ص ۱۸۰ باید در فصل طریقهٔ انشا و تعبیر و کنایات و نظم اربابِ حوالات معمول

روضة الانوار عباسی
قیمت

مرتضوی لوامع اشراق لوا مجلس کامل تعلیم قدسی خدام عدل شامل اکمل انوار محفل عدل داد و شعلهٔ آن
نوال جود و بیداد و مهد بساط السلطنة العظمی السلطنة الباهرة مالک رقاب الجبابرة السطوة القاهرة السلطان الاعظم
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی الملک الاعظم الشاه عباس الحسینی
الصفوی ادام الله تعالی علی العالمین حسن رعایته و ابدی فی المشارق و المغارب انوار رفعته که آنچه از لطافت نشاء
و لطف در سلاله دودمان شریف آن حضرت مودعست مجموعه اوقات و صحیفه مجمع شرایف اخلاق و لطایف خصال آن
فطرت خجسته این جامع جمیع صفات کمال چون بنای گوهر دست حیا و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار
و تواضع و کرم آزادی و عطوفت و مهربانی نسبت به طبقات عباد و وجود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و
حسن اعتقاد و دین صحیح و ارتباط اصحاب صدق و معرفت آن حضرت و تعظیم تربیت و تکریم اهل علم و عداوت
ظلم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت به مظلوم و ضعفا و تنگدستان مطلوب و ضعیف نوازی که هر که بزرگان
مبارک و لفظ حسن شمیم شده و در دل او خیال تأسیس علم و مرغبت گشته و این فقیر را بآن تتبع و اطلاع بر
احوال سلاطین و ملوک سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک آن هیچ یک از پادشاهان ایران
چنین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده و الحق عبد الله حسنه ایست که زده جبین و
مبارکی قدم همیون که از بدو انتظام منهج اقبال و تمشیت امور سلطنت و اجلال آن حالی که عدو منشی سلطنت
از جهت تکاور نموده در عرض این مدت آیت عظیمه در هیچ طرفی از اطراف ملک واقع نشده قضیه و داده چون
[illegible]

[illegible]
جاها سازد و از او شده و بر سایر آن بادشاه
امتداد ایام اینده و ارتفاع خلعت استقبال دستیاری حضرت و تکون امور نهان اینده
فروزان

ص ۱۸۰ باید در فصل حرفیه اشاره تمثیر و کنایات و نظرات در باب حیوانات تحریر
روضة الانوار عباسی
قیمت ...

مرتضوی لوامع اشراق نوابغ فضل کامل نسیم قدسی شمایم عدل شامل کرم انور مجمل عدل داد و شعله جان سوز
نوال جود و بیداد و مهد بساط العظمة السلطنة الباهرة مالک رقاب الجبابرة بالسطوة القاهرة السلطان بن السلطان المؤید
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی الملک الاعظم الشاه عباس بهادر خان
انیق ادام الله تعالی ظلال العالمین حسن رعایته و ابدی فی المشارق و المغارب انوار رفعته که الحق در کلمات ...
و قطعات مراسلات دیبای شریف آن حضرت درست مجموعه ادب و معجمه جمیع ظرایف اخلاق و لطایف خصال است
فطرت خجسته اش جامع چندین صفات کمال چون پاکی گوهر و دستگاهی طینت و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار
و تواضع و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد و جود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ در حق
حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط بجناب حضرت و معتقدان آن حضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم
ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحا و فقرا و تقویت ... مظلومان و ضعفا تواند گفت که هرگز زبان
مبارک او به لفظی خشن تلفظ ننموده و در دل او خیالی بغیر از تحصیل علم و دعوت نگذشته و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر
احوال سلاطین و ملوک سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک آن ربع یکی از پادشاهان اجتماع
چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده و العلم عند الله حقیقت این است قره جبین ...
و مبارکی قدم همایون که از ابتدای ایام جلوس همایون ... اقبال و تسنم سریر سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین سلطنت
از بیست تجاوز نموده در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرفی از اطراف ممالک وسیعه فسیحه رو نداده چون قحط
خون ریزی و وقوع اسر و نهب و قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلازل و امراض عامه و غیر ذلک که
جمهور عباد و سکان بلاد در مهاد امن و امان غنوده و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و این چنین اتفاقی
کم میباشد و همه برکت معدلت و حسن نیت آن اعلیحضرت است و چون حضرت واجب تعالی چنین عطیه ارزانی کرده
داشتیم نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای آن دارد که هر یک از بندگان جانهای
خود را نثار جان او که فی الحقیقه روح این جهان است نمایند و باید که همگی همت و راحت خود در رضای
و راحت و فراغت او در ابراز فراغت و رحمت خود را ... شمرند و سرور او را سرور خود ... حیات
جانها نثار راه او کنند و در سایه دولت او لازم است که شب و روز دست بدعا برداشته از حضرت واهب العطایا
ابتدا و ایام این دولت و ارتقای ... عظمت و استقبال و شمول ... آن حضرت ...

ص ۱۸۰ باید در فصل طریقه انشاء و تشبیه و کنایات و تغزل از زبان حیوانات ... روضة الانوار عباسی
قیمت ...

مرتضوی لوامع اشراق نوازع عقل کامل مایه قدسی شمایم عدل شامل انجم ازو و رمحمل عدل او دار شعله خاک سور
نهال جور و بیداد و مهد اساس العظمة و السلطنة الباهرة مالک رقاب الجبابرة السطوة القاهرة السلطان بن السلطان
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی الملک الاعظم الاعظم شاه عباس
الثانی ادام الله ظلاله علی العالمین حسن رعایته و ابد فی المشارق و المغارب انوار رافته کما کفیل تکفلت
و تعطفات مرسله ذات شریف آن حضرت در سبب مجموعه اوراق و صحیفه جمیع شرایف اخلاق و لطایف خصال است
فطرت خجسته اش جامع جمیع صفات کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار
و تواضع و کرم آزادی و عطوفت و مهربانی نسبت بطبقات عباد و جود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و
حسن اعتقاد و دین صحیح و ارتباط بجناب حضرت و معتقدان آن حضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و
ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحا و فقرا و توجه بحال مظلومان و ضعفا تواتم گفت که هرگز در زبان
مبارک و انقطاعی نشد و در دل او خیال اساس ظلم و بدعت نگذشته و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر
احوال سلاطین و ملوک سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک آن هیچ یک از پادشاهان اجتماع
چنین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده و العلم عند الله حقیقت اینست غره جبین دور
و مبارکی قدم همیون که از بدو اینجا انجام و تنسیم مسام سلطنت و اجلال حال که در دست سلطنت
از ربیت تجدید نموده در عرض این مدت آفت عظیمه در هیچ طرف از اطراف بلاد و سیعه قسیمه رو نداده چون فتنه
خون ریزش و وقوع اسر و نهب قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلازل امراض مهلکه و غیره که
جمهور عباد و سکان بلاد در مهاد امن و امان غنوده و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و این چنین اتفاقی
کم میباشد و همه برکت معدلت و حسن نیت آن اعلیحضرت و چون حضرت واهب تعالی چنین عطیه را که
و این نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای آن دارد که هر یک از بندگان جانها
خود را نثار جان او که فی الحقیقه روح این جهان است توانند نمود و باید که امکان هست در راه حق خود رنج
و راحت و فراغ او در فراغت و رحمت خود راحت شمرند و سرور او را سرور خود دانند و در وقت
جانها نثار راه او کنند و بر سایر ذوی القربی لازم است که شب و روز دست بدعا برداشته حضرت واهب العطایا
استدعای ایام این دولت و ارتقاء [illegible] استقبال و اشتمال آن حضرت و کونی [illegible] همیشه ملک الله

مستغنی باشند و چون الطریق نسبه کان دعاگو مجهاد و سبزوار عرق انعام و احسان عام و خواص آن اعلی حضرت
ادای حق شکرگذاری آن عاجز بوده و بغیر از ادای وظایف دعا و ثنا و اخلاص [illegible] کار [illegible]
قطره از حق شکرگذاری بیرون تواند آمد مقدور نبود کاهی بخاطر رسید که کتابی تألیف نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان را
در کار باشند سبب نجات و رستگاری اخروی و آنچه ایشان را نافع باشند بحسب امور معاش [illegible] شاید مستحسن نظر
کیمیا اثر نواب اعلی گردد و فقیر بقدر [illegible] از حقوق عبودیت رعایت نموده باشد لیکن باشارهٔ اعلی اقدام باین امر نمود
تا آنکه قائد توفیق [illegible] نموده خبر غیبی بشارت قدسی رسانیده از جانب اعلی اشارهٔ اشرف با صدور [illegible]
یافته است از هر چند بضاعت این شکسته ناقص است و سرمایهٔ این کار فقیر را تمام و تمام لیکن چون خاطر اشرف توجهی
کرده امید آن دارد که بامداد همت قدسی مواطن توجه اعلی این کتاب نفیس با تمام رسد که منظور نظر اعلی و مستحسن
خاطر اشرف بوده باشد و سالهای دراز طبقات ملوک و سلاطین و غیرهم را از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید
برکات آن بروزگار فرخنده آثار همایون اعلی عاید گردد لاجرم شروع در مقصود نموده التزام دارد که در هر باب بقدر
مقدور استشهاد بآیات حکمات قرآنیه و احادیث شریفه نبویه و الفاظ سادهٔ حضرات ائمه هدی خصوصا حضرت امام
المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم افضل السلام و التحیه و [illegible] حکایات لطیف و سخنان نمکین [illegible]
باشد و در هر باب حکایات مناسب مقام بطریق اختصار ایراد نموده حسب الحکم اشرف اعلی از تکلف عبارت [illegible]
و الفاظ غیر مانوس و غریب احتراز لازم دانسته بر وجهی که منفعتش بسهل وجهی معلوم گردد جمهور خواص و عوام
شد و این کتاب موسوم شد بروضة الانوار عباسی و من الله الاعانة فی کل حال و علیه التوکل فی المبدأ و المآل
از غایت مشغلهٔ روزگار [illegible] اگر [illegible] نظر برین شکسته بسته اتفاق افتد لغزشی و نقصانی را
بپوشند و در اظهار نقص و عیب نکوشند فلیس المعصوم الا من عصمه الله و این کتاب مرتب است بر مقدمه و دو
قسم مقدمه در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مرتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و بقا
ملک پادشاهان چه چیز است و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک تا پادشاهان امور سلطنت بسبب استقامت
دولت را ملتزم بوده [illegible] از زوال احتراز لازم دانند و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان
احتیاج آدمیان بوجود پادشاه [illegible] فصل دوم در بیان آنکه علت ثبات و دوام پادشاهی چیست و
تفصیل بعضی از اسباب [illegible] اختلال [illegible] پادشاه [illegible] نجات آخرت [illegible]

٣

احدیت لازم است تحصیل آن موجب رفع درجات و نجات از غضب و انتقام الهی بوده باشد و امور دیگر که بحکومت و دنیا
که موجب انتظام امور ملک و دوام ایام سلطنت است و اهمال آن اختلال امور ملک و درین قسم چند باب است باب اول ١٧
در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب و فنای دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی درین جهان چیست و آنکه دنیا
دار تحصیل زاد آخرت است و از عقل نیست تکیه برین دنیا کردن و این جهان را محل آرام و مأوی داشتن بلکه درین
چند نفس معدود که درین جهان جهت آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و
اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی باید کرد که آخر بالضرورة باید گذاشت باب دوم در بیان تحصیل حقیقت ٢١
ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اصل سرچشمهٔ نجات و رستگاری است و درین باب بیان مراتب
ایمان و درجات آن بحسب زیاده و نقصان میشود و درین باب دو فصل است فصل اول در بیان حقیقت ٢١
ایمان و کیفیت معرفتها که ضرورت است در اصل دین فصل دوم در بیان اختلاف مراتب ایمان باب سیم ٢٣ ٢٨
در عبادات فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر اینها که از ارکان ایمانست باب چهارم در توبه ٢٩
و درین باب چند فصل است فصل اول در فضیلت توبه فصل دوم در مقدار زمان توبه و اندازه توبه فصل ٢٩ ٣١ ٣١
سیوم در بیان حد و معنی توبه فصل چهارم در بیان گناهان صغیره و کبیره و چند مسئله که علما [illegible] و درین باب است ٣٢
بیان آنچه حق است در هر مقام فصل پنجم در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه فصل ششم در نقل بعضی ٣٣ ٣٤
حکایات تائبان باب پنجم در ذکر بعضی اخلاق نفسانیه شریفه و ملکات فاضله که باعث علو شرف ٤٠
نفس است و از ملوک و سلاطین نهایت پسندیده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از آن لازم است و درین باب
چند فصل است فصل اول در ذکر فضیلت عدل فصل دوم در فضیلت شکر فصل سیوم در فضیلت صبر ٤١ ٦١ ٧٢
فصل چهارم در فضیلت توکل و رضا فصل پنجم در فضیلت حسن خلق فصل ششم در فضیلت حلم و [illegible] ٧٦ ٧٩ ٨٤
آن فصل هفتم در فضیلت سخاوت و جود و ذم بخل فصل هشتم در فضیلت شجاعت فصل نهم در ٩٣ ٩٨ ١٠٤
فضیلت تواضع و ذم تکبر باب ششم در رعایت حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب ضعفا و زیردستان ١١٠
و حفظ تعهد حکومت و وجوه عدل و احسان و درین باب چند فصل است فصل اول در حقوق والدین فصل ١١٠ ١١٢
دوم در فضیلت صلهٔ رحم و مراعات حقوق خویشان فصل سیوم در [illegible] حقوق زوجات و عبید و اما [illegible]
فصل چهارم در بیان مراعات حقوق [illegible] فصل پنجم در مراعات حقوق [illegible] ١١٥

 مقدمه در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان
و فوایدی که بر ایشان مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک پادشاهی چیست و تفصیل بعضی اسباب زوال
و اختلال ملک و این مقدمه مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی
کردن بپادشاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاج است بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهت آنکه حرارتهای
بیرونی چون حرارت هوا و حرارتهای اندرونی چون حرارت غریزی و آن گرمی است که در بدن آدمی و جانوران که
زنده است محسوس میشود و دیگر گرمیها چون حرارتی که بسبب حرکتهای بدنی حاصل میشود مانند عفونت و امثال آن اجزای
بدن را تحلیل میبرند و میگدازند و اگر بدل آنچه گداخته میشود حاصل نشود باندک زمانی اجزا بالتمام متحلل
میشود و میگدازد و خدا تعالی بجهت تبدیل آن در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده مانند قوت هاضمه و غیر
آن که آدمی غذایی که تناول نماید این قوتها بفعل خود مشغول شده هر یک کار خود کنند تا بعد گران آن غذا را
شبیه باجزای بدن سازند تا عوض و جانشین آن اجزای شود که بسبب حرارتها گداخته بوده و تفصیل تصرف
هر قوت و کیفیت تغییرات و استحالات غذا تا بدرجه مذکوره رسد در کتب حکما مبین است پس آدمی را غذا
ضرورت و بدون آن بدن خراب و باطل میشود اما لباس بجهت آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیک است
و هوا مختلف است گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل میشود مثلا
اگر در زمستان شخصی دایم برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد شد بخلاف حیوانات که در لطافت و
اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند لباس را احتیاج نبود که از بدن رسته کار لباس میکند و از آنچه گفتیم
وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد ازین مقدمه باید دانست که حیوانات چون لطافت و اعتدال
مزاج انسان ندارند در غذا ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته است ایشان را
کافی است بخلاف آدمی که بنا بر لطف و اعتدال مزاج هر غذا را نتوانند خورد و بعلف و گیاه صحرا زندگانی

نتوانند کرد بلکه غذای او چیزی چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشند و مزاج آن بمزاج انسان نزدیک باشد
چون گندم و برنج و امثال آن و مع هذا گندم مثلا چنانچه هست با آنکه بخورند خوش نیاید پخته شود و لایق آید غذای
آدمی نتواند شد باید که گندم نان شود مثلا تا غذای آدمی تواند شد پس آدمی محتاج است بگندم و نان گندم را
نان سازند و تحصیل گندم بآن میشود که تخم در زمین بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند
تا وقتی که زروع بکمال رسد آنگاه درو کنند و بکوبند و دانه را از کاه پاک کنند و صاف کنند و آن کارها
آلت چند دارد و تحصیل هر یک از آن آلات موقوف است بر کارها و آلتهای دیگر و علی هذا القیاس مثلا هیچ زمین را
شیار کردن میسر ساختن موقوف است بر آلتی چند که از آن جمله آهن است و تحصیل آهن موقوف است بر کاری
چند و آلتی چند و هر یک از آن کارها و آلتها موقوف است بر کاری دیگر و آلت دیگر و علی هذا القیاس و چون گندم مصفی
شد باید که آن را آرد کنند و آرد کردن گندم بآسیا میشود و تحصیل آسیا موقوف است بکارها و آلتها و این
کارها و آلتها موقوف است بر کارها و آلتهای دیگر و چون گندم آرد شد باید که آن را بیزند و نان سازند مجملا هزار
کار باید کرد تا نان پخته شود و بعمل آید و از اینجاست که حکما گفته‌اند که هزار کس باید که هر یک کاری بکنند تا نان
حاصل شود و در خبر آمده که حضرت آدم علیه السلام چون بدنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله
سبحان الله چه غفلت است که آدمی و از هزار آدم کار میکنند تا نان بخوریم بغیر از آن کارها که حیوانات میکنند و تاثیرات
که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب
و انقلابات سپهر و مهر و اختلاف فصول میکنند و این همه مخلوقات خدای عز و جل اند خالقی که چندین تدبیر و حکمت
در تحصیل قوت مخلوق کرده و چندین شفقت و عاطفه و مهربانی در حق او بکار برده آن مخلوق از همه غافل
مخالفت آن خالق میکند علم طغیان و عصیان برمی‌افرازد شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا
تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری شعر همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان
نبری و از سخنان گذشته معلوم شد که بفعل یک کس تحصیل قوت و غذای انسان میسر نمیشود بلکه جمعی کثیر باید که
یک معاونت یکدیگر نمایند و هر کدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد و همچنین است حکم در باب
لباس و مسکن پس اگر شخصی و دو شخص اگر در مکانی تنها باشند تعیش نتوانند کرد چه اگر یک شخص خواهد که تدبیر غذا
و لباس و مسکن خود مشغول شود تا اول ادوات آهنگری و درودگری و غیره که بدست آرد آنگاه بدان آلات

وادوات

و ادوات زراعت و درو و آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و رشتن و بافتن و دوختن بسیار
طول کشد که آدمی را در امر معاش ضرورت است تنها بکند و هر کار او بعضی از این شغلها را که کند و اگر بالفرض فرا گیرد
اتمام آن کارها مدت مدیدی خواهد و در آن مدت بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که آدمی
تنها زندگانی نتواند کرد بلکه باید جمعی کثیر در مکانی مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری کند و یکی
درودگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنایی و هر یک از عمل خود آنچه بیش از قدر حاجت تحصیل کرده
باشند بفروشند و از قیمت آن از اعمالی که بآن احتیاج دارد از دیگران بخرد و بقانون حق و عدالت تا کار
معاش انتظام یابد و از اینجهت است که حکیم متعال تعالی شانه داعیها و همتها و غرضهای مردم را مختلف آفریده
که اگر همه یکسان و رغبت میشوند متوجه یک شغل میشدند و شغلهای دیگر معطل میشد و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف
همتها باعث آن شد که هر یک را رغبت بکاری و رغبت بشغلی بهم رسد بعضی شریف و بعضی خسیس آنکه بجهت اختلاف
داعیها متوجه کارهای مختلف شوند و امر معاش صورت یابد و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف
آفرید که اگر همه توانگر میشدند خدمت یکدیگر نمیکردند جهت عدم قدرت بر اداء حق یکدیگر و در قرآن مجید اشاره باین معنی
شده حیث قال عز شانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض
درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا خدای عز و جل میفرماید که قسمت کردیم در میانه مردم معیشتهای
ایشان را یعنی روزیها و آنچه دارند در حیوة دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی در جاهها بجهت مال و قدرت و عقل و
شوکت و اراده و جهت آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت و بندگی کار کنی جهت خود موسوم سازند
و از اینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا یعنی اگر مردم همه برابر میبودند
همه هلاک میشدند بنا بر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و غرضها و توانگری و درویشی برابر میبودند مشغول
شغلهای مختلف نمیشدند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک میشدند و لیکن چون بعضی بتدبیر صاحب امتیاز باشند
و بعضی بزیادتی قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بزیادتی کفایت اموال و توانگری و جمعی از عقل و تمیز و کیاست خالی
و بمنزلت آلات و خادمان و کارکنان جهت طوایف سابقه و جمعی فقیر و درویشان همه کارها بوجهی که مناسب باشد
منتظم شود و از قیام هر یک بمهم و کاری که مناسب لایق اوست قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس
معلوم شد که انسان در معاش محتاج است باجتماع و این اجتماع را در عرف علما و حکما تمدن نامند و این است معنی آنکه حکما

از جهت بینیازی از یکدیگر
و درویشی میبود نه نیز
یکدیگر میکردند هم

گفته‌اند که انسان مدنی الطبع یعنی به حسب طبع محتاجست به اجتماع که آنرا تمدن گویند و چون در همه امور دنیا مختلف‌اند
پس همه نفوس طلب منفعت خود میکنند و هر نفسی از پی غرضی میرود و بعضی را میل به شهوات بود و بعضی را میل به مال و بعضی را
میل به غلبه و استقلال و اکثر اینها از الطبایع ایشان که اراده هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و کار بخصومت و نزاع و تجاذب
و به اضرار و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند و فایده جمعیت و معاونت
باطل شود و پس به ضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یک را آنچه مستحق آن باشد تعین کرده و بحق خویش برساند و
دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کرده و به شغلی که تعلق بدو دارد مشغول گرداند و این تدبیر
محتاجست به صاحب شریعتی یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عزوجل بدو رسد و آن پیغمبر در صفات کمال از جمیع خلق
ممتاز باشد و بعصمت ذات مقدس و به بینات و معجزات ظاهره موسوم تا احکام از جانب خدای عزوجل بخلق برساند
و احکام طاعات و عبادات و بندگی خلق نسبت بخدای عزوجل که باعث رستگاری و حیوة ابدی است بخلق برساند
و احکام معاملات و بیع و شری و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده به هر یک برساند تا حقوق
هر یک معلوم شود و جهت و حد هر یک جهت مردم چون حقوق و حدود خود قایل شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود
و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک برفاهیت زندگانی توانند کرد و در تحصیل زاد آخرت و کمالات نفسانیه خود
کوشیده و تحصیل حیوة ابدی توانند کرد و آن قانون عظیم شریعت است و چون همه خلق بطوع و رغبت انقیاد شرع
و فرمانبرداری احکام الهی نکنند ناچار حاکمی عادل باید که بلطف و عنف خلق را بر اطاعت و انقیاد احکام الهی
بدارد و حق هر مستحقی را به صاحب حق برساند و داد مظلوم را از ظالم بستاند و امر معروف و نهی از منکر را بجای
آورد و اهل ایمان را از شر و آفت کفار و متغلبان نگاه دارد و اندازه هر کس بداند و هر کرا بحسب استحقاق مستعد
متوجه کمالی دارد و در تهذیب اخلاق و اعمال خلق بکوشند و دفع آفتها و فسادها در زمین بکنند و آن شخص را امام و خلیفه
خدای عزوجل گویند و حکما او را ملک علی الاطلاق گویند و افلاطون او را مدبر عالم گفته و آن شخص پادشاه
اصلی و ملک حقیقی است هر چند دست او کوتاه و غصب از تصرف در امور ملک کرده باشند چون حضرت امام المشارق
و المغارب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در وقتی که مخالفان بغصب و تعدی تصرف در پادشاهی کرده بودند و آن
پادشاه و امام نور خداست در زمین و حجت خدای عزوجل است بر خلق و نور ایست درخشان بر زمین و آسمان و
با فیض الهی و هدایت و برکت و سعادت است و میمنت وجود او باران رحمت ببارد و بادها بوزد و درختان نمو

میدهد

میدهد و آبها بسیار و خوشگوار میباشند بلکه اگر امام یکدم در عالم نباشند فیض از این عالم بالکلیه منقطع میشود بلکه فیض وجود
نیز از این جهان مرتفع میشود و در وصف نمی‌آید حال و کمال آن امام و مجلدات بآن وفا نمیکند و اگر به آن
مشغول شویم از غرض این کتاب باز مانیم و پادشاه مطلق امام و حاکم علی الاطلاق گاهی ظاهر باشند چون حضرت
آدم و حضرت سلیمان و داود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و گاهی غایب باشند چون حضرت امیرالمؤمنین و
سایر ائمه هدی علیهم السلام و هیچ زمان از وجود امام اصلا خالی نباشد لیکن بعضی از ایشان به جهت حکمتها و مصلحتها امام
اصل از نظرها غایب میباشند و کسی را وصول بحضرت آن امام میسر نیست لیکن از فیض وجود ایشان این جهان معمور است
و آثار و برکات و منافع و فواید او بخلق میرسد و مثل او چون مثل آفتابست که در زیر ابر پنهان باشد که روشنایی و
فیوضات او بر زمین ظاهر و هویداست و در آن زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد به جهت حکمتها و مصلحتها چنانچه
این زمان که حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه صلوات الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب پنهان است اگر
پادشاهی عادل بزرگ که خدای را در رعایت ایشان باید در میان خلق نباشد کار این جهان بفساد و اختلال انجامد
منتظم نشود و هیچکس را تعیش ممکن نباشد بلکه لابد و ناچار و ضرورتست خلق را از پادشاهی که از اهل دین باشد که تابع
دین و سیرت و سنت امام اصل کند و در دفع شر ظالمان بکوشند و هر کس را در مرتبه خود نگهدارد و حفظ رعایا
دستور کرامات جانب حدیث اند نماید و مؤمنان و شیعیان را از شر طاغیان و استیلاء کفار و مخالفان دین محافظت
نماید و ترویج شعار شرع و ملت بجا آورد و اهل علم و تقوی و دین را تقویت کند و اهل باطل و بدعت و تلبیس را
دفع کند و طمع در اموال رعایا نکند و شأن و اموال ایشان را از دست فسق و لهو نسازد و امر معروف و نهی منکر بجا
و در امنیت راهها بکوشند و سرحدها را بمردم کاردان ضبط نماید مجملا هر گاه پادشاه در مقام آن باشد که بقدر
وسع و توانایی پیروی امام اصل کند و سنن مرضیه شرع را در همه باب اطاع سازد و بقانون معدلت علی مآثر حیدری
فواید و منافع بر وجود او مترتب است که قلم و زبان از شرح بیان آن عاجز است و آن پادشاه را بجهت حدیث کمال قربتست
و دعای او مستجاب نزد حکمت و حسنات او متضمن ثمرات بسیار است و حق از جهت مجازات انعام او برمیخواهند آمد
و او بحسب حقیقت روح این جهان است این است مجمل در بیان فواید و منافع وجود پادشاه عادل

فصل دوم

در بیان آنکه علت ثبات و دوام ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب اختلال و زوال ملک چون در علوم عقلیه
مقرر شده که چون ضدی دانسته شود ضد دیگر را از آن میتوان فهمید مثلا چون گرمی معلوم شد سردی را از آن میتوان

ودیعه السر ان الله سیطلع علی المفسدین طالع بود در آن زمان
که هر طالع بود باشد نیکو رو و نیکو خوی باشد و نیکو موی و حق گوی

میتوان کرد و زوال ملک و بقای آن حکم دو ضد دارد و همچنین اسباب بقای ملک و اسباب زوال آن در حکم دو ضدند که
اسباب اختلال و زوال ملک دانسته شود باید که اسباب دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل اسباب زوال ملک معلوم
غرض حاصل خواهد شد از جمله اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمتهای مرا بجا آورید هر آینه نعمتهای در شما زیاده کنیم و اگر کفران
ورزید و شکر گذاری نعمت نکنید هر آینه عذاب من شدید است و آن عذاب بزوال نعمتها و نازل ساختن مصیبتها و بلاها است
وارد شده که شکر نعمت قید نعمت است و ضد نعمت نفی نعمت موجود را ضبط میکند و نعمت مفقود را صید میکند و حاصل
میاید و ما در صاحب آینده فصلی جهت شکر ترتیب داده ایم و در آنجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و بیان مراتب و درجات
آن و بیان آنکه شکر نعمت هر کس باندازه نعمت است که خدای عزوجل باو کرامت کرده و بیان کیفیت شکر نعمت
پادشاهان بر حکومت خواهیم کرد و در انتقام بر اعتقاد اقتصار رفته و دیگر از اسباب زوال ملک و دولت غرور و خود بینی
است و آن چنان بود که ملک را در خاطر گذرد که ترا با این شوکت و حشمت و حسن رای و تدبیر و لشکر موافق یکدل [illegible]
و وزرای صاحب رای صاحب کفایت و امرای شجاع با تدبیر و وفور خزاین و اموال و سرانجام آلات حرب و [illegible]
و دشمنان در کمال ضعف کسی را حد و یارای آن نیست که با تو مقاومت و خصمی تواند کرد و کیست که در روی زمین با
تو سرکشی تواند کرد همین باعث غلبه و استیلای خصم میشود و هرگاه که پادشاه در این خیال افتاد متوجه قدرت خود شده
و قدرت اصلی را که سرچشمه همه قدرتهاست یعنی قدرت قادر جل الالطاف را فراموش کرده و ندانسته که [illegible]
همه قدرت … بی طلب زانکه دار از تو یافت * دست تو آن قدرت کار از تو یافت * آنکه تو … ما * کرده بی تو
چه توانیم ما * نیست درین کار که گیرودار * جز تو کسی کار از او هیچ کار * و ملک در این خیال غافل شده
که خدای عزوجل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار جا گروه اندک غلبه کرده اند بر
گروه بسیار بر حسب خدا عزوجل و خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلک جزاء الکافرین
این آیه خطاب است بلشکر حضرت رسول صلی الله علیه وآله … روز حنین و حنین اسم … است …
میانه لشکر مسلمانان و لشکر کفار جنگ واقع شد اذ اعجبتکم … شمار کثرت شما یعنی بسیاری لشکر

خوشنود شده بود و آن کثرت از شما هیچ کفایتی نکرد و پرورده نداشت و زمین بر شما تنگ شد با فراخی که داشت پس برگشتید و از
بیمی که بخته پس فرود آورد خدای عزوجل آرام را از جانب خود بر رسول خود و بر مومنان یعنی آرام گرفتند دل گریخته و آن
کسان که برگشته بودند بازگشتند و آرام از جانب خدا بر ایشان نازل شد حضرت مقدس رسول صلی الله علیه وآله
و حضرت مقدس امیر المومنین صلوات الله علیه و ده کس دیگر از بنی هاشم و نازل کرد جنود و لشکرها یعنی فرستاد خدای عزوجل
لشکرها که ندیده بودند یعنی لشکرهای غیبی از فرشتگان و تعذیب فرمود کافران را و آنست جزای کافران غرض اگر
داری و عجب چنین لشکر مسلمانان بقول دوازده هزار بودند و لشکر کفار چهار هزار بودند در خاطر مسلمانان میگذشت
که لشکر ما بسیار است ما را غلبه بر دشمنان محقق خواهد بود و این عجب باعث آن شده همه گریختند لا
ده کس الخاصه خدای عزوجل تا به لشکر مسلمانان نموده ایشان را غلبه و نصرت داد و لشکر کفار بعد از آنکه
غالب شده بودند مغلوب و مستاصل شدند و عمده فتح در از وزیر دست و شمشیر حضرت
امیر المومنین علیه السلام جاری شد و از قبیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان
سلجوقی بود که باعث هلاک او شد و آن واقعه بر وجهی که ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان
در اواخر ایام حیات بماوراء النهر رفت بر جیحون جسری بست و بر آن عبور کرد و لشکر او در آن وقت
از دویست هزار زیاده بودند یکی از مستحفظان قلاع آن حدود را که یوسف خوارزمی میگفتند گرفته نزد او آوردند
سلطان حکم فرمود که او را چهار میخ کشند یوسف دشنام داد که مثل منی را چنین میکشند سلطان
غضبناک شد و تیر و کمان برداشت و به غلام که او را داشته گفت او را سر دهید و به تیر انداختن او
در آدمی خود مغرور بود و یوسف حمله کرد … سلطان شد سلطان تیر انداخت و تیر او خطا شد
و هرگز تیر او خطا نرفته بود سلطان برخاست از تخت خود فرود آمد و لغزید و برو درافتاد یوسف رسید
و سلطان را زخم مهلک زد و در بعض کتب است که در آن وقت دو هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند
چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب متفرق شدند و هیچ کس متعرض یوسف نشد
و یوسف از مجلس بیرون رفت و در بیرون بعضی از فراشان چوب بر سر یوسف زد و او را هلاک ساختند
مجملا باید که هر چند پادشاه شوکت و سایر اسباب غلبه خود را در مرتبه اعلا بیند بر آن اعتماد ننموده توکل
بر خدای عزوجل داشته باشد و چون اعتقاد داشته باشد که نصرت و ظفر تایید خالق اکبر است

نه بر اسپ سواری تهیه و لشکر بلکه در حال باید که تصور عاقل آنچنان باشد که این عالم چون دریاست موج زن و چون
شخصی است که بر تخته پاره بر روی این دریا افتاده و در آن حال امید سلیم است و میداند که او را قدرتی نیست و هیچ
قدرت از نجات او را بر هر جا که میخواهد میبرد آدمی در هر حال باید که بر این خیال و تصور باشد چه همچنانکه آن شخص که بر تخته
پاره مانده در هر نفس در معرض است که باید که از آن تخته جدا گردد و در آب غرق شود و کار بمشیت خداست همچنین
آدمی در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و آفات رنگارنگ است و آنچنانست از انواع بیماریها و صعب
و سایر اسباب هلاک که دفع آن از تحت تصرف او بیرون است و کار حواله بخداست و بسیار بوده که پادشاه بر اهل عصیان
غلبه و استیلا یافته و لشکر مخالف بهزیمت رفته عجب و غرور را در خیال نموده و باعث آن شده که بعد از انهزام غالب
آمده شده دیگر از اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم یعنی پادشاه با کفر باقی میماند و با ظلم باقی
نمیماند و ظلم باعث خرابی ملک و پراکندگی رعیت است و رعیت خراب شود خزانه و لشکر نیز خراب
شود و چون خزانه و لشکر خراب شد هرگاه دشمنی قاهر متوجه شود و استیلا یابد و بسیار بوده که رعایا و مردمان که
متفرق شده و بجلای وطن افتاده اند بر دشمنان تابع شده اند و ماده قوت و جمعیت دشمنان شده اند
و بسیار بوده که ایشان باعث تحریک دشمنان شده اند و ملک ظالم را مستاصل ساخته اند و در احادیث
مذکور است که دعای مظلوم رد نمیشود و هرگاه ملک شیوه ظلم پیش گیرد دعای مظلومان و بیچارگان هر دعائی
کارگر میشود و باندک زمانی آن ملک خراب و ناچیز میگردد و در این دنیا انواع عقوبتها و بلاهای رنگارنگ
که بر ظالمان وارد شده و از بیخ و بن برکنده شده اند بلکه آفات باولاد و اعقاب ایشان سرایت
کرده بیش از آنست که حصر آن توان کرد و عقاب و عذاب [illegible] خود در عقب است و در حدیث وارد شده
که هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که کجا اند ظالمان کجا اند اعوان ظالمان [illegible] کسانی که
ظالمان کجا اند اعوان ظالمان کجا اند کسانی که جهت ایشان دوات لیقه کرده یا کسی که جهت ایشان
قلمی برداشته و همه را جمع میکنند در خیمه از آتش تا وقتی که حساب خلایق تمام شود آنگاه امر میشود که همه را
بر نه باتش دوزخ و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اگر خدای عز و جل مهلتی بهر ظالم را بغیر عذاب و وبال
بر او نازل نسازد بر زودی از او فوت نخواهد شد پس خدای عز و جل هرگز غافل از او نیست یعنی آن ظالم کجا
می تواند رفت و کجا میتواند گریخت بهر راه که میگریزد گذرگاه او جانب خداست دیگر از اسباب زوال ملک
است که پادشاه اگرچه خود ظالم نباشد اما امرا و عمال او ظلم میکرده باشند و پادشاه دست
تعدی ایشان را کوتاه نکند و با عمال ایشان راضی باشد یا بنا بر قلت التفات
بامور ملکی خبر از ظلم و تعدی ایشان نداشته باشد و این صورت در مفسده

مثل ظلم است

خیمه زدن از آتش برای ظالمان (?) در محشر

الکشی حربا که کسی یه چغوری یا برغاله یا مرغ بکشد که ذبح نشده و چون دیر ابکرد بتو بدهند
و سه می آرد و دو وین نمک و نیک [illegible] شیرینی [illegible] دهند تا نیکو بود

۸۳

مثل امور شاهی است بلکه فساد در این صورت بیشتر است چه ظلم یک کس با ظلم صد کس و هزار کس برابر نمیشود دیگر از
اعظم اسباب زوال ملک بسیاری اشتغال پادشاه است بشرب و لهو و لذت و غفلت از امور ملکی و تفویض امور
بامرا و وزرا چه هرقدر اشتغال بلهو و غفلت فساد در امور ظاهر میشود و آخر بزوال و اختلال منجر میشود
بسیاری از پادشاهان از غفلت و لهو و شرب فساد کار ایشان بجائی رسیده که از بیخ کنده شده اند بلکه
پادشاهی از دودمان ایشان برافتاده چون معتصم خلیفه عباسی و محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر و امثال ایشان
که تعداد و حصر در حوصله بیان نیاید و از این نوع است معامله میرزا [illegible] محمد تیموری و امثال آن و وجه این آنست
که پادشاه خود خبردار نباشد و تدبیر امور ملک نکند کارها منتظم نشود و صلاح نپذیرد و وزرا و امرا هر
چند امین و کاردان و اقدام کار باشند لیکن خود بسیاری از امور تواند کرد و چون پادشاه غافل باشد بسیاری
فسادها در اطراف و جوانب ملک از بیرون و اندرون ظاهر شود و ایشان لیکن خود همه را تدارک نتوانند کرد و چون
تدارک نکنند بالضروره فساد سرایت کند و زیاده شود و ایشان ناچار از بیم و وهم حقیقت را از پادشاه پنهان
کنند و همچنین بنا بر فساد مترتب شود و آخر کار بجائی رسد که امر قابل علاج نباشد چون بیماری که خلط و
فساد در وی بگذارند تا بحدی که قوت بدنی وفا نکند که مرض نکند و طبیب از علاج عاجز آید بر ظن (?) عاقل است
که همیشه از مراعات فراغت خود کم کند و بر ساعتی فکر و اندیشه بفرماید و اگر اوقات در فکر بوده باشد و از خرابات
احوال ملک خویش و دشمنان خبردار باشد و هر جا خللی خبر یابد زود در تدارک آن فکر و اندیشه باید و زود تدارک
و اصلاح آن بکند که اگر در اصلاح اندک جزئی تغافل کند جزئی کلی شود و تدارک آن محتاج بسعیهای عظیم باشد و
چون سدی که اندکی سوراخ شده اگر زود آنرا استحکام نسازند هر لحظه آب زور آورد و خلل سد را زیاده
کند تا کار بجائی رسد که سد خراب شود و احتیاج بصرف اموال کلی باشد و تا خود کسی متوجه امور خود نشود دیگری کار
کسی را بنشیند (?) بسازد و حقیقت آنست که هر کسی غم خود خورد و فاتح کسی نیست که سود دیگری را بسود خود ترجیح دهد
یا [illegible] دیگری را بر جوهر خود ترجیح دهد و وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک هرچند در کمال [illegible] باشند تا
پادشاه خود از امور ایشان خبردار نباشد امور ایشان بر وجه کمال نباشد و هرگاه پادشاه غافل و بلهو و لعب و
شرب مشغول باشد کارها چون حرکت مرتعش باشد بلکه زبونتر چه پادشاه بمنزله روح است در بدن و کارکنان ملک مانند
دست و پا و اعضا و حرکت اعضا بتحریک روح است حرکت ارتعاشی باشد مجملا هیچ چیز در تحصیل نفعت دنیا و آخرت

سفید و سبزه پوشد و از بیمار ربایا
طالع فرزندان او ده باشد پنج پسر و پنج دختر و باید که دعا بخواند

چون فکره اندیشه نیست و از بعضی ملوک نقل میکنند که شبها برخواستی و اطراف و جوانب دولتی خود گشتی و تا صباح
در امور ملک اندیشه کردی و از یکی از عقلا سلاطین ترک نقل کنند که مدتی قبل از طلوع صبح از خواب برخواستی
و سر بجیب فکر فرو برده در تدارک دنیا و آخرت خود فکر کردی و مؤلف این کتاب محمد را از سبزواری گوید که در
اوقات سابق وقتی در عالم رؤیا میدیدم که در لب دریایی ایستاده ام و کشتی در آنجا حاضر است و کسی مرا تکلیف
میکند که در این کشتی نشین که ترا میبرد تا جایی که حضرات ائمه صلوات الله علیهم در آنجا اند و از آن شخص
دیگر میشنوم که مبدا این کشتی جهت فکر است و جهت خطا مجملا اگر کسی در کار اهل فکر و اندیشه بسیار بکار آورد
آنگاه آنچه احتیاط نزدیکتر باشد بعمل آورد و نیز هر شغلی که به سلامت نزدیکتر باشد و آفت در آن کمتر باشد
بکند همیشه در دنیا و آخرت ایمن است و سالم و شرب و لهو و اشتغال بلذات منافی فکر و احتیاط است و شرب
شراب با عقوبتهای اخروی که بر آن مترتب میشود و از غایت ظهور مستغنی از بیان است خطرهای دنیوی بسیار دارد
و از مداومت و اکثار آن امراض مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجزند بسیار بهم میرسد و
بسیاری به هلاک منجر میشود و بسیاری از ملوک و سلاطین سابقه را وسیله هلاک شراب بوده و نزدیک به هم نوبت
کفتن انهار که خود نموده اند از سلاطین سابقه اکثر از آفت شراب هلاک شده اند عاقل صاحب اندیشه چنین
امری که باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار کند و از تتبع تواریخ و سیر ملوک معلوم میشود که دولتهای
که با ذکر شرب بوده اند و افعال ایشان مبنی بر صلاح بوده دولتهای ایشان قوی تر بوده که اکثر ایشان خوشگوار
و عمرهای ایشان دراز تر بوده چنانکه خاقان جنت مکان فردوس آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی
انار الله برهانه بعد از ده سال از پادشاهی توفیق توبه دریافت و در روضه مطهر حضرت امام الجن والانس
امام همام ضامن ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء توبه نصوح بجا آورد و در باب توبه و کیفیت
آن اعلیحضرت تفصیل بیان خواهیم کرد و روز بروز آفتاب ملک او مرتفع شد و دشمنان او مغلوب شدند بقدر
و از سلاطین ایران زمین از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا امروز هیچکس را ایام سلطنت
ایام سلطنت آن اعلیحضرت نبوده چنانچه متتبعان تواریخ و سیر دانند و از دولت شاه فلک ... و کرم ذوالجلال امید
آن داریم که روز بروز و شب بشب ... شرف ارفع اقدس همایون اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله ملکه
ملکه را توفیق صلاح زیاده از حد اعلا روزی کرده دوام سلطنت و اقوام دولت و اضعاف ایام سلطنت

معاصره عمر وی چهار سال ... ازین جهت ... بگذرد ...
والله اعلم   دیو نامه حجر اسلیما سوره ... تا دیو را و ستاره جهه ... کردند

جدا اعلا روزی کرده باشد و از میامن برکات صلاح نواب اشرف روزگار را آثار صفا و تازگی و بهای دیگر رو داد
و سلاطین آفاق همه فرمانبردی و خدمتگاری حضرت اعلی بر میان جان بستند و از برکات صلاح نواب اعلی
بحکم الناس علی دین ملوکهم بلعینه مردمان هم بر طریقه پادشاه خود شدند عالمی بصلاح آمده نوبت آن روزگار
فرخنده آثار رهیمون عاید گردد چه تسلسل صلاح دیگران از سبب روشنایی شمع است که دور و نزدیک خود را روشن
میکند و تسلسل صلاح پادشاه از سبب نور آفتاب است که جهان را روشن میکرده اند و اما مجملی از واقعه معتصم
عباسی آنکه سر دار السلام بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس علاوه در جات معموری و آبادانی رسیده
بود و از طراوت و نضارت بکمال رسیده و مشتمل بر بناهای عالی و منازل مرغوب سلاطین و دعات که
در ذات فرح افزا اصناف خلایق از اکابر و اشراف و افاضل و صناع و محترفه و طوایف مختلفه چندان در انجا
جمع بود که عشر آن در هیچ قطری از اقطار عالم نبود و مستعصم بالله ابو احمد عبدالله سی و هفتم خلفای بنی عباس
بوده و او را اسباب تصرف و تنعم و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده بود که در هیچ خیالی نگنجید و بعظمت
و کبر و تجبر در آفاق معروف بود و از ملوک ایام و اشراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او بار نبود و پیش قاب
عظمت او سنگی مشابه بحجر الاسود انداخته بود و اطلس سیاه بهیئت آستینی از او فرو کشیده از سلاطین و
ملوک اطراف هر که رسیده خلافت بنوبت جستی آن آستین را از منزلت مانند جامه کعبه زیارت کردی و بر آن سنگ
بوسه زده بازگشتی و عادت چنان بود که در عیدها خلیفه بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طبل زدندی و
خود ... خواص و عوام حجرها و غرفها و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود کرایه گرفتندی تا مشاهده
عظمت و شکوه خلیفه کنند بنوبت استیفاء وجوه کرایه کردند سه هزار اشرفی بقلم آمد و در آن اوقات صد و بیست
و چهار هزار سوار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه میدادند خدم و حشم امرا و ارکان دولت و متحفظان
طرق و سرحدها را بر آن قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمان شاه بود و دواتیان صغیر و کبیر و شرابی از جمله مقربان
حضرت بوده اند و منصب وزارت با ابوطالب مؤید الدین محمد بن العلقمی مفوض بوده و او در فنون علوم متبحر بوده و در
نظم و نثر ماهر و در علوم حکمی و شرعی عدیل و نظیر نداشت و در جود و سخا یگانه عهد بود و خلیفه با او رعایت کم
التفات میفرمود و شب و روز با جماعتی از مصاحبان بشرب مدام و استیفای لذات صبح و شام مشغول داشته وزیر
هر چند در حل و عقد امور مستقل بود اما مقربان خلیفه کما ینبغی احترام او نمینمودند و بر قانون ادب با او

تلحوه یا ربنا یا ربنا یا رب و عاصر و اما مبطلان ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل

با او سلوک میکردند عاقبت باطن وزیر با خلیفه متغیر گردید و در مقام سعی کردن در انهدام بنیان خلافت در آمد و آن را اسباب بود و اعظم اسباب آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب جاهلیت اهل سنت طایفه از لشکریان را فرستاد تا محله کرخ بغداد را که تمام شیعه مذهب بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آنجا ساکن بودند اسیر کردند و پسران و دختران ایشان را سر و پا برهنه بر کفل اسبان سوار کرده در میان بازار بگردانیدند و وزیر که در مذهب تشیع و علو تعصب شهرت داشت از این معنی بغایت برنجید و الحق جای آن بود که تمامی اهل سنت نیز بر ملعون پسر خلیفه هزار گونه لعن و نفرین کنند القصه وزیر عازم آن شد که خلافت را از دودمان آل عباس براندازد و در آن وقت که هلاکو خان از ضبط و تسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت مهابتش در اطراف عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر در پرده خفا رسولی به بارگاه هلاکو خان فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و اظهار بدی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اگر خان متوجه این دیار گردد بی آنکه به تسویه صفوف و استعمال آلات حرب احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم نماید و بعضی از ابنای اهل معقول موجه ساخت و هلاکو خان به مجرد این پیغام اعتماد ننمود در توجه بجانب دار السلام متامل بود چه در آن وقت کثرت لشکر و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اطراف اقالیم شهرتی تمام داشت و قبل از آن دو نوبت لشکر ترک مغول که در زمان اوکتای قاآن بطرف بغداد فرستاده شده بودند از سپاه عرب شکست یافته بودند و این معنی در خاطرها رسوخ یافته هلاکو خان التماس ابن علقمی را بنوعی که دوستی زیادتی و وثوق طلب داشت رسول مراجعت نموده بعد از آن ابن علقمی علی التعاقب رسل و رسایل به درگاه خان میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد از این لشکر بغداد متوقف خواهم ساخت و از اعمال خلیفه به تنگ آمده ام و آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت به کارکنان درگاه گیتی پناه انتقال یابد و چون رسل و رسایل ابن علقمی تکرار یافت خان با مولانا اعظم مقتدا الافاضل امام افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در آن وقت در ملازمت هلاکو خان به مرتبه بلند رسیده در تقرب از جمیع اهل روزگار ممتاز بود مشوره نموده حضرت خواجه فرمودند که از دلایل نجوم مستفاد شده که مدت ملک خلفای بنی عباس به انتها رسیده هلاکو خان فرمان داد که لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و جمعی امرا را مقرر فرمود که در مقدمه روان شده از دجله عبور کنند و جانب غربی بغداد در خیمه گاه اقبال سازند القصه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید

که امروز

که امروز بحمد الله مجموع سلاطین داغ اخلاص و بندگی خلیفه بر جبین دارند و آوازه نفاذ حکم و فراخی ملک و بسیاری مال خزانه عامره در هفت اقلیم شهرت دارد و هیچکس از حساد و مخالفان دولت را مجال آرزوی آن نمانده که از حد خود قدمی بیشتر نهد اکنون هر سال چندین هزار تومان مال از خزانه عامره به عبث به عساکر منصوره داده از مقتضای فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید تو سا و سرداران لشکر را به اطراف و جوانب ملک فرستیم و به اشتغال مناصب موسوم داریم تا خزانه عامره را توفیری حاصل آید خلیفه را که بر طبع او بخل و حب مال غالب بود این معنی خوش آمده و چون همه امور را به وزیر گذاشته بود خود متوجه امری نمیشد این امر را نیز به رای وزیر مفوض ساخت و خود به استماع الحان خوش و مشاهده لعبتان حوروش و ملذذ بانواع مناهی و اصناف ملاهی اشتغال نمود ابن علقمی در اندک زمانی اکثر لشکرها را به بهانه های دلکار بیکار کرده پراکنده ساخت و هلاکو خان با طالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکر بیکران که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند بر سمت بغداد روان شد با وجود شیوع آوازه توجه چنان دشمنی قوی مستعصم پنبه غفلت در گوش هوش کرده بود و به لهو و شرب خود مشغول بود مقربان درگاه خلافت معروض داشتند که غلبه و شوکت لشکر تاتار در اطراف عالم مشهور است و اینک آهنگ عزم گرفتن این دیار نموده اند و بر خورده دانان ظاهر است که پیش لشکر وافر و استعداد او تمام مقاومت بالجماعت ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد چون سیل از سر گذشت در گرداب هلاک دست و پا زدن سود نخواهد داد مصلحت آنست که تغافل نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم بجمعیت عساکر از اطراف و جوانب بلاد صدور یابد که نظام دین و دولت جز به شمشیر و تیر و رای درست و ضبط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او استیصال دودمان خلافت است مستعصم گوش به این سخنان نمیکرد گاهی که از خواب غفلت هوشیار میشد همچنان با وزیر مشورت میکرد و وزیر سخنان منافقانه را به عبارات دلپذیر مزخرف ساخته میگفت لشکر مغول را کی تاب مقاومت شیران بیشه بغداد است اگر عورات و اطفال فی المثل از بام خانه ها خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه لشکر مغول را در محلات تنگنای کوچه ها و بازارها هلاک گردانند از این سخن عجب که خوشامد مستعصم زیاده شده سر رشته عقل از دست داده از توجه لشکر تاتار حساب برگرفته در این اثنا خبر رسید که طایفه از بهادران و پردلان لشکر چنگیزی از راه غرب متوجه دار السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک را با ده هزار سوار جنگ جو پیش ایشان فرستاد و بعد از تلاقی لشکر

ستاره سرطان … حاضر کردن در آمد و … گرد سلیم
گفت … ملقب … توصیف … جایها … و …

در حمله اول لشکر مغول ایتب بر معرکه دادند فتح الدین که مردی کارزدیده بود و غبار معرکه بر سر او بنشسته گفت در همین
مقام باید ایستاد … یک دو روز اگر … از ضعف عقل … تجربه جمع داشت و از مصاحبان مجلس خلیفه بود … گفت
که حقوق نعمت خلیفه را این نوع مکافات … که … دشمنان آنحضرت … اهل ظاهر …
صلاح در آنست که پیش از آنکه مغولان … در قوت … از عقب ایشان بشتابیم و … خاطر از ایشان فارغ
سازیم فتح الدین از جهالت … خود رای … در عقب شده فرمود که علاء الدین … لشکر …
از پی گریختگان روان گشتند چون بغدادیان از شهر دور افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف ساختند …
مشغول شدند و آن روز تا شب آتش حرب افروخته بود و چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد هر دو سپاه مقابل
یکدیگر … در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان آب فرات را در جوف شب بر لشکر بغداد … سر دادند
الصبح … اکثر آن لشکر در بحر … غوطه خورده بودند و بعضی که اجل … گرفته بود از بیم تیغ خونآشام
راه شام پیش گرفته بودند و فتح الدین … رسیده … گروهی … بغداد در آمد و خلیفه …
… نوبت بر زبان آورد که … سلامت مجاهد الدین … این حال خبر هلاکو خان … شده
بارگاه خان را در برابر برج عجمی … افراشتند … دیده و دل اهل آن دیار مجروح … خلیفه
فرمود تا دروب بغداد را مسدود گردانیدند … برج و باره … سلیمان شاه و … علاءالدین
خاصه و عامه اهل بغداد … گشتند روز دیگر … عقاب … را از سر … برافروختند …
آتش محاربه برافروختند … از صبح تا شام … جمعی … کشته و مجروح گشتند و روز دیگر
باز بر سر حرب … رفتند و … مدت … روز … محاربه … اشتغال داشت در اثنای این حالات جماعتی از اهل …
و علمای شیعه از ساکنان حله … در صحبت رسول … نزد … خان ارسال داشتند که از حضرات ائمه
هدی … حضرت امیرالمؤمنین و امام … بما رسیده که … عراق … مستولی خواهد شد و حاکم این
ولایت را خواهد گرفت … از روی … مطیع و منقاد …
… خان از این سخن … فرمان داد و شخصی … آن ولایت فرستاد …
این وسیله اهل حله … سلامت … از آفات لشکر مغول … ضرری نرسید …
مغولان از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و … منجنیق … حصار را خراب کردند و خلیفه … مضطر

شده

گفت تا رسول … حفظ … زراعت و … بلند … و دیگر …
… در زیر … بهار روان … و در زیر درختان … ستاره سرطان و

شده اراده بیرون آمدن کرد در کیفیت تفصیل حالات تا رسیدن … بیرون آمدن خلیفه در تواریخ اختلافی است
در نقل آنها بر فایده نیست و حاصل آنکه چون خلیفه بدید که کار از دست رفت با پسر خود و سه هزار کس از سادات
و علما و … و علمای خاصه بیرون خرامید و چون به بارگاه خان رسید خلیفه و پسران او … خادم
داد … دیگر … شدند خان … از خشم … ظاهر کرد و خلیفه را پرسش نمود و گفت … شهر
تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که … شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر کرا
… مطلوب است سلاح انداخته به دو … خان … سواران … فوج فوج … آمدند …
تیغ بی‌باک … شدند و خلیفه را با اولاد در خیمه … توقف … کلانان … روز دیگر هلاکو خان
لشکر … خندق و قتل و غارت … و اعمال و مضافات آن فرمان داد … خندق … عمیق
بود و چون … اسب … نهاده … خاک … را … ساختند … که متوجه
… شهر … و چندان … کردند که رودی … خواص حرم محترم سرای خلافت
را … و تاراج دادند و بسیاری از محلات … بازارها را … سوختند و لشکر مغول … خان …
و … زرین … خلیفه بیرون آوردند که … هزار … بود …
… در … اطلس … زر و جواهر … خلیفه
خانها را … امرا … و … بغداد چندان در آوردند که از حساب بیرون بود و هلاکو خان روز جمعه
صفر … و سه … در … عمارت … که از نفایس … خلفا بود نشست و
احضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر کردند گفت ما مهمانیم تو میزبان آنچه در خور ما داری بیار خلیفه این سخن را
حقیقت … و … خوف و دهشت … استیلا یافته بود که کلید … خزاین … فرمود
… خزاین … دو هزار جامه و ده هزار دینار … مرصعات و نفایس …
خان … و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود باز با خلیفه خطاب نمود که اموالی که در ظاهر
… احتیاج … و تسلیم … مستعصم … دار الخلافه کرد
و آن زمین را … فرمان … و در آن موضع حوضی پر از … طلا یافتند که هر یک … مثقال طلا بود
… ارباب تواریخ مشهور است که ناصر خلیفه چون … دار القرار رفت حوض زر … و … نوبت …

مستنصر رسید روزی بخادم که محرم آن راز بود در سر گنج رفت و گفت ز ذواهب الحظیات بهیچ قدر بهات میخواهم که
این گنجها را در مصارف خیر صرف کنیم خادم بخندید و مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار
نمود خادم گفت روزی در طهارت جد تو ناصر الدین آمده بموضع رسیدم و یکی ازین دو حوض هنوز پر نشده
بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و جل چندان مسالت می‌نمایم که این حوض پر شود از اخلاف این دو فارغ
منتهی شدم و مستنصر خلیفه مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب مصرف ساخت
ذکر جمله از احکام سکوبا و کار گذشت و چون خلافت بمستعصم رسید بحکم امساک شعار خود ساخته حوض از آن
دو حوض را از طلا احمر پر کرده شنید بعد از آن در زمان هلاکو ... حرمهای خلیفه را تسخیر شدند مقصد زن
و پیرت و دیگر از خادم بتفصیل آمدند خلیفه چون از شور حرم آگاه شد مضطرب شد و تضرع کرده گفت اهل
حرم را که آفتاب و ماهتاب بسر ایشان راه نیافته بمن بخش فرمود که ازین مقصد زن صد جستار کن و
بنا را بگذار خلیفه صد زن از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و بقتلگاه هلاکو برد و آمده در
کشتن خلیفه روایت مورخان مختلف است یکی از آنجمله آنست که هلاکو خان فرمود که طعام از او باز گرفتند
و چون خلیفه بی طاقت شد از موکلان غذا طلب داشت خان را اعلام دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و
جواهر پیش او برده گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین طبق تناول کنی مستعصم گفت زر و
جواهر را چگونه توان خورد خان بر زبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نمیتوان خورد نگاه داشتی و جان خود و
چندین هزار مسلمان چرا نباشیدی و لشکر نداشتی که ملک موروث از تعرض چنین لشکری حال نگاه داشتی مسلول
و محبوس ... خلیفه چون جواب شاه نداشت دم در کشید با دل پر آتش از جاه دیده ریاض رخساره را
آب داد هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص مقربان مشورت کرده همگی مصلحت در کشتن او دیدند تعجیل
خلیفه فرمان داد و در علم بعضی آنست که چون حکم کشتن خلیفه فرمان داد طایفه معروض کردند که شمشیر تیز را
بخون خلیفه رنگین نتوان ساخت هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده بر شیوه دیگر غذا بر آنند اعضا و اجزای او
را درهم شکستند و پسران او را با جمیع آل عباس که از نسل خلیفه بود از میان برداشتند و دولت آل
عباس که پانصد و بیست سال ... بود منقرض و سلسله ایشان بکلیه برافتاد و اما واقعه محمد طاهر
بن عبدالله بن طاهر چنان است که او آخرین پادشاهان آل طاهر است که در خراسان پادشاه بودند و او خلف

و ادب

و ادب موصوف بود و بعیش و عشرت و شرب مدام مصروف ... و شرب و ملاهی مشغول بود و از تدارک تدبیر
امور ملکی غافل و دشمنان جوانب و اطراف ملک او را فرو گرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان
دولت او یعقوب بن لیث صفار خروج نموده در ولایت سیستان قوی شد آنگاه لشکر
بهرات فرستاده عامل محمد را از آنجا بیرون کرد محمد از فوت شیخ که دار الملک طاهریانست نیشابور
گریخت و بعد از چند وقت یعقوب اراده نیشابور کرده روی توجه بجانب نیشابور کرد و احمد بن فضل
این خبر شنیده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند
حاجب گفت امیر در خوابست او در ایوان دید احمد گفت کسی بباید که او را از خواب بیدار کند و چون محمد از خواب
بیدار شده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کسی نزد او فرستاد که بحکم و نشان امیر المؤمنین بکجا می‌آیی و قاصد محمد
این پیغام بیعقوب رسانید او شمشیر را از زیر مصلی بیرون آورد و گفت حکم و نشان من اینست و العبارة حجت
قصد امرا و خواص محمد عرایض بخدمت یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و یعقوب استیلا یافته محمد
را با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر گرفته در سیستان مقید ساخت و دولت آل طاهر منقرض شد مشهور است که
از محمد بن طاهر پرسیدند که باعث زوال دولت شما چه شد گفت شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض مناصب عالیه
بنا اهل و اما واقعه میرزا یادگار محمد از غرایب وقایع است و اگر زمان جان بودی که جماعتی از اهل تواریخ که
خود در لشکر بوده مشاهده این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند در صحت آن شک میرفت و تفصیل این
احوال آنست که میرزا یادگار محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا بیقرا شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان با مادر و معاودت
ابوالنصر حسن بیک که جد مادری نواب خاقان گیتی ستان علیین آشیان شاه اسمعیل طاب ثراه انار الله برهانه است
بعضی محال خراسان را که در تصرف سلطان حسین میرزا بایقرا بود با سایر محال خراسان گرفته در دار السلطنه هرات
بر تخت پادشاهی نشست و سلطان حسین میرزا دل از ملک برداشته آواره دیار خود شد و چون میرزا یادگار
محمد بعیش و عشرت شغف تمام داشت و اکثر اوقات را بشرب و ملاهی گذرانیده اصلا پروای ضبط امور مملکت
نمیکرد و از هر کس خللی صادر شد شرط باز خواست بجای نمی آورد امرا و ارکان دولت در اطراف ولایات خراسان
دراز دستی و طغیان و ... رعایا و ... گشوده و طوفان بلا با گرفته بسیاری از مردم خراسان از وطن
جلا شدند و امرا ترکمان نیز که همراه میرزا یادگار محمد از عراق بخراسان آمده بودند در محال خراسان ظلم و تعدی

بسیار می‌کردند و در آن وقت سلطان حسین میرزا بایقرا در قصبهٔ میمنه بسر می‌برد و علی التواتر می‌شنید که میرزا یادگار محمد
از نشاء بادهٔ غرور بغایت بی شعور است و از تواتر شرب شراب گاهی مست و گاهی مخمور هرگز خیال ضبط ملک و
مال و تدبیر سرانجام مملکت در خاطر او نمی‌گذرد و از بطالت امرا صورت رخنه در خراسان مفقود گردیده
و از ضلالت ایشان مبانی شرع انور نزدیک بانهدام رسیده بنابراین سلطان حسین میرزا بران قرار داده که با جمعی
ناگاه با فوجی از سپاه که همراه دارد بر سر او تاخته نهال اقبال مخالفان را از بیخ براندازد و در خلوتی که در کار
بر روی غیر بسته بود با امیر علی‌شیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علی‌شیر تحسین و آفرین
بجا آورده در اخفاء آن سر مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن با من نیز گفته نشده بود بهتر بودی سلطان حسین
میرزا پرسید که سبب این همه مبالغه درین باب چیست امیر علی‌شیر جواب داد که پنهان داشتن این راز از واجبات است
زیرا که مردم که از موکب عالی گریخته نزد میرزا یادگار محمد می‌روند اگر ازین قصه وقوف یابند او را آگاه سازند
و چون او آگاه شد طریق محافظت و احتیاط پیش خواهد گرفت و مطلوب بعمل نخواهد آمد القصه بنابر آنکه مرغ...
خاطر این خیال را از سایر خواص ظاهر سازد از میمنه کوچ فرمود بطرف آب مرغاب روان شد لیکن از قطع منازل
درنگ نزول فرمود آنگاه امرا و خواص را در مجلس جانفزا تنها ساخته ما فی الضمیر خود ظاهر ساخته با مشورت پرداخت
انجاح هم باتفاق تحسین آن عزیمت کردند آنگاه از آنجا روان شده بسر پل تابان نزول فرموده و در آنجا
بعضی از امرا جهت محافظت اردو و قافله توقف نمودند و خود با هشتصد و پنجاه سوار در غایت استعجال بجانب
هرات ایلغار نموده و بعد از طی منازل نیم شبی در رباط غربا فرود آمده جاسوسان روز دیگر از آنجا راه لنگر
باقی توجه نموده و چون شب درآمد سیرم قراول را از سیم بان گیری پیشتر رفت و در صحرا ... شخصی
که عصر روز گذشته از پیش یادگار محمد میرزا بیرون آمده بود رسید از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا
از توجه این خبر ندارند لاجرم سلطان حسین میرزا در طی مسافت تعجیل بیشتر مرعی فرموده همان لحظه از نزد
سیرم قراول شخصی رسیده خبر رسانید که تا چشمهٔ خیر دوک رفتم و غیر غفلت اثری ازین خبر نشنودم و آن شب
سه شنبه بیست و سیوم صفر بود و در وقتی که ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بسر چشمهٔ خیر دوک رسید و در آن
موضع سپاه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد
شجاع جهت شکستن دروازهٔ بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و ... جهت مصلحت

زیاده بگیر از عقب امرا ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان رفت و بازگشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت
مانند بخت خود در خواب است سلطان حسین میرزا از استماع این خبر خوشدل شده بر آنکه ... لشکر شتابان
روی براه آورد و بعد از وصول بمزار علامه رازی میرزا کیچک را با جمعی امیر مظفر برلاس فرمود ...
را با جمعی ... حوالی دروازهٔ باغ که متصل بدروازهٔ گوهرشاد آغاست روان کرد و همین میرزا سلطان
احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار خواجه ابو الولید احمد است روان ساخت و خود نیز با
هشتصد نفر لشکر از عقب امیر مظفر حرکت فرمود و در اثنای راه یادگار میرآخور از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد
که امرا دروازهٔ باغ زاغان را بهم شکسته لاجرم سلطان حسین میرزا بباغ زاغان شتافته بباغ شمال که ...
میرزا یادگار محمد بود عنان یکران را برکشیده و بپایهٔ محجر در نواحی قصر آن باغ درآمده بعضی
مخصوصان اشارت فرمود که بآن عمارت درآیند و هر کس را که در آنجا یابند بملازمت رسانند میر علی‌شیر قدم جلادت
پیش نهاده امیر با جمعی که در آن وقت در کورنش بعده بیرون آن عمارت فرستاده بعد از احتیاط باز آمده عرض کرد که اینجا
هیچ کس نیست آنگاه سلطان حسین میرزا با ملازمان کورنش را احاطه کرده ملازمان را بالا رفتن امر نمود آخر الامر
امیر علی‌شیر اجازت طلبیده ... خود را با میرزا ... سپرده و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از
راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد بعد از آن سلطان حسین میرزا امیر قلیچ و ... امرا مامور ساخت و مقارن آن حال محمد
اسمعیل ... از باغ بیرون تاخته دسته شمع ... آورده روشن ساخته بباغ درآورده ملازمان از
محال متعدده بر آن قصر برآمدند و حاجی ساده میرزا یادگار محمد را بر وساده تنعم و فارغ خفته یافته دستگیر کرد و
امیر قلیچ بادشاه را ... از دست ستانده از راهی که امیر علی‌شیر بالا رفته بود فرود آورده نزد سلطان
حسین میرزا آورد ... گفت که در باغ عیش و مسند ناز مست بادهٔ غرور خواب ... سلطان حسین
بار مروت که در جبلتش ... میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده ...
... سلطان حسین میرزا امید داشت که ... لاجرم همان لحظه ...
اندر آتش جهان کار ار نکو بسیار کرد ... [illegible]
... کرد در سر سام و جام ... [illegible]
آنکه هرگاه معاملات ملکی ... انتظام امور دیگر

باشد و شاه تدارک و اصلاح آن مهمات و اتمام امر چنانکه باید نمود و در هم که شته خود از بی شهی از
یا فراغتی از فراغت و آهنگ تنبهی رسید و وکاه باشد که مهلک که استیصال انجامد چنانکه در معامله سلطان احمد
بن هلاکو و سلطان ارغون بن اباقاخان بن هلاکو خان واقع شد بلکه عاقل باید از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود و
سرانجام امور چنانچه باید بکند از پی رغبت و تحصیل شهوت نرود و مجمل واقعه سلطان احمد و ارغون آن است که
بعد از اباقاخان بن هلاکو خان امر سلطنت بر تکودار برادر او قرار یافت و او دین اسلام اختیار نموده لقب خود را
سلطان احمد مقرر داشت و ارغون خان بن اباقاخان برادرزاده او که در آن وقت حکومت خراسان داشت خاطر بر
مخالفت عم قرار داده و سلطان احمد از فساد عقیده او اطلاع یافته جهت امتحان امر احضار او نمود و بالاخره معلوم
شد که آن غرض اصلا نخواهد آمد بعد از آن اسبابی که باعث تاکید عداوت و خصومت بود از طرفین مکرر بظهور رسیده
مرتبه مرتبه کار بجایی رسید که طریق صلح و صلاح بالکلیه مسدود شد و طریق مخاصمه در حرکت شد و صاحب دیوان که
وزیر سلطان احمد بود بکارسازی لشکر مشغول شد و بسیاری از اسباب حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب داده و بعد
از استعداد لشکر الیناق که از امرای معتبر سلطان احمد بود با پانزده هزار از سواران صفدر در مقدمه لشکر توجه
فرمود و از آنجانب ارغون خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه در حوالی خراسان
هر دو سپاه بهم رسیدند و میان ایشان حربی عظیم روی داد و هر چند لشکر ارغون از لشکر الیناق بسیار کمتر بود
اما جلادت مردانه کرده عاقبت شکست یافته بصوب فیروزکوه رفت و سلطان احمد با ده تومان لشکر که عبارت
از صد هزار است در حرکت آمده هر ولایت که بر ممر ایشان واقع شد دست تعدی و تاراج دراز کردند و خلایق را
در معرض عقاب و شکنجه در می آوردند و این ظلم و تعدی بر سلطان احمد چنانچه معلوم خواهد شد مبارک نیامد و ان الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر باقی بماند و با ظلم نماند ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان بود و
ارغون کافر چون سلطان احمد طریقه ظلم پیش گرفت کار او بفساد رفت و ارغون که امنی نخواست که از حوادث
زمانی در امان باشد بعد از آن اشاره بقلعه کلات شتافت و الیناق در آن وقت با شاهزاده ارغون ملاقی شده
بر سبیل نصیحت او را بر مطاوعت سلطان احمد تحریص نموده در این باب فصلی مشبع ادا نمود و شاهزاده چون انواع
بلاها را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج و خلاص را متفرق دید بجز تسلیم چاره نیافت با الیناق از قلعه فرود آمده
در مرافقت او متوجه اردوی سلطان شد و در قوچان باردوی پیوست و سلطان او را بسر پرده دولت ... نشسته بود

ارغون

و شعیده بروی بزرگ نگاه کند تا مبارک بیند و از نو ماه روزی خوب باشد و باید نو ماه او بر ستاره بادی
یا آتشی بیند تا سازگار باشد و آفت وی از دیگر چیزی بهم بجهة طالع فرزندان او وده باشد

از کار ارغون را در میانه آفتاب گرم که از حرارت دوزخ نشان میداد بازداشتند بعد از ساعتی سلطان خراسان
بارگاه بیرون آمد در حوالی اردو بجانور برنشسته باشتغال نمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش
طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که در حکومت خراسان بدستور زمان اباقاخان بر تو مقرر خواهم داشت
و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود لیکن خاطر ایشان بدان آرام بود و قرار نگرفت و فرمان شد که توقا با چهار هزار
کس محافظت ایشان نمایند و روز دیگر سلطان احمد از هوای وصال قوتی خاتون که از خواتین او بود و در اردوی
اصیل که اشتهار بود غالب شده آهنگ عراق ساز کرده و الیناق را جهت کوچ دادن اردوی شاهزاده مقرر نمود
و مقرر بود که الیناق بعد از کشتن ارغون را هلاک سازد و ارکان دولت و طبقین اردو و لشکر و جان دشمنی
را در هم که شسته بوس عشرت و عیش ها و روان ترک روان شد و چون سلطان غایب شد ... دولت
یافته بوقا بعد برادر که قریب بود در صحیفه ضمیر امرا و شاهزادگان الکا نقش که سلطان احمد اراده حکومت
را بهمال خواهد کرد آنیده و تعلیم صاحب دیوان سلطان را تقدیم خواهد داد و مرد خود سند اگر بهنگام فرصت از
دست بدهد و تدارک حادثه نمایید در خون خود سعی کرده باشند و در دو جهان معذور نباشند مصلحت جمیع آن است که
شاهزاده هلاجو را که با برداریم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و این اولکا ارغون صورت
نیابد تا ما را کسی ... نموده بر این اتفاق کرده مقرر نمودند که چون شب شود و این عظیمت
باعمار رسانند و هر یکی در مقام خود منتظر وقت و میعاد بوده و چون وقت شد بوقا را که کوالکاه ارغون خان
رفته و هم خبر را بر داشت ارغون از بستر مضطرب ... کشتن جوانان و عیش و زندگانی
رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در زیر تعلق ... و بوقا صورت واقعه را
باز نمود و تقویم کرد که سلطنت هلاجو را بهانه کرده خلاص شاهزاده و عروج او بدو ره سلطنت ساخته ایم اکنون
محل توقف نیست و بوقا ارغون را با منزل خود برده بر اسپان سوار شدند و بر سر الیناق رفتند و او مست لایعقل
بر بستر استراحت خفته بود و امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفته سر او را از تن جدا کرده فروغ روز ... در آن
مشاهده رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند و تکار ایشان بر مرکب فرار سوار شده از عقب سلطان
احمد بدین که سلطان چهار فرسخ از آنجا ... گشته بود که آن شخص بوی رسید و از خلاص ارغون و واقعه شبیخون
و قتل الیناق او را خبر داد سلطان از این خبر مضطرب گشته روی بجانب اردوی در خود

که در سراب بود بنهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در منازل و مراحل توقف مینمودند و ارغون چون کار
بساخت دران شب بیدار بود و چون روز شد شاهزادگان و امرا بجهت تهنیت رسیده و بتهنیت جلوس دولت و سلطنت
و قهر دشمنان زبان بشارت گشودند و بوقا جلاجه سواری فرستاد تا لشکر قراوتبش را بسلطان احمد نگاه دارند
و دیگری را بسبیل استعجال روان کرد که قورجان تیغ از مرغ روج و کران سلطان احمد دریغ مدارند و ارغون
نیز جهت دفع سلطان احمد دران چند روز حرکت فرمود و سلطان احمد چون باردوی مادر تبس قوتی خاتون رسید
و او را ازان حادثه خبردار گردانید قوتی خاتون با پسر گفت اولی و انسب آنست که درین موضع توقف کنی و
امرا که ملازمند با خود موافق گردانی تا از دریچه غیب چه رو نماید و کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون
ملتبس بود بر حسب غلبه ظن هرکس حرفی میگفت روزی دیگر بعضی امرا که همراه سلطان رفته بودند از اردوی پادشاه
بسبیل تعجیل ترتیب لشکر و زینت و اسباب سلطنت استفسار نمودند سلطان احمد گفت ارغون را گرفته برمردم
آمدیم تا الاغ و آزوق مرتب داریم شخصی از اعیان بیرون خرگاه که تخت نشسته بود آواز برکشید که
صورت واقعه بر خود جنیت شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و او گریخته آمده اگر انتظام امر
داوس و قوام رعیت و مملکت میخواهید مطلوب ادراک فرصت باید نمود و چون حجاب کلی مرتفع شد و لوی
عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه داخل شدن و بیرون رفتن بر سلطان مسدود
ساختند و دران اثنا قوم قراوتبش غارت کنان در رسیدند و خود را بلشکر زدند در سر حرم و شان
مخدرات حرم ریختند و تمام طلا الف ازیشان کندند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند
بربودند و زر نیخ از گوش و گردن قوتی خاتون جدا کرده موزه و ایزار پا بیرون کرده بودند و ارغون
با سیصد سوار بسرعت تمام متوجه گردید و چون قریب بمقصد رسید اتباع او سلطان را بسته و مصحوب خویش
گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین مغول در ان زمان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب
افتادی دست دعا میفشاندند و لفظ مرد برزبان میراندند چون سلطان احمد به نظر ارغون رسانیدند
از سر شماتت با امرا فرمود که گفت ایز مورد و ... بسیار گشت و در مولفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه کم
مذکور است و ارغون با توقف و تعلل سلطان احمد را بپسر ... رها بسپرد و ایشان بانتقام سلطان احمد را
بقصاص ابیه بدرگشته هلاک ساختند و ارغون باتفاق شاهزادگان و خواتین و امرا بر تخت سلطنت نشست

دیگر

زوال / و انواع

دیگر از اسباب سلطنت آنست که پادشاه تند خویی و درشت گوی باشد و باندک جرمی امرا و خواص خود را برنجاند
و درشتیها و لعن و شتم ایشان را می آزرده باشد و چون این خصلت از حد اعتدال بیرون باشد باعث نفرت کلی خواص
گردد و کار بجایی رسد که بر دفع و اهلاک او متفق شوند و همچنین است هرگاه پادشاه طریقه عداوت با طایفه از سپاه
و لشکریان خود مسلوک دارد و در مقام آزار و ایذا ایشان در آید این امر بالاخره با آن کشد که آن طایفه در عداوت
او متفق شوند و در مقام اهلاک او در آیند چنانکه مرداویج را واقع شد بلکه پادشاه را باید که بر وفق ... سلوک نماید
و بزبان خوش و نرمی متکلم باشد و اگر گاهی سرزند خشونت نکند و زود از جا در نیاید و بعد از صدور گناه نیز
گناه اگر مصلحت بیند ایذا و اهانت دانند بعمل آورد و الا عفو کند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فبما رحمة من
الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم
این آیه خطاب است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون کفار با آن همه بدی و ناراستی و ناهمواری که میکردند حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله با ایشان رحیم و مشفق و مهربان بود و بحسن خلق و نرمی و همواری سلوک میفرمود حق تعالی میفرماید که
خوی خوش و همواری تست بخلاف غلیظان و جفا کاران اجلاف از جانب تو نیست بلکه رحمتی از جانب خداست با ایشان
نرم شدی فظ و غلیظ و درشت خوی یا سخت گوی یا جفاکار هر آینه اصحاب تو پراکنده میشدند از دور تو پس عفو کن از
گناه ایشان در حق تو کرده اند و طلب مغفرت کن جهت ایشان و باید که پادشاه یک طایفه از لشکر را بر ... ایشان را
بر طوایف دیگر ترجیح ندهد که این باعث اختلاف و ملک میشود بلکه پادشاه با همه طوایف یک نسبت سلوک کند و
بذل مال و جاه و مهربانی و مراعات حال همه باید و حکما گفته اند زهی ترجیح که بعدم سلطنت کشد آنست که پادشاه
اظهار دوستی با طایفه کند دون طوایف دیگر و میل کند بقبیله دون قبایل دیگر پس هرگاه اظهار دوستی کند بقبیله
و الوس قبایل دیگر از محبت او بری شوند و اما قضیه مرداویج چنان است که او پادشاهی بود کامل عظمت و جرات و تسلط و
بسیاری از بلاد را بشمشیر گرفت و ملوک و سلاطین آن زمان بسیار از او در حساب بودند بلکه همه از بیم او بستر راحت
نمیغنودند و او با ترکان لشکر خود بی ... بسیار کردی و اهانت و استخفاف از او بسیار با ایشان رسانیدی و ...
سنین بر او در حق حلول کرده است و این جماعت سلاطین اند و باید همیشه ایشان را مقهور ساخته و الا فساد کنند عاقبت
کار بجایی رسید که ترکان بغایت از او رنجیده در دفع او متفق الکلمه شدند و کار هلاک او منتهی شد دیگر از اسباب زوال
ملک بخل و خست پادشاه است که چون بخل و خست ورزد طمعها از او بریده شود و دوستی او از دلها برود و لشکریان
بطوع و رغبت جهت او کوشش و جانفشانی نکنند و بخیل مواضع ضرورت که بذل اموال باید کرد تقصیر کند و خست

اورا از بدی عاقبت غافل سازد و بالضروره این امور مفضی بفساد مملکت و تفرق جمعیت او گردد و ضرورترین خصلتهای پادشاه سخاوت است و در بعضی فصول آینده مدح سخاوت و ذم بخل بتفصیل تر ازین خواهد آمد دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریق اسراف و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج وفا نکند ناچار از پی روایی کند و انسان طلب مقرری و رسوم خود کنند و امثال این معانی باعث آن شود که مال کم شود و خزانه تهی و فقیر سوم لشکریان متهم شود چنانچه معتز بالله خلیفه عباسی و مقتدر خلیفه را پیش آمده و ازین قبیل است هر گاه در خزانه مالی نباشد ناگاه دشمنی قوی قاهر بسر رسد و دفع دشمن باسر انجام سپاه و مال بسیار میشود و بدون آن چاره و علاجی نمیتوان کرد و از تحمل بار رعایا چیزی کما حصل نمیشود و باعث بدنامی و زیادتی جرات خصم میگردد پس بالضروره انجمنی باعث زوال و اختلال ملک گردد پس بر پادشاه لازم است که اخراجات خود را کم کند و بذل مواضع بجا نیاورد و در تعمیر ولایت بکوشد چنانکه در حال رفاهیت چیزی از اخراجات زیاد آید که باعث توفیر خزانه شود تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان و تنگی بکار آید و سخن درین باب در مباحث آینده بتفصیل تر مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال ملک خرابی مملکت و بی انتظامی و تفرق رعیت است هر گاه بلاد و نواحی رو در خرابی کند و پادشاه در تدارک آن نکوشد روز بروز خرابی زیاده شود و از خرابی محال و نواحی و زراعت نقص بدولت پادشاهی راه یابد و نقصان خزانه شود و اختلال سپاه رو دهد و این امور بسیاری از اوقات موجب زوال ملک گردد و درین باب سخن بعد ازین مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال ملک بی سر انجامی و کمی لشکر که از مقدار حاجت کمتر باشند و یا آنچه باشند بی سر انجام باشند و مقرری ایشان با ایشان نرسد و در اهل ایشان بخرج ایشان وفا نکند و ظاهر است که اختلال سپاه موجب اختلال ملک پادشاه است و ازین نوع است که هم اگر پادشاه بلشکریان نپردازد و التفات بحال ایشان نکند و نسبت با ایشان مهربانی نکند که بالضروره مهر پادشاه از دل ایشان برود و در وقت ضرورت جان فشانی نکنند و مدار انتظام امور بر محبت است و درین باب افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب اخلاق ناصری فصلی طویل تحریر نموده و قاعده عقلیست که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و با ایشان مهربانی میکرده باشد و ملاطفات معهود با ایشان بجا آورده باشد و گاهی از ایشان سخن شگفته باشد و شگفتگی میکرده باشد و کلام درین باب بتفصیل بعد ازین خواهد آمد و ازین نوع است اگر سپاهیان از ورزش سپاهیگری بیفتند و آلات طعن و ضرب و دفع بگذارند و بشغلهای دیگر پردازند یا مدت را بیطالت و لهو و عیش بگذرانند که ازین راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید و بتوابع استراحت و تنعم و تلذذ و سایه و بستر

نرم

نرم خو گیرند و آنچه عادت شد ازاله دشوار است چون مهمات و سوانح پیش آید و خطر کسب ازین کار نباید و خلاف عادت خود نتوانند کرد منقول است که فقها قدیم در روز شنبه جواب مسئله و فتوی نمی نوشتند و میگفتند در روز جمعه از شغل علم و مطالعه بوده ایم از کار خود افتاده ایم و در شنبه مشغول مطالعه نشویم تا حال اصلاح عود کند آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت از یعقوب لیث صفار که از اعاظم سلاطین بود در السلطنه روی زمین رسانیده بود بسیاری از ممالک را بزور و قوت بازو تسخیر کرده منقول است که وقتی اراده سفری داشت و ایام تابستان بود رخت پوشیده بر بام در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی میکشید که منجمان تعیین کرده بودند یکی از ندما معروض داشت که هوا بغایت تند است و آفتاب گرم و وقتی که منجمان تعیین نموده اند دور است اگر پادشاه در سایه استراحت کند تا وقت معین نزدیک شود بصواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که هر گاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و باستراحت خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه و شمشیر چگونه آورم و بکدام استعداد بر دشمنان حمله آورم دیگر از اسباب زوال ملک خصومت و عداوت و منازعت است میان امرا و خواص پادشاه که حکما گفته اند که اعظم اسباب تفاق ملک نفاق و اختلاف و تنازع اعوان است چه خواص ملک هر گاه با یکدیگر در منازعه باشند دولت ملک بشرط اخلاص که بنیاد دولت است و در هر مقام هر یکی را غرض آن افتد که بدنامی و فساد دیگری رواج شود و هر یک سعی در نقص دیگری میداشته باشند چون چنین شود هر یک دفع دیگری طلبد نه دفع خصم و قوت لشکریان بر خصم عمل کند که همه در ظاهر و باطن متفق باشند چه مجموع لشکری که در نیت و عزیمت و ارادت موافق هم باشند بمنزله یک شخص باشند که قوت چندین شخص داشته باشند لیکن مثل آن لشکر متفق چنانکه گفتیم در برابر ایشان نباید با ایشان مقاومت نتواند کرد و هر گاه هم ایشان مختلف باشند چندان قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرین این خطاب است مومنان را یعنی ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس بد دل و ضعیف شوید و نصرت و بخت و دولت شما برود و صبر کنید بدرستیکه خدای عز و جل با صابران است دیگر از اسباب زوال ملک تفویض کارهاست بجماعتی که اهل آن کار نباشند چنانچه ظلم و تعدی کنند یا در آن کار خطا و غفلت نمایند یا امین نباشند و خیانت کنند یا سفله و دنی باشند که از حکما منقول است که مردن هزار کس از بلندان کم ضرر تر است از ارتفاع درجه یکی از سفله و لئیمان و از ابوذرجمهر حکیم پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان بر سید بانجه رسید بعد از آنکه بودند از راه قوت سلطنت و شدت ارکان عظمت حکیم در جواب فرمود بجهت آنکه ایشان کارهای

بزرگ را مردم کوچک مرتبه نموده‌اند و از بعضی پادشاهان بعد از آنکه سلطنت از دست او بدر رفته بود پرسیدند که چه چیز
پادشاهی را از دست شما بیرون کرد و شما را خراب کرد گفت ما را لذت و فراغت مشغول ساخت از توجه بمهمات
و اعتماد کردیم بکارکنان مملکت ایشان مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار کردند و عملها بر رعیت ظلم کردند اخبار رعیت از ما
رسید و از روی خاص را از ما میگردانیدند و ستم ایشان بر رعیت باعث آن شد که دخل کم شد و در رسوم لشکر ما خلل شد
لشکریان از ما رنجیده شدند و در مقام نزاع شدند و دشمنان قصد ما کردند و ما را ناصر کم بود و اعظم اسباب زوال ملک
ما آن بود که اخبار و اسرار ما بهمه جا منتشر شده و در مباحث آینده شرائط اعمال ارباب مناصب ذکر
خواهیم کرد و در مقام غرض ذکر آنست که تفویض مهمات بجماعتی که اهل آن نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت و
مملکت و غلبه اعدا دولت میشود باید که ملک مراعات تمام نموده هر کاری را باهل آن رجوع نماید و دیگر از اسباب زوال
آنست که پادشاه در فسوق و معاصی جری باشد و متابع احکام الهی نباشد و علم عصیان و طغیان برافرازد نقل است
که چون مروان بن محمد که آخر خلفای بنی امیه بود و غلبه تمام داشت در معرکه زاب شکست خورده روی از معرکه
برتافت و در بلاد سرگردان شده از شهری بشهری می‌افتاد از او نقل است که گفت که چون پادشاهی ما بر طرف شد و
جمعی از اتباع خود گریختیم بزمین نوبه و پادشاه نوبه بر حال ما اطلاع یافته بدیدن ما آمد و بر زمین نشست و از جهت او
فرشی گستردیم و گفتم جامهای خود بگستریم تا بر آن نشیند گفت نه گفتم چرا گفت بجهت آنکه
هر پادشاهی که تواضع و فروتنی نکند چون خدای عز و جل او را رفعت و بلندی داده گفت شما چرا شراب
میخورید و حال آنکه حرام است بر شما و بر اسبان خود سوار بر زرع مسلمانان میروید و حال آنکه فساد حرام است بر شما
و ظروف طلا و نقره میکنید و حریر و دیبا میپوشید و حال آنکه حرام است بر شما گفتیم ملک از ما رفت و انصار ما کم
شد و طلب یاری کردیم از قومی از عجم که داخل شدند در دین ما و اعوان ما شدند و این اعمال را
کردند و ما کراهت داشتیم آنگاه گفت نه چنان است که گفتی بلکه شما قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام کرده بود حلال کردید و بر آنکه در ملک
شما بود ظلم کردید پس خدای عز و جل سلب عزت از شما کرد و بسیار عذابها باشد که هنوز بشما نرسیده
و بترسم که بر شما عذاب نازل شود و شما در بلاد من باشید و عذاب بمن نیز برسد شما و ضیافت سه روز میباشد
و هر توشه و زادی که احتیاج دارید بگیرید و از مملکت من بروید دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه بخود تغیر را

دهد

[illegible] ١٧

دلیل کند بیماری از سروی باشد خانه برادران و خواهران باشد اگر بد باشد
شوند چون ماه نو بیند بروی ملوک ... مبارک بود ... دشمن ویران [illegible]

دو نوع اخلاق و اعمال خیر که گذشته باشند تغیر دهد چنانچه متواضع باشد تغیر دهد و متکبر شود یا صدقات و خیرات
قطع کند یا برعایا عدل و حسن سلوک که گذشته باشند آن تغیر را او دهد و علما بهذا الکلمه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدای عز و جل تغیر دهنده نعمتی نیست
که بر قوم انعام کرده تا آنکه تغیر دهند ایشان آنچه بانفس ایشان است این است آنچه غرض بود از آن در مقدمه و در
مباحث این کتاب ... و در این مقدمه تفصیل بعضی اسباب که ذکر آن رفت باعث اختلال و زوال رونق ملک میشود
و بر ملوک و سلاطین لازم است حفظ این قوانین کردن و از آن آفات احتراز لازم داشتن استمداد از کرم واهب متعال
کریم ذو الجلال آن کرده‌ام بیمن ... این پادشاه عادل عاقل خیر ... و از شریر که ... یک نهاد ... اعتقاد ملک
سیرت قدسی سریرت معدلت شعار نصفت آثار رحیم مشفق را از آفات و خطرات روزگار در حفظ ... سایه
پرایه دولت و سلطنت آن اعلیحضرت را بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن مستمر و
دوام ... **باب اول** در قسم اول در ذکر بعضی از مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و فساد
و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی درین جهان جهت آنست که دنیا دار تحصیل آخرت است و از غفلت
تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محل آرام و آسایش دانستن بلکه درین چند نفس معدود که درین جهان جهت آدمی
مقرر و تقدیر شده جهت تحصیل حیوة ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی باید
کرد که ... باید دانست که خدای عز و جل دو جهان آفریده یکی جهان حیوة و آن نشأه آخرت است که
خدای عز و جل آفریده که در آنجا کافران و عاصیان را با انواع عذابهای گوناگون مبتلی خواهد ساخت و مؤمنان و مطیعان را
بکرامات الهی و نعیم ابدی و حیوة جاوید در بهشت قرین سعادت و عزت و رحمت و کرامت خواهد ساخت دیگر جهان ممات و آن
جهانی است که درین جهان ثبات و بقائی نباشد بلکه همه چیز این جهان در معرض تغیر و زوال و انقلاب است و غرض از آمدن
آدمی درین جهان آنست که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آن جهان را ازین جهان بردارد چرا که خدای عز و جل
جهان را آفریده که بندگان درین جهان شرط بندگی بجا آورند و متابعت فرمان الهی کنند و بر هوای نفس و آرزوهای
نفس تکیه نکنند و از شهوت بگذرند و از لذت دنیا بیش از آن قدر که خدای عز و جل حلال گردانیده تحصیل ننمایند تا مستحق
رحمت الهی شوند و خدای عز و جل ایشان را از معرض ... جهان ... آورده بناز و نعمت و حیوة ابدی و ... گرداند
چنین ... از جانب خدای عز و جل مبعوث شده‌اند و همه این خبر داده‌اند که این جهان مکان و محل آرام

نیست و چون بدار چه است که بر سر راه بادیه ساخته اند که مسافران از آنجا زاد و توشه راه بردارند و هر که درین جهان
مسافر است و این سفر را منزلها و مرحلهاست منزل اول صلب پدر منزل دویم رحم مادر منزل سیوم فضا و عرصه دنیا
منزل چهارم قبر و لحد منزل پنجم موقف قیامت و حساب و کتاب منزل ششم بهشت یا دوزخ و آن آخرین منزل است
که قرارگاه است و از آنجا سفر بجای دیگر واقع نمیشود بلکه فاسقان که با ایمان گذشته باشند انتقال از دوزخ به بهشت
ایشانرا واقع خواهد شد و هر که در دنیا هست با تحصیل سعادت منزل بهشت یا شقاوت منزل دوزخ میکند و هر که هم در
این منزل دنیا همیشه در سیر است و قرار ندارد روز و شب در روز قطع مراحل رشته عمر آدمی را بر نفسی چون تقرب است
هر روز چون عید انیر و هر ماهی چون سالی و هر سالی چون قرنی دور در کلام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است که ما اسرع
الساعات فی الیوم و ما اسرع الیوم فی الاسبوع و ما اسرع الاسبوع فی الشهر و ما اسرع الشهر فی السنة و ما اسرع
فی العمر یعنی چه زود میگذرد ساعت در روز و چه زود میگذرد روز در هفته و چه زود میگذرد هفته در ماه و چه زود
میگذرد ماه در سال و چه زود میگذرد سال در عمر و بعضی گفته اند که آدمی در هر نفسی از خانه عمر ویران میشود و تعمیر
آخرت نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد پس حقیقت دنیا پلی است بر راه گذار آخرت و مطارات بر سر بادیه فنا
ساده و عاقل آنست که بر سر بی عمارت مشغول نشود و دل در آن نبندد که هر چه بیاید دل از سبکی آنست
مردمان گذشته از پادشاهان و غیر ایشان عبرت گیرد که چون دل بر دنیا بستند و ساعتها بناز و نعیم دنیا خو کرده
و لب بر ریاضات عمل و مجاهدات قطع تعلقات و آرزوها نکردند در ساعت آخر [illegible] که بار دل از همه بر دستی
دنیا با اکراه گذاشتند و تحصیل توشه راه آخرت نکردند بنابراین چه قدر حسرت اندوه و خطرات بدیشان رسید سعید بن عبدالعزیز
نقل کرده که چون عبدالملک بن مروان که از اعاظم خلفا بود در بیماری آثار موت ظاهر شد گفت در قصر را بگشایند
چون گشودند نظرش بر گازری افتاد که جامه میشست و میزد گفت کاش من گازر میبودم و سعید بن مسیب گوید که چون
عبدالملک گران شد خود را ملامت میکرد و دست بر دست میزد و میگفت کاشکی غریب قوت خود روز بروز کسب میکردم و
مشغول اطاعت خدای عز و جل میبودم و نیز نقل است که عبدالملک در بیماری خود میگفت کاشکی غلام بنده کسی میبودم و
گوسفند در صحرا میچرانیدم و هرگز والی و حاکم نمیبودم و نیز عبدالملک در بیماری گفت که مرا به بلندی بالا برید چون
کردند گفت ای دنیا چه خوشی و طیبی تو الا آنکه دراز تو کوتاه است و بزرگ تو حقیر است و ما کی تو در غرور است [illegible]
معتصم عباسی گوید چون بیماری معتصم سخت شد در کشتی نشست در روی دجله و من با او همراه بودم چون کشتی برابر منازل

او رسید بر کنف شعر گفتن فرزندی خواندم که مضمون آن این بود که گر بعد ازین منازل نیست جز این منازل ادا
رو نهاده بجهت که [illegible] بر عیش و عشرات که درین منازل داشتیم کاش کمال [illegible] کرده و میرود [illegible] این سخن او را
و او بار چه در دست داشت و از زار گریست و آه حسرت میکشید و اضطراب میکرد تا وقتی که جان خود را
در سلطنت [illegible] مشغول است که در ایام بیماری [illegible] در دم میگفت [illegible] که اسباب [illegible] که در دنیا تحصیل
کرده بود منظور میکرد بر آنها نظر حسرت میکرد و بار چه در دست گرفته زار زار میگریست و تاسف میخورد
مجملا عاقل آنست که دل در متاع و اسباب تحفه دنیوی نبندد و تعلق خود از همه ببرد تا در آخر حسرتش
نباید کشید و باید که عاقل ملاحظه این بکند که خدای عز و جل او را چه لطف و مهربانی آفریده از مرتبه که نطفه بود
درجه درجه و پایه پایه بلند کرده بجهت تا مرتبه انسانی رسانیده و چندین بدایع و غرایب خلقت او را عطا کرده و
لطف مرتبه مرتبه او را پرورش میدهد تا بمرتبه کمال رسیده که [illegible] دارد که عصیان چنان خالق ورزد و طاعت
فرمان او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در بعضی خطب شریفه خود فرموده
انما انت هذا الذی انشاه فی ظلمات الارحام یعنی آیا نظر نمیکند آدمی که آفریده او را خدای عز و جل در
تاریکیهای رحمها و مراد از تاریکی شیمه است یعنی بچه دان و تاریکی رحم و تاریکی شکم و شغف الاستار و در
غلافها و پردهای دل نطفة دهاقا [illegible] اول نطفه بود در ریخته و بر شده در رحم و علقة محاقا — تا قصا
آنگاه خون بسته شد [illegible] تمام که هنوز صورت کامل نیافته [illegible] و جنینا و راضعا آنگاه جنین
بچه شد در رحم شکم و صورت انسانی برو فیض شد و راضعا آنگاه طفل شیرخواره شد یعنی از رحم شکم
بفضای دنیا آمد و طفل شیرخواره شد و ولیدا آنگاه طفل از شیر باز گرفته شد و یافعا آنگاه قریب
بحد بلوغ و احتلام رسید غرض اینست که خدای عز و جل آدمی را از مرتبه که نطفه بود و آبی بی مقدار [illegible]
مرتبه مرتبه از صورتی بصورتی بهتر میگرداند و هر مرتبه او را کاملتر میساخت تا بحد بلوغ و رشد رسید
[illegible] قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا یعنی او را دل عطا کرد خدای عز و جل دل
حفظ کننده و یاد گیرنده و زبانی گوینده و چشمی بیننده نگرنده لیفهم معتبرا [illegible] یعنی تا بفهمد بسبب آن دل
چیزها را و عبرت گیرد از حال بعضی بر حال بعضی استدلال کند در حقیقت دنیا و آفات و خطرهای آن مطلع
گردد و دل در آن نبندد و همگی همت متوجه تحصیل سعادت ابدی [illegible] کرد و تقصیرها [illegible]

هر آن زنی که بر طفل [illegible]
دلو زاید زنی [illegible]
و خوب صورت و خوب
چشم و مشک [illegible]
و میان بلا و خیده [illegible]
و پهن رو و شیری [illegible]
تازه روی و پاکیزه چهره
دراز مو و [illegible]
از چشم زخم پرهیز کند
سینه اوش [illegible]
و کیلی تیز چشم [illegible]
ترس چیزی از دست [illegible]
و چیزی از زیر [illegible]
و در اگر [illegible]
و دور از [illegible]
سر خود [illegible]

پسندارکه در هیچ ازو خوش کنند بنفس خود باشد از کارها نباشد که خدای عز و جل ازان منع کرده
اذا قام عید الدّر اکرچون قائم شد اعتدال او یعنی بحد جوانی که کمال تام و اعتدال مزاج انسان است رسید
واستوی شاکله و راست شد مثال او ... از حق در حالی که کرد کشش بود از طاعت الهی
مشغول بود بمعاصی و مناهی و ضبط ... ضبط کرد و در ... فساد آورد در ان حال که ... کننده بود
ملاهی یعنی لهو و لعب ... از دنیا که دل را از حق و راه حق غافل ... مشغول بود و بان ... بکرد
غرّ ب هواه یعنی آب کننده بود از دلو بزرگ آرزو آب ... کشنده و کشت زار عاقبت خود ... میشود
و بدیهت که از آب هوا و هوس ... کشت زار بندگی جز زرعت ... خواهد شد و برصحایف ... خواهد
خواهد کردید کادحاً سعیا الدنیاه یعنی رنج کشنده جهد نماینده بود از برای دنیای خود فی لذات اسطر ...
در لذتهای هوس خویش ... در خاطر در آمده حاجت خود یعنی مشغول ... از روی که
در خاطر او در آمد میشود ... بدان حال که مشغول ... غافل بود از عاقبت احوال
کان ... مصیبتی را که ... از مرگ و آنکه که ... غافل بود که ...
... لا یجمع نقیبة ... رسیده و اندیشه ... مصیبتی که رنج ...
یعنی در ان حال غفلت ... در حالی که ... بود و غافل بود از عقبه ...
فی ... در ایام ... خود از ... یعنی زندگانی و عیش ... از زمان
اندک بود ولم یفد عوضاً ... عوض ... دنیا ... کرده بود از امور عقبی یعنی در عوض
عمر که تلف کرد و در روزگار و وقتی که ضایع کرد فایده و بهره نبرد ولم یقض مفترضاً و در ایام حیوة بجا
نیاورد هیچ فرضی را دهمته فجعات المنیة هجوم کرد ... ناگاه اندوهها و دردها در مرگ فی غبّ جماحه
در بقایای زمان ... از عقب هوای نفس و ... بعراض خود ... فظلّ سادراً
پس گاه گشت ... و افکار ... شاهد ... آورد و بیداری یعنی از هجوم آلام و صوت ... بیماری
بحوال او مستولی شد فی غمرات الآلام در سختیهای المها و دردها و طوارق الاوجاع و الاسقام و
دردها و بیماریها ... آینه بین اخ شفیق ... برادری ... والد شفیق
... و قد اعیت ... کفلا دمة الصدیقا

جان
و زنی که برسینه ... جهت اضطراب والمرء فی سکرة ملهیة و حال آنکه آن مرد در ان حال در سختی ... کشش است
حالکه او را از همه کس ... خبر غافل ساخته و غمرة کارثة و در گردابی باشد در دنا که و غشه کننده ...
و آنة موجعة یعنی در حال ناله ... یعنی ... و جذبة ... یعنی کشش
باضطراب ... و حال کشش است ... سکینه ... جهت کشیدن روح ... بین حال است ... حق
عز و جل در قرآن مجید فرموده و لو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت و الملئکة باسطوا ایدیهم اخرجوا
انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تعملون یعنی اگر ببینی ... که ظالمان و کافران در غمرات
مرگ باشند ... دستها گسترده باشند جهت قبض روح ... که بیرون کنید نفسهای خود را
و بعضی گفته اند باسطوا ایدیهم یعنی ... دست گشوده باشند ... ایشان و بعضی گفته اند امنع اخرجوا
انفسکم ... بسبیل ... اگر ... امروز ... جزا داده میشوید بعذاب خوار
بسبب ... کار ... از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هرگاه مومن را حاضر شود مرگ
می آیند ... زد او ... که در ان مشک است ... ریحان ... روح ... که از حریر آورند
و ... گفته میشود که ای نفس مطمئنه باز گرد بسوی خدای عز و جل در حالی که ... راضی ... بجانب روح خدای عز و جل و
کرامت او پس هرگاه بیرون آمد روح ... ریحان ... میشود در ان حریر ... بطرف
علیین و کافر هرگاه محتضر میشود ... خدای عز و جل ... که ... آتشی باشند پس ... روح او را
کشیدن ... میشود ای نفس ... غضبناک ... بجانب ... خدای عز و جل و عذاب او
پس هرگاه روح او بیرون آمد ... آتش ... که
جهنم است ... در کلام حضرت ... که ... در حال نزع ...
آن عبارت ... که نفس ... روح ... میشود و جمیع اجزای روح را که ... در بدن ...
میان ... حالات دیگران است که در حالی ... مخصوص جزئی از اجزای روح است و ...
بسبب الم نزع ... روح ... میشود و از هر رگ ... کشیده میشود
و ازین جهت تشبیه کرده اند بعضی آن حال را ... که در اندرون ... کشیده شود ...
که حضرت ... و ازینجاست که بعضی گفته اند که هر المی که در دنیا است جزئی از اجزای الم مرگ است
و مرگ ... کلت ... حقیقت ... که همه الام ... در مرگ جمع اند ...

الملك القدوس العزيز الحكيم لا اله الا الله الملك الحق المبين
ياقديم ياقديم يا نور السموات والارض

یعنی را اهل رنجانیده بسبب آورنده و توانا بود که مراد از سوء قرض ضیها باشند که بر عضو در اندازند کتاب بلا که اندرج
واکهانه ملکیا بس جون جان داد بجهیده شد در کفن هایش اسید وحیث ب مقاد اسلیا و کشیده شده در
گردن نهاده است همان و زرم داو را نا فرمانی نیست دست و پا و هر عضو او را بهر جانب که میکشی بضایقت و
دارد و الیقی علی الاعواد پس انداخته شد بر چوبهای یعنی تابوت شد جمع وحب اند نشسته زرد کشنده در سفر کردن
رنج و عنات و تصور ستقیم ویحیی ستر لا خوبی محمله حدة الولدان و حیة الاخوان رسیدند فرزندان
شد بنده بار دهنده و برادران جمع شده الی دار غربة اسرای غربت او و منقطع ذودتة وحامی قطع شدن
دیدن او و زیارت او وحتی اذا انصرف المشیع المحزون بازگردد کسی که تشییع جنازه او رفته بوده و دفع
المفجع و بازگردد اندوهی که اندوه و غم خورده بود بر این یعنی چون او را در قبر نهند و بازگردند اقعد فی حفرته نجیا
السؤال نشانده میشود در سوراخ قبر خود راز گوینده از حیرانی و بیهوشی که او را عارض شده از هول سوال منکر
و نکیر و عثرة الامتحان و لب لغزیدن و لب در آمدن او در آزمایشی که کند او را فرشتگان در سوال از عقاید
و اعظم ما هنالک نزل الحمیم و تصلیة الجحیم و فورات السعیر و بزرگترا آنچه در آنجاست از روی محنت
حاضر شدن و بس کشیدن آب گرم جوشان جهنم و در آوردن او است در آتش سوزان دوزخ و جوشیدن آتش دوزخ
سوزنده لا فترة مریحة یعنی کافر و عاصی که بعذاب دوزخ مبتلی شده در آنجا فتوری و سستی در عذاب نمیشود که آرام
دهنده باشد یعنی او را دمی راحت از عذاب نیست و لا دعة مزیحة و نه آرامی که زایل کننده عذاب شود و لا
قوة حاجزة و نه قوتی که مانع باشد از عقوبت و لا موتة ناجزة و نه مرگی که شتابان آینده او را از آن عذاب خلاص
کند و لا سنة مسلیة و نه خوابی اندک که اندوه برنده و تسلی دهنده باشد مجلا الم رالم است و در میان هیچ کونه
نیست بین اطوار الموتات در میان انواع مرگها باشد و عذاب الساعات یعنی عذاب دم بدم یعنی هر دم عذاب
و هر ساعتی عقوبتی مبتلا باشد انا بالله عائذون و انا الیه راجعون یعنی بدرستی که ما که ای خدای عز و جل پناه
گیرنده کانیم از این عذابها و با لها و بدرستی که ما از آن خدا و ندیم و بنده او ییم و بدرستی که ما بازگردندگانیم بسوی او
کر با ثواب دهید و یا بعذاب فرماید عباد الله ای بندگان خدا این الذین عمروا فنعموا یعنی کجا اند آن کسانی
که عمر داده شده بودند پس زیستند باز و نعمت و علموا ففهموا و آنان تعلیم یافتند پس فهمیدند و انظروا فلهوا
و تا نزدیک مهلت داده شدند بر شاید باز گشت کنند و براه آیند بر آن غفلت و رزیدند و اعراض کردند از طریق طاعت
و سلموا فنسوا و سالم کردانیده شدند از آفات پس فراموش کردند اجهلوا طویلا مهلت داده
و تنبیهات

استجیب دعاء برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین اعیذ صاحب
الکتاب من کل عیب صغیر و کبیر ذکر و انثی و من کل عیب الفاضلة والقلوب

در زمان دراز و منحوا جمیلا و عطا داده شدند عطاهای نیکو و حذروا الیما و حذر فرموده شدند و ترسانیده
بعذاب درد ناک و وعدوا جسیما و وعده داده شدند بنعمتهای بزرگ و بهشت احذروا الذنوب المورطة ای بندگان خدای بپرهیزید از گناهان که صاحب خود را در ورطه
هلاک اندازنده است و العیوب المسخطة و عیبهای که بغضب آورنده است یعنی عیبهای که باعث غضب و ناخشنودی
خدای عز و جل است یا اولی الابصار و الاسماع ای صاحبان دیدها و شنواها و العافیة و المتاع
صاحبان عافیت و تمتع دنیا هل من مناص او خلاص هیچ گریز هست از امر خدای عز و جل و خلاصی هیچ خلاصی
از عقوبت آخرت او معاذ او ملاذ و هیچ پناهی که از کاهی هست او فرار او مجاز و هیچ فراری یا مجل
باز گشت هست آمر لا یا نه یعنی نیست هیچ گریزگاهی و خلاصی و فراری و بازگشتگاهی و ملاذی است که نیست فانی
تؤفکون پس چگونه باز گردانیده میشوید از فرمان خدای ام این تصرفون یا کجا بر میگردید از جانب فرمان
بردار خدای ام بما ذا تغترون یا بچه چیز فریفته میشوید پس در پناه حق گریزید و از امور باطل احتراز کنید
انما حظ احدکم من الارض ذات الطول و العرض جز این نیست بهره هیچ یک از شما از زمین صاحب طول و عرض
قید قده بحد مقدار قامت او متعفرا علی خده در حالیکه خاک آلوده باشد بر رخسار خود در قبر یعنی بقدر یک قامت
که نصیب او است نه بفرار و احترام است بلکه بخواری است الان عباد الله یعنی اکنون ای بندگان خدای که زمان مهلت
و فرصت و وقت غنیمت شمرید و خود را بامر حق مشغول سازید و از نهی او دست باز دارید و الخناق مهمل و حال آنکه
گلو گرفتن و کردنهای بکوشش یعنی مرگ و آگذاشته شده است یعنی انسان را مهلت است پیش از حلول و نزول مرگ است و الروح
مرسل و روح فرستاده شده است و دست را کلو او باز رسته شده است فی فینة الارشاد در ساعت رشد یعنی در ساعت
امکان کسب کردن چیزی چند که سبب رستگاری و یافتن راه راست است و راحة الاجساد و در حالت راحت بدنها و
محل البقیة و در حال مهلت بقیه عمر و انف المشیة و اول زمان اراده و خواستن و انظار التوبة و در وقت مهلت
دادن توبه است یعنی ساز کار و انفساح الحوبة و در کشادگی و فراخی حاجت یعنی در زمان فراغ که کسی آن
دارد که حاجت و مطالب خود از کار آخرت تحصیل نماید قبل الضنک پیش از زمان کوتاهی و تنگی مکان تنگ کور
کنجایش آن نداشته باشد که اعمال آخرت بجا آورد و الروع و الزهوق و پیش از ترس و هول در رفتن جان از بدن
و قبل قدوم الغائب المنتظر و پیش از آمدن غایبی که انتظار کشیده میشود یعنی مرگ و اخذة العزیز المقتدر

اعیذ بالله من جمیع الشیطان الرجیم یا نیم
و المقتضی

عمر وی بدو سال که و پانزده ساله و چهل هفت ساله باشد از این کها بگذرد
خانه عمرش بنود سال برسد والله اعلم دیونامه حضرت سلیمان بنقد (?) نمود

وجنس از کنش خدای غالب و توانا او را در روست کز حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه چون این خطبه را که بعضی منقول شد بر مردمان خواند لرزه در آمد از جهت آن پیوستها و گسستها از جهت آن چشمها و منظرها از جهت آن و خطرها جمع از مردمان خطبه غرا بیان شده وجهت تغییر فساد و تغیر و انقلاب دنیا کافی است و بیان منازل و احوال آدم از ابتدا پوشیدن خلعت وجود تا انجام کندن آن لباس همین خطبه صاحب بصیرت را کافی است

باب دویم

در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت که اهل سرچشمه نجوه رستگاری است و در این باب بیان مرتب ایمان و درجات آن بکنه یاد و انقصان میشود و درین باب ده فصل است

فصل اول

در بیان حقیقت ایمان و کیفیت معرفتها یکه ضرورت از اصل دین در باب بی بیان آن شد که وظیفه عاقل آنست که درین دنیا تحصیل چیزها در نماید و کوشش جهت چیزی کند که باعث نجات شود و رستگاری و ایمن از غضب شده و اهل سرچشمه و معدن چیزهایی که باعث نجات و رستگاری است ایمان است لاجرم درین مقام متوجه شرح ایمان میشویم خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فآمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا والله بما تعملون خبیر یعنی ایمان آورید بخدا و رسول او و نوری که ما او را فرستاده ایم و مراد از آن نور قرآن است و خدای عز و جل بآنچه شما میکنید دانا است آنگاه میفرماید یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن یعنی یاد کنید روزی را که جمع میکرد اند خدای عز و جل شما را برای روز جمع یعنی روز قیامت و آنروز روز تغابن است و تغابن از غبن است یعنی نقصان ظاهر و ومن یؤمن بالله ویعمل صالحا یکفر عنه سیئاته ویدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و هر که ایمان آورد بخدا و عمل صالح بجا آورد محو ساخته خدای عز و جل از او گناهان او را و داخل میسازد او را با غبانهایی که جاری میشود از زیر آنها نهرها که مخلد خواهد بود در آن همیشه و آنست فوز عظیم و خدای عز و جل میفرماید یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید راه نمایم شما را بر تجارتی که برهاند شما را از عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی آن تجارت است که ایمان آورید بخدا و رسول و مجاهده کنید در راه خدا بنفس خود و اموال خود آن بهتر است از برای شما اگر دانید یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم یعنی چون چنین کرده مرتکب بیامرزد خدای عز و جل گناهان شما را و داخل میکند شما را در باغهایی که جاری میشود از زیر آنها نهرها و منزلهای طیبه در بهشتهای عدن و آن فوز است عظیم و ابکه حقیقت ایمان آنست که دل اعتقاد کند و زبان اقرار کند

تا دیو را حاضر کردند دیو درآمد و سلام نمود سلیمان جواب سلام باز داد گفت ای
ملعون کجا باشی و چه کار کنی با مردم و جای تو چیست دیو گفت یا رسول الله نام من

بصواب تفصیل و ذکر میکنیم و این مرتبه اول است از مراتب ایمان که اگر با این عمل صالح نباشد آن شخص فاسق خواهد بود و اصل درجه اول از ایمان خواهد داشت هر چند ناقص باشد پس اگر توبه از دنیا رفت الحمد که با این معصیت و اگر توبه از دنیا رفت امکان آن دارد که خدای عز و جل او را بیامرزد و معذب سازد بآتش دوزخ و امکان آن دارد که خدای عز و جل او را معذب سازد تا ما الاخره چون با ایمان از دنیا رفته ببرکت نور ایمان از دوزخ نجات یابد و به بهشت داخل میشود و مدت مکث مرتکب فاسق در دوزخ مختلف است بحسب اختلاف گناهان بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر این است مذهب صحیح که علما مذهب حق آن رفته اند اما اصولی که دانستن آن در تحقیق ایمان معتبر است شناختن خدا است و شناختن پیغمبر و شناختن حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و اقرار کردن بروز جزا و محشور شدن در روز قیامت و اقرار کردن بجمیع آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب خدای عز و جل آورده و چیزی که در مسیح (?) جزء آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله داده شکی در حقیقت آن نباشد این است مرتبه اول از مراتب ایمان و در فصل دیگر بیان اختلاف مرتب و درجات ایمان خواهیم کرد و هرگاه کسی بزبان اقرار کند بخدا و رسول و بدل اعتقاد نداشته باشد از جمله منافقان است و حال منافق از کافر بدتر است و اصل اول از اصول دین معرفت خدا است تعالی شانه و مقصود از ایجاد جمیع کاینات و آفرینش جمیع مخلوقات حصول این اصل است یعنی شناخت و معرفت الهی چنانچه خدای عز و جل خود فرموده الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما یعنی خدا آنکه آفرید هفت آسمان و از زمین مثل آنها یعنی هفت طبقه زمین نیز آفرید نازل میشود امر و حکم الهی در میان آنها و آنها را جهت آن آفرید که بدانید و بشناسید که خدای عز و جل بر همه چیز قادر و توانا است و اینکه خدای عز و جل احاطه کرده است بهمه چیز از راه علم پس ازین آیه شریفه خدای عز و جل فایده و منفعت آفرینش آسمانها و زمینها را شناخت و معرفت الهی ساخت لیکن این اصل را نهایت نیست و هیچ کس بنهایت سرچشمه معرفت الهی نرسیده و کسی کنه ذات و حقیقت واجب و معبود ذو الجلال را نفهمیده هر کس بقدر پایه عقل و اندازه فهم خود چیزی فهمیده و قدری از شناخت و معرفت تحصیل نموده و آنچه فهمها و عقلهای جمیع کاینات از ملک و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما چیزی از حقایق این اصل فهم کرده اند و دانسته اند و بعبارت در آورده اند نسبت بآنچه عظمت و جلال معرفت آنحضرت است قطره است با دریای بیکران که وما قدروا الله حق قدره یعنی تقدیر نکرده اند خدای عز و جل را حق قدر او و لا یحیطون به علما یعنی از روی علم بخدا احاطه نکنند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که افضل انبیا و بهترین مخلوقات است میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک

انت الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات کلها من غضبه و عقابه و شر عباده و من همزات الشیاطین و

نیز نشناختیم زیرا چه حق شناختنی است لیکن در شناخت خدای عز و جل اعتقاد می باید کرد که از قرآن و احادیث
منقول از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین فهمیده شده چنان اعتقاد باید داشت که خدای عز و جل که واجب الوجود
و آفریننده این جهان است یکی است که او را شریک نیست و فردیست که او را مثل نیست و او را ضد نیست و قدیم است که
او را اول نیست و او را آخر نیست ازلی است که اول او را و ابدی است نیست ابدیست که وجود او را نهایت نیست
که وجود هر چیز دلیل الست و خالق است او است باطنی است که بر کنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حی است که
وجود جمیع کاینات زنده از فیض رحمت او ست علیم است که علم جمیع عالم جمله معلوم است بر تو از عکس انوار دانش او
مرید است که سلسله وجود جمیع مرادات منتهی ختم کتاب مشیت او ست قادر است که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست
سمیع است که اختلاف لغتها و اصناف نغمها و آوازها پیش از ظهور مسموع و شنوای اوست بصیر است که جنبش مور سیاه
در شب تاریک بر سنگ سیاه پیش از ظهور نظر بینای اوست لطیف است که ذات متعالی او جسم نیست و جوهر
و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و حجب و نوع و اقطار و جهت و جا و چگونگی
ذات مقدس او را نیست و قوت باصره را در دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و فهمها و وهمها
و خیالها را طریق بفهمیدن ذات متعالی او نیست و او مانند هیچ موجودی نیست و ذات رفیع او بر جای و در جای
نیست و لی احاطه علم و قدرت و ارادت او جای نیست و جناب عز او از تمکن بر مکان و استقرار و حلول و نزدیکی و دوری
و زمان و مکان و تغیر حدثان و عرض و زوال و تحول و انتقال منزه و مبراست و هر جا بنگرند هوا و قطرات
دریا و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران … علم او ظاهر و هویداست و حضرت او است با جلال
رفعت کمال عظمت بینده نزدیکتر است از نفس او بدل از خاطر و دیده از بینایی و گوش از شنوایی …
صفات مقدس او ست … که با دوام و افهام ادراک نشود و ذات مقدس او لم یزل و لا یزال موصوف است
بصفات کمال منعوت است بنعوت جلال و جمال صفتی زاید بر عین ذات و امروز چنان است که در ازل بود همیشه
چنین است یعنی آنکه تغیری در ذات مقدس او بهم رسد و در وقتی او … باشند که در وقتی دیگر نداشته باشند و آنچه در
احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده و جمعی بسیار از طوایف علما گفته اند که صفات واجب عین ذات است
او صفتی زاید بر ذات نیست معنی این سخن آنست که ما را ذاتی هست و صفتی که داریم غیر ذات و زاید بر ذات است مثلا
چیزی را ندانستیم و ذات ما بود و بعد از آن آن چیز را دانستیم در این صورت غیر ذات … بهم رسید که آن چیز را دانستیم

اعوذ بک … محتضرون برحمتک یا ارحم الراحمین

و آن صفتی پیشتر نبود و از کاری عاجز بودیم و ذات ما بود آنگاه ما را توانایی بر آن کار بهم رسید در این صورت صفتی بهم رسید
غیر ذات و زاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانایی است اما واجب الوجود تعالی شانه یک ذات واحد است و هرگز
در او اثری از صفات زاید نیست چون علم و توانایی و غیر ذلک و آنجا اثر ذات است و بذات صفتی زاید قائم نیست
و باید دانست که خدای عز و جل حکیم است که در افعال او غیر حکمت و عدل نمی رود و از او عبث سر نزند و اگر بر خلق
نازل سازد از انواع عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و فوت اولاد و احباب و خواری
و گرفتاری که در این عالم میرود همه آثار عدل آنحضرت است و اگر آزاری بی استحقاق به بنده کسی رسد چون آزار
و آلامی اطفال و دیوانگان … حکمتها و مصلحتهاست و در قیامت عوض آن آلام خدای عز و جل چندان
نعیم و نعمت بایشان خواهد داد که … آن آزارها بلیغ کرده شود و ایشان شوند رضا با آن معامله داشته باشند
و اصناف آسایش و راحت و کام را به ایشان دهد و … دوام سعادت و عیش و راحت که بر خلق میکند همه از نتایج
فضل او ست روایت است که شخصی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و بحضرت گفت مرا خبر ده از پروردگار خود که چه
وقت بوده و چه وقت موجود شد حضرت فرمود وای بر تو چیزی را که نبود میگویند چه وقت بود مرا خبر که پروردگار من
تبارک و تعالی همیشه بوده بی کیفیت و چگونگی و از جهات و کونی بیرون از ذات بوده و بودن او و چگونگی نیست نبوده
از جهات و مکان بوده و در چیزی و بر چیزی نبوده و از جهت بودن خود جایی نیافریده و بعد از آفرینش اشیا
قوی تر نشده و پیش از آفرینش ضعیفتر نبود و پیش از آفرینش اشیا او را احتیاجی نبود و او را شباهت
بهیچ چیز نیست و او پیش از آفرینش چیزها خالی از پادشاهی نبوده و بعد از عدم اشیا خالی از پادشاهی نشود همیشه
زنده است و او را … نتوان شناخت زیرا که او را مانند نیست و او را … و از بقا … عارض
نمیشود و او را از … ضعف عارض نمیشود بلکه از ترس او همه چیز ضعیف شده و او را احتیاج بحادث نیست
و هستی او موصوف نیست بچگونگی و محدود نیست و مکانی که بر او فرو گرفته شده نیست و مکانی که همی در جایی باشد
نیست بلکه همیشه … معروف به پادشاهیست که از ازل او را قدرت و پادشاهی است آفریده هر چه را خواست وقتی
که خواست بمشیت خود بود او را کیفیت و پایانی نیست همه چیز در معرض هلاک اند الا او از جهت اوست خلق
و امر تبارک الله رب العالمین … که پروردگار مرا فرو نمیگیرد وهمها و نازل نمیشود باو شبهها و حیرت
نمیشود او را از چیزی و … نازل نمیشود باو حادثه … کسی را از کار او سوال نمیرسد و او …

وخواب نمیگیرد و هیچ چیز ازاو نیست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمینهاست و آنچه در مابین هر دوست و هرچه در تحت
الثری است تمام شد حدیث شریف و اگر کسی آنچه مذکور شد بتمام نیک فهم نکند کافی است که چنین اعتقاد کند
که خدای عزوجل بیچون است آفریننده عالمها و غیر از او آفریننده نیست و او را شبیه نیست و شریکی نیست
ضدی نیست و کسی را با او حد معارضه نیست و او بر هر چیز ممکن است قادر است و دانا به همه است و عالم را باراده
و اختیار آفریده مرکب و مضطر نیست و همه چیز عالم است و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و دیدنی نیست و در مکان
نیست و در زمان نیست و هیچ چیز شبیه او نیست و محتاج بسوی عضوی و جارحه نیست و متکلم است یعنی آفریننده کلام است
و از بندگان طاعات خواسته و ترک معاصی و افعال او همه از روی حکمت و مصلحت است و نمیشود عبث در افعال او
و در فصل دیگر که نبوت است چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عزوجل مقتضی آنست که پیغمبران بخلق
مبعوث سازد که از جانب او احکام بخلق برسانند و آنچه باعث مصلحت دنیا و آخرت خلق باشد باین تعلیم
کنند و خدای عزوجل در هر عصر و زمانی پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهت تعلیم و تفهیم احکام تا زمان پیغمبر ما محمد
که خدای عزوجل آنحضرت را که افضل پیغمبران سابق است بخلق فرستاده و او پیغمبر برحق است از جانب خدا بخلق آمده
تا احکام الهی بخلق برساند و آنحضرت احکام رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین کوششها و جهدها و سعیهای
بسیار نمود و آنحضرت معصوم است از جمیع گناهان صغیره و کبیره و ایمان بالتصدیق و اعتقاد کردن
بآنحضرت صحیح نیست و در فصل دیگر که امامت است چنین اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از دار دنیا خلافت و امامت حق حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام بنص حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و حواله از جانب خدای عزوجل و آنکه جمعی که با آنحضرت معارضه کردند و خلافت را
متصرف شدند غاصب و ظالم اند و بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین امامت حق حضرت امام حسن است و همچنین تا
آخر دوازده امام علیهم السلام بترتیب معروف معلوم و باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین علیهم السلام هر یک حجت
خدا اند بر خلق و همچنانکه ایمان بخدای عزوجل و ایمان بحضرت رسول ص باعث نجات میشود ایمان بخدا و رسول
بی ایمان ایشان باعث نجات و رستگاری نیست و باید اعتقاد کرد که ایشان معصوم اند از گناهان و هر حکم که
ایشان از آن اخبار کرده اند یا بکند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان رسیده و در آن هیچ گونه شکی
و غلطی نیست و در فصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عزوجل مردگان را

زنده

زنده میگرداند و بعضی را ببهشت میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر داده از جانب خدا از کتاب و میزان اعمال و صراط
و غیر ذلک اعتقاد بحقیت آن میباید کرد و لیکن دانستن تفصیل و کیفیت و چگونگی هر یک از آنها تفصیلا لازم نیست بلکه حصول آن
ممکن نیست و همچنین اعتقاد میباید کرد بعذاب قبر و سوال منکر و نکیر و غیر ذلک و در این باب نیز معرفت تفصیل و کیفیت لازم نیست
بلکه علی الاجمال اعتقاد میباید کرد که سوال منکر و نکیر امریست حق اما آنکه کیفیت آن سوال بر چگونه است و چگونگی
آن جهت دانستن آن ضرور نیست **فصل دویم** در بیان اختلاف مراتب ایمان بدانکه ایمان چند درجه دارد
اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا و رسول و حضرات ائمه هدی و آنچه از آخرت و سایر ضروریات
دین دانسته باشند و اقرار بآن کند و در عمل فاسق باشند مرتبه دیگر از ایمان آنست که آن شخص اعتقادات مذکوره
اقرار بآن فرایض که خدای عزوجل در صریح قرآن فرض گردانیده چون نماز و روزه و زکوة و حج هرگاه با آن
باشند و شرایط وجوب محقق باشد بجای می آورده باشند و ارتکاب کبیره و گبیره گناهانست که در قرآن مجید وعده عذاب
بر آن واقع شده باشد اجتناب میکرده باشد مجملا واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض آنست که در
قرآن مجید نص بر وجوب آن شده باشد مانند نماز و غیر فرض آنست که وجوب آن از سنت نبی صلی الله علیه و آله
مستفاد شده باشد نه آنکه در صریح قرآن مذکور شده و همچنین گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و بیان فرق
میان صغیره و کبیره و تفصیل گناهان کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد و در بعضی از احادیث که ذکر میشود
معتبر است که فرایض را بجا می آورده باشد و از گناهان کبیره احتراز میکرده باشد و باین معنی است موثق که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده اینجا که گفته لا یزنی الزانی و هو مومن و لا یسرق السارق و هو مومن یعنی
زنا نمیکند زنا کننده در حال ایمان و دزدی نمیکند دزد در حال ایمان و مومن بمعنی مذکور مرتکب ترک فرایض و ارتکاب
کبایر نمیشود و اگر در کبیره افتد زود توبه میکند و هرگاه از دنیا برود محتاج بتوبه تازه نیست و با تش دوزخ معذب
نمیشود چه او مرتکب کبیره نبوده و اگر مرتکب شده باز توبه کرده و هرگاه کسی ترک کبایر کند گناهان صغیره او معفو است
و او را بآن مواخذه نخواهند کرد و از بعضی روایات منقوله از حضرت صادق علیه السلام مستفاد میشود که خدای عز
و جل ایمان را بر جوارح و اعضای آدمی پراکنده ساخته و هر عضوی را بهره داده و ایمان آن عضو آنست که آنچه بر آن عضو
فرض گردانیده خدای عزوجل بجا آورد و فرض بر هر عضو غیر فرض بر عضو دیگر است پس آنچه فرض گردانیده بر دل
از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و در ضمن شدن و تسلیم کردن با آنکه الهی نیست الا الله وحده لا شریک

نیست الله واحد است که او را زن و فرزند نیست و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و پیغمبر اوست و اقرار کند بجمیع آنچه از نزد
خدای عز و جل آمده از پیغمبر یا کتاب و این عمل را ایمان نام نهاده اند و این سر ایمان است و فرض گردانیده خدای عز و جل بر زبان
گفتن و بعبارت در آوردن از جانب دل آنچه اعتقاد دارد و بآن اقرار دارد یعنی زبان چیزی بگوید که دل اعتقاد
بآن بسته باشد این است آنچه خدای عز و جل فرض گردانیده بر گوش که او را منزه دارد از گوش انداختن بچیزی که
خدای عز و جل حرام گردانیده و اینکه اعراض کند از چیزی که حلال نیست مر او را شنیدن آن از آنچه خدای عز و جل
نهی کرده از آن و اینکه گوش نیندازد بچیزی که باعث خشم خدای عز و جل شود پس نیست آنچه خدای عز و جل فرض
گردانیده بر گوش از ایمان اینکه گوش نیندازد بحرام و گوش نینداخته است بر وجه واجب و این است عمل گوش و از جمله
ایمان است و فرض گردانیده خدای عز و جل بر چشم که نگاه نکند بچیزی که خدای عز و جل حرام گردانیده بر او و اینکه
اعراض کند از آنچه خدای عز و جل او را حرام گردانیده و این عمل چشم است و از جمله ایمان است پس نهی کرده خدای
عز و جل از آنکه نظر کنند بعورت برادر مسلم و عورت خود را باید نگاه دارند از آنکه کسی بر آن نظر کند و امر نموده
زنان را نیز بآنکه نظر نکنند بعورت زنان و نگاه دارند عورت خود را از آنکه زنان بر آن نگاه کنند و فرض گردانیده
خدای عز و جل بر دستها که نگشایند آنها را بطرف چیزی که خدای عز و جل حرام گردانیده و بگشایند بجانب چیزی که خدای
عز و جل امر کرده و فرض گردانیده بر آن صدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا و طهارت بجای آوردن جهت
نماز و فرض گردانیده بر پاها که آنها را نبرند بجانب چیزی که از معصیتهای خدای و فرض گردانیده بر پاها
رفتار بجانب چیزی که باعث خوشنودی خدا باشد پس فرموده وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ
وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا یعنی راه مرو در زمین از روی نشاط و کبر که تو هرگز نمی شکافی زمین را و بکوهها نمی رسی
از طول و فرموده وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ
یعنی طلب میانه روی کن در رفتار خود و پست کن آواز خود را که ناخوشترین آوازها آواز الاغ است و فرض گردانیده
خدای عز و جل بر رو سجده کردن از جهت خدای عز و جل در شب و روز در وقتهای نماز و فرموده یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
ارْکَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَافْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید
رکوع کنید و سجود کنید و بکنید کار خیر را شاید که فلاح و رستگاری یابید و این فریضه است جامع رو و پاها و دستها
و فرموده حضرت که هر کسی ملاقات کند خدای عز و جل را در حالتی که حفظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر چیز از

از جوارح

از جوارح او آنچه فرض گردانیده خدای عز و جل بر آن جارحه ملاقات میکند با خدای عز و جل در حالتی که مستکمل ایمان خود است
و او از اهل بهشت است و هر که خیانت کند در چیزی از آنها یا تعدی کند از آن چیزی که امر کرده خدای عز و جل ملاقات
میکند با خدای عز و جل ناقص الایمان تمام شد آنچه قصد نقل او بود از جمله حدیث مذکور مفهوم میشود که این مرتبه ایمان
آن است که هر عضوی فرایض الهی را بجای آورد و ترک منهیات شود و ایمان را درجه دیگر هست از اینها بالاتر و آن
مرتبه سابقان است و مقربان است و آن مومنان گروهی اند که بغیر خدای عز و جل بهیچ چیز متوجه نشوند و لهذا ...
هیچ چیز از دنیا و آخرت نباشند و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد هر چه خدا برای ایشان دهد بآن راضی باشند و
اگر صحت دهد آنرا خواهند و اگر مرض دهد آنرا خواهند و اگر فقر دهد آنرا دوست دارند و اگر غنا دهد غنا را
دوست دارند و اگر حیوة دهد حیوة را دوست دارند و اگر مرگ دهد مرگ را دوست دارند بهر حال راضی باشند
و حالی دیگر نخواهند و چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مرتبه ایمان است نقل است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله در اثنای سفری جمعی سوار بود قافله بآنحضرت ملاقات نمودند و گفتند السلام علیک یا رسول الله حضرت
فرمودند چه کسانید ایشان گفتند جماعتی مومنانیم حضرت فرمود که حقیقت ایمان شما چیست ایشان گفتند رضا بقضای
خدا و امر گذاشتن کار بخدا و تسلیم کردن امر خدا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اینجماعت علما و حکما اند و
نزدیک است که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند آنگاه فرمود که اگر شما راست گو باشید در آنچه گفتید پس بنا مکنید
آنچه در آن ساکن نمیشوید یعنی زیاده از قدر حاجت تحصیل مسکن نکنید و جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بپرهیزید از خدا
که بسوی او بازگشت میکنید جابر انصاری گوید که بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم فرمود یا جابر بدرستیکه من
اندوهگینم و دل بچیزی که دل من مشغول است گفتم فدای تو شوم چه چیز ترا مشغول ساخته و چه چیز دل ترا اندوهگین کرده
فرمود یا جابر بدرستیکه هر کس که داخل شود در دل او صافی خالص دین خدا مشغول میشود دل او از ما سوای خدا یعنی
بغیر خدا متوجه نمیشود یا جابر چه چیز است دنیا و نزدیک نیست که دنیا در هستی وجود باشد آیا هست دنیا الا طعامی
که خوردی یا جامه که پوشیدی یا زنی که مقاربت کردی یعنی لذت و فواید دنیا بیش از اینها نیست و آن خود چیزی
نیست که وجود داشته باشد و عاقل التفات باو نکند یا جابر مومنان آرام نگرفتند بدنیا ببقایش که در دنیا دارند و
ایمن نگشتند از رفتن بجانب آخرت یا جابر آخرت دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال لکن اهل دنیا اهل غفلت اند
و بودند مومنان ایشان فقهاء اهل فکرت و عبرت ایشان را کر میکرد از استماع ذکر الهی آنچه میشنیدند بگوشهای خود یعنی

همانا از برکت کوشش ایشان برسید بایشان از انفع از ذکر الهی خود و ایشان را کور میکرد از آنکه خدا او و خدا آنچه میدهد از
زینت دنیا بخشیدند خود لیس ایشان فایز نشدند بثواب آخرت و ایشان که فایز شدند باین علم و دانش مدبر که اهل معنی
آسمان زمین و سکنه این اهل دنیا اند بحسب صورت یعنی مدار و معاش ایشان باندک چیزی میکذرد و اگر اهل
دنیا اند بحسب صورت و یاری دادن یعنی تو منال همه پیش از هم کس در امور دینی و مدد کاری میکنند از ذات حق
که ذکر میکنید شما را یاد میدهند و اگر فراموش کردید بیاد شما میدهند و نیست که بندگان بامر خدا اتفاق قایم شدند
بامر خدا قطع کردند دوستی خود را از دنیا پرورد کار خود و وحشت کرده اند از دنیا بواسطه طاعت پادشاه خود و نظر
کرده اند بجانب او و دوستی خدا بدلهای خود دانسته اند که او است که میباید نظر باو متوجه باشند و بواسطه عظم شان
و جلالت و بزرگی او لیس از ل ساخته اند دنیا را از بابت منزله که فرود آمدی لیس از انجا رحلت کردی یا چون مالی
که در خواب دیدی لیس چون بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود مدد دستی کرمیخواهی از برای تو این مثل برای آن زدم که دنیا نزد
اهل عقل و علم مثل سایه است لیس حفظ کن یا جابر آنچه خدای عز و جل از تو طلب رعایت آن کرده از دین خود و حکمت
خود و از او سوال بکن آنچه از برای تو نزد او است الا آنچه از برای او نزد تو است یعنی در برابر طاعت و بندگی طمع ثواب مدار
قسم چهارم و دوم که بسیار حریص را مری باشند که حصول آن امر باعث سعادت او شود و بسیار کار و او میباشند که حصول
آن باعث سعادت ابدی شود و در این حدیث که مذکور شد اشاره بانواع کامل شده و همچنین در حدیث طولی که در
کتاب کافی تفصیل شرایط آن ایمان مذکور شده از خوف تطویل نچه مذکور شد اختصار کردیم امید که حق تعالی همگنان را
حصول آن مرتبه اعلی روزی کناد

باب سیوم در مراعات فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة
و غیر آن که از ارکان ایمانند باید دانست که آنچه بر فعل آن خدای عز و جل ثواب میدهد بر چند قسم است اول فریضه و آن
واجبات که وجوب آن از نص قرآن معلوم شده باشند و منع وجوب این است که هر که ترک کند مستحق آن شود که
خدای عز و جل او را عذاب کند قسم دویم واجب غیر فرض و آن واجبات است که وجوب آن از قرآن معلوم نشده باشد
و وجوب آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد و عقاب که بر ترک قسم اول مترتب میشود زیادتر است از آنچه بر ترک قسم ثانی
مترتب میشود و مبالغه و تاکید در کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث سنت است و مراد سنت مستحب است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر آن مداومت و مواظبت مینموده ولی عذری و ضرورتی آن را ترک نمینموده و مراد از مستحب فعلی است
که هر گاه بنده مکلف آن را بجا آورد بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدا بهم رساند و هر گاه ترک کند بر ترک آن

استحقاق

آن استحقاق عذاب از جانب خدا بهم رساند و سنت باشند و افضل مرتبه سنت نماز وتر است یعنی سی و چهار رکعت که غیر از فرایض
در شبانه روز باید کرد مانند صلوة جماعت و … و اگر علما بر کرد ترک ایشان مستحب است لیکن فعل است که حضرت رسول صلی الله علیه و
آله بی ضرورتی ترک ننموده و همچنین حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و مانند روزه سه روز در هر ماه یعنی پنجشنبه اول
ماه و اول چهارشنبه عشر دوم ماه و پنجشنبه آخر ماه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آن مداومت نموده اند قسم چهارم
مستحبات و تطوعات است و نوافل است و مراد این الفاظ همه یکی است یعنی فعلی که بر کردن آن ثواب مترتب میشود و بر ترک آن
عقابی نیست و چنان نبوده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه بر آن فعل مداومت نموده باشند و بعد از مراعات اصل
ایمان در نجات و رستگاری هیچ فعل مثل فرایض دخل ندارد لیس بعد از تحصیل ایمان متوجه مراعات فرایض چون
نماز و زکوة و روزه و حج و امثال آن باید شد و لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض دعایم اسلامند یعنی ستونهای
اسلام و مقرون بولایت اهل بیت مذکور شده و در بعضی روایات مقرون بشهادتین مذکور شده و بعضی از علمای امامیه
… را داخل ایمان میدانند روایت کرده ابو حمزه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که بنا نهاده اسلام بر
پنج چیز بر نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت یعنی محبت اهل بیت علیهم السلام و عجلان بن صالح گوید گفتم بحضرت ابا
عبدالله الصادق علیه السلام که مرا واقف ساز بر حدود ایمان فرمود که شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و اقرار بجمیع آنچه آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز و ادا کردن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه و دوستی
دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با صادقان یعنی با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که صادقانند و موافق
بودن و از ایشان در دین خود و اگر … تاکید و مبالغه در باب نماز بسیار است معویة بن وهب گوید از حضرت صادق ع
پرسیدم از افضل آنچه تقرب میجویند بآن بندگان بپرورد کار خود و دوست ترین آنها نزد خدای عز و جل حضرت فرمود که
نمیدانم چیزی بعد از شناخت خدا افضل از این نماز آیا نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم صلی الله علیه و آله فرمود که
وصیت کرد مرا خدای عز و جل بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مثل نماز مثل ستون
خیمه است هر گاه ستون ثابت است نفع میدهد طنابها و میخها و پرده خیمه و هر گاه شکسته شد نفع نمیدهد نه طناب و نه میخ
و نه پرده و حضرت صادق علیه السلام فرموده که دوست ترین اعمال نزد خدای عز و جل نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبران است و
آنحضرت فرمود که یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کند تا فانی شود و آنحضرت فرمود
که این پنج نماز مفروض هر که ایشان را اقامت کند و محافظت بر اوقات ایشان نماید ملاقات میکند خدای عز و جل را در روز

دعا عظیم نام آن است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الجلیل الجبار بسم الله
الملک الغفار والعزیز القهار والشمس والقمر والليل والنهار

قیامت واز برای او نزد خدا عهدیست که او را بآن عهد داخل بهشت می‌سازد و هرکه این نمازها را در اوقات خود بجا
نیاورد و محافظت نکند برآن خدا اگر خواهد او را ببخشد و اگر خواهد او را معذب سازد و آنحضرت فرموده که هر
گاه مصلی بنماز برخیزد نازل میشود بر او رحمت از اطراف آسمان تا اطراف زمین و دور او را فرا گیرند فرشتگان
و ندا میکنند او را فرشته که اگر بداند که این نمازگذارنده که چه فضیلت است در این نماز هرگز ترک نماز نمیکند و حضرت امام
محمد باقر علیه السلم فرموده که تارک نماز کافر است و فضایل نماز بیش از آن است که حصر و تعداد آن توان نمود و در
زکوة خدای عزوجل فرموده وویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة یعنی وای بر آن کافران که زکوة نمیدهند
و خدای عزوجل فرموده ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر
لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی گمان نکنند کسانی که بخل میورزند بآنچه خدای عزوجل
داده بایشان از فضل خود که آن بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان بلکه آن شر است از برای ایشان زود باشد
که مطوق شوند بآنچه بخل ورزیده اند یعنی آن حقوق و وجه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان
شود در روز قیامت و از حضرت صادق علیه السلم منقول است که آنحضرت فرموده که بدرستیکه خدای عزوجل فرض
گردانید از برای فقراء در اموال اغنیا فریضه که ایشان محمود نیستند الا بادای آن فریضه و آن زکوة است بدادن
آن خون ایشان محفوظ میماند و بسبب دادن آن است که ایشان مسمی بمسلمان شده اند و حضرت صادق علیه السلم فرموده
که خدای عزوجل زکوة را قرار داد از جهت آزمایش توانگران و مدد فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود میدادند
هیچ مسلمانی فقیر محتاج نمیماند و مستغنی میشد بآنچه فرض گردانیده خدای عزوجل از جهت او و مردم فقیر نمیشوند و
محتاج نمیشوند و گرسنه نمیشوند و برهنه نمیشوند الا بگناهان توانگران و سزاوار است بر خدای عزوجل که منع کند
رحمت خود را از کسانی که منع میکنند حق خدا را از مال خود یعنی حق خدا را که فقراء و مساکین نمیرسانند و قسم
میخورم بآن کسی که خلق را آفرید و رزق را مبسوط یعنی پهن ساخت که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا
الا بترک زکوة و صید نشد هیچ صیدی در بر و نه در بحر الا بآنکه او در آن روز ترک تسبیح کرده و دشمن ترین مردم بخدای عز
و جل آنکسی است که کف او سخت‌تر باشد سخی ترین مردم کسی است که زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد بر مسلمانان
آنچیزی را که خدای عزوجل برای او فرض گردانیده و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرموده که هیچ بنده نیست که منع کند
چیزی از زکوة مال خود را مگر آنکه میگرداند خدای عزوجل آنرا از جهت او از دهای از آتش که گوشت او را میدرد تا

وفر

وَالتَّمَا دُعَنْهُ لَحبُوسًا دفيقًا بلاذ والتُّ شاه كه ديو انيد شما كه پريانيد
شما كه ايمان بخدا داريد متن سيد حاضر شويد بحق آن نام كه آدم خواند

چندانکه فکر که خدای عزوجل از حساب خلایق فارغ شود و این است آنچه خدای عزوجل فرموده سیطوقون ما بخلوا به
یوم القیمة یعنی زود باشد که طوق ایشان شود آنچه بآن بخل ورزیده اند در روز قیامت حضرت فرموده یعنی آنچه با
بخل ورزیده اند از زکوة و آیات و احادیث در باب زکوة از حد حصر بیرون است و در باب حج خدای عزوجل
فرموده ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی از جهت خدا است بر مردم حج بیت معلوم هرکس که
استطاعت و توانایی آن باشد ومن کفر فان الله غنی عن العالمین و هر کسی کافر شود خدای عزوجل غنی است
از عالمیان یعنی ضرر کافر شدن او عاید باو است و خدای عزوجل از طاعت مطیعان مستغنی است و از حضرت صادق
علیه السلم منقول است که اعرابی ملاقات کرد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده
حج داشتم از من فوت شد و من مردی ام مالدار پس مرا امر کن بچیزی که بکنم از مال خود که برسم بآن اجر کسی که حج
کرده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملتفت بجانب او شد و گفت نگاه کن باین کوه ابوقبیس اگر ابوقبیس از
برای تو طلای سرخ باشد و آنرا انفاق کنی در راه خدا نمیرسی بآنچه رسیده باو حج کننده پس فرمود که حاجی
گاه شروع کرد در تهیه خود چیزی بر نمیدارد و نمیگذارد مگر آنکه می‌نویسد خدای عزوجل جهت او ده حسنه و محو میکند
از او ده گناه و بلند میکند از جهت او ده درجه هر گاه بر مرکب خود سوار شود نمیگذارد قدمی و بر نمیدارد الا
آنکه می‌نویسد خدای عزوجل جهت او مثل آن پس هر گاه طواف خانه کرد بیرون میرود از گناهان و هر گاه سعی
میانه صفا و مروه کرد بیرون میرود از گناهان هر گاه وقوف بعرفات کرد بیرون میرود از گناهان پس هر گاه
وقوف بمشعر کرد بیرون میرود از گناهان پس هر گاه رمی جمار کرد بیرون میرود از گناهان پس شمرد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله این چنین موقف بموقف آنچه هر گاه بجا آورد حاجی بیرون میرود از گناهان پس فرمود
کجا است ترا که برسی بآنچه میرسد باین حاجی و حضرت صادق علیه السلم فرمود که حج بجا آورد گناه برا و نوشته نمیشود
مگر آنکه کبیره کرده باشد و حسنات جهت او نوشته میشود و حضرت صادق علیه السلم فرموده اند هر که بمیرد در راه مکه
در وقت رفتن یا وقت برگشتن ایمن میشود از فزع اکبر در روز قیامت حضرت صادق علیه السلم فرموده اند هر که
بمیرد و نکرده باشد حجة الاسلام را و او را منع نکند از آن حاجتی که منع او شود یا بیماری که در آن توانایی حج نداشته
باشد یا سلطانی که منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آنحضرت فرمود که هر که بمیرد و صحیح و موسر باشد و حج نکرده باشد
از جمله کسانی است که خدای عزوجل فرموده ونحشره یوم القیمة اعمی یعنی حشر میکنیم او را در روز قیامت کور

در روی زمین با سلیمان فرمان برداری ...

۱۰۱ | انا انزلنا | الم نشرح | اقرأ باسم | والعصر | الم تر | والتین
۱۶ | ۱۶ | ۱۶

کلها من شرها خلق ذرء وبرء مستعاذ به وآدم ابو البشر وشیث وهابیل وادریس ونوح ولوط وابراهیم

کفتم سبحان الله کو فرمود نعم خدای عزوجل را دکر کرده از راه بهشت واحادیث در باب تسبیح از حد حصر بیرون است
وما باین مقدار اکتفا کردیم واما در باب صوم روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که روزه سپریست از
آتش دوزخ ونقل استکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود باصحاب خود که آیا خبر دهم شما را بچیزی که
اگر شما بکنید آنرا دور میشود شیطان از شما چنانچه دور میشود مشرق از مغرب کفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که روزه سیاه میکند روی شیطانرا وصدقه میشکند پشت او را ودوستی در راه خدا ومدد کاری بر عمل صالح
قطع میکند دنباله او را واستغفار میبرد رک دل او را وهر چیزی را زکوتیست وزکوة بدنها روزه است و
روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون از عرفات برکشتند وبلافت وداخل مسجد شدند پس نزد آنحضرت
مردم جمع شدند وآنحضرت را سوال میکردند از شب قدر حضرت برخاست وخطبه خواندند وفرمودند بعد از
ثنای خدای عزوجل اما بعد بدرستی که شما از من سوال کردید از شب قدر ومن پنهان نکردم از شما بجهت اینکه عالم
نبودم بدانید ای گروه مردمان که هر که دریابد ماه رمضانرا وصحیح وسالم باشد پس روزه
بگیرد روزهای آنرا وبرخیزد بنماز حصه از شب ومواظبت کند ومهاجرت بجمعه وعید خود بکند یعنی نماز جمعه وعید را بجا
آورد پس دریافته است شب قدر را وفایز شده است بجایزه پروردکار خود وحضرت فرموده اند فایز شده اند
بجایزه ای که نیست مثل جایزهای بندکان بلکه بهتر است چون معلوم شد از سخنان کذشته که بعد از مرتبه ایمان
ضرورتر ومهمتر مراعات فرایض است مانند نماز وزکوة وحج وروزه وچون بودن آن را اکر اراده تا حج
بواسطه استیلای مخالفان بر آن بلاد ممنوع است غالبا حج از آن ساقط مینموده بر شیعیان لازم است که
مراعات آن سه فرض دیکر بکنند واعظم آنها نماز است وشعار اسلام نماز است وعلامت مسلمانان نماز است پس
مراعات نماز ببلیغ وجهی باید کرد ومراعات آن از چند وجه است یکی از جهت معرفت احکام وآداب وشرایط نماز
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نماز را چهار هزار حدست یا چهار هزار در است وبعضی علما وحاجات
نماز را بهزار حصه کرده اند وشرایط وآداب نماز بسیار است آنچه رعایت آن لازم است اولا معرفت احکام است
وآن نیست که آداب احکام نماز را از کفته یا نوشته مجتهد زنده فرا کیرد که اجتهاد او مظنون شده باشد
وقول غیر مجتهد هر چند فاضل ودانشمند باشد بحسب شرع اعتقاد نمیتوان کرد وآنچه در کتابهای علما سابق است
مادام که موافق آن مشهور اعتقاد مجتهد حی موجود نباشد عمل نمیتوان کرد ودیکر مراعات شرایط ومقدمات آنست

چون

[illegible] والاسماء التی [illegible] اسئلك بها یا الله الله الله [illegible]

واسمعیل واسحق ویعقوب ویوسف والاسباط وموسی وهارون
ویوشع والخضر والیاس ذی القرنین ویونس والیسع وعزیر و

جرجیس ذی الکفل وشعیب ودانیال ودانیال وداود وداود وسلیمان وذکریا ویحیی وعیسی وشمعون وصالح ولوط وجبرائیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل وبکل ملک مقرب ونبی مرسل باذن تعالی الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن [illegible] علیهم [illegible] بالتوراة و با[illegible]

چون مراعات طهارت ودانستن آداب آن کند ومعرفت قبله وستر عورت وحفظ مکان از مغصوب باشد وسایر مقدمه
شروط نماز است دیکر مراعات افعال واجزای نماز چون قرائت ورکوع وسجود وسایر افعال از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که در اثنا آنکه روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد در
خواست نماز کرد واتمام رکوع وسجود نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود منقار زد مانند منقار زدن کلاغ
اکر بمیرد این شخص این چنین باشد نماز او بر غیر دین محمد مرده است دیکر مراعات اوقاتست تا ممکن باشد نماز را از
وقت فضیلت نکذراند خصوصا نماز مغرب که در این باب تاکید وسعی بسیار است که نماز مغرب را تاخیر نباید کرد
تاخیری که در احادیث لعن واقع شده بر کسی که تاخیر نماز مغرب کند تا وقتی که ستارها مشتبک شوند دیکر مراعات
حضور دل است که در وقت نماز دل را از علایق وجهات غیر خدای عزوجل منقطع سازند وبنماز متوجه باشند واز فکرهای دیکر
بیرون روند که در احادیث هست که از نماز آنقدر ازو قبولست که متوجه نماز خود باشی ودر احادیث هست که بعضی را
نماز مقبول است وبعضی را نصف وبعضی را ثلث وبعضی را ربع بقدر حضور دل پس در ابتدای نماز خاطر را از همه چیز
فارغ باید کرد وخضوع وخشوع تمام بجا آرد وبخدای عزوجل متوجه باید شد واکر میداند معنی آیات که تلاوت میکند در خاطر
باید کذرانید وآنچه در قرآن مجید واقع شده که نماز نهی میکند از فحشا ومنکر آن نمازیست که با عظمت وتنبه ورغبت
بجانب خدای عزوجل باشد واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعضی نقل کرده اند که هر کسی که نماز او وتسبیح او نهی
نکند او را از فحش ومنکر او را از آن نماز جز دوری وبعد از خدا نیفزاید واز حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست
که حق نماز آنست که بدانی که نماز کردن نقش است بجانب خدای عزوجل وبدانی که تو در آن وقت در پیش خدای عزوجل ایستاده
پس هرکاه اینرا دانستی حق آنست که بایستی ایستادن بنده ذلیل راغب خایف امیدوار وترسان که از عقوبت او
وامیدوار از رحمت او وترسان از او وبمسکینی تضرع کنند وتعظیم کننده آنکس را که پیش او ایستاده بسکون ووقار
و اقبال توجه کنند بنماز خود واقامت کن نماز را که حدود وحقوق آن نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة
والسلام هرکاه بنماز می ایستادی رنگ مبارک آنحضرت زرد شدی وحال او متغیر شدی کفتند ای فرزند رسول
خدا این چه حالتست فرمود که هیچ میدانید که در حضور که ایستاده خواهم شد ونقل است از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله منقولست ودر خبر است که حق جل وعلا بحضرت موسی علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی چون یاد کنی
مرا چنان باش که در حالت یاد ما همه اعضای تو از هیبت ما لرزان شود ودر وقت یاد کردن ما بخشوع وآرام باشی و در

[illegible]

الزبور و بکل کلمة فی الزبور و بکل اسم فی الزبور و بکل حرف فی الزبور و بکل عهد و میثاق فی الزبور فهما اخرج باذن الله

وقت یاد کردن نماز باز دارد پس دل را از هیچ غفلت و بر لب ذکر خود دور کن و اول به زبان و دل الحمد گوی پس به زبان بگو
در پیش [illegible] ایستادی باید به طریق ایستادن بنده ذلیل و نقل است که یکی از صحابه در بستانی نماز میکرد [illegible]
که قصد مرغ کرده بود و آن مرغک در میان شاخهای درختان میپرید و خاطر صحابی به آن مشغول گشت
و ندانست که چند رکعت نماز کرده است به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و از آن حال حکایت کرد و گفت یا
رسول الله من آن بستان را در راه حق صدقه کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن بستان را به چهار هزار درم فروخت
و به مستحقان صرف کرد و از جمله چیزهایی که رعایت آن لازم است نماز جمعه است که تأکید بسیار در قرآن و احادیث در
این باب واقع شده و بعضی از علما بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند و فرق مخالفین تشنیعات عظیمه
بر شیعه میکنند که نماز جمعه را با این همه تأکید که در قرآن و سنت واقع شده و متفق علیه فرق است ترک کرده
اند [illegible] لیکن تشنیع ایشان بی موقع است چه محققان علمای شیعه نماز جمعه را واجب عینی میدانند [illegible]
جمعه [illegible] و جماعتی [illegible] میدانند لیکن [illegible] خدای عز و جل در
قرآن مجید فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید هرگاه ندا کرده شود در روز جمعه پس سعی کنید
به ذکر خدا و واگذارید بیع را [illegible] از برای شما اگر دانید و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول است که به درستی که خدای عز و جل فرض گردانیده بر شما نماز جمعه را پس هر کس ترک کند نماز جمعه
در حیات من یا بعد از مرگ من در حالتی که انکار [illegible] کند [illegible] جمع نکند خدای [illegible] او را
و مبارک نگرداند او را [illegible] نماز [illegible] حج [illegible] روزه [illegible] و نیکی
از جهت او نیست تا [illegible] کند از آن گناه و از حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم [illegible] باب تأکید و مبالغه بسیار
منقول شده و احادیث بسیار از ایشان درین باب وارد است [illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که من ترک ثلاث جمعات متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند خدای
عز و جل مهر میکند بر دل او و این مرتبه است که [illegible] کفر [illegible] بر دل کسی [illegible] قابلیت
هدایت و ارشاد [illegible] از حضرت صادق علیه السلام منقول شده که من ترک
ثلاث جمعات متوالیات فهو منافق یعنی هر کس که سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند او منافق است و احادیث در

[illegible] عزمت علیکم [illegible] بکل سورة فی الانجیل [illegible] الله [illegible]

تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر عزمت علیکم بالقرآن و بکل سورة فی القرآن
و بکل [illegible] فی القرآن و بکل آیة فی القرآن و بکل کلمة فی القرآن و بکل حرف

فی القرآن و بکل امر
نهی فی القرآن و [illegible]
عهد و میثاق فی القرآن
فهما اخرج باذن الله
علیه توکلت و هو رب
العظیم اجیبوا [illegible]
و محق را از مبطل [illegible]
ارشاد خلایق [illegible]
[illegible]
واطیعوا [illegible]
و بحق موسی کلیم الله
و بحق عیسی روح الله
و بحق ابراهیم خلیل الله
و بحق محمد رسول الله
بحق دینه و اتباعه
و آله و اشیاعه
[illegible]
اخرج باذن الله

این باب بسیار بی مرتبه است که حصر آن دشوار است لیکن درین زمانها بسیاری از علمای عصر [illegible] اغراض نفسانی
در جمعه مضایقه دارند و بعضی حکم به حرمت میکنند و درین باب تمسک به شبهها ضعیفه سست تر از خانه عنکبوت مینمایند
و غالب مردم عوام اند یا نزدیک به عوام به شبهات ایشان مغرور میشوند و جماعتی اعتقاد بر ظاهر ایشان کرده میگویند
ایشان در کمال دیانت و تقوی اند بنابر آن [illegible] از حقیقت حال خبر ندارند و عقلهای ایشان به تحقیق این امور نمیتواند
رسید بی تقریب هرج و مرج عظیم در این امر رو داده و جماعتی [illegible] از جمعه [illegible] میکنند
و به همین قناعت کرده [illegible] لازم است [illegible] تقلید [illegible] بجهل
تفصیل میکنند [illegible] ضعیف عقلان عوام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیوان پریان و موغان و کلبدان و سکساران و ارمنیان
و جهودان و ترسایان و مجوسان در طایفه که هستید بیرون آیید

حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلم رسیده که علت روزه جهت حضرت فرموده که خدای عز و جل روزه را واجب
ساخت تا توانگر و درویش برابر شوند بجهت آنکه توانگر در دنیا اثر گرسنگی را نیافته رحم نمیکند بر درویش از آنجهت که هر گاه چیزی
میخواهد قدرت دارد پس خدای عز و جل خواست که خلق خود را برابر کرده اند و بچشانند الم گرسنگی را تا رحمت کنند
ضعیف را رحمت کنند بر گرسنه و حضرت امام رضا علیه السلم فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و تشنگی است
اگر شخص ذلیل باشد و مسکین باشد و ماجور باشد از خدای عز و جل طالب اجر باشد و صابر باشد و دلیل باشد او را
سختیهای آخرت و شهوتهای او شکسته کرده و واعظ او بوده باشد در دین دنیا و دلیل او باشد در آخرت تا آنکه قدر
آن سختی را بداند از اهل فقر و مسکنت در دنیا و آخرت و حضرت صادق علیه السلم فرموده اند که هر گاه روزه گرفتی باید
بگیرد گوش و چشم تو و موی تو و پوست تو و چند چیز دیگر غیر از این شمرده و فرموده نبوده باشد روز روزه ات چون روز افطارت
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجابر بن عبدالله گفت یا جابر این ماه رمضان است هر کس روزش را روزه بگیرد و قدری از
شبش را بنماز برخیزد و شکم و فرج خود را عفیف دارد و بیغاز حرام باز دارد و زبان خود را از حرام نگه دارد از گناهان
بیرون میرود همچنانکه از ماه بیرون میرود جابر گفت یا رسول الله چه نیکوست این حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود چه دشوار است این شروط و حضرت صادق علیه السلم فرموده روزه نه همین از خوردن و شرب است تنها که
روزه گرفته زبان خود را محافظت کنید و چشمهای خود را بپوشانید و نزاع مکنید و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله زنی را شنید که کنیز خود را دشنام داد و روزه گرفته بود حضرت طعامی طلبید و آن زن را فرمود
که بخور آن زن گفت من روزه ام حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه روزه داری و حال آنکه کنیز خود را دشنام دادی
پس باید در حال صیام چشم و گوش و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد و مناظره نکند و [illegible] و وقار داشته باشد
و استغفار و دعای بسیار بکند دعا رفع بلا میکند و استغفار محو گناهان میکند چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم
منقول است اوقات صرف عبادت و نماز و حضور قلب کند و تصدقات بجا آورد و این است فرایضی که بعد از ایمان اعمال
آنها بیشتر از سایر مثوبات باید کرد و مرتبه دویم که واجبات غیر فرض است سهل نباید گرفت و ترک یکی از آن واجبات
را کوچک نباید شمرد که کوچک گرفتن گناه کبیره صغیره آن را سهل دانستن شمردن امر کبیره است پس بقدر امکان
مراعات واجبات باید کرد و در آن باب باید کوشید و سنن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را سهل نباید گرفت و ترک
آن نباید بود بلکه اهتمام باید داشت و خدا آگاه خبیر باشد ترک نباید کرد خصوصا آنچه در باب آن تأکید بسیار واقع شده

از گوشت و پوست و جگر و شکم و استخوان فسل بیرون آیید و سپید شهت شش رگ چهارصد و چهل
و صل چهار پاره استخوان و جمیع اعضای وی بیرون آیید و اگر نیایید بدرگاه خدای تعالی عاصی

و ثواب بسیار بر آن مترتب است مانند نوافل مرتبه شبانه روزی و صلوة جماعت که در آن باب مبالغه بسیار رسیده چنانکه از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که نیست نمازی از برای کسی که ترک کند نماز با مسلمانان در مسجد مگر از سبب علتی و عذری
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که غیبت نیست مگر از برای کسی که نماز در خانه خود کند و میل جماعت نداشته
باشد و هر که میل بجماعت مسلمانان داشته باشد و جماعت مسلمانان که غیبت او کنند ساقط میشود در میانه
مسلمانان عدالت او و واجب است هجرت و دوری کردن از او و هر گاه رفع کنند امر او را بامام مسلمانان امام
او را تهدید و حذر میفرماید [illegible] تخویف میکند که چرا بنماز جماعت مسلمانان حاضر نمیشوی پس اگر بجماعت مسلمانان
حاضر شد خوب والا خانه را بر او میسوزانند و بعد از مرتبه سنن ابی مستحبات و تطوعات را سهل نباید گرفت
در همه وقت هر چه ممکن باشد بجا باید آورد که در احادیث وارد شده که هیچ نوافل را سهل مگیرید که گاه باشد
که خدای عز و جل بنده را بیک آب خوردن بهشت برد و آنچنان باشد که بسم الله بگوید و آب بیاشامد و سیراب
نشده دهن از آب بر دارد و بگوید الحمد لله رب العالمین و آنگاه بسم الله بگوید و آب بخورد و سیراب نشده
دهن بر دارد و حمد بگوید و مرتبه سیم بعد از بسم الله گفتن آب بیاشامد و بعد از فراغ حمد بگوید مجملا بدانکه
که بعد از مراقبت مرتبه ایمان و تحصیل آن اهتمام در باب فرایض نماید و بعد از فرایض مراعات واجبات نماید
و بعد از آن مراقبت سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آن مستحبات و تطوعات غافل نشود و اگر
گناهی از او سرزند توبه نماید تا رفع آن گناه بشود و در این باب بمقدار اکتفا نموده احوال متوجه تحقیق توبه
میشویم **باب چهارم** در توبه و بازگشت و تضرع که خدای عز و جل بر امت محمد صلی الله علیه و آله نموده در
قبول توبه مادام که حیوة باقی است و آنکه توبه رفع گناهان میکند هر چند بسیار باشد و آنکه اول درجه سلوک راه حق
توبه است و ذکر بعض حکایات تائبان و در این باب چند فصل است **فصل اول** در فضیلت توبه بدانکه توبه از
گناه کبیره باتفاق علما واجب عینی فوری است یعنی بر هر فرد از آحاد مسلمین هر گاه ارتکاب گناه کبیره کند واجب است
بر فور با خبر که از آن گناه توبه کند و بخدای عز و جل بازگشت نماید و احادیث در فضل توبه بسیار است از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم بروایت صحیح منقول است که هر گاه توبه کند بنده توبه نصوح دوست میدارد او را خدای
عز و جل پس میپوشاند بر او آن گناه را در دنیا و آخرت راوی گوید گفتم چگونه میپوشاند بر او گناه را فرمود که
فراموش میکنند دو فرشته کاتب سیئات آنچه نوشته اند بر او از گناهان و وحی میفرستد بجوارح و اعضاء آن شخص که

باشید بروید و بگذا
العجل العجل الساعة
الساعة انه من سلیمان
و انه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی و اتونی
مسلمین و سلمو لسلیمان
کبیوا الکبیوا ای پادشاه
پریان عبدالرحمن
حضرت خاتم الانبیاء
و عبدالقادر که در
عبودیت [illegible]
او حطیم و براد
او احیا [illegible]
شاه دیوان و پادشاه
پریان و جنیان

فاسئلکوه ای دیوان و پریان از انواع جنکری دیوکلی و خارجی و عینی و یساری وشمالی وخاکی بادی کلهم اجمعین ان کنتم مجوسیا نصرانیا او عربیا

کر بجهان کشید برا و کناهان او را و وحی میشوند سید بنقعهای زمین که بجهان کشید انجه را که بر شما میکرد از کناهان
پس ملاقات میکند با خدای عزوجل در روز قیامت که ملاقات میکند و هیچ چیز کواهی میدهد بر او به هیچ کناهی تمام شد حدیث
و از اینجا معلوم میشود کمال مهربانی خدای عزوجل نسبت به بنده تایب چه افت کناه همین عذاب آتش نیست
بلکه رسوایی روز قیامت در مجمع پیغمبران و امامان و فرشتکان و شهیدان و صالحان جراحت آن کمتر
عظیم تر است چه درین دنیا قباحت کناه چنانچه هست بر کسی معلوم نمیشود چه انواع حجابها از رسیدن حقیقت
چیزها چنانچه هست درین نشاه هست که یکی از ان حجب غفلت و غرور است اما در ان جهان که پرده از روی
کار برداشته شده و حجابها برخیزد و حقیقتها روشن شود و ما این شود قبح معصیت بسیار روشن خواهد شد
با چنین عجزی توانا و خدای عزوجل جان بزرکی چه لطفها در حق او نموده و مهربانیها کرده او در عوض
خدا با وعطا کرده آنرا در آن خلاف عصیان و نافرمانی او ساخته چه مقدار تسبیح خواهد نمود و در نظر اهل حق
چه رسوا خواهد بود و او را انچه اندازه خجلت سر زند کی خواهد لیکن خدای عزوجل کناه تایب را بپوشاند
جانی میشاید که کسی را در ان روز اطلاع بر ان حاصل نمیشود تا باعث خجلت و رسوایی آن کناه کار نشود
حدیث مذکور توبه نصوح مذکور شده و علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و انچه از احادیث اهل بیت علیهم السلام
مستفاد میشود انست که توبه نصوح آن بود که بنده توبه کند از کناهی و دیکر بان کناه از کشت ننماید ابو الصباح
کنانی کوید پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از قول خدای عزوجل که یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید توبه کنید بجانب خدای عزوجل توبه نصوح عرض او کی
که پرسیدم که توبه نصوح چه معنی دارد حضرت فرمود که توبه کند بنده از کناه پس از ان رجوع نکند بان کناه
محمد بن الفضیل کوید از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم که حضرت پرسیدن فرموده و فرمود که دوست میدارد بندکان را که
عزوجل کناه کاران مفتون شده کان بسیار و بغایت توبه کننده کان بنده و ابو بصیر میکوید که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم این آیه را حضرت فرمود که آن کناهیست که هرکز عود نکند بان میکوید کفتم کیست از ما که هر کز عود
نکند در کناه حضرت فرمود یا محمد خدای عزوجل دوست میدارد از بندکان خود آنکسی که مفتون میشود باشد
توبه بسیار یعنی بسیار و بغایت توبه کننده و در بعضی روایات است که خدای عزوجل داده است بنا بیان خصلت
که اکر یکی از انها داده شود بجمیع اهل آسمانها و زمین بان نجات خواهند یافت یکی انکه خدای عزوجل فرموده ان

فانه اعظم بالله الذی لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم اذا اراد شیئا ان یقول له کن

او را دوست دارد و او را
نخواهد کرده دیکر خدای عزوجل

فیکون فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون

ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین یعنی بدرستیکه خدای عزوجل دوست میدارد بسیار توبه کننده کان
و دوست میدارد خود را پاکیزه کنندکان یعنی جماعتی که در طهارت سعی مینموده باشند حضرت فرمود که خدای عزوجل فرموده
الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت
کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا وادخلهم
جنات عدن التی وعدتهم ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم انک انت العزیز
الحکیم وقهم السیئات ومن تق السیئات یومئذ فقد رحمته وذلک هو الفوز العظیم
یعنی آنکسانی که بر میدارند عرش را و آنکسانی که حول عرشند تسبیح میکویند بحمد پروردکار خود و طلب مغفرت میکنند
از جهت کسانیکه ایمان آورده اند میکویند ای پروردکار ما فراخ است رحمت و علم تو بهمه چیز یعنی علم و رحمت تو
بهمه چیز رسیده پس بیامرز کسانی را که توبه کرده اند از کناه و متابعت راه تو کرده اند و نکاه دار ایشان را
از عذاب جهیم ای پروردکار ما داخل کردان ایشان را در جنات عدنی که وعده کرده ایشان را و هر که صالح
از پدران ایشان و ازواج ایشان و ذریات ایشان بدرستیکه تو عزیز حکیمی و نکاه دار ایشان را از بدیها و هر که تو نکاه
داری او را از بدیها در آن روز پس تحقیق که رحم کردی او را و آن فوز عظیم است دیکر خدای عزوجل فرموده والذین لا
یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق
اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا الا من تاب وامن وعمل عملا صالحا
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما یعنی کسانیکه نمیخوانند با خدای
دیکر و نمیکشند نفسی را که حرام کردانیده خدای عزوجل کشتن او را مکر بحق و زنا نمیکنند و هر که بکند آنرا در عی باید جزا
و عقوبت کناه مضاعف میشود از برای او عذاب در روز قیامت و مخلد میباشد در عذاب خوار الا کسی که توبه کرده
و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده باشد پس ایشانرا بدل میکرداند خدای عزوجل سیئات ایشانرا بحسنات و خدای
عزوجل آمرزنده و رحم کننده است و محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود ای
محمد بن مسلم کناهان مومن هر کاه توبه کند از آن کناهان مغفور است از جهت او پس کار کند جهت آینده بعد از توبه و مغفرت
الهی و الله نیست مکر از برای اهل ایمان کفتم اکر عود کند بکناه بعد از توبه و استغفار از کناهان و باز عود کند توبه
فرمود ای محمد بن مسلم آیا کمان میبری که بنده مومن پشیمان شود از کناه و استغفار کند از کناه و توبه کند پس خدای عزوجل

قبول میکند توبه او را اگفتم این کار چند نوبت کرد گناه میکند پس توبه میکند و استغفار میکند فرمود که هرگاه عود میکند بسوی
توبه عود میکند خدا عز و جل بسوی او بمغفرت بدرستی که خدای عز و جل غفور و رحیم است قبول میکند توبه را و عفو
میکند از گناهان پس حذر کن از آنکه ناامید سازی مؤمنان را از رحمت خدا عز و جل و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرموده اند که خدا عز و جل فرحناکتر است بتوبه کننده بنده خود از آن مردی که گم کرده باشد مرکب سواری خود را با
توشه و زاد خود در شب تاریک پس آنگاه بیابد آنرا پس خدا عز و جل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از آن مرد بیافتن
آن راحله و آنحضرت فرمود که تائب از گناه مانند کسی است که گناه نکرده و کسی که مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله
از او بسان استهزا کننده است و آنحضرت فرمود که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود علیه السلام که برو بسوی بنده من
دانیال پس بگو بدرستی که تو عصیان من کردی سه بار آوردی پس ترا بخشیدم و باز عصیان کردی پس بخشیدم ترا پس اگر
عصیان من کنی در چهارم نخواهم بخشید ترا پس آمد حضرت داود بسوی حضرت دانیال علیه السلام و پیغام رسانید پس حضرت
دانیال فرمود یا نبی الله بتحقیق که ابلاغ نمودی پیغام رسانیدی و چون وقت سحر شد بمناجات حضرت دانیال
پس مناجات کرد با پروردگار خود و گفت یارب بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از جانب تو چنین خبر داد و قسم بعزت تو
که اگر تو مرا بعصمت خود نگاه نداری هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد

فصل دوم در مقدار زمان توبه و اندازه توبه در احادیث بسیار منقول است که هرچه بنده توبه کند از گناه
باز توبه خود را شکسته بگناه رجوع کند باز توبه و بازگشت کند بخدای عز و جل توبه او مقبول است و وقت توبه تا وقتیست
که رمقی از حیوة باقی باشد بکیر بن اعین روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که آدم علیه السلام گفت یارب مسلط گردانیدی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را مانند جاری شدن خون من بجائی که خون
در اعضای من جاریست شیطان را بمن راه داده پس بجهت من چیزی قرار ده خدای عز و جل فرمود یا آدم گردانیدم از برای
تو و هر کس از ذریه تو که عزم بر بدی نماید بر او نوشته نشود پس اگر آن بدی را بکند بر او یک گناه نوشته شود و هر که از ایشان
قصد حسنه بکند پس اگر نکند آن حسنه را از جهت او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل از جهت او ده حسنه
بنویسد آدم گفت یارب زیاده کن از جهت من فرمود که گردانیدم از جهت تو که هرکس از ایشان گناهی بکند پس استغفار
کند از آن گناه میبخشم او را آدم گفت یارب زیاده کن از جهت من فرمود که گردانیدم از جهت ایشان توبه را و
پهن و منبسط گردانیدم از جهت ایشان توبه را تا وقتی که نفس برسد بحلقوم یارب کافیست مرا و حضرت صادق ع

فرمود

فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هرکه توبه کند پیش از مردن بسالی قبول میکند خدا عز و جل توبه او را پس فرمود
که سال بسیار است هر که توبه کند قبل از مرگ بماهی توبه او مقبول است آنگاه فرمود که ماه بسیار است هرکه توبه کند پیش از
مرگ بیک هفته قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود که یک هفته بسیار است هرکه توبه کند پیش از مردن بیک روز خدای
عز و جل قبول میکند توبه او را پس فرمود که یکروز بسیار است هرکه توبه کند پیش از معاینه توبه او مقبول است و مراد از معاینه
معاینه مرگ است یا معاینه احوال آن عالم که در حین مرگ میباشد معویة بن وهب گوید که با بیرون رفتیم بجانب مکه
و با ما بود پیرمردی از متعبدان عامه که در راه نماز ... و با او بود برادرزاده مسلمان پس بیمار شد آن پیر گفتیم به پسر
برادر او کاش که عرض میکردی این امر را یعنی دین حق را بر او شاید امید آن هست که خدای عز و جل خلاص
کند او را ازان پس همه جماعت گفتند او را بگذارید که بمیرد بر حال خود پسر برادر او صبر نکرد تا آنکه
گفت ای عم بدرستی که مردم مرتد شدند بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله الا کمی و اندکی یعنی بیعت کردند با ابوبکر الا
اندکی و بود از برای علی بن ابیطالب اطاعت لازم آنچه بود از جهت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و بود بعد از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلیفه و وصی او بر امت پس نفسی کشید آن پیر و نعره زد و گفت من برآنم و
نفسش بیرون آمد پس داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدیم و علی بن السری با جواد آنحضرت علیه السلام نقل کرد
حضرت فرمود که او مردی است از اهل بهشت ابن السری گفت او هیچ چیز ازین دین نمیدانست و اعتقاد بدین دیگر
نداشت الا در آن ساعت حضرت فرمود که از او چه میخواهید والله که او داخل بهشت شده و از اینجا معلوم میشود که اگر
کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد و در نفس آخر اسلام آورد یا از همه گناهان توبه کند
خدای عز و جل او را می آمرزد و بجانب بهشت میبرد **فصل سیم** در بیان حد و معنی توبه و بیان بعضی از الفاظ
که علما در باب توبه بنده توبه در اصل لغت بمعنی رجوع است یعنی بازگشتن و آن هرگاه بخدای عز و جل اسناد شود
قبول توبه بندگان است و رجوع بتفضل و احسان در حق ایشان و در حق بنده رجوع است از عدم طاعت و انقیاد به
اطاعت و فرمان برداری و باصطلاح شرعی و معنی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقت توبه پشیمانی است از گناه و
فعل قبیح از آن جهت که قبیح است بجهت اطاعت و فرمان برداری خدای نه از جهت غرض دیگر از اغراض پس معتبر است
در توبه پشیمانی و اگر پشیمانی و بسبب خوف و قبح آن قبیح باشد نه بجهت آنکه در آن عمل آزاری میکشند مانند کسی که
و چه در ریاست سیاست کننده او را عقوبت میکند و مثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد و اطاعت خدای عز و جل

آنگاه فرمود که

عرض کرد

قصد قربت منظور باشد و خلاف است میانه علما که آیا عزم بر آنکه هرگز معاودت آن گناه نکند در توبه شرط است یا
توبه مجرد پشیمانی است و این قول که توبه مجرد پشیمانی است خالی از رجحانی نیست لیکن هرگاه با عزم پشیمانی هیچ عزم
باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خلاف واقع تواند شد و نیز علما را اختلاف است که آیا توبه از بعضی گناهان
دون بعضی واقع میتواند شد یا نه یعنی که کسی نخواهد مثلا خون ناحق که گناه کبیره است میکند آیا میشود که او توبه کند
از خون ناحق دون مال یتیم و بر عکس علما را در این مسئله خلاف است و اقرب نزد فقیر آن است که توبه از بعضی گناهان
دون بعضی توبه شرعی است و ایضا علما را خلاف است که آیا وجوب توبه مخصوص گناهان کبیره است یا توبه از گناه صغیره
نیز لازم است و به هر تقدیر شکی نیست که توبه را مراتب و درجات است درجه اول توبه از کفر است و درجه دوم
توبه از گناهان کبیره است و درجه سوم توبه از مطلق گناهان است و درجه چهارم توبه از ترک سنن و مکروهات است و درجه
پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق نفس نیز هست و درجه ششم توبه از التفات و توجه است بغیر خدای عز و جل
و نظر بچیزی که از یاد خدا باز دارد یا بتخصیص اهتمام بسازد بکلمات نکبای که نظر بچیزی میکند که سبب باز ماندن از یاد خدا
باز میدارد و از این عالم است آنچه وارد شده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام روزی خشتی بالش خود ساخته
بود شیطان آمد و گفت ای عیسی تو میگفتی که ترک لذات و تنعمات دنیا کرده ام آنحضرت فرمود که مگر تنعم چه
واقع شده شیطان گفت خشت جهت استراحت بالین ساختن مناسب نیست آنحضرت همان ساعت خشت را از زیر
سر برداشته چند خفت اگر چه این استراحت حضرت مسیح را علیه السلام توبه بود از آن و از این عالم است آنچه مرویست که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی بند نعلین مبارک آنحضرت را نو ساخته بودند آنحضرت را نظر بجانب آن افتاد و
در نظر آنحضرت نیکو نمود فرمود که همان بند کهنه را بیارید و بجای آن سازید و در اخبار آمده که آنحضرت آنقدر گرسنه
مانده بود که شکم بپشت چسبیده بود **فصل چهارم** در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافی که علما را
درین باب هست و بیان آنچه حق است در هر مقام جامعی از قدمای علمای شیعه بآن رفته اند که گناه صغیره و کبیره
نباشد بلکه هر گناهی نسبت بگناهی که از آن عظیم تر است صغیره است و نسبت بگناهی که از او کوچکتر است کبیره است
چنانچه بوسیدن زن حرام صغیره است نسبت بزنا کردن و کبیره است نسبت بنظر کردن بشهوت و علمای متاخر
و این قول ضعیف است و اقوی قول اکثر علما است که میگویند گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هرگاه کسی از گناهان
کبیره اجتناب کند خدای عز و جل گناهان صغیره را می بخشد چنانچه در آیه شریفه ذکر آن شده لیکن علما را در معنی کبیره

اختلاف

و خوردن مال یتیم که گناه کبیره است میکند

از دو حق عادل بسیار و لیکن چه سهو است نفلان خشت را حضرت مسیح توهم

۲

در معنی کبیره جمعی اختلاف بسیار است گروهی گفته اند که گناه کبیره هر گناهی است که خدای عز و جل وعده عذاب بر آن کرده باشد در
قرآن مجید و بعضی گفته اند هر گناهی است که شارع بر آن صریحا ساخته باشد بتصریح وعید نموده باشند و بعضی گفته اند
هر گناهی است که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد نه بدلیل ظنی و بعضی گفته اند هر گناهی است که وعید شدید بر
آن شده باشد در کتاب خدا یا سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابن مسعود گفته که از اول سوره نساء تا این آیه ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه باید خواند هر چه در آن تا این آیه نهی از آن واقع شده آن کبیره است و گروهی گفته اند عدد کبائر هفت است
شرک بخدای عز و جل و کشتن نفسی که خدای عز و جل حرام گردانیده و نسبت زنا بزن محصنه کردن و مال یتیم خوردن
و زنا کردن و از معرکه جهاد در وقتی که جهاد واجب باشد گریختن و پدر و مادر را عاق شدن و بعضی گفته اند گناهان کبیره
نه است و بر آنچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی دیگر خوردن ربا را نیز افزوده اند و بعضی
زیاده بر آن شرب خمر و دزدی دیگر کرده اند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده اند و بعضی از علما بر
سابق سیزده دیگر افزوده اند لواطه دیگر اعانت ظالم دیگر سحر دیگر ربا دیگر سود خوردن دیگر غیبت لیکن در غیبت تفصیل
بسیار است و همه قسم آن حرام نیست چه جای آنکه کبیره باشد بلکه بعضی اقسام آن واجب است و بعضی مستحب و تفصیل
آن در کتب فقه معلوم میشود دیگر یمین غموس و آن قسم است بناحق که کسی بر سر دعوی یاد کند دیگر گواهی ناحق دادن
دیگر شراب خوردن دیگر استحلال کعبه یعنی حرمت کعبه نگاه نداشتن و در آنجا ظلم کردن دیگر دزدی کردن دیگر نکث
عهد و پیمان شکستن دیگر تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از آنکه شخصی از بلاد کفار هجرت کند ببلاد مسلمانان باز
ببلاد کفار عود کند و دست بدامن علم داشته باشد اگر از بلادی که در آنجا احکام ایمان و مسائل دین میتوان دانست
هرگاه کسی ببلادی آید که در آنجا کسب معرفت توان کرد و کسب نکرده عود کند ببلاد سابق دیگر مایوس شدن از روح الله
یعنی ناامید بودن از رحمت و فرج الهی دیگر ایمن شدن از مکر الهی یعنی ایمن بودن از مکر الهی و بعضی بر آنچه مذکور شد چهارده عدد
دیگر افزوده اند اول گوشت مرده خوردن دیگر خون خوردن دیگر گوشت خوک خوردن و چیزی که بغیر نام خدا ذبح کرده
باشند بی اضطرار خوردن دیگر سحت اندرون شود در حکم شرعی خوردن چنانچه علی قضاة این زمان است دیگر
دیگر در کیل و وزن کم کردن دیگر ظالمان را مدد کردن دیگر حقی که کسی طلب داشته باشد و کسی طلب کند تاخیر کردن
دیگر اسراف و تبذیر کردن و آن آنست که مال را بی غرض صحیح ضایع کند یا خرج جای بی موقع کند که مناسب حال آن شخص
نباشد چون زینتها و فرشها و خورشها که زیاده باشد و یا عوض نقصان در احوال آن دیگران شود دیگر خیانت کردن

کرده باشد که کننده آن در دین نیست و بعضی گفته اند که هر گناهی است که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده باشد

و قدرت باشد هم

دیگر مشغول ملاهی چون ساز و خواندن کی و شنیدن آن شدن و بعضی چیزهای دیگر نیز شمرده اند مانند قیادت و آن آنست که
شخصی واسطه بهم رسانیدن فعل حرام مانند زنا و لواط شود دیگر دیاثت و آن آنست که شخص بفساد زنان یا کلید و
حرم خود بر او یا راضی باشد و غیرت او را نباشد دیگر قطع رحم و آن آنست که از خویشان خود مانند فرزندان و
برادران و خواهران و اعمام و اخوال و امثال ایشان دوری کند و ایشان را نه بیند و مهربانی با ایشان نکند و احسان
و بذل مالی که لایق است با ایشان و او خوار حال اند و ایشان هر یک متعارف است بجا نیاورد دیگر نماز و فرایض را تا خیر او فوت
کردن عمدا تا قضا شود دیگر دروغ خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام بستن و باید دانستن که یکدروغ و
دو دروغ و هزل گناه کبیره نیست بلکه گناه کبیره آنست که مداومت بر دروغ کند دروغ بسیار گفته باشد چنانچه او را کذاب
گویند دیگر مسلمانی را بغیر حق زدن دیگر گواهی را پنهان داشتن و باید دانست که شهادتی که اظهار آن واجب است
شهادتی است که آن شخص را بر مطلب گواه گرفته باشند و مطلع بر معاملات و نزد سلطان کردن جهت آزار
رسانیدن بمسلمانان و اگر مطلب دفع ظلم از مسلمانان باشد ثواب است دیگر زکوة و چیزی واجب داشتن و بکسی ندادن
دیگر حج واجب را از سالی که واجب شده تاخیر نمودن دیگر صیغه ظهار گفتن و آن آنست که شخصی بزن خود بگوید که تو بر من مانند
ظهر مادری دیگر محاربه کردن جهت راه بریدن و حرامی گری کردن و قولی که علما تحقیق کرده اند در کبیره حق و صواب آنست
که گناه کبیره هر گناهی است که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع شده باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
بر سبیل شمار گناهان کبیره فرموده که در کتاب علی علیه السلام یافت است کفر بخدای عز و جل و کشتن نفس و عاق شدن
پدر و مادر و سود خوردن بعد از بینه بعضی از آنکه ثابت شود و معلوم شود که این سود است و حرام است و خوردن مال
یتیم از روی ظلم و گریختن از معرکه جهاد و تعرب بعد از هجرت و منع این مذکور شده و احادیث دلالت بر آن میکند
که گناهان کبیره هفت باشند و بعضی چند حدیث دیگر است که از آنجا استفاده میشود که گناهان کبیره هفت باشند و منع
حدیث آن نیست که گناه کبیره زیاده بر هفت نیست بلکه آنها که گناه مختلف است بعضی کبیره و بعضی صغیره و مراتب کبایر
نیز مختلف است و بعضی کبایر را اعظم اند و بزرگتر اند و بعضی در میان کبایر این هفت و آن کبیره اند که بزرگترین کبایرند و
لهذا در بعضی احادیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که اکبر کبایر شرک بخداست و بعد از آن نومید بودن
از روح خداست و بعد از آن ایمن از مکر خداست و از آنجمله عقوق والدین است و کشتن نفسی است که خدا حرام
گردانیده الا بحق و قذف محصنه و خوردن مال یتیم و فرار از معرکه جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس

و منع آن گذشت و غلول یعنی از غنیمتی که از کفار گرفته شود دزدی کردن و منع زکوة مفروضه یعنی بمستحق زکوة را ندادن
و گواهی دروغ و گواهی پنهان داشتن و شراب خوردن و ترک نماز عمدا یا چیزی از آنچه خدای عز و جل فرض
گردانیده و نقض عهد و قطع رحم و معنی آن گذشت و حضرت امام رضا جهت مامون نوشته بود که کبایر کشتن نفس است
و زنا و دزدی و شراب خوردن و عقوق والدین و فرار از معرکه جهاد و مال یتیم بظلم خوردن و خوردن مردار و خون
و گوشت خوک و آنچه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار و خوردن سود بعد از ظهور حرمت و میسر یعنی قمار
و کم کردن در کیل و وزن و قذف محصنات و لواط و گواهی دروغ و ناامیدی از روح الهی و ایمن شدن از
مکر الهی و ناامید شدن از رحمت الهی و مددکار ظالمان و میل بطرف ظالمان و یمین غموس و حق مردم را بازداشتن و
ندادن و عدم شکر و دروغ و تکبر و اسراف و تبذیر و خیانت و استخفاف بحج یعنی حج را سهل گردانیدن و خود را
بجنگ زدن و محاربه کردن با دوستان خدای و مشغول بودن بملاهی مانند ساز زدن و خواندن که شامل قصص و حکایات
دروغ نیز این نوع باشد و اصرار بر گناهان است آنچه بنظر رسیده از عدد کبایر در احادیث و کلام علما و بعضی
چیزهای دیگر از قرآن و حدیث استفاده میشود مانند تکذیب راست یعنی شخصی سخن راستی گفته باشد کسی او را تکذیب کند
و گوید دروغ است و استماع غنا و حیف در وصیت یعنی هرگاه کسی وصیت کند موافق عدل و حق و احسان و وصیت
نماید و حیف و میل کجی آورد و اصرار بر گناه نیز حکم کبیره دارد و آن آنست که مداومت بر نوع گناه نماید یا گناه
بسیاری کرده باشد هر چند صغیره باشد چنانچه گناه صغیره را اگر اوقات بکند یا اکثر اوقات ملازم گناهان باشد
هر چند آن گناهان صغیره باشد و در حدیث وارد است که لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار یعنی
صغیره نیست با اصرار بلکه با اصرار گناه کبیره میشود و با استغفار و توبه کبیره نیست یعنی حکم آن زایل میشود و از آن
گناه زایل میشود و اصرار بر گناه آنست که بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند و بعضی از علما در حکم اصرار گفته اند
آنرا اگر کسی گناهی کند و بعد از فارغ شدن عزم آن داشته باشند که باز آن گناه را بکند

فصل نهم

در ذکر تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه بعضی از علما گفته اند که در قرآن مجید ذکر توبه در قریب صد و شصت آیه مذکور شده و چون
تفصیل و بیان جمیع آیات موجب تطویل میشود در این مقام بتفسیر یک آیه اکتفا نمودیم قال الله تعالی والذین اذا
فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله
و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها

الانهار خالدین فیها و نعم اجر العاملین یعنی آنانکه هرگاه که بکنند فاحشه یعنی فعل زشت و عمل فحش
از حد بیرون نهادن است و از سدی و از جابر منقول است که مراد زنا است یا ظلم کنند بر نفسهای خود یعنی
مرتکب معاصی شوند یاد آورند خدای عز و جل را و استغفار کنند از گناهان خود بعضی گفته اند مراد از یاد
خدا کردن آنست که یاد عرض اکبر کنند یعنی روزی که ایشان و گناهان ایشان بر خدای عز و جل عرض شود یاد
آورند و بعضی گفته اند مراد آنست که در خواستن یاد آورند که خدای تعالی ایشان را از آن خواهد پرسید پشیمان شوند
و باستغفار مشغول شوند و بعضی گفته اند مراد آنست که یاد خدای تعالی بزبان کنند تسبیح و تهلیل و استغفار و طلب
مغفرت کنند از خدای عز و جل و از او طلب آمرزش کنند و در خبر آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
ما اصر من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین مرة یعنی اصرار نکرده کسی که استغفار و توبه کند اگرچه در
روزی هفتاد بار عود کند و در خبر آمده که طوبی لمن وجد فی صحیفته تحت کل ذنب استغفر الله یعنی
خوشا او را که یافته شود در صحیفه عمل او در زیر هر گناهی استغفر الله و در خبر است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
هر که او گوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه عقب هر نماز بامداد خدای
عز و جل جمیع گناهان او اگرچه کبیره باشد ببخشد الا که فرمود که خیری نباشد در کسی که در روزی چهل کبیره بیشتر کند و از حضرت
روایت که فرمود که هر که او صد مرتبه استغفار کند در وقت خواب همه گناهان او میریزد تا صبح آید و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقول است که خدای تعالی بیامرزد گناهان را الا آنکه نخواهد که بیامرزد کسی گفت یا رسول الله
کدام باشد که نخواهد که بیامرزد فرمود که کسی که استغفار نکند و من یغفر الذنوب الا الله و کیست که بیامرزد
گناهان را مگر خدای عز و جل و لم یصروا و اصرار نکنند و مقام نکنند بر گناه و مراد باستغفار درین آیه نه آنست که
بزبان گوید استغفر الله بلکه مراد آنست که بدل پشیمان شود از کردن گناه پشیمانی با عزیمت برگردیدن از آن گناه
و در حدیث است که مصر بر گناه که بزبان استغفار میکرده باشد مانند مستهزی است و هم یعلمون یعنی ایشان میدانند
که آنچه میکنند معصیت است و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان میدانند که خدای عز و جل بخشنده گناهان است و از آنچه
یاد دارند که گناه کرده اند یاد میکنند که سزاوار خدای است که گناه ایشان را می آمرزد و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم منقول است که هر که گناهی بکند و داند که او را پروردگاری هست که گناهان را می بخشد او را بیامرزد
و اگرچه استغفار نکند و از حضرت منقول است که خدای عز و جل فرمود که هر که داند که من قادرم بر آنکه گناه او را

علی ما فعلوا

بیامرزم

بیامرزم می آمرزم گناه او را و باک ندارم عطیه بن عمر گفته که در بعضی کتابها خطاب است که ای فرزند آدم مادام که مرا
خوانی و بمن امید داری هر گناهی که هست بیامرزم بآنکه از تو در وجود آمده است و باک ندارم و در خبر است که در بنی اسرائیل شخصی
خلاف توبه کرد از روی اعتبار بروی در آمده سر بر زمین نهاد و گفت بار خدایا من منم و تو توئی من آنم که بر سر
گناه شوم و تو آنی که بر سر آمرزش آیی ندا آواز داد که همچنین است که گفتی سر بردار که آمرزیده شدی اولئک جزاؤهم
ایشان آنانند که جزای ایشان آمرزش است یعنی ایشان که بدین صفتها اند که درین آیه و در آیات پیش
گذشت جزای ایشان است آمرزش و بهشتهائی که در زیر درختان آن جوها میگذرد و در آنجا مخلد خواهند بود و
نیک مزدیست جنت عمل کنندگان بهشت در خبر است که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی
چه بی شرم باشد کسی که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چگونه سخاوت کنم رحمتم بر آنکه بخل کند بطاعت خود
بعضی گفته اند که چون این آیه نازل شد ابلیس بر کوه ثور آمد و گفت تو کی توانم اغوا و اغوا کنم ایشان را
خوشا و حلال که ایشان را بیامرزم مادام که استغفار کنند و بعضی گفته اند که سبب نزول این آیه
آن بود که جمعی از صحابه گفتند یا رسول الله بنی اسرائیل از ما گرامی تر بودند بر خدای عز و جل فرمود که چرا
گفتند برای آنکه چون گناهی کردندی در سرای ایشان نوشته پیدا شدی که بر جوشتی عقوبت بکشید از گوش و بینی
بر سر بینی با مثال آن یا کفاره گناهان باشد ایشان بکردندی و آمرزیده شدندی بکفاره گناه حق
تعالی این آیه فرستاد و گفت شما را امر فرمودم بهتر که شما را این نمودم بکفاره گناه از شما توبه در خواستم و باستغفار
راضی شدم و بعضی گفته اند در شان جمعی نازل شد که مردی خرما فروش بود زنی بدکان او رفت
که خرما خرد زن را جمال بود گفت ای فلان خرما خوب ازین بهتر در خانه است اگر خواهی بخانه روم و از آن خرما بدهم
زن با او بخانه رفت چون او را خرما داد او را در برگرفت و بوسه کرد زن گفت اتق الله از خدای بترس مرد در
حال پشیمان شد و دست از آن برداشت و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله خویشتن
را هلاک ساختم و قصه بحضرت رسول بگفت گفت یا رسول الله آنچه سزاوار آنم بکن جبرئیل علیه السلام آمد و
این آیه آورد **فصل ششم** در نقل بعض حکایات تائبان اول توبه ثعلبه انصاری رحمه الله نقل کرده اند
که هرگاه حضرت رسالت پناه صلعم متوجه غزوه شدی میان دو تن از صحابه عقد اخوت بستی تا یکی روی بغزا آورده
آن دیگری ماندی انتظام مهام ضروریه او را در عهده خود گرفتی در غزوه تبوک حضرت رسول صلی الله علیه و آله سعیدی

مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العاملین

عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود و سعید در ملازمت حضرت رسالت پناهی عازم جهاد شده ثعلبه تعهد امر
معیشت اهل و عیال وی را بجهد گرفته و هر روز بیامدی و آب و هیزم و سایر مایحتاج خانه سعید را مهیا کردی روزی
بدان منزل آمده زن سعید که سعادت ازلی او را در حجله عصمت پرورش داده بود و از پس پرده جهت مهمی با وی سخن
گفتی میگفت ابلیس در دکان وسوسه بگشاد و متاع غرور و فریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که مدتیست که این چنین
سخن میشنوی آخر نظری کن تا ببینی که در پس پرده چیست و گوینده این سخن کیست ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده
نگاه کرد زنی دید در آن خانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهده حسن و جمال او بیقرار و پریشان روزگار شده پرده
آزرم از پیش برداشته بپس پرده درآمد و خواست که چنگی فرا در دامن آرزو زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد
که رعایت حق برادر غازی خود نکنی که او در راه خدا بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرم او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود
که از کمان قضا بهدف سینه ثعلبه آمد نعره زد و از خانه بیرون دوید و روی بصحرا نهاده و در پای کوهی بر خاک افتاده چون
مرغ نیم بسمل طپیدن آغاز نهاده و شروع در بی صبری و بیقراری نموده شبها تا روز فریاد میزد که الهی انا انا و انت انت
تو معروفی بآمرزگاری و من موصوفم بگناه کاری تو واهب عطیاتی و منم مرتکب خطیات چندان بکوهستان بسر برد
که موکب جلالت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بمدینه رسید برادران باستقبال مسافران رفته هر یک از برادر خود
استفسار احوال سفر و استخبار اوضاع حضر مینمودند سعید چندانکه انتظار ثعلبه کشید نه از او اثر دید و نه از
وی خبر شنید دلش بسبب آن متامل شد چون بخانه آمد اول از زن حال ثعلبه سوال نمود زن صورت ماجرا
باز نمود گفت حالا ثعلبه در کوه قرین صد گونه غم و اندوه است و فریاد و فغان و نعره زنان بسر میبرد سعید گریان گریان
بطلب وی بیرون آمد و هر جا تفحص مینمود آخر ثعلبه را یافت در پس سنگی نشسته و دست حسرت بر سر زده و آه و آه
بلند میگفت و انداه و اخجلتاه و از زیر شرمساری و ندامت فریاد از حسرت و در سودای رد از حیات سعید پیامد و او را
در کنار گرفت و دلداری داد و گفت ای برادر برخیز تا روی بدرگاه شفیع روز جزا آریم شاید این درد را دوا و این رنج
را شفا پدید آید ثعلبه گفت اگر آمدنی است دستهای مرا بر بند و رسنی در گردن من افکن چون بندگان گریزپای
بخدمت حضرت بر سعید دستهای وی را بر بسته و طنابی در گردنش افکنده بمدینه درآورد و ثعلبه را دختری بود حمصانه نام
خبر آمدن پدر شنود و آن دوان بیامد و چون پدر را بدان حال بدید گریان شد و گفت ای پدر این چه صورتست که
مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده این حال گناه کاران است در دنیا تا حال ایشان چگونه باشد در آخرت که

ایشان

ایشان بکاشانه یکی از صحابه افتاد از منزل بیرون آمده چون بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت بدبخت اینجا
که کرده ام از آن هست که بعذاب الهی گرفتار گردی برو تا شامت مخالفت تو بمن نرسد و همچنین بهر یک از صحابه که
او التجا میکرد از خود میراندند تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمد حضرت فرمود که ای ثعلبه
ندانسته که غیرت حق سبحانه و تعالی بر غازیان و مجاهدان از همه کس بیشتر است و اگر این مهم تدارک پذیرد بوسیله حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله توان برد ثعلبه بیامد و بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و آواز داد که المذنب المذنب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمد و برسید که ای ثعلبه این چه حالت است ثعلبه مضمون واقعه
بعرض رسانید حضرت فرمود که بزرگ گناهی کرده و عظیم خطایی از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم درگاه الهی
باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمده و روی بصحرا نهاده و در پیش با دل گفت که از درد دل جان بر لب میشود و بخود گفتم که ملازمت
دولت یار کنم اما چون حضرت پیغمبر از پیش خود براند محال است که دیگر تو میبودم ثعلبه خروشان رفته بکوهستان
درآمد و بنالید و در زمین بغلطید و میگفت خدایا همه کس از پیش خودم براندند و دست نا امیدی بر سینه فشاندند ای مونس
بیکسان اگر تو دست نگیری که دست بگیرد و اگر تو عذر نپذیری که پذیرد و چند روزی در این سوز و گداز بسر برد و شبی چند
بگریه و ناله بپایان آورد و عاقبت بشارت عنایت الهی در رسید و نماز عصر بود که آیه که در فصل سابق مذکور شد جبرئیل فرود
آورده فرمود یا رسول الله دوست میگوید چرا بندگان مرا میرانی در خواه تا بیامرزم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرتضی
علی علیه السلام را با سلمان فارسی بطلب ثعلبه فرستاده نشان ایشان داد که شخص بیابان و وادی آمده در
این درخت مغیلان نشسته است ایشان صبر کردند تا نماز شام درآمد ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت بسیار بگریست و مناجات
دلسوز آغاز نهاد که الهی از همه درها محروم و به همه کس محتاج و به بیچارگی موسوم تو نیز اگر برانی روی بکه آرم و چاره کار خود از
که جویم در آن حضرت مرتضی علیه السلام گریان شده و ثعلبه را بر اندر پیش آمده گفتند بشارت بشارت ای ثعلبه مژده باد که
حق تعالی جل جلاله ترا بیامرزید و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ترا طلبیده و آیه نازل شده بر او خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه آمد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز خفتن میگذارد ثعلبه نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شد سید عالم صلی الله علیه و آله
بعد از فاتحه سوره الهیکم التکاثر آغاز فرمود در آیه اول ثعلبه نعره زد و در دوم خروشی عظیم در گرفت و چون آیه سوم استماع نمود
که کلا سوف تعلمون اثنای نماز دست داد رسول صلی الله علیه و آله از نماز فراغ نمود تا آب بر روی ثعلبه زدند او را افتاده
جان در داده و مرغ روحش از قفس تن پرواز نموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جمله

اصحاب کرام شنیدند و غریو از میان جمع برخواست صحابه را خبر شد بیامد و در پایان پای ایستاده آغاز گریه کرد و گفت یا رسول
الله بود که روی ... خوشنودی تو بودم الحمد لله گفتم چون دل مبارک شما از وی خوشنود گردد آنگاه چشم بر
روی وی انداختم ایشان که این دولت روی نمود او روی در حجاب فاکشید حضرت گریان شده او ... داد و
کار ثعلبه ساختند و حضرت صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه ثعلبه بسر انگشتان راه میرفت یکی پرسید از سبب آنحضرت فرمود
که از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازه او تقرب نموده اند قدم خود را بر زمین جای نمی یابم

حکایت دوم

در حضرت آدم ابو البشر علیه السلام آورده اند که چون آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت تو در بهشت در فضای جنان و ساحت روح افزا قرار گرفتند و مجموع نعمتهای بهشت غیر از
میوه یک درخت برایشان حلال شد چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت یعنی از میوهای بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک مروید این درخت
را یعنی درخت گندم بقول مشهور و بعضی گفته اند درخت انگور و بعضی گفته اند درخت انجیر و بعضی گفته اند درخت کافور [illegible]
گویند درخت گندم از همه اشجار بهشت بسیار تر میشود و چیزی که میوهای بهشت داشتندی در آن موجود بهر جا که آدم و حوا می نشستند
در کمال نظر ایشان آن درخت سبز میشد ایشان روی بطرف دیگر میکردند و آنجا نیز از زمین میرست فتکونا من الظالمین
یعنی هرگاه از آن میوه تناول کنید خواهید بود از ستمکاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان بهرهای خود از رحمت
نعمت القصه آدم و حوا در ریاض بهشت آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از داخل شدن بهشت بالکلیه ممنوع بود و بسبب آنکه
دوری و مهجوری ابلیس از ساحت قرب بنابر آنکه از سجده آدم علیه السلام ابا نموده بود عداوت حضرت آدم در باطن او
متمکن بود و میخواست که بهر حیله باشد حضرت آدم را از بهشت دور سازد و بسنگ تفرقه جمعیت آدم و حوا اندازد و چون
پیشتر خزانه دار بهشت بود و تعلق [illegible] و اهل بهشت او را میشناختند گاه گاه بر حوالی بهشت گردیدی و از احوال
حال آدم میپرسیدی تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد ابلیس از سر [illegible] بدر بهشت آمد و بقول مشهور با
مار و طاوس که با هم محبت قدیم با ایشان داشت مشورت کرده در دخول بهشت از ایشان مدد خواست و مار او را در دهن
گرفته بهشت داخل ساخت بر وجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند و مار از جمله فرشتگان بود [illegible]
جمله خازنان بهشت بود و چون ابلیس داخل بهشت شد ... آدم و حوا ... وسوسه ... تا
وقتی که حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان بر گرد وی کمر خدمت بسته بودند انواع نعمت

وحضور

وحضور حاصل بود و از نعیم بهشتی تمتع حاصل گاه بر زبان حضرت آدم گذشت که چه خوش جایست این بهشت اگر مخلد
بودی و آفت زوال از ساحت آن [illegible] بودی ابلیس این سخن غنیمت دانسته بشکل مجهول السیر را حضرت آدم آمد در
زیر درختی گریه کنان و نوحه کنان و فریاد و زار زار بایستاد حضرت آدم علیه السلام را نظر بر او افتاد پرسید که چه
کسی و نوحه چرا میکنی گفت ... تقرب در درگاه و بر حال زوال دولت شما نوحه میکنم ... تا چشم
باز کنید فرش قضا ... دولت شما در هم نوردیده و کارکنان تقدیر بساط ملک شما در هم افکنده ملک شما
بزوال رسیده و دولت شما بدیگری انتقال یافته حضرت آدم از این کلمات وحشت انگیز بفکر افتاد ابلیس چون دید که
تلبیس او در او اثر کرده بطریق نصیحت گفت هل ادلک علی شجرة الخلد یعنی میخواهی که ترا بدرخت جاودانی
دلالت کنم که چون از میوه آن بخوری ... جاودان در این منزل جلیل ... راحت افزای باقی انگاه
آدم و حوا را اشاره بآن درخت منهیه کرد ایشان ابا نمودند و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس
قسم یاد نمود که غرض شما را از جمله ناصحانم و این درخت آنکه درخت منهیه است جدا ... ابلیس شده ... بجمله
مدد او میلرزد و حضرت آدم و حوا از آن تناول نمودند و میباید دانست که انبیا از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند
و نهی خدای عز و جل از تناول شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی آنکه حرام ساخته باشد خوردن میوه آنرا بلکه بر سبیل اولویت
بود ... مکروهات القصه بعد از خوردن آن دانه فی الحال تاج کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و
حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه شدند و ... بهر درخت که میرسیدند شاخ از
ایشان دور میشد و از هیچ برگ نمی یافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف گریزان میرفت گاه خطاب در
رسید که از ما میگریزی ای آدم علیه السلام در جواب گفت بل حیاء منک یا رب از کمال حضرت تو کسی را ... خجالت
و ... موجب تفرقه و پریشانی ایشان ... برگ انجیر ستر عورت نمود و فرمان رسید که از بهشت نزول نمایند آدم
دست حوا گرفته از بهشت بیرون آمدند جبرئیل علیه السلام گفت دست از حوا بدار که هر یک بجای دیگر خواهید رفت
آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم میگریست که وا غربتاه و حوا فریاد میکرد که وا فرقتاه و در
میان ... و بر حال ایشان میگریستند حضرت آدم بکوه سراندیب افتاد و خدای عز و جل فرمود اهبطوا بعضکم لبعض عدو
یعنی فرود آیید از بهشت بعضی را دشمن باشند مراد دشمنی آدم و ابلیس است یا دشمنی بعض آدمیان با بعضی و لکم فی الارض
مستقر و متاع الی حین یعنی از برای شما است قرارگاه و تمتع در زمین ... هنگام رسیدن اجلهای شما ...

آورده‌اند که چون آدم از معارج قدس بدنیا آمد دایم گریه میکرد و بگریست از ابن عباس منقول است که هرگاه آدم
بهشت یاد میکرد بیهوش میشد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی فرا گرفت آدم از جانب پروردگار خود
سخنی چند یعنی سخنی چند گفت و توبه کرد که خدای عز و جل توبه او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته‌اند این بود که ربنا ظلمنا
انفسنا الی آخر آیه و بعضی گفته‌اند که حضرت آدم سه چیز قبول انابت خدا و گریه و دعا انا جای عمر بشر روی غالب بود که
بعضی گفته‌اند که حضرت آدم علیه السلم سیصد سال سر بالا نکرد و باسمان نگریست از خجلت و شرمندگی گناه و گریه
وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که گریه تمام اهل دنیا را نسبت دهند بگریه حضرت داود علیه السلم گریه وی بیشتر باشد و
اگر گریه عالم را با گریه حضرت داود علیه السلم نسبت دهند بگریه حضرت نوح علیه السلام که حضرت نوح بیشتر باشد
و اگر گریه همه را بگریه حضرت آدم نسبت دهند که حضرت آدم علیه السلم بیشتر باشد گفته‌اند چون حضرت آدم علیه السلم
بدنیا آمد دویست سال گریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوت نکرده و دعاهای که او تلقی
نمود در اخبار اهل البیت علیهم السلم چنین آمده که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و نفخت فیه من روحی آدم عطسه کرد خدای تعالی
او را الهام ساخت که گفت الحمد لله خدای تعالی او را گفت یرحمک الله و لذلک خلقتک یعنی خدای ترا رحمت کناد و ترا از برای
جهت رحمت آفریده و حضرت آدم بر ساق عرش نگریست شبحها و مثالها از نور دید بر صورت خود نام هر یک بالای
سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین حضرت آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلق آفریدی فرمود
که اینان کیستند فرمود که فرزندان تو اند و اگر نه اینان بودندی ترا نمی‌آفریدم گفت بار خدایا گرامی چند که
بر تو لعنت ای آدم این نامها را یاد گیر تا در وقت درماندگی مرا باین نامها بخوانی تا بفریاد رسم آدم آن
نامها یاد گرفت چون آن زلت صادر کرد و خواست از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت شده در یابد بحق ایشان
دعا کرده طلب توبه نمود و بعد از جریان این کلمات جبریل علیه السلم نازل شده مژده عفو و غفران رسانید حکایت
سوم در باب کیفیت توبه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی انار الله برهانه
کیفیت آن بر وجهی که صدر جهان طبری در کتابی که جهت بعضی سلاطین قطب شاهیه نوشته برین وجه است که در تاریخ سنه
اربعین و تسعمائه که آن پادشاه استحقاق از جانب خراسان بجهت شنیدن اخبار رومیان متوجه عراق گردید
در اثنای راه بمشهد مقدس حضرت امام جن و انس ابا الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم رسید و بشرف زیارت
مرقد منور آنحضرت مشرف شد شبی در آن روضه منوره که محل استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار

گناهان بت

(حاشیه: و بعضی کلمات دیگر گفته‌اند — که او جمع کنند — دعا — شبحها)

گناهان بت جهت حیا داشتن و طلب جواب که در ارادت از حضرت حق عز و علا بسید روح پرفتوح آنحضرت در آن تقصیر سابقه رسانید
اتفاقا در آن شب چند باز جذبات الهی بر دل آگاه و خاطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب غلبه در زاویه آن نور
ایمان از ظلمت غفلت و شهوت عصیان بواسطه استیلای سپاه و لشکر شیطان با وجود عنفوان جوانی
کامل گشته از میل شهوات نفسانی خطاب یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا بلیغ ایشان که توبه نماید توبه
کنند که بعد از آن توبه نصوح را از ته دل آنکه گفته بجهت آنست که بنیانی برادم بیرا از سر عجز و تضرع و
زاری و گریه و بیقراری در آن روضه منوره روی بدرگاه حضرت باری آورده و صیغه توبه را ادا نموده و حضرت امام
علیه السلم گواه گرفت صدر جهان گفته که از آن تاریخ تا حال که قریب چهل سال است در توبه خود بر ثبات و راسخ
مانده که احدی را از جنس بشر طاقت آن نیست با وجود آنکه بسبب توبه و منع مردمان از ظلم و زنا و بی طغیان و گناه
خطا و عصیان و شرب خمر و [illegible] بر سر سلطان که [illegible] در طبع اجلاف چند نوبت طایفه گمراه و عاصیان
روم بشیا قصد ملک و سلطنت و [illegible] بلکه جان شریف آن پادشاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کلی بمعبود بحق
و حافظ دایم مطلق کرده اصلا پای بتزلزل و اضطراب بخاطر در یا تعاطر راه نداده پیروی شرع مطهر و
متابعت ائمه اثنی عشر از دست نگذاشت و یمن و برکت توبت و رسوخ در توبه و متابعت ائمه جمیع آنها که این خیالات
فاسده بخاطر آورده بودند مقهور و مغلوب گشته نابود و معدوم شدند صدر جهان گفته که توبه آن پادشاه داغ توبه
چندین هزار عاصی گناهکار گردید چه در آن زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت احکام و مثالها بجمیع ممالک
محروسه ارسال شده و رقم یافت که جمیع شرابخانه‌ها و بیت اللطف بر طرف سازند و اسباب عیش و طرب و آلات مناهی و
ملاهی در هم شکسته و مردمان را از شرب شراب و خوردن بنگ و بوزه و بی ستری منع نمایند و در رعایا و [illegible]
علما در اتمام بجمیع قضاة اسلام اراده از جمیع فتاوی و مناهی توبه دهند و در هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد و دهات
مقرر کنند که عوام را ضروریات دین و ارکان شرعیه اسلام تعلیم نمایند و از هر کس [illegible] امور خلاف ترتیب شریعت مطهر
واقع شود بنحوی که در شرع مقرر شده او را سزا و جزا دهند و بنابرین مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف
توبه مشرف شدند و آداب طهارت و نماز و روزه و حج و ادای زکوة معلوم ضمن گرفتند و از آن مردم که بحکم شاهی
توبه کردند بعضی از صمیم قلب و خشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت بزرگ رسیدند و پادشاه فایز شدند و بعضی از
ترس سیاست شاهی و خوف دهره محتسب و شلاق داروغه [illegible] توبه کردند و بعد از توبه چون [illegible] فسق و فجور

(حاشیه: سال — و فرایض و مضامین)

ازان

بدست نمی‌آید و اگر کسی محصولی می‌آورد موجب نقصان و خسارت می‌شد از آن احتراز نموده و عادت طبیعت آن
برطرف شده و دیگر آنکه ایشان را معلوم گشت که شاه بالطبع از فاسق و فاجر بی قید بیزار است و بعکس این طائفه منظور
نظر عاطفت و احسان آنحضرت بیشتر گردیده و هیچ در مقام ترتیب دنیا ارتش عبادت و علما و صلحا و اتقیا میباشند
و اکثر بحلیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم که گرامی‌تر شما نزد خدا پرهیزکارتر شماست آراسته اند و همه بمرتبات صلاح
برآمده و بدین سبب اکثر حاکمان درجات علیا بعبادت و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضی منظور گشته
ایشان نیز با این زهد و صلاح و طاعت و عبادت گشتند تا بدین وسیله شاید در زمره مقربان و جمله نزدیکان در خلد
شوند و از انعامات و ادرارات محظوظ و بهره‌مند گردند و چون بدین واسطه مدتی بعبادت و طاعت اوقات
گذرانیدند و از فسق و فجور اجتناب نمودند نور عبادت در باطن ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد در
آخر حال از ته دل توبه و استغفار نموده بر عمری که بر صدور امور قبیحه و سیئات تلف شده تأسف گشتند و اینهمه
برکت توبه و توجه آن پادشاه بود و در ثواب همراهیها آن پادشاه شریک بود دیگر آنکه توبه آنحضرت باعث آن شد
که آن قدر املاک و اسباب خانه و باغ رعایا و مساکین که اصحاب ظلم و تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس
مکان علیین آشیان شاه اسمعیل بهنگام توبه کردن آنحضرت بغصب برده و بتعدی از فقرا و مساکین گرفته بودند نور الله مرقده
و آنحضرت بران مطلع گشته تمام آنرا بحق‌داران رسانیده و آنچه در دیوان ایشان جمع شده بود از املاک و غیره
اگر آن شخص حاضر بود باو رسانیدند و اگر نبود بوارثان او رسانیدند و اگر احدی بر کسی ظلم و زیادتی در نفس
یا عرض واقع شده بود او را یا وارثان او را طلبیده بطریق صلح تدارک خاطر آنها نموده حلیت حاصل کردند
و این عمل همچنانکه موجب رفع عقاب و افزونی حسنات آنحضرت گشت تربیت حال و خوشنودی فقرا و
نفع رعایا و متوطنان بلاد گردیده و احتیاج نداشت هیچ حاجت و ترا راه بطریق توفیق رفیق گشته و بیان
در خرافات نکوشیده دیگر آنکه طفلها در شوارع و دلبران هیچ بار رسوم تمغا در تمام ممالک محروسه موقوف
و مرفوع القلم گردانیده و غیر از این در سالی چندین هزار تومان برای فقرا و متوطنان و طلبه علم و حفاظ و مجاوران
مکه مشرفه و مدینه منوره و مشاهد مقدسه ائمه طاهرین و فقها و علما میفرستاد و خارج آن هر کس از سادات و علما
و فضلا و صلحا و اتقیا شیعه ائمه اثنی عشر که از دور و نزدیک بشرف تقبیل درگاه مشرف گشت او را انعام
میداد و بدرگاه مقتضی المرام وطن خود باز میگشت و خدای تعالی بجهت برکت توبه و ثبوت در ترویج این خیرات و

مبرات

نفس

بمرتبه عدل و انصاف آنحضرت را عمر طویل و ملک بی خلل و دولت روزافزون روزی کرده با وجود آنکه آنحضرت با
نفس خود متوجه فتح هیچ ملکی نشدند لیکن اکثر اوقات بلاد و حصونی که پادشاهان قادر بر تسخیر آن نبوده اند
بمجرد توجه خاطر و فرستادن لشکر نصرت آثار آنحضرت در عهد سلطنت تسخیر میکردید مثل شیروان و گیلان
و زمینداران و لاوند و قندهار و سیستان بسبب الحمد صدر جهان طبسی در کیفیت توبه آن فردوس مکان ذکر
نموده همسید از حضرت و [illegible] خان [illegible] که زیاده از این توفیق توبه [illegible] طاب الله ثراه خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه نصیب گردیده عالم از برکات توبه و صلاح آنحضرت بمنهج استقامت و صلاح در آمد و برکات
آن روزگار فرخنده آثار عاید گردید و عمر طویل و دولت بی زوال و فتوحات بسیار حضرت را میسر گردیده بود تمام
روی زمین مطیع و منقاد حکم آنحضرت گشتند در بعضی کتب اخبار الغیب حکایت چهارم در بعضی کتب مذکور است که کنعان از
طایفه عمالقه بود و ملکی جبار متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و یسع بن اخطوب را که مخاطب بذی الکفل شد
خدای تعالی بنبوت بکنعان فرستاد و ذوالکفل بر بسیاری مردم [illegible] بعبادت و پرستش خدای [illegible] میکرد و بسیاری
از کنعان در ولایت او بعبادت و دعوت حق مشغول میشد و بعضی از اصحاب فتنه و فساد در حقیقت حال او مطلع
بعرض کنعان رسانیدند که شخصی درین ولایت پیدا شده و مردمان را بعبادت غیر تو میخواند و این عمل موجب خللی در
فتنه و فساد است کنعان از آتش غضب شعله‌ور شد فرمود کسی بطلب ذوالکفل فرستاد که او را آورده سیاستی نماید و فتنه
که او در حضور کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید که این چه شغلی است که از تو نقل میکنند که مردمان را
بعبادت غیر من دعوت میکنی ذوالکفل گفت ای کنعان [illegible] سوختم شود و غضب خدای دشمنان [illegible] زیرا که غضب
و شتم نفس است و عادت شیطان و مایه نفس [illegible] کنعان گفت [illegible] نمیخواهی
الکفل مردی فصیح [illegible] افتتاح کلام بحمد و ثنای ملک علام نمود بعد از آن گفت ای کنعان
زعم تو آنست که تو خدای آن قدر مردمانی که در ملک تو اند یا خدای جمیع مردمان اگر تو خدای آن قدر مردمانی که در ملک تو اند
پس دیگران را خدای دیگر باشد که خدای آنها باشند که در ملک تو نیستند و اگر زعم تو آنست که خدای جمیع خلایقی پس خدای
کیست کنعان گفت ملک خدای من کجا باشد ذوالکفل گفت خدای تو خدای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان
و ثوابت و سیاره ای کنعان از خدا بترس و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نمای و راه طاعت و عبودیت پیش گیر
کنعان گفت مرا خبر ده که کسی عبودیت و بندگی خدای آسمان و زمین بکند جزای او چیست ذوالکفل گفت جزای کسی که

یسع بن اخطوب الملقب بذی الکفل و حکایت او و بیان وجه اللقب

سراست
عبادت ... خدای تعالی میکند ثواب دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت چیست ذوالکفل گفت بهشت عبارت از
که خدای تعالی بقدرت خود جهت مسکن دوستان و اولیای خود آفریده و اولیای خود را روز حشر همه جوان از مرد و زن ... سی
ساله برانگیزاند و همه را داخل بهشت نمایند جاودان و نعیم مقیم و حوا ... زا ... باشد ... ایشان را
رفتن نباشد ... درین ... نشوند ... چرم ... جاودان در بهشت جاودان ... باشند
کنعان گفت سزای کسی که عبادت ... خدا ... نکند چیست ذوالکفل گفت سزای او آتش جهنم و عذاب الیم ... از
شنیدن این سخن ... دست داده ... گذشته خود گریه و زاری نموده و گفت اگر توبه نمایم و بخدای
تبارک و تعالی ایمان آورده بعبادت ... مشغول شوم ... جزای ... باشد ذوالکفل گفت جزای تو بهشت ... است
کنعان گفت ... شبه ... که بهنگام وفات ... نعیم ... جزم ... والاهم
دانم که توبه و ایمان من قبول است ... ذوالکفل ... کنعان قبول نموده کفالت این
مضمون نوشته ... بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته ... ذوالکفل ... خدای تعالی بجهت کنعان
... خدای عز و جل ... که خدای عز و جل ضایع ... کسی را که عمل نیکو کرده
باشند ... کنعان ... خدای عز و جل ... کفالت ... که هرگاه توبه کند ... عبادت خدای عز و جل
آورد ... خدای عز و جل او را ... بهشت برد ... هر جا که خواهد ... خدای عز و جل ...
دوستان ... از غضب ... او رحیم است ... رحمت او فراخ
... غضب ... کنعان گفت ... غسل کن و جامه نو ... کن و

ذوالکفل

کنعان ... نموده ... ذوالکفل او را کلمه توحید تلقین نموده بعد از آن ارکان شرع ... نماز و روزه و باقی
ارکان تعلیم نمود کنعان تمام ... در عبادت ... ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناره گرفت و
از مملکت ... اهل آن شهر چون از ... کنعان واقف شدند حیران و سرگردان ... بطلب او هر طرف دویدند
شدند و چون از او اثری نیافتند ... آمدند و گفتند آن شخص ... پادشاه ما شده او را
... ذوالکفل ... بعد از ... کنعان در گوشه پنهان شد ... هرچند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از
... کنعان گفتند ... ملک ... کردیم ... در طلب کنعان
... کنعان در گوشه بعبادت ... زمین و آسمان مشغول است ... نظر ... سجده
کرده

... کنعان گفت ... ای ... خدای تعالی ... سجده ... از خدای تعالی
... که ... جمیع ... توبه کرده ام و ایمان ... آسمان ... و ... آورده ام ... نصیحت ... شفقت
فرمود ... ذوالکفل ... کنعان ... که از ... و مرگ خود ... بهشت جان
... کنند ... این کتاب را بر سینه من نهید و بعد از ... فوت ... اصحاب ... کنم
او عمل نموده او را دفن کردند ... کتاب را بر سینه او نهادند ... خدای تعالی آن
کفالت را قبول ... کنعان ... جان ... و آن نوشته ... ذوالکفل ... که
ای ذوالکفل کفالت ترا قبول نمودیم و کنعان را در بهشت جای دادیم ... آن کتاب که نوشته ... کنعان داده بودی ...
آن ... کتاب ... کنعان ... آمده ... پادشاه ...
... سرگردان ... ذوالکفل گفت ای قوم ... نکردم ...
... دادم ... تعلیم کردم ... وحشت ... کفالت بود دادم ...
در فلان ساعت در فلان مقام ... وداع کرده ... اصحاب ...
... کنعان آن کتاب ... کفالت ... نوشته بودم ... سینه او نهادند خدای تعالی کفالت مرا قبول کرده
... آن کتاب ... نوشته ... سینه او بود ... صدق ...
... شد ... ذوالکفل ... منتظر ... اصحاب
... کنعان ... آن کتاب ...
... آن کتاب را ... نمودند ... این همان کتاب است ...
... ذوالکفل گفته بود ... صدق قول او ... و صد و بیست و چهار هزار کس ... الکفل
آوردند ... ذوالکفل ... جمیع ... کنعان شده بود ... خدای تعالی او را ذوالکفل
نام نهاد **حکایت** ... در بیان ... آورده اند که ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
... از اصحاب ... آن حضرت ...
... بعد از آنکه آن حضرت از ... مدینه ... قرب ... کرد
خود ... حضرت ... اطلاع یافت ...

حضرت

پس ابو لبابه و کسی چند از انجمله نفس خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بستند و گفتند والله سوگند خورده ایم که تا
رسالت پناه ما را نگشاید ما خود را نگشاییم آنحضرت بعد از رسیدن بمدینه چنانچه عادت آنحضرت بود اول بمسجد تشریف آورده
دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن پرسید که اینها چه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند تن دیگرند از صحابه که
در غزای تبوک حاضر نشده اند و از صحبت حضرت تخلف نموده اند الحال از ندامت و پشیمانی آن توبه کرده خود را بر این ستونها
بسته و قسم یاد کرده اند که تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نگشاید ما خود را نگشاییم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که من
هم سوگند خورده ام که تا درین باب مأمور نشوم از جانب خدای عز و جل ایشان را نگشایم مشهور است که ابو لبابه و رفقا هفت روز
بهمان طریق بر ستونها بسته بودند طعام و آب نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول میبودند تا توبه ایشان مقبول گردید و این آیه نازل
شد وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور
رحیم پیغمبر آمد و ایشان را از اهل اسلام اعتراف کردند بخانهای خود متوجه شدند بعد از آن بخدمت آمدند که از رسیک اموال خود را که
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده بودند و علی دیگر آنکه تخلف از غزوه تبوک بود شاید که خدا تعالی توبه ایشان را
در پذیرد و بیستی که خدا تعالی نجات آمرزنده و مهربان است و بعد از نزول این آیه آنحضرت ایشان را از ستون بگشاد و
عذرخواهی نمودند آزاد شدگان بشکرانه نعمت الهی و قبول توبه اموال خود را بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عرض کردند
و گفتند یا رسول الله بسبب این اموال از جهاد تخلف شده بود اکنون همه این اموال را در راه خدا صرف کن حضرت فرمود
که هنوز از خدا در اموال شما مأمور نشده ام این آیه نازل شد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزكيهم بها
وصل عليهم ان صلوتك سكن لهم والله سميع عليم یعنی فرا گیر از مالهای ایشان زکوة تا هنوز صدقه را پاک کرده
ایشان را از گناهان یا از چیزی که موجب طغیان و عصیان است و پاکیزه گردانی و نشو و نما دهی حسنات ایشان را و ابن صدقه
دعا کن برای ایشان و آمرزش طلب کن بدرستی که دعای تو آرام دلهای ایشان است و خدا تعالی شنونده است دعای ترا و دانا
باستحقاق ایشان اورا بعد از آنحضرت زکوة مال از ایشان گرفته مستحقان رسانید و ایشان شاد و خوشحال گشتند
و در سه تن دیگر از جملهٔ آن سه کس دیگر خود را از ستون نبستند تا آنحضرت آمده گناه خود اعتراف نموده آنحضرت
فرمود که هیچکس با ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نگوید و معامله ننماید و با ایشان بطریق محبت و جهل و زور سر زنند
و هر جانب که میرفتند و هر کس که میخواستند صحبت کنند مردم از ایشان اجتناب میکردند تا آنکه کار بر ایشان تنگ گشت
و هر آخر بر ایشان تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت امر فرمود که عورتهای ایشان نیز از ایشان دوری نمایند مگر هلال ابن امیه که

پر

روحی

الطاف

بر ضعیف کعب بود که خدمت آنحضرت رفته بعرض رسانید که حال من در غایت ضعف است اگر خود را بخدمت احوال او رخصت بدهی تو ام
بجهت لعینیت آنحضرت فرمودند بشرط آنکه صحبت مباشرت نباشد آنحضرت گفتند در اوقات مباشرت که ماند و در
شکوه حیران بودم و پشیمان افتاده القصه زن هلال را رخصت شد که خدمت او کند کعب بن مالک گوید ده روز دیگر که
برین گذشت در این حالت توبه و استغفار در آن مکان بودم که منزل کرده بودم نماز صبح کرده نشسته بودم که
یکبار آواز شنیدم آوازی رسید که کسی فریاد کرده گفت ای کعب بن مالک بشارت باد ترا پس از استماع آن آواز بسجده
در افتادم و خدا را شکر کردم و دانستم که خدا تعالی توبه مرا قبول کرده بعد از آن سواری دیدم که بر اسبی سوار رسیده مرا
بشارت قبول توبه رسانید بیکباره دو جامه خود را بدو دادم و متوجه ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شدم
چون بمسجد رسیدم دیدم که آنحضرت علیه السلام در مسجد نشسته و حوالی آنحضرت اهل اسلام نشسته اند و در آنحضرت
طلحه بن عبید الله برخاسته بجانب من دوید و بشارت و سرور آنحضرت سبب مخلفه آنحضرت آمده آداب
بجای آوردم و متعال آنحضرت بشتم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا ای کعب بخوبی گفتم یا رسول الله این بشارت
از جانب خدا است یا از جانب رسول خدا آنحضرت علیه السلام فرمودند بلکه از جانب خدا بعد از آن آنحضرت این آیه را خواند
وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم انفسهم وظنوا
ان لا ملجأ من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم و دیگر توبه داد و بخشید آن
سه تن را که باز پس شدند یعنی تخلف کرده بودند از غزوه تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با آن فراخی و وسعت و تنگ
شد بر ایشان دلهای ایشان از بسیاری غم و وحشت و دانستند که پناهی نیست از خشم خدای عز و جل مگر هم بسوی او و امر دیگر
خواستند از کرم آنحضرت لیکن چون درماندند و بیچارگی خود دانا شدند توفیق داد خدای عز و جل ایشان را تا توبه کنند
و بیچاره گشتند بدرستیکه خدای عز و جل اوست قبول کننده توبه و بازگشته با بنده بفضل و رحمت بر ایشان کعب میگوید بعد از نزول
آیه گفتم یا رسول الله بشکرانه این موهبت که جمیع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه سازم آنحضرت فرمود
جزوی تصدق کن و جزوی جهت خود نگاهدار و هلال و مراره را نیز آنحضرت بشارت رسانیدند ایشان نیز از آن غم و غصه
خلاص شدند و بواسطه قبول توبه شکر حضرت باری تعالی آوردند

باب پنجم

در ذکر بعض اخلاق شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که باعث شرف و علو نفس است و از ملوک و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعض اخلاق
ذمیمه که احتراز از آن لازم است چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق و ذکر اجناس و انواع آنها طولی و بهاء بحفظ

صحت نفس و

کعب بن

کتاب

صحت نفس و از امراض نفسانی و سایر علل ها بر خلق تنگ و دل بسیار الطول امل کاهیده و باعث آن میشود که از فرض
بیرون رویم بنابرین در ذکر بعضی خطابها که از صفت آن جاری است اقتصار نمودیم و مناسب حال دیدیم که فصل مرتب
سازیم **فصل اول** در ذکر فضیلت عدل خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ان الله یامر بالعدل و
الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون یعنی بدرستی که
خدای عز و جل امر میکند بعدل و احسان و نیکوکاری و صله رحم کردن و عطا کردن خویشان و نهی میفرماید از کارهای
رسوا و منکر و ظلم و موعظه میکند شما را که شاید قبول کنید و خلاصه این خطاب شریف آنست که حق جل و علا بندگان
خود را از راه ظلم و ستم و جور بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال امثال منع میفرماید و هم
کسی را بین امور خاصه ملوک و حکام که اختصاص ایشان بحکم عدل بیشتر است و سؤال کردن ایشان از عدل و نیز [illegible] قوت
و ظلم قوی تر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هر حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای عز و جل بهشت
را بروی حرام کرده اند و از آنحضرت منقول است که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل کسی است که والی امری از امور
مسلمانان شده باشد و میانه ایشان عدل بجا نیاورد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که اول
کسی که داخل دوزخ میشود حاکم مسلطی است که عدالت نکرده باشد و صاحب دولتی که حق آنرا ادا نکرده باشد
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که روز قیامت می‌آورند پادشاه ظالم را و او هیچ یاری دهنده
و هیچ عذرخواهی نیست انداخته میشود در دوزخ پس در آن میگردد چنانچه آسیا میگردد و لیس در قعر دوزخ بسته
میگردد و از آنحضرت منقول است که دوسترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت و نزدیکترین ایشان بخدای عز و جل
پادشاه عادل است و مبغوض ترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت و سخت عذاب ترین ایشان پادشاه ظالم است
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که آنحضرت فرمود که حق رعیت تو بسلطنت آنست که بدانی که
ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف ایشان و قوت تو پس واجب است که در میانه ایشان عدل بجا آوری و بوده باشی
جهت ایشان از بابت پدر مهربان و ببخشی از ادای ایشان زلت و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی و شکر کنی خدای عز و جل
را بر آن قوتی که بتو داده و ترا بر ایشان داده و باید دانست که از جهت پادشاهان هیچ صفتی بعدل نمیرسد چه
عدل را چندین فایده است **اول** آنکه باعث خوشنودی و رضای خدای عز و جل است **دوم** آنکه باعث درجات و مثوبات
و دخول روضات جنان و خلاصی از عذاب نیران است **سیوم** آنکه شکرگذاری نعمتهای ربانی است و شکر نعمت باعث

که هیچ حاکمی شب با رعیت ظلم
برعیت خواب نکند الا آنکه
خدای عز و جل بهشت را بر او
حرام گرداند و از آن
حضرت منقول
است

زیادتی

زیادتی نعمت و لطف و مهربانی خدای عز و جل میشود و باعث طول عمر و طول نعمت میگردد و پادشاهان که بصفت عدل آراسته
بوده اند ایام دولت ایشان خوشتر و عمر ایشان درازتر بوده سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بوده و نیکویی سیرت
گردید بسبب عنایت برادران بحکومت قیام نموده و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان
روا بوده **چهارم** آنکه رعایا و زیردستان امانتی چند اند که خدای عز و جل نزد پادشاهان سپرده و بر ایشان لازم است
که حفظ امانت بکنند و در روز بازخواست از عهده امانت بیرون آمده باشند **پنجم** آنکه عدل باعث نام نیکو و شهره
و ذکر جمیل میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل بر زبانها بخیر و خوبی جاری است و هم کس او را بالتوقیف و توصیف
میکنند و دعاهای خیر در آن میکنند و مدح و ثنای بجد بجا می‌آورند چون اسکندر و انوشیروان بر خلاف پادشاهان
ظالم که همیشه او را بعیب و منقصت ذکر میکنند و لعن و نفرین میکنند چون ضحاک و حجاج **ششم** آنکه عدل باعث
دعاگویی رعایا و زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا از اجابت دور نیست چندین هزار کس هرگاه کسی را
دعا کنند البته دعای ایشان بهر جهت قرین اجابت خواهد بود و همچنین که پادشاه ظالم باشند خلق عالم خواه رعیت
ملک او و خواه دیگران بر او نفرین خواهند کرد البته در میانه جمعی مستجاب خواهد بود خصوصا مظلومان که دعای
ایشان رد نمیشود و تیر دعای سحرگاهی مظلوم خطا نمیشود که بهدف اجابت رسد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده
اتقوا دعوة المظلوم فانه یسئل الله حقه و الله سبحانه اکرم من ان یسئل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم
که او از خدای عز و جل حق خود طلب میکند و خدای عز و جل از آن کریمتر است که حقی طلب کنند و او اجابت نکند **هفتم**
آثار و برکات عدل باولاد و اعقاب سرایت میکند و ظلم باعث قطع نسل میشود و برافتادن ذریات میشود چنانکه از
احوال بنی امیه این حکم ظاهر و هویداست که در زمان دولت ایشان چندین هزار کس از اولاد و ذریات ایشان موجود
بودند الحال سالهاست که از نسل ایشان یکی را نشان نداده که در اطراف و جوانب عالم متمکن است یا نشنیده که از ایشان
در جایی نسلی و عقبی باقی مانده باشد و این از ثمرات ظلم و بدی افعال ایشان است **هشتم** آنکه عدل باعث معموری
و آبادانی ملک میشود و هرگاه مملکت آبادان است رعیت مرفه و آسوده اند و خزانه پادشاه معمور است و در خزانه [illegible]
و لشکر سپاه بیشتر است و هرگاه خزانه پادشاه معمور باشد و سپاه آراسته باشد دشمنان را طمع در ملک بهم نرسد
و این باعث دوام دولت پادشاه است و انوشیروان بهم جهانیان نام نیکو داده و او باوصاف [illegible]
پادشاهان او بود نشست عدالت عالم و معموری جهان بمرتبه رسیده بود که جهت امتحان هر چند طلب کردند خرابه جهت [illegible]

ممتد بود عیش ایشان هم

وزیر
خراب شود یافت و اگر پادشاه ظالم نیست یا دفع ظلم ظالمان نکند و از احوال ملک خود با خبر نباشد و بر رعایا
دستان ظلم زده در مرتبه مرتبه مملکت روی بخرابی کند و رعایا و زیردستان متفرق و پراکنده گردند و ملک مستاصل
شوند و چون ملک خراب و رعایا پریشان باشند خزانه و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشند و دشمنان
اطراف را طمع در ملک بهم رسد و شاید که آن پادشاه ظالم است امداد و اعانت الهی نیز از آن دشمنان شود
و سپاه و حامی مظلومان نیز در انتقام کند لشکر و از غلبه استیلا و تسلط و استیصال آن پادشاه
ظالم بنیاد را باسهل وجهی میسر گردد و باید دانست که اگر چنین ملک را آرام باشد و دشمنان اطراف بکار خود
گرفتار باشند و سپاه را قوت تاب تعدی و تطاول نباشد شرط عقل نیست این ایمن شدن و دست از تهیه و استعداد
جنگ و احوال امور بر داشتن چه اینها را هر گاه وقتی بهم رسد با ضعیف در ظرف ساعتی فارغ شوند قطع طمع کنند
و دست از تعدی و تطاول بر ندارند حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده من عرف الایام لم یغفل عن الاستعداد
یعنی هر که روزگار را شناخت غافل نشود از استعداد و آنحضرت فرموده من فهم مواعظ الزمان لم یسکن الی حسن
الظن بالایام یعنی هر که فهمید مواعظ زمان را آرام نمیگیرد و گوش کاه بر روزگار یعنی عادت زمانه همیشه
تغیر و انقلاب و فتنه و آشوب است و زمانه بزبان حال موعظه میکند و از حال خود خبر دار میسازد هر که سخن
او فهمید و از موعظه او پند گرفت خوش گمان نخواهد بود با ایام و حزم و احتیاط را مرعی خواهد داشت و تهیه و استعداد
عاقبت خواهد کرد و در ضمن این سخن شریف بسی لطایف مندرج است و شرح آن مناسب مقام نیست و آنحضرت فرموده
من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل دولت است بیداری و هشیاری جهت محافظت امور
پس دانستن عاقل است که همیشه تهیه خود مهیا داشته باشد و از روی احتیاط منظور داشته همیشه عدت و آلت
او مهیا باشد تا مواد طمع دشمنان از ملک او منقطع گردد و دست تطاول و تعدی ایشان از اطراف و جوانب
ملک کوتاه باشد و حفظ دولت پادشاهی بسه چیز میشود یکی آنکه باطنا دخل در حفظ ملک و دولت دارد و آن
آنست که ملک در سر و باطن معامله با خدای تعالی درست کرده است بنحوی که خدای عز و جل از او راضی باشد تا الطاف
تایید و نصرت الهی و لشکر غیبی در مقام تایید و اعانت آن پادشاه باشند دوم آنکه ظاهرا در حفظ ملک و
دولت دخل است و آن محافظت رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت است از عمال و وزرا
و امرا و محافظت قلاع و سرحدات ملک و غیر ذلک از امور که تفصیل آن انشاء الله در ساحت آینده خواهد آمد

انشاء الله

انشاء الله سیوم آنکه در ظاهر و باطن هر دو در حفظ دولت و ملک دخل دارد و آن عدل و جانب ... و کوتاه کردن
دست تعدی ظالمان و ستمکاران و تادیب و تنبیه ایشان است پس ملک را از این امور غافل نباید بود حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرموده من دلایل الدولة قلة الغفلة یعنی از دلایل دولت است کمی غفلت و مهمترین عدل نیت خوب پادشاه در همه
خبر است میکند و باعث برکات و زیادتی نعمتها میشود و نیت بد هر گاه در خاطر پادشاه گذرد سرایت در همه چیز
میکند و خیر و برکت از همه فواید و آثار و نعمتهای این جهان میرود از حکایات مشهور است که روزی قباد
از لشکر رفته و در شکارگاه از عقب آهویی بسیار تاخت و از لشکر جدا افتاد و روز گرم گشت و قباد تشنه
شد از دور در میان صحرا سوادی دید با آنجا راند خیمه کهنه دید در میان صحرا زده گفت مهمان خواهید زنی
بیرون آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را فرود آورد و قدری شیر و خربزه پیش آورد قباد تناول کرد و سیر عجم
برآسود و خواب بروی غلبه کرد و چون از خواب در آمد تنها دید با آنجا مقام کرد چون نماز شام شد دو
گاو چند از صحرا رسیدند آن پیرزن دختری داشت دوازده ساله در غایت نکویی و نهایت ملاحت
دختر را گفت برخیز و قدری شیر بدوش تا پیش مهمان عزیز برم آن دختر برفت و از آن ماده گاو شیر بسیاری
بدوشید چنانکه قباد در آن تعجب آمد گفت این جماعت بسلطنت عدل در این صحرا نشسته اند و بهره و رجحانی
شیر از ستور میدوشند اگر در هفته یکروز شیر بسلطان دهند بحال ایشان هیچ خلل راه نیابد و خزانه
را توفیر بسیار باشد پس با خود چنین قرار داد که چون بدار الملک رود ... بر رعیت نهد چون شب گذشت
و نسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو را بدوش دختر برخاست که گاو بدوشد فریاد کرد که ای مادر
برخیز و روی بدعا آر که پادشاه نیت ظلم کرده است قباد گفت ... این کودک خورد از چه دانست که مرا این
اندیشه کرده ام پیرزن برخاست و بتضرع هر چه تمامتر دعا گفت قباد پیرزن را بخواند و گفت بچه دانستید که پادشاه
نیت ظلم کرده است گفت که هر گاه پادشاه نیت ظلم کند حق تعالی خیر و برکت از زمین بر دارد و اثر آن بهمه چیز رسد
و هر گاه پادشاه نیت خیر کند خدای تعالی چندان برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جهان برسد قباد گفت راست
گفتی و مرا این خیال شده بود و از سر آن نیت درگذشتم پس دختر برخاست گاو را دوشید و شیر بسیار حاصل شد
و حکایت بهرام و باغبان نیز نزدیک است باین و نزدیک باین حکایات از ابن عباس منقولست که وهب منبه گفت که
گاه والی قصد جور کند و بانجام نماید خدای عز و جل داخل میسازد نقصان را در اهل مملکت او در بازارها و در زراعت

و در بستان حیوانات نسپرده و در هر خیر و هرگاه اراده عدل و خیر کند یا عمل آن کند و خلاف میان خدا تبارک
را در اهل مملکت او همچنین یکی از علما در کتابی ذکر کرده که مشهور است که در بلاد مغرب یکی از سلاطین رسید که
زنی را باغی است که در آنجا انار بسیار بزرگ است و از یک انار یک قدح آب فشرده میشود پس عزم کرد بر گرفتن باغ
و از آن زن آن را سوال کرد و گفت چنین است بعد از آن اناری را فشرده نیم قدح رسید پادشاه گفت چگونه است
آنچه میگفتند زن گفت آنچنان بود اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از من بگیرد برکت از این باغ برطرف شده
پس پادشاه توبه کرد و نیت خود را خوب و صحیح کرد آنگاه آن زن امر کرد که یک انار دیگر را یک قدح پر فشرده شد
و در کتب مذکور از این نوع حکایات متعدد ذکر نموده از خوف ملال متعرض ذکر آنها نشده و در این ابواب بیاد آورده شود
حضرت فرموده العدل ملاک و الجور استهلاک یعنی عدل قوام کار است که آن ملک میشود و ستم باعث هلاک و فساد است
فرموده العدل حیوة و الجور ممات یعنی عدل حیوة و زندگانی است و فی الحقیقه زندگانی و رونق هر چیز بعدل است و جور محو
کننده است یعنی هلاک و ضایع کننده هر چیز او خوبیهاست و فرموده العدل خیر الحکم یعنی عدل بهترین حکمهاست و فرموده
العدل حیوة الاحکام یعنی عدل حیوة حکمهاست و فرموده العدل یصلح البریة یعنی عدل باعث اصلاح خلق است و فرموده
العدل قوام الرعیة و جمال الولاة یعنی قوام امر و انتظام حال رعایا بعدل است چه هرگاه عدل نباشد امور رعیت از
هم بپاشد و اختلال کلی با حوال ایشان راه یابد و جمال و زینت والیان بعدل است و فرموده الظالم ینتظر
العقوبة و المظلوم ینتظر المثوبة یعنی ظالم را در انتظار عقوبت و فرموده العدل [illegible] کرامة یعنی عدل فیروزی و کرامت است
و فرموده الظلم یزیل النعم و البغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد و منع میکند نعمتها را و باعث زوال نعم موجود و منع کرامت
مفقود میکند و تعدی کشش عذابها میکند و فرموده العدل نظام الامرة یعنی انتظام امارت و حکومت بعدل است
بدون آن امر حکومت مختل است و فرموده الظلم یجلب الفساد و البغی یجلب الدمار یعنی ظلم و ستم موجب
انفس است و تعدی موجب دمار و هلاک و فرموده الانصاف افضل الفضائل و الظلم اردی الرذائل یعنی انصاف بهترین
فضیلتهاست و ظلم بدترین رذیلتهاست و فرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل قوی تر و محکم تر اساسی است و فرموده الرعیة
لا یصلحها الا العدل یعنی رعیت را باصلاح نمی آورد هیچ چیز الا عدل و فرموده الظلم وادی الرعیة یعنی ظلم هلاک رعیت است
و فرموده الظلم جرم لا ینسی یعنی ظلم گناهی است که هرگز از او فراموش نمیشود و لهذا تا قیام قیامت بد گویند و نفرین و لعن جهت
حکام و امراء ظالم ثابت و متحقق است و بطول ایام و انقضاء اعوام مندرس نمیشود و فرموده امام عادل خیر

عقاب باید بود و مظلوم را در انتظار ثواب

من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران بزرگ و فرموده الظلم فی الدنیا بوار و فی الآخرة دمار یعنی ظلم در
دنیا هلاکت است و در آخرت موجب عذاب است و فرموده الظلم یزل القدم و یسلب النعم و یهلک الامم یعنی ظلم باعث
لغزش قدم است از طریق صواب و صلاح دنیا و آخرت و برباینده نعمتها و کرامتهاست و هلاک کننده امتهاست
و فرموده العدل خیر الدول یعنی عدل بهتر دولتهاست از آفات ایام و فرموده السلطان الجائر و العالم
الفاجر اشد الناس نکایة یعنی پادشاه ظالم و عالم فاسق بدترین خلقند در ضرر و فروتر خلقت و ضرر کننده
بر خدا از ظلم او از روی ضرر کننده تر رسیده باشند و عادل ضد این است و فرموده المتعدی کثیر الاعداء و
و المنصف کثیر الاولیاء و الاوداء یعنی تعدی کننده را اضداد و دشمنان بسیار است و منصف را اولیا و دوستان
بسیار باشد و فرموده اعدل تدم لک القدرة یعنی عدالت کن تا قدرت تو دایم باشد و فرموده اذکر عدل الظلم
عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن نزد ظلم عدالت خدا را در تو و نزد قدرت توانایی خود
توانایی خدا را بر تو و فرموده استعن علی العدل بحسن النیة فی الرعیة و قلة الطمع و کثرة الورع یعنی استعانت
جوی بر عدل بنیکویی نیت در باب رعیت و کم طمعی و بسیار پرهیزکاری از حرام و فرموده جعل الدین کهفک و العدل
سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی کل عدو یعنی بگردان دین را پناه خود و عدل را شمشیر خود تا از هر بدی نجات
یابی و بر هر دشمن غلبه کنی و فرموده افضل من الله سبحانه علی عباده علم و عقل و ملک و عدل یعنی بهترین آنچه عطا کرده
حق سبحانه و تعالی بر بندگان خود علم است و عقل است و پادشاهی و عدل است و فرموده اجل الملوک من ملک نفسه و بسط
العدل یعنی جلیل ترین پادشاهان کسی است که مالک نفس خود باشد یعنی نفس او از هوا و آرزوی خود باز داشته تواند و دائره
داد او پهن شده باشد عدل او و فرموده العدل میزان الله الذی وضعه للخلق و نصبه لاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه و لا
تعارضه فی سلطانه یعنی عدل میزان خداست که قرار داده از جهت خلق پس مخالفت خدا مکن در میزان او و معارضه او
مکن در حکم او یعنی آنکه ترازو را برابر کند و نه برابر هم برابر کند عدل قرار داده تا آنکه هیچ یک بر دیگری تعدی و
زیادتی نتواند نمود و فرموده ان السلطان لامین الله فی الارض و مقیم العدل فی البلاد و العباد و الرعیة فی الارض
یعنی پادشاه امین خداست در زمین که عباد و رعیت را با او سپرده و اقامت کننده عدل است در شهرها و
بندگان خدا و رعیت خدا در زمین و فرموده اذا اختلفت قدرتک علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و
ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاءه علیک یعنی هرگاه بخواند قدرت تو بر ظلم خلق پس یاد کن قدرت خدا را بر

الجائر ممقوت منه مذموم
ان لم یصل عن جوره
دائمه شی و العادل
ضد ذلک یعنی جور کننده
مبغوض خلق است

کرد

عقوبت بود در رفتن و برطرف شدن آنچه با ایشان کرده از ایشان ... بودن آنچه کرده بر تو بیند که ستمگر ستم ...
در کردن او بمانده برایکه گفت و فرموده اذا بنی الملک علی قواعد العدل ودعم بدعائم العقل نصر الله موالیه وخذل معادیه
یعنی هرگاه پادشاهی بنا کند ملک را بر اساس عقل باشد و محکم ستون عدل باشد یاری داده خدای عز و جل دوستان
آن ملک را و مخذول ساخته دشمنان آنرا و فرموده السیرة العادلة یقهر المعادی یعنی سیرت عدل مغلوب شود دشمن
و فرموده اغاثة الملهوف تکون من عقاب الله حصن حصین یعنی بفریاد رسی و دادرسی استغاثه کننده صاحب حرمت
را از عذاب الله حصین حصار و فرموده شیئان لا تسلم عاقبتهما الظلم والشر و شیئان لا یوزن ثوابهما العفو
والعدل یعنی دو چیز است که عاقبت او سلامت نیست ظلم و شر است و دو چیز است که ثواب آن بوزن در نمی آید عفو کردن از جرم
عدل کردن و فرموده ظاهر ... من ظلم العباد یعنی خدای ... هر که ظلم بر بندگان او کرده و فرموده
ظلم المرء یوبقه ... ظلم آدمی او را هلاک میکند ... و ظلم المظلوم ... دادرسی
مظلوم ... خود ... یعنی ... و فرموده ... سلطان ...
اللهوف ... ایثار کننده ... تعمیر ...
عزو جل ... کردن ... و فرموده ... الظلم ... عموم ...
از ... ظلم کننده باشد و فرموده ... بر انگیزاننده ... که هوا و از ...
نفس ... و فرموده عدل السلطان ... الرعیة و صلاح البریة یعنی عدل پادشاه ... رعیت
و صلاح خلق است و فرموده فی العدل الاقتداء بسنة الله و ثبات الدول یعنی در عدل ... اقتدا ... و طریقه خدای
عز و جل است ... و فرموده ... عز
راعیها ... عدل ... راعی آن رعیت است یعنی والی ... آنچه ... اداء
در دولها ... و این سخن ... والی ... هرکه ... اعتقاد
عدالت ... والی ... عدل ... هر که ... اعتقاد ... والی ...
یعنی دیگر ... پادشاه ... عدالت ... بوده ...
نیز ... عدالت ... سلطان ... سلطان ... خواهد شد ...
سلطان ستمگر باشد و فرموده ... الظلم ... ظلم ... شرع ...

وکیفیت و آوردن عذاب گفت و فرموده من ظلم افسد امره و من جار قصم عمره یعنی هر که ظلم کرد امر خود را فاسد ساخت و
هر که جور کرد عمر خود را قطع نمود از مجربات است که جور قطع عمارت و خراب کننده دیار است و فرموده من ظلم رعیته
نصر اضداده من طال عدوانه زال سلطانه من جار ... عظم ... من ... العدوان ... من ظلم عباد الله
کان الله خصمه و من ... الله خصمه ... یعنی هر که ظلم بر رعیت خود کرد یاری دهد کار دشمنان خود
و هر که ... بسیار شد ... سلطنت او و هر که جور کرد در ... عظیم شد هلاک او و هر که عدوان ... کرد
... و هر که بر بندگان خدا ظلم نمود خدا خصم او است و هر که خدا ... خصم او است ... حجت او در
عذاب میکند او را در دنیا و آخرت و فرموده من ... الی رعیته ... نیز یعنی هر که ... رعیت خود
هر کرد ... ساخت ... او و هر که ظلم او بسیار باشد ... او بسیار شد و فرموده من ...
سلطانه ... یعنی هر که ... سلطنت خود ... باشد کوتاه کند ...
آنحضرت ... باب بسیار است ... اختصار ... بعضی از سخنان حکما و ملوک ... آمده
خواهد آمد ... عدالت ... از حالات ... و آنچه در اطراف ... ملک او واقع ...
خبردار باشد ... ظالم بر مظلوم ... کرده باشد ... باید که پادشاه آن حق را از آن ظالم
مستحق ... و آن ظالم را ... قانون ... عبرت دیگران ... پادشاه ...
حق را از ظالم گرفته بمظلوم رساند ... ظلم کند ...
که اگر پادشاه بر ظلم او اطلاع یافت ... خواهد ...
خواهد ... هر که بر ظلم ... بیاورد ... عادل
با ... بیاورد و باید که ظالم را ... التفات نکند ...
عدالت ... بر ... سلطنت نشست
امراء و حشم و ارکان دولت خود را بر عدل ... فرمود ... که اگر کسی ... ظلم کند ...
رساند ... امراء و حشم ... ظلم ... عادت کرده ...
... امیری ... ظلم کرده ... زن ...
آن زن ... دادرسی ... ستمگر ...

و اگر خبردار نشد ... مطلب ...
رسید ... باید که
پادشاه چون بر ظلم ظالم

... از ... بیابد ...

بسیار کرد که جهت او را به وثاق خود برده و به همه اسباب معیشت او مهیا کرده و یکی از معتمدان خود را با ذربایجان فرستاد که از حال آن تفحص کند
و بعد از مدتی آن معتمد باز آمد و حال صدق آن پیرزن باز نمود و مقرر کرد که او مظلوم است و آن امیر غاصب که انوشیروان
تیمار داری آن پیرزن می کرد تا وقتی که امیر آذربایجان به حضرت رسید انوشیروان بفرمود تا او را در صف بارگاه باز داشتند
از او سوال کرد که امیر آذربایجان را از تجمل و اسباب چند هست بگفتند نهایت و اندازه ندارد و گفت این تجمل چنین با پیرزن
بیچاره رعیت که را ظلم ستاند سزای او چه باشد گفتند فرمان پادشاه راست پس فرمود تا پیرزن آمد و دادخواهی
کرد و آن معتمد که پادشاه جهت تحقیق فرستاده بود در حضور امرا گواهی داد و انکار فرمود که امیر آذربایجان را پوست
از سر کشیدند و آن زمین را به پیرزن داده و پوست و سیاست او بعد لها معلق کرده تا کسی را یارای ظلم نبود و آن
سیاستی که انوشیروان کرد گشتن او بود لیکن برگشتن زود بر ده و اقدام نباید کرد تا قواعد شرع و عقل در اقتضای
مطابق نیفتد البته اقدام بر آن نباید کرد چه تخریب بنا که خدای عز و جل دست قدرت خود آن بدایع حکمت و لطایف صنع بر
مرعی داشته سهل و آسان نتوان کرد و از زوال عمر غافل نتوان بود و ملک را در سیاست تنبهات نیکو فرمان کرد
که بعد از چندی اعتبار دیگران شود و حکایت امیر عادل عبدالله بن طاهر خان است که روزی بار عام داده بود
زنی درآمد و داد خواست امیر گفت از که تظلم میکنی گفت از برادرزاده تو که والی هرات است امیر گفت او در حق تو چه
ظلم کرده است گفت خانه دارم که از آبا و اجداد میراث به من رسیده بود برادرزاده تو بر در خانه من میدانی خوش
بود و آن خانه مرا از من به بها خواست و من نفروختم بی رضا و اجازت خانه مرا ویران کرد و داخل میدان خود کرد
اکنون آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن دلتنگی مکن که داد تو بدهم پس در ساعت سوار شد و روی
به راه نهاده و شتابان میرفت و یکی از خواص خود فرمان داد که آن عورت را نیز روانه ساز پس به هرات آمد و خبر به هرات رسید
برادرزاده پیش آمد و التفات نکرده در سرای آمد و ... تا وقتی که آن ستمظلوم رسید فرمود که روز مظالم در
سرای امارت حاضر آمد پس آن زن روز بار حاضر آمده داد خواهی کرد امیر روی به برادرزاده کرد گفت ترا بر سر خلافت از
بهر آن گذاشته ام که ظلم کنی و خانه مسلمانان بخوری برادرزاده گفت من ظلم نکرده ام خانه او را قیمت کرده ام بهای
خانه او بدست این زن داده ام الحال ... گفت عذر تو از جرم تو بدتر است نشنوده که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مگر بخشنودی او که میدان تو تنگ بود آن زن را در آن
گناه ... خانه خود را بیع کند تا میدان تو فراخ شود پس برادرزاده خود را فرمود که خانه او را همچنان که بود باز سازد

چه گوید

و داد خواه

کرده بود

و تمام کرده بهره و چون فرود آمد از اسب خود آنجا حاضر شوده و در آنجا گاه کرد پس منزل روی که آن خانه را تمام
الحال آن ضعیفه را انعام بسیار فرمود و از وی طلب عذر خواست و روی به نیشابور نهاد و مدتی برادرزاده بی التفات بود
الحال برادرزاده به حضرت آمد و جمعی شفاعت او کردند تا خاطر امیر را با او بر سر صفا آوردند پس امیر او را بخواند و گفت
خود را کرد و بعد از این بخدای عز و جل که اگر از تو کسی مظلمه خواهد انصاف از تو بستانم و رعایا این معدلت
آسوده گردیدند و پادشاه را باید که در مراعات قانون معدلت چنین باشد که پادشاه چون خبر رسد که بر او زاده دو
و عاملان مقرر داشته ام که هر کس را دادی و تظلمی بوده باشد نزد ایشان دادخواهی نماید و ایشان به حقیقت رسیده
حق باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان این امور متوجه حق نشوند و طرف قوی گیرند و جانب ضعیف را فرو گذارند و بعضی ظالم
گشته در رعایت کنند یا طمع از او رشوه طرف باطل گیرند و ظلم بگذرانند و بداد مظلوم نرسند
حق شد و در قیامت سوال آن از پادشاه خواهد کرد بلکه قانون چنین است که پادشاه راهی قرار داده که اگر عمال
مظالم داد مظلوم نکنند او را طریقی باشد بلکه عرض حال خود بحضرت پادشاه نماید و راه مظلومان الحکمیه کلیه
مسدود نباشد بلکه هر کس مطالب ایشان بحضرت پادشاه رسیده باشند و پادشاه خود متوجه تحقیق ...
رسیده باشند و از جهت این کار روزهای مقرر داشته باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود
که هر که از امور مسلمانان باشد و در روی ضعیف و صاحب حاجت بندد بروی در رحمت صاحبان حاجت و مطالب
حق جل و علا در روز قیامت بسته شود و در روز احتیاج و در ماندگی او و حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود هر کس نعمتهای
خدای عز و جل بر او بسیار باشد حاجات مردمان بر او بسیار است پس اگر قیام نمود بانچه خدای عز و جل بر او فرض گردانیده در آن
نعمتها آن نعمتها را در معرض زوال درآورد

حکایت آورده اند که روزی انوشیروان از وزیر سوال کرد که سبب این
چیست که باز کوتاه عمر بوده و کنجشک دراز عمر وزیر گفت از بهر آنکه باز ظالم است و جانور کنجشک ضعیف و کم آزار و چون
چنین است جهد باید کرد تا بر حال رعیت پادشاه را وقوف تمام حاصل آید و نباید که در زوایای ممالک ... وقوف داشته
چیزی رود که سرانجام آن زبون و زوال باشد انوشیروان گفت بر رعایا امیر نکو کارم و جوانب ایشان به طریق نگاه
دارم وزیر گفت که چون جواب سوال خلق ... گذاشته میشود و خلل ... در مملکت و ولایت پدید آید چه
... نسیم فریفته کرده و چون ضبط مملکت بنفس خویش نا ممکن است صواب آن بود که جمعی سازد که دار الملک ... قصر در
آویزند تا ستم رسیدگان جرس بجنبانند و احوال خویش بوسیله آن به پادشاه معلوم گردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها

آن نعمتها را در معرض زوال درآورده و اگر منع کرد آنچه خداوند عز و جل واجب گردانیده ...

کلانتران

آگاه

ساخته و از آن قصر در آویخته تا هر ضعیف ستم رسیده را که دست رسیدی آن سلسله بجنبانیدی و نوشیروان از حال وی
آگاه گردانیدی تا انصاف ضعیف از قوی بستدی روزی آواز سلسله بسمع وی رسید از بالای قصر بنگریست خری را دید ضعیف و نحیف
و لاغر که سلسله را میجنبانید نوشیروان چون ضعف و لاغری خر دید پرسید که صاحب این خر کیست گفتند کازریست و تا خر جوان
بود کار میفرمود و چون پیر شد از خانه خویش بیرون کرده نوشیروان فرمود تا صاحب خر را بیاوردند و در پیش تخت آوردند
و اورا داد فرمود که هر که در جوانی خر را کار فرماید در پیری علف [illegible] سر [illegible] فرمود که هر روز [illegible] جو و [illegible] کاه بوی
دهند و اثر عدل او عالمیان را ظاهر شد و این حکایت بسیار غریب و مستغرب است [illegible]
چون بسیار مشهور بود نوشته نشد حکایت آورده‌اند که یکی از زهاد در مجلس منصور خلیفه آمده بود و او را نصیحت مینمود [illegible]
نصیحت گفت [illegible] در اثنای سفرهای خود بدریای چین افتادم و چون بچین رفتم ملک چین پادشاهی عادل بود ناگاه او را علتی
حادث گشت و بدان سبب حس سمع او باطل گشت که هیچ نمیشنید وزرا و ثقات خود را حاضر کرد و گفت مرا [illegible]
صعب افتاده است و حس سمع من باطل شده و قوت شنیدن در گوش من نمانده وزرا و ارکان دولت چنانکه حاضران از گریستن
او بزار زار بگریستند و از جهت تسلی او گفتند که اگر حس سمع باطل شد حق جل و علا بر تو عدل و انصاف و مرحمت
و عاطفت [illegible] و در از عمر عوض دهد ملک گفت [illegible] افتاده است [illegible] سمع [illegible] خود
دانند که عاقبت [illegible] جوارح خواهد بود و بر بطلان بعضی [illegible] ایشان چندان غم نخورم لیکن گریه من
از آن است که اگر مظلومی برای استغاثت فریاد کند و دادخواهد من آواز او نشنوم و در انصاف او [illegible] خواهم نمود
فرمود تا در تمامی ملک چین ندا کنند که [illegible] جامه سرخ بپوشد هر مظلوم تا چون [illegible] او را [illegible] بدانند که مظلوم است
و در انصاف او کوشند و باید دانست که مراعات قانون معدلت چنانچه شاید [illegible] صورت [illegible] اول اگر [illegible] بسیار
جب راحت و فراغت [illegible] کند که [illegible] کار آخرت [illegible] بسیار و فراغت [illegible] آید بلکه مشقت
باید کشید و در بندگی [illegible] انواع مجاهدت باید [illegible] که حضرت [illegible] المجاز قنطرة [illegible] حصول [illegible]
و چون [illegible] طبیعت [illegible] و حصول [illegible] پادشاه [illegible]
نمود بعضی مردم را بقول و بعضی را بفعل [illegible] تدارک باید کرد و بعضی را باحسان باید و بعضی را بسیاست و بعضی را
تعلیم باید و بعضی را نصیحت و انعام و موجب بعضی را [illegible] باید کرد و بعضی را زیاده [illegible] باید کرد تا معامله [illegible]
صواب [illegible] دل [illegible] باید [illegible] باید رسید و در [illegible]
تحقیقها و

لیکن هم

[illegible] بغیر [illegible] و تحصیل [illegible] [illegible] و [illegible] رنج [illegible]

دشمنان بزرگ و کوچک آشنا و بیگانه فکرها باید کرد و تدارک ایشان نمود و در تدبیر ملک و ترفیه رعیت و داد رسی مظلومان
و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها همه مشقت و آزار دارد و با راحت و فراغت بسیار جمع نمیشود خصوصا آزار کردن
و سیاست کردن و تادیب بعضی از ظالمان و دروغ گویان و منافقان و خاینان کردن [illegible] که
آزار بکسی رسانند بر نفسهای شریف شاق مینماید و بدون آن کار دنیا و آخرت بسر نمی‌آید و میسر نمیشود و
اینها با فراغت بسیار جمع نمیشود و تدارک [illegible] باقی مانده باشند و بدون آن بسیار [illegible] که لذتی و فراغ
موجب [illegible] و منتهی [illegible] میشود [illegible] طلب [illegible] گم کردن [illegible] راحت و آسایش [illegible] بلکه [illegible]
بلکه [illegible] کار باید کرد [illegible] این صفت [illegible] باید بلکه [illegible]
متوجه [illegible] آن [illegible] و از عهده [illegible] عقل [illegible] طبع را [illegible]
و [illegible] آراسته [illegible] باید [illegible] و از اوقات راحت و فراغ [illegible]
میسر [illegible] و [illegible] طبع [illegible] این [illegible] آفت [illegible] رعیت [illegible]
مجملا کار [illegible] پادشاه [illegible] مقدار [illegible] باید کرد تا کار خود و [illegible]
نظام [illegible] که سخن خوش [illegible] نظر پادشاه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] از سخنان خوش [illegible] محظوظ میشوند [illegible] از مردم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] بعرض [illegible] و همیشه تعریف و توصیف [illegible] اگر [illegible]
[illegible] در امور ملک [illegible] ظاهر [illegible] و میگویند [illegible] پادشاه [illegible] ملک [illegible] پادشاهی
[illegible] لشکر [illegible] خزانه [illegible] معمور [illegible] دشمنان [illegible] ضعیف
[illegible] عمال [illegible] ظلم [illegible] چون این سخنان [illegible] پادشاهان [illegible] محظوظ میشوند
این نوع [illegible] محظوظ میشود و اگر عاقلی [illegible] ظاهر [illegible] خلاف آن
میگوید و این [illegible] دوستی است اما در حقیقت دوستی نیست که [illegible] غفلت و غرور میشود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] از [illegible] غافل میشود [illegible] ملک [illegible] نمود
سخنان [illegible] خوش [illegible] اگر [illegible] دل [illegible] دل [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] سخنان باید کرد [illegible] نهایت [illegible] نظام و کمال [illegible]

و حسب عقل [illegible] که پادشاهان را
در راحت و فراغت [illegible]
که از نظم و نسق معظمات امور مملکت
فارغ شده باشند

و از تهیه و استعداد عدت و آلات
و مراعات احتیاط و پیش بینی
غافل میشود

کند که در مجالس و محافل و محاضر مذکور شنیده باشند و در این باب مبالغه امر فرماید و در حضور آن شنیدن نیکان شود و
دشمن این قسم سخنان و زیاده از این بمبالغت تمام مذکور شنیده باشند خصوصا از خواص که منتشر شود و در اطراف
عالم مشهور گردد و خبری که دلالت بر ادراک نقص کند پنهان نباید داشت اما در خلوت حقیقت هر خبر نقد و بیکان کسی اگر
باشد بعرض پادشاه باید رسانید هر چند مضمون آن تلخ و ناخوشگوار باشد و اگر بعضی را صریح نتوان گفت در
لباس تمثیل و حکایات و تلویح و اشارت اظهار باید نمود بر وجهی که منافی احترام و احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد
و بر پادشاه لازم است که بسخنان روکش و خوش آمد گویان فریفته نشود و فی الحال کار نکند بلکه در جستجو و تفحص و
تفتیش کمال اهتمام مرعی دارد تا حقیقت هر خبر چنانچه هست روشن شود و موافق مصلحت عمل نماید که بسیار بوده که
لشکرها از حصانت نگشته اند و قتل و اسر طوایف بسیار راه یافته و اهل تلبیس بجهت خوش آمد گویی و اغراض و علت
مصلحت خود عکس آن در ضمیر ملک مستقر ساخته اند و بواسطه عدم تفحص پادشاه آنرا قبول نموده و از آن فسادها
ناشی شده بسیار بوده که ملکی بعضی در رفته و مثل طریقه عقل درین باب آنست که پادشاه بشنیدن سخنان خوش
آمد کم رغبت باشد و سخنانی که بعضی خلال الکلمات آن اندر و غم آورد گویند هر چند تلخ باشد اظهار رغبت نماید و
محبت گوید و از شنیدن آن اظهار بشاشت کند و خوشحالی نماید تا رغبت مردمان در آن بیفزاید و در مقام
رنجش گوید و حق گویان در شتند و کسی که سخنان خوش آمد آمیز و یا از جهل غلط گوید آنرا گوش نه بدهد و سرزنش نماید
تا رغبت ایشان از آن طریقه کم شود مجملا باید که پادشاه از راستی متنفر نشود و حق تمام اظهار کند و مبالغه بسیار
در تعرف از آن بجا آورد بلکه تنبیهات و قدغنیات بجا آورد تا که هر کس خصوصا خواص پادشاه براستی و حق گویی
عادت نماید و از دروغ و غلطها که منشاء مصلحت است احتراز لازم دانند و در کلمات شریفه حضرت امیرالمومنین ع
آمده مَن دعاكَ الى الدار الباقية واعانك على العمل لها فهو الصديق الشفيق یعنی هر کسی که ترا دعوت
کند بتحصیل آنچه در دار باقی حاصل میشود از ثواب و مددکاری کند بر عمل از جهت آن آخرت او دوست مهربان غمخوار است
آنحضرت فرموده مَن اخافك لكي يؤمنك خير ممن [illegible] يؤمنك لكي يخيفك یعنی هر کسی که در ابتدا
ترا از آفات عواقب بترساند تا آنکه آن ترس باعث امنیت شود به از کسی است که ترا در ابتدا ایمن سازد تا آنکه
آن امنیت باعث ترس و اندوه عاقبت شود چه هر گاه کسی در ابتدا بترسد تهیه و استعداد کرده مراعات
عزم خواهد کرد و عاقبت کار منتظم خواهد شد و باعث امنیت و رفاهیت خواهد شد و هر گاه در اول حال ایمن
بی حزم گا

نصرت
لکین

باشد

باشد غافل خواهد بود و در دفع آفات نخواهد کوشید و مرتبه مرتبه آفات رو در تزاید خواهد داشت تا وقتی که خلل
کلی شود و موجب ترس و اندوه عظیم گردد و آنحضرت فرموده ما دخلك مما الترويك منه بتهيبك فان لم تعقه و
بنوالك نالك في نفسك وهلاك آنك یعنی کسی که هیچ نوکند بجهت آنکه ترسانیده باشد [illegible] و انجه شهرا نمود که
لیس کالعطا حجت و در این باب و دی مبالغه در نهایت خواهد کرد و آنحضرت فرموده ما ضحكك مشفق عليك كالمثل
ناظر في عواقبك مستدرك فوارط ملکک بغیر خاطر [illegible] ناصح فساد که هیچ کسی که با اخلاص صحیح تو باشد
برتو و نیکوکار است با تو ناظر است در عواقب امور تو تدارک کننده تقصیرات تست لیس در [illegible] و رشاد تست
در مخالفت او فساد کار تست سیوم آنکه کسانی بجهت دیوان و دادرسی رعیت و مظلومان تعیین نماید چون پادشاه
میرست که خود بهمه دیوانها برسیده باشد و در تقویم و اصلاح ارباب دیوان و دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد
اولا آنکه کسی تحمل این امر خطیر بوده باشد و صاحب فضل و کمال امانت و دیانت باشد و نیکذات و کدخدا [illegible] از
پادشاه و رعیت باشد و بیطمع باشد و از اهل لهو و فراغت و عیش نباشد بلکه صاحب کد و جفاکش بوده باشد
روزها در دستی جمع داشته باشد تا نیابت پادشاه همیشه از خصوصیات احوال [illegible] و دیوانها آن
متحمل بوده باشد و اگر سهو و غلط واقع شود تعلیم نماید و اگر تعمد شده باشد و استحقاق تادیب داشته باشد تادیب نماید
و اصل از تعهد و آنست که راه طمع ایشان بالکلیه مسدود باشد و اگر خیانت از ایشان ظاهر شود البته پادشاه
بجهت مصلحت تقاضا کند بقول خدا [illegible] که آن بجا آورد چهارم آنکه پادشاه از حال مظلومان و ستم رسیدگان متفحص
باشد بهمه جا و بهمه کس سفارش نموده باشد که اگر مظلومی و ستم رسیده باشد و او را خبر کرده باشند خواجه نظام
الملک طوسی که از اعاظم وزرا و دانشمند صاحب تدبیر است و در عقل و کاردانی مثل است در کتابی که بجهت سلطان ملکشاه
سلجوقی در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخنی دارد و بعبارات او نقل کرده شد الا در چند موضع که لفظ غیر مانوس
را تبدیل نموده باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان بروند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان
و درویشان و از هر چه میشنوند خبر آرند تا هیچ گونه از احوال چیزی از پادشاه پوشیده نماند و اگر چیزی حادث
گردد تازه بتازه و بوقت خویش تدارک کرده آید چه بسیار وقت بوده که والیان و گماشتگان و امرا سر بمخالفت
و عصیان داشته اند و بر پادشاه سگالیده اند که جاسوسان در رسیده اند و پادشاه را خبر کرده اند پادشاه
وقت برنشسته و ناگاه تاخته بر سر ایشان برده و فرود گرفته و قوم ایشان را ابطال کرده و اگر پادشاهی یا لشکر بیگانه

و آن چنان بوده که کاردان
و صاحب وقوف و دانا بقوانین
و قوانین شرع و حساب معروف
بوده باشد

قصد مملکت او کرده اند همچنین او را آگاه کرده اند و او کار رحلت بساخت و دفع او کرده و از حال رعایا همچنین خبر داده اند

حکایت

از یکی بد پادشاهان شنیدم که پیران حکایت نهاده اند چنانچه شهنشاه عضد الدوله کرد از دیلمیان هیچ پادشاهی بیدارتر و زیرکتر

حکایت شریفه

و پیشبین‌تر از عضد الدوله نبوده است و عمارت دوست داشتی و از رکه [illegible] سیاست نیکو بودی روزی شخصی او را گفت

که این مهم که بنده را فرستاده بودی چون از دروازه شهر دولت کام بیرون رفتم دیدم جوانی را که بر کران راه

ایستاده زرد چهره و بر روی و بر گردن زخمها داشت مرا بدید و سلام کرد چون خود پیش او ادم و پرسیدم که چه

ایستاده گفت همراهی می‌طلبم تا بشهری روم که در آن شهر پادشاه عادل و قاضی منصف باشد گفتم ای سبیل که چه میگوئی

پادشاه از عضد الدوله عادل‌تر خواهی و قاضی از قاضی شهر عالم‌تر گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی که

قاضی راست رو بودی چون قاضی راست رو نیست دانستم که پادشاه غافل است گفتم از غفلت پادشاه

و ناراستی قاضی چه دیدی گفت قصه من دور و دراز است چون از این شهر رفتم کوتاه کنم گفتم البته بگو [illegible] گفت

پس رفتیم با او راه نهادیم و راه کوتاه کنیم چون [illegible] بنشستیم گفت بدان که من پسر فلان مرد بازرگانم [illegible]

پدرم در این شهر فلان محلت [illegible] کس پدرم را بشناسد که چون مرد بود [illegible] خواسته بود بمن رسید

و وقت یافته من چند سالی بطرب و لهو [illegible] مشغول بودم مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه امید

زندگانی بریدم و در آن بیماری با خدای عز و جل نذر کردم که اگر از این بیماری برهم حج و غزو کنم خدای تعالی شفا داد

و سلامت بر خواستم و عزم کردم که بحج روم پس هر چه مرا بود از کنیزک و غلام آزاد کردم و همه را از رو سرای

و ضیاع دادم و بفروختم و دیگر هر چه مرا بود از اسباب و ضیاع و مستغلات همه را بفروختم پنجاه هزار دینار

حاصل کردم و با خود اندیشیدم که این هر دو سفر که مرا در پیش است و بر خطر است مرا هیچ صواب نیست این همه

زر با خود بیرون بردن پس غربت کردم سی هزار بردم و بیست هزار بگذاردم پس رفتم و دو آفتابه مسین بخریدم

و در هر یکی ده هزار کردم و گفتم اکنون این را بکسی باید نهاد از همه شهر دلم بر قاضی القضاة قرار گرفت گفتم او

مردی عالم و حاکم است و پادشاه خون و مال مسلمانان بدو سپرده است و اعتقاد کرده که هیچ حال خیانت نکند برفتم

و انچه بود بگفتم قبول کرد و خرم شدم و دیگر روز بر خواستم و آن دو آفتابه را بخانه او بردم و بوی سپردم

و روی براه آوردم و حج اسلام بگذاردم و هم از مکه بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بکردم

و روی بدیار روم آوردم و با غازیان بپیوستم و چند سالی غزا کردم و در مصاف رومیان کافران گرفتار آمدم و

چند

چند جا مرا بر رو و گردن و بازو جراحت رسید و بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم

و قیصر بیمار شد و بخت بر گردید و افتاد برای بهتر شدن همه اسیران را آزاد کردند چون خلاص یافتم دیگر باره آمدم

خدمت ایشان میکردم چند دیگر راه انفقه بدست آوردم و دلم بدان خوش بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد

نهاده بودم امید آن بر خواستم و لیس از ده سال ببغداد آمدم دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج نزار گشته

پیش قاضی رفتم و سلام کردم و پیش او بنشستم و برخواستم دو روز همچنین پیش رفتم چون او مرا هیچ نگفت روز

سیوم پیش او رفتم و بنشستم چون خالی شد نزدیک او رفتم و نرم گفتم من فلانم پسر فلان حج کردم و غزا کردم و مرا

رنجها رسید و هر چه با خود برده بودم همه از دست برفت بدین حالت که می بینی مانده ام و بر هیچ قادر نیستم و مرا

جان دو آفتابه زر که پیش تو امانت چنین روزی نهاده ام حاجت است قاضی از آنکه گوئی با او هیچ جواب نداد و

روان شد که چه میگوئی این که تو میگوئی بر خواست بجهد و شده من دل شکسته باز گشتم از دم حال و بر رنگی که داشتم

بخانه خویش منزل ساختم نه خانه دیدم [illegible] و شب در مسجد میخفتم و روز در گوشه مینشستم قصه چه دراز

کنم دو بار دیگر بار او رفتم گفتم هیچ جواب نداد روز پنجم دیگر بار سخت تر گفتم مرا گفت ترا ما لیخولیا رنجه میدارد و مینماید

که از رنج راه خشک شده است و این بسیار میگوئی من ترا نشناسم و ندانم که تو میگوئی چیز دارم ولکن

ام امروز که پیری خواهی بسوی که بود تره باره گفتم ای قاضی من آنم و از بهر و بر نشستی چنین پرانده و روز چهره گشته ام

و از جراحتها روی من چنین شده است مرا گفت برخیز مرا صداع مده برخیز و سلامت برو گفتم ای قاضی چنین

مکن و از خدای بترس که پس از این جهان جهانی دیگر است و عقوبت آن جهان سخت تر از این جهان دور و دراز و آن جهان گذرنده هم

پاینده است گذرانت گفت او وعظ مکن و مرا که مدارد گفتم از آن بیست هزار دینار پنج هزار دینار ترا است هیچ جواب

گفتم ای قاضی از آن دو آفتابه یکی ترا حلال است یکی مرا باز ده که سخت درمانده ام و بدانچه مرا خرج بود نمی نویسیم

بگواهی عدول که مرا بر تو هیچ دعوی نیست قاضی گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد و گر دانی نمیکردی که بر دیوانگی تو حکم

کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و در بند کنند و جان دادن از آن کار را پیش تر رسیدم و دانستم که در دل

دارد که قصد من کند هر چه او حکم کند مردمان را زبان بر وی نرسد برخواستم و از پیش او بیرون آمدم و او و این

این سخن میزدم که گفته اند چون گوشت گنده گردد نمک علاج توان کرد چون نمک گنده شود دیگر علاج نتوان کرد

هم داور بیداد گر را چه داوری قاضی در دست شحنه و جز قاضی سیاد کند کیست که از قاضی داد ستاند اگر عضد الدوله داد کردی

بود بیست هزار دینار مرا در دست قاضی نهادی مرا چنین که سفر دور بود [illegible] و طمع از مال و ملک و شهر خویش بریدمی
چون مهی باز جای آمدی و از سفر آمد و دلش بر او بسوخت گفت ای آزادمرد همه [illegible] است دل در خدای
در بند که خدای عز و جل کار بندگان راست آورد [illegible] گفت مرا درین ده دوستی است آزادمرد و مهمان دوست
مرا بدین او بردم و مرا با او سخت خوش افتاده ساعتی [illegible] تا امروز شب بخانه آن دوست باشیم تا فردا
خود چه پدید آید او را برد تا در خانه آن دوست ماحضر بخوردند و در خانه شد و این حال در کاغذی نوشت
و بیک دستان داد که بدر سرای عضدالدوله رود و فلان خادم را طلب کند این نوشته بدو دهد که فلان کس فرستاده
باید که در حال برسانی خادم در وقت بعضدالدوله رسانید چون عضدالدوله بخواند [illegible] در حال
کسی فرستاد و گفت خواهم که نماز خفتن آمده در پیش من آری این مرد را گفت برخیز به شهر رویم که عضدالدوله مرا مرام
خوانده است و این قاصد فرستاده او است گفت خیر است گفت جز خیر نباشد مگر آنچه تو در راه مرا گفتی [illegible] نوشته بودم
و بسمع او رسانیده امید چنان دارم که تو اکنون بمقصود رسی ازین [illegible] برخواستند آن مرد را پیش
عضدالدوله برد عضدالدوله جای خالی کرد و احوال او باز پرسید او از اول تا آخر چنانکه بود با عضدالدوله گفت
عضدالدوله را دل بر او بسوخت و گفت اکنون این کاری است که مرا افتاده است نه ترا و کار تو بر من است تدبیر این
کار روا باشد کرد که خدای عز و جل این مرزبانی را بحجت آن داده است که مرزها نگاه دارم و نگذارم که کسی
[illegible] زیادتی کند از کسی از قاضی که هزار دینار [illegible] مال مسلمانان [illegible] که گماشته ام واجب [illegible]
او میدهم تا او بر راستی بشغل مردمان بگذارد بحکم شرع [illegible] در دار الملک ما این رود از
مردی عالم [illegible] که [illegible] و در ابتدای حال این
قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و این قدر [illegible] که او را [illegible] است که کفاف او باشد و امروز
در بغداد و ناحیت چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان و مستغل و سرا و ملک دارد و تجمل و متاع
خانه پس [illegible] معلوم است که این همه نعمت از آن قدر [illegible] توان ساخت پس [illegible] گفت که اینها
همه از مال مسلمانان ساخته است پس روی بسوی [illegible] کرد و گفت خوش بخورم و خوش بخسبم تا ترا [illegible] بخویش بسازم
برو و نفقه از خزانه بستان و از شهر اصفهان برو و بیش هیچکس مگوی [illegible]
دارد تا آنگاه که ترا از او طلب کنیم پس دو [illegible] زر و پنج تا جامه بدو داد و هم در شب او را بسوی
اصفهان

اصفهان کسیل کرد [illegible] دیگر روز عضدالدوله اندیشید که چه چاره کنم که این مال از دست قاضی بیرون کنم و چون نشستن
[illegible] در سلطنت قاضی کنم [illegible] هیچ حال مقر و معترف نشود و خیانت بر خویشتن درست نکند
این [illegible] و مردمان [illegible] زبان گیرند که عضدالدوله مردی [illegible] عالم و قاضی را [illegible] بطمع مال او است
[illegible] اطراف پراکنده شود و مرا تدبیر باید کرد که این خیانت بر قاضی درست کرده و این مرد بمال خود رسد چون [illegible]
[illegible] گفت بیست هزار دینار بردم [illegible]
کسی [illegible] که او را دیدم [illegible] روزی [illegible]
بوقت قیلوله عضدالدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت ای قاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه
کرده ام گفت ملک بهتر داند گفت [illegible] عاقبت اندیشی شده ام و درین [illegible] رسیده است که بر [illegible]
و مملکت دنیا اعتماد نیست [illegible] بیرون نیست [illegible]
از دست [illegible] بیرون کند چنانکه از دست دیگر [illegible] رسیده هم [illegible] چنین درست [illegible]
[illegible] فرمان حق [illegible] در رسد [illegible] آگاه از [illegible] تخت و مملکت چه [illegible] و مجلس [illegible] از مرگ [illegible] و
روز عمر [illegible] است اگر [illegible] باشیم [illegible] خلق خدای [illegible] کنیم چه [illegible] مردم [illegible] باشند [illegible] یاد کنند [illegible] گویند
و فردای قیامت [illegible] اگر [illegible] باشیم و با بندگان خدای [illegible] کنیم قیامت [illegible]
[illegible] لعنت [illegible] کنند و فردا [illegible] در دوزخ [illegible]
[illegible] بندگی [illegible] کنم و انصاف خلق [illegible] کنم و لیکن مقصودم ازین گفتن با تو این است که در سرای [illegible] اطفال ل
و عورت دارم [illegible] رفت حال این
سرپوشیدگان بسیار مشکل است و بسیار بیچاره باشند [illegible] امروز [illegible] کنم و فردا باید
که [illegible] رسد [illegible] دولت [illegible] و خواهیم که ایشان [illegible] خواهم کرد [illegible]
[illegible] پس [illegible] خواهم کرد [illegible] هزار هزار دینار و کوتاه دست ترم
زر نقد و جواهر [illegible] پس [illegible] خدای عز و جل [illegible] از کار [illegible] ایشان [illegible] رسد که بود بعد
بقوت روز [illegible] مجلس [illegible] ایشان [illegible] قسمت [illegible] برده
ایشان [illegible] نشود [illegible] خلق [illegible] این کار [illegible] از سرای خویش در [illegible] خانه [illegible]

محمد
بو
ح

ایشان

کنی و در آنجا زیر زمین خانه‌ها ساخته محکم بسازی چون تمام کرده مرا خبر ده تا من بفرمایم که شبی چند تن از خواص را که ثقه
و جمعی از زندان چند آرند و این مال بر پشت ایشان نهند و به سرای تو آرند و در آن زیر زمین نهند و در سردابه
آرند و باز گردند و همه را بفرمایم تا گردن زنند تا پوشیده ماند قاضی گفت فرمان بردارم آنچه ممکن شود در این
خدمت بجای آرم پس ملک غلامی را در گوش گفت برو به خزینه دولت ده هزار دینار زر مغربی در کیسه کن و در وجه دیبا چون
زر بیاورد عضدالدوله گفت در پیش قاضی نهاد که این دولت و عمارت در دهه زیر زمین صرف کن و اگر تمام نبود
اینقدر دیگر بفرستم قاضی گفت الله الله ای ملک غیر از این قدر خدمت اگر از زر خویش کنم بر کار باشد عضدالدوله
گفت شرط نباشد که جهت مهمات غیر زر خویش صرف کنی که زر تو حلال است انکار نباید چندان که کنی تا در این باب آنچه
مقدور و ممکن باشد بجای آوری که همه خدمتها کرده باشی قاضی گفت فرمان ملک راست این دولت ده دینار در آستین نهاد و از
پیش ملک بیرون آمد بر صفتی که از شادی به پوست نگنجید خود گفت پیرانه سر بخت و دولت مراد است گرفته و حالی و ...
غم بر زر خواهد شد و همه روز غم خواهد بود که ملک را حالی افتد که کس را خبر نباشد همه فرزندان غم ماند
دو آفتابه که فرستاده است از بیست هزار دینار و آنگاه این زر تو است که ملک که مرده باشد یا کشته آرم که خبر نتواند
کرد و عمارت سردابه تعجیل بکرد و در مدت یک ماه زیر زمین بر درخت سخت محکم و نیک برخاست و بسرای عضدالدوله
شد نماز خفتن و عضدالدوله قاضی را پیش خود خواند و گفت بدین وقت چرا آمدی گفت خواستم که ملک را معلوم کردانم
که زیر زمین چنانکه فرموده بود تمام گشت عضدالدوله گفت چنین خواهم و عذر داشتم که در کار او جد باشی الحمدلله که ظن من
درباره تو خطا نیست و دل مرا از این مهم فارغ کردی و آنچه با تو گفته‌ام احتیاط از اندیشه آن خالی نیم و از آن مبلغ که
گفته‌ام هزار هزار و پانصد هزار نقد شده است از زر و جواهر و پانصد هزار دیگر مهیا بود چندین جامه و عود و عنبر و مشک
و کافور و هر چه مقرر داشته‌ام و نواختن زمان فرو شده کان زر آوردند و در این یک هفته تمام کرده آنگاه یکبار آنجا برند
و من فردا شب بدین آن زیر زمین به سرای تو می‌آیم تا چشم بر آن نقد اندازم و ببینم تا چگونه آمده است و نخواهم که هیچ
تکلف کنی که درد هم بر خواهم گشت و قاضی را به سیل نمود و در وقت قاصدی را به اصفهان فرستاد تا صاحب را دیگر بیاید
شب هم شب بسرای قاضی رفت آن سردابه بدید و بپسندید و قاضی را گفت بدیگر روز بر شنبه پیش من آی تا آنچه مهیا شده است
بینی گفت چنین کنم و چون از سرای قاضی بازگشت خزینه‌دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه پر زر در خانه نهند و سر آفتابه
مروارید و جواهر زرین پر یاقوت کنند و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه بر آفتابه‌ها نهند چون خزینه‌دار از این بپرداخت

معتمد

روز شنبه صاحب دو آفتابه زر را برسید عضدالدوله قاضی را بخواند و دست او گرفت و در آن خانه برد که آن مال نهاده بود
قاضی که آن آفتابه‌ها بدید و جواهر خیره بماند عضدالدوله گفت در این هفته هم سر گوش آن ایشان بیدار نیست از آن خانه
بیرون آمدند و قاضی بر گشت از شادی دل اندر پوست نگنجید دیگر روز عضدالدوله صاحب دو آفتابه را گفت خواهم که
اکنون پیش قاضی روی و او را بگویی که غرض تو پیش کردم و جوابت تو نگاه داشتم بیش از این تحمل نخواهم کرد و همه
دانند که پدر مرا چه قدر مال و نعمت بوده است و این کار من نیست که بوده است تو نزد عضدالدوله تظلم کنم و جان به خصمی بر سر تو آورم که جدا ما
از جهت کرده مکر نه چه جواب به آکه است باز ده و همچنان پیش ما باز آور گرنه هر آنچه رود مرا خبر ده چون مرد بیش
قاضی رفت و بر دو کرد و درشت و همچنین با او گفت قاضی او شنید که اگر این مرد این تشنیع کند و پیش عضدالدوله
رود او در کار فرو شکسته شده و آن مال که به خانه من فرستاده صواب آنکه مال او بدو باز دهم که آخر هر حال صد و نجاه آفتابه زر
با چندان جواهر بهتر از آن دو آفتابه زر است مرد را گفت ای عجب کسی که غیر از همه جهان از همه چون زمانی بنشین
در حجره بنشسته و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت ای دوست دوست داشتنی و مرا گاهی چون فرزندی چراغ نهماید بر سبیل احتیاط
بیگفتم و از آن وقت باز ای مطلع الحمدلله که بیامدی و از این عهده بیرون آمدم زر تو همچنان بر جاست بر خاست و هر دو
آفتابه پیش او آورده گفت اینک زر تست گفت اکنون هر کی خواهی برا تا بیرون آید و مرد حمال را در سرای قاضی برده
آفتابه‌ها بار کرد بر پشت ایشان نهاد و همچنان بیاورد تا سرای عضدالدوله و عضدالدوله را بر داده بود و همه بزرگان دولت حاضر
بودند که آن مرد پیش آمد با دو آفتابه و خدمت کرد و آفتابه‌ها در پیش عضدالدوله نهاد و عضدالدوله بخندید و در آمد گفت
الحمدلله که تو بحق خویش رسیدی و خیانت بر قاضی درست شد و تو چه دانی که چه تدبیرها و اندیشه‌ها کردم تا تو زر
خویش باز یافتی بزرگان پرسیدند عضدالدوله ماجرا را تمام بگفت همه متعجب فرو ماندند پس حاجب بزرگ را بفرمود که
برو قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش من آر چون قاضی را پیش عضدالدوله بدین گونه در آوردند نگاه
کرد آن مرد را دید آنجا ایستاده و آن هر دو آفتابه پیش عضدالدوله نهاده گفت آه تو خصم دل شکسته که به هر چه عضدالدوله
بگفت و کرد از جهت آن دو آفتابه بوده است پس عضدالدوله او را گفت ای مرد عالم و حاکم مسلمانان و طلب کوزه به رسید
این خیانت کنی از دیگران چه چشم باید داشت معلوم گشت که هر چه داشته‌ای ساخته از مال مسلمانان است و از رشوه بدین
جهان خوار تو به هم و بدان جهان از خدای تعالی بازدار جهت آنکه بر عالم حاکمی تو بخشیدم اما مال ملک تو
خزینه است و هر مال و ملک که داشت از او بستد و هر کاره او را عمل و شغل قضا نفرمود و آن دو آفتابه زر را همچنان آن

و بر قول این همه جای نگاه کرد اهل این
اگر زر رفت بر جای ضبط و نقد رفت والله
اکنون پیش عضدالدوله روم

جوان داد خواجه نظام الملک در کتاب مذکور ذکر نموده که سلطان محمود را مانند این افتاده است حکایت مردی در عرضه
سلطان محمود داد که ده هزار دینار اشرفی در کیسه دیبای سبز سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت نهادم و خود
بسفر رفتم و آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی که ستاده دم از قاضی
بستانم چون بخانه آوردم سر کیسه باز کردم درمهای سیم یافتم بجای زر پیش قاضی بازگشتم که این کیسه پر زر در پیش تو گذاشتم
اکنون بر پیش سیم یابم چگونه باشد گفت تو وقت سپردن هیچ زر را بمن نمودی گفت نه سر بسته و مهر نهاده بمن سپردی
و همچنان باز بردی و وقت باز دادن از تو پرسیدم که این کیسه تو است گفتی هست و مهر سلامت بردی اکنون
و این مهر تو هست گفتی هست
بمکر و حیله آمده الله الله ای ملک عادل فریاد رس بنده رس که بر جای من قادر نیم دادم سلطان محمود از جهت او رنجه دل
گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم برو و آن کیسه پیش من آور و آنمرد برفت و آن کیسه پیش سلطان محمود
آورد هر چند گرد بر گرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتگی نیافت آنمرد را گفت کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روز
پیش من دیگر گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما بستان تا من تدبیر زر تو بکنم و تا وقتی که بیابم پس روزی محمود آن کیسه را
زیر ران نهاده بود و اندیشه بر کار گماشته که چون توانند بود آخر دلش قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد
که این کیسه را بشکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده باشند مقدمه در دست داشت زر دوزی نیکو ظریف در روی نهاد که بنشسته
نیم شبی بر خواست و از بام فرود آمده کارد برکشید و مقدار یک گز از آن مقدمه برید و بجای خود شد و صباح بر خواست
و از بام فرود آمد و سه روزه بشکار رفت و فراشی بود خاص که خدمت آن حجره کردی بامداد دلبر نهالی شد تا برود
مقدمه دید بریده بترسید و از ترس و بیم بگریه افتاد و در فراش خانه فراشی بود پیر او را اگر یافت گفت چه بوده است گفت
کسی از ستیزه و دشمنی در خاص خانه شده است و مقدمه سلطان را مقدار گزی بریده اگر چشم سلطان بر آن افتد مرا بکشد
گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نه گفت پس دل مشغول دار که من چاره آن بکنم و ترا ایمن گردانم و سلطان سه روزه بشکار
رفته است و درین شهر رفوگری است کهن دکان نعلبندان محله دارد و احمد نام است و در رفوگری سخت استاد است و رفو هروی ام
گران کردین شهر نیست هر شاگردان او بینند این مقدمه نزد او ببر و آن قدر مزد که خواهد بده تا آنچنان کند که هیچ استادی
نداند که کجا رفو کرده است آن فراش برفت مقدمه را در ازار پیچیده بدکان احمد رفوگر شد گفت ای استاد چه می
خواهی که این را چنان رفو کنی که هیچکس نداند که آنجا دریده است گفت نیم دینار خواهم دستی زر با یکدیگر بیاری او را داد و گفت زود می
باید گفت فردا نماز دیگر بیا و ببر دیگر روز بوعده رفت مقدمه پیش او نهاد در نیافت که کجا دریده است بستد فراش شادمان

گفت
دلبرای برد و بر روی نهالی کشید چون سلطان از شکار آمد و در آن خانه شد بخفت بنگر کرد مقدمه درست دید
ای فراش این دریده بود گفت ای خداوند هرگز این دریده نبود گفت ای احمق مترس که این را من دریده بودم مرا در این مقصودی است
بگو که آنرا که رفو کرده است که نهایت نیکو کرده است گفت ای خداوند احمد رفوگر رفو کرده است گفت او را پیش من آر و
چون در سرای آری پیش من نیار و پیش رفته رفوگر پیش سلطان آورد رفوگر که سلطان را دید بنشسته بترسید
سلطان گفت که مترس ... و گفت ای استاد این مقدمه را تو رفو کرده گفت آری گفت سخت استاد است رفو کرده
گفته ولی خداوند بیکی آمده است گفت درین شهر از تو کس هیچ استاد در هست گفت از تو بهتر بسیار است بگوی که مردی
بود ... هیچ ... در ... نیست گفت بگویم گفت تو درین شش هفت سال هیچ کیسه دیبای سبز رفو کرده بجای محتشمی
گفت کرده ام گفت کجا گفت بخانه قاضی شهر و ده دینار مزد آن بداد گفت اگر آن کیسه را ببینی بشناسی گفت بشناسم
محمود دست در زیر بالش کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر داد و گفت این کیسه آنست گفت هست گفت کجا رفو کرده
کدام جا گفت هر انگشت بر نهاد که اینجاست محمود متعجب ماند از نیکی که کرده بود گفت اگر حاجت آید در روی قاضی
گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم داد و در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و دیگر کس فرستاد که برود و آن صاحب کیسه را بخواند
چون قاضی بیامد سلام کرد و بر عادت بنشست و محمود روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم پیر باشی و من قضا بتو داده ام
و ... خویش ... سلطانی بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده و ده هزار مرد است در شهر و ولایت از خاص و عام ...
روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجا نیاری و مال مردم بستانی بناحق ... تمام ... در ... گذاری
گفت ای خداوند این چه حدیث است و این چه گوئی من چه کرده ام محمود گفت ای منافق سگ این تو کرده و این مرد مسلمان
بکیسه را بنمود و گفت این کیسه آنست که تو شکافته و زر بیرون کردی و بجای زر سیم در آنجا نهادی و
کیسه آنست را رفو نمودی رفو کرده بس صاحب زر را گفتی که کیسه سر بسته و مهر چنانکه آوردی و باز بردی خلاصه
تو در دیانت چنین است قاضی گفت این کیسه را هرگز ندیده ام و ندانم از کسی که میگوید خبر دارم محمود گفت این هر
دو مرد را در آرند خادم برفت و صاحب زر را و رفوگر را پیش سلطان آورد و سلطان محمود گفت ای دروغ زن اینک
خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده است قاضی خجل گشت و رویش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد
چنانکه سخن نتوانست گفت محمود گفت بگیرید پیش برادر و موکل باشید و خواهم کرد بدین ساعت زر این مرد باز دهد و الا بفرمایم تا
گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان محمود بیرون کشیدند نیم مرده و در وقت بخانه فرستادند و گفتند زر بده قاضی گفت

وبرکار

نا وکیل او را بیاورند و نشان بداد و وکیل رفت و دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و در حجره تسلیم کرد و دیگر روز
سلطان محمود بمظالم نشست و حکایت قاضی با امرا و بزرگان بگفت پس قاضی را بخواند و قاضی زر بیاورد و نگون از
کنگره درگاه بیاویختند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است تا پنجاه هزار دینار خویش را باز خرید و
گرفتند و مال او را بستدند و دیگر او را قضا نفرمودند و مانند این حکایتهای پادشاهان بسیار است و اینقدر یاد
کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده اند و چه اندیشها کرده اند تا مفسدان را
از روی زمین برداشته اند که پادشاه را از آن قوی بود و لشکر و رعیت تمام شد کلام خواجه نظام الملک و حاصل آنست
که پادشاه هر گاه رعایت قواعد معدلت نماید باید که بهر نحو و وسیلت سعی در آن کند که حوایج مظلومان بعرض حضرت رسیده
باشد و درین باب تفحصات مبالغه باشد و وسیلها می انگیخته باشد که راه تظلم مظلومان و رفع ستم ستمکاران
بکنان او مسدود نباشد چنانکه معتصم از خلفا کرده بود و در حیطه حکایت از خلفای بنی عباس هیچکس را بر اوست و حکایت
هیبت و آلت و عدت معتصم نرسید که هشتم خلیفه از خلفای بنی عباس است و اجداد او همه بزرگ همت
کرا همچکس نداشت و ملک خلفا در آن وقت بسعت عظیم و فسحت داشت و اکثر معموره عالم در تصرف ایشان بود و گویند معتصم
هشتاد هزار مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی و گفتی هیچ طایفه چون ترک نیست و معتصم بلطف
و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود احمد بن ابی داود گوید که در وقتی که معتصم بر سر لشکر رفته بود و در شهر معاشرت
عموریه بود روزی بمن گفت چه میگویی در بسر بنج خرما تر رسیده گفتم یا امیرالمؤمنین ما در بلاد روم و لشکر در روم است
و معروف کرا از بغداد آورده اند و من میدانم که تو آن رغبت تمام داری آنگاه دست دراز کرد و خوشه از آن
برداشته بدست گرفت و گفت بخور عمر که از دست من بخوری گفتم خدا مرا فدای تو کند یا امیرالمؤمنین از دست مبارک بده تا من
چنانچه خواهم بخورم گفت لا والله از دست من بخور و همچنان دست دراز کشیده داشت و من از آنجا بخوردم تا وقتی که
خوشه تمام شد روزی معتصم در سیر از اتباع خود دور افتاده بود در روز باران بود پیر مردی را دید که خری
داشت که بر آن خار بار بود و خر لغزیده بود و بر زمین افتاده و مرد بر سر ایستاده بود و انتظار کسی داشت که برسد
و او را مدد کند بر بار کردن خر معتصم از حال او پرسید خبر داد معتصم از مرکب خود فرود آمد تا خر را از گل
خلاص کند و بار را بر آن بار کند آن پیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد جامه خود و طیب خود ضایع مساز معتصم
گفت باکی نیست پس خر را خلاص کرد و خار را بار کرد و دست خود بشست و سوار شد پیر گفت خدا از تو راضی باد

ای جوان

ای جوان آنگاه اتباع خلیفه رسیدند امر نمود که چهار هزار درهم بآن پیر دادند و کسی را با او همراه نمود تا او را
بسر خود رسانید و ابن ابی داود گفته که معتصم بدست من صد هزار درهم تصدق نمود و معتصم را تعصب
و غیرت عظیم بود چنانچه وقتی پادشاه روم که در آن زمان از روم بود در بعضی از بلاد اسلام غلبه کرده جمعی را از
مسلمانان اسیر کرده برده بودند در وقتی که معتصم بر تخت خود نشسته بود خبر این واقعه باو رسید و با او گفتند که
زنی هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرده که وا معتصماه معتصم همانجا در جواب گفت لبیک لبیک و از تخت
خود برخواست و در ساعت بی تهیه سر انجام متوجه شد چنانچه لشکر و اسباب و کارخانها همه از عقب ملحق شد تا
در سر ملک روم رفت و مواضع بسیار تسخیر نمود و تمام آن ملک را بر هم زد و اسیران مسلمانان را خلاص ساخت
آن ضعیفه را خلاص ساخت مجملا در زمان خلافت معتصم روزی یکی از امرا بغداد وکیل خویش را بخواند و گفت حکایت غریبه
در بغداد کسی را میشناسی از مردم شهر و بازار که با پانصد دینار با من معامله کند که جهت مهمی در کار دارم تا وقت
ارتفاع حاصل باز دهم وکیل تأمل کرد شخصی یاد او آمد که در بازار خرده فروشی میکند و ششصد دینار زر سرخ
دارد که بروزگار دراز تحصیل نموده امیر گفت که او را بخوان و بجای تکلیف بنشان و هر دم با او تلطفی بیش
از حد کن چیزی خود با او مطلب را بگویی شاید که از شرم رد نتواند کرد و مهم ما را بر آرد و آن زر بعینه
زیانی از او نتوانی گرفت امیر کسی نزد آن شخص فرستاد که تو را بخانه امیر حاجتی است قدم رنجه فرما امیر در خواسته که نزد
امیر آمده و هر کار او را اسباب موقوف خود چون بخانه امیر رفت و سلام کرد امیر بعد از جواب سلام تمام
بنیاد رسوم خود کرد و گفت ای فلان بن فلان است و جد او در حوت تعظیم کرد و بجای تکلیف نشاند و گفت
گفت ای خواجه من آزاد مردی و نیکو سیرتی و دیانت تو شنیده ام چرا تا اکنون بما آشنا نشدی و باید که خانه ما را
خانه خود دانی و با ما دوستی و برادری کنی هر چه امیر میگفت او خدمت میکرد و وکیل امیر میگفت خواجه صد چندین است
زمانی نشستند خوان آوردند امیر او را نزدیک خود جای داد و هر دم از پیش خود چیزی برگرفتی و پیش او نهادی چون
خوان برگرفتند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و خاص ماندند امیر روی سوی آن مرد کرد و گفت دانی که
تو را چرا رنجه کردم گفت امیر بهتر داند گفت بدانکه مرا درین هوای شهر و بستان دوغ رسیده که هر ساله که از آن
گیریم از آن بکند بنده اگر هزار و اگر ده هزار از سال بخواهیم دریغ ندارند چه بسا از معاملان نمود و فایده
بسیار بوده و هرگز کسی از صحبت من زیان نکرده و در وقت مرا رغبت آن شد که میان ما و تو دوستی و صحبت

اندک است خرسند هر چند مرا دوستان بسیارند اما میخواهم که با تو معامله کنم در نیو قت هزار دینار بجز سود کنی
مدت چهار ماه تا بوقت ارتفاع بار دهیم و یک دست جامه بر او افزاییم و دانم که ترا این قدر دست رس هست و آن صفت
این بامن مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که با او کرده بود گفت هزار اما هست ولیکن غیر از آن دکان دارم
نیم که اینها را هزار دو هزار باشد و پیش زرکاران که ان توان گفت تمامی مال من ششصد دینار است و
در بازار بدان دست و پا میزنم و خرید و فروش میکنم و ابو جعفر برادر حقی لسنجی و محنت بدست آورده ام امیر
گفت مرا در خزینه زر است لیکن آن کار مرتب باید و غرض جز از معامله با تو دوستی است واز داد و ستد ای
ششصد دینار ترا هیچ چیز هم بر سد هم ده دوتا از ششصد دینار بنهادند جامه عدول بنوشتن بنویسیم
بوقت ارتفاع دو کیسه همی گفت و خود امیر را نیز از همه ارکان دولت بمجلس بر است معامله تو از امیر
بیت اقر و گفت فرمان بر دارم و آن مقداری که دارم با امیر مضایقه نکنم آن زر بداد امیر زر بستد چون وعده بر سید
امد و سلام امیر رفت و بزبان هیچ تقاضا نکرد و با خود گفت که چون امیر مرا دید داند که تقاضای زر
امده ام تا دو ماه بر این بگذشت که آمد و شد میکرد و امیر هیچ بازی نداد پس رفت که انجمن تقاضا میرفت یا مرا
جواب باید داد مرد چون دید که امیر تغافل میکند عرضه نوشت و باو داد که آن زر هیچ دارم و وعده ها آمده است
که از وعده میگذرد و اگر رای امیر تقاضا کند شاید تا او کیک کند که زر مرا تسلیم کند امیر گفت که تو پنداری که از کار
غافلم دل مشغول دار روزگی چند صبر کن که هم در هفته زر تو تمام مهر کرده بدست معتمدی داده بخانه تو فرستم دو ماه
دیگر صبر کرده هیچ از زر ندید دیگر باره بسرای امیر شد و عرضه داد و زبان بگفت و هر دو سه روز یکبار بتقاضا
میرفت و هیچ سود نمیداشت از وعده هشت ماه گذشت مرد در ماند محتشمان و بزرگان را شفیع ساخت و نزد قاضی
القضاة رفت و هیچ زرکی و محتشم نماند که جهت او با امیر سخن نگفتند و شفاعت نکردند و از پیش قاضی کی آید
داور انصاف خواستند که بخانه شرع برند و شفاعت شفیعان قبول نکرد و حال بر این منوال یکسال تمام بگذشت و مرد
عاجز شد و بدان راضی شد که از سر سود بگذرد و صد دینار که از آنچه داده بود برسد هیچ فایده نداشت و امید
از همه مهتران ببرید و از حرکت ملول شد و دل بر خدای عزوجل است و بمسجد رفت و چند رکعت نماز بگذارد و گفت ای
تو خالیده و زاری کرد و میگفت یا رب تو بنواز رسی و مرا حق خویش برسان و داد من از بیدادگر بستان
درویشی در آن مسجد نشسته بود و ناله و زاری او میشنید بسوخت چون او از تضرع فارغ شد گفت ای شیخ

ترا چه رنج رسیده است که با مخلوق گفتن هیچ سود ندارد مگر خدای عزوجل را فریاد رسد با من بگوی گفت ای
درویش امیر از من وام گرفته و باز نمیدهد و با همه امیران و بزرگان گفتم سودی نداد و تقاضی رفتم سودی نداد
و ترا گفتن نیز سودی ندارد درویش گفت اگر با من گفتن سودی ندارد ضرری نیز ندارد نشنیده که دانایان
گفته اند هر کرا دردی باشد با همه کس باید گفت شاید که درمان آن از کمترین کسی باید دار انچه هستی
با ما گفت دست گفتن صواب آنست که بگویم پس ماجرای خود از انجا که بود با تمام مر درویش گفت درویش چون
بشنید گفت ای آزاده مرد رنج ترا راحت پدید آمد دل فارغ دار اگر انچه من گویم هم اکنون بزر خود
رسی گفت چکنم گفت هم اکنون بفلان محلت رو که مناره دارد به پهلوی مسجد در انجا خیاطی هست در دکانی
نشسته مرقع پوشیده که با سر جهنی دوزد و دو کودک پیش او میدوزند بر وی آن دکان و سلام کن و
بنشین و احوال خویش باو بگوی و چون بمقصود رسی مرا بدعا یاد کن و در انچه گفتم کاهلی مکن مرد از
مسجد بیرون آمد با خود گفت ای عجب همه بزرگان و امیران را شفیع خود کردم از جهت غم خصم من گفت و شنید
کردند هیچ فایده نداشت اکنون این مرد مرا به پیر خیاط دلالت میکند که مقصود تو از او حاصل میشود و زر
خویش برسی لیکن چکنم بروم اگر صلاح بود نیاید آخر نقصانی نخواهد رسید آهسته میرفت تا بان دکان
رسید و پیش آمد و بر رفته سلام کرد و نزدیک او نشست پیر جزئی میدوخت ساعتی شد رخت از دست
بنهاد و مرد را گفت چه کار رنجیده مرد تمام قصه خود باز گفت از آغاز تا انجام آن مرد پیر گفت خیاط
چون احوال بشنید گفت کار ما بندگان خدای عزوجل راست کرد و از دست ما جز سخنی نیاید در باب
خصم تو سخنی بگویم امید دارم که خدای تعالی راست آورد و تو بمقصود خود برسی اما پیشتر بران دیوار بند و
ساکن بنشین پس از آن دو شاگرد یکی را گفت کار از دست بنه و بسکی بسرای فلان امیر رو و چون رفتی
بر در حجره خاص بنشین هر که آنجا رود یا بیرون آید بگو که شاگرد فلان خیاط بر در ایستاده است و پیغامی
دارد چون ترا در درون خانه طلبد سلام کن و آهسته بگوی که استاد سلام میرساند و میگوید که مردی متظلم
از تو پیش من آمده است و سندی از اقرار تو مبلغ ششصد دینار دارد و از وعده نزدیک یکسال تمام گذشته است
اکنون زر او تمام بدو بتمام و کمال برسانی و داد او بخشنودی دهی و تغافل نکنی و زود جواب او را بمن آری کودک برخاست
و بسرای امیر رفت و مرد متعجب مانده بود که پادشاه بر بنده خود چنان فرمان کند که این خیاط بر امیر بر زبان

کودکی حکم کرد و زنهار [illegible] شد کودک باز آمد و استاد را گفت همچنان کردم که مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام از تو رسانیدم
و پیغام بگفتم امیر از جای برخاست و گفت سلام مرا بخدمت استاد برسان و بگوی سپاس دارم چنان کنم که میفرمائی
خود می آیم و زر با خود می آورم و عذر تقصیر رفته میخواهم و در پیش تو زر همی بنهم تسلیم بکنم هنوز نماز دیگر نکرده
بودم که امیر خود آمد با رکابداری و چاکری از اسب فرود آمد و سلام کرد و بر دست پیر مرد خیاط بوسه داد و پیش
او بنشست و صره زر از چاکر بستد و گفت اینک زر آن بازرگان که زود ندادم این تقصیر که رفت از جهت
وکیلان بود و از وی چندین عذرها بسیار خواست پس چاکر را گفت برو ازین بازار ناقدی بیار ناقدی بیاورد و همی
زر نقد کرده برکشید پانصد دینار بود و امیر گفت این پانصد دینار در کنار او ریز و دویست دینار دیگر بیاورد و بدو خیاط
گفت چنان کن که ازین قول در نگذری [illegible] گفتم بگفت زر در کنار او کرد و دست پیر را دیگر باره بوسه داد و برفت
آن مرد گوید که من از حیرت و شگفتی خیره بماندم که چون دست پیش کردم و ترازو بخواستم و صد دینار بسنجیدم و پیش
پیر کرد بستم و گفتم حق خدا بدان داده بودم که صد دینار بستانم اکنون از برکات تو حق من [illegible] ششصد دینار تمام
رسید این صد دینار حق منست و نفع خویش ترا بخشیدم پیر مرد روی ترش کرد و گره بر ابرو آورد و گفت اگر
جانی یابم که پیش من از این [illegible] از آنچه حق تست حبه ای بستانم [illegible] از آن ترک بستم
~~و باید [illegible]~~ [illegible] و بعد ازین در معاملت با خیاط آشنا چون بسیار جهد کردم شیخ [illegible]
رفتم و آن شب فارغ دل بودم روز دیگر در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کس امیر بطلب من آمد و گفت امیر میگوید یک
لحظه رنجه شو و بسرای ما آی بنزد امیر رفتم برخاست و مرا بجای نیکو بنشاند و کیلان خود را بسیار دشنام داد که
تقصیر کرده اید و من بدانسته شغل و خدمت مشغول بودم و هزار بار فرمودم که حق تو بدهند پس گفت خزینه دار را گو
که کیسه زر و ترازو بیار و دویست دینار بر تخت و بر دست من کرد من خدمت کردم و برخاستم بر دم [illegible] بنشین گفت بنشستم
خوان آوردند چون طعام بخوردیم و دست بشستیم خبری در گوش خادم گفت خادم رفت و در حال باز آمد و جامه بر دست نهاده
امیر گفت بپوشان جامه گرانمایه در من پوشانیدند و دستاری بر سر من بستند پس امیر گفت از من دل پاک خشنود شدی
گفتم شدم گفت درست تر بنوی و چنان کن که هم امروز پیش آن پیر مرد خیاط روی و او را بگویی که از فلان خشنود شدم
و حق خود رسیدم گفتم چنین کنم که او نیز مرا گفته است برخاستم و از سرای امیر نزدیک پیر خیاط شدم و حال او گفتم که امیر
مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زر بداد و جبه و دستاری نیز بپوشانید این همه از برکات تو و سخن تو دیدم هم

که هفتصد دینار تو بمن داد برخیزد
این زر که یافتی سلامت برو
و اگر فردا از آنجا آن دویست
دینار بتو نرسانیده
باشد معلوم من
کنی

و کلمه چند حلوا

باشد اگر این دویست دینار از من چیزی پذیری نیکوتر باشد [illegible] تمام دل فارغ بدکان آمدم و دیگر روز بره و بخرج خود بریانی کردم و طبق
پیش مرد خیاط بردم و گفتم ای شیخ اگر از قبول منت بر من نهی از غم باز رهانی اگر بخوردنی قبول کنی که از کسب حلال است
و از جهت تو کرده ام گفت قبول کردم دست دراز کرد و طعام تناول فرمود و ثنا کرد و آن را بداد و پس پیر را گفتم مرا نیز
حاجتی دیگر است اگر [illegible] بگویم گفت بگوی گفتم همه امیران و بزرگان این امیر از جهت من سخن گفتند هیچ سود نداشت
و سخن آنکس که مشتکی بود و قاضی القضاة در کار او عاجز شدند بسبب چیست که سخن تو را قبول کرد و هر چه تو گفتی در وقت
بجای رسانید و زر من بداد و این حرمت و حشمت ترا از کجا است نزدیک او ترا بازگوی تا بدانم گفت تو از احوال من و امیر
المؤمنین خبر نداری گفتم نه گفت گوش دار تا بازگویم گفت بدانکه مرا سی سال است که بر مناره این مسجد بانگ نماز میگویم و کسب
من از خیاطی است و هرگز حرام نخورده ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته نکرده ام و درین محله سرای امیر است [illegible] روز
نماز عصر کردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم امیر را دیدم مست و خراب می آمد و دست در چادر زنی جوان
زده و او را بزور میکشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان بفریاد من رسید که من زن این کار نیستم و فلان
دختر فلانم و خانه من فلان محلت دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترک مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند و شوهرم
سه طلاق من سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم طلاق من داده باشد اکنون مرا رسوا بخواهد کرد و هم از شوهر
و کدبانویی و مسکینت [illegible] بفریادم هیچکس نرسید که آن امیر ترکی گستاخ و [illegible] بود و پنج هزار سوار در دست
او بیرون [illegible] گفتم [illegible] بانگ برداشتم سود نداشت آن زن را بسرای خود برد و مرا حمیت دین بجنبانید پیش
رفتم و بر مردمی که خدای را چند را جمع کردم و بدر سرای امیر شدیم و بانگ برآوردیم که مسلمانی نیست که در شهر در قرب خلیفه زنی
را بگیرند و مکابره از راه بگیرند و بخانه برند و با او فساد کنند اگر این زن را سلامت بیرون فرستند بهتر و اگر نه هم اکنون
بدرگاه امیر المؤمنین معتضد رویم و حال بگوییم و تظلم کنیم امیر چون از ما بشنید از سرای خویش بیرون آمد چوبی در دست
و ما را بشکست و یکی را دست و یکی را پای چون چنان دیدیم همه بگریختیم وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن کردم
بخانه بخواب شدم و پهلو بر زمین نهادم خوابم نبرد از آن غصه و رنج مرا خواب نیامد تا نصفی از شب بگذشت و فکر مانده
بودم و در اندیشه میگذشت که اگر آن زن را همی شب خواهد بود و من شنیده ام که بانگ نماز بامدادگان چون
بشنوند گویند روز شد و چون هوشیار شوند بدانند که از شب چه گذشته است برخاستم که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز
گویم چون آن ترک بشنود پندارد که وقت روز است و دست از آن زن باز دارد و او را از سرای فرو فرستد تا بدگذرش

بر در این مسجد فرود آید و چون نیم شب بانگ نماز گویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون آن زن بیاید او را بکار و درویش
برم تا آن بیچاره از شهر برخیزد پس چنان کردم و بر مناره بانگ نماز گفتم اتفاقا امیر المومنین معتصم بیدار بوده و بانگ نماز
بشنیده و بغایت خشمگین شده و گفته هر که بانگ نماز بی وقت گوید مفسد است چه هر کس آن بشنود پندارد که وقت است از خانه
بیرون آید و عسس او را بگیرد و در رنج افتد و خادمی را فرمود که برو و حاجب را بگوی که هم اکنون خواهم که برود و آن مؤذن
را که بی وقت بانگ نماز گفته بیاورد تا او را ادب بلیغ فرمایم تا هیچ مؤذن بی وقت بانگ نماز نگوید من بر در مسجد ایستاده منتظر آن زن
بودم حاجب را دیدم با شمعها می آمد گفت این بانگ نماز تو گفتی گفتم آری گفت چرا بی وقت بانگ نماز گفتی که خلیفه را سخت
منکر آمده بدین سبب از تو خشم آلوده شده است و اینک مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب فرمایم گفتم فرمان خلیفه را
رسد لیکن بی ادبی مرا بدین آورد که بی وقت بانگ نماز گفتم گفت بی ادب کیست گفتم آن کسی که از خدای و از خلیفه نترسد
گفت آن کدام است بوده در روی زمین که از خدای و از خلیفه نترسد گفتم این حالیست که جز امیر المومنین نتوان گفت و اگر
بقصد این کار کرده باشم هر ادبی که کند سزاوار باشم پس از آن منتظر باشم و مرا بسرای خلیفه برد و چون بسرای خلیفه رسیدیم
آنجا خادم منتظر بود آنچه من با حاجب گفته بودم با خادم گفت و خادم اندرون رفت و با معتصم گفت معتصم با خادم گفت
که برو و او را پیش من آر خادم مرا پیش معتصم برد معتصم گفت چرا بی وقت بانگ نماز گفتی گفتم قصه ترک مست و زن و بانگ
نماز کردن با او از اول تا آخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید یکی را گفت برو و حاجب را بگوی با صد مرد بسرای فلان امیر ترک
رود و بگوید که خلیفه ترا میخواند و چون او را بدست آوردی بگو تا آن زن را که بزور آورده است با خود بیاورد و پس آن زن
را با پیر مردی با دو سه نفر بخانه شوهرش برسانند و بگویند تا شوهرش زن را بر در خانه طلب کند و بگویند که معتصم سلام میرساند
و شفاعت میکند در باب این زن که او را کرده بود در آن شب و بعد از امروز او را از آن نیکوتر دارد که داشتی و
آن امیر را زود پیش من آرید و مرا گفت تا اینجا باش پس آن امیر را بیاوردند گفت تو آنی که بفضل از مسلمانان
دست رومیان اسیر افتاده بودند از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش ماه در روم ره
میکندم تا قسطنطنیه بسوختم و مسجد جامع در آنجا بنا کردم و آن مسلمانان را از بند و زندان خلاص کردم و باز گشتم
امروز از عدل من گرگ و میش بیکجا آب میخورند ترا چنین زهره باشد که در شهر بغداد بر سر این فرزند زنی را بزور و بیکار ببری
و بسرای خویشتن بری و با او فسق کنی و چون مردان امر فرمود که تند باز از نی فرمود که جوالی بیاوردند گفت او را در
این جوال کنند و سر جوال محکم ببندند همچنین کردند فرمود تا چوب آهنگران بیاوردند پس گفت یکی بر جانب او و یکی

بدان جا

بر جانب دیگر بایستند و میزنند تا ریزه ریزه شود همچنان کردند او را میزدند از هر دو جانب چوب میزدند و چندان بزدند که
او را خورد کردند گفتند یا امیر المومنین همه استخوانهای وی ریزه شده چه فرمایید گفت همچنین بر بندید و آخر در
دجله بیندازید پس مرا گفت ای شیخ بدان که هر که از خدای تعالی نترسد از من هم نترسد و هر که از خدای تعالی
بترسد کاری نکند که در دو جهان رستگار باشد امید که کاری کرد و جزای خود یافت ترا فرمودم که هر گاه که کسی ستم
کند یا کسی را بناحق بترساند یا تشریف استخفافی کند و ترا معلوم شود باید که همچنین بی وقت بانگ نماز گویی که من بانگ نماز تو
بشنوم در حال ترا بخوانم و احوال بپرسم و با همه کس آن کنم که با این سگ کردم اگرچه برادر و فرزندم باشند
انعام و صله فرمود و این حال همه ارکان دولت و خاصان خلیفه خبردار شدند و این امیر که زر بتو باز داد و نیز از جهت حرمت
غیرت نمود که او ترسید از جوال و چوب آهنگران و چه بار داد و او اگر تقصیر کردی هم در حال بانگ نماز گفتمی و او همان
پیر که آن امیر رفت خواجه نظام الملک طوسی اکثر با که جهت نصیحت سلطان ملکشاه نوشته این حکایت را
ذکر نموده و بعد از آن گفته است این حکایت بسیار است اینقدر یاد کردم تا خداوند عالم بداند که پیشینه خلفاء دستان و
پیشینگان که چگونه نگاه داشته اند و کار ستمکاران چگونه مالیده اند و از جهت معدلت چه احتیاطها نموده اند و دین مسلمانی
را چه قوت داده اند و عزیز داشته اند و میباید دانست که قوام و ثبات و نظام سلطنت و جهانداری بعدالت است از حضرت
سید ابرار صلوات الله علیه و سلم نقل است که الرحمة والعدل تحرسان الملک یعنی رحم کردن بزیردستان و عدالت کردن
میان رعیت حفظ ملک میکنند و نگهدار پادشاه است و بعضی از علما ذکر نموده اند که اتفاق کرده اند حکمای عرب
و عجم برین چند کلمه گفته اند ملک و پادشاهی بنا ایست و اساس وی آن بنا لشکر است هر که اساس عمارت نمی کند و محکم
نشد آن بنا فرو ریزد و اگر اساس ضعیف باشد بنا خراب شود و سلطنت نباشد الا بلشکر و لشکر نباشد
الا بمال و مال نباشد الا بمعموری ملک و معموری ملک نباشد الا بعدل این است آن کلماتی که حکما اتفاق بر آن نموده اند
و از فحوای این سخن دلیل روشن است که پادشاه را بیش از همه کس در نظر جهانبانی و طبایع ملک ببایست که هر
پادشاهی که در اطراف و جوانب ملک شقاق و آرزوی مملکت و دفع شر و آفت این فرق لشکر نمود
پس ضرورترین چیزها پادشاه را از جهت حفظ ملک پادشاهی و هم جهت تقویت و حفظ لشکر است و حفظ لشکر احکام
و دلق لشکر از شرط لازم است که در کمین اگر توفیق ... کند و در محل خود بیاید و اعظم اکثر شر و طرف چه
وجه معاش و ضروریات لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و نیز بذل و سخا و جهان لشکر با ایشان بکار

باشند

در آورده باشند تا تخم محبت پادشاه در دل ایشان جا کند و در جان فشانی همت بر بندند که با مهر و محبت پادشاه یکدل
و در وقت ضرورت از سر جان که متاع عزیز است بس عزیز برخیزند و تا ملک و رعیت معمور نباشند مال حاصل نشود و خزانه
راه فور نیابد و معموری رعیت ظاهر است که بی عدل نشود چه ظاهر ... و بدیهی آنست که هر گاه پادشاه عدالت
کند و در دفع ظلم از رعیت بکوشد ایشان مرفه و آسوده باشند و برکات و فیض آسمان ... نازل و متعاقب باشد و ابرهای
رحمت ریزان و لب یم فیض و برکت در زمین ... بهاری ... به اندازه که از بعضی ملوک ماضی منقول است و در بسیاری
از ازمنه از تحت استطاعت ملوک دیگر بیرون بوده ... بوده و نظم عدالت کلی که باعث
معموری و آبادانی ملک ایشان بوده و دوم تقلیل جمعیت یعنی اندازه جمعیت خود نگاه داشتن و در اموری که چندان
منفعتی نداشته باشند ... صرف کردن و خرج اکول و ملبوس خود را بقاعده و اندازه کردن و در
بند زینت بسیار نبودن آن استیلا و غلبه که لشکر چنگیز خان را بر عالم شد هیچ لشکری را نشده پوشش اکثر
آن لشکر پوست بود و نشیمن ایشان خیمهای ... صحرا نشینان ... در رکاب ... ایشان از چوب و ریسمان و همچنین
لشکر عرب را در بدو اسلام بر قیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شده اکثر ملک جهان بگرفتند پوشش
ایشان عباهای کنده بوده و اکول ایشان شیر شتر و ... ایشان خرما و رکابهای ایشان از چوب و ریسمان ... اصل
حفظ بنای پادشاهی بعدل راجع میشود و عدل آنست که پادشاه میزان حق را رعایت ... و انصاف در همه
مرعی دارد و یکی ... گفتم که روزی ... با مامون خلیفه راه میرفتم آفتاب در جانب ... بود و مامون در سایه راه میرفت
و چون رجعت میکردیم باز من در طرف آفتاب افتادم مامون گفت تو بجای من آی تا من بجای تو آیم ... آفتاب
تو باشم و تو در سایه باشی چنانچه تو در آن نوبت ... آفتاب ... که اول اصل آنست که آدمی عدالت با خویش
نزدیکان خود بجا آورد آنگاه بر دیگران و مبالغه تمام نمود تا من بجای او رفتم و درین مقام ذکر بعضی حکایات از آثار
ملوک و عدالت ایشان مناسب میدانم حکایت آورده اند که مامون الرشید در عهد خلافت خود روزی بایوان
رسید ملوک عجم ... حرکت نموده بود در اطراف ایوان کسری میگشت و بنظر اعتبار در آن عمارت عالی میگریست
یکی از علما در مجلس او حاضر بود ... نقل نمود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که در زمان پادشاه عادل ... متولد شده ام
حکم ... ایشان خلاف ... مامون فرمود که اگرچه در صدق حدیث نبی صلی الله علیه و آله هیچ شک نیست ... شکی در کجا
تواند بود لیکن باعث خاطر و جمعیت ضمیر مرا این میدارد که حال انوشیروان را بجوید که چگونه است ... تفحص کردم

ملک

و خاک در آن جیب نهم و سر آن لب بست ... و آب در خاک نهفته مانند شخصی که در خواب باشد مامون
تعجب کرد و بوسه بر روی وی داد و در انگشتان وی انگشترها دید بهر یکی از آن پندی نوشته در یک خاتم
نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا کن ... و بر دیگری نوشته در کارها مشوره کنید تا مطلوب حاصل آید و بر
دیگری نوشته که ... با عیش خرم ... در کار ... پس بفرمود تا ... سر آن بپوشیدند و ... گشت

آنجا کرا بعطر ... بودند و

حکایت از مشاهیر حکایات است که چون ایوان مداین بنا کردند پیره زنی در آن موضع خانه داشت و قوام معیشت
آن پیره زن با ده گاو بود که از شیر آن انتفاع میگرفت و چون ایوان بهیئتی بلند شد نوشیروان پیره زن را
طلب کرده گفت اگر رضا دهی این خانه را از تو بهر بها که خواهی ... بی عرض اگر نشود ولی نیاز باشی
پیره زن گفت ای ملک که ... دولت ... سعادت توانم بود که هر روز ... مبارک ترا می بینم
در سایه عدل تو روزگار میگذرانم انوشیروان گفت اگر رضای تو بر آن باشد که بفروشی ... ترا در
بیع آن جبر نکنیم پس بفرمود تا آنخانه را همچنان بگذاشتند و هر وقت که بار دادی پیره زن آن گاوها را
بر روی جا ... گاه ... آن آلوده شدی و اعیان حضرت و ارکان دولت آن مشاهده کردندی
و هر کس که کلبه محنت آن زال را در عین درگاه انوشیروان دیدی بر عدل او استدلال کردی و آن معدلت
سبب بقای ذکر جمیل او شد حکایت آورده اند که روزی سلطان ملکشاه سلجوقی در اصفهان بشکار رفته
بود شب در آمد در ده ... نزول فرمود چندی از غلامان او در حوالی ده ده گاو یافتند که آن را حافظی بود
آن گاو را بسمل کردند و ... برافروختند و از آن قدری که مناسبت بود کباب کردند و آن پیره که او
ضعیف بود که بچهار یتیم از شیر آن تعیش مینمودند چون پیره زن از ... خبر یافت از خود بیخبر شد ... شب
بسر پل زنده رود که راه او گذر پادشاه از آنجا بود رفت و منتظر نشست ... ملکشاه بمحاذی رسید
برخاست و گفت ای پسر الپ ارسلان اگر بر سر پل زنده رود داد من ندهی بخدای ذو الجلال که داد از تو در سر پل
صراط ستانم تا انصاف خود از تو بیابم دست مخاصمت از دامنت کوتاه نکنم چون ... انصاف ... دادی و آن
یکی اندیشه کن که از این سر دو پل کدام اختیار میکنی چون سخن پیره زن از سر سوز و درد بود موثر افتاد و سلطان
ملکشاه از ... دولت و ملک روی بمطالعه قهر و انتقام الهی آورد و گفت ای پیره زن چون بر سر پل صراط شکر
و آنت وعدت ... بدو انصاف دادن ... باشم ... ظلم کرده ... حکمی ... عدل

وانصاف همین جا اقامت نموده آید پیرزن گفت بر غم ظلم تو کرده از بهر آنکه آنچه بندگان تو کنند بر در دولت تو توانند کرد
و سبب غفلت تو از خدای است این از جانب تو باشند پس قصه را بتفصیل حکایت کرد ملکشاه بگریست و فرمود که عوض کالا
از حلال ترین وجهی بدادند و آن غلامان را بجزای بلیغ تادیب عنیف مکافات نمودند بعد از آن بچند گاه چون ملکشاه
بدار البقا انتقال نمود پیرزن در حق انعام ملکشاه … … … … … … روی بر خاک
نهاده و در مقام مناجات با آب دیده گفت بار خدایا پروردگارا پسر الب ارسلان … … اگر عدل کرد اکرم
الاکرمین وارحم الراحمین اگر در باب او از عدل خود متفضل حکم فرمایی بدیع نباشد یکی از علمای عصر ملکشاه را بخواب دید
که … خواسته تو چه کرد ملک گفت اگر نه دعای آن پیرزن بودی پسر الب ارسلان اندر شقاوت ابد مانده بودی اما چون
نفس سوزناک درد آلود آن پیرزن بر آمد بوسیله انواع تخفیف و اصناف کرامت گشت حکایت آورده اند که شبی
سلطان محمود غزنوی در عهد سلطنت آسوده بود و در فراش خواب غنوده ناگاه از خواب در آمد و هر چند بیش جهد کرد
که خواب برفت چندانکه مغلطه خواب در چشم او در نمی آمد و در دلش گذشت که … … درگاه … مظلومی است که درد دل
او خواب … بسته است پس خادمی را فرمود که بنگر در درگاه کیست خادم بر در بارگاه طلب کرد کسی را نیافت سلطان محمود
سر بر بالین نهاد و خواست که ساعتی بیاساید هم میسر نشد و همان اضطراب بر قرار بود بار دیگر فرمود که بنگر که بر درگاه
دادخواه کیست غلامان بشتافتند کسی را نیافتند آمدند و حال باز نمودند سلطان دانست که آن اضطراب در طلب مظلومی است
میکند برخاست و شمشیر در دست گرفت و بیرون آمده بهر طرف میرفت بر در حرم سرا مسجدی بود چون بانجا رسید آواز
ناله بگوش او رسید بیچاره را دید روی بر خاک نهاده و سر بر سنگ … … آهسته آهسته میگریست و میگفت
ای … … … … … چنانچه محمود در بر مظلومان بسته است و در
محل آسایش و راحت نشسته و تو از غم ندیده خواری از غم من که خبر داری خفته … … تو چه دانی
زرنج بیداری اگر در سلطان بسته است … … اگر محمود … خفته است محمود … … خواب … نشسته
سلطان محمود چون … مظلوم رسید و درد دلش … بایستاد تا سر بر آورد و گفت … محمود … که … در
طلب تو بوده است بگو تا چه حاجت داری و عرضه دار که … … مظلوم آب از دیده بگردانید و گفت یکی از خواص حضرت
ترکی … … … هر … … … … … … خویشتن را در خانه
من می افکند … … … … … … … … … … …

فردا دست عجز و گریبان تو سلطان محمود را غیرت … … بشنید گفت آن اژدها بر سر گنج است … گفت رفته باشد اما رسم
که باز آید سلطان گفت بسلامت برو و هر گاه بیاید بی توقف مرا خبر ده … … … خواست که باز گردد … …
… … نمود و گفت هر گاه این خواجه بدرگاه آید اگر در شب و اگر در روز او را بی توقف عرض رسانید … گفت …
دو شب آن ظالم مست بخود در خانه آن مسکین آمد آن مسکین بیچاره بهزار حیله راه خانه سلطان محمود پیش گرفت او را
بخبر سلطان رسانیدند سلطان با شمشیر آمد و در مجلس … دادخواه … گفت ای … …
که در شب حرم … … بلکه … شمشیر سیاست بر این … … … شمشیر … …
خواب … پس خود را … … … … … … … … … … … … قول
آورد سلطان آن ظالم را دید … … … … … … … … … …
شمشیر آن مرد … … … … … … … … … … … … …
گفت … … محمود … … سر بسجده نهاد و … حضرت کبریا … … … … … …
و چون از آن فارغ شد … گفت … … … … … … … قرآن
… … … … … … … … … … … …
… … … … سلطان آورد و سلطان برغبت تمام آن … … … … … … …
… … … … گفت … … … … … … … … … …
… … … … … … … … … … … … … … آوردم
آن بود که … … … … … … … … … … … …
و ارکان حضرت … … … … … … … … … …
اندیشیده اندیشه کردم که این نوع … … … … … …
… … … … … … … … … … … … …
آوردم … … … حکایت آورده اند که چون …
… … … … … … … … … … … … …
… … … … … … … … … … … … گفت که

عادت ملوک گذشته چنین بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خاص و عام را دستوری و شریف و وضیع [illegible] اهل مجلس را
بودی و پیش از یک هفته منادی کردندی که فلان روز بار عام خواهد بود و هیچ کس را از متظلمان تعرض نخواهیم نمود تا هر که حاجتی
داشتی حاجت خواست کردی و ساخته پیش ملک آوردی و هم در آن روز که ظالمان حضار [illegible] شنود کردندی و از
بیم انصاف ملک تخت حقوق مستحقین رسانیدندی تا آن روز که بار عام بودی گفت حجاب را کردندی که پادشاه منادی
که پادشاه از خود بکنیم اگر کسی بر پادشاه دعوی دارد دعوا کند و انصاف خود از او بستاند و اگر کسی دعوی کردی پادشاه
جنس خود از تخت فرود آمدی در پهلوی خصم بنشستی جواب دعوای او بر وفق راستی بگفتی و دیگر از معلوم کردی
که میل و محابا نخواهد بود پس عبدالله بن طاهر از این پسندید و بنای ملک خود بر آن نهاد و آن رسم را احیا نمود لاجرم
همه شیخ و شریف از عدل و انصاف و بذل او اشتیاق و ثنا گویند **حکایت** آورده اند که بازرگانی را از دور
نوشیروان مالی خطیر بود و وزیر در ادای آن مماطلت میکرد و بازرگان او را بسیار تقاضا میکرد و هیچ فایده نمیکرد
بازرگان عرضه نوشت و آن سرگذشته حال خود در عرض عهد نوشیروان بفرستاد منصور بال او از خزانه بدادند و او را از
پیش خود دلخوش بازگردان کرد و در [illegible] فرمان داد تا وزیر را بسیار [illegible] بر [illegible] کردند و منادی کردند که
هر که حرمت غریبان فرو گذارد و حق ایشان نگذارد و بازارچه دل کرداند و بهای بضاعت ایشان
نرساند سزای او این بود چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید آنجا مقام کرد و مدت مدید ساکن بود
عاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نمود و مالهای خود را جمع کرد و عزیمت شهر خود تصمیم داد و از وزیر اجازت خواست
که بروی وزیر بخدمت نوشیروان عرض کرد که فلان بازرگان که مال او ز وزیر رسیده است وجه [illegible] آن اموال را [illegible]
درین شهر تجارت بسیار کرده و اموال خطیر بدست آورده چنانکه تقدیر دارم از حساب بیرون است امروز میخواهد که
از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اگر این قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان بروند و مال
ببرند و شهر بی رونق ماند نوشیروان آن مرد بازرگان را بخواند و گفت ای مرد از ولایت غیر بیرون مال بسیار داری
و اگر من این قاعده مستمر گردانم که هر کس که اینجا مال حاصل کند از اینجا ببرد و بولایت خصمان ما برد و این مال
عدت و آلت خصمان ما شود فرمان بر آن جمله است که اینجا ساکن باشی و متصرف تو باشد و اگر البته خواهی رفت
آنچه در آن وقت آورده بودی چندان از آن مبلغ برگیر و باقی بگذار بازرگان گفت آنچه پادشاه گفت عین صواب است
اما آنچه آورده بودم در شهر شما بباد دادم اگر پادشاه نصف آن باز تواند داد بنده ترک همه کنم نوشیروان

گفت

تحفه

گو نیمه باز نتوانم داد

گفت ای شیخ در شهر هر چه آورده بودی گفت ای ملک جوانی آورده بودم و این مال را در آن کسب کردم جوانی بمن باز ده
و مال تمام بستان نوشیروان را از این جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد تا بسلامت برفت و بعد از آن
طریق عدل سلوک داشت و برکات سپرده و دلهای خلق صید کرده **حکایت** آورده اند که عادت کسری
نوشیروان آن بود که چون سالی تمام شدی بجهت تفحص یک کس بنشستی و باطراف ممالک و نواحی معتمدان فرستادی
و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ و جد [illegible] دیدی و از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولایت استکشاف نمودی
و هر کسی از ایشان که ظالم بودی او را بدل کردی و دیگری بنصب کردی و دهقان عامل اصفهان عمل کرد که کسی در
او بدی بر زبان نراند کسری از آن حال متعجب می بود و فرمود تا او را بحضرت آوردند و از زندگانی او باز پرسید
که سیرت او با خلق چگونه است و زندگانی بچه نوع میکنید چون پرسیدند گفت کار ما بدست کند و دوستان
میکنیم و دوستان را دست کنده و از ظلم و خیانت دست بسته کسری فرمود که کار با او بگذارند که آنمرد داد و دیانت
و دین از خود میدید **حکایت** دیگر آورده اند که در روزگار هارون الرشید جوانی از معارف بغداد در حبل گناه
بر کنیزکی مطربه عشق آورده و بکار دیده دل او بدام افتاد مدتی در آن رنج بود تا آخر نقود عروض بفروخت و
دولت بگذرید چون معشوقه بخانه آمد [illegible] روی بر هیچ خشک و تر قادر نبود حیرت و فکرت بر او غالب آمد با خود گفت بدر
که روم پس بسر تربت یحیی بن خالد برمکی رفت و آن شب آنجا بیدار بود و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا
کرد و میگریست تا نسیم صبح بوزید در نزدیک صبح بنشست گاه خواب او را در ربود در خواب دید که یحیی جعفر او را
میگوید که ای عزیز درین مقام که افتاده ایم دست ما از کفن بیرون نمی رسد و کسوت اموات اهل حاجت را نشاید
ولیکن با این ویرانه پاره رو و در آن خانه بفلان موضع آفتابه زر است آن را بردار و بجهت خویش را کذارد حاجت
از خواب در آمد و آن موضع را طلبید و زر برداشت و با سراف خرج کردن گرفت صرافان و ضرابان چون سکه قدیم
دیدند گفتند این جوان گنج یافته است احوال بخدمت هارون الرشید عرض داشتند هارون با احضار آن جوان
فرمان داد جوان حاضر آمد و گفتند این زر از کجا آورده جوان ماجرا بسبیل راستی بیان نمود و حکایت عشق
خویش و بذل یحیی بعد از وفات تقریر کرد هارون گفت این زر با او بگذارید که زشت باشد که مرده بخشش
کند و هارون زنده باز ستاند زر بجوان بازگذاشتند تا زندگی بفراغت گذرانید **حکایت** آورده اند که داود علیه السلام
چون بپادشاهی نشست هر لحظه و ساعت تزلزل و بیم در ملک او ظاهر میگشت و هر دم خللی تازه در اطراف ممالک او

شده است

بدید می آمد بجای عزّ از اصحاب خرد و اصحاب رای مشورت نمود و گفت استقامت ملک از چه راه توان بود و
دولت بچه طریق میسر گردد همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود مرتبت بلند و منزلت شرف حاصل کنی از حال
رعایا متفحص باشی و اگر بحکم حوادث آسمانی یکی از ایشان منکوب روزگار شده در رعایت او غایت سعی
مبذول داری داود گفت بنا دولت خود مصروف و موقوف برین کردم و هر جا که مظلومی از رعایا و درویشی بودی
تدارک آن بر وجهی کردی که مزیدی بران متصور نبودی و دران باب بر کسی اعتماد نکردی و هر کس که گفتی اگر
در جوار تو مظلومی باشد او را ببرد [illegible] ترا از آن اعلام کن چون بساط عدل و داد بر
خلق مبسوط کرده شد هم دران ایام کار او بجای رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و آزادان جهان
حلقه بندگی او در گوش کردند **حکایت** آورده اند که چون منصور خلیفه بخلافت نشست خواست که
سال اول حج اسلام بکند و شتران عمران سعید را بکرایه گرفت و در راه چنانچه معهود بود حق عمران نگاه نداشت
و کرایه تمامی نداد عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگذارد نزد او رفت با او التفاتی نکرد عمران سعید نزد محمد بن عمران
طلحی قاضی مدینه آمد و رفت و ازوی درخواست تا خلیفه را بمجلس حکم حاضر سازد قاضی در حال دبیر را بخواند و
گفت رقعه نویس بمنصور خلیفه تا با آن مرد بمجلس حکم حاضر آید دبیر گفت اگر مولانا مرا معذور دارد ممنون شوم
چه خلیفه روی زمین خط مرا بشناسد مبادا بر من خشم کند قاضی گفت جز تو کسی دیگر این خط نتواند نوشت دبیر گوید
چون رقعه را نوشتم مرا گفت این رقعه را بنزد منصور بر و او را بمجلس حکم حاضر ساز دبیر گوید که نزدیک ربیع
حاجب رفتم و حال او بی تقریر کردم ربیع گفت ترا ازین کار نیست رقعه را نزد منصور برد و بر او عرض کرد منصور
تمام اشراف و معارف حکم رسانید که در مجلس حکم میروم باید که چون بر نشینم بگذارم هیچ کس جهت من برنخیزد و تعظیم
نکند پس دبیر قاضی در پیش روان شد و منصور در عقب و چون بدرگاه رسید سلام رسید آنکس [illegible] را از بهره نمود که
جهت او برخیزد و همچنین پیاده میرفت تا بروضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید روی بسوی ربیع کرد و گفت
میترسم که نباید دبیر عمران طلحی را از غم هیبت در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من همان ساعت او را
معزول کنم و ادب او و تشنیع کنم تا همه عالم را عبرت شود پس منصور بسوی مجلس حکم آمده قاضی تکیه کرده بود و نهالی
دیباسیاه بر نهاده چون منصور را بدید راست نشست و با او التفات نکرد و گفت خصمان او کی بید بیاورید و در
پهلوی او بنشانید عمران جمال بیامد و بر منصور دعوی کرد منصور گفت بخواهیم تا حق او را تمام و کمال بدهند

قاضی

دبیر

قاضی اقرار خلیفه را کاغذ نبشت کرده و بدست عمران جمال داد و یکی از اعوان خود را گفت تا برود و حق او را باز ستاند
و بکمال رسانند و منصور باز گشت و قاضی بوی هیچ التفات نکرد پس ربیع را فرمود که چون قاضی از مصالح مسلمانان
فارغ شود او را نزدیک من آر چون قاضی نزد منصور آمد او را تحسین کرد و گفت که ای قاضی در حق خویش وفا کردی و
او را ده هزار درم انعام فرمود و گفت زنهار تا همچنانی هم بر [illegible] بسر کرده باشی بگذار که هیچ قوی بر ضعیف ستم
کند و نظیر این حکایت از منصور و مهدی خلیفه عباسی و بعضی خلفای دیگر منقول است **حکایت** امیر اسمعیل سامانی
از پادشاهان مشهور بعدل است و یکی از سیر حمیده و آثار مرضیه او آن بود که در روز برف و باران سوار شدی
و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی یا مظلمه ای داشتی بداد مظلوم برسیدی چون [illegible] میدان
بایستادی و کسی را حاجتی نبودی از میدان بیرون آمدی و گرد شهر بر آمدی و ضعیفان را صدقه دادی و وقتی
مراجعت [illegible] بگذاردی بران توقف [illegible] بودی و گفته بودی که الحمد لله که حق امروز [illegible] وقت
بگذاردم او را گفتند ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانها بیرون نیایند و امیر درین ایام سوار شود
و رنج بر خود می نهد سبب چیست جواب داد که در چنین روزها غربا و لشکریان [illegible] روزی بر عادت معهود بر
[illegible] بهر سو میگذشت در نواحی شهر شتری را دید که در کشت زاری آمده بود و از آن بچریده غلام را فرمود پیاده شود
و بنگر که این شتر داغ کرا دارد غلام گفت داغ امیر دارد و نفرمود تا شتر را گرفته و سواری را فرمود که [illegible]
را بیاورد و خود هم دران صحرا مقام کرد و سوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد و خود هم بر جنازه نشسته و
آن شتر را طلب میکرد از وی پرسید که شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان سوگند خورد که این شتر از دو شب
باز رمیده است و مرا معلوم نشد که کجا گریخته است از آن وقت تا حال بر جنازه نشسته ام و او را طلب میکنم گفت
چون بطلب مشغول او صاحب کشت را حاضر کن چون حاضر آورد گفت شتر تو در کشت تو [illegible] است و نقصی از آن
خورده است معهود آن کشت چند بوده است [illegible] گفت امیر همان [illegible] بهای غله شرح [illegible] نقد بوی داد
آنگاه روی بخادمان کرد و گفت اگر از خود انصاف ندهم انصاف از دیگران چگونه توانم گرفت **حکایت** آورده اند
که پادشاهی از عالمی سوال کرد که بسبب اشتغال بنوشیروان با آنچه بود و گفت [illegible] و هر طرف سواران [illegible]
نگاه پیاده و بسنگی چند [illegible] پاره راه براندم تا گاه اسب [illegible] پیاده [illegible]
بر فیتم پای آن اسب [illegible] شد و [illegible] بر آمدم و گفتم [illegible] که چه کردند و هر که آن کند که نباید

که نوشیروان گفت که مرا [illegible] منتظر
عبرت [illegible] که روزی در اوایل
شکار رفته بودم

آن چنانکه گواهد **حکایت** گویند شهریست بر ساحل دریا از اعمال ایالت گجرات و شهر واله و در آن شهر جماعتی مسلمانان
پاک دین خوب اعتقاد میبوده اند و جماعتی مغان حکایت کرده اند که در ایام پادشاهی جیسنگ در آن شهر مسجدی بود که
مسلمانان در آن نماز کردندی و در آن مسجد مناره که بر آن بانگ نماز گفتندی و جماعتی گبران بر آن داشتند که مسلمانان
خشت کنده و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد مسلمان را بجان از تیغ بگذرانیدند و جماعت مسلمانان را خطیبی بود که
او را خطیب علی گفتندی از پیش ایشان بگریخت و به شهر واله رفت و از خواص و مقربان پادشاه هند که او را دوبا
گویند کسی با او التفات نکرد و او را معاونت ننمود و هر کس بحضرت اهل کیش خود سخن گفت پس روزی که رای اراده رفتن
شکار داشت خطیب بر راه گذرش در صحرا درپیش آمد و بنشست چندانکه رای رسید بر خواست و او را قصیده داد که
چندان باشد که سخن او استماع نماید پس صورت حال در ضمن قصیده که بلغت هندی بود در خنده و بمروحی رای کرده بود
رای چون این نظم بشنید او را بیکی از خواص سپرد و گفت اینمرد را محافظت میکن و تیمارش میدار تا وقتی که از تو
خواهم او را بحضرت عرض آر پس برگشت و وزیر را گفت که من سه روز در حرم خلوت خواهم کرد و بار نخواهم داد باید که
امور ملک را مضبوط داری و مرا زحمت ندهی چون شب درآمد رای بر جمازه نشست و از نهرواله تا کنبایت چهل
فرسنگ است رای یکشبانه روز جمازه براند و بدر کنبایت رفت و خود را ناشناخته کرد و لباس بازرگانان بپوشید
و شمشیر حمایل کرده پیاده و شب داخل شهر کنبایت شد و در بازار بهر موضعی ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هر کسی
بشنید که بر مسلمانان ظلم رفت و بیگناه کشته شدند احوال معلوم کرد و مطهره را از آب دریا پر کرد و بازگشت و
روز سیوم شبانگاه بنهرواله رسید و روز دیگر بار داد و مقربان را حاضر کرد و خطیب را فرمان داد تا در بارگاه تظلم
کرد چون خطیب سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که تلبیسی کنند و در ابطال سخن او کوشند رای آبدار را گفت
که مطهره پیش ایشان ده تا آب خورند هر کسی که از آن آب بچشید بدانست که شور بود نتوانستند خورد و دانستند که آب دریاست
پس رای گفت مرا بر کسی اعتماد نبود چه اختلاف دین درمیان بود من خود رفتم و معلوم کردم که آن مسلمانان مظلوم بوده اند
و بر ایشان تعدی رفته و چرا باید که در ملک من چنین تعدی بر جماعت مسلمانان که در سایه امان من باشند برود پس فرمود
تا از هر صنف از صنوف کافران برهمنان و ترسایان و غیر آن دو به ره و مغان دو کس را از مقدمان ایشان سیاست
کردند و یک لک دینار بداد تا مسجد و مناره را عمارت کردند و خطیب را چهار چیز داد و در بعضی کتب مسطور است که هنوز آن چهار
باقیست که در ایام عید بیرون می آورند **حکایت** در اخبار آمده که یکی از ملوک ترکستان بجانب پادشاه هند رسولان

فرستادند

و آن مناره را خراب کردند

فرستادند و مکتوبات در قلم آورده مشتمل آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد هند داروهاست که عمر را دراز گرداند و سلاطین هندوان
آن دیار از آنکه خورده اند دراز عمر باشند و پادشاه در حفظ صحت مبالغه مینماید باید که پاره از آن دوا بتخصیص
را اعلام فرمایند که بسبب طول عمر پادشاه چیست چون رسولان بهندوستان رسیدند و رسالت ادا کردند رای هند
فرمان داد تا ایشان را بدامن کوهی بلند بردند و گفت هر گاه اینکوه شکافته شود جواب گویم و اجازه مراجعت دهم آن
جماعت چون این سخن بشنیدند دل از جان بر گرفتند و امید از وطن و اقربا و مشاهده ایشان منقطع کردند
و در جوار کوه خیمها نصب کردند و هر روز حاجت خود بحضرت باری تعالی عرض میکردند و متضرع بر آن مقصود کرده
بودند که کی باشد که آن کوه شکافته شود و در زمین افتد بعد از مدتی مدید آن کوه بشکافت و بر زمین افتاد
کو شنیدند و رای را اعلام نمودند رای ایشان را گفت جواب رسالت شما حال شما تمام است که شما چگونه معدود
جهتها بر چنین کوه راسخ ساختید از پای درآمد ملوک شما ظلم میکنند و جهتهای خلق بر استیصال ایشان
مصروف میشود لاجرم از دعای ایشان جبال جلال ملوک شما را منهدم میگردانند و قاعده سلطنت شما منعدم
میسازد پس واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان گذارند
طریق عدل و حسن سلوک دارند تا بدان وسیله ضعفا و اقویا در ظلال امن و امان آسوده و مرفه الحال
بهمت همگی متوجه دوام دولت انتظام عظمت ایشان باشند تا ایام ایشان را دوام و دولت ایشان را قوام بود
باشند **حکایت** از خواجه بزرگ محمد بن عبدالحمید نقل است که در عهد سلطان محمود حاجب سرای از جانب بلخ
می آمد چون بخسروآباد رسید بدان ده بگوشتی محتاج شد و از گوسفند درویشی بره بخست صاحب بگرفت
بار کرد و با خود ببرد صاحب بره برید که سلطان انها کرد چون این خبر برای سلطان روشن شد آن
حاجب بعد از چند روز ببارگاه آمد و بکار خود بایستاد سلطان او را پیش خواند و گفت این کدام از
لفظ بگوی که خسروآباد را از مردی که فتح کردی بسلامت پس بگوی تا بخت و ملک تو برقرار بود تا جهت
آن باشد که بار کشی رعیت بغیر حق بگیری و بگوی که سرهنگان او را گرفته بخسروآباد بردند و آنجا که بکدام
گناه مواخذه شده است و تیغ او را بدو نیم کنند تا امثال او را عبرت باشند که افراد رعایا مرفه باشند **حکایت**
آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه در آن وقت که رکاب دولت او بجانب طالقان حرکت فرموده بود کودکی از
طالقان بنظاره بیرون آمده بود و بر بالای خانه که بر سر راه بود بایستاده بود نظاره میکرد سلطان تیر در وی

انداخت

آنخانه بنگر است چون بسیار جستند بود آن کودک بر سر آن بدر شال مرغی شنود سلطان بنده شت که گر آن را خراب است کمال

از سلاح دار بستد و تیر در کمان نهاده چند خدمت کودکی از سر آن خانه جامه حیوة چاک نموده بزیر افتاد پادشاه

فرمود که بنگرید آنچه مرغ بود یا نه خستند آن کودک را بر سر بر نهاده پیش شاه آوردند پادشاه چون آن کودک را

بدان حال بدید سلک مروارید با طلس شره از هم گسست و فرمود تا او کاسر را بزنند و شال او تا او بیابی

او را طلبیدند بعد از آن برداشت در طالقان بر رسّان تن در جفای روزگار داده و در محنت فقر و فاقه مانده پادشاه

او را بدان حال بدید فرمود تا او را به بارگاه آوردند پس طشتی پر زر کرد و شمشیری بر سر آن نهاده پیش او

آوردند پادشاه فرمود اینک تیغ و سر و اینک طشت زر هر کدام را که خواهی بیا که حکم تراست اگر عفو میکنی زر

بردار و اگر قصاص میکنی سر بردار که مرا طاقت عقاب قیامت نباشد آن مرد زمین بوسید گفت خدای قدم فلک

پادشاه جهان باد ما و تیر سر برای تو داریم سیم و زر فدای تو داریم گوشه کلاه دولت ترا باید که انقضائی نباشد

و سنجوق سراپرده دولت پادشاه باید که برقرار باشد چون دل او جان تا رهین عدل است ما بندگان را در خونخواران

جگر گوشه ما تو تقاضای تیغ نخواهد بود پس دیت فرمود تا از تسلیم کرده در ایالت طالقان او را تفویض نمود و از قرنه

از جمله ارباب حشمت و اصحاب شوکت شد و کلام در باب عدالت بسیار است و درین باب مجلدی تمام می توان نوشت

ولیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان باین قدر اکتفا نمود **فصل یازدهم** در شکر نعمتهای الهی و شکر الشاکرین

خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید که روز باشد که اجر او هم شکر کند کار از بنده بداید لَئِن شَکَرتُم لَأَزیدَنَّکُم

وَلَئِن کَفَرتُم إِنَّ عَذابی لَشَدید یعنی اگر شکر نعمت بجا آورید هر آینه نعمت را اضافت شما زیاد میکنیم و اگر کافر نعمتی

کنید و کفران ورزید پس بدرستی که عذاب من سخت است کمال مبالغه در مراعات حق شکر شده که از ترک آن بکفر تعبیر

شده و در موضعی دیگر از قرآن شکر را مقرون بذکر نموده فرموده فَاذکُرونی أَذکُرکُم وَاشکُروا لی وَلا تَکفُرون

یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را یعنی بشما عطا و از بندگان کنیم از نعمتها و احسان و تفضل شکر کنید مرا و کافر نعمت مشوید

و نیز فرموده ما یَفعَلُ اللهُ بِعَذابِکُم إِن شَکَرتُم وَآمَنتُم یعنی چه میکند خدای عز و جل عذاب شما اگر شکر کرده باشید

و ایمان آورده باشید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که الطاعم الشاکر کاجر الصائم المحتسب و

المعافی الشاکر کاجر المبتلی الصابر والمعطی الشاکر کاجر المحروم القانع یعنی کسی که چیزی

خورده و شکر بجا آورد اجر و ثوابش مانند اجر روزه دار است که طالب اجر از خدا باشد و کسی که عافیت باشد

نوشت

وشکر

باشد و شکر کند اجر او مانند اجر مبتلائی است که صابر باشد و کسی که او را عطا نشده باشد و شکر کند اجر او مثل اجر

محرومی است که قانع باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که مکتوب است در توریة اشکر من انعم

علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء مع الشکر ولا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة

فی النعم وامان من الغیر یعنی شکر کن آنکس را که انعام کرده بر تو و انعام کن آنکس را که شکر نعمت تو بجا

آورده پس بدرستی که زوالی نیست نعمتها را با شکر و بقائی نیست نعمتها را با کفران شکر زیادتی است در نعمتها و امانی است

از تغیر و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه عایشه بود عایشه

گفت یا رسول الله چرا نفس خود را تعب میفرمائی و حال آنکه خدای عز و جل ما تقدم و ما تاخر گناه ترا بخشیده حضرت رسول

صلی الله علیه و آله فرمود آیا نبوده باشم بنده شکور و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سه چیز است که با آنها

چیزی ضرر نرساند دعا در وقت غم و شکر نزد نعمت و از آنحضرت منقول است که فرمود که انعام نکرد خدای عز و جل — کرب و استغفار در وقت

بنده از بندگان خود نعمتی پس آن شخص شناخته باشد آن انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد ظاهرا بزبان پس تمام نشده

باشد کلام او مگر آنکه خدای عز و جل امر میکند جهت او بزیاد کردن آن نعمت و آنحضرت فرموده که هرگاه یکی از شما یاد آورد

نعمت خدای عز و جل را برای او پس بگذارد رخسار خود را بر خاک جهت شکر کردن نعمت خدای پس اگر سوار باشد فرود

آید و رخساره بر خاک گذارد و کسی اگر نتواند که فرود آید جهت شهرت رخساره خود را بر قربوس زین گذارد و کسی اگر

نتواند رخساره خود بر کف خود گذارد و حمد خدای عز و جل گوید بر انعامی که نسبت باو کرده و از حضرت رسول صلی الله علیه

و آله منقول است که خدای عز و جل میفرماید یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی خیری

الیک نازل وشرک الی صاعد یعنی ای فرزند آدم انصاف بمن نمیدهی طلب دوستی بجانب تو میکنم بنعمت و

تو طلب خشم من میکنی بمعصیت خیر من بجانب تو نازل است و شر تو بجانب من صاعد حاصل معنی آنکه پیوسته فرشته بر

بالای نفس و هوا امیرانی و خاک عمر بخش بر سعادتهای جاودانی خدا که تحجب و احسان در شورستان وجود

تو می آید از نیم تو ثمره و عصیان پیش من می آید و هر خدا از نیکی و بر حضرت پیش من خبرات بدی از تو

پیش من میآید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که سه چیز است که بهر کس داده شد خیر دنیا و آخرت

باو داده شده دلی است که ذاکر و زبانی که شاکر و نفسی بر بلا صابر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که استجوار — فرموده

نعم الله فانها قلما زالت عن قوم فعادت الیهم یعنی شکر کنید همسایگی نعمتهای خدای عز و جل را یعنی با داء حقوق شکر

قوام باید که کم است که نعمتی زایل شود از قومی و باز بایشان برگردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود
ما عظمت نعمة الله علی عبد الا عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة فقد عرض النعمة للزوال یعنی هر که نعمت خدای عز و
جل در حق او بزرگ شود مؤنت بندگان خدای بر او عظیم شود پس هر که مؤنت خلق را تحمل کند نعمت بر او باقی ماند و
بقضای حوایج ایشان مشغول گردد آن نعمت را در معرض زوال آورده و باید دانست که شکر از مراتب رفیعه دوستان
خدا است و قوام آن از سه چیز منتظم میشود اول علمی که در نفس حاصل شود و آن شناختن منعم حقیقی بود دوم حالی که در
نفس بسبب آن علم در آید و آن شادی بود بوصول آن نعمت سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم و آن امر خیر بود
روحانی و جسمانی که بسبب آن در دل و جوارح و اعضا حاصل شود اما اول که شناختن منعم حقیقی است بان بود که
مرتبه اتصاف آن ذات متعالی بصفات کمال و جلال و تنزه و تقدس او از صفات زوال و نقصان بشناسد و کلمه
طیبه سبحان الله بدین اشارت … پس … فیضان جود و وجود بر این کل ایجابات و وصول انعام و احسان از او بر
بشناسد انکه او … شناسد و کلمه شریفه الحمد لله باین اشارت … بود مرتبه سیم شناختن تفرد ذات
منعم حقیقی است بجلال احدیت و عظمت الوهیت و درین مرتبه دانسته میشود که جمله نعمتها از او است و کلمه طیبه لا اله الا الله
اشارتی باین مقام دارد و مرتبه چهارم اعتراف بکمال است و تقصیر و عجز از معرفت حقیقت احدیت و کلمه الله اکبر اشارت
باین مقام تواند بود و نکته دیگر در این مقام است که شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضا دیگر هر ساعت او است
بر ساعتی بر یکی از این نعمتها نعمتی دیگر و توفیقی یابیم بر استعمال هر یکی نعمتی دیگر که خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد در
این نعمتها هم شکری باید گذارد و این شکر نیز نعمتی باشد … پس اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد
پس بنده در مرتبه تقدیس … منعم … اطلاع بر نعمتها … در مقام حمد او در آید پس
که همه محامد از او است … در جهان پس … خدای عز و جل بزرگتر است از آنکه بنده از عهده شکر نعمتهای
او بیرون تواند آمد پس … اکبر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که …
سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوستر است بر من از هر چیز که آفتاب بر آن طلوع نموده و بعضی بزرگان
گفته اند در مرتبه … شکر حقیقی … شکر مشتمل است بر قیام بمکافات منعم و آن کس که در مقام بندگی بجای بود که
خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابله کسی تواند آمد که همه از او باشد پس نهایت شکر … بود که خود را و وجود بنده منعم را
وجود … حاصل این مقام است که چون بنده در حقایق ملک و ملکوت تامل میکند میداند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه

کبریا ذات و جمال و جلال
احدیت و عجز از قیام به
از ادای شکر نعمت
و مراتب حقوق عبودیت
…
از معرفت

مستانرا

و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در قبضه تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند و ایشان را هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست اما
چون … و سبب … بعید … ارتباط آن بقدرت … میشود در میانه وجود ایشان اسباب
ضعیف است … انعامی بغیر در جهت … است … این مقام شناخته منعم است و از حضرت صادق
علیه السلام منقول است که وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی شکر کن حق شکر مرا گفت
یا رب چگونه شکر کنم ترا و هیچ شکری نیست که بآن شکر کنم ترا الا آنکه تو آن انعام کرده … موسی الآن شکر
مرا کردی چون دانستی که این از من است و در اخبار آمده که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی آدم را بدست
قدرت خود … و او را از جمله خلایق برگزیدی و ملائکه را بسجده او فرمودی و او را در بهشت …
نعمت … خود را از … بیرون … خطاب آمد که دانست که
جمله از حضرت ماست شناختن او این شکر … بود و اما دوم که شادی بود بوصول نعمت چند قسم بود یکی
آنکه شادی … او … بوصول نعمت باشد چنانچه این نعمت بهر وجهی که رسد او خوشحالی کرده قسم دیگر آنکه
خوشحالی او از وصول نعمت بنابر آن باشد که اتصال نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت منعم میکند بر او دیگر اگر آن
نعمت از غیر او منعم بود حاصل نمیشد او را این خوشحالی حاصل نمیشد و قسم دیگر آنکه … خوشحالی بنابر آن
که این نعمت … در مقام … عبودیت منعم میشود و او بسبب آن میتواند که از عهده قطع حقوق
بندگی بیرون آید و او را مرتبه قرب و نزدیکی منعم حاصل شود و از جمله مقربان درگاه منعم گردد پس خوشحالی او
از نعمت بسبب تصور آنست که نعمت باعث قرب میتواند شد و حقیقت این معنی … منعم … میشود و مثال
این آنست که اگر پادشاهی … از بندگان خود … ببخشد او بسبب آن بخشش خوشحال شود و خوشحالی
… گاهی بسبب آنست که از داشتن اسب … سرور میشود و آن اسب هر کجا که دست افتد آن خوشحالی را
خواهد داشت هر چند بر سم عطا … خوشحالی گاهی بسبب آن میباشد که این بخشش چون کاشف
از لطف و محبت و مهربانی پادشاه … بود خوشحالی است که اگر این اسب را در صحرا یافتی و دیگری او را بخشیده
و پادشاه نداده بودی خوشحالی … و خوشحالی گاهی بسبب آن میباشد که … این اسب میتواند که در حضور
سفر و خدمت پادشاه باشد … لوازم عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب و نزدیکی پادشاه میشود
فی الحقیقه خوشحالی او از تصور قرب … است نه از چیز دیگر و در تحصیل حقیقت قسم دوم و سیم مطلوب است

برسبیل استقلال

متعلق
شیئی چیزی

لیس
تحقیق

قسم است

وقسم اول ممدوح نیست و اما قسم سیم که جهد نمودن در تحصیل رضای منعم است نفعی چند در ضمن آن حاصل میشود و این بر دو
یکی آنکه مخصوص بهر نعمت تعلق دارد و یکی آنکه علی الاطلاق شکر باید کرد تا آدمی از جمله شاکران گردد و بصفت
قلت موسوم اند نیز نگردد و بیان قسم اول آنست که هر نعمتی که خدای عزوجل به بنده داده بجهت غرضی و
مصلحتی داده که باید در آن مصلحت صرف شود مثلا قوتهای عقلی و فکری و قلبی و غیر از جهت آن داده که تفکر و تدبر
در تحصیل شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت نماید و از بدایع و صنایع موجودات عالم علوی و سفلی
ها اطلاع بر حقایق اشیا موافق واقع که حکمت عبارت از آنست تحصیل کند و در مصالح خیر دنیا و آخرت خود
فکر نماید و در مصالح مسلمانان و خیر ایشان اندیشه کند و عزم ترتیب اوامر و اجتناب نواهی و اظهار اوصاف خیرات و مبرات
و شوق و عشق و تعطش بقرب جناب احدیت داشته باشد و علی هذا القیاس پس هرگاه مطلع شد که این نعمتها (و عشق و)
که خدای عزوجل محض جود و بخشش خود با و عطا کرده شکر این نعمت مخصوص آنست که دل خود مشغول نساخته باشد
خدای عزوجل این نعمت عطا کرده و این نعمت وسیله اطاعت و بندگی و باعث حصول تقرب و جناب احدیت
میتواند شد و بمراغبت آن داشته باشد که این نعمت را صرف در آن مصرف نماید که غرض حکیم مطلق متعلق است به آن
و در دل نسبت بهمه نوع خیر به بنده فرستد بخواهد و بزبان حمد و شکر و ثنای جناب احدیت بکند باشد که (و بدل بنده و دل)
قوت اعضا را متوجه امری کند در تحصیل اغراض این نعمت دخل داده متوجه دارد پس شکر نعمت مخصوص نیز
بر وجهی که بخصوصیت آن نعمت مرتبط باشد به چیز شود بدل و زبان و اعضا و همچنین خدای عزوجل
نعمت چشم بجهت آن به بنده داده و کرامت فرموده که نظر در مخلوقات خدا کند جهت تفکر در صنعت خالق آن و (و در تفقد)
اطلاع بر بدایع و صنایع آن و تدبیر الهی در تنسیق و تنظیم آن و نظر در صحیفه این جهان بعبرت کند و در ضعیفان
زیر دستان بشفقت و در علما و صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان بپوشش و ستر و نعمت گوش بجهت
آن داده که باستماع آیات قرآنی و کلمات و اخبار نبوی و اخلاق و بشنیدن انبیا و سیر سلف صالح و
مواعظ و نقل قول علما و ترغیبات شرعی نماید مجملا کلمات خیر بشنود و اگر از اهل حکم باشد سخن مظلومان استماع
کند گوش کند و گوش از شنیدن ملاهی چون آهنگ ساز و خوانندگی و دروغ و غیبت حرام و فحش و هزل
و نمیمه منزه دارد و نعمت زبان بجهت آن داده که زبان بذکر و ثنای الهی و تلاوت قرآن و الفاظ مطالب علمی و
مسائل شرعی و امر معروف و نهی منکر و شکر و حمد نعمت ربانی و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و

قذف

و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل و موذی و امر باطل و حرام و شکوه و شکایت بغیر حق محترز
باشد و همچنین هر عضوی از اعضا جهت غرضی مخلوق شده و طریق شکر آنرا بر قیاس آنچه در نعمت عقل و دانش
گفتیم توان دانست و همچنین نعمتهای غیر اعضا هر یک جهت غرضی به بنده داده شده و در همه آنها خدای عزو
جل را حکمتی و مصلحتی است شکر آن نعمت این میشود که آن نعمت را در آن مصلحت صرف نماید و خلاف آن کفران نعمت
مثلا نعمت مال که به بنده داده شده بجهت آنست که از آن مال خود و عیال او و اقارب و همسایگان و
آشنایان و فقیران منتفع شوند قدری از آن صرف معیشت خود کند نه بر وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف بلکه
حد وسط و اقتصاد و اخور وسعت و استطاعت خود و قدری از آن بر وجه مذکور صرف عیالان خود نماید و حصه از آن
صرف خویشان و اقربای خود نماید و حصه صرف زکوة و عطای فقرا و مساکین کند و حصه از آن صرف صلات
عطایا دوستان و آشنایان و صاحب حقوق نماید و حصه از آن صرف حکام ظلمه بجهت دفع شر ایشان
و حصه جهت حوائج ضروریه ذخیره نماید [illegible] ذخیره نماید در وقت که [illegible] حوائج محتاج
مضطر نشود و علی هذا القیاس پس اگر کسی آن را داشته باشد و آن را در محرمات و شهوات و لهو و لعب و اسراف
و تبذیر صرف نماید یا جمع و ذخیره کند و حقوقی که در آن بحسب عقل و شرع لازم است مراعات ننماید کفران نعمت نموده
و مراعات حصول غرض حکیم علی الاطلاق نموده و همچنین است حکم در همه باب مثلا اگر کسی دست دراز کند و شاخ
درخت هر چند که مملوک او باشد بیموقع و بی غرض صحیح بکار در بیرد هم کفران نعمت دست کرده چه دست را جهت
این کار مخلوق نشده و هم کفران نعمت درخت کرده چه هر نهالی که در صحرا بوجود آمده جهت آن موجود شده که از
رشحات فیض سحاب رحمت الهی پرورش یابد و از هبوب نسایم لطف ایزدی در اهتزاز باشد و از اشراق
آفتاب عنایت مستفیض شود تا وقتی که بغایت کمال برسد انسان و حیوان از حاصل و ثمرات آن منتفع
آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باران و باد و خاک بحکم تسخیر الهی جد و جهد کنند تا وقتی که آنرا به نهایت
نشو و نما و نهایت مرتبه برسانند پس هرگاه دست قطع کند شکر نعمت آن نهالی بجا نیاورده بلکه کفران ورزیده
و همچنین شکر نعمت کار دیگر بجا نیاورده بلکه چون کیفیت بررسی انچه تا نیز کرده تا آن نهال را بآن مرتبه رسانند
شکر نعمت آنها نیز نکرده و اگر کسی بچشم چیزی که نگاه نباید کرد نگاه کند هیچ کدام شکر نعمت چشم نکرده و شکر
نعمت شعاع آفتاب نیز که کار چشم تا بیر او تمام میشود نکرده بلکه شکر نعمت آفتاب نیز نکرده و شکر نعمت هوا

هو آن است فاضل شکر متوسط است میان چشم و مرئی نگرده و بر این قیاس باید کرد و دقایق همچنین تمام بسیار است پس شکر
هر نعمت مخصوص بدل زبان و اعضا میشود اما هر چند که مخصوص است بآن نعمت و شکر نعمت مطلق آن میشود که
هر نعمتی را در آن غرض که بجهت آن مخلوق شده صرف نماید و چون بنده باین مرتبه رسد شکور باشد و خدای
عز و جل فرموده و قلیل من عبادی الشکور یعنی اندک از بندگان ما شکورند بنعمتها و بباید دانست که شکر نعمت
باندازه نعمت تفاوت میکند هر چند نعمت و احسان خدای بر بنده زیاده باشد شکر نعمت بیشتر باید کرد و
چون خدای عز و جل پادشاه را این انواع نعمتهای عظیم است بارزانی داشته از آنها شکر عظیم باید و شکری
مناسب آن نعمت باید چون پادشاه را خدای عز و جل قوت قوی داده و استیلا بر همه زیردستان روزی نموده
شکر آن نعمت آن است که تقویت ضعیفان کند و دست تعدی و ظلم اقویا را از ضعفا کوتاه گرداند و داد مظلومان
بکند و از ایشان غافل نباشد و بآن قدرت و قوت که خدا با او داده تقویت دین حق کند و رسم بدعت و
باطل را نابود سازد و در تقویت شرع و دین و تقویت اهل علم و اهل حق بذل جهد نماید و جهال و نادانان
و مبتدعان و مرائیان را ذلیل گرداند و اهل عدل و انصاف را قوت دهد و اهل جور و ستم را ذلیل سازد
و رسوم بد را براندازد و سپس پاس حق نماید و از جمله شکر نعمت قوت و استیلا تخشع و تذلل است
بجناب خالق و تواضع و فروتنی است نسبت باخیار خلایق و چون پادشاه را خدای عز و جل اموال بسیار داده
شکر نعمت مال بجا باید آورد و آن است که از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون سیر است از حال گرسنگان
بخاطر آورد و چون بانواع لباسها خود پوشیده است از برهنگی برهنگان بخاطر آورد بلکه از گرسنگی و
برهنگی روز قیامت چند اندیشد و محاسبه آن زر را مراقب باشد و نعمتی که خدا با او داده در مصرف باطل نکند
و از اسراف محترز باشد و از تنگی اجتناب کند و بذل و سخا بموقع کند و از غلط بخشی پرهیز باشد و برای پاس
پادشاه بسیار سعی باید کرد که در برابر هر نعمت شکر آن نعمت بجا آورد آورده اند که در زمان سلطان سنجر سلطنت
درویشی بر سر راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و زبان بجواب نگشاد درویش
گفت ای پادشاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک
فریضه کردی سلطان از روی انصاف صلابت درویش عنان بازکشید و بعذرخواهی درآمد و گفت ای درویش
بشکر که ادای مشغول بودم از جواب تو غافل شدم درویش گفت کدام شکر میگفتی گفت خدا را که منعم مطلق ا[ست]

و هم نعمتها داده اوست و هم عطاها فرستاده او درویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین
که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است درویش گفت ای سلطان تو خطا کرده سپاس داری و شکرگذاری بجای آری نعمتی
شکر تو باید که بقدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف عطاهای ربانی باشد که در نگارده است [illegible] افراد ایام
زبان ملت شکر همین است که بزبان الحمد لله گویی شکر سلطان آن است که موقع قبول [illegible] استحقاق [illegible] نعمت بهم رساند
که بر هر چه داری شکری که مناسب آن باشد بجا آوری سلطان التماس نمود که بر تفصیل این زبان درویش
گفت شکر سلطان عدالت و احسان با عموم عالمیان و شکر وسعت مملکت طمع ناکردن است در املاک رعیت و شکر
فرمان روائی حق خدمت فرمان برداران شناختن است و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان رحمت [illegible] اقبال
رحم کردن و شکر معموری خزاین صدقات و ادرار است بجهت اهل استحقاق مقرر داشتن و شکر قوت و قدرت رعایت حال
ضعیفان بخشیدن و شکر صحت بیماران بستم رسیده را از قانون عدل شفا دادن و شکر بسیاری لشکر و سپاه
آسیب ایشان را دور داشتن و شکر عمارت شهرها و قلعه‌ها و باغها و بهشت آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول حشم و خدم
معاف و مسلم داشتن و خلاصه شکرگذاری آن است که در خشم و رضا جانب حق را فرو نگذاری و آسایش خود را مقدم خلق بر آسایش خود
داری و بباید دانست که همچنانکه بر نعمتها که موافق طبع است چون صحت و فراغت شکر لازم است بر نعمتها که مخالف طبع است
نیز شکر لازم است مانند بیماری و بلا و سختی چنانچه در ادعیه شریفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور است فما
ادری یا الهی ای الحالین احق بالشکر لک و ای الوقتین اولی بالحمد لک اوقت الصحة التی هنأتنی فیها
طیبات رزقک و نشطتنی بها لابتغاء مرضاتک و فضلک و قویتنی معها علی ما وفقتنی له
من طاعتک ام وقت العلة التی محصتنی بها والنعم التی اتحفتنی بها تخفیفا لما ثقل به علی ظهری
من الخطیئات و تطهیرا لما انغمست فیه من السیئات و تنبیها لتناول التوبة و تذکیرا لمحو الحوبة بقدیم
النعمة و فی خلال ذلک ما کتب لی الکاتبان من زکی الاعمال ما لا قلب فکر فیه و لا لسان نطق
به و لا جارحة تکلفته بل افضالا منک علی و احسانا من صنیعک الی یعنی نمیدانم ای الهی که کدام از دو حال
سزاوارتر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است بحمد کردن مر ترا آیا وقت صحتی که گوارا گردانیدی بجهت من
طیبات رزق را و مرا صاحب نشاط گردانیدی بجهت طلب مرضات تو و قوی گردانیدی مرا بآن بر چیزی که توفیق دادی و فضل تو
مرا برای آن از طاعت تو یا وقت علت و بیماری که خالص گردانیدی مرا بسبب آن و نعمتها که تحفه کردی بآنها از [illegible] فرستادی

جهت مرحمت تکلیف آنچه از آن شده بسبب آنکه نسبت من از گناهان و پاک کردن جسم آنچه در زیر رفته ام در آن از رحمها
و جهت تنبیه مرا بعذاب گرفتن تو به جهت آن آوردن مرحمت محو کردن گناه بسبب نعمت تو و در اشارات آن [illegible]
آنچه [illegible] حضرت [illegible] کتاب اعمال از علمای [illegible] آنچه دلی در آن ذکر کرده و زبانی [illegible] یافته شده و عضوی [illegible] — مینویسند
آن کشیده [illegible] از روی انقضای [illegible] و در خواندن اذکار و تجارب [illegible] از کتاب الاخبار نقل است که یکی گفت وقتی در — حکایت
کوههای شام می گشتیم که وقت آن گفتم ساعتی [illegible] نزول کنیم وقت که با کم شود انگاه بر دم نگاه کردم
ویرانه دیدم بآنجا رفتیم مردی را دیدم که او را دو دست و دو زانو و دو چشم نبود و [illegible] ساعت شکر میکرد و شکفت ما ز
[illegible] شکر میکرد که الحمد لله علی نعمائه مرا عجب آمد گفتم ای عجب مردی [illegible] دو دست و دو پای و دو چشم ندارد و کسی [illegible]
و درین ویرانه افتاده است بی تعهدی و خدمتگاری و شکر میکند نزدیک رفتم و سلام کردم سلام مرا جواب داد گفتم
اینجه — چه شکر نعمت خدا را درین تو که او را شکر میکنی [illegible] بسیار ظاهر داری چون این سخن گفتم [illegible]
گفت [illegible] کدام نعمت [illegible] بزرگتر از آنکه خدای تعالی کرده در حق من که جمله [illegible]
و آنچه آلت معرفت است داده است چشم [illegible] در معصیت نکردم و دستم گرفته تا آنچه نباید گرفت [illegible]
گرفته است [illegible] دلم داده است تا او را دانم و زبانم داده است تا او را خوانم [illegible] گذشتم و
دانستم که حقیقت شکر آن است [illegible] که الحمد لله رب العالمین [illegible]
و معلوم شد که [illegible] شکر حضرت خالق واجب و لازم است شکر هر کس که واسطه و وسیله انعامی در حق آدمی شده
شکرگذاری آن نیز باید کرد و هر کس خدمتی بجا آورده یا دفع آفتی کرده از مراتب شکر حق و غافل نباید شد
و بر یاد داشت لازم است که البته مراعات حقوق [illegible] نموده باشد و هر کس خدمتی که بجا آورد فراخور استحقاق
و استعداد آن خدمت بداند و مجازات [illegible] و در مقام مکافات آن [illegible] بوده باشد تا رغبت خلق بر اطاعت و
خدمت زیاده شود و در [illegible] درین باب بوجه کامل بظهور آید و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که فرموده خدای عز و جل دوست میدارد هر بنده شکور را میگوید خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز
قیامت که آیا شکر کردی فلانی را در جواب میگوید بلکه ترا شکر کردم [illegible] خدا را [illegible] — ای پروردگار بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار پس میگوید خدای عز و جل که شکر نکردی مرا چون شکر نکردی او را پس فرمود حضرت [illegible]
مر خلق را حکایت آورده اند که مردی غلامی داشت خردمند روزی آن مرد با غلام بباغ رفت و در میان
باغ خیار را بکند باز کرد نیمی بغلام داد و نیمی جهت خود نگاهداشت تا بخورد غلام بنشاط از آن خوردن گرفت خواجه

حکایت شکرگزاری [illegible] — چون کشیدیم تلخ بود گفت ای غلام خیار باین تلخی بود مرا ندادم و نشاط خوردی و رغبت بکار بردی گفت ای خواجه
از دست تو شیرینی بسیار خورده ام شرم داشتم که بدین قدر تلخی اثر کراهت ظاهر کنم خواجه گفت شکر نعمت
گذاردی ترا از بهر خدا آزاد کردم حکایت هرون الرشید برامکه را که از وزرا او بود به رفعت و عظمت و جلالت
و سخاوت ضرب المثل بودند براند و خانهای ایشان را خراب ساخت و حکم نمود که هر که از ایشان بر زبان
ت — راند بدن خود را از خلعت زندگی محروم سازد مسعود دیگر گوید که با هرون خلیفه گفتند مرا بخواند و گفت چند روز
که صاحب خبران مرا اعلام میکنند که مردی پیر هست که هر روز کرسی ببرد و در میان آثار و رسوم سرای [illegible]
آل برمک مینهد و بران کرسی بر می آید و خطبه در محامد و مفاخر ایشان میخواند و آثار و مناقب ایشان بیان میکند
براینها — و ساعتی بران اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و باز میگردد تو و دینار بن عبدالله سوار شوید و در آن
پنهان شوید چون آن پیر بیاید صبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد کرد بکند و خبر او را بجهت آنرا
گرفته پیش من آرید رجب قرار آن در روز دیگر وقت سحر برنشستیم و نزول نمودیم چادرها پنهان از انموضع دور تر بودیم چون
بامداد شد دیدم خادمی آمد و کرسی بنهاد و پس پیری بیامد و بران کرسی نشسته بهر سو نگریست و چون کسی را ندید و هم
و زاری آغاز کرد و بر خیر از الطاف آل برمک بر زبان راند و مرثیت ایشان را دعای بسیار کرد و چون خواست که باز گردد
ما برده و بر دو سیم و او را گرفتیم و گفتیم فرمان خلیفه شده است که ترا در برگاه بریم گفت رضیت بالقضا امید
نرسیم که مرا مهلت باید داد تا چندان لطف فرمایید و امان دهید که وصیت نامه بنویسیم گفتیم روا بود پس نشست
و وصیت نامه نوشت و بغلام داد و گفت با هرون آمد چون ما هرون را از آوردن او اعلام کردند فرمود تا در برابر او بنشاند
و چون هرون را نظر بروی افتاد روی پرسش کرد و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجایی و به چه حق از ندبر تو برامکه بر
ایشان ابنیه آنها و زاری میکنی گفت یا امیرالمؤمنین برامکه را بر من حقوق بسیار است اگر اجازت باشد یکی از آنها حکایت
پر به هیبت و حشمت — کنم هرون رخصت داد و گفت حضرت امیر [illegible] اقبال آسمانی باد من از فرزندان مغیره دمشقی که یکی از صاحبان حشمت و
آغاز — مروت در عهد دولت بنی امیه بود و نما یافته و در کنار نعمت پرورده شده وقتی دولت عادت خویش را وفائی کرد
و برسم غدر بی ثباتی نمود آن رحمت زوال پذیرفت و آن دولت انتقال یافت تا بجایی رسید که ضرورت مقتضی
فروختن مسکن اصلی شد و خاشیج و دوری بنهایت رسید مردمان مرا بر آنکه اشارت کردند و گفتند صلاح
حال تو در ترتیب این مکی نیست از شام قصد بغداد کردم و چهل زیاده از بیست کوه که عیال و اطفال بودند چون

عالی
بمدینة السلام رسیدم عورت و اطفال را در مسجدی گذاشتم و جامه پوشیدم و بیرون آمدم و در براه آوردم و
گرسنه در آن مسجد بگذاشتم و ندانستم که کجا روم تا بمسجدی رسیدم منقش آراسته بفرش و آلت و جماعتی در
نیکوترین زینت و زیباترین هیئت در آن مسجد نشسته در دلم افتاد که حاجت خود بر ایشان عرضه کنم از جهت
راه سخن بر بسته شده دانستم که چگونیم در آن اندیشه بودم که ایشان جمیعهم برخواستند و بیرون آمدند و من نیز با
ایشان موافقت کردم تا بسرایی رفتند که درگاهی مرتفع و دهلیزی دراز داشت و بصحن سرایی رسیدم در غایت وسعت و نهایت
فسحت و در میان باغ دکه بزرگ بود و یحیی بن خالد بر آن دکه نشسته آن جمع نزد یحیی بن خالد بر آن دکه بزرگ نشستند
من نیز با ایشان موافقت کردم خادمان در ما نگریستند و شمردند تا صد و یک کس بودیم رفتند و باز آمدند صد
یکی دم در دست هر یک مجمره پر از عود بر آتش نهاده و هر غلامی کمری مرصع بر میان بسته عود سوزها نزدیک
آوردند و جلاب [illegible] کردند و جوانی آمد در نهایت جمال و غایت کمال خط غالیه گون از کنار رخسارش دمیده
و دهان [illegible] بر کنار [illegible] طشت چون از بخور فارغ شدند یحیی روی بقاضی کرد
و گفت دختر فلان را با این پسر عم من عقد کن قاضی خطبه بخواند و عقد ببست و از جوانب نثار آغاز کردند [illegible]
و گویها عنبر [illegible] از چوب عود ساخته مردمان از آن برمیچیدند و من نیز بسیاری از آن برچیدم و بعد از آن
صد و یکی دم دیگر بیامدند و هر یک طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار زر مسکوک آمیخته بر آن طبقی نهاده در
پیش ما هر یک طبقی از آن بنهادند و لیکن برنخواستند و زر در آستین میریختند و طبق بر دست میگرفتند
میرفتند و من تنها بماندم و نمیدانستم که زر و طبق بردارم بمجرد دیگران و بیرون روم و مرا آن مال بزرگ بسیار
مینمود در خود حد آن نمیدیدم که بردارم و از غایت احتیاج و افلاس دلم بار نمیداد که از سر او برخیزم و دست
تهی بیرون روم سر در پیش افکنده فکر میکردم چشمم بر یکی از آن خدم افتاد که بر پای ایستاده بود و مرا بچشم
اشاره کرد که طبق برگیر و بیرون رو من طبق برداشتم و میرفتم و باز مینگریستم که آن یحیی خواهد گفت و هر
لحظه باز پس مینگریستم از پس یحیی بن خالد خود مرا میدید و حرکات مرا ملاحظه میکرد و چون از پس یحیی [illegible]
از آن غافلت تا نزدیک پرده رسیدم که قدم در دهلیز نهم مرا باز گردانیدند و زر از طبق [illegible] بنزد یحیی
بردند چون بدان نزدیک شدم فرمود که چنین [illegible] از حال اخر بپرسید گفتی از کجایی [illegible] قصه شرح
دادم تا بدینجا رسیدم که فرزندان و عورت را گرسنه در فلان مسجد گذاشتم [illegible] و از جانب ایشان

مطلبی

نواب
مطلبی خاطر ساخت پس فرمود که موسی را آواز دهید گفت ای پسر این مرد از اصحاب دولت و نعمت و ثروت
روزگار و حوادث ایام او را بدین روز کشیده و از وطن اصلی آواره شده او را [illegible] داده [illegible]
کن برو موسی مرا بسرای خویش برد و خلعتی فاخر ارزانی داشت و طعامهای خاص خود آورد و آن شب نزد او در [illegible]
و عیش بودم روز دیگر برادر خود عباس را طلبید و گفت وزیر این را بتو سپردم [illegible] و احترام او [illegible]
فزوده میخواهم سوار شوم و بسرای امیرالمؤمنین روم امروز نزد تو خواهد بود باید که در مراعات او مبالغه نمایی عباس
مرا بسرای خود برد و [illegible] طریق سلوک نمود که برادرش موسی نموده و همچنین هر روز دیگری دست مرا میگرفت و میبرد و
ضیافت و دلداری مینمود تا روز دهم نزد جعفر بن یحیی بردند و یک شب در سرای او بودم چون بامداد شد خادمی آمد
و گفت برخیز و بسر عیال خود برو گفتم اگر فایده توقف ده روز همان طبق زر و نثار پیش بود [illegible]
[illegible] خود رفته بودمی بعد از آنکه از این سرا بیرون روم مرا [illegible] یحیی بن خالد [illegible]
میرفتم و خادم پیش میرفت تا مرا در سرایی درآورد در غایت زینت و خوشی و نهایت خرمی و دلگشایی و با صفا
و روشنی [illegible] خوب آراسته چون بمیان سرا رسیدم فرزندان و عیال را دیدم در صحن آن سرا نشسته اند و جامهای
اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار درهم و ده هزار دینار آنجا [illegible] آورده بودند و خادم [illegible] کرده بود و منشور
[illegible] انتفاع من تسلیم کرد و گفت این ضیعها و این سرا و هر آنچه در اینجاست جملگی حق و ملک تست و مرا از
[illegible] زمانه رعایت [illegible] کرده و حوادث دهر قصد [illegible] نموده عزت در سایه ایشان [illegible] و رعایت و
عیش [illegible] میکردم و اکنون هر آنچه دارم [illegible] عطایای ایشانست پس بعد از ده سال عمرو بن مسعده
[illegible] نهاده [illegible] و [illegible] گاه کرد [illegible]
[illegible] روی [illegible] آورد [illegible] بر آن [illegible] و [illegible] از ایام گذشته
[illegible] ایشان [illegible] کامرانی [illegible] بودم باد آوردم و [illegible] شکر و دعا گویم در روزگار [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] آن آثار وفا [illegible]
دل را [illegible] گردم [illegible] این حکایت رقت آمده [illegible] عمرو بن مسعده [illegible]
کرده [illegible] در آن مدت بر خراج او زیاده نموده بودند امر فرمود تا باز دهند و خراج آن [illegible]
قدر کرد و در زمان برانکه بود [illegible] مقرر کنند و بعد از این او را عزیز و مکرم دارند [illegible] این حکم [illegible] آن بر

سپاسی تمام بر هر چه حاضر ترکیب یافت مأمون گفت ربنا تو نیکی و احسان کردم موجب گرانی جهت برگشت که بمحملات
کرامیر المؤمنین بغداد امیرالمؤمنین از عاطفت مهربانی هیچ باقی نگذاشت الا آن هم بر برکت حضرت از زندگانی اکنون
بقیه حیات آن بنیان بود مأمون گفت باز گردد از ان صلات و هم بر بنشیند و بنشست کرد دعا مبارک است و از
انحکایت منفعت بسیار نیست و مراعات و فاطر مشود و در بعضی کتب این حکایات بنحوی دیگر تقریر شده و درین مقام
کثرت نعمتهای ربانی و ترادف و توالی آلا استشهاد است باید دانست که نعمتهای خدای عزوجل را احصا مشغول
نتوان کرد و قوت بشری را قدرت احاطه و استیفاء نعم ربانی نیست چنانکه خدای عزوجل در قران مجید فرموده و
ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها تنها اگر در مقام شمردن نعمتهای ربانی در آیید جمعا عاجز کند از بیان
قدرت توانایی آن نیست که احصا آن کنید و درین باب اشاره مجملی میکنیم تا حقیقت این سخن ظاهر شود بدانکه
انسان زاده عجائب است یکی عجائب جسم و بدن و عجائب او اول صغیر و شر صغیر است و عجیب و اسرار آن عظیم است
نعمتها که در ارکان آن مخلوق شده شر صغیر و بزرگتر دارا بدن است مشتملات بر عجایب بسیار و غرائب حکمتهای بسیار
و حکمای دانا در تشریح بدن انسان و فواید و منافع اعضا و اجزا اکثر آنها کرده اند و بسیاری از اسرار و حقایق
مطلع شده اند و هنوز برانند که بسیار مطلع نشده اند چنانکه یکی از افاضل حکما گفته اند که حکما در تشریح
اعضا و منافع خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و آنچه یافته اند قطره ایست از دریای بیکران و دون آن
که این حکمت و تدبیر مخلوق شده حفظ صحت آن موقوف است بر تدبیر بسیار و جهت حصول آن خدای عزوجل نعمتهای
بسیار آفریده که عقل بشری را قدرت احاطه جمیع آنها نیست و یکی از تدبیرات متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و
شرب است که بی آن حفظ جوهر و صحت بدن مقصور نیست و ما درین مقام اشارتی اجمالی بکیفیت تدبیر غذا تا وقتی که
جزو بدن شود مینماییم و اشاره ببعضی نعمتها که در ضمن این امر متحقق است میکنیم و بسا باشد که درین باب
از تقدیرات و تصرفات و تسخیرات ملکیه و ملکوتیه دقایق اسباب جسمانی و روحانی اشارتی اجمالی میشود تا
خبیر بصیر قیاس سایر نعمتها را برین نماید و بداند که قوت بشری احاطه آن نمیتواند کرد و ما اکثر اغذیه آدمی
عبارت از آنست که بعضی اجسام که صلاحیت آن داشته باشد که غذای آدمی شود آدمی آنرا بخورد و بقدر حاجت
پس قوتها که خدای عزوجل در بدن آدمی آفریده هر یک بکار خود مشغول شوند و تغییر آن غذا با مرتبه
برسانند که شبیه شود باعضای بدن آدمی و بدل آن اجزا شود که بسبب عوارض در بدن آدمی کاهش و تحلیل

رفته

جانب روح و نفس طبقه دیگری

به تصرف قوتها در بدن بحسب خبر مشهور اول غذا که صلاحیت آن داشته باشد که جزو بدن آدمی شود آنگاه باید که
آدمی آن غذا را بخورد و خوردن حرکتی است موقوف است بر چند جزو ادل الاکثر که محل حرکت باشد و قدرت بر حرکت
باید و اراده تا باید و اراده کی باید و مشاهده احوالی بر یک میکنیم پس عجیب گوییم که غالب قوت آدمی دانها و
میوهاست اگر فرض کنیم که دانه چند و میوه چند موجود باشد و دانه متجدد نشده باشد چون مدتی
آدمیان از آن بخورند تمام شود و جز بجهت تغذیه بعد از آن باقی نماند پس حکمت الهی تقاضای آن کرد که دانها
و میوها متولد بجز چند شده باشند و حکمت الهیه خود در دانها قوت تغذیه آفریده چنانکه در انواع حیوان
آفریده و در نبات بواسطه آن قوت جذب غذا تواند کرد و همچنانکه حیوان بهر جزوی از غذا نمیتواند کرد
و در نشو و نما محتاج بغذای مخصوص است پس اگر گندم در میان آسیاب بنهند یا در زمین خشک گذارند یا که
از رطوبت آب مدد یابد نشو و نمایی نکند بلکه در نشو و نمای آن زمین باید که آب باران یا آب چشمها و
نهرها رسیده باشد و بواسطه حرارت نرم و متخلخل گشته و هوا در اجزا آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب
گرمی در ان بهم رسیده و لیکن ازین بادها لطایف هوا در فراج خاک اثر کرده و این جمله در ازدیاد قوت
و استکمال نشو و نبات کافی نیست بلکه اختلاف فصول چهارگانه در کار است در وقت افتادن تخم سردی
زمستان هوای زمستان خشکی و صلابت دانه را شکسته کرده و اجتماع بخارات در داخل زمین قوت نامیه را قابل
تحریک کرده و قدرت استعداد در دانه بهم رسد و چون قوت نامیه قابلیت بهم رسانید بسبب حرارت و رطوبت
هوای بهار بسبب باران و تصاعد بخارات قوت نامیه قابلیت بهم رسانید بسبب زیادتی حرارت و رطوبت هوای بهار
و بسبب بارانها جاذبه نباتی که با اعتدال رسد و جسم نباتی حرکت نشو انبساط یابد آنگاه بواسطه
گرمی و خشکی هوای تابستان لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوای بهار جذب کرده نضج و طبخ یابد و
میوها در جسم نباتی انعقاد یابد و رنگها و بویها و طعمهای میوها شروع در استکمال نماید و بسبب سردی و خشکی
هوای پاییز قوام و ثبات و بقا در میوها بهم رسد و بحد کمال رسد و از آفت سوزش هوای تابستان ایمن شود
پس بحکم تدبیر و تسخیر خدای عزوجل نیرات افلاک و کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و وزیدن بادها و در گرفتن ابرها
و بهم آمدن ابرها و در آمدن ... چشمها و آبها و حصول حبوب چون گندم و جو و امثال آن دخل است
و در تحصیل آن تدبیرات انسانی نیز دخل است و لیکن باید بزراعت مشغول شوند و بعضی بفلاحت و بعضی

بلکه محتاج است بغذای مخصوص
همچنین دانه نیز بهر جزو غذا
نمیتواند کرد

و تصاعد بخار قوت

لب ختن آلات و ادوات که در تحصیل گندم مثلا دخل دارد و این موقوف است بر صناعات بسیار و در آن باب استقصا
بسیار باید و همچنین بعد از حصول گندم تا قوت کردن شود مثلا پس خدای عز و جل بحکمت بالغه خود طبیعتها و همتها
داده و دعاهای بسیار مختلف آفریده تا هر یکی از پی کاری روند چنانچه در مقدمه کتاب اشاره اجمالی به آن شده
و در طبیعتهای ایشان الفت و محبت و انسی مقرر داشته تا یکدیگر را بس کرده جمعیت سازند و اعوان یکدیگر باشند و
درین باب ایشان را انواع تدبیرات الهام ساخته تا جمعیتها کنند و خانها سازند و شهرها بنا کنند مشتمل بر
دکاکین و بازارها و کاروانسراها و ساحتها و فضاها و باغها و بوستانها و حمامها و غیر ذلک تا یکدیگر
الفت داشته باشند و معاونت و مساعدت یکدیگر میکرده باشند و چون همه طبایع اهل العدل و الانصاف نیست
بلکه داعیه تغلب و زیادتی بر اکثر طبایع غالب است تشریف داده و بنا [illegible] ساخته و [illegible] نصب نموده و
دست پادشاهان را قوی ساخته تا مردم را براه حق آرند و بر طریقه انصاف و راستی دارند تا هر کس بحق خود
قانع باشند و تعدی و ظلم بر دیگری نکنند پس باید که عاقل تامل نماید که در ضمن این چه حکمتها مندرج است و چه نعمتها موجود
و تا وقت چها بتدبیر که قوتی که غذای آدمی خواهد شد چندین حکمت و تدبیر و چندین نوع نعمت موجود است
بباید دانست که خدای عز و جل نبات را بیافرید کاملتر از سنگ و مس و آهن و سایر جواهر که آن را اغذاء و نمو
نیست چه در نباتات قوتی مخلوق شده که آن غذا میکشد از راه بیخ و رگهایی که بجانب زمین دارد و از جانب
آن آلات مهیا شده که این آلات جذب و کشش غذا میسازد و آن رگهای باریک است که در شاخ و برگ
درخت میباشد بجهات آن رگها که در است آنگاه منشعب میشود برگهای باریکتر و مرتبه مرتبه منقسم برگهای
باریکتر میشود تا آنکه منشعب میشود برگهای شعری که مانند موی در باریکی که در برگ پهن شده بمرتبه که در حس در نمی
آید و در اجزاء نبات قوتی چند مخلوق شده که غذایی که در داخل اجزاء آن میشود از تحلیل میسازد و تشبیه
باجزاء نبات میسازد و جزو جسم نباتی میکند و نقصی که در نبات است مرمت جسم نباتی میکند و اگر حدی
بشعر تر جسم نباتی وارد شود آن نقص توسط بعضی قوتی تدارک و اصلاح و مرمت آن میکند لیکن قوت
نباتی بیش از آن نیست که جسمی که صلاحیت غذا از آن داشته باشد و در جوار آن واقع شود و تنهای نبات
آن را جذب میکنند و تجویف میکنند و غذای این جسم میسازند اگر اتفاق افتد که آب مثلا که غذای نبات میشود
نزد آن مدتی موجود نباشد جسم نباتی خشک میشود و ضایع میشود زیرا که آن را قوت آن نیست که طلب غذا

تموز

برکس

مشغول نشود و غذای خود از موضع دور تحصیل نماید بخلاف حیوان که خدای عز و جل او را قوت ادراک داده که
موضع آن غذا را ادراک میکند و قوت حرکت داده که بآن حرکت میکند بجانب غذا خود و سایر چیزهایی که
جهت او نافع است و هرب و گریز میکند از چیزهایی که با او مضرت و مخالف طبع اوست پس ازین جهت نبات
ناقص است و حیوان جان دار از نبات کاملتر پس نظر باید نمود بترتیب حکمت خدای عز و جل در ادراک حس
پنج حس ظاهر که آلات و ادوات یافتن و ادراک کردن اند پس اول حسی که مخلوق شده حس لمس است که گرمی
و سردی او چیزهایی که منافی طبع باشند در یابد و از آن احتراز کند چون آتش سوزان و شمشیر بران و مانند
آن و اول درجه حیوان این است که حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشند مانند کرمهای زمین
که اگر دست بر ایشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را بهم کشند و آن از ادراک بود است که حس
لمس میشود و این در نبات حاصل نیست چه اگر سوزنی در درخت فرو کنند انقباض در او حاصل نشود
لیکن این مرتبه نیز ناقص است چه غیر از چیزهایی که ملاصق بدن باشند در نتواند یافت پس خدای عز و جل حس
شامه داد تا چیزهایی که ملاصق بدن نباشند لیکن نزدیک باشند در یابد لیکن این قوت همین بوی را در یابد
و نداند که این بوی از کدام جا میآید پس حیوان را لابد باید گشت و در جوانب گردید تا آن جسم صاحب
بوی را یابد پس خدای عز و جل حس چشم و قوت بینایی داد تا آن چیزهایی که از آدمی دور باشد در یابد
و از همین جانب چشم یا در یابد و چیزهایی که مضر باشند و منافی طبع باشند بچند و از آن احتراز کند حکمتها و
مصلحتهای بسیار غیر ازین که در وجود چشم موجود اند پس چشم مدرک رنگها و روشنیها و فرقها و جهتها
و اگر چشم نبودی زیب و زینت و حسن و جمال و بهاء و صفا و خوبیهای عالم علوی و سفلی مشاهده نشدی
و چون چشم چیزهایی را که در عقب دیوار مستور باشند و میان او دیواری حایل باشند نمی یابد پس خدای عز و جل گوش را آفرید و
قوت سامعه داد تا آواز و صدای آواز و صدا را از پس حجابها بشنوند و کلمات و سخنان که ادا میشود و
واسطه فهمیدن غرضها و مطلبها و ما فی الضمیر هر کس میکرد دریابند و بفهمند و قوت ذایقه داد تا ماکول و
مطعومات را غذا احتیاج باید و از مطعومات که بد و ناخوش و بدطعم و زهردار و مضر احتراز کند و این پنج حس
کافی نبود خدای عز و جل در مقدم دماغ قوه سر حس مشترک آفرید تا هر یکی از حواس پنجگانه آنچه از
محسوسات دریافته اند تا در رسانند تا او حکم کند [illegible] و صور آن اشیاء و مدرکات آن احکام حسی

و نرمی و زبری و امثال آن
در یابد و فایده آن اینست که
گرمی و سردی

و از آن بدبو اند و ما فوق آن
چون است که آنها حس لمس

و از رنگهای

صورت نماید و بیان این مناسب غرض این کتاب نیست و همچنین بیان باقی حواس باطن و کیفیت خلقت هر یک از
حواس و آلات حس چون چشم و گوش و غیر آن و تدبیرات و حکمتها که خدای عز و جل در آفرینش هر یک بجای
آورده محتاج بیانهای طویل است و از غرض کتاب بیرون و در این قوت و حواس آدمی و حیوانات دیگر
شریک اند و انسان را از این ترجیح و تفضیل بقوت عقلی است که در حیوانات نیست چه آدمیان بقوت
عقلی چه از انواع تدبیرات و لطایف حیل بکار برند و حبس کنند آن حیوان را از قوت تدبیر و دفع و تخلص از آفت
حبس نباشند و تدبیر عواقب امور ندانند و نتوانند و خود را در مهالک انداخته و آفت مضرت آن نفهمند و کیا
کذایقه آن حیوان از آن لذت یابد بخورد و لیکن بسیار باشد که موجب بیماری و هلاک او گردد و انسان بقوت عقل
لطایف تدبیرات در جهات اغذیه و آفات و مضار اغذیه و ادویه بشناسند و تفکر طریق ساختن غذاهای موافق
و لطیف و تحسین آن نموده اند و انواع تدبیرات غذاهای موافق تحصیل نماید و طبخ و نضج و تالیف آنرا بر وجهی
بعمل آورده و عواقب بیک وجه هر چیزی را بشناسد و فکر و رویت در نیک و بد هر چیز بکند و بشناسد و ملایم
و منافر طبع را بداند و دفع آفات امراض و آفتهای دیگر بشناسد و او در شأنی دیگر باشد از همه
عظیمتر که شناخت معبود حقیقی و معرفت خالق موجودات و شناختن قرب و نزدیکی بجناب احدیت او را
میسر باشد و عجایب غرایب قوت عقلی و خواص آن بسیار است و مناسب غرض کتاب نیست و فی الحقیقه
حاکم مطلق و مدبر اصلی در انسان عقل است و سایر حواس بمنزله خادمان و حاشیه نشینان که هر یک از عالم خود اخبار
و حکایات ذکر کنند و بعضی بعقل رسانند و او در آن خبرها تصرفات کند و باطل و حق آنها را از یکدیگر تمیز دهد
و حکم با حکام عجیبه کند و بباید دانست که ادراک قوت کافی نیست چه هر گاه آدمی بچشم قوت را به بیند و
آنرا بشهوت خوردن آن نباشد تغذیه بآن نکند چه بسیار بیماران باشند که غذا بچشم می بینند و لیکن از جهت
میل آن نباشند تناول نکنند پس خدای عز و جل در آدمی شهوت آفرید که تقاضای آن کند و میکند بخوردن غذا
و اگر آن شهوت مستمر بودی غذا از اندازه حاجت زیاده خورده شدی و باعث امراض گشتی پس خدای عز و جل
قوت نفرت آفرید که چون آدمی غذا بقدر حاجت تناول نماید طبع از خوردن غذا نفرت کند و بعضی اوقات
هست که شهوت مقتضی چیزی باشد که مضر بدن است اراده دیگر در آدمی آفرید و تابع فرمان عقل و چون آدمی
بچشم غذا از دور ببیند و خواهش آن داشته باشد و اراده تناول آن بکند کافی نیست و هر گاه او را آلت

۳ تحصیل

۲ و سخن در آن باب بسیار طویل است ۳

و حقایق هر یک را استنباط کنند م

وصول

وصول آن بخوراکردن آن نباشد پس خدای عز و جل آلتی آفرید که آن را نزد غذا تواند رفت و کیفیت خلقت آن با تدبیرات
و حکمتها که در آن شده تفاصیل دارد که مناسب این کتاب نیست و خدای عز و جل دستها آفرید که آن غذا را
گیرد و دستها را طویل آفرید که بهر جانب دراز توانند شد و در آن مفاصل بسیار قرار داد که حرکات
بجهتهای مختلف توانند کرد و کج و راست و پنجه توانند شد و سر دست را که کف است عریض آفرید و سر کف را
مشتمل بر پنج انگشت آفرید چهار در یک طرف و یکی در یک جانب که بر آن چهار گشت دیگر گردد و در قبض و بسط
مد و آن انگشتان دیگر باشند و بر وضعی ساخت که اگر کف را پهن کنی از آن غرض حاصل شود و چون طبقی
باشد و اگر ضم شود کار مغرفه از آن آید و اگر جمع شود آلت زدن تواند شد و اگر پراکنده شود پس قبض شود
آلت گرفتن و نگاه داشتن تواند شد و ناخنها بر سر انگشتان قرار داد جهت حکمتهای بسیار و فواید و دقایق
در تشریح دست و خلقت آن بسیار است و کیفیت حرکت آن که در قبض و بسط دست و وقت حرکت که در عضلات
مخروطی شده و عصبها و وترها که در آن عضلات موجود است و در بسط آن حرکتها صورت یابد و تفصیلات که
در علم تشریح دانسته میشود و چون آدمی غذا را بدست گیرد کافی نیست خدای عز و جل معده آفرید که فی الحقیقه
مطبخ غذا است و جهت راه آن دهلیزی آفرید که از آن راه غذا بمعده رود پس دهن و دندان و کام و زبان
و حلق و مری آفرید و در هر یک حکمتهای بسیار و فواید بیشمار درج نمود پس دندان جهت آسیا آفرید که منفذ معده
باشد و لحیین را بر مثال دو سنگ آسیا آفرید و دندانها را جهت آسیا آس کردن و ریزه ریزه کردن
غذا را بدان وجه که هست خورد گردد و نرم شود صلاحیت تغذیه بآن داشته باشد و چون اطعمه بعضی
بریدنی و بعضی شکستنی و بعضی آس کردنی دندانها را سه قسم ترتیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات جهت
بریدن و بعضی پهن چون انیاب جهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس جهت آس کردن و زبان را آفرید
در وقت تناول مطعوم را جمع میکند و در زیر طواحن اضراس می اندازد مانند چیزی که در آسیا این کار میکند
تا حکمت چشیدن و حرف گفتن و منفعتهای دیگر که در زبان خلقت هست و آسیای لحیین بر خلاف وضع آسیای
دیگر مخلوق شده چه آسیا که مخلوقات میسازند سنگ زیرین او ثابت است و سنگ بالا را متحرک میگردد و حکیم علی
الاطلاق این آسیای شریف را چنان وضع کرده است که بالای آن ثابت است و زیرین را متحرک گردد فتبارک
الله احسن الخالقین و چون مطعومات که خشک باشد فرو بردن آن دشوار شود بی رطوبتی که بآن ممزوج شود

غذای عزوجل قوتی آفرید که لعاب سیال بر طعوم مرکب باشد تا غذا از رطوبت بهم رسد و به آسانی از دهان توان
خورد و آن عضو را حیثیت است که لعاب از او بسیلان چنانچه چون غذا در دهن قدری نضج بهم رساند و
پی وصول بمعده کار بهضم صورت نیابد خدای عزوجل آلات آفرید که بتوسط آن غذا بمعده رسد چون مری
و حنجره و بران طبقات قرار داد که در وقت دخول طعام کشاده شود و بعد از آن بهم آید و فشرده شود تا
قوت جاذبه از دهلیز مری طعام را بقعر معده کشد و چون مطعوم بمعده رسید هنوز از صورت و طبع خود نگشته
و صلاحیت ندارد که جزو بدن آدمی شود باید که آن را طبخی و نضجی بهم رسد پس جهت طبخ آن حکیم علی الاطلاق
معده را چون دیگی آفرید تا چون طعام بمعده داخل شود معده او را محتوی شود بسبب حرارت اعضایی که بر معده
محیط اند طعام در معده پخته شود چه از جانب راست جگر بر معده محیط است و از جانب چپ طحال و از پیش ثرب
و از پشت گوشت صلب و از بالا قلب پس حرارت این اعضا سرایت کند و قوت ماسکه غذا را نگاه دارد و مانع
از نزول شود و هاضمه تصرف نماید تا آن غذا از حال خود گشته بصورت شیر جو شود و صلاحیت آن بهم رسد
که از منفذی باریک که بر بالای جگر رود و چون هنوز قابل آن نشده که جزو بدن شود خدای عزوجل خانه جگر تقدیر
کرده که آن غذا داخل جگر شود و در آنجا طبخی دیگر بهم رساند و از پایین معده و روده رگها و در دهان رگهای باریک آفریده
که آنها را ماساریقا گویند که چون معده از کار خود فارغ شد قوت دافعه غذا را بروده ها فرستد و غذا در آنجا
منقسم بدو قسم شود اول آنچه ثقل و کثیف است قوت دافعه او را بامعا فرو ریزد تا متوجه بیرون سازد و دیگر
لطایف آن که بدل باشد قوت جاذبه آنرا از راه عروق مذکوره بر کی آورد که آنرا باب الکبد گویند آنگاه در
اجزا و فروع آن رگ بجگر آورد و جگر مخلوق است از طینت خون و در آن رگهای باریک بسیار است منتشر
در اجزای آن شود و قوت جگر با مداد قوتی که در روح طبیعی که در جگر جا دارد تصرف در آن غذا نماید و آن را
طبخ دهد و حصه از آن خون صاف شیرین معتدل گردد و بر روی آن خون چیزی چون کف ایستد و آن صفرا
باشد و در ته آن دردی نشیند و آن سودا باشد و حصه از آن طبخ تمام نیافته باشد آن بلغم باشد و صفرا
که در جگر متولد شود منقسم بدو قسم شود یک قسم از آن با خون رقیق باشد و قسمی از آن بمراره یعنی زهره رود و
آنچه با خون رود بنابر ضرورت و منفعتی ده و ضرورت آنکه مخلوط باشد با خون در غذا دادن بعضی اعضا
که مستحق آنست که در مزاج او جزئی از صالح از صفرا بوده باشد چون ریه و منفعت آنکه صفرا بسبب
حرا

الثرب
کفلس الشحم قد غشی الکرش
و الامعاء رقیق مجمع البحرین

پس طعام رقیق در آن می‌رود
و منتشر در اجزای آن هم

خون
حرارتی که دارد خون را لطیف سازد تا بآسانی در رگهای باریک بعروق داخل شده و آنچه از صفرا از قدر حاجت
زیاده باشد از خون جدا شود و از راه گردن مراره که بکبد متصل است و در جوف آن مراره آید
جهت ضرورتی و منفعتی ضرورت آنکه خون از فضول پاک گردد و صاف شود تا صلاحیت تغذیه اعضا بهم رساند و
ضرورت دیگر آنکه تغذیه مراره بآن شود و منفعت یکی آنکه از راهی که از مراره بامعاست قدری از صفرا که او در
حدت مراره زیاده باشد بامعا در آید تا امعا را از ثفل و بلغم لزج شوید و پاک گرداند و دیگر آنکه امعا را لذعی کند
و عضل مقعده را لذع کند که تقاضای دفع بهم رسد و حاجت بحاجت شود که آدمی بقضای حاجت
خیزد و لهذا در مزاجهایی که منفذ رگ مراره بامعا بسته بهم رسد قولنج عارض شود و اما سودایی که
در خون متولد شود منقسم بدو قسم شود قسمی از آن با خون رود و قسمی از آن متوجه طحال شود و قسمی که با خون رود
بنابر ضرورتی باشد و منفعتی ضرورت آنکه غلیظ شود تا خون در تغذیه اعضایی که در مزاج آن قدری
از سودا لازم باشد مثل استخوانها و ضرورت دیگر آنکه خون را غلیظ شده و قوی سازد و قسمی که از آن بطحال
آید و آن قدری باشد که خون از آن مستغنی باشد از راه گردن طحال که بکبد متصل است و در جوف آن داخل
بنابر آن ضرورتی باشد و منفعتی او ضرورت یکی بجهت نظام بدن و آن است که خون از فضول پاک شود
بجهت عضو معین آنکه غذا طحال گردد و اما منفعت آن است که قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد از آن دو
شود و بفم معده آید بجهت دو فایده یکی آنکه تقویت فم معده کند و آن را محکم سازد و دیگر آنکه ترشی که دارد
تا بترشی در فم معده کند و تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید و اما بلغم با خون بجهت اعضا شود جهت ضرورتی
و منفعتی و ضرورت آن دو وجه بود یکی آنکه بعضی اعضا نزدیک باشد پس هرگاه نزد اعضا خون صالح که مستعد قبول
صورت عضو نشده باشد بجهت احتباس حرارت از جانب جگر و معده بسببی دیگر فوری که در اعضا است
بحرارت غریزی بپز کند و آن بلغم را نضج دهد و هضم کند و غذا عضو سازد و دوم آنکه با خون مخلوط باشد
و خون را همیان آن سازد که غذای اعضای بلغمی مزاج شود مانند دماغ و اما منفعت آنکه اگر حرکت اعضا را تر
نگاه داشته باشد بسبب حرارت حرکت خشکی در آن عضو حاصل نشود و اما آنچه خون صاف نضج یافته باشد و اما
که در جگر باشد از حد اعتدال رقیق تر باشد چه قبل از این بسبب ضرورت داخل شدن در منافذ رگهای باریک آب
بسیار با او ممزوج شده بود و چون خون از جگر منفصل شود قلیلی از فضول آب صاف شود پس آن آب

لذعه النار لذعا بابه نفع
مجمع البحرین

عضله
ای مقعده ۵

مخلوط

اعضای هم

نزول کند از راه رگی که بکلیتین میرود و با خود قدری از خون که صلاحیت غذاء کلیتین داشته باشد همراه برد
غذاء کلیتین شود و آنچه باقی ماند منصرف شود از رگی بزرگ که طالع است از برآمدگی جگر پس در رگها در آید
که از آن منشعب است انگاه بجداول آن رگها در آید مرتبه مرتبه تا برگهای باریک که پراکنده است در اعضاء
داخل شود و هضمی دیگر در رگها بهم رساند انگاه بتأثیر قوت مغیره که در عضو است شبیه بعضو شود و ملصق
بو گردد و بدل ما یتحلل گردد و خلاصی که در دل حاصل آید اجزاء لطیفه آن بتأثیر دل روح لطیفه گردد
و آن روح حامل قوی باشد و در آن روح قوت حیوانی و نبض گردد و بتوسط شریانات که رگهای جهنده بدن اند
باعضاء پراکنده شود و آنچه از آن بدماغ رسد در آن از قوت حس و حرکت ظاهر شود و بتوسط عصبها باعضا
پراکنده شود در کبد قوت تغذیه در آن روح حاصل شود و در اعضا پراکنده شود و از دل رگها بجمیع اعضاء
بدن پیوسته است و آن رگها را شرایین گویند و عروق ضوارب نیز گویند و این رگها متحرک باشند و حامل
روح حیوانی باشند و قسمی که جهنده حیوة در بدن این روح است و از دماغ عصبها بجمیع اعضاء رفته است و آن
عصبها حامل روح نفسانی باشند و آن روح حامل قوت حس و حرکت باشد و حس و حرکت را باعضاء ثبت
کند و روح نفسانی را ده خادم است یا ده رکن و کی محرکه و محرکه را ده خادم است و علاوه با غضب و شهوت و
غضب باشد پس نظر باید کرد که خدای عزوجل چگونه این بدن را از چندین پاره استخوان که عدد آن از دویست
پنجاه زیاده است تالیف نموده و تالیف این استخوانها بر وجه تدبیرها و حکمتهای شریف منتظم ساخت و زیاده از
پانصد عضله از جهت تدبیر حرکات مقرر داشته و شاید عدد آنچه معلوم شده از استخوانها و رگها و عصبها و
وترها و عضلها متقارب به دو هزار باشد بعد از رباطها و پردها و عضروفها و عضوهای مرکب و منافع و تالیف و
ترکیب آنها با یکدیگر و حکمتها که در کیفیت تنظیم آنها مرعی شده از حد حصر بیرون است و قدری که بعقول بشر از آن
رسیده و در علم تشریح مذکور و هر یک از اعضاء مذکوره مکان آن دارد که از چندین عضو مولف شده
و از غایت صغر و لطافت ادراک آن نمیتوان و تفصیل آن و فایده آن اعضا بعضی ساکن و بعضی متحرک و
بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی نرم و بعضی صلب و هر یک بشکلی و هیئتی و وضعی که اگر یک عضو
از صفت و احوال خود بگردد و گاهی موجب هلاک گردد و گاهی موجب امراض شود و خدای عزوجل چندین تدبیر جهت
مصلحت و حفظ آن بکار آورده و چندین قوی در بدن آفریده و هر یک را جهت حفظ حیوة و صحت این بدن مشغول و

مثانه رسد پس بعلت آن بول است چون
که قوام نیکو داشته باشد بعد از نزول
ما ثانیه منصرف شود هم

و مشغول ساخته و قوت طبیعت را مدبر بدن ساخته پس حکمت معاش و زندگانی و زینت آدمی از بیرون بدن
مقدار و تدبیرها و سببها و نعمتهای آشکارا و پنهان آفریده و اگر آدمیان از زمین بفراغ و بی خبر و غافل
و حیرانی نمانند که چون گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد جماع کنند و چون خشم گیرند
ضعیفی را برنجانند پس باید که مردمان از این امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی خدای عزوجل را در
حق بندگان ببینند و بدانند که حرکت و سکونی که موافق طبع ایشان نباشد چون از کسی سر زند آزار رسد
چه جای آنکه بتجربه مردم سببهای غریب باشد که خدای عزوجل از روی لطف و عطوفت و مهربانی چندین
حکمت و مصلحت در بدن ساخته و پرداخته چرا نیندیشند و از روی عاقبت کار اندیشه نکنند و نعمتها و عطاها
و تفضلات ربانی را آلات و ادوات معصیت و نافرمانی نسازند و رضای جناب سبحانی را در هوای آرزوهای
نفس بباد ندهند مجملا انواع و اقسام نعمتهای ربانی در حفظ و حراست و تعیش و فراغت انسانی محصور نیست و از
راحتها و عنایتها و مددها و حفظها شود که در احاطه آن نتوان برد حکایت نقل است که ذوالنون مصری که
روزی برکنار آبی وضو میساخت کژدمی دید که از صحرا میدوید چون بکنار آب رسید بایستاد و ضفدعی از آب
بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت آن
فرود آمد و رفت شیخ تعجب نمود و گفت این حال بی سری نیست شیخ هم از آب بگذشت و نظر بر کژدم
کرد میدوید و شیخ بر اثر او میرفت تا به درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت خفته و ماری
عظیم از طرف دیگر می آید و قصد هلاک آن جوان کرده بود چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کژدم
از این طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن
ضفدع از آب بیرون آمد و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت که این حالی
بی سری نیست و این جوان از اولیای حق است بازگشت نزدیک جوان آمد دید که آن جوان خمر خورده
مست خفته و در آنچه جوار او میدید شیخ را عجب رو داد و گرد آن جوان بگشت و بگفت از غفلت که
دوست که چنان جاهل است ای دوست و غافل و در مستی با ... است خوابت چگونه آمد از شوق الهیم
کش رحمت و عنایت بیش از کمال است چون آن جوان بیدار شد شیخ را دید خجل گشت و گفت ای
بزرگوار دین این چه جای است شیخ قصه تقریر کرد جوان توبه نمود و خاک کرد و بگریست و روی در بیابان

نهاده و باقی عمر را بطاعت حق مشغول گشت و از تقریر سخنان گذشته معلوم شد که بتجربه چون دانی که کمیت از نعمتهای
ربانی و لذت زنو تر و بیت مرتبه ترجیحت حصول آن خدای عزوجل چندین نعمتها مهیا و مرتب ساخته از اسباب
و وسایط آسمان و زمین و اشراقات ماه و آفتاب و سایر کواکب و تصریفات ابر و باد و دیگر اشیا براین
و تصرفات حیوان و افعال قوی و اجزاء جسمانی و روحانی که بعضی از آن اشاره اجمالی شد و اگر آن از
نظر عقل و ادراک انسان محجوب است همین یک شعبه را حصر و نهایت نیست و اگر در بسیار چیزها از موجودات
عالم سفلی و علوی فکر و اندیشه صرف شود و در امتحان بسیار که خدای عزوجل جهت انسان در ایجاد آنها
تحقیق و محصلت است فکر شود عقل حیران گردد و معلوم شود که قدرت بشری را طاقت احاطه و استیفاء
آن نیست **فصل سیوم** در صبر صبر کلید گنج و مقدمه فلاح است و سبب خوشنودی معبود و علامت
حصول مقصود است و هر عبادتی را در درگاه ربوبیت و حضرت عزت قول موعود محصور است اما جزاء
ثواب صبر کنندگان از حد حساب بیرون است چنانچه خدای عزوجل فرموده إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ
أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی وفا کرده میشود جهت صابران اجرایشان بی حساب و خدای عزوجل فرموده
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ یعنی درستی که خدای عزوجل با صابران است و فرموده وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً
يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و خدای عزوجل جهت تفهیم طالبان و تعلیم جویان میفرماید که خداوندیم
جمعی از علماء بنی اسرائیل را بجهت آنکه صبر کردند بدرجه امامت و پیشوایی رسانیدیم و نفوس
ایشان را بخلعت کرامت اختصاص داده ایشان را دین خلق کرده ایم و آفریدگار ... و تقدیس حضرت
ایوب علیه السلام بسبب صبر و شکر بخلعت نعم العبد ... بنده و جمله انبیا و رسل در میدان معرکه بلا
سپر صبر در روی کشیده اند و تیر بلا را بآن دفع کرده اند و خدای عزوجل سید رسل را چنین امر نموده که
فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه صبر کردند اولوالعزم و خدای عزوجل فرموده وَ
تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا یعنی تمام شد کلمه پروردگار تو آن کلمه نیکو بر بنی
اسرائیل بسبب آنکه صبر کردند یعنی مواعید و نعم الهی بر ایشان بسبب صبر تمام شد و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقول است که فرموده که خدای عزوجل میفرماید که فقر گردانیده ام دنیا را در میانه بندگان خود قرض پس
هر که از دنیا چیزی بمن قرض بدهد پس میدهم بیک از ده تا هفتصد و آنچه خواهیم و اگر بمن قرض ندهد و از او

بر بسیاری از نعمتها

احادیث صبر در باب صبر

چیزی بگیرم و او صبر کند او را بدهم سه چیز که اگر یکی از آن به جمیع فرشتگان خود دهم خوشنود میشوند الَّذِينَ
إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ یعنی آنکه هرگاه برسد بایشان مصیبتی گویند که ما بدرستی که از خدائیم
و بدرستی که بجانب خدا بازگشت کنندگانیم آن جماعت برایشان است صلوات از جانب خدای و رحمت و آن
جماعت راه یافتگان اند و مراد بسه چیز صلوات است و رحمت و ذکر ایشان در مهتدیان اند و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقول است که اذا اراد الله بعبد خیرا او اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعاه قالت الملائکة
صوت معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک عبدی و سعدیک لا تسئلنی شیئا الا
اعطیتک او دفعت عنک ما هو شر منه او ادخرت لک عندی ما هو افضل منه یعنی هرگاه خدای عزوجل اراده خیر
جهت بنده کند یا اراده کند که او را از ادناس بشریت صاف کرده باران بلا بجا و بر آن کرده است پس
آن بنده هرگاه خدای عزوجل را بخواند فرشتگان گویند که این آواز آشنا است پس چون خدا را دوم
بار بخواند و گوید یا رب خدای عزوجل گوید لبیک و سعدیک ای بنده من از من هیچ چیز طلب نکنی الا آنکه بدهم
یا دفع کنم از تو بدتر را یا ذخیره کنم جهت تو چیزی را که از آن بهتر باشد و در خبر است که شخصی نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مال من رفت و بدن من ضعیف شد حضرت فرمود خیری نیست در آن
بنده که مال او نرود و بدن او بیمار نشود بدرستی که هرگاه خدای عزوجل به بنده خیر خواهد او را مبتلا کرد و بعد
آنگاه صبر بدهد و از آنحضرت منقول است که فرموده که خدای عزوجل میفرماید که اذا وجهت الی عبد من عبیدی
مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزانا او انشر
له دیوانا یعنی هرگاه متوجه ساختم بسوی بنده از بندگان خود مصیبتی در بدن او یا در مال او یا در فرزند او
و آن بنده استقبال آن بلا بصبر جمیل کند شرم میدارم که جهت او میزانی نصب کنم یا دیوانی نشر نمایم بغیر حساب
او را ببهشت ببرم و آنحضرت فرموده بدرستی که مرد را درجه هست نزد خدای عزوجل که نمیرسد بآن درجه
بعمل تا آنکه مبتلا شود ببلایی در جسم خود پس بسبب آن ابتلا بآن درجه میرسد و از آنحضرت منقول است
که هرگاه روز قیامت میشود می آورند اهل اعمال را و ترازو نصب میکنند و حساب میکنند از نماز و روزه و زکوة
و روزه و حج و تصدق و پس اهل بلا را می آورند و جهت ایشان نصب میزان و نشر دیوان نمیشود و ریخته میشود

مریض ص

برای این اجر چنین عظیم همین که برایشان بلا ریخته شده بود پس آرزو میکنند کسانی که در دنیا بعافیت بوده اند
که کاش بدن ایشان پاره پاره شده بودی و اجساد ایشان بمقراضها بریده شده بودی بسبب آن
عطاها که جهت اهل بلا می‌بینند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده که صبر نسبت
با ایمان بمنزله سر است نسبت بجسد هرگاه سر برود جسد نیز میرود و همچنین هرگاه صبر برود ایمان هم میرود
و از آنحضرت منقول است که فرموده که آزاد مرد در جمیع احوال آزاد است و خلاصی بخواهد و نرسد اگر نایبه
رود بر او صبر میکند و اگر مصیبتها بر او غلبه کند او را شکسته نمیگرداند هر چند اسیر شود و مقهور گردد و تنگی بر او
رود چنانچه یوسف صدیق علیه السلام ضرر نرسانید بحریت او آنکه او را بندگی گرفتند و قهر کردند
و بزندان بردند و ضرر باو نرسانید تاریکی و دهشت چاه و آنچه باو رسید از ستمها لیکن عطا کرد بر او خدای
عزوجل و گردانید جبار عاتی را بنده او بعد از آنکه مالک او بود پس او را پیغمبر ساخت و امتی را باو آمرزید و
همچنین است صبر در عقب خیر میدارد پس نفسهای خود را بر صبر آرام دهید تا اجر دهد خدا شما را و از آنحضرت
منقول است که هرگاه مومن داخل قبر شد نماز بر جانب راست او است و زکوة از جانب چپ او و نیکوئی بر او سایه
افکنده و صبر بکنار رفته هرگاه دو فرشته جهت سوال می آیند صبر بنماز و زکوة و نیکوئی میگوید متوجه او
گردید اگر عاجز آیید من مدد کنم نقل است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بمسجد داخل شد مردی را دید که
بر در مسجد ایستاده بود غمگین و محزون حضرت فرمود که چیست ترا گفت پدرم و مادرم فدای تو باد بمصیبت
مرگ پدر و برادر مبتلی شده ام و میترسم که فزعناک شده ام حضرت فرمود که بر تو باد بتقوی و صبر شعار
خود سازی تا فردا آنرا بیابی و صبر در کارها بمنزله سر است از جسد پس هرگاه مفارقت کند سر از جسد
فاسد میشود همچنین از هر کار که صبر مفارقت کند آن کار فاسد میشود و از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است
که اگر صبر کنی خوشحال و نیکوحال خواهی بود و اگر نکنی خدای عزوجل تقدیرات خود را نافذ میگرداند خواه تو
راضی باشی و خواه کاره و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده صبر سه نوع است صبر نزد
مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت تا آنکه رد کند آنرا بنیکوئی بنویسد خدای
عزوجل جهت او سیصد درجه که ما بین درجه تا درجه دیگر مثل ما بین آسمان است تا زمین و هر که صبر کند بر
طاعت مینویسد خدای عزوجل جهت او ششصد درجه ما بین درجه تا درجه دیگر مثل ما بین آسمان است تا زمین و

صبر سیصد درجه

هر که

هر درجه

و هر که صبر کند از معصیت یعنی نفس خود را از معصیت نگاه دارد مینویسد خدای عزوجل جهت او نهصد درجه که ما بین
تا درجه دیگر باشد ما بین تحت الثری تا منتهای عرش و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آنحضرت فرمود
که چون پدرم علی بن الحسین علیهما السلام را وفات حاضر شد مرا بسینه خود منضم ساخت و گفت ای پسر وصیت
میکنم ترا بانچه وصیت کرد مرا پدرم در وقتی که وفات او را حاضر شده و ذکر کرد که او را پدرش باین وصیت
فرموده بود گفت ای پسر صبر کن بر حق و اگر چه تلخ باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود
که هر که مبتلا شود از مومنان ببلائی و صبر کند بر آن بلا از جهت او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و آیات و
احادیث در فضل صبر بسیار است جهت اختصار باین قدر اکتفا شد و صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع
و فزع در وقت نزول حادثه و حلول مکروهی و صبر بر چند قسم است اول صبر است بر طاعات و آن داشتن نفس است
بر عبادات و مشقتها و سختیها که در طاعات و عبادات است چون نماز و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر
باید کرد دوم صبر است بر نگاه داشتن نفس از کارهای حرام و لذتها و شهوتها که طبع راغب بآنها
باشد و داعیهای شیطانی و وسوسه‌های نفسانی و تحریکات جاهلان آن باشد و این مرتبه نزد ارباب عقل
کاملتر است که صبر کند و باین وسوسه‌ها و طلبها فریفته نشود حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده که الشهوات
قاتلات و افضل دوائها اقتناء الصبر عنها یعنی شهوتها بیماریهای کشنده است و بهترین دواها از جهت آنها
و اکتفا صبر است از آن و آنحضرت فرموده انک لن تدرک ما تحب من ربک الا بالصبر عما تشتهی یعنی بدرستی
که تو هرگز در نیابی و نمیرسی بانچه دوست میداری از جانب پروردگار خود الا بصبر کردن از آنچه میل و
شهوت بجانب آن داری سیم صبر است در وقت نزول بلاها و حادثها و آن منع باطن باشد از اضطراب
و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این صبر بر سه قسم باشد اول
صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل مکروه تا ظاهر حال نزد عاقلان و
عامه مردمان مرضی باشد و سخن نمایند دوم صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و آن از جهت توقع ثواب
آخرت و حصول مراتب بهشت بوده باشد سیم صبر سایر اهل عرفان چه بعضی از ایشان در بعضی مراتب از
مکروهات و بلاها لذت یابند بتصور آنکه خدای عزوجل ایشان را باین مکروه از دیگر بندگان ممتاز و مخصوص داشته
و منظور نظر عنایت خود گردانیده چنانچه در آثار آمده که جابر بن عبدالله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر

گفت
عمر ضعیف پیری و عجز مبتلا شده بود حضرت امام محمد باقر علیه السلم بعیادت او رفت و از حال او سؤال نمود
در حالی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستتر میدارم حضرت فرمود ما چنانیم
که اگر ما را پیر دارد پیری دوست داریم و اگر جوان دارد جوانی دوست داریم و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست
دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر چون این سخن شنید روی حضرت را بوسه داد و
گفت صدق رسول الله که مرا گفت که تو یکی از فرزندان مرا خواهی دید همنام من که بشکافد علم را چنانکه گاو زمین را بشکافد
و بدین سبب آنحضرت را باقر علوم الاولین والآخرین خوانند و از اینجا معلوم میشود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده
و حضرت در مرتبه رضا که مقامی است عالی تر و چنانکه باید دانست که وظیفه عاقل صبر کردن است در وقت حدوث رنجها
و بلاها چه هرگاه عاقل تامل کند میداند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و او را قدرتی بر دفع و رفع آنچه واقع
شده نیست خدای عز و جل فرموده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من
قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم والله لا یحب
کل مختال فخور یعنی نرسید شما را هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما الا آنکه آن در کتابی بود پیش از آنکه آن
مصیبت را بیافرینیم یعنی پیش از آنکه آن مصیبت را ایجاد کنیم و ثبت یا متعلق بود آن شود در علم الهی مقرر بود
و این اشاره بآنست که میشود که آن نشود بدرستی که آن یعنی وقوع آنچه واقع میشود بر خدا آسان است و این امر
مذکور جهت آنست که شما را اندوه نباشد بر آنچه فوت شده و فرحناک نشوید بر آنچه داده خدا بشما و خدا دوست نمیدارد
صاحب کبر و خیلاء و فخر کننده را و عاقل چون تامل کند میداند که بر جزع و اضطراب هیچ نفعی مترتب نمیشود
بغیر از شماتت دشمنان و آزردن نفس و فوت گردانیدن اجر و اندوهگین ساختن دوستان و امثال آن ولهذا حضرت
مقدس امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده الصبر علی المصیبة یفجع الشامت یعنی صبر بر مصیبت که میکند تیره
شماتت کننده را و فرموده که الصبر یهون المصیبة یعنی صبر آسان میکند مصیبت را و از جزع و اضطراب اندوه زیاده
میشود و غم بر غم می افزاید و از اندوه بسیار آزار به بدن میرسد و باحباء و انصار سرایت میکند و از این مصایب
مصایب تازه متجدد میشود و ابو علی مسکویه در کتاب الطهاره آورده است که عاقل و جاهل در مصایب و آفات روزگار
و نزول مصایب و حوادث و تصادم بلاها شریکند و آفات و عوارض ایام مخصوص عاقل یا جاهل نیست بلکه هر یک را انواع
آفات چون فقد دوستان و غلبه دشمنان و طول امراض و نزول عوارض و نقصان مال و فوات امال میباشد

فرق

فرق میان جاهل و عاقل آنست که الم عاقل کمتر است و از جاهل بسیار عظیم میشود چرا که عاقل از استیلا و دردی عارض عضوی شود
او را همان در دست الی که دست که چرا این بعد دارم که بیماران در عذاب است و سبب آن است بخلاف جاهل
که او را غضب و غم با بر زد و آتش بلا اضافه میشود و بسیار است که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال دولتی یا فقد دوستی
چندان غم خورد که مبتلا ببلائی عظیم گرفتار شود و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقول است که بصاحب مصیبتی
گفته ان صبرت جری علیک القلم وانت ماجور وان جزعت جری علیک القلم وانت مازور یعنی اگر صبر کردی بر
مصیبت جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب وزری و از
سخنان نغز اهل حکمت است که هر که تقدیر را دوست دارد و چنان کند از جهت مصایب دل صبور قسم چهارم از اقسام
صبر صبر است در وقت توقع محبوب یا ترس مخوف باید که عاقل ملاحظه کند که هر چیز همان وقت خود است و هر چیزی
که قلم تقدیر جاری شده از نفع و ضرر هر یک بوقت خویش خواهد آمد و بی صبری و بی تابی فایده مترتب نمیشود و بیحاصل
بیم از مخوف حاصلی بغیر از آزار بدن و تغیر آنرا و لهذا حکما گفته اند ترس پیش از چیزی که موافق عقل نیست چه
آنچه از آن میترسد یا او را قدرتی و راه تدبیری بر دفع آن هست یا نه اگر هست دفع آن باید کرد چرا باید ترسید
و اگر نیست یقین که حصول آن لازم است بعد اگر هست چرا از خوف متألم باید بود چه این امر یقینی است میشود و خوف هلاک
دارد باید کوشید و عاقل خوف از نفس یا بدن نشود و اگر ممکن نیست که نشود با خود فکر باید کرد که
گرفتار شود چرا در الم مستعمل باید بود قسم پنجم صبر است در وقت نزول شدتها و سختیها و گرفتاری بکارهای صعب
صبر بر دشواری تحصیل مطالب عظیمه چه طالب سعادت دنیوی و اخروی را چاره نیست که تحمل مشقتها و مقاساة
سختیها تا بمطلوب خویش فایز گردد و بدانکه این نوع از صبر و برای انواع کمالات حقیقت دارند که در عالم منوط
بدین صبر است و باید دانست که بسیار باشد از مقاسات جزعها و وقوع بمولها
باید که در این احوال صابر باشند و جزع نکرده دامن ندهد و اگر دست نهند و اگر راه بسیار
دران کوشش الظفر زنشوند بمطالب خود رسند که ظفرها صبر است و فرج با تنگی و چه
دشوار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده الصبر ظفر یعنی صبر ظفر است و فرموده که الصبر یا الحکمه
یعنی صبر سپر میکند با حوادث یعنی صبر دفع حوادث میکند و صاحب آن را نصرت میکند و فرموده الجزع من
اعوان الزمان یعنی جزع و بیصبری از یاری دهندگان زمانه است بر آفات و فرموده الصبر کفیل بالظفر یعنی صبر ضامن

كفيل ظفرست و فرموده الصبر عنوان الظفر يعني صبر عنوان ظفرست كه از صبر شكست و فرار استدلال بر ظفر و نصرت
صاحب توان كرد و فرموده الصبر ادفع للبلاء يعني صبر دفع كننده ترين چيزهاست مر بلا را و فرموده الصبر يرغم الاعداء
يعني صبر بيني دشمنان را بر خاك بمالد اين كلام شريف دو معني دارد يكي آنكه صبر علامت ظفرست زود صاحب صبر
بظفر فائز خواهد شد و دشمنان ذليل خواهند گرديد دوم هرگاه مصيبت روي دهد و صاحب آن جامهٔ مصيبت
لباس شكيبائي بپوشد و بآرام و سكون باشد و اضطراب و جزع بخود راه نيابد دشمنان دل شكسته شوند
و اثر شماتت ظاهر نشود و فرموده الصبر عون على كل امر يعني صبر ياري دهنده است بر هر كاري و فرموده كه
الصبر افضل العدد يعني صبر بهترين عدتهاست غرض آنست كه هيچ عدد كاري بهتر از صبر نيست و فرموده كه الصبر على
المضيق يؤدي الى اصابة الفرصة يعني صبر كردن بر درد و مصيبت بودن حيا نزد يافتن فرصت يعني هرگاه
چند بر شدت صبر كردي روزي ميشود كه فرصت حاصل شود و لبي از روز چند ايام بر خلاف آرزو گذرد
و دشمنان كامياب شوند صبر بايد كرد كه زود فرصت بدست خواهد آمد و فرموده افضل ما تستدفع به النقم
التجمل بالصبر يعني بهترين چيزي كه بآن استمداد نعمت كنند صبر باشد بهترين چيزي كه بآن دفع شود
محنت صبرست و فرموده كه احمد الامور عاقبة الصبر يعني محمودترين امور بحسب عاقبت صبرست و فرموده اصبر على
مرارة الحق و اياك ان تنخدع لحلاوة الباطل يعني صبر كن بر درد تلخي حق و بپرهيز از آنكه ترا فريب دهد شيريني
باطل و ابوذر جمهر حكيم فرموده نديدم ظهيري برتحمل و كل آنكه دولتها باشد صبر و نديدم ذليل كننده حاسد
مانند تحمل و نديدم كسب كننده اجلال بزرگي مثل نگاه داشتن خود از مزاح و نديدم حاضر كننده بغض مثل عجب
و خودبيني و نديدم تلف كننده مروت مانند استعمال هزل در مواضع جد و بايد كه عاقل هرگاه در سختي و تنگي
گرفتار آيد بخود بگذراند كه اين سختي را دوامي نخواهد بود و بقائي نخواهد داشت چه هر چيز دنيا از آساني و
دشواري و دولت و نكبت و رنج و راحت در معرض زوال و انتقالست و هيچ كدام را دوامي نيست و بناي اين جهان
كون و فساد بر تغير و زوالست و ستيهيدن را اقترب است ... عقبست و اهند حضرت امام حسن عليه السلام در تعقيب
ادعيهٔ شريفهٔ خود فرموده اللهم ان اختلاف تدبيرك و سرعة حلول مقاديرك منعا عبادك العارفين بك عن
السكون الى عطاء و الياس في بلاء يعني الهي بدرستي كه اختلاف تدبير تو و سرعت نازل شدن تقديرات تو منع كرده اند
بندگان شناساي ترا از ساكن شدن و آرام گرفتن بعطاها و نااميد شدن در بلاها از رنج و راحت
كسي مرنجان دل مشو خرم ❁ كه آيين جهان گاهي چنين گاهي چنان باشد ❁ و درين مقام نقل بعضي حكايات

صابران

صابران مناسبست حكايت يكي از بزرگان ببلائي مبتلا شد دوستي بنزد وي رقعه نوشت و در آنجا ذكر نموده كه اي دوست
فرزند يعني محنت كه روي داده بايد كه دست در عروهٔ وثقي صبر زند و در مقام عجز و جزع ديده را مدبر آبدار از اشك
مرصع نكرده اند و يقين دانست كه آن محنت از حضرت عزت نامزد شده است و متضمن فوائد بسيارست اول آنكه
او را از غبار معاصي پاك كرده اند دوم در مستحق ثواب صابران كرده اند سوم از خواب غفلتش بيدار كرده
چهارم شناساي بقدر نعمت كرده اند تا قدر روز نعمت شناسد پنجم بطاعت سعادت توبه مستعد كرده اند
ششم بر آفات خوارات و ... عقل محض باشد و اگر صبر را ... هيچ فضيلتي نيست و رابا اگر انتظار
فرج بصبر عبادتست چنانچه حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرموده است انتظار الفرج بالصبر عبادة
آن بزرگ ميگويد چون آن رقعه را بخواندم آن ملال بر دل من سهل شد و آن رنج بر من آسان گشت و خداي
عز و جل مرا بعد صبر از آن محنت نجات داد حكايت آورده اند كه مرد كسي را بتهمتي حبس كردند دوستي از وي
بديدن او رفت او را ديد در زندان اضطراب ميكند گفت اي برادر صبر كن كه صبر كليد رستگاريست
مصباح تست رنگ سوگواري و قلق و اضطراب و ضجرت و التهاب بگذار زبان بيان شكايت بگشا
و حق تعالى را شكر گوي تا ببلائي عظيم گرفتار نشوي آن مرد جاهل بود و گفت غم حاجتي ندارم و بگناه محبوس
كرده اند بر غم چه شكر كنم و كدام رنج باشد ازين قوي تر كه بر چه و چه صبر كنم و بر كدام نعمت شكر گذارم
آن مرد گفت چون باز گشتم روز ديگر شنيدم كه آن بيچاره را در زندان در چاه كرده اند بر سر چاه رفتم و
همان نصيحت آغاز كردم و مكرر گردانيدم و آن بر سر همان ضجرت بود روز ديگر بر سر چاه رفتم او را ديدم
كه زبان بشكر آورده كار گشاده ميگفت الهي شكر ... نعمتهاي ترا از او پرسيدم كه سبب اين حمد و شكر
چيست گفت اول روز نصيحت كردي و مرا گفتي شكر كن كه بسيار بدتر باشد از بد تر از نعمت عقل
كامل صحيح است سخن ترا گوش نكردم و نصيحت ترا نشنيدم تا روز ديگر مرا از زندان بچاه كردند اضطراب من
زياده شد و شكايت بيشتر كردم روز ديگر جامه ... و مرا با يكي از محبوسان بزنجير طويل كردند مرا اضطراب و قلق
از حد گذشت گفتم بلائي ديگر ازين عظيم تر و عقوبتي ازين سختتر نباشد اتهم صاحب مرا اسهالي حادث شد
نخست گرد ... روزي صد بار بقضاي حاجت ... دانستم كه خدا را بلاها بسيارست و شرط مرد عاقل آنست كه
بر بلا صبر كند و حمد خدا گويد تا ببلاي بدتر از آن مبتلا نشود و اگر اول روز كه در زندان بودم شكر كردمي در ...

مستعد

نباشد

و مرا
تبا چار ناوی
بایستی رفت هم

درین بلا ابتلا گشتی چون این سخن از او شنیدم گفتم اکنون صدق خبر ظاهر شده و آنکه فرج نزدیک است چندان
دفعی نگذشت که از آن حبس خلاص یافت و بعد از آن از شیخ زنگبدی و از مجربت مجذور زیاده تغییر در احوال او
راه نیافتی و هر کس در زمان درد خود را از صبر چیده و نوال خود از مایده شکر طلبد زود بحصول مقصود مستعد شود
حکایت آورده اند که انوشیروان بجد هشتی بر بوذرجمهر متغیر شده او را مقید کرده بنشاندند و در موضعی تنگ و
تاریک حبس نمود و فرمود تا ...... او را گلیمی درشت بپوشانیدند و راتبه او هر روز دو قرص جو و
یک کف نمک درشت سوده و سبکی شربت آب تعیین کردند و ازین زیاده رخصت نفرموده و موکلان فرمود
که هر چه کند و گوید بحضرت باز گویند بوزرجمهر چند ماه در آن حال ماند و کلمه نگفت و اضطراب ننمود و از کسی
استغاثتی نطلبید پس انوشیروان جماعتی از دوستان او را اجازت داد که نزد او روند و او را به استماع سخن
کنند تا از وی چه شنوند پس طایفه از خواص برفتند و گفتند که تو مدتی است که درین بلیه گرفتار شده و ما کام خرم
ندانیم و نمی‌بینیم با این همه صحت ذات تو کما هی است و بشره تو بر قرار و اثر ضعف و شکستگی بر تو پدید
نشده است سبب این چیست گفت معجونی ساخته ام که اخلاط اجزای آن شش چیز است و هر روز از
آن تناول می‌نمایم و بقوت آن حال خود بر قرار می‌یابم گفتند صفت آن بگوی و نسخه آن تقریر کن گفت یکی از آن
اجزا اعتماد است بر خدای تعالی دوم آنکه هر چه خدای تعالی تقدیر کرده است بود نیست سوم دانایی با کرم صبر بهترین
چیزهاست که مبتلا بنا به دان آورد چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه تواند بود که کسی بلای بتر از
این گرفتار شود ششم آنکه زمان تا زمان نسیم فرج وزیدن گیرد چون این جماعت این سخنان از بوزرجمهر شنیدند
به انوشیروان نقل نمودند امر باطلاق او نمود و در تربیت و رفع درجه او افزود **حکایت** آورده اند که
یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و پادشاه او را در مهمی بفرستاد و قضا را کژدمی در برابر جامه وی افتاد
بود و هر ساعت او را نیش زهرآلود ضرر می‌رسانید تا وقتی که نیش او از کار رفت و زهر از وی گذشت تا بکار
برد و آن امیر مطلق در آن مدت قطع سخن نکرد و تغیری در او ظاهر نشد و سخن از قانون عدل و
قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد و این خبر به پادشاه رسید متعجب گشت
روز دیگر چون آن امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا در روز از آن عقرب
خود منع نساختی جواب داد که شرم داشتم که از حضرت تکلم چون تو پادشاهی را بسبب المی که دم قطع کنم اگر امروز

تو را در رشته ... ببینیم و همه

بجمع

بزم برپیش گرمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را ازین سخن
خوش آمد و مرتبه او را بلند گردانید و با آن مقدار که صبر بود به مقصود خود فایز گردید در کتاب ینبوع الحیوة
منقولست که حضرت ادریس علیه السلام که حکما او را هرمس الهرامسه گویند گفته است که ای نفس هر که درخت
صبر کارد ثمره ظفر چیند و غالب گردد و هیچ تجربتی درین معنی نیکوتر از آن نیست که آهنگ چیزی کرده و یافته
هر که درخت اضطراب و بی‌آرامی کاشت ثمره حرمان چیده و تجربتی نیکوتر از آن نیست که آهنگ چیزی کرده و
ازان باز داشته شده ای نفس بر هر چه ... صبر ... شو که صبر شریفترین اخلاق اطباع نفس است که
از آن همه نیکی آید ... چند معانی ترا دان آن را نیک بدان و بدانکه
نفوس چیده اند ... که چو دیده با یاوری او چه دید و توفیق آن نفر که خبر
یاوری آن منع بگویند و بپوند و چون ... وصول ... مطلوب
بمطالب رسیده و از برای آن ... که همه چیز شکیبایی توان یافت و بجز آن کوی بتوان
رسید ای نفس تلخی صبر حلاوت را در برد و حلاوت اضطراب و شتاب بجز دن تلخی خستگی باز دهد ای
نفس صبر و ثبات اند و ذر پرستیدن یک خدای تا خوش ... هستی و درجه بزرگ بود ترا و از
صحبت ملالت پرهیز کن که از خدای ... بردن ... خدایان بسیار شوند و هر که را خدایان بسیار
شود پرستش بسیار او را لازم شود و رنج خستگی سخت بود و اندوه هش فراوان باشد و نفس
پراکنده گردد و در پراکندگی هلاک شود ای نفس ملالت و صحبت قرین نفوس تیره اند و شکیب و ثبات
قرین نفوس ... پس مباد که ملالت صحبت ترا از حد صبر بیرون برد پس خدایان بسیار شوند
و پرستیدن ایشان ... کردی و فروغ ... باطل گردد و بزرگی ... و شرف برود و این است مرگ تو
از آن ... **فصل چهارم** در فضیلت توکل و رضا خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده وعلی
الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی بر خدای عز و جل توکل کنید اگر شما از اهل ایمانید و فرموده فاذا
عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین خطاب است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مضمون خطاب
شریف آنکه هرگاه عزم کردی بر امری از امور توکل کن بر خدای عز و جل بدرستی که خدای دوست میدارد
متوکلان را و فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل کند بر خدای عز و جل ... او را

یعنی کفایت مهمات و حصول سعادت او را تأیید الهی حاصل میشود و خدای عز و جل فرموده در مدح جمعی از
مؤمنان که رضی الله عنهم و رضوا عنه یعنی خدای عز و جل از ایشان خشنود شد و ایشان از
خدای عز و جل خشنود شدند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که خدای عز و جل وحی
فرستاد بحضرت داود علیه السلام که معتصم نشد بمن هیچ بنده از بندگان من بدون یکی از خلق من که دانسته
باشم من اراده او را از نیت او پس کید کنند با او آسمانها و زمینها و آنچه در آسمانها و زمینهاست مگر آنکه میگردانم
بجهة او بیرون شدن از میان ایشان و معتصم نشد بنده از بندگان من بیکی از خلق من که دانسته باشم او را
از نیت او مگر آنکه قطع میکنم اسباب آسمانها از دست او و غایب میسازم زمین را از زیر او و باکی ندارم
که بکدام وادی هلاک شود و آنحضرت فرموده که توانگری و عزت جولان میکنند پس هرگاه فرود آیند بموضع
موضع توکل وطن میکنند در آنجا و علی بن سوید گفته که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم از
آیه و من یتوکل علی الله فهو حسبه آنحضرت فرمود که توکل بر چند درجه است اول آنکه توکل کنی بر خدای تعالی در
امورات تمام پس هرچه با تو کند بآن راضی باشی و دانی که او باز نمیدارد از تو خیری و فضلی و او میدانی که حکم
در آن بسوی اوست پس توکل کن بر خدای عز و جل باز گذاشتن آن بسوی او و اعتماد کن بخدای در آن
و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرکه باو سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد هرکه باو دعا داده
شد اجابت باو داده شد و هرکه شکر باو داده شد زیادتی باو داده شد و هرکه توکل باو داده شد کفایت
باو داده شد و حسین بن علوان گفته که بودیم در مجلسی طلب علم میکردیم و تمام شده بود نفقه من در بعضی
سفرها مرا گفت بعضی اصحاب که امید بکه داری درین امر که ترا نازل شده گفتم بفلانی گفت درین هنگام والله
که بر نمی آید حاجت تو و نمیرسی بمطلب و روا نمیشود مطلب تو گفتم چه میدانی رحمک الله گفت حضرت ابی عبدالله
حدیث کرد مرا که خوانده در بعضی کتب که بدرستی که خدای تبارک و تعالی فرموده قسم بعزت و جلال و مجد
و ارتفاع خود بر عرشم که بتحقیق میبرم آرزوی هر آرزو کننده از غیر مرا از مردمان بنا امیدی و میپوشانم او را
جامه خواری نزد مردم و دور میگردانم او را از نزدیکی خود و دور میکنم او را از وصل خود آیا آرزو
دارد از غیر من در سختیها و حال آنکه سختیها بید قدرت منست و امید میدارد بغیر من و میکوبد بفکر در غیر مرا
و حال آنکه بدست منست کلیدهای درها و آن درها بسته است و در من گشاده است جهت کسی که مرا بخواند

کیست

زیادتی

کیست آنکسی که آرزو داشت مرا بجهت نایبه پس قطع کردم آرزوی او را و کیست آنکسی که امیدوار بمن داشته باشد پس قطع
کردم امید او را از من گردانیده ام آرزوهای بندگانم نزد خودم محفوظ پس راضی نشدند بحفظ من و پر کرده ام
آسمانهای خود را از آن کسانی که ملال نمی‌کشند از تسبیح من و امر کردم ایشان را که نبندند درهای میان من و میان
بندگانم پس اعتماد نکردند بقول من آیا نمیداند آنکه وارد شده باو نایبه از نوایب من که کسی مالک کشف و دفع
آن نایبه غیر من الا بعد رخصت من پس چیست که می‌بینم او را غافل از من دادم باو از بخشش خود آنچه از من خواسته نبود
پس از او نزع کردم و از من طلب رد آن نکرد و از غیر من سؤال کرد آیا می‌بیند مرا که ابتدا بعطا میکنم پیش از
سؤال پس بعد از سؤال اجابت نکنم سائل خود را آیا بخیلم من پس بخیل قرار میدهد مرا آیا نیست جود و کرم از
من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیستم من محل آرزوها آیا پس کیست که قطع میکند آرزو کنندگان از آنکه آرزو
کنند از غیر من پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمین من همگی آرزو کنند پس بدهم بهر کدام مثل آنچه
همه خواسته‌اند کم نمیشود از ملک من مثل عضو ذره و چگونه کم شود ملکی که من قیم آن باشم و حضرت صادق علیه السلام
فرموده که سر طاعت خدای عز و جل صبر است و خوشنود بودن از خدای عز و جل در آنچه محبوب یا مکروه بنده
بوده باشد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که صبر و خشنود بودن از خدای عز و جل سر طاعت
خداست و هرکه صبر کند و خشنود باشد از خدای عز و جل در آنچه قضا کرده برو در آنچه محبوب یا مکروه او باشد
قضا نمیکند خدای عز و جل جهت او الا آنچه خیر اوست و حضرت صادق علیه السلام فرموده که داناترین مردم بخدای
عز و جل خشنودترین ایشانست بقضای خدا و آنحضرت فرموده که تعجب دارم از مرد مسلم که قضا نمیکند
خدای عز و جل جهت او امری الا آنکه خیر است جهت او اگر او را پاره پاره کنند بمقراضها خیر او در آنست و اگر
مالک شرق و غرب زمین شود خیر او در آنست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول
فرموده که خدای عز و جل فرموده که بدرستی که از بندگان مؤمن من بندگانی هستند که اصلاح نمی‌یابد جهت ایشان
امر دین ایشان الا بتوانگری و وسعت و فراخی و صحت بدن پس امتحان میکنم ایشان را بتوانگری و فراخی و صحت بدن پس اصلاح
می‌یابد برایشان امر دین ایشان و بدرستی که از بندگان مؤمن من بندگانی اند که اصلاح نمی‌یابد امر دین ایشان الا
بفاقه و مسکنت و بیماری در بدن پس مبتلا میسازم ایشان را بفاقه و مسکنت و بیماری پس اصلاح می‌یابد امر دین
ایشان و من داناترم بآنچه اصلاح می‌یابد بر آن امر دین ایشان و بدرستی که از جمله بندگان مؤمن من کسی باشد که

پس کیست که قطع کند آرزو را غیر از من

میکند در عبادت خود پس پرهیز دارد از عجب و سرور میدارد از این لذت پس جهد میکند تا ثبات ورزد و در نقص میداند نفوس

در عبادت خود پس عتاب مینماید بر او خواهش که غیب و دوست از روی لطف پس میخواهد تا صباح آنگاه پرهیز

و لیست که خود نقص دارد و که خود عتاب میکند و اکرا و را باز گذارم با کجا نمیخواهد از عبادت خود داخل اول او خواهش

بسبب آن عبادت عجب و خود بینی و عجب او در فنون اعمال خود خواهد ساخت و او خواهد رسید انجا خیر

دین او باشد بجهت عجب او اعجاب تو خوشنودی و بهره از نفس خود آنگاه که با همین کند که او فانی است رجوع

و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس در میشود از غرور آن حالت و او گمان میکند که خرد و کمک نمیشود

پس نکته نگفت علی کسانیکه ان برا اعمالی که میکنند جهت ثواب پس مدیر که ایشان اگر جهد کنند و نفی نمایند

نفسها را خود را و عمرها را خود را در عبادت صرف خواهند بود مقصر و نخواهند رسید بکنه عبادت عز و جل که طلب میکنند

نزد عز از کرامت خود و از نعیم بهشت خود و درجات بلند در جوار من و لکن رحمت مرا اعتماد کنند و بفضل من خوشحال

باشند و بحسن ظن بجانب من آرام گیرند پس بدرستیکه رحمت من تدارک ایشان میکند و عطای من ایشان را میرساند

ایشان را برضوان و خوشنودی من و مغفرت من میپوشاند بایشان عفو مرا اگر خدا به وحشی رحیم و بان

سهام آنحضرت فرمود که اخلق خلق بتسلیم قضای الهی کسیست که بشناسند نفعا تقی و هرکه رضا نشد بقضا

می آید فرد او قضا و اجرا و عظیم میباشد و هرکه خشنود باشد از قضا قضا را او میگیرد و لیست میکند خدای

نظام اجرا در او احادیث در فضیلت توکل و رضا بسیار است و توکل کار کسیست که اشتق است و مراد درین مقام

آنست که بنده در کاری که خواهد کند با امریکه پیش او آید چون میداند که خدای عز و جل اراده بوده آن کار را ازما

و بر کردن خیر و مصلحت ماتر بلکه توانای حقیقی مخصوص او ست و بنده شفیق و مهربان است و خیر و صلاح بنده را ام

میدارد و از او هیچ لطف دریغ نمیدارد و کار را و گذارد تا جانجا او تقدیر کرده بکند و لب نزد و پیش خود نگوید که

چنین میباید چنان میباید بلکه تفویض و گذاشتن امر کند که در اول حال نطفه بوده و خویشتن خدای عز و جل بمحض لطف

و مهربانی او را از ان حالت بحالهای بهتر کرده و از ان حال نیز بحالها بهتر و بهتر تا وقتی که او در خلعت انسانی مکرم و مفتخر

کردانیده و جدا گانه حکمت و تدبیر و مصلحتی در وجود او بکار داشت که اگر تمام عمر فکر کند بان نتواند رسید نمیگذارد

دران احوال خبر نشد باید دران مرتب خواهشی و طلبی میسر باشد بلکه بمحض جود لطف این عطاها را کرد و او را

در مهد لطف پرورده و بیده مادر و دایه را بر او مهربان کردانیده آدر او وقت که عاجز و ضعیف و ناتوان بود و از

اندرون

و از اندرون و بیرون چیزها و کارها که ازان ناتوانست بودن و از مرتبه نقصان بمرتبه کمال توانست رسید مهیا داشت حاکمه

است را بی یکی از شعبهای آن که امر عظیم است شد پس میداند که در مستقبل احوال تر و زمان است بنده نیز طریقه خدای

عز و جل بنده همین خواهد بود و چون که عقل رسید جدا که در ...... بصفت ضعیف و عاجز مرسوم

بود و از ازواج تا بی بر کاری که باستقلال خود را کامل رهنمای زعاجز است پس همچنانکه در سابق احوال کمال تسلیم بود و

حجت خود جهت بیان دوران حالی میکرد باید که در مستقبل نیز چنین باشد و کار خود را تمام بخدای عز و جل بازگذارد و

که رخدا داده او را ساخته و پرورده او در ضرر خوشنود باشد و بداند که آنچه در مستقبل واقع میشود خدای عز

و جل نخواهد ساخت و از مشیت و تدبیر و اراده او بیرون نخواهد بود برو اعتماد کند و اضطراب نکند و بداند که

آنچه سرنوشتنی است خواهد شد خواه او جهد کند خواه نه خواه توکل کند خواه نه پس آنکه اضطراب

نمیکند و توکل کردن و خشنودی بقضای الهی بودن نه جهد و نه بنقصان نرساند و توکل آن نباشد که

دست از تدبیر و وسایل و اسباب بردارد و گوید کار خود نمیکنم هستم تکیه بر آن تو فیق قانونی عقل نیست و بنده

این مکلف نیست آن مذموم و ناستحسن است بلکه میباید دانست که خدای عز و جل که عالم آفریده هر امری را

مربوط بامری ساخته و وسایط و اسباب قرار داده و سلسله علل و معلولات مرتب داشته و وجود هر چیزی را بچیزی

بلکه بچیزها منوط و مربوط ساخته که از راه اسباب و وسایل مطالب توان رسید و وسایط نیز از آلات و ادوات

و مدبر کل عالم حضرت و قدرت و مشیت خدای عز و جل است بچیزی تعلق گرفته دون چیزی بحسب شروط و وسایط و ادات

خاص آن چیز تعلق گیرد پس بر بنده در تحصیل اسباب و شرایط و مقدمات کار ها بکوشد و تدبیرات مستقیمه در هر باب

منافی تدبیر الهی و اراده و مشیت و قضای الهی نباشد پس باید که در لوازم هر چیزه تر باشد مانند کسی که توسط او

کاری که مقدور و مقرر است خواهد بشود بلکه توکل آنست که هر چند اسباب و وسایل در هر کار موجود باشد اعتماد او

در منافع و مصالح خود بر خدای باشد نه بران آلات و وسایط و اگر در بیابانی گرفتار شود که دست او بهیچ سبب و

وسیله نرسد در نجات مهمه خود از لطف خفیه ربانی نا امید نباشد بلکه چنان اعتقاد کند که اگر خیر من در

حیوة و نجاتست از راهی که ادراک عقل من بان نرسد خدای عز و جل مرا نجات خواهد داد و اگر خیر من در هلاک است مرا

هلاک خواهد ساخت و دران حال مطمئن باشد و آنچه واقع شود در ان راضی باشد نه آنکه دست از تدبیر بردارد چنانچه

بعضی جاهلان متصوفه گویند که توکل آنست که بی زاد و توشه و بی رفیق و قافله بیابان در آید و از گدایی نفقه

نزد آن

رحمن ۱۲

کنند که با نظر تحقیق بنگرند چه بر رفته‌اند و این سخنان جاهلان و نادانان است که از معرفت حقیقتها بیخبرند و در رضا ادراک
کرده‌اند که بنده از خدا خشنود باشد و آن نزد محققان است و مقتضی عدم انکار است چه ظاهر و چه باطن و چه در
ضمیر و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر مطلوب آن باشد که خدای از ایشان خشنود باشد تا در عوض
دو بهشت ایشان را بنعیم دایم و درجات بهشت برسد و از عذاب نکال الیم ایمن باشند و اهل عرفان حقیقت طالب آن
باشند که بمرتبه رضا رسند و از خدا آنچه خشنود باشند و آن چنان باشد که ایشان را هیچ حالی از حالها
مختلف نباشد که در زندگانی و صحت و بیماری و درویشی و توانگری و رنج و راحت و سعادت تفاوت نکرده و
همه حالها مختلف نزد او یکسان شده باشد و این خشنود باشد که خدا خواهد و هیچ حالی را بر حالی ترجیح ننهد و از
بزرگی نقل کرده‌اند که در هفتاد سالگی عمر بسر گذشته بود نگفت کاشکی نبودی و آنچه نبود نگفت کاشکی بودی و از
بزرگی پرسیدند که از رضا در خود اثری یافته گفت از رضا بویی بمن رسیده است و مع ذلک اگر از ذات من پل بر دوزخ
بسازند و خلایق اولین و آخرین از آن بگذرند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ گذارند اصلا در
دل من نیاید که چرا بهره من تنها همین است بر خلاف دیگران و هر کس که احوال مختلف در طبع او راسخ گردد
مراد بحسب آن باشد که واقع شود و اهل الخصوص مرادی نباشد و از اینجا گفته‌اند که هر کس را آنچه باید آید
آید باید آنچه باید آید
و در بعضی احادیث بدین معنی اشارت شده و هر که بعضی اغراض را در این امور وقع باشد یا تمنی باشد که
در خاطر او در آید از این مرتبه بی بهره باشد و صاحب این مرتبه همیشه در راحت باشد که او را البته ملالت نباشد
بلکه همه خرم حالت او دولت باشد و این مرتبه رضوان باشد و از این بهشت را رضوان خوانده‌اند و گفته‌اند
الرضا بالقضاء باب الله الاعظم یعنی رضای بقضا باب اعظم است و مقیم این مرتبه بهر چه نگاه کند نور رحمت
الهی بیند که المؤمن ینظر بنور الله یعنی مؤمن نظر نکند مگر بنور خدای پس چنانکه خدای عزوجل هیچ چیز از آنچه آفریده
بنظر انکار ناظر نیست او نیز چنان باشد نقلست که یکی از بندگان ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در مناجات
خویش گفت الهی اوامر و نواهی ترا نیکی بسبب خشنودی تو باشد خطاب آمد که خشنودی من از تو موقوفست بر خشنودی
تو از من چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم و دلی که بنور الهی روشن شد از تقدیرات خدای
روی نپیچد و با مقتضیات رضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای تقدیر بظهور رسد بخوشدلی در پذیرد و بر پادشاه
لازمست که از حلیه رضا بی بهره نباشد و بنای کار خود بر توکل گذارد و اعتماد او بر عون و عنایت ربانی باشد

بر سلوک و سیاست دنیا و دین باز ماند حکایت آورده‌اند که روزی امیر عادل امیر سبکتگین در نیشابور از یکی از علما شنید دین
که حضرت رسول صلی الله علیه فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان برآنست که با دنیا آرام مگیر که ترا برای آن
نیافریده‌ام و در نماز شب مواظبت نمای که لذت مؤمنان در آنست و از مخلوقات هیچ طمع مدار که حرمت سلطان
هیچ نیست و در همه توکل کن که کار گشت همین است چون امیر عادل این مضمون را استماع نمود اثر این سمع قبول اصغا وجود
دنیای کار از خود و پیران گذاشت و همواره لذت در نماز شب طلبیدی و بنای کار خود بر آن نهادی و چون سلطان
محمود بزرگ شد و آثار نجابت و سعادت در آن ظاهر بود او را نزدیک آن عالم فرستاد و سلطان نیز این
حدیث را ازوی استماع نمود و مضمون آنرا تلقی نمود تا روزی که اراده داشت که روز دیگر با خان ترکستان مقاتله
نماید در شب نیم شب برخاست و آب گرم طلبید و نیافت با آب سرد غسل کرد و شب برف میبارید غسل کرده
رو بنماز مشغول بود او را گفتند فردا کار زار میباید کرد همه شب خود را غنوده دار و استراحت کن فرمود که امشب
هر کار میباید کرد و فردا کار با خدا است و هم در تضرع هیچ نیست و بر سر سجاده بود تا وقتی که روز شد فرض صبح
بگذارد و روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی از ما دو فریق هر کدام که بندگان ترا بهتر خواهد بود او را نصرت ده
و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار شد و او را فتح عظیم و نصرت بی شکوه حاصل شد

فصل پنجم

در فضیلت حسن خلق خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلين
یعنی فرا گیر عفو را و امر کن بنیکوئی و اعراض کن از جاهلان و در بعضی اخبار آمده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمود که آن تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك یعنی هر که
ببرد از تو بپیوندی و با مهربانی رشته محبت که گسسته گرداند تو از راه شفقت و لطف در پیوندی و هر که ترا
از خیر و عطا خود محروم گرداند تو با آنچه مقدور باشد او را عطا کنی و هر که بر تو جفا کند او را ببخشی و خدای عزوجل در
قرآن مجید فرموده که ادفع بالتي هي أحسن السيئة فإذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي حميم وما يلقاها إلا
الذين صبروا وما يلقاها إلا ذو حظ عظيم یعنی دفع کن بدی را بخصلتی که در واقع نیکوترست یعنی غضب را بحلم تسکین
ده و گناه را بعفو و انور را بتغافل دفع نمای بسخنی که کلام باطل را دفع نماید و گفته‌اند که مراد بوجه احسن آن باشد
که اگر کسی با تو بدی کند عفو کن و احسان کن که وجه حسن آنست که عفو کنی و احسن از آن آنست که بعد از عفو با او
احسان نمایی فاذا الذی بینک یعنی پس آنکه میان تو و میان او دشمنیست چنان شود که گویا دوست خویش

صبر کنندگان

خویش مهربان است و این صفت که در برابر بدی نیکویی کردن است داده نمی‌شود الا کسانی که صبر کرده‌اند و از جمله
داده نمی‌شود الا صاحب بهره بزرگ از عقل کامل و از مراتب ثواب و درجات اخروی و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقول است که گذاشته نمی‌شود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق و از آنحضرت منقول است که فرمود که اول
آنچه گذاشته می‌شود در میزان حسن خلق است و سخاوت و چون حق جل و علا ایمان را سبب فرمود ایمان گفت الهی مرا قوی
گردان حق جل و علا او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را سبب فرمود کفر گفت الهی مرا قوی گردان حق
جل و علا کفر را ببخل و بدخلقی قوی گردانید و از آنحضرت منقول است که کرم آدمی دین اوست و مروت او عقل
اوست و شرف او حسن خلق اوست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که کاملترین مؤمنان در ایمان
کسی است که خلق او نیکوتر باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرموده چهار چیز است که هر که این چهار
چیز را داشته باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق سر او تا قدم گناه باشد نقصانی بمرتبه او نرساند و فرمود که آن صدق است
و ادای امانت و حیا و حسن خلق و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم
قایم است نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود در مسجد در آن وقت کنیزی از بعضی انصار
آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت جهت آن کنیز برخاست آن کنیز حرفی نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد
و چون در نوبت چهارم حضرت رسول از جهت آن کنیز برخاست و آن در عقب سر آنحضرت بود و از جامه حضرت
رشته برداشت و بازگشت مردم او را سرزنش کردند و گفتند حبس کردی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سه نوبت
نه حرفی گفتی بآنحضرت و نه آنحضرت حرفی گفت تو پس چه بود کار تو بآنحضرت گفت ما را بیماری بود و جماعت مرا فرستاده
که از جامه حضرت رشته برآرم جهت استشفای بیمار اراده کردم که آن کنم مرا دید و از حیا برخاستن نتوانستم که از
جامه حضرت چیزی بردارم و حضرت ببیند ما باشد و خوش نمی‌آمد که در این باب از حضرت سؤال کنم و طلب رخصت کنم
در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سؤال کرد که اگر بنده را در طبیعت مخیر گردانند کدام اولی باشد که اختیار کند
گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد گفت دین و مال حلال گفت دین خود را بدان از آفت طمع نگهدارد گفت اگر سه بود گفت
دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت مستحکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و
حیا تا بسبب آن مال خود را در ریا و مخالفت حق صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و
خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هر کرا این پنج داده‌اند از دوستان و برگزیدگان حق است و باید دانست

که در معارف از حسن خلق شکفته‌رویی و نیکوگویی و موافقت و مدارا و حلم و امثال این امور فهمیده می‌شود و در بسیاری از
احادیث حسن خلق بهمین معنی مستعمل شده و حسن خلق را منشأ مکارم است و تحقیق آن آنست که حقیقت آدمی از دو معنی مختلف
تألیف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح است و مجردات و فی الحقیقه آدمی این مجردات
و بدن از جهت آدمی بمنزلت آلت است که بآن تحصیل کمال و سعادت خود تواند کرد و هر یک از بدن و روح را
حسنی و جمالی باشد و قبحی و زشتی باشد و حسن صورت بکمال نمی‌شود و کمال مقادیر اعضای ظاهره و حسن تألیف اجزای
بدنی و لطافت اندام و توافق الوان و حسن سیرت و صورت نفس روحانی هم کامل نشود الا باعتدال و توافق قوتها و حصول
حصول ملکات فاضله چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن و حسن خلق عبارت است از
اخلاق مذکوره و خلق عبارت است از راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود مثلا اگر کسی بتکلف خود را بر آن دارد
که بخششها کند و بذل اموال نماید و دوام کند این صفت در نفس او راسخ نباشد چنانچه بر او جود و بخشش آسان باشد
خلق جود و سخاوت حاصل نشده باشد و بیان این سخن آنست که در آدمی چند قوت مخلوق شده یکی قوت ادراک اشیا از
آن قوت ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس آن اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند دیگر قوت شهوانی که آن را
نفس بهیمی خوانند و نفس این قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و جماع و امثال آن از مشتهیات
حسی و لذتهای بدنی دیگر غضب که آن را نفس سبعی گویند و نفس آن دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبدأ غضب
و دلیری و اقدام بر هولها و ارتکاب مخاطرها و شوق تسلط و غلبه و بلندی و فزونی جاه و جهت اعتبار بود و هر یک از این
قوتها را افراط بود یعنی زیادتی از اندازه که مقتضی عقل و شرع است و تفریطی بود یعنی کمتر بودن از آنچه عقل و
شرع اقتضای آن میکند و رداءت باشد یعنی بدی و آن چنان باشد که آن قوت بر نحوی بد استعمال شود مثلا افراط
قوت شهوانی در اکل است که زیاده و بیشتر از آن حدی که عقل و شرع تحدید کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذای
متوسط که حافظ صحت مزاج و استقامت قوی باشد بآن استعمال ننماید و رداءت آنست که استعمال غذاهای غیر معقول و غیر
مشروع نماید چون استعمال خبایث و نجاسات و محرمات و امثال آن و هر یک از این قوتها را اعتدالی بود و آن حد وسط
آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط و رداءت و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن آن حاصل شود که
استعمال آن قوت بر وجهی باشد که منافی آداب و قوانین عقل و شرع نبوده باشد و همانا که صراط مستقیم عبارت
از این مرتبه متوسط است که بنده را از سبل سعادت سالک نه بهشت حقیقی و استعمال قوت را بر نهج اعتدال و توسط

فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است اول حکمت و آن از اعتدال قوت نطقی حاصل شود دوم عفت و آن
از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود سیم شجاعت و آن از اعتدال قوت غضبی حاصل شود چهارم عدالت
و آن از موافقت و مناسبت قوتها با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت و اطلاع بر موجودات بود چنانکه هست و آن بر
دو قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار ما را دخل نباشد چون معرفت مبدا و معاد
و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و مهیات آن و این را حکمت نظری گویند و دیگر معرفت چیزها که در وجود آن
قدرت و اختیار ما را دخل باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و سلوک اهل بلد و تدبیر سیاست و
نظم و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند و عفت آن بود که شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانکه تصرفات او تابع
فرمان عقل و اقتضای شرع بود و اثر آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای نفس خادم لذت نباشد
و شجاعت آن است که نفس غضبی قوت ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک اضطراب نکند و سر رشته
تدبیر از دست ندهد و اقدام و آرام او بر حسب رای و فکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری
که نماید محمود بود و عدالت آن است که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت تمیز را فرمان برند تا اختلاف
میلها و هواهای نفس ... در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شده باشد
و اتفاق حکمای متقدمین و متاخرین است که اصول اجناس فضایل این چهار است و هر کس مستحق مدح و ستودن و مباهات
و فخر باشد الا کسی که از این فضایل و کسی که مفاخرت بدیشان کنند بدان راجع شود که بدان است از بعضی
از این اخلاق یا بهمگی اتصاف داشته‌اند و هر یک از اجناس مذکوره فضایل را اقسام و انواع است و انواع
حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر و تفسیر این انواع و تمیز در میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده و انواع جنس عفت دوازده است
اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع
دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و حیا بازایستادن نفس بود از ارتکاب فعل قبیح در حال استشعار
و اطلاع جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از راه تبرع و اما حسن
هدی آن بود که نفس او در تکمیل خود بحلیهای ستوده رغبت صادق حاصل کند و اما مسالمت ملکه نفس است بحیله
در حین تنازع آرای مختلفه از سر قدرت بی اضطراب و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت

و مسالمت B

رغبت

قناعت

و ملک قضای خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر نشود و اما
آن بود که نفس آسان فراگیرد امور خوردن و پوشیدن و غیر آن و رضا دهد بانچه قدر کفایت باشد از هر جنس
که باشد و تقدیر از آن زیاده طلب ننماید و اما وقار آن بود که در وقت توجه بمطالب آرام باشد و بسبب شتاب
زودکی از حد تجاوز ننماید بشرط آنکه سبب فوت مطلب و فوت نشود و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال
نیکو و فتور و قصور بآن راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را اندازه و مقدار چیزها قرار دادن و ترتیب امور
مراعات کردن بر وجه صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد و اما حریت آن بود که نفس متمکن باشد از
کسب کردن مال از وجوه نیکو که بحکم عقل و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در مصارف نیکو و امتناع از کسب
کردن از مکاسب بد و اما سخا آن بود که بذل کردن اموال و آنچه حاصل شده باشد بر او آسان باشد تا چنانکه
و چندانکه باید در مصرف مستحقان بر وجه مصلحت عقلی و شرعی رساند و سخا جنسی است و آن را انواع و اقسام
بسیار است و ذکر همه از آن در حکمت عملی شده و اما انواع جنس شجاعت یازده است اول بزرگی نفس
دوم نجدت سیوم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم
حمیت یازدهم رقت اما بزرگی نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالاتی نداشته باشد و خواه کرامت باشد و خواه
التفات ننماید بلکه بر کشیدن و تحمل امور بزرگ و غیر آن بهم قادر باشد و بسبب تقلبات احوال و تبدل انتقال
و انفعال بکمال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در وقت خوف جزع راه
نیابد و در حین استشعار نزول بلا و حوادث حرکات منتظم از او صادر شود و اما علو همت آنست که نفس را در طلب
جمیل ملکه ... و منافع این جهانی منظور نظر نباشد و بوجدان و فقدان آن ملتفت و شادمان نشود و مضطرب ... که از مرگ
نیز باک ندارد و از اینجاست آنچه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که والله لابن ابی طالب آنس بالموت
من الطفل بثدی امه یعنی والله که پسر ابوطالب انس دارد بموت بیشتر که طفل به پستان مادرش آنکه مرگ نیم که عدم
هم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید جانی است مرا عاریت داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و اما ثبات آن
بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن آنها شکسته نگردد و در زیاده ... تغیری
در او حادث نگردد و اما حلم آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که غضب آسان بتحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی
با سفاهت نصیب شده در شغب و جدال در نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات و حروبی که جهت حفظ دین و اجرای

والشغب بالتسکین تهییج الشر [illegible]

نزیه و تعویق مطالب لازم شود خفت و سبکی نماید و اما شهامت آن بود که نفس حریص باشد بر اکتساب و اقتنای امور عظام
حب توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در سبیل حمیات کسب فضایل معالی امور و اما
تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسی که در جاه از او فروتر باشد و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت و حرمت
که محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر روا ندارد و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود
با اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواع جنس عدالت دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم
شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام بکلی اسباب فراغت صدیق و رسانیدن آنچه ممکن شود
درین باب و اما الفت آنست که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آنست
که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز ننماید و بعضی تغیر با کار نزد عمدا و رعایت حقوق نموده و اما شفقت آن
بود که از حال ملایم که کسی را بود مستشعر باشد و همیشه همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که
خیرات و کرامات از خویشان پیوسته دریغ ندارد و اما مکافات آنست که نیکویی که از کسی بوی رسد مثل آن یا
بهتر از آن در مقابل بجا آورد و اگر ضرری از کسی بوی رسد بکمتر از آن اکتفا نماید و اما حسن شرکت آن بود که داد و
ستدن و انواع معاملات با شرکاء آن برگیرد که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طبع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که چون حقوق دیگران بر وجه مجازات بجا آورد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و اهل فضل است بخوش رویی و خوش گویی و وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم آن بود که بفعلی که صادر از باری تعالی متعلق بود
درگاه احدیت تعلق داشته باشد رضا دهد و بخوشی خاطر قبول کند روی آن اگر طلب آید هر چند موافق طبع او نباشد
تسلیم با معنی دیگر است از مقام بلندتر و تبیین آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما توکل آن بود که در کارهایی که
حوالت آن بقدرت و کفایت بشر نیست و رای و رویت خلق را در آن مجال نیست و تصرف نباشد زیاده و نقصان و
تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون
فرشتگان و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد احکام صاحب شریعت بلکه
کند و تقوی را شعار و دثار خود سازد این است انواع فضایل و هر نوع از فضیلت او را نوع رذیلت که از افراط و تفریط
حاصل شود در برابر است و تفصیل اخلاق و بیان حقایق فضایل و رذایل آن متعلق است بعلم حکمت عملی و مقتضای اختصار

کلام

کلام در آن مناسب اختصار این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی که بدان اهتمام نمودن اولی بود نموده بعضی در سابق
گذشت و بعضی بعد ازین خواهد آمد و من الله التوفیق فی کل باب چون درین مقام اشاره اجمالیه بفضایل کرده شد
بسیار خطا است که بفضیلت مشتبه است و در واقع فضیلت نیست و بر مردمانی که در مطالب علمی قدم راسخ ندارند
مشتبه میشود اشاره اجمالیه بتفرقه میشود اما اشتباه در فضیلت حکمت چنان بود که بسیار کسان باشند که مسائل
علوم جمع و حفظ نمایند و نکات و دلایل که بطریق تقلید فرا گرفته باشند در اثنای محاوره و مناظره و مدارسه بر
وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش
ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینانی که ثمره علم و حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود باشد که ایشان را در هیچ
مسئله یقین و اطمینان حاصل نشود و حاصل علوم و معارف ایشان بغیر از تشکیک و حیرت و ایراد مغالطات و تشبیهات
در لباس تحقیق و برهان و نقل اقوال مستمعان چیزی دیگر نباشد و اما آنکه ایشان را از شبه جمعی در مسائل مشکله
بر ماهیت نباشد و اگر باشد مستفی که در کثرت تفکر و تأمل بدان رسیده باشند بی آنکه بحقیقت مطلب رسیده باشند و در مطالب
عالیه دعوای بلند نمایند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسان مانند قرده و طوطی
و مثل کودکان در تشبه بحال پدران و تکریم که از چوب کنده بشکل اسب سازند هر چند بهره ندارند و همچنین بعضی از
ایشان باشند که در هیچ مطلب اعلان حق صریح نکنند و در هر مطلب اظهار تفرقه و تشکیک کنند و طعنهای بر وش
جماعتی را اگر سوخرد در دانش هر چند و تمیز باشند در کمال انکار نمودن و طلب حق و مقصود ظن بصورت
یقین نمایند و از تحقیق ... هر یک از جماعت ایشان شبیه بود و اطلاع بر تمیز اگر
مردم را حاصل نشود تحصیل آن دشوار باشد و همچنین اعمال عفیفان صادر شود از کسانی که عفیف نباشند
بلکه بجهت غرضی دیگر و جهت طلب مرتبه منفعت آن اعمال شوند مانند جماعتی که از شهوت ... بجهت اغراض
باعتبار انتظار چیزی که هم از آن جنس باشد لیکن بیشتر و بهتر باشد چون بسیاری از زهاد و متصوفان که اظهار زهد
را دام صید خلق سازند و این وسیله اغراض فاسده دنیویه ایشان شوند و بسیاری از متزهدان و متصوفان بوده اند
و هستند که اظهار زهد و دوری از دنیا کنند و در لباس طالبان دنیا باشند و بسیاری از خلق بجهت این معنی مغرور شوند
و گویند فلانی از اولیاء و سالکان راه حق و واصلان است بمجرد آنکه آن مستبعد از دنیا جدا کند و اظهار زهد نماید یا بسته تجرد
سخن کم گویی و اظهار انکسار و فروتنی را وسیله مکر و فریب خود سازد و دعوی مقامات و کرامات کند با خود یک باشد و

وگروهی که ترویج کار او در طلب ساختنه جهت او مرتب [illegible] کنند و باشند که جهل و نادانی وقت معرفت باحکام عقل و شرع
زیادتی رواج ایشان باشند در تاریخ وصاف مذکور است که یکی از پادشاهان فارس در تصوف اعتقادی ثابت بود
یکی از افاضل عصر او همیشه اعتراض میکرد و منکر این گروه از جمله دانش و عقل عاری اند و بشکرف تلبیس
متمسک [illegible] از اعمال است واضح و عمل صالح غافل خود را بدام ایشان نینداز و از انواع خدعهای ایشان
برحذر باشد و پادشاه چنان فریفته تلبیس [illegible] شده بود که این [illegible] نتواند [illegible] روزی
بزیارت آن متصوف رفت وقت نماز بود پیر در آن [illegible] مشغول نماز بود و امامت کرد و جمعی از مریدان خود میکرد
پادشاه با خواص خود [illegible] اقتدا با آن پیر نمودند چون ملاحظه شد او [illegible] آداب [illegible] اطلاع بود
چنانچه گویا هرگز شرایط و مراسم نماز نشنیده بود در خاطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که پادشاه بر [illegible] این
حال مشاهده کرده او را بطلان حال آن متصوف معلوم شد و اگر [illegible] میکردم [illegible] اعتقاد او ضایع
نشنیدم از عجایب آنکه [illegible] زیادتی اعتقاد پادشاه با آن پیر شد و این معنی را حمل بر کمال [illegible] نمود و بعد
از انقضای صحبت بخواص خود اظهار نمود که [illegible] درویش بوده که [illegible] نماز [illegible] و اعتقاد
ساخت در کتب تواریخ مسطور است که سلطان محمود غزنوی [illegible] اعتقاد بسیار بود چنانچه هرجا میشنید که درویشی
گوشه گیری است بزیارت او رفتی [illegible] عطوفت [illegible] خواجه حسن میکال که وزیر سلطان بود منکر این
طبقه بود [illegible] فضایل [illegible] علم و دانش است [illegible] از جمله [illegible] سخنان مشهور
که [illegible] سلطان را [illegible] سلطان [illegible] سخن رفت
در یکی از منازل مذکور شد که در آنجا پیری است [illegible] زاهد [illegible] و از احوال [illegible] غریبه
بظهور میرسد سلطان [illegible] او شد و خواجه حسن میکال [illegible] بود همراه برد سلطان از روی نیاز
[illegible] اعتقاد [illegible] تقدیم رساند زاهد [illegible]
مشتی زر [illegible] سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب [illegible] محتاج
محتاج نخواهد بود زاهد [illegible] باشد [illegible] پادشاه و وزیر عنوان گفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] برزر [illegible] نهاد [illegible] ملاحظه نمود
نام او [illegible] سلطان گفت [illegible] عالم غیب [illegible]

عنوان

تحمل

وبعد از او عنوان رفت سلطان در آنها ملاحظه نمود متعجب شد و با وجود [illegible] که بود [illegible] را بر اختیار این فضیلت
نفس و اشتغال [illegible] الهی باشد بی [illegible] غرض دیگر [illegible] طلب [illegible] در دفع [illegible] حصول [illegible] قصد [illegible]
[illegible] عقل و نقل [illegible] باشد چنانچه [illegible] عقل و شرع تقاضا کند [illegible] زیاده و نقصان [illegible]
[illegible] عمل [illegible] صادر شود [illegible] کرده حقیقت سخاوت [illegible] کنند [illegible] تحصیل [illegible]
و شهوات [illegible] بالطبع زیاده [illegible] کسی [illegible] ایثار کنند [illegible] آن [illegible]
اهل [illegible] باشند [illegible] باشند بجهت [illegible]
[illegible] حال [illegible] باشند [illegible] تحصیل [illegible] باشند و حصول [illegible]
باسانی صورت یافته باشد [illegible] جمع [illegible] باشند [illegible] خرج [illegible]
[illegible] سنگ گران [illegible] کوه [illegible]
[illegible] سنگ گران است [illegible] کوه [illegible] آن سنگ [illegible]
در [illegible] فضایل [illegible] سلیمان نقل شده که [illegible]
[illegible] از وجوه متعدد [illegible] طریق آن را [illegible] اهل [illegible] انصاف
[illegible] حقیقت آن بود که [illegible] مصرف [illegible] سخاوت [illegible] اشکال ورتنها
نفس است [illegible] سخاوت [illegible] غرضی دیگر [illegible] صادر شود از
[illegible] شجاع [illegible] باشند [illegible]
[illegible] فواید دنیاوی [illegible] در معرض خطر [illegible] آوردن و بر
[illegible] عظیم اقدام نمودن [illegible] آن از فواید دنیاوی [illegible] عقل [illegible]
[illegible] که زنان [illegible] عفیفان [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] عظیمه [illegible] میان [illegible]
[illegible] شجاع حقیقی کسی بود [illegible] عقل و شرع
صادر شود [illegible] فضیلت [illegible] دین [illegible] هرآینه [illegible]
[illegible] فضیلت سخاوت و شجاعت [illegible] خواهد شد [illegible]

حمد در شود از که هر از جهت دنیا، آنکه لیب آن جلب نفع باشد و از آن رسید که حسن ملک و جاه کند و عادل حقیقی کسی باشد
که تعدیل قوتهای خود نموده باشد چنانکه هیچ قوتی زیاده از قدری که عقل و شرعی که شرع جهت او مقرر داشته باشد
نطلبد و هیچ قوتی را دیگری تغلب نجوید و در معامله این نوع مسلک سلوک او نماید و اقتدا در همه باب آثار فضیلت
دانستن قراین سطایع حضرت نبوت باشد و این وقتی حاصل شود که نفس او صاحب این نعمت که مقتضی تادیب کلی
باشد حاصل شده باشد یا افعال و آثار بر نهج اعتدال صادر شوند و از عیب اختلال خالی باشد و در جمیع فضایل و
اخلاق نظیر آنچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا متعرف ما یتعلق بر کشف و تمام عیار و مقبول و مردود هر کدام
چون اسلوب این کتاب مقتضی بیش از این تطویل نیست در این مقام بهمین قدر تخمین اکتفا شد

صفت ششم

در فضیلت حلم و ذکر توابع آن چون تحلم و عفو و صفح حلم عبارت است از بازداشتن نفس از هیجان غضب و کظم
بازداشتن نفس است از هیجان غضب و اگر دفع حاجت خود از اقتضا غضب و کار در حلم تمام نشود و الا بازداشتن
جمیع جوارح از افعالی که مقتضای غضب است چون دست از ظلش و زبان از کلمات بیهوده و گوش از شنیدن آنچه
و چشم از نظر به آنچه شفقت نمیدارد و عفو و صفح صورت حلم اند و وجود در آوردن آن چه عفو ترک مؤاخذه
گناه است و صفح ترک سرزنش و ملامت است و بدانکه حلم و عفو از فضیلتهای بزرگ است و مدح هر یکی بحکم عقل و شرع
ثابت است و اهل جمیع ملل و نحل بر آن متفقند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین یعنی و کسانی که خشم فرو خورند و از مردمان عفو میکنند و خدای عز و جل دوست
میدارد نکوکاران را و نیز فرموده که فاصفح الصفح الجمیل یعنی صفح کن صفح نیکو و فرموده فلیعفوا و لیصفحوا
یعنی باید عفو کنند و صفح بجای آورند و فرموده فاعف عنهم واصفح ان الله یحب المحسنین یعنی عفو کن
از ایشان و صفح کن بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و فرموده فمن عفا واصلح فاجره
علی الله یعنی هر که عفو و اصلاح نماید پس اجر او بر خداست و فرموده و عباد الرحمن الذین یمشون علی
الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان خدا آنکسانی اند که راه میروند در زمین
نرم و هموار و هر گاه خطاب کنند ایشان را جاهلان بگویند سلام یعنی هر گاه نادانان از روی جهالت با ایشان
خطاب تند عنیف کنند ایشان در جواب کلمات خیر و سلامت گویند و مکافات آن به تندی و درشتی نکنند
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که ان الله یحب الحیی الحلیم العفیف یعنی بدرستی که خدای تعالی
دوست

دوست میدارد حیا دار حلیم صاحب عفت خویشتن را بر عفت دارنده و آنحضرت فرموده که ما اعز الله بجهل قط
ولا اذل بحلم قط یعنی عزیز نگردانید خدای عز و جل هیچکس را بجهل و نادانی هرگز و ذلیل و خوار نگردانید هیچکس را
بحلم هرگز و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر گاه میان دو کس نزاعی شود دو فرشته فرود می آیند
و میگویند بآن یکی که سفاهت میکند که گفتی و گفتی و تو اهل آنچه گفتی و زود باشد که جزا داده شوی با آنچه
گفتی و بآن یکی که حلیم است میگویند که صبر کردی و حلم بجا آوردی زود باشد که خدای عز و جل تمام مزد ترا اگر
اتمام رسانی آنرا پس اگر حلیم رد کند بر آن خصم بالا میروند آن فرشتگان و حضرت امام رضا علیه السلم
فرموده که از علامات فقه علم حلم و صمت است و آنحضرت فرموده که مرد عابد نیست تا آنکه حلیم باشد و حضرت
صادق علیه السلام فرموده که کفی بالحلم ناصرا و فرموده اذا لم تکن حلیما فتحلم یعنی کافی است حلم از روی یاری دهنده یعنی چون
حلم باشد ناصری دیگر ضرور نیست و هر گاه حلیم نباشی خود را بر حلم بدار و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در بعضی خطب شریفه خود فرموده اند الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا والاخرة العفو عمن ظلمک و تصل من
قطعک والاحسان الی من اساء الیک و اعطاء من حرمک یعنی آیا خبر کنم شما را بهترین خلقهای دنیا
و آخرت آنست که عفو کنی از هر کسی که بر تو ظلم کند و پیوسته داری رشته الفت و محبت آنکسی که از تو رشته
گسسته دارد و نیکویی و احسان کنی با هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسی که ترا از فضل و عطای خود
محروم دارد و از آنحضرت منقول است که فرموده علیکم بالعفو فان العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم
الله یعنی بر شما باد که ملازمت و مداومت عفو کنید پس بدرستی که عفو زیاد نمیکند بنده را الا عزت پس عفو
کنید تا عزیز گرداند شما را خدای عز و جل و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم منقول است که بهم رسیدند
دو گروه یعنی بمحاربه و مجادله مگر آنکه نصرت میافتند آنانکه عفو ایشان عظیمتر است و اشیع تجربه رسیده که
از متخاصمان آنکس را که قصد عفو و نیت بخشایش دارد غلبه و نصرت میباشد چنانچه از تتبع اخبار ایشان
معلوم میشود و حضرت صادق علیه السلم فرموده که هیچ جرعه نیست از خشم که آنکسی که صبر کند بر آن پس بدرستی
که اجر عظیم از جهت ما عظیم میباشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هیچ بنده نیست که خشمی
فرو خورد مگر آنکه خدای عز و جل زیاده میگرداند جهت او عزت در دنیا و آخرت و حضرت امام محمد باقر علیه السلم
فرموده که هر که خشمی فرو خورد و قدرت بر امضاء آن داشته باشد پر میگرداند خدای عز و جل دل او را

امن و امان در روز قیامت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دوستترین راهها بسوی خدای عز و جل دو
جرعه است جرعهٔ خشمی که رد کند آنرا بحلم و جرعهٔ مصیبتی که رد کند آنرا بصبر و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرموده که العفو زین القدرة یعنی عفو زینت قدرت است و فرموده که المروة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة
والمواساة فی العشرة یعنی مروت عدل است در حکومت و امارت و عفو است با قدرت و توانایی و مواسات است در
معاشرت و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدرة قدرة الله علیک یعنی یاد کن نزد اراده ظلم عدالت
خدای عز و جل را نسبت بتو و نزد قدرت و توانایی بر انتقام کشیدن قدرت و توانایی خدای عز و جل را بر تو
و فرموده جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی حسن و جمال سیاست و تدبیر عدالت در امارت
و عفو با قدرت و فرموده شیئان لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیز است که ثواب آن بمیزان و
حساب در نمی‌آید عفو کردن و عدل ورزیدن و فرموده ما احسن العفو مع الاقتدار و ما اقبح العقوبة مع الاعتذار
یعنی چه نیکوست عفو با قدرت و توانایی بر انتقام و چه قبیح است عقوبت با اعتذار یعنی وقتی که مجرم در مقام عذر
خواهی در آید و فرموده لا تفضحوا انفسکم لتشفی غیظکم وان جهل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم یعنی رسوا مسازید
نفوس خود را جهت آنکه تشفی غیظ و خشم خود بکنید و اگر جاهلی بر شما جهالت کند فراخی حلم شما متحمل
آن شود و فرموده لا تعاجلوا الذنب بالعقوبة واترکوا بینهما للعفو موضعا تحرزوا به الاجر والمثوبة یعنی معاجلت مکن
گناه را بعقوبت و بگذار در میان گناه و عقوبت جایی از جهت عفو تا بسبب آن احراز اجر و ثواب
اخروی کنی و فرموده لا عز ارفع من الحلم ولا خیر فی خلق لا یزینه حلم یعنی هیچ عزتی بلندتر از حلم نیست و هیچ
خیر و خوبی نیست در خلقی که او را زینت نسازد حلم و فرموده الحلم عشیرة یعنی حلم عشیره و قبیله است و در جای
دیگر است که الحلم نعم العشیرة یعنی حلم نیکو عشیره است و وجه این سخن نیز ظاهر است که هرگاه میان دو کس خصمی
باشد اگر یکی سفاهت و خشونت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد و مقابله بغیظ و شدت ننماید همه کس تقویت
جانب حلیم کنند و مانند قبایل و عشایر امداد و مساعدت او کنند و کینهٔ آن طرف سفیه در دل گیرند و لهذا آنحضرت ایضا
ازین فرموده که اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس انصاره علی خصمه یعنی اول عوض حلیم از حلمش این است که
مردمان انصار و مددکاران اویند بر دفع خصمش و فرموده وجدت الحلم والاحتمال انصر لی من شجعان الرجال
یعنی یافتم حلم و احتمال و بردباری را یاری کننده و نصرت دهنده‌تر مرا از مردان شجاع دلیر و احنف بن قیس که حلم

والعفو

او حلم و عقل در میان عرب مثل است از کلام حضرت استفاده نموده و گفته وجدت الحلم انصر لی من الرجال
یعنی یافتم حلم را یاری دهنده‌تر مرا از مردان و شجاعان نقل است که شخصی مبارزت نمود بدشنام دادن
بعضی او را و او ساکت بود بعضی مردمان که در کنار او بودند در مقام حمایت آن ادیب در آمدند و گفتند ایا
ترا نصرت ندهیم گفت نه گفتند از چه جهت گفت از جهت آنکه من حلم را نصرت دهنده‌تر از مردان یافتم و این
حمایت کردن تو نیز بسبب ذلت الاحلمین و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که الحلم عنوان الفضل
یعنی حلم عنوان فضل است یعنی چون بر حلم کسی آگاه شدی از آنجا بفضل آن مطلع شدی و فرموده
الحلم عنوان النبل یعنی حلم عنوان آگاهی و فضل است و فرموده العفو تاج المکارم یعنی عفو تاج مکارم
اخلاق و محاسن آداب است و فرموده الحلم راس الریاسة یعنی حلم سر ریاست و بزرگی است که بی آن هیچ
بزرگی صورت نمی‌بندد و لهذا پادشاهان از حلم از همه کس حاجت بیشتر است چه درگاه ملوک مجمع خلایق
مختلفات و همه گروهی باخلاق مختلف و طبایع متلون و احوال مختلف چون حال مراعیا و خصوصیات و
اهلها و فرعها و شیخیها رجوع بدرگاه سلاطین کنند و قضا و سطوات خود طلبند و بر همه حالات افعال و اقوال
ایشان ملایم طبع پادشاه نتواند بود اگر پادشاه را خلق واسع و حلم کامل نبوده باشد کار برا و دشوار
بسیار تنگ گردد و مهمات ملک بر ملک ثقیل باشد و پادشاه را اقتدار کلی حاصل است و اگر تمام
اثر انتقام بظهور تواند رسید هرگاه بهر چیزی بغضب در آید و در مقام انتقام باشد و صبر ننماید و عجلت
کند بسیار خونها بغیر حق ریخته باشد و بسیار باشد که دشمنان کسی را بحیله و تلبیس گناهکار نمایند
و بگذب و افترا او را متهم گنه‌کاری کنند که او بی گناه باشد چون آتش غضب پادشاه زود مشتعل شود
و آب حلم تسکین نیابد مبادرت در غضب و انتقام نماید و ندامت حاصل شود و بسیار باشد که از آن خللهای
کلی متولد شود و رخنها در ملک حادث شود و لهذا حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرموده که الندامة علی العفو افضل
والیسر من الندامة علی العقوبة یعنی اگر در عفو کردن پشیمانی حاصل شود آن پشیمانی بهتر و آسانتر است بجهت آنکه حال
ازین پشیمانی که بسبب عقوبت حاصل میشود چه آن اگر اراده شکست مفاسد و مضار و فتور و تبعات و
آفات اخروی عظیم ترتب شدید تر میباشد اکثم بن صیفی گفته که الصبر علی جرع الحلم اعذب من جنی ثمرة الندم یعنی
صبر بر جرع حلم شیرین تر است از چیدن میوهٔ پشیمانی و از اینجاست که حضرت صادق امام بالحق فرموده که الحلم حجاب

الندم

فایده

توجب

من الآفات یعنی حلم حجابی است از آفتها چه از غضب آفتهای دنیوی و اخروی بسیار رسد و مبادرت نباید و فرموده که العفو
المجد یعنی عفو موجب مجد و بزرگی است و فرموده که الغضب یفسد الالباب و یبعد عن الصواب یعنی غضب فاسد میسازد
عقلها را و دور میسازد از حق و صواب و چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست میرود و نفس تاب
قهرمان غضب نمیآید و در آن وقت تسلط بر نفس نهایت دشوار است مگر نفس شریفی که به سجیه مرضیه حلم شعار و دثار
او بوده باشد از کتاب سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام منقول است که القاهر لنفسه اشد ممن یفتح المدینة وحده یعنی
قهر کننده نفس خود چنانچه عنان شهوت و غضب در فرمان او باشد و شهوت و غضب او را از راه نبرد سختتر
از کسی است که شهری را تنهایی فتح کند احنف بن قیس که از مشاهیر عقلاء عرب است به پسر خود گفت ای فرزند هرگاه
اراده کنی که با کسی برادری و صداقت بجا آوری او را در غضب آر اگر در حال غضب از طریقه انصاف تجاوز نکند
او را بهمت بسیار کن والا از او حذر کن و از کلمات معجز نظام امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که احذروا الغضب فان اوله
جنون و آخره ندم یعنی حذر کنید از غضب که اول آن دیوانگی است و آخر آن پشیمانی است و نیز هست که الغضب
عدو فلا تملکه نفسک یعنی غضب دشمن است او را مالک نفس خود مساز و نیز از کلمات آنحضرت است که الغضب نار موقدة
من کظمها اطفاها و من اطلقها فهو اول المحترق بها یعنی آتش غضب آتش افروخته است هر که خشم فرو خورد آن آتش را
فرو نشاند و اگر از سر گذاشت اول کسی که به آن آتش میسوزد او است چه آن آتش آثار حدت و شدت و نکایت
اول به حال اعضای صاحب غضب میرساند و تن و جان و ارکان او را میسوزاند و نیز از کلمات آنحضرت است
که المبادرة الی العفو من اخلاق الکرام و المبادرة الی الانتقام من شیم اللئام یعنی مبادرت بعفو از اخلاق کریمان است
و مبادرت بانتقام از شیم لئیمان است و نیز از کلمات آنحضرت است که العاقل من یغفر الذنوب بالغفران والکریم من یجازی
الاساءة بالاحسان یعنی عاقل کسی است که بپوشاند گناهان را بآمرزش و کریم کسی است که مکافات بدی به نیکوئی
کند و فرموده که العفو زکوة الظفر یعنی عفو و گذشتن زکوة ظفر یافتن است چه هر چیز از اموال و سایر مرغوبات
که بدست آید آن را زکوتی هست که دادن آن باعث نمو و پاکی و زیادتی آن چیز که حاصل است میشود و زکوة غلبه
نصرت و ظفر یافتن بر خصوم عفو است که چون عفو کرده باشد خدای عز و جل ظفر و نصر را زیاد کند و چون کسی
در حین ظفر در تعذیب عباد و تخریب بلاد کوشد خدای عز و جل بزودی رایت نصر او را منکوس کرداند و عجب
عاقبت عافیتی در آن نصرت نبیند نقل است که نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند آن زن یهودیه را که

در گوسفند

کرد در گوسفند زهر کرده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تناول نماید حضرت فرمود که چه چیز ترا باعث شد بر این کردی
یهودیه گفت که گفتم اگر او پیغمبر است ضرر بوی نمیرسد و اگر ملک است خلق را از آن خلاص میکنم حضرت از او
عفو فرموده متعرض او نشد حکایت نقل است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غلام خود را صدا کرد
جواب نداد چند مرتبه مکرر نمود جواب نداد حضرت بیرون رفت دید که بر پهلو خوابیده گفت ای غلام آیا نشنیدی
غلام گفت میشنیدم فرمود که چه چیز ترا باعث شد بر ترک جواب گفت ایمن بودم از عقوبت تو پس کاهلی کردم
حضرت فرمود که تو آزادی لوجه الله حکایت نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی میرفت و انس
با آنحضرت همراه بود اعرابی رسید و جامه حضرت را سخت کشید و بر آنحضرت برد نجرانی بود که حاشیه غلیظ درشت
داشت پس که نظر کردم بگردن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حاشیه برد در آن اثر کرده بود از
کشیدن آن اعرابی پس گفت آن اعرابی که ای محمد ببخش مرا از مال خدا که در نزد تو است حضرت ملتفت شد بجانب
او خندان و امر فرمود بعطاء او و نقل است که چون یهود آزار و ایذاء بسیار بآنحضرت رسانیدند گفت خداوندا
بیامرز این قوم را که ایشان جاهلند از این جهت خدای عز و جل فرموده و انک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی که تو بر خلقی
عظیمی حکایت نقل است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی از جاهلان بر سر سفره نشسته بودند که
خادم کاسه آش بمجلس در آمد و پایش بکناره بساط در آمد و کاسه از دستش افتاده بر سر حضرت خورد
و آش بر رخساره حضرت فرو ریخت حضرت امام حسن علیه السلام بجانب او نگریست خادم گفت الکاظمین الغیظ
حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت و العافین عن الناس حضرت فرمود که عفو کردم خادم تتمه آیه را خواند
که ان الله یحب المحسنین حضرت فرمود که از برای خوشنودی خدا آزاد کردم و ثواب و معیشت ترا بر خود لازم کردانیدم
حکایت نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام غلام خود را بکاری فرستاد چون دیر کرد حضرت از عقب او
رفت دید که غلام خوابیده است حضرت نزد سر او نشست و او را باد میزد تا وقتی که بیدار شد چون بیدار شد حضرت
فرمود ای فلان والله که ترا این حق نیست که هم شب و هم روز بخوابی شب از برای ما باشد و روز از برای تو حکایت نقل است که
شخصی حضرت امام زین العابدین علیه السلام را خشونت و درشتی بسیار کرد و نامناسب بسیار نسبت داد و حضرت آن
هیچ جواب نگفت چون آن شخص برفت حضرت بخانه او رفت و در نزد آن شخص چون شنید که حضرت آمده بگمان آنکه حضرت
جهت انتقام و مکافات آمده خوف بر داشت و بیرون آمد چون حضرت او را دید گفت ای فلان آنچه در حق من گفتی

موسی کاظم

اگر بسبب کفر خدای عز و جل چرا ایشان را می‌زند و اگر در دروغ گفتن خدای عز و جل ترا ایشان را می‌زند و **حکایت** یکی از اصحاب حضرت امام
نقل کرده که حضرت در باغی از باغهای خود بود و خرما می‌چید دیدم که غلامی از غلامان حضرت یک کاره خرما برداشت و
به پشت دیوار انداخت من رفتم و خرما را برداشته نزد حضرت بردم حضرت با آن غلام گفت ای فلان گرسنه می‌شوی
گفت نه ای سرور من گفت برهنه می‌باشی گفت نه فرمود پس چرا این را برداشتی گفت آرزو داشتم فرمود این را از برای
در موضعی بر و از تو باشد و فرمود که او را آزاد کردند **حکایت** نقل است که شخصی سلمان را رضی الله عنه دشنام
داد سلمان فرمود ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی عمل بدی گران کرد من بدتر از آنم که تو می‌گویی و اگر
ترازوی عمل نیکی گران کرد آنچه تو می‌گویی مرا هیچ زیانی نخواهد داشت **حکایت** نقل است که مالک اشتر که از اعاظم
خواص اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود بشجاعت و دلیری مشهور است روزی در بازار کوفه می‌گذشت و جامه‌ای خشن
پوشیده بود و دستاری از آن بود شخصی کلوخی بر او گفت و در گذشت کسی بآن شخص گفت مگر تو او را نشناختی این مالک اشتر است
و بر خود لرزید و از پی او دوید آن مرد چون دانست که او مالک است بسیار خائف شد و گمان آن کرد که مالک در مقام
انتقام در خواهد آمد در اثر او روان شد که شاید او را دریابد و عذر گناه خود بخواهد چون تفحص او کرد معلوم شد که
مالک بجانب مسجد روان شده از عقب آن بمسجد آمد دید که مالک بنماز مشغول است در گوشه متحیر شد دید که مالک از
نماز فارغ شد و جهت او از خدای عز و جل مغفرت طلبید **حکایت** نقل است که ابراهیم بن ادهم روزی در صحرا
بود مردی لشکری باو رسید و گفت تو بنده‌ای ابراهیم گفت نعم گفت معموره کجاست ابراهیم اشاره بقبرستان کرد
سپاهی بهم رسید و گفت خشمگین شد و سر او را بشکست و او را بجانب شهر آورد و اصحاب استقبال او کردند
و گفتند این چه حالت است آن سپاهی صورت ماجرا نقل نمود گفتند این ابراهیم بن ادهم است آن مرد از اسب فرود آمد و
دست و پای او را بوسید و عذرخواهی نمود شخصی از ابراهیم گفت چرا گفتی من بنده‌ام ابراهیم گفت او از من پرسید
که بنده کیستی بلکه گفت تو بنده‌ای گفتم نعم جهت آنکه من بنده خدایم و چون سر مرا زد من جهت او از خدای تعالی
بهشت طلبیدم شخصی گفت او بر تو ظلم کرد تو چرا از جهت او بهشت طلبیدی گفت دانستم که من بر این آزار
ماجور میشوم و دوست نداشتم که نصیب من از او خیر باشد و نصیب او از من شر باشد **حکایت** شخصی عزیزی را دعوت
طلب نمود و قصد درستی آن نداشت بود چون بدر خانه رسید گفت ترک آن اراده کردم آن شخص برگشت نوبت دوم
و سیم نیز او این معامله کرد و در آن عزیز تغییری بهم نرسید گفت قصد من آن بود که از تو امتحان کنم که حسن خلق تو

درجه

درجه درجه است آن عزیز گفت آنچه من کردم از سگ بود بیرون باید اگر طلبش می‌کنند می‌آید و اگر زجرش کنند می‌رود
و از عزیزی نقل می‌کنند که در راهی می‌گذشت خاکستر بر سر او ریختند از مرکب خود زیر آمد و جامه خود را پاک
کرد و هیچ نگفت با او گفتند چرا ایشان را زجر نکردی گفت کسی که مستحق آتش باشد هرگاه با او صلح
بخاکستر کنند او را غضب نرسد شخصی احنف بن قیس را گفت که حلم از که آموختی گفت از قیس بن عاصم شخصی
گفت حلم او در چه مرتبه بود گفت روزی در خانه خود نشسته بود که خادمه او سیخ آورد که بر آن کباب بود از
دست او افتاد بر سر پسری از او آمد و آن پسر از حدت آن بمرد آن خادمه را دهشت شد پس گفت ترا از سبب این حادثه
ترا آزاد کردم رحمه الله بعضی نقل کرده‌اند که اویس قرنی را در قریه‌ای اطفال می‌دیدند سنگ بجانب او می‌انداختند
او می‌گفت اگر البته سنگ زدن لازم است سنگهای کوچک بزنید که مبادا خون آلوده شوم و ممنوع از نماز
گردم شخصی بجد از عقب احنف بن قیس میرفت و او را دشنام میداد چون احنف نزدیک بقبیله خود رسید
بایستاد و گفت اگر در دلت چیزی باقی مانده است بگو که مبادا بعضی سفیهان قبیله بشنوند و در مقام جواب آیند
زنی با مالک دینار گفت ای مرائی گفت مرا بغیر از تو هیچکس نشناخته **حکایت** مأمون خلیفه احمد بن عروه را از عمل
اهواز معزول کرده او را در معرض خطاب آورده جرائم و تقصیرات او را تعداد می‌نمود احمد گفت فدای
قیامت همچنین امیرالمؤمنین را در معرض خطاب خواهند داشت که گناهان و جرائم او را خواهند شمرد آیا چه نزد
او حسن است عفو یا عقوبت مأمون گفت عفو احمد گفت که در حق من امروز عفو فرمای مأمون گفت عفو کردم بر
سر عمل خود رو **حکایت** آورده‌اند که مصعب بن زبیر رحمه الله بر مختار ظفر یافت حکم بقتل تابعان او نموده یکی
از ایشان گفت ایها الامیر التماسی دارم که آینه بردست گیری در طراوت جمال و لطافت صورت خود نظر کنی و یقین
دانی که اگر مرا بجرم قتل رسانی امروز قیامت در حضور حاکم عادل دست در دامن آویزم و حیف باشد که چنان
رخسار زیبا و طلعت عالم آرا بجنس خون چون منی گرد آلود و معذب گردد مصعب این سخن او را [illegible] گفت از
خون تو در گذشتم آن شخص گفت چون بی جان [illegible] نصیب بود هر چه از او گرفته بودند باز دادند
حکایت موسی بن عیینه روایت کرده که سالی که هرون الرشید بحج آمده بود در طواف دیدم جعفر بن یحیی
را دیدم پیش من آمد و گفت ای موسی چرا بخدمت خلیفه نیامدی گفتم مرا طلب ننمود جعفر گفت من او را از تو یاد
طلب نمایم روز دیگر متوجه سراپرده هرون شدم هیچکس از حاجبان مرا منع نکرد چون بمجلس در آمدم جعفر بن یحیی

برمکی گفت بوقت بیامدم خلیفه در غضب است زنهار که سخنی درشت بر زبان نرانی چون نزد هرون رسیدم مردی را
دیدم که پا در بند زنجیر پیش او ایستاده و نطعی گسترده و سیاف حاضر شده و هرون آن بیچاره را بسیاست
مخاطب ساخته گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم پس سلام کرده بنشستم و چون گفتم مسلمان کشته میشود و معلوم
که قتل او حق باشد بهتر آنکه درین باب سخن بگویم شاید که از نجات یابد پس گفتم امیر المؤمنین در باب این مرد امر خدا
و رسول را یاد کن از روی غضب گفت امر خدا و رسول چیست گفتم قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق
بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای جماعت مسلمانان اگر فاسق شما را خبری دهد پس
تفحص کنید آن را و از روی نادانی بقومی آسیب مرسانید تا پشیمان نگردید بعد از آنچه کرده اید و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده لا تصدقوا النمام یعنی سخن خبر را تصدیق مکنید هرون گفت ازین مرد عفو کردم او را اکذا
و فرمان داد که کتاب سعد حاضر ساخته بسر حضرت رفع خواند و هزار دینار که هزار مثقال طلا باشد در
حق او انعام فرمود و من از پیش او آمده او را از وبال خون ناحق و آن مرد را از قتل خود و را از فرخلاص ساختم
حکایت نقل است که سلطان رضی را رحمه الله عادت چنان بودی که هر سالی شیخ یوسف سجاوندی را بیامدی تا او را بگوید که
تا در بارگاه مجلس او وعظ گفتی و او را وعظ گفتی و او را نشکر و خدم او را پند دادی و از احکام دین سخنان بی محابا گفتی تا
موسم آن آمد که پادشاه را اندکی نماید دو وعظ که به خواجه مسعود ربحی وزیر او بود و گفت سلطان آسیبی و دریاب به
با او با اندیشه است حرف بزند که چون پیامبر بود رسد و دفع او میسر گردد و شیخ یوسف روزی دیگر باین التفات
نکرد و بر منبر بر آمد و با وزیر گفت که ای بیرغافل خاطرم داده که حق نگوی و مداهنت کنی تا با این ظالمان در دوزخ
روی و مرا اطراف خواهم کرد و حق نخواهم گفت اگر هم بهشت رویم فلان مقرر بها که کشته اید با تفاق ظلم را
اگر میدانی و میستانی ستان و اگر نکوئی مرحمت و سند نیست قربت ایمان خود و از دست اعتبار سلطان
نجنید و تا مدتها بعد از ان پادشاه آن اثر ماند و بعد از انقراض دولت آن عالم و حمد آن پادشاه خلق آسوده شد
حکایت آورده اند که چون عبد الله سلام سلطان شد او را ماری بود از احبار یهودان که او را زید میگفتند رعبد الله
سلام گوید که پیوسته با سلام دعوت کردمی و محاسن شریعت با وی تقریر نمودمی و او قبول نمیکرد و در غضبی اسلام
نمیشد روزی بمسجد نبی صلی الله علیه و آله و سلم او را دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده تعظیم و استحلال
شدم از وی پرسیدم که سبب اسلام چیست گفت روزی تنها در خانه نشسته بودم و توریة میخواندم و چون نعت

سمع

پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم تا بی خواندم و ضبط کردم و چون کفتم که صورت آنست که محمد صلی الله علیه و آله را
دیده بینم که اوصاف در او هست یا نه هر روز بامداد رفتمی بدر مسجد او و در حرکات و سکنات و اقوال و افعال او
نظر کردمی تمامت آن نعت نهاده در او یافتمی یک نشان مانده بود که در نعت او خوانده بودم که پیشی حلم غضب
ولا یزیده جهد الجاهل الاحلما یعنی حلم محمد صلی الله علیه و آله بر خشم و ی غالب بود و هر چند با وی جفا کنند از وی
بجز حلم نبینند چون همه نعت نهاده در وی بدیدم و یک نشان مانده بود روزی در در مسجد نشسته بود و من از دور
ایستاده بودم و مینگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته بود و چون حضرت را بدید از ناقه فرود جست و با
بدرگاه فرود حضرت ساح کنود و گفت مرا از فلان قبیله فرستاده اند و در میان ایشان قحطی عظیم بهم رسیده
و ایشان شابعین مت تو اند و هیچ ندارند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امید آن دارند که در حق ایشان
احسانی فرمائی حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی بمعدن فتوت و دریای کرم و مروت که حضرت امیر المؤمنین علی
صلوات الله علیه کرد و گفت یا علی از فلان وجه چیزی مانده است گفت نه حضرت را هیچ در دست نماند من پیشتر
آمدم و گفتم یا رسول الله اگر خواهی خرما از اندک هم و بسلم خرما خرم و از خرماستان معین بوقت انقضای مدت
مر خرما تسلیم کنی حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که خرما از خرماستان معین نخواهم اما تا اخرمای نیکو
بدهم چون وقت شود پس دینار چند بحضرت دادم و از وی خرما بسلم خریدم و او زر با اعرابی داد و من منتظر
بودم تا وعده برسد تا وقتی که وعده نزدیک شد و هنوز دو سه روز مانده بود روزی بصحرا رفته بودم حضرت را صلی الله
علیه و آله دیدم که بجنازه کسی بیرون آمده بود و در سایه درختی نشسته و هر یک از اصحاب آنحضرت گوشه گرفته
بودند من گستاخ وار رفتم و گریبان حضرت بگرفتم و گفتم ای پسر ابوطالب شما را نیکو شناسم که مال مردم
بستانید و مماطلت و مدافعت پیش آرید و من غرض شما بر همگان ظاهر است هیچ میدانی که از مهلت من چند
مانده تمام شود و در مماطلت سعی مینمائی من این سفاهت میکردم که ناگاه از پس او آواز شنیدم
دیدم که عمر بن الخطاب شمشیر کشیده بایستاد و گفت ای جهود ملعون زنهار سگ دور شو و خواست که شمشیر برو
زند حضرت صلی الله علیه و آله او را منع کرد و گفت ای عمر این زیادتی حاجت نیست مرا و صبر بایستی کرد و بگو
غریم را و او را وصیتی بایستی کرد بکرم و حلیم و گفت ای عمر برو و حق وی از فلان خرما بدو تسلیم کن و بیست پیمانه
دیگر زیاده از حق وی بدو ده بکفاره آنکه او را ترسانیدی پس عمر مرا ببرد و حق مرا داد و بیست پیمانه

دیگر بدادم گفتم با چرا این لطفها کردی گفت اگر بدست عمرو در زمان عمر بودی ولیکن چه کنم که علم محمدی چنین است رسکند
لیب اگر از من بگذری ترا این انعام میدهد زند میگوید که چون آن علم مشاهده کردم مرا سببی از آن طاقت
نماند پیش حضرت صلی الله علیه و آله آمدم و کلمه شهادت بگفتم و خود را در دایره اهل اسلام در آوردم سلیمان
حکایت
بن وراق گفته که هرگز از مامون حلیم تر ندیده ام گفتم از حلم و کرم وی حکایتی کن گفت روزی بخدمت ایشان
بودم نگینی یاقوت داشتم طول آن چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در درستی و صفا چون جرم خورشید
می تافت زرگری را بخواند و آن را بوی داد و گفت او را اختصار باید زد و شکل خاتم باید گفت زرگر خدمت کرده
گفت چنان کنم با وقت برگرفت و برفت روز دیگر حاضر شدم چون مرا دید او را از انگشتر یاد آمد فرمود که زرگر
را بیارید زرگر را حاضر کردند آن بیچاره چون برگ درخت میلرزید و از جهت دزدی رنج انده بود مامون از
هراس دزدی دید گفت ای مرد سبب تغیر تو چیست بگو هر کس آید گفت اگر امیر مرا بجان امان دهد
بگویم گفت ترا بجان امان دادم زرگر نگین بیرون آورد چهار پاره شده بود گفت انگشتری ساخته بودم و
خواستم که نگین را در وی نشانم از دست من بیفتاد و بشکست آن آمد و چهار پاره شد مامون گفت یقین است که تو
این را از قصد نکرده پس گفت برو و این را چهار انگشتری ساز چون زرگر بیرون آمد مامون فرمود که آن نگین را به
قصد و حیلت هزار دینار آمده بود حکایت آورده اند که روزی ابو مسلم از خانه بمسجد میرفت یکی از … ران او
بحاجتی پیش آمد و شمشیر در دست داشت و سر شمشیر بر پشت پای امیر نهاده بود و بر آن تکیه کرده و سخن میگفت
تا آن سخن تمام نگفت پشت پای ابومسلم پر خون شده بود گفتند ای امیر چون از شمشیر پای تو رسید چرا او را
منع نکردی گفت در تری بود و گفت نخواستم که بداند که چه کرده که خجل شد و از حاجت خود سخن نشرم میکرد حکایت
آورده اند که وقتی ملک پرویز بر یکی از حاجبان خود متغیر شد و خانه بروی زندان کرد و مدتی آن بیچاره محبوس ماند
و وقت حال و ضیق مجال او از حد گذشت آن حاجب خبر یافت که پرویز بارگاه … کرده است و فلان روز
آنجا خواهد نشست نزدیک هر یک از دوستان و خویشان کس فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریت
خواست و دیگر روز سوار شد و بدر بارگاه آمد و دربانان و حاجبان گمان بردند که او خلاص شده است
که به فرمان پادشاه چنین دلیری کرده پس پیش ملک رسید و ملک در غیبت او آسوده بود اگر چه از آن برنجید و
خواست که او را ادب کند اما نخواست که روز عشرت منغص کند اغماض فرمود و چه که هم در کار شد و در

برابر

هرکه زر دست میزد تا فرصت یافت و طبق زرین که وزن آن هزار مثقال بود در زیر قبا پنهان کرد و بیرون برد
بخانه رفت پرویز آن حال را مشاهده کرده بود هیچ نگفت آمده آن طبق را بگشت و از تخت فرود فاقد است
روز دیگر خادمان ملک و بوی رحمت و جوی طبق مشغول شدند و خلق را متهم کردند و میخواستند که جماعتی را
تعذیب نمایند پرویز برسید که شما را چه افتاده است گفتند طبق زرین که هزار مثقال وزن داشت غایب شده
در طلب آن جد مینماییم پرویز گفت بگذارید و دست از یکبار … بدارید که آنکس که برده باز نمیدهد و کسی که
داند نگوید و چون سالی برین بگذشت پرویز در همان موضع جشنی ترتیب داد و آن حاجب خود را آشتی ساخت
پرویز انداخت پرویز را چون چشم بروی افتاد بخندید و او را پیش خود خواند و آهسته در گوش وی گفت که مگر
طبق زر با تمام بخرج رفت آن حاجب در پیش پرویز بخاک غلطید و گفت امید کرم و بزرگی تو پادشاه
دارم که چون جرم من عفو فرماید پرویز بزاری وی رحم آمد و رقم عفو و کرم بر جریده گناه او کشید و او را
خلعت خاص گردانید و به شغل خود باز فرستاد حکایت آورده اند که وقتی مامون از شهر سوار شده بود
و در کوکبه دولت و عظمت میرفت و خواص مقربان در رکاب او میرفتند صاحب حاجتی در گوشه نشسته بود و رقعه
نوشته منتظر فرصت میبود تا عرضه دارد چون مامون برسید آمد و بر خاست و عرضه را در هوا بلند کرد اسب
مامون برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت چنانکه اندام او کوفته شد و دستش مجروح گشت
ملازمان قصد رنجانیدن آن بیچاره کردند مامون ایشان را منع کرد و بر خاست و سوار شد و آن صاحب حاجت
در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده بود و دل از جان برداشته مامون چون او را دید بدو … نجوید
و عرضه او را بخواند و دوات و قلم خواست و آن آزار و حاجت او بر پشت رقعه جواب … بنوشت و
حاجت او را روا کرد و آن الم بروی بگذشت و این حلم و … از وی باقی ماند حکایت آورده اند که وقتی
از احنف بن قیس سوال کردند که در جهان هیچکس از خود حلیم تر دیدی گفت بلی دیدم و از او آموختم گفتم که بود
گفت قیس بن عاصم روزی بقصد او نزول کردم او در میان قبیله نشسته بود ناگاه پسر او را کشته آوردند و گفتند
فلان کس از برادران وی او را کشت هیچ حال نشنید گفت برادرش را بگیرند و نزدیک کشنده او روید
و را بگویید که ای برادر تو کاری بزرگ … در مقام انتقام او مبالغه خواهیم کرد چون تو در بد کاری و ستمکاری مبالغه
کردی از انتقام ترس … نزدیک آی و بگوی که سبب آن خون کردن … تا تقریر کنی و غلامی بر زبر سرای او

بود و گفت ای غلام صد دینار زر بدو ده تا سوز فرزندش که کشته است کم شود که او معذور است و او را قدرت صبر
حلم نباشد احنف گوید من چنین حلم پیشه کردم از استماع سخن عم و در حلم و بردباری بی نهایت افتاده ام **حکایت**
آورده اند که در عرب قعقاع بن شور بکرم و حلم موصوف بود و از عادت حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بود
که هرگاه صاحب حاجتی بدر او آمدی او را از مال خود نصیبی دادی و اگر از وی در مهمی استعانت طلبیدی
او را مدد کردی و در حوائج و مصالح او سعی بلیغ نمودی و در عرب بحلم و کرم او مثل آوردندی این شرفه
بزرگی او را با یکی از اهل فضیلت سخن رفت و کلمه چند نالایق آن سفیه او را گفت که اگر سخنی درشت بگویی
یکی را ده جواب بگویم او گفت که اگر مرا ده دشنام دهی یکی را جواب نگویم **حکایت** آورده اند که چون کار
سفاح که خلیفه اول است از خلفای بنی عباس مستقیم شد و جهانیان در اطاعت شدند جمعی کثیر از معارف شام
بکوفه که دار الخلافه او بود آمدند و اجازت سخن گفتن خواستند و گفتند ما قوم امویم اگر کسی سخن گوید سخنی
تطویل کند باید که مرد ختم کنیم پیر و جوانی از جانب ما سخن گوید اگر دشوار باشد زبان بگشاید و عذر
ما باز نماید سفاح گفت چنین باید کرد پس جوان برپای خواست و گفت ای امیر بانتقام مشغول شدن عدل است و
افضل و بزرگی در عفو کردن است اکنون امیر مخیر است تا کدام را دوست دارد و ماندگان جهان کلمات
میبرم که آن کو هر یک که در ذات کریم او موجود است جز اختیار کردن عفو و احسان نباید این بگفت و
بنشست پیر برپای خواست و گفت ای امیر هر کسی که خشم خویش براند و دل خود را خوش کرد او را ازان
هیچ نام باقی حاصل نیاید و او را ضرب المثل نکنند و اگر آن خشم را ببرد و حلم پوشد و می را ازان
نام نیک حاصل آید جاوید بماند ای امیر اگر انتقام کشی داد کرده باشی و اگر عفو کنی بجانب فضل میل کرده
باشی و چون کسی خشم بر گناه کار براند او را از آن شکر گویند و خشم فرو خوردن از حلم بود و حلم از صفت مردان
باشد و نیکی نمودن از شتاب و تیزی را از غایت سبکسری شمرند و گناهان ما بیش از آن نیست که
گروهی مردم بر ما مسلط بودند و خود را خلیفه و امیر پیدا کردند و ندانیم که بر حق بودند یا بر باطل بر شهر ما مستولی
شدند و خلق را با طاعت خود در آوردند ما را بالضرورت انقیاد ایشان کردن بایست نهاد و فرمان بردار بود اکنون
برافتادند و محو گشتند و کار ایشان با خدای است و ما امروز رعیت امیریم میان خوف و رجا مانده و عیال
و اطفال چشم بر راه نهاده و خلقی بسیار دلها بر ما بسته که چون باز گردیم و فرمان خلیفه در باب ما چه باشد هر

را یا

را یا کامیر بیند صلاح و صواب در آن باشد سفاح بسیار بگریست چنانکه آب از چشم او بر لب او چکید و گفت ای
ای پیر مرد با شما مردم شام را گناهی نبود اگر اهل بیت را العیب کردند قرارگاه خویش در جهنم ساختند و اگر گناهی داشتند
سبب متابعت کردن آن طایفه بود الحمد لله بشادی بودن رنجهای ایشان را عفو کردیم و از خطاهای ایشان در گذشتیم
در گذشتیم و زینهار دادیم و ایمن گردانیدیم تا در راحت افتند و در روزگار آسوده باشند و کوس خونخوار
کند رهند که از دستگاه خاندان ما رشتغای دلها رنجوران گردانیده است و نفرمود تا از انشراح خلعتها
دادند و بخوبی باز گردانیدند **حکایت** آورده اند که طایفه از مجرمان را پیش حجاج آوردند و ایشان گناهان را
درستی او سیاست میکردند و او را باجلاف میگریست و زار زار میگریست یکی از خواص پرسید که امیر را نقار
بود اگر این سیاست حق است این شفقت چیست و اگر این گریستن صواب است این سیاست چیست حجاج گفت
جهان که بقای بنی آدم در هلاکت بنی آدم است اما صاحب دولتان را سیاستی باید ممزوج با شفقت و بزرگان
گفته اند که پادشاه سر است و رعیت جوارح و اعضای او وقتی که مصلحت تقاضای بریدن عضو کند چون عضو را
جدا کند سر ازان گرید پادشاه باید که در وقت رعایت مصلحت در اقامت سیاست بر رعیت بیچاره هم نگرد و کار
کردنی است و زمانه گذرنده و در میان ایشان [illegible] پیری برخاست و گفت ای امیر اگر ما بجنایت مستوجب
عقوبت شده ایم تو بعفو مستوجب رحمت مشوی و اگر ما بگناه کردن لئیم شده ایم تو بتحمل کرم کریم بشوی حجاج نغز بود
تا بند از وی برگرفتند و دیگران را بطفیل آن آزاد کردند و گفت اگر این سخن را اول گفته بودی جمله را عفو کردمی
و تو بخشیدمی که سیاست بی عفو و رحمت عالم را خراب کند و حلم و عفو بی سیاست چهره ملک [illegible]
پرشنی را که پر بود باشد جمع ٭ در تبت حادثات باشد شمع ٭ باید دانست که عفو و صفح دفتر محمود و فضیلتی
است که از جنایت و در گناه کار مخصوص بعفو کننده باشد مانند آنکه کسی مال او برده باشد یا مانند آنکه
تحقیر به او گفته باشد یا آنکه با او سفاهت کرده باشد یا بی ادبی با او سلوک نموده باشد و
امثال اینها و این تر معهود است که عفو کردن به عقل آن نباشد که در امر معروف و نهی منکر تقصیر شود چه عفو
در اینجا امر معروف و نهی منکرات رفتن آن خواهد شد که اندک تقصیر اما اگر گناهی و جرمی باشد که ضرری بمملکت
[illegible] شرع یا ملک و دولت باشد یا [illegible] مسلمانان باشد یا [illegible] در اقامت حدودی
باشد که شارع مقرر کرده است تا خیره نهادن در [illegible] در این صورت عفو نباید کرد بلکه اقامت

سیاست و صوبت تادیب نمودن که عقل صحیح تقاضا کند و شرع تجویز آن نماید مرعی باید داشت و لهذا خدای عز و جل
در باب حد زنا فرموده ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر یعنی در کار
شما را با آن زانی و زانیه رافت و رحمت در دین خدا اگر ایمان بخدا و روز آخر آورده اید لیکن شرط است که آن گناه
ثابت و محقق باشد و شبهه در آن نباشد که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که ادرؤا الحدود
بالشبهات یعنی دفع کنید حدود را بشبهه ها و همچنین در موضعی مستحسن است که جنایت و تقصیر ثابت بحکم گشته باشد
بشرط آنکه با عفو ایشان جرات مجرم نباشد و منافی وجوب تنبیه نباشد و با قواعد شرع و تکلیف منافات نداشته
باشد اما اگر گناه متعلق بحقوق مسلمانان باشد چنانچه ظلم کرده باشد بر مسلمانی یا مال از مسلمانی برده باشد یا
آزاری بمسلمانی رسانیده باشد یا رشوت در حکم شرعی گرفته باشد یا اهانت بشرع و دین نموده باشد یا فسادی
در ملک و دولت ظاهر ساخته باشد حلم در صورت قبیح و نامستحسن است بلکه رجوع بقواعد عقل و شرع باید نمود و بحکم
صواب عمل باید کرد و لیکن باید که اگر پادشاه اندک حلمی ورزد و تغافلی کند آتش ظلم و فساد چنان شعله ور شود
که اطفاء آن بجز آب شمشیر نتوان کرد و لهذا در حدیث واقع شده که ملاقات کنید با عاصیان بروهای در
هم کشیده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید که شخصی غلام خود را گفت حرامزاده با کمال حلم که حضرت
را بود چندان رنجید که مدة العمر آن شخص تکلم ننمود و می باید دانست که بر پادشاه لازم است که هر گاه غضب
در آید و اراده تادیب و سیاست مجرم داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند و چندان صبر کند که تندی غضب
فرو نشیند چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و منشور سلطان غضب است و فکر و اندیشه صاحب غضب بر قرار
خود نیست و حال او شبیه بحال کسی است که بمرض شدید مبتلا باشد در آن وقت رای او در اعتدال نیست
پس لازم است که چندان صبر نماید که اشتعال آتش غضب فرو نشیند و قوت عقل و فکر بحال خود معاودت نماید
آنگاه تفکر در گناه مجرم نماید که مبادا که افترا و بهتان و شبهه ای بگناه بر او لازم شده باشد و بعد از لزوم
و ثبوت باید که تامل کند که آیا بحکمت فن مملکت و میزان شرع سیاست لازم است یا نه و اندازه آن سیاست
و قدر آن از زیر تحت عقل و فکر مشخص نماید و اگر با عاقلی مشوره باید کرد بکند آنگاه بر آن تادیب و سیاست اقدام
نماید و چند آنکه در این باب تامل و فکر نماید بصواب نزدیکتر خواهد بود و از این جهت سنت بعضی سلاطین عادل
بوده که امر بحبس گناهکار می فرموده اند و در گناه او فکر کنند و مکرر اعاده نظر و تامل نمایند تا حقیقت چنانچه

باید

باید معلوم شود و بعضی دانایان گفته اند سزاوار نیست بسلاطین که عقوبت را تاخیر نمایند و وقتی که غضب سلطان
تسکین یابد و در مکافات نیکوکار تعجیل نمایند چه در تاخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت تقاضا کند و در
تعجیل مکافات احسان مسارعت بدادن دولت است بانقیاد و طاعت حکایت آورده اند که یکی از ملوک اسلام
بکمال حلم و جلال اعلام و سلطنت مملکت داری و رفعت قدر بر ملوک زمان فایق بود وقتی خود فکر می کرد که از برای امراض بدن
و بیماریهای عارضی پیوسته طبیبان را مهیا می دارم تا اگر ناگاه مرضی حادث گردد در معالجه آن مسامحه ننمایند
و بیماریهای اخلاقی که در نهاد ما سرشته شده بطبیب محتاج تر است و فکرت در رفع آن مقصور ساختن مهم تر
پس یکی از علما را که بر عقل او و علم او اعتماد تمام داشت طلب نموده خلوت کرد و گفت ترا از میان اکفا جهت
آن برگزیدم تا نصیحتی مشفقانه در رفع نقصها و اخلاق و افعالی نمائی که در من موجود است بوعظ و نصایح مرا داد
واجب دانی و یکی از اخلاق است که در من تیز خشم و غضب بر من مستولی می شود و هر گاه که در خشم می روم منع
سلطان غضب می کردم این یک علت را اعلاج فرمای آن بزرگ گفت باید دانست و باید که بدانند که آفریدگار او را بر
کل خلایق مسلط گردانیده است و دست او را بر کافه رعایا مطلق کرده و امر او نافذ و حکم او محتوم و فرمان او مطاع
و او را در هر حالی که خواهد تادیب و تعذیب بی زوال و عطا میسر است باید که یقین بداند که غضب در نهاد بنی آدم
بر مثال حرارات در اعضاء و اجزاء و همچنان که مردم از شراب مست شوند و از ایشان حرکات نامناسب
در وجود آید از غضب آدمی بیخود می شود و از وی افعال قبیح ظاهر گردد و حال مردم خشم آلود از
تسکین غضب مشابهتی عظیم دارد بحال مستی که از خواب گران مستی بیدار شود پس باید که با خود مقرر کنی
که چون از خشم در تو ظاهر شود در همان مجلس در عقوبت تعجیل ننمائی و یقین بدانی که آنچه خواهی فوت نخواهد شد و هم
هیبت کبریا غضب تو ساکن گردد و از حال مجرم تفحص بلیغ نمایی پس اگر مستحق ادب باشد باندازه جنایت او را
عقوبت کنی و اگر مستحق عفو باشد از وی درگذرانی و این خصلت اول بطبیعت تو عظیم گران آید اما چون عادت
شود طبیعت با آن الفت گیرد و این خصلت را خلق شود و آن پادشاه این نصیحت را قبول کرد و ارکان دولت
خود را امر کرد که در حال قوت غضب هر کس را که عقوبت فرمایم باید که شما او را موقوف دارید تا یک روز بر آن بگذرد
آنگاه بمن رجوع کنید اگر بار دیگر فرمان دهم مضایقه کنید چون این معنی مقرر ساخت کسی که جنایت بزرگ کرده بود
از فلت عفو وی نصیب شد و اگر عاقل نیکو تامل کند این معالجه در باب غضب بهترین تدبیرات و بسیار بوده که

پادشاه در هنگام غضب بحقیقت نرسیده حکم کرده است بیچاره بوده و ایشان بغرق ندامت خوردن اخروی
چنانچه
تنبیه داده و در معاملهٔ ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی واقع شد حکایت خواجه نظام الملک طوسی
در کتاب وصایا بجهت فرزند خود نوشته آورده که در اوایل دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد
اسفراینی را وزارت داده بودند و میان او و علی خویشاوند که از اکابر حجاب بود همواره کدورتی بود و خواجه
سلطان را از تنبیه و تعنت کرد انیده بود علی هرچند با سلطان سعایت کردی مؤثر نبودی و اگر کسی در باب
خواجه بد گفتی [illegible] او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع
نهاده سلطان را از خود رنجانیده و کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا نمود سلطان جواب
داد که در توظیم و جور رسیده ام ما که نظم و جور در ممالک جمع نموده در دفاتر آن ناطق است بحوالت
رسانیده از تکالیف معاف بوده باشد و احمد بن خواجه حسن میمندی در میانه بسلطان بود و بعد از زوال بر آن
وزارت شد که خواجه چند هزار مثقال طلا بهره از آن شغل خطیر ببرد پس خواجه باداء آن مشغول گشته هر چیز
در زمان نیابت خاص و زمان عمل خراسان تا هنگام وزارت سلطان را حاصل نموده بود از رعایت
و ناطق و عقار و منقول بحواله کرده مبلغی هنوز باقی مانده بود خواجه حکایت بحضرت از سلطان التماس نمود
سلطان بر حال او ترحم نموده نزد خود طلبیده گفت اگر قسم یاد کنی و سوگند خوری که چیزی دیگر قدرت
نداری معاف سازیم خواجه گفت اکنون سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر از مطالبه تحقیق نمایم و اگر چیزی دیگر مانده
باشد رسانیده آنگاه قسم یاد کنم پس بخانه آمده بایمان مغلظه و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که
چیزی از اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده آنرا نیز بدست آورده بخزانه فرستاد آنگاه بجامع
سر برهنه سوگند خورد که دیگر چیزی ندارم علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت و اتفاقا
سلطان در آن وقت بعزم غزا بجانب هندوستان میرفت در خلوتی بسلطان معروض داشت که مدتهاست که
خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدیم که سلطان سخن مرا بر غرض حمل میکند چیزی نگفتم الحمد لله
که خیانت او بی نهایت ظاهر گشت اکنون سوگند این عظیم بخلاف یاد نموده و چند جنس از نفایس عالم
در خزانه سلاطین عالم موجود نیست و نزد او موجود است [illegible] با خوبی صورت
شرح داد که مدعی را روز نیکی مباد ** بد اندیش برخورده چون [illegible] ** درون زیرکان [illegible]

سلطان

سلطان از این سخن متأثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد
علی خویشاوند گفت اگر کسی از بنده رجوع نمود اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت
بشرط آنکه [illegible] قول تو بوضوح نرسد تعرض بمال و عیال او نرسد [illegible] سخن متردد شده خواجه در اوقات
در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند در ضمن فتح بلاد هند از جواهر ملوک چیزی بدست افتاده بود
که قیمت آن از یاقوت رمانی بود بوزن نیم مثقال و از ده پاره الماس قدحی خورده که مقدار یکمن شراب
میگرفت و از خوف آنکه مبادا سلطان را اطلاع شود بهیچکس مخفی داشته بود و آن هر دو نادره را
بقلعه برده و خواجه بیچاره را در زیر [illegible] تسلیم نمود و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را بنظر
آورده گفت این هر دو با شکنجه و عذاب حاصل شد یکی از جواهر ملوک هند است که در گاه ایشان را بدست
بود و خواجه آن از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت عرض خزاین آل سامان خیانت کرده از میان برده
اکنون در طلب او بهتر است سلطان از غایت غضب و تغیر مزاج گفت این هر دو را او بخشیدم
ببرد هرچه توانی دیگر موارد از او وصول ساز علی خویشاوند آن بیچاره را در زیر شکنجه هلاک کرد و فایده
آنکه غضب قوتی است آتشی که خدای تعالی بمقتضای حکمت بجهت دفع مضرت در طبیعت آدمی ترکیب کرده است
و حقیقت آن ماده او در تحت مزاج طبیعی نهان است چنانچه آتش در زیر خاکستر و از این قوت تشفی و انتقام است
و از این قوت وقتی بروز کند که بر آدمی حالتی غیر موافق طبع وارد شود پس این آتش مشتعل گردد و خون
دل و سایر عروق بجوش آورده و اعالی بدن مرتفع گردد و در بشره و چشم که شفاف و رقیق تر است ظاهر
شود که [illegible] بشره و چشمها سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی بود که او را قدرت بر انتقام کشیدن بوده
باشد و مانع موجود نباشد و گاهی بشره زرد گردد و آن وقتی بود که غضب بر کسی باشد که او را قدرت
انتقام کشیدن از او نباشد و گاهی حال متغیر گردد بشره یکی گاهی سرخ میشده باشد و گاهی زرد و آن در
حالی باشد که غضب بر کسی باشد که او مساوی باشد و در انتقام متردد باشد و تردد در خون [illegible] سبب
گاهی منبسط شود و بشره سرخ گردد و گاهی منقبض گردد و بشره زرد شود و مبنی است صاحب غضب مضطر
باشد و این قوت را سه درجه بود افراط و تفریط و اعتدال و افراط این قوت آنست که چنان غالب گردد
که از حد متابعت عقل و شرع تجاوز کند و بصیرت شخص [illegible] بود که سلب فکر و اختیار او کند و [illegible]

وسبب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت باشد چه کسی باشد با ترکیب گرم که از اندک چیزی افروخته گردد
و نیز کسی باشد مناسب ترکیب او و گاه که اشتعال آن از اسباب خارج باید گاه باشد که بکسب حاصل شده باشد
چنانکه با قومی مخالط باشد که بسبب استیلای این صفت مفاخرت و مباهات کنند و قوت سبعی را شجاعت و
رجولیت نامند و در معرض فخر آن را یاد کنند و چون جهال عوام آن را بشنوند از جهل و نادانی آن را کمال تصور
کنند و ارادت تقویت این صفت در نهاد خویش نمایند و مرتبه مرتبه این قوت در ایشان شدید گردد و گاهی
تندی بحدی رسد که دخان مظلم بدماغ که محل فکر است برآید و معدن فکر را تاریک گرداند و قوت اشتعال
آن چشم و گوش را از ادراک مصلحت و استماع نصیحت کور و کر گرداند و گاه باشد که چون وعظ و نصیحت
شنود غضب او زیاده گردد و لهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب امید شفای آن از نصیحت و طلب علاج محرم
نباید کرد تا آنکه غضب فی الجمله تسکین یابد و حقیقت غضب نوعی از جنون است چنانکه حکما گفته اند و از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب آن پشیمانی نبودن نشانه
استحکام جنون است و گاهی باشد که در حال غضب بسبب اینکه روح حرکت شدید کند بیکبار دل که منبع روح است
خالی ماند و مدد روح که پیوسته باعضا رسد منقطع گردد و هر دو حال سبب موت فجأة باشد و گاه باشد
که اخلاط محترق گردد و منجر بامراض شود سقراط حکیم گوید من بسلامت کشتی که از باد سخت و شدت آشوب
دریا که او را بلجه افکند که بر کوههای عظیم متکثر مشتمل بود و در سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه سلامت
غضبناک ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین
شعله غضبی که زبانه برزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خشوع بیشتر بکار برند مانند آتشی که
هیزم خشک بر او افکنند تندی بیشتر کند و اما تفریط آن قوت آن بود که از اندازه حد شرع و عقل کمتر افتد
و آن نیز مذموم است و از آن بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد و لهذا از حضرت رسول
منقول است که ان سعدا الغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی یعنی سعد غیور است و من از او غیورترم و حق از
من غیورتر است و حق جل و علا میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم یعنی
ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و غلظت کن با ایشان و غلظت از آثار حمیت و غیرت است و عدم حمیت
سکون نفس است در حالتی که باید حرکت کند و قبایح و چیزهایی که موجب غضب باشد و احتمال ذلت از خسیسان و عدم حمیت

و پس جهت دفع این امور قدری از قوت غضبی ناچار است تا حفظ ملک و ملت و حرمت نماید و دفع شر اهل ظلم و طغیان
و عصیان میکند و همچنانکه افراط قوت غضبی مذموم است تفریط و فقدان آن نیز مذموم است و توسط و اعتدال
آن مستحسن و علامت اعتدال آنست که ظهور آثار این قوت منظور نظر عقل و شرع باشد چون در وقت حمیت
شرع و عقل او را برانگیزانند برانگیخته شود و چون در محل حلم و عفو بحکم عقل و شرع تسکین آن شود و طغیان
و سورت آن منتفی گردد و هر که قصور این قوت در خود احساس کند چنانکه از مرتبه اعتدال کمتر باشد واجب است که معالجه
قوت غضبی را کرده باعتدال آورد **فصل هشتم** در فضیلت سخاوت و جود و مذمت بخل سخا خلقی است شریف و
خصلتی است محمود که موجب ثواب بسیار است و صاحب سخا گردنها ذلیل او شود و جباران خاضع او
شوند و آزادان بنده او گردند و دشمنان دوست گردند و دوستان بسیار شوند و محبت و ثنا بر او بسیار شود
و از او نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و باین ملک نزدیک و دور توان شد و مرد را در همه جا بهم توان رسانید و
این خصلت بواجبات و ضروریات منحصر نباشد از مستحبات و مکملات چه بسیار دیده شده که کافران بسبب احسان
و بذل مال دیده بسبب این احسان بطمع مسلمانی شده و بر دین حق اسلام مستقر شده و بسیار بوده که مسلمانان
بجلاد گور رفته و بسبب احسان کافران بطمع مال بدین کفار در آمده پس عظیم است قدر امری که بسبب آن تغییر دین و
ملت دهند و چون بدوستان از جانب اولیا و معرفت رو نماید و خضوع کردند و بسیاری اعوان و انصار و بندگان خلق
احرار را بطرف او بنده و دوستان اعدا سبب آنست که همه کس محتاج است و اگر بسبب حب امور مذکور سخا نیست کسی
را الیتی حاجت ببخشش از همه کس خواهد بود و در احادیث در فضل سخا بسیار است از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله منقول است که فرموده السخی محبب فی السموات محبب فی الارض خلق من طینة عذبة و خلق من ماء عینه من الکوثر
و البخیل مبغض فی السموات مبغض فی الارض خلق من طینة سبخة و خلق من ماء عینه من العوسج یعنی سخی محبوب است در
آسمانها محبوب است در زمین آفریده شده از طینتی عذب و آفریده شده آب چشمهای او از آب کوثر و بخیل
مبغوض است در آسمانها و مبغوض است در زمین آفریده شده از طینتی شوره آفریده شده آب چشمهای او از آب
عوسج که نباتی بد و ناخوش است و حضرت امام موسی کاظم علیه السلم فرموده که سخی خوش خلق در حفظ خداست و او را
نگاه دارد تا آنکه او را داخل بهشت سازد و مبعوث نساخت خدای عزوجل هیچ پیغمبری را و هیچ وصیی را الا سخی
و نبوده اند هیچ یک از صالحان الا سخی و فرموده که لا یزال پدرم مرا امر بسخا مینمود تا وقتی که از دنیا رفت و حضرت

امام جعفر صادق علیه السلم فرموده اند که آمدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود
که سخن او عظیم‌تر بود و بیش از همه استقصا در مجادله می‌نمود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غضب در آمد و رگ گردن از شدت غضب در پیشانی شریف آن حضرت ظاهر شد و سر مبارک
بزیر انداخت و در این وقت حضرت جبرئیل علیه السلم نازل شد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید
که این مرد است سخی مطعم طعام غضب آن حضرت فرو نشست و فرمود که اگر نه آن بود که جبرئیل خبر داد از جانب
پروردگار که تو سخی و مطعم طعامی ترا اخراج و دفع میکردم و ترا عبرت کسان میساختم که در عقب تو آیند آن مرد
گفت پروردگار تو سخا را دوست میدارد حضرت فرمود بلی گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله قسم
بخدا که ترا بحق مبعوث ساخته که رد نمیکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق علیه السلم فرموده که حضرت ابراهیم علیه السلم
مهمان بسیار دوست میداشتی و هرگاه نزد حضرت مهمان نبود بیرون میرفت بطلب مهمان و در خانه را می‌بست و کلید
را برمیداشت وقتی بخانه برگردید شخصی را در آنجا دید فرمود ای بنده خدا باذن که داخل خانه شده گفت باذن رب
این خانه حضرت سه نوبت فرمود و او همین جواب میگفت پس دانست حضرت ابراهیم که آن جبرئیل است حمد
خدای عز و جل بجای آورد آنگاه گفت مرا فرستاده پروردگار تو بسوی بنده از بندگان خود که او را خلیل خود
سازد حضرت فرمود مرا اعلام کن که آن شخص کیست تا خدمت او کنم تا وقتی که بمیرم فرمود که آن شخص
توئی حضرت فرمود که آن از چه سبب شد فرمود جهت آنکه تو هرگز از هیچ کسی چیزی طلب ننموده و کسی از تو طلبی
ننموده که تو نه گفته باشی و حضرت صادق علیه السلم فرمود که شخصی آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت
یا رسول الله کیست بهترین مردم بحسب ایمان فرمود کسی که کف او گشاده‌تر است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقول است که فرموده که مردی می‌آورند در روز قیامت و گفته میشود که حجت خود بیار میگوید ای پروردگار مرا
آفریدی و هدایت کردی و توسعه دادی بر من پس توسعه بر خلق کردم و تنگ کردم بر نفس خود تا آنکه نشر کنی بر من رحمت
خود را و آسان کنی آنرا بر من میگوید پروردگار جل شأنه که راست گفت بنده مرا در آرید ببهشت و حضرت امام رضا
علیه السلم فرموده که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی سخی نزدیک بخداست و نزدیک است به بهشت
و نزدیک است بمردم و فرموده السخاء شجرة فی الجنة یعنی سخا درختی است در بهشت هر که در آویزد بشاخی از شاخهای
آن درخت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ببعضی جلسای خود فرموده که آیا خبر دهم

شمارا

شمارا بچیزی که نزدیک سازد بخدا و نزدیک سازد به بهشت و دور کند از آتش دوزخ آن شخص گفت بلی خبر ده حضرت
فرمود بر تو باد که خصلت سخاوت بکنی پس بدرستیکه خدای عز و جل آفرید خلقی را بحسب خود از رحمت خود پس
ایشانرا گردانید اهل معروف از جهت معروف و ایشان را موضع خیر ساخت و حاجت از برای مردم که
بسوی آن سعی نمایند تا ایشانرا زنده نماید چنانکه باران زمین خشک را زنده میگرداند آنجاست که مطهر این خیر
ایشانند مؤمنان ایمن در روز قیامت و در خبر است که وحی فرستاد خدای عز و جل بحضرت موسی علیه السلم که
مکش سامری را که او سخی است و حضرت صادق علیه السلم در بیان آیه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم منقول
خدای عز و جل اعمال ایشانرا حسرتها بر ایشان فرموده که آن شخص است که مال گذارد و آنرا صرف ننماید در طاعت خدای عز و جل
روی بخل پس بمیرد و آنرا بگذارد جهت کسی که در طاعت خدای عز و جل صرف کند یا در معصیت خدا اگر در طاعت
خدا صرف نمود داخل حسنات او بوده و اگر در معصیت صرف نموده باعث تقویت او در آن مال شده و صرف کرده
در معصیت پس حسرت او خواهد بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده که من ایقن بالخلف
سخت نفسه بالعطیة یعنی هر کس که یقین کند بخلف یعنی بآنکه آنچه صرف میشود خدای عز و جل عوض آن میدهد
سخاوت میکند نفس او بعطا کردن و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده و من یبسط یده بالمعروف اذا وجده
یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته یعنی هر کس که پهن کند دست خود بمعروف و داده هر چه یافته
که باید عوض میدهد خدای عز و جل جهت او آنچه را که انفاق کرده در دنیای او و مضاعف میگرداند جهت او
در آخرت او و حضرت امام محمد تقی علیه السلم بحسین بن ایمن فرموده که انفاق کن و یقین داشته باش بعوض از جانب
خدای عز و جل پس بدرستیکه بخل نکرد هیچ کس بنفقه کردن در چیزی که خوشنود کرداند خدای عز و جل را اگر
انفاق کرد اضعاف آن را در چیزی که باعث سخط خدای عز و جل میشود و حضرت امام رضا علیه السلم بخادم خود
گفت آیا امروز چیزی انفاق کرده گفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدای عز و جل عوض بدهد انفاق کن اگر چه یک درهم
باشد و از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه لا تستکثرن العطاء و ان کثر فان حسن الثناء اکثر
یعنی بسیار مشمار عطا را و اگر چه بسیار باشد پس بدرستیکه حسن ثنا بیشتر از آن است و فرموده که لا تعظمن النوال
ان عظم فان قدر السؤال اعظم منه یعنی عظیم مشمر عطا را اگر چه عظیم باشد پس بدرستیکه قدر سؤال که سائل
نموده عظیم‌تر از آن عطا و نوال است و فرموده من سمح نفسه بالعطاء استعبد ابناء الدنیا یعنی هر کسی که سخاوت کند

نقل دیگر بخیل بیش ... که چیزی در آورد و انبار دینار او فرموده استرقت الاعناق بمثل الاحسان و ما کدرت الصنایع بمثل
الامتنان یعنی بنده نشده گردنها بچیزی مثل احسان و بخشش و مکدر نشده کارهای نیکو بچیزی مثل منت نهادن بر آن کار
و فرموده ما استجلبت المحبة بمثل السخاء و الرفق و حسن الخلق یعنی جلب محبت بهیچ چیز نشود مثل سخا و رفق و خوش خلقی
و فرموده و فرار الکرام من الکلام کفرار اللئام من البخل بمقارنة اللئام یعنی نیست فرار کریمان از ... مانند فرار لئیمان و مقارنة
از بخل و نزدیکی لئیمان و فرموده السیادة فی السخاء یعنی سروری در سخاست مر کسی را که سخاوت است و فرموده البخیل خازن
لورثته یعنی بخیل خازن وارثان خود است و فرموده الکرم معدن الخیر یعنی کرم معدن خیر و خوبی است و فرموده
البذل یکسب الحمد یعنی بذل اکتساب میکند حمد را و فرموده السخاء خلق الانبیاء یعنی سخاوت خلق پیغمبران است و فرموده
که السخاء ثمر العقل و البخل نتیج الغضب یعنی سخاوت ثمره عقل میدهد و بخل بغض و حسد ثمره میدهد و فرموده
السخاء یستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبهاست و وجه این آنست که صاحب سخاوت هر چند عیبها داشته باشد
آنکسان که احسان او بایشان رسیده در پوشیدن عیبهای او میکوشند و همچنین دیگران بنابر محبتی که باو
دارند چه سخی محبوب همه کس است و اگر نیز مردم بر عیب او مطلع شوند آن عیب در برابر سخاوت چندان نمی‌نماید
و آنحضرت فرموده که الکرم افضل الشیم یعنی کرم بهترین خصلتهاست و فرموده که الایثار اشرف الکرم یعنی ایثار کردن یا
دیگری چیزی در منافع خود اختیار کردن شریفترین کرمهاست و فرموده البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود یعنی بخل ورزیدن
بچیزی که موجود است بدگمانی است بمعبود در عوض دادن چه اگر کسی اعتقاد داشته باشد که آنچه میدهد عوض آن
از جانب خدای عز و جل میاید بخل نخواهد ورزید و نیز آنحضرت فرموده که الجبن و الحرص و البخل غرائز سوء غرایز سوء
یجمعها سوء الظن بالله ... یعنی بددلی و ترسندگی و حرص و بخل خلقهای چندند که جامع است میان آنها بدگمانی بخدای
عز و جل چه بددل بحفظ ربانی واثق نیست و حریص بتقدیر ارزاق معتقد نه و بخیل بخلف و عوض اعتقاد ندارد و
فرموده که السخاء یمحص الذنوب و یجلب محبة القلوب یعنی سخا پاک میکند از گناهان و جلب میکند محبت دلها را و فرموده
که السخی و التقی عند الله ... یعنی ... سخاوت نیکو خلقی چند اند که میکند از دوستی خدای
عز و جل اثر او در کسی که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه ما بخل
یعنی مال گرامی میکند صاحب خود را مادام که او را انفاق نماید و خوار میسازد او را مادام که او بخل ورزد و فرموده الکرم
ایثار حق ... علی ... و اللوم ایثار ... یعنی کرم بودن برگزیدن عداوت

شناخته

شناخت بر دوست و ... البیم بودن برگزیدن دوستی مال است بر لذت حمد و ثنا و فرموده البخیل یبخل علی نفسه
بالیسیر من دنیاه و یسمح لوارثه بکلها یعنی بخیل بخل میورزد بر خود باندکی از دنیای خویش و مساحت میکند بوارثان همه را
و فرموده الجواد محمود و محبوب و ان لم یصل الی مادحه شیء و البخیل ضد ذلک یعنی جواد محبوب و محمود است و اگر چه من جوده
جود او بمادح چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد اینست و فرموده المال وبال علی صاحبه الا ما قدم منه یعنی مال
وبال است بر صاحبش الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش
فرست ابن ابی النضر گوید دیدیم در کتابی که حضرت امام رضا علیه السلام بحضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلم
نوشته بود که ای جعفر مرا رسیده که هر گاه سوار میشوی موالی ترا از در کوچک خانه بیرون میبرند و این سبب
بخل ایشان است تا آنکه از تو چیزی بکسی نرسد و سوال میکنم بحقی که بر تو دارم که داخل شدن تو و
بیرون رفتن تو نباشد الا از در بزرگ پس هر گاه سوار شوی با تو طلا و نقره باشد و هیچکس از تو چیزی
سوال نکند مگر آنکه بدهی باو چیزی و هر کس از اعمام تو هر گاه سوال کند که باو چیزی بدهی کمتر از پنجاه دینار که
بجای مثقال طلا باشد ندهی و بیشتر از آن از تو دانی و هر یک از عمات تو که سوال کند کمتر از بیست و پنج دینار
ندهی و بیشتر از آن اختیار با تست و غرض من ... اراده ندارم باین امر بغیر از آنکه بلند گرداند خدای عز
و جل ترا پس انفاق کن و مترس از جانب صاحب عرش تنگی را و احادیث در باب فضیلت سخاوت بسیار است
جهت اختصار برین قدر اکتفا شد از بزرگی نقل شده که مراتب سخا آنست که سخاوت کند نفس تو با آنچه
دوست است و نهایتش آن است که نفس سخاوت کند با آنچه دوست تر از همه است و با کسی که نشسته باشد که دنیا را
که میخورد یعنی طمع خود را از همه کس و از همه چیز منقطع کرده اند و دنیا بهر که متعلق شود او را باکی نیست باشد و سخا
و جود و ایثار در قطع ... نزد یکدیگر و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود بچیزی آنرا بدیگری
بذل نماید چنانچه حضرات اهل البیت علیهم السلم نموده اند و سوره هل اتی در شان ایشان نازل شده چنین حکایت
نقل نموده اند که در بعضی ایام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible] عارض شد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بعیادت ایشان رفتند و حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امر فرمود که یا ابا با جمیع اصحابه
الحسن از برای فرزندان خود نذری کن تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا بخشد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نذر فرمود که هر گاه خدای عز و جل بلطف خویش این دو فرزند مرا شفا بخشد سه روز روزه دارم و چون

آنحضرت چنین نذر نمود حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فضه خادمه
نیز در این نذر موافقت نمودند و چون حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را عافیت بخشید حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را صحت بخشید نمودند که بنذر خود وفا نمایند و در منزل طعامی نبود که بآن افطار نمایند
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر وجهی که در روایت علی بن مهران باهلی مذکور است نزد شمعون
یهود خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود و بآن یهود گفت که آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که از برای فاطمه
زهرا قرة العین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله از برای تو بریسد و اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون
گفت آری و بخانه رفت سه صاع جو و آن پشم را برداشته نزد حضرت امیر المؤمنین آورد و حضرت شاه
اولیا آن پشم را با جو بجهت طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام یک صاع از آن جو آرد کرده پنج قرص
پخته چون شب در آمد و نماز شام ادا فرمودند و متوجه شدند که افطار نمایند که ناگاه آوازی بگوش
ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد مسکینی ام از مساکین الطعام بدهید مرا اطعام کند خدای
عز و جل شما را پس سرور اولیا اول قرص خود را داد و حضرت فاطمه و حسنین و فضه نیز با آنحضرت متابعت
نمودند قرصهای جو بآن مسکین تصدق نمودند و در آن شب همه آب خالص افطار نمودند و فضه نیز قرص خود را
تصدق نمود روز دوم حضرت فاطمه علیها السلام بر نهج روز اول پنج قرص مهیا ساخت خواستند که افطار
نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی از یتیمان مهاجرانم [illegible]
[illegible] ... حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بطریق اول ایثار کرد و فضه قرصهای خود را بآن اسیر بخشیدند
و شب سیم نیز آب صرف افطار نمودند روز چهارم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن و
امام حسین علیهما السلام را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برد آن دو نور دیده زهرا از گرسنگی
و بی قوتی میلرزیدند و چون چشم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان افتاد فرمود که یا ابا الحسن این چه حال است
چه شده که چنین ضعیف گشته‌اند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صورت حال را عرض حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رسانید و آنحضرت بجانب خانه حضرت فاطمه علیها السلام روان شده چون بحجره حضرت فاطمه
علیها السلام رسید دید که آنحضرت در مصلای خود بعبادت مشغول است و از گرسنگی و بی قوتی شکم بپشت چسبیده

[illegible]

چون

چون قرة العین خود را بدان حال مشاهده نمود فرمود وا غوثاه یا الله اهل بیت محمد [illegible]
اهل بیت محمد از گرسنگی بخواهند مرد و در روایت ابن مهران باهلی مرویست که چون آنحضرت اهل بیت خود را
بدان حال دید خود را بر ایشان انداخت و گفت سه روز و سه شب است که هیچ طعام نخورده اید و از
بی قوتی ضعیف گشته اید و هنوز استغاثه تمام نشده بود پس جبرئیل از جانب ملک جلیل در رسید و فرمود که یا محمد بگیر آنچه
کرامت کرده است خدای عز و جل از برای تو در اهل بیت تو حضرت فرمود که چه چیز بگیرم یا جبرئیل پس جبرئیل علیه السلام سوره
هل اتی علی الانسان را خواند تا آخر سوره حکایت آورده اند که یکی از یاران حضرت رسول صلی الله علیه و
آله هدیه نزد دوستی فرستاد و آن دوست بخانه دوست دیگر فرستاد و همچنین تا بخانه [illegible] دوست
فرستادند آخر همان خانه دوست اول رسید با آنکه همه در غایت گرسنگی و فاقه بودند و دوستان
خود را ایثار نمودند حکایت از حذیفة بن عدی نقلست که گفت در حرب تبوک بسیار کس شهید شدند از
تشنگی من آبی برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و در آخر نفس مانده بود از تشنگی گفت آب را بهشام ده که نزدیک
او رفتم او حواله بدیگری کرد که آب بوی ده چون نزدیک او رفتم او روح تسلیم کرده بود نزدیک هشام
آمدم آن نیز جان تسلیم نموده بود پس نزدیک ابن عم خود آمدم او هم وفات کرده و همه تشنه در
گذشتند و آب بیکدیگر ایثار نمودند حکایت حسین انطاکی آورده که شبی چند نفر از یاران جمع
شده بودند و کمتر نان بیش نداشتند آن را پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ را
خاموش کردند تا هر کس که بخورد شرم نکند که بیشتر خورده یا کمتر و چون چراغ آوردند همه بر قرار بود
و هیچکس دست آن در او نکرده بود و همه بر همه ایثار کرده بودند حکایت عزیزی نقل کرده که در مصر مردی
بود که درویشان را اعانت و امداد کردی [illegible] از مردمان صدقه گرفتی درویشی را فرزندی
متولد شد نزدیک آن مرد آمد و گفت مرا چیزی در جنب است که مهمانی نو رسیده و در خانه هیچ چیز ندارم آن مرد
از هر کس سوال کرد کسی را توفیق آن نشد که چیزی بدهد درویش میگوید که مرا برداشت و بقبرستانی برد
و بر سر خاکی رفت و نشست و گفت خدای عز و جل بر تو رحمت کناد تا در حیوه بودی مرا از کار درویشان فارغ
میداشتی و هر که بتو رجوع کردی محروم نرفتی پس آن مرد یک درست زر داشت بدر آورده و دو نیم کرد یک نیمه
بدرویش داد و گفت این را در مصلحت خود صرف کن و این را بتو قرض میدهم تا وقتی که از جایی فتوحی شود بمن

بنی عباد دهی و آن نیز منوفی را بخواب دید که او را می‌گوید که امروز بزیارت ما آمدی و هر چه گفتی شنیدیم
اما جواب نتوانستیم گفت که محبوس زندان خاک بودیم اما اکنون جزو فرزندان مرا بگوی که آتش دانی است
آنجا که دیدی که در زیر آن پانصد دینار است بردارید و زر بدان درویش رسانید که او را فرزندی آمده روز
دیگر شیخ رفت و این خواب را با فرزندان منوفی گفت ایشان طلب کردند و یافتند و پیش شیخ نهادند شیخ
گفت جواب مرا حکم نیست آن ملک شماست بر گیرید ایشان گفتند که پدر ما که مرده است سخاوت می‌کند ما
که زنده ایم بخیلی کنیم روا باشد شیخ آن زر برداشت و نزدیک آن درویش برد و حال خواب بازگفت
درویش نیم دینار از آن بستد و بشیخ داد و گفت این قرض است با تو دانی بردار و بدرویشان ده
که مرا حاجت بیش از این نیست بوسعید گوید که متحیر شدم که از این هر سه قوم کدام سخی‌تر که جمله ماحضر
تمام از سر زر برخاستند و در آن طمع نکردند حکایت آورده اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود آب از
کوزه سفالی خوردی و بر فرش کهنه نشستی لکن بر گستره خوان نیکو نهادی و شعرا را هر سالی شصت
هزار دینار صله دادی و از احسان و انعام نسبت بخلایق آن کردی که زبان از وصف آن نتوان کرد
روزی وزیری او را گفت چه شود اگر آب از جام شفاف خوری و فرشی و اوانی بهتر از این سرانجام دهی
گفت من این را حساب کرده ام هر سالی پنجاه هزار دینار زر صرف این تجمل می‌شود من آن دوستر دارم
که زندگانی چنین کنم و آن پنجاه هزار دینار بمحتاجان و مستحقان رسانم تا در ایام حیوة من ثنا گویند و بعد از
وفات من دعا کنند که زر بهمین کار آید و بس حکایت از عبدالرحمن اوزاعی نقل کرده اند که گفت شب عید
در خانه بودم دیدم که کسی در خانه من بکوفت بیرون آمدم همسایه من بود و او مردی بود درویش و دختران
داشت گفت ای خواجه فردا عید است و من فرزندان را بر گیرم در حق من لطفی کن تا فردا عیدی خرج کنیم بخانه
در آمدم و عیال را بیخبر گفتم گفت بیست درم سیم دارم یک نیمه همسایه را دهیم و یک نیمه را عیدی صرف
کنیم من گفتم این همسایه مردی نیک بخت و درویش است و هرگز از ما چیزی نخواسته است بر او ایثار کنیم که خدای تعالی
ما را عوض دهد آن سیم تمام بوی دادم بامداد عید دوستی بزیارت عبدالرحمن آمد و او را ده هزار و
پانصد دینار آورد و گفت این را جهت مهمی گذاشته بودم دوش بخواب دیدم که کسی مرا می‌گوید که
که از آنجا پیش اوزاعی بر تا بی واسطه آن مهم جهت کفایت شود اوزاعی گفت دانستم که هر کسی یک درم

بعضا

برای خدا بدهد صد درم عوض یابد حکایت عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه روزی بخرابستانی بگذشت
غلامی را دید که گوسفند بچرا می‌برد سگی آمده بود و در پیش او نشسته بود و در دست کلیچه نان غلام یک قرص نان
در آورد و پیش سگ انداخت سگ آن را بخورد و همچنان در دست کلیچه دیگر بوی داد و سگ بخورد سیم
بوی داد آن را هم بخورد عبدالله می‌گوید من به پیش او رفتم و گفتم راتب تو هر روز چند باشد گفت سه قرص
گفتم امروز از لبک دادی خود چه خواهی خورد گفت این سگ اینجا غریب است و ما بدین زمین آمده است و من روا
ندارم که محروم باز گردد و اگر من امروز گرسنه باشم شاید برفت و جمع مصابرت نمایم عبدالله بن جعفر را
بغایت خوش آمد و آن غلام را بخرید و آزاد کرد حکایت شیخی گوید از جد خود شنیده‌ام که در همه عالم کسی از
یحیی بن خالد و بعد از او غیر از او کسی هزار هزار درم در هوا بخشنده ندیدم پرسیدم که بخشش در هوا
چگونه باشد گفت وقتی جهت یحیی بن خالد از ضیعتی هزار هزار درم آورده بودند و در میان سرای او
نهاده بودند و نگاه نبرده بودند او از حرم بیرون آمده خواست سوار شود جمعی از مستحقان و ارباب حوایج
ایستاده بودند و پرسید که این جماعه کیست گفتند ارباب حوایج اند یحیی یک پای در رکاب کرده بود و یک پای در
هوا گفت این هزار هزار درم ایشان را دهید آن زر ایشان را دادند و هیچکس بعد از وی این سخاوت نکرد
حکایت آورده اند که از الجیش منوچهر رسیده که در سالی سپه سالار خراسان گردی و هر گرسنه از
نام بخشیدی و همه خلایق اطاعت کردند و هیچکس دم خلاف نزد سبب چه بود گفت سبب خیر یکی آنکه
عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال از داد و دادن و انصاف گرفتن غافل نبودم و دوم آنکه سخاوت دست
گشاده داشتم و با دوست و دشمن طریق احسان سلوک داشتم حکایت آورده اند که فضل مروان از معارف درگاه
مامون الرشید بود و مصالح معتصم پیش از خلافت مفوض باو بود چنین گفت که من در خدمت مامون عظیم گستاخ بودم
و هر گاه خواستمی بخدمت او رفتمی شبی از شبهای عید بخدمت او رفتم با بعضی از مصالح معتصم در خدمت او عرضه داشتم
چون بدرگاه رفتم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود در آمدم و مرا هیچ حاجبی نبود چون بحجره گاه رسیدم او را
دیدم که نشسته بود و سر در پیش افکنده و شمع پیش او میسوخت چون در آمدم مرا گفت بار خیط با حکایت
کنیم پس گفت بچه مهم آمده و بچه مصلحت رنجه شده من مصلحت که داشتم باز گفتم پس گفتم امیر را عظیم متامل می‌بینم
موجب اندیشه چیست گفت اگر فردا روز عید است و ما را سیم است که وجه خشم و معارف و تشریف داده ایم

و انعامهای متوالی ارزانی داشته و امسال در خزانه هیچ نقدی نیست و جیرهٔ لشکر مستوفی شده است و خاطر
من بر آن است که گفتم امیر در دولت باقی باد از مال خاص خود دویست هزار دینار سرخ نقد کرده ام و در خانه
گذاشته ام و امروز این ساعت حاجت نیست چه با تبار روز افزون این اعراض و اقبال دولت منتظم است اگر فرمان
باشد بخزانه رسانم مامون چون این سخن بشنید راست بنشست و روی او بر افروخت و آثار فرح و انبساط
در جبین او ظاهر شد گفت خدای عزوجل ترا ابهت فرماید و گفت همین ساعت بود آن زر را باید در خیمه
و بر بشتران [illegible] کردم و [illegible] من آوردم بفرمود چون این خدمت بجای کردی این را تمام کن دوات
قلم بخواه و تفصیل کن که این مال که باید داد من دوات و قلم برگرفتم و مامون املا میکرد و من مینوشتم تا بهات
آن دویست هزار دینار بر وجوه معارف و اهالی شرع منقسم کرد چون حساب کردیم هزار دینار زیاده
بود گفت این قدر حق السعی تو باشد اینرا اکنون در مصالح خود صرف کن حکایت آورده اند که خسرو پرویز را
سپهسالاری بود ملک [illegible] موصوف [illegible] معروف و مشهور و ممالک [illegible] عمده ملک بود خسرو از دیر
وصوب [illegible] او عدول نمودی وقتی صاحب غرضان [illegible] که سپهسالار شما از جاده فرمان
انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه این صورت از قوه بفعل
آید تدارک و تلافی آن [illegible] باید نمود خسرو از ین خطر اندیشه مند گشت و گفت اگر او عنان عزیمت از
روی مخالفت بطرفی از اطراف بگرداند بسیاری از سروران لشکر راه موافقت او پیش گیرند و ممکن که
آن از باعث [illegible] او قصوری در ارکان ملک پدید آید پس با خواص دولت و مشیران ملک درین باب [illegible]
نمود و رای همگنان برآن متفق شد که او را بند باید کرد خسرو جشنی بیاراست و آذین کرد و روز دیگر آن امیر را
طلبیده [illegible] بنشاند و [illegible] مفاخر و سیرتهای ستوده او بر زبان راند و از
نفایس خزاین و دفاین خویش زیاده از استحقاق او بوی عطا کرد و فرمود مشیران نیکو رای که مصلحتی در بند کردن
آن امیر دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند که بسبب تخلف از عزیمت همایون چرا [illegible] نمود
گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفتید که او را بند باید کرد من خواستم
که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ بندی قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تامل نمودم محل هر قیدی عضوی
معین است و بندی که بر یک عضو افتد [illegible] که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دل نهم که سلطان

بدن

بدن است و اعضا و جوارح خدم و حشم و چون اصل بقیدی مقید کرده آید هر آینه تمام جوارح و اعضا که تابع او
بسته گردد و دیگر بند آهنی که عضوی بشکند بسالها سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ [illegible] فرسوده گردد
و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان و اکرام صید توان کرد چنانچه بحافظ خسرو
رسیده بود که اندیشه مخالفت [illegible] در سر خلیفه جهان باد شاهی ترشح کرده [illegible] و بیخ نهال کین از سینه
بقوت سرپنجه کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون [illegible] بخلوص نیت [illegible] بسیاری [illegible]
خدمتکاری بسته بقیهٔ عمر از طریق فرمان برداری و خدمتکاری روی برنتافت فصل هشتم در فضیلت [illegible]
شجاعت و خلقیات شریف و از امهات فضایل عظیم است و در حصول اکثر فضایل [illegible] تمام دارد چه قوت شجاعت
در نور دل و ثبات عزیمت باشد و دفع آفت شهوت توان کرد و از سر آرزوهای [illegible] بر توان خواست و از خوف
آفت چنین خصلتهای ذمیمه که در نفس [illegible] باید مثلا تا قوت دل باشد و خوف فقر و احتیاج از دل زایل نشود
نفس بذل اموال با سعادت نماید و صفت سخا در نفس حاصل نشود و در حدیث آمده است که ان الله یحب الشجاعة
یعنی خدای عزوجل دوست میدارد شجاعت را و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که السخاء والشجاعة غرائز
شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقهای شریفند که میگذارد خدای عزوجل در
آنکس که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده که الجبن و الحرص و البخل غرائز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی
بددلی و ترسندگی و حرص بر جمع ذخایر و بخل ورزیدن خلقهای چندند که جامع است [illegible] خدای عزوجل
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعانت ربانی
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه
و بینه و ان الاجل لجنة حصینة یعنی با هر آدمی دو فرشته هستند که او را محافظت و نگهبانی میکنند پس وقتی که
اجل آن آدمی آید و زمان او [illegible] در رسد تخلیه میکنند میانه او و میانه اجل و [illegible] که اجل سپریست حصین
و محکم و آنحضرت فرموده که ان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء اجلی انفرجت عنی و اسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم
و لا یبرء الکلم یعنی [illegible] از اجل سپری حصین است پس چون روز رزم که عبارت از هنگام معرکه است در [illegible]

[illegible]

ظاهر آتش

ازو متوقع میشود و مرتبهٔ تسلیم میکند پس در آن هنگام رد نمیشود و از جهت تیر و برز نمیشود و باقی مرام آید چنانچه حضرت
فرموده که اذا کان القضاء لا یرد فالاحتراس باطل یعنی هرگاه قضای ربانی دفع نمیشود پس حراست نمودن باطل است
و فرموده کفی بالاجل حارساً یعنی کافی است در نگهبانی اجل و فرموده اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی هرگاه قدر
نازل شد حذر باطل شد و فرموده اذا حلّت المقادیر بطلت التدابیر یعنی هرگاه حلول کرد تقدیرها باطل شد تدبیرها
و فرموده ان فی الفرار موجدة الله سبحانه و الذل اللازم و العار الدائم و ان الفار غیر مزید فی عمره و لا محجوز
بینه و بین یومه یعنی در گریختن از برابر خصم خشم خدا تعالی و ذل لازم است و عار دائم و چه فرار باعث
خواری و رسوایی لازم است و باعث ظفر خصمان و شماتت دشمنان و غم دوستان میگردد و حب ادبیر تحصیل
عیش در لازم دائم میشود و صفت مردی و صفت زنی تبدیل می یابد و بسی گریزنده هیچ کس در از نمیشود و روز
اجلش تغییر نمیشود و فرموده الجبن غریزة النفس و ضعف الیقین یعنی سستی بددلی از عجز نفس است و ضعف یقین
سستی اعتقاد چه بددل گریزنده را اعتقاد تمام بحفظ الهی و قضا و قدر ربانی نیست و یقین ندارد که حصول ثواب و
درجات بلند که خدای عز و جل جهت مجاهدان از راه حق و کشتگان در طریق دین قرار داده و دنیای فانی را بر نعیم
اخروی و حیوة باقی ابدی ترجیح داده و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله یعنی گمان مبر کسانی را که کشته شده اند در
راه خدای مردگان بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود روزی داده شده خوشحالانند بآنچه داده ایشان را خدای
تعالی از فضل خود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که الشجاعة نصرة حاضرة و فضیلة ظاهرة یعنی شجاعت
نصرتی است حاضر و فضیلتی است ظاهر چه مرد شجاع را قوت دل و دلیری او مستغنی از تهیه و غیرها میکرده اند و بسیار
بوده که یکنفر دل و بازو یک شجاع که در میان گروهی بوده لشکری عظیم شکسته شده چنانچه بسیار شده که از
فرار یک بددل لشکری شکوه بهم برآمده و سرانجام مستقبل آن قوم منهزم شده و بسیار بوده که یک کس از کمال
قوت و توانایی بر جمعی انبوه غالب شده حکایت ابو علی روایت کرده که وقتی با هفتاد سوار از راه بیابان طوس را
بسته بودیم ناگاه سواری را دیدیم که جمل خود را داغ کش داشت و از سر و دستش که شهرت تا زمین بر دو ظاهر حجاب
کم برفت و غیر از دو سه غلام کسی دیگر همراه او نبود چون جوان فرود آمده که حکایت سر او تاخته آوردند گفتیم
واعر اسبش را در حیطه ضبط آوردیم مر نقل او فرمان دادیم او آغاز تضرع و زاری نمود گفت مر چندان اسباب

و احوال است با مسلم گفتیم از قتل تو ما را چه حاصل شود خصوصاً که اراده حج دارم و اراده سفر تو تقسیم داده از
خانه بیرون آمده ام بجهت خود را با اهل خود همراه گرفت بسیار زینتی چند از جوانان که رفقای تو بودند گفتند
دست از او باز دارید که به سفر که میرود چون جوان بجان امان یافت گفت چون شما احسان نمودید در حق من گرد آمدید
تمام کنید و این اسب قیمت آن چند است بخرید چه بهر طرف از این بیابان که روی آورد ام بیت زنگی پیش آید که معلوم ه
و پیاده چه سان از این بیابان جان بدر برم اسب را بمن دادید گفتیم تیر و کمان مرا نیز چه بدهید چه شاید تا بابه دلاله ه
سببی در این بیابان قصد من کند تا آن دفع صائل توانم کرد و بدین بهانه تیر و کمان را بستند و کمر تر از او دور
شد گفت ای یاران شما را بخدا است جانی است از میان ما مرد بیرون رود یا میان تو و شما سواری تیغ بجاده ز نیجاه ه
که اگر غافل و بلیج و رزید و دل مرا بگذارید یکی از شما را زنده نگذارم مرا از قول او خنده آمد گفتیم غافل خیال تو را
برین سخنان بسیار در او از جای بیرون آمده جوان تیر در کمان نهاده متوجه ما شد و ما بر دوم تیر چند رفته اند که
چون سواران از جای خود حرکت کردند یکی را چنان تیر بر سینه زد که از مهره پشتش بیرون رفت و تیر دیگر
نیز چند خفته و سواری دیگر را بر زمین انداخت در گلیط چند سوار در را بر زمین انداخت پس بهیئت اجتماع متوجه
شدیم و چون بهر طرف میتاخت بهر تیری سواری را از پشت زین بر زمین انداخت و پیچ بهت نفوز گشت
ناچار از میان به اسب او بیرون رفتیم جوان بتاخت از میان به اسب چند تیر دسته بیرون آورده و دور کسی
ریخت و سر در پی نهاد گفتیم از جوانمردی از میان ما مرد بیرون رفتیم و ما را بر تو حقی عظیم است
از کشتن اکنون بگذار تا ما سر خود گیریم قبول نکرده و گفت اگر اول ترحم نمی شنید که ما را با شما بمحاربه دست داده بود در
آن مضایقه نبود اما اکنون اسب و سلاح خود را باز بگذارید شما را بگذارم و آغاز تیراندازی کرده ده سوار دیگر را
بضرب تیر راه عدم فرستاد ناچار اسب و سلاح خود را باو داده خلاص شدیم و حقیقت شجاعت چنانچه قبل از این
بیان شده توسط قوت غضب است میان افراط و تفریط و ثمره آن اندیشه نکردن است از اقدام بر اهوال تا در
وقت ضرورت و حاجت بوجهی که موافق قانون عقل و شرع باشد و ملاحظه کردن از عار و اوارد بودن که
مصلحت عقلی در جنگ اقدام باشد و برقرار بودن دل است در وقت بدهشت ایدو امور فزع ناک و
صابر بودن بر تندی و سختی ها و حوادث لهذا بعضی از شجاعت بصبر تعبیر کرده اند و بعضی ثبات دل تعبیر از آن خفت
برسید که شجاعت چیست گفت ساعتی صبر کردن و چنانچه بعضی از علما گفته اند انواع دلیری نُه است سببی و ازان

که کسی اقدام نماید بر حروب و داخل شود در اهوال بسبب ثوران غضب و قصد او محض غلبه و انتقام باشد
نه حمایت دین و ملت و مراعات قواعد شریعت و دیگر بهیمی چنانچه کسی حرب نماید جهت امری مستلذ چون نکوحی یا
منکوحی و مطعومی و دیگر تجربی و آن چنان بود که بتجربه واثق بر ظفر باشد و او را جرأت اقدام عادت شده باشد
دیگر جهادی و آن چنان است که محاربه نماید جهت دفع آفت از دین جهت اغراض دنیوی یا اجر اخروی دیگر حکمی
و آن چنان بود که جرأت اقدام او مبنی بر فکر صحیح و تمیز درست باشد و باندازه و بر نهج و قانون حق بود یا
دیگر کسی که اقدام نماید بر محاربت مخالفان دین و ملت بسبب غضب از جهت دین و حمیت ملت یا از جهت طمع در
ذهب و فرار از عقاب بترس از عقاب یا اعتقاد در آنچه دیده از انکار و [illegible] و دوستی خود محمود است
لیکن شجاعت خالص کامل آنست که غرض او هیچ فایده دنیوی نیست طمع ثواب و فرار از عقاب نیز نباشد
چه بندگی خالص خدا آنست که غرض در آن منظور نباشد بلکه محض عزیمت در طلب [illegible] اصحاب [illegible]
باشند و این مرتبه کاملان است و علامت این مرتبه شجاعت آنست که اندیشه او از انتقام [illegible]
مرکز باشد و مرگ و عطف [illegible] آن چنان متفاوت نباشد و از کلمات شجاعان باتفاق که از فرار امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام منقول است که فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و
الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش یعنی ای گروه مردمان [illegible]
که اگر شما کشته نشوید بمیرید و قسم بکسی که نفس پسر ابو طالب بدست قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر
آسانتر است از مردن بر فراش از بعضی از شجاعان اهل اسلام نقل است که در وقت رحلت از این عالم اشک
حسرت از دیده میبارید و میگفت و احسرتاه که در چندین مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و حرب و طعن
را تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم چون پیرزنان و چون از [illegible] ای [illegible] که جان
در معرکه مردادمی و سعادت شهادت یافتمی و هم او گفته که آنکه مرد دل و حمیت جان در گریز می جوید خیال کج
و تصور باطل است زیرا که قوت حمیت و شوکت و خلاف مرد دندان طمع دشمن را کند کند و ضعف و ترس
دلی خصم را دلیر سازد و از این است که بیشتر دلاوران از معرکه صف بیرون می آیند یکی از سلاطین در
مصاف نعره میزد و میگفت که امروز روز حرب است گوره مردان است و از گوره [illegible] خالص سلامت بیرون
نیاید و آنچه مغشوش بود در ون گوره سالم نماند و تجربه بسیار معلوم شده که بیشتر گریختگان که در

حمله

جنگ کشته شده اند در حین پشت دادن کشته شده است و در وقت قتال و اقدام بر دشمن کمتر کشته شده اند
آورده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وقت کارزار خود را از صف کارزار [illegible] زدی و بهر جا که لشکر
دشمن بیشتر بودی [illegible] در آنجا آوردی و در ملاحظه حال خود احتیاط بسیار نمودی کسی گفت که یا امیر
المؤمنین جرأت عظیم میفرمایید و زیاده در حفظ حال خود نمیکوشید حضرت فرمودند که یقین میدانم که اجل
اگر رسیده است حذر سود ندارد و اگر حکم وقت فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیانی
ندارد و باید دانست که مراد از این کلام نه آنست که در حصول حذر نباید نمود و بی جهت خود را در مهالک انداخت
اند [illegible] چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورت لازم است و حفظ حیوة از لوازم [illegible] بلکه مقصود
آنست که چون بضرورت در امر [illegible] داخل باید شد از ترک اندیشه باید کرد و اقدام باید نمود و از فرار [illegible]
باید بود که در پیش خصم امید نجات و ظفر بیشتر است و از فرار و [illegible] احتمال هلاک و خطر زیاده است اگر عقل مقتضی
فرار باشد [illegible] بر حسب تقاضای حذر کننده از عمل [illegible] نمود و [illegible] جان شریف را که جوهر ذات بی بدل است
عرضه فنا و هلاک نباید ساخت و لهذا در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که
الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتش برابری میکند با ظفر در وقتش و نیز فرموده
آفة الشجاع اضاعة الحزم یعنی آفت شجاع ضایع ساختن حزم و احتیاط است و فرموده که [illegible] القوی [illegible]
الخصم یعنی آفت شجاع قوی ضعیف گرفتن خصم است مجملا شجاع باید که در معرکه جنگ دل بجان نبندد و همت
او بر طلب [illegible] و ذکر جمیل و اجر جزیل مقصور باشد از [illegible] که از اعاظم ملوک ترک است لشکر خود را میفرمود که
بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر باشد و مردن را آماده شوید تا سرای عزت و دولت بدست آید چه
بزرگی و بخت نیک مردان با دوست کام زیستن شجاع تا [illegible] کردن بر خود [illegible] زد و [illegible]
باشند و تا از سر جان برنخیزد کار زندگانی از او متمشی نشود حکایت آورده اند که وقتی لشکر حبشه [illegible]
[illegible] مستولی شده سیف [illegible] بضرورت جلا گشته [illegible] [illegible] تا جمعی از دزدان
و عیاران و [illegible] که در زندان بودند سلاح و یراق داده همراه او ساختند و ایشان هزار و ششصد
تن بودند پس سیف با ایشان در کشتی نشسته چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف فرمود تا
تمامت کشتیها را آتش زدند و مجموع طعامها بریختند پس گفت ای یاران بمملکت عجم در آمدیم و با دشمنان حرب باید

گرده‌ای نشاد در میان دو کار افتاده اید بیک ملاطفت با غلامان چنانکه باید گفت لشکر دشمن اگر چه دل از
جان برگرفته و مردانه بکارزار در آمده‌اند آن مردم اندک باشند لیکن بسیار چون جمع شده غالب آیند پس مردان کارزار
باید که ترس بخود راه ندهند و عار فرار بر خود ننهند تا بهت را صورت ظفر در آینه مقصود جلوه گر آید و باید در نست
تعظیم شجاعان و کرم ایشان بر همه کس احتیاط لازم است خصوصا بر لشکر که از جهانداری و سالکان مسالک
شهریاری جدای طایفه گریه بیان که شجاعت پس گرانمایه هدایت ارکان زار معامله میکنند و نفس شریف را که
النفیس نفیس است سپر سهام بلا ساخته با اعادی این دولت مقابله نمایند پس نشاید که پادشاه با اموال و بحیات
با ایشان مضایقه نماید و اندک غرضی که از ایشان بظهور آید در مقام تفتیش و عتاب در آید بلکه باید که انواع
ملاطفات قولی و فعلی وجوه احسان و اکرام جلب ایشان نماید و محبت خود را در دل ایشان جای دهد که
بی سرمایه محبت کسی سودای جان نکند و از سر چنین متاع عزیز بر نخیزد و فضیلت شجاعت پادشاه از لوازم است
و پادشاه چون دلیر باشد لشکر او را جرات زیاده گردد و از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که شان پادشاه
دلیر چیست گفت آنکه نترسد که دشمن چند است بلکه تفحص نماید که کجا است حکایت آورده‌اند که یکی از سلاطین عرب را
مصافی پیش آمده با دشمن ملاقی شد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک را گفتند مهم حرب از دو بیرون
نیست یا ظفر است یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر افتد ترا کجا جوییم گفت اگر ظفر بر ما بود هرکه مرا جوید
از نهایت آن که کار مجروح میباشند لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میان میدان زیر سم اسبان جویید یا غالب
خصوم را کشته باشم شعر با برادیم بجنگ گرفته با شوم زیر با سر افکنده ملک را اتفاق بر لشکر دشمن حمله کرد
تا آفتاب نصف النهار رسید و حرارت در دل مبارز آن غلبه کرد و لهذا از تشنگی جگر شده یکی از خواص غلامان
ظرفی آب از عقب ملک شتافت تا نزدیک ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشید زمانی توقف فرمایید
و جرعه آب نوشید ملک فرمود که تیغ اندر آرام تشنه است تا او از خون دشمنان سیراب نشود من تشنگی خود
را تسکین ندهم و بواسطه این غیرت و جرات کامل قوت یافته او را با دشمن ظفر داد و سپردان از
بوذرجمهر حکیم پرسیدند که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگویی گفت اگر دل قوت نیست قوت دست
نماند حکایت در زمان خلافت مامون الرشید عبیدالله طغیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبدالله
بن طاهر را بحرب او فرستاد و بعد از آنکه میان او و عبدالله آتش نزاع مشتعل شد نصر از عبدالله امان خواست

عبدالله

عبدالله او را زنهار داد و به مامون فرستاد و مامون مقدم او را بنواخت و اکرام بلیغ نمود و چون از قصر امارت بیرون آمد بار دیگر
پیر و ضعیف شده بود دو کس بازوی وی گرفته تا سوار شد لیکن آغاز طعنه کرد که این کس چه کار آید
که باید دو کس او را سوار کنند نصر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید مرا سوار کنند اما هزار کس باید که پیاده
کنند نقل است که روزی که اسکندر بعزم نهضت بتسخیر عالم سوار شد و با ارسطاطالیس حکیم گفت که ای حکیم در
این میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم پیش گرفته‌ام هر آینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یکی از ایشان
چگونه معاش کنم حکیم گفت اصل آن است که تا ممکن و مقدور باشد دشمن را اگر پی کنی و در دوستان جای
روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت
خاص خود گردانی تا از دوستی بر نگردد اسکندر فرمود که زیاده کن حکیم فرمود که از کار دشمن غافل نشوی اگرچه
اندک باشند و بر لشکر اعتماد مکنی هر چند بسیار باشند و مهمی که بر دوستی ساخته شود کلام درشت بر
زبان نرانی و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار حرب بچه وجه پیش
گرفت و حمل تو آن کرد و بکدام کار اقدام باید نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی
یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بقصد حرب کسی توجه مینمایی ده شرط رعایت باید کرد اول باید غرض از آن
جنگ خیر محض باشد و طلب زینت نباید نمود و دفع ظلم و فساد کردن دوم در مقام توجه تو نشستن لشکر
جنگ سختی تو و وزرا او را طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و فقراء استمداد و همت
طلبیدن سیم شرط حزم و سوء ظن تقدیم رسانیدن و مهمات و جاسوسان در کار داد کردن و تفحص
لشکر دشمن و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان باید نمود چهارم با لشکر توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان
باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانچه گفته‌اند کسی را
ظفر بر ظفر حاصل است که در بر دلی لشکرش یکدل است سپه را که فیروزمندی رسد ز یاران یکدل خردمندی رسد
و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا در این باب ضرور است پنجم لشکر را وعده‌های نیک باید داد و بخشش
و بخشیدنهای بزرگ مستظهر باید گردانید و باید که آن مواعید را ایفا رسانند ششم تواند بخش خود و سامان حرب
بنا نهند که اگر شکستی بودن نماید نه از کم سامانی بود هفتم در تدبیر های لشکر کشی و سپه سالاری کسی را اعتبار
باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل باید و بدان شهرت یافته نام و آوازه پیدا کرده که

ترس و هراس به دل خصم افتد و دیگر از صاحب شبه بر نظام و دسته باشد و [illegible] جنگ را دانسته حالی که
رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیلت و خدعه‌ها باید کرد که خدعه در حرب محظور نکرده‌اند بلکه منقول است که
دیگر مهارت حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط اهتمام آنست که چون کسی در انواع
حرب بسیار رنج و شجاعت از اقران و همگنان ممتاز گردد در عطا و ثنا و جاه او باید افزود تا دیگران را نیز میل اجوا
داری رجال بسیار شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده تا یک تغافل
غافل شده‌اند کار دگرگون شده و اگر خصم هزیمت نماید در پی ایشان نباید رفت و از عقب ایشان نباید فرستاد
که چندین واقع شده که آن لشکر بازگشته‌اند و آن دشمنان را [illegible] یافته لشکر غالب را مغلوب ساخته‌اند
و اگر کسی بحرب فیروز آید خود در صدد دفع او باید [illegible] طاقت مقاومت [illegible]
که هر نوع از انواع [illegible] بزرگی باشد او را از مقام دشمنی باید که [illegible] و اگر این صورت دست ندهد
شرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید کرد و اگر طاقت مقاومت نیست چاپلوسی [illegible] در کار باید کرد
در محافظت راهها [illegible] و استحکام قلعه‌ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استمالت
جهد می‌باید ضرورت است و اگر دشمن صلح کند از صلح [illegible] نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه
لجاج مذموم است و طالب صلح آخر مظفر و منصور گردد و بسیار کسان این نسخه را دستور العمل خود ساخته بنای جنگ
صلح برین نهاده و چون حضرت مقدس امام المتقین و امیرالمؤمنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السلام باتفاق خلق
سرور شجاعان عالم و مقتدای سردلان بنی آدم است [illegible] که شجاعت آنحضرت بوده ختم فضل شجاعت
بر [illegible] می‌شود و این روایت [illegible] کرده‌اند و حروبی که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله واقع شده در
هر مردانگی آن حضرت کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفر همه جا از تأثیر شمشیر آنحضرت بوده و اعلاء لوای اسلام
بکثرت اهتمام آنحضرت صورت گرفته از جمله وقایع آنحضرت کندن در خیبر است و تفصیل آن مجمل آنکه چون حضرت مقدس
نبوی عزیمت خیبر نموده از مدینه با هزار و چهارصد نفر بجانب خیبر توجه نمود و [illegible] و در روز کوفت
چشم مرافقت آنحضرت [illegible] بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خیبر را محاصره فرمود در اثنای محاصره درد
سر عارض ذات شریف آنحضرت شده بدین سبب بنفس نفیس در معارک حاضر نمی‌شدند اما هر روز رایت نصرت
آیت را بیکی از اصحاب [illegible] مهاجرین میداد و جنگ سخت می‌نمودند اما چون قلعه قموص که از امهات قلاع خیبر بود استحکام

ذکر بعضی از شجاعت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

۲

استحکام تمام داشت [illegible] کاری از پیش نمیرفت و صورت فتح روی نمینمود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم بابوبکر
خطاب داده او را سپهدار ساخت و [illegible] رفته بی آنکه کاری بسازد باز گردید روز دیگر عمر
را فرستاد او نیز بی نیل مرام مراجعت نموده چون شب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزبان معجز بیان گذرانید
که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی بخدا
[illegible] فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارد او را خدا و رسول او کرار است
غیر فرار فتح خواهد نمود خدا بر دست او [illegible] و در این اثنا حضرت اسد الله الغالب [illegible] سرور عالم
غمناک شده با وجود عارضه کوفت چشم سوار گشته از عقب سپاه متوجه لشکرگاه شده [illegible] آن شب که
[illegible] بزبان معجز بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله جاری شد [illegible] ملحق گشته سعد [illegible] گوید
که در آن شب که رسول الله صلی الله علیه و آله این حدیث فرمود غلغله در میان صحابه افتاده گفتند آیا کدام
از ما بدین سعادت عظمی مستسعد خواهد شد جمعی از قریش گفتند که مشخص است که این مرد [illegible]
رمد عظیم دارد [illegible] چون صبح [illegible] فرمود اللهم لا
مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت [illegible] هیچکس [illegible] نتواند کرد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] اصحاب بر در خیمه حضرت رسول مجتمع گشتند هر یک را آرزوی
آن بود که آن دولت عظمی و آن سعادت کبری نصیب او شود سعد [illegible] نوبت [illegible] حضرت
رسول صلی الله علیه و آله [illegible] آمدم [illegible] امید آنکه صاحب رایت [illegible] و از عمر بن الخطاب
مرویست که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز [illegible] امارت [illegible] چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیمه بیرون خرامید و فرمود که علی بن ابی طالب کجاست [illegible] آواز
بر آمد که او را درد چشم [illegible] فرمود که او را حاضر سازید آنحضرت را حاضر [illegible]
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر [illegible] آب دهان مبارک در چشم امام
المتقین انداخت [illegible] آب دهان در کف [illegible] در چشم [illegible] شفا یافت و فرمود اللهم
اذهب عنه الحر والبرد یعنی خدایا ببر از او گرمی و سردی را [illegible] حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که بعد از آن
هرگز از سرما و گرما [illegible] رایت [illegible] داده فرمود که برو که خدا تعالی فتح بر دست تو ظاهر سازد و حضرت

مرتضی علی نزد یک حصن قموص رسید یکی از احبار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که ای صاحب رایت چه نام
داری حضرت فرمود که انا علی بن ابی طالب یهودی با قوم خود خطاب نمود که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی مغلوب
شدید قسم بآنچه نازل شده بر موسی و نخستین شخصی که بقدم محاربه پیش آمد حارث برادر مرحب بود و دو
کس از اصحاب را شهید کرده حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و مرحب از حصار با
جمعی از شجاعان بیرون آمده آهنگ جنگ ساز کرده او مبارزی بود که هیچ کس را بالا دست نداشت و غایت قوت
چنانچه سنان نیزه او سه من وزن داشت و دو زره بر بالای یکدیگر پوشیده و هیچکس از سپاه اسلام جرات
ننمود که در مقابل او رود لاجرم اسد الله الغالب جلادت شده مرحب تیغی حواله آنحضرت نمود امام المتقین
پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر آن ملعون زد که چنانچه از خود و سر و دستار و ریش گذشته تا کمرگاه او دو نیم
شد و زمره از متقدمان تا فردوسی بن گفته اند بهفت نفر از اهل خیبر بضرب تیغ امیرالمؤمنین بسقر پیوستند
و در این اثنا آنحضرت خود را بدر حصار قموص رسانید و حلقه در آهنین حصار را گرفته چنان بجنبانید که تمام
حصار بلرزه در آمد از صفیه منقول است که بر تخت نشسته بودم و در شب عشق که علی در قلعه را گرفته جنبانید
حصار چنان بلرزه در آمد که تاج از سرم بر زمین افتاد و آن در از آن سنگ انداخته بود که بیک پا سپر در دست نگاه داشت
و چون یهودان اهل خیبر دستبرد از حرب فراغت روی نمود بفتاد که در عقب سر انداخت بعضی نقل کرده اند که
هفتاد نفر از لشکر اسلام که در نهایت قوت بودند خواستند که آن در را از زمین بردارند میسر نشد و فضلای
اهل سیر را اتفاق که در خیبر هزار من وزن داشته و زمره هشتصد من گفته اند والعلم عند الله و در غزوه خندق
عمرو بن عبدود که از شجاعان و دلاوران مشهور عرب بود اسب از خندق جهانیده از سپاه اسلام مبارز
طلبید مسلمانان که در پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودند همه ضعف گرفتند و هیچکس جرات نکرد که
در برابر عمرو رود و او سه نوبت مبارز خواسته حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کیست که شر او را
کفایت نماید هیچکس جواب نداد که حضرت اسد الله الغالب آنحضرت را هر نوبت میفرمود که من بتن و
چون در نوبت سیم عمرو مبارز خواست بر زبان آورد که هیچ مردی نیست حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
برخواست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی این عمرو عبدود است شجاع عرب حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه جواب داد که من هم علی بن ابی طالبم سید عالم ذوالفقار را که یکی از ملوک عرب برسم

تحفه

تحفه نزد آنحضرت فرستاده بود از میان گشوده بامیرالمؤمنین داده و دو جواد عنایت نموده و بدست مبارک
دستار بر سر آن سرور بست و سید عالم صلی الله علیه و آله از آن جهت که از اصحاب کسی بمحاربه عمرو اقبال ننمود
گرفته خاطر شد عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله بواسطه آنکه با مبارزت عمرو رفتیم خاطر مبارک گرفته
شد این عمرو بن عبدود است که در عرب او را با هزار سوار برابر میدارند قوتی بکار دانی در ایام جاهلیت نام
میبردم شنیدم که هزار سوار از قطاع الطریق در کمین گاه غدر نشسته انتظار کاروان میکشیدند ناگاه در درون
از کمین بیرون جستند و اهل قافله را از اول زنان بهانی بردند عمرو بن عبدود در آن کاروان بود
دیدیم که بچه شتری از زمین در ربوده سپر ساخت و روی بآن سواران نهاد و دیگر از ساعتی همه را
کردست اکنون با مرد حنظین چگونه محاربه نماییم بالجمله چون حیدر کرار در برابر عمرو بن عبدود رسید گفت
ای عمرو شنیده ام که تو دست در دستار کعبه زده گفته که هیچ یک از عرب در حین محاربه مرا سه خصلت
دعوت نکند الا آنکه یکی را قبول کنم امروز من سه چیز با تو میگویم یکی را قبول نما اول آنکه مسلمان شوی
عمرو گفت معاذ الله که دین آبا و اجداد را ترک کنم حضرت فرمود دیگر آنکه باز گردی و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
محاربه نکنی عمرو گفت که اگر من باز گردم مردم آنرا حمل بر جبن و بد دلی کنند سیم آنکه از اسب فرود آی
تا محاربه کنیم عمرو گفت ای ابن اخ باز گرد که من دوست نداردم که تو بدست من کشته شوی که میان من و پدر تو
دوستی و صداقت بوده حضرت فرمود که من دوست میدارم که تو بدست من کشته شوی عمرو خشمگین شده از اسب
فرود آمده بهر دو پای کرد و شمشیر حواله آنحضرت کرد حضرت سپر را پیش آورده تیغ عمرو سپر را ببرید و بسر مبارک
حضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت امیرالمؤمنین ذوالفقار بر ران عمرو زده پایش را جدا ساخت
از آنحضرت منقول است که عمرو ... خواستم که بر سرش زنم که تصور نمودم که زمین را برداشته
سر عمرو فرود آورد گرد و غبار ... مسلمانان گفتند انا لله علی هلاک شد چون غبار فرو نشست حضرت را
دیدند که سر عمرو را جدا ساخته ... حضرت ... کرد انشد لمبارزة علی
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی بتحقیق که مبارزت علی در روز خندق بهتر است از اعمال امتم
تا روز قیامت و چون عمرو بن عبدود کشته شد لشکر کفار بهزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نمود و در
لیلة الهریر که از جمله اوقات حروب صفین است آنحضرت بدست مبارک خود خلقی کثیر را کشته بود و بهر ضربتی

گرزده بود و تکبر کرد بعضی گفته‌اند که عدد تکبران سیصد رسیده بود و بعضی گفته‌اند پانصد و بیست و سه و این
روایات اعثم کوفی است و بعضی گفته‌اند هفتصد رسیده و بیشتر از این نیز گفته‌اند و آنحضرت بنعمان بن حنیف
انصاری نوشته بود که اگر موافقت و مظاهرت نمایند کل عرب قتال من نیست نخواهم کرد همینه و اگر چنین
نشود با استیلاء رقاب ایشان بسر آن مسارعت خواهم نمود و لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را
کرار غیر فرار نام نهاده و در کتاب فضائل العترة مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی
با مردی از مشرکان محاربه مینمود آن کافر گفت ای پسر ابو طالب تیغ خویش بمن ده حضرت شمشیر خود را
بجانب آن کافر انداخت آن کافر گفت عجب ای پسر ابو طالب در مثل چنین وقتی شمشیر خود بمن میدهی حضرت
فرمود ای فلان تو دست سؤال کشیدی و طریقه کرم نیست که رد سائل نماید آنکافر خود را بر زمین
انداخت و گفت این سیرت اهل دین است قدم مبارک آنحضرت را بوسه داده مسلمان شد نقل است
که در روز بدر نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب نبود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفت تا بیابان دشمنان
که آب آورد دشمنان بر سر چاه بودند و چاه در میان ایشان بود حضرت بچاه داخل شد و ظرف آب را
پر کرده بر سر چاه که گذشت آوازی شنید و گمان کرد که دشمنان قصد او دارند بچاه نزول نمود چون آواز
ساکن شد بالا آمد دید که آب را ریخته‌اند بچاه فرود آمده و معامله چون مرتبه اول گذشت تا سه بچاه فرود آمد
و ظرف را بر آب ساخته بر دوش مبارک گرفته و همچنان با آب بیرون آمده آبرا نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روی او خندید و گفت تو حدیث نقل واقعه میکنی یا من فرمود شما
یا رسول الله چه سخن شما شیرین‌تر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله قصه را نقل نمود و گفت آن شخص جبرئیل
بود میخواست که تجربه کند و تو شکستگان ثبات دل ترا ببیند و آثار شجاعت آنحضرت بیش از آن است که قلم و
زبان از عهده بیان آن بیرون تواند آمد و شمهٔ آنچه از آنحضرت بظهور آمده از هیچ یک از شجاعان عرب
و دلیران عجم در دلان رنگ بظهور نیامده و این چند کلمه بر سبیل تبرک مذکور شد فصل نهم در فضیلت
تواضع و مذمت تکبر خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض
بغیر الحق خدای عز و جل تهدید متکبران میفرماید که زود باشد که بگردانم از آنها معجزات و آیات خود
آنکه فی الارض تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که خدای عز و جل

میفرماید

میفرماید که کبریا ردای من است و عظمت ازار من است هرکه در این دو صفت که مخصوص بجناب احدیت است دارد هرکه منازعت کند با من
در یکی از این دو نیز مشارکت کند در یکی از این دو صفت و منقولات شیطان در ورطه تکبر و تعظیم افکند می‌اندازم
او را در جهنم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیده که فرمود ادنای الحاد تکبر است
آنحضرت فرموده که تکبر گاهی میباشد در شرار مردمان از هر جنسی و کبر ردای خداوندیست هرکه نزاع کند با
خدا در آن ردا او را بزیر میافکند خدای عز و جل او را السبتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از راههای
مدینه میگذشتند و کنیز سیاهی سرگین بر میچید یکی گفت بر او از سر راه برو حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بگذار که او را گفت راه عریض است بعضی اصحاب خواستند متعرض او شوند حضرت فرمود که بگذارید او را که او
جباره است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده‌اند که عز ردای خداست و کبر ازار او پس هرکه بردارد چیزی
از آنها را بر رو در اندازد او را خدای عز و جل در جهنم و آنحضرت فرموده که داخل بهشت نمیشود کسی که در دل
او مثقال ذره کبر بوده باشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند که کبر آنست که حقیر گیری مردم را و سفاهت
کنی با حق و حضرت صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که از اعظم
الکبر غمص الخلق و سفه الحق یعنی عظیم‌ترین کبر غمص خلق است و سفه حق است راوی میگوید گفتم چه چیز است
غمص خلق و سفه حق فرمود آنکه جاهل شود از حق و در او طعن کند بر اهل حق پس هر که این کار کند منازعه کرده با خدای
عز و جل در ردای او و آنحضرت فرموده که در جهنم وادی است از جهت متکبران که آنرا سقر میگویند شکوه کرد
بخدای عز و جل از شدت گرما و سؤال کرد از خدای عز و جل که او را اذن دهد که نفسی کشد پس نفسی زد که
سوخت جهنم را و آنحضرت فرموده که متکبران حشر میکردند در صورت ذره پایمال میکنند ایشان را مردم تا
وقتی که فارغ شود خدای عز و جل از حساب یکی از راویان نقل نموده که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که من
طعام طیب میخورم و بوی خوش میبویم و بر مرکب نیکو سوار میشوم و غلام در عقب من میباشد آیا در این چیزی از
تکبر هست که آن را ترک کنم حضرت سر بزیر انداخت آنگاه فرمود جبار ملعون الا کسی که غمص خلق نماید
و جاهل بحق باشد راوی گوید گفتم غمص را نمیدانم که غمص خلق چیست فرمود که هرکه مردم را حقیر کند و تجبر بر ایشان
کند او است جبار و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که سه کس‌اند که با ایشان خدای عز و جل
سخن نگوید و نظر عنایت با ایشان نکند در روز قیامت و از جهت ایشان است عذاب الیم پیر زنا کننده و

و با وجود جاه بود در دل ایشان حضرت صادق علیه السلام فرموده که در وقتی که یعقوب علیه السلام نزد
یوسف علیه السلام آمد او را عزت و بزرگی پادشاهی مانع شد از آنکه نازل شود بجانب حضرت یعقوب علیه السلام
پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت یا یوسف پهن کن کف خود را چون پهن کرد از آنجا نوری درخشان
بیرون آمد و رفت بجانب آسمان حضرت یوسف علیه السلام گفت یا جبرئیل این چه نور بود که از کف من بیرون آمد گفت
بیرون رفت نبوت از ذریت تو بجهت عقوبت آنکه فرود نیامدی بجهت حضرت یعقوب علیه السلام پس در عقب تو
نبی از ذریت تو بهم نخواهد بود و آنحضرت فرموده که هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او لجام حکمت است یعنی لجامی
و فرشته است که آن را نگاه میدارد هرگاه تکبر کرد باو میگوید پست شو که پست کرده است خدای عز و جل ترا ابدا
لا یزال اعظم مردم است در پیش نفس خود و اصغر مردم است در چشم مردمان و هرگاه تواضع کند بلند میگرداند
او را خدای عز و جل پس میگوید بلند شو بلند بسازد خدای عز و جل ترا پس لا یزال کوچکتر مردم است در پیش
نفس خود و بزرگتر مردم است در چشمهای مردم و از آنحضرت منقول است که فرمود که افطار فرمود حضرت رسول
صلی الله علیه و آله عشیه پنجشنبه در مسجد قبا فرمود آیا شربتی هست اوس بن خولی انصاری آورد جامی آنحضرت قدحی
دوغ با عسل حضرت چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت دور کرده فرمود دو شربت است که اکتفا بیکی از آن میتوان
کرد ایشان را نمی آشامم و حرام هم نمیگردانم و لیکن تواضع میکنم بجهت خدای عز و جل پس بدرستی که هرکه تواضع کند
بجهت خدا بلند میگرداند او را خدای عز و جل و هرکه تکبر کند پست میگرداند او را خدای عز و جل و هرکه در معیشت خود
اقتصاد و میانه روی کند روزی میدهد او را خدای عز و جل و هرکه تبذیر و اسراف کند محروم میسازد او را خدای
عز و جل و هرکه یاد مرگ بسیار کند دوست میدارد او را خدای عز و جل و هرکه یاد خدا بسیار کند او را در سایه رحمت
خدای عز و جل در بهشت جا دهد و آنحضرت فرموده از تواضع آن است که راضی شوی بمجلسی دون مجلس
نازل تر از آنکه ... و سلام کنی بهر کس که ملاقات کنی و آنکه ترک جدال کنی هرچند حق با تو باشد و دوست نداری که
ترا حمد کنند بر تقوی و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که التواضع نشر الفضیلة التکبر اظهار الرذیلة
یعنی تواضع فضیلت را نشر میکند و تکبر رذیلت و بدی را ظاهر مینماید و فرموده العاقل یضع نفسه فیرتفع الجاهل
یرفع نفسه فیتضع یعنی عاقل نفس خود را پست میدارد پس بلند میشود و جاهل نفس خود را بلند میدارد پس پست
میشود و فرموده التواضع ثمرة العلم یعنی تواضع میوه علم و دانش است و فرموده التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین

حماقت است و فرموده التواضع زکوة الشرف یعنی تواضع و فروتنی زکوة شرف و بزرگی است یعنی چنانچه بسبب زکوة مال
پاک میشود و نمو مینماید بسبب تواضع طهارت نفس و نمو و رفعت آن حاصل میشود و فرموده التواضع شرف الشریف
یعنی تواضع شرف سروران است و فرموده التکبر فی الولایة ذل عند العزل یعنی تکبر در ولایت و حکومت ذلت و
خواری است در وقت عزل و فرموده التواضع سلم الشرف التکبر راس التلف یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگی است
و تکبر سر تلف است و فرموده ایاک و الکبر فانه اعظم الذنوب و الام العیوب و هو حلیة ابلیس یعنی بپرهیز از تکبر که
بدرستی که آن اعظم گناهان و الام عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده آفة الشرف الکبر یعنی آفت شرف و
بزرگی کبر است و فرموده ثمرة التواضع تکامل الشرف یعنی بسیاری تواضع متکامل میشود شرف و بزرگی و فرموده
تواضعک [illegible] شریف [illegible] یعنی تواضع تو اختیار نماید از حق شریف تو و فرموده تواضع الشریف یدعو الی
کرامته یعنی تواضع شریف داعی بکرامت اوست و فرموده تکبر الدنی یدعو الی اهانته یعنی تکبر دنی داعی باهانت اوست
و فرموده ثمرة التواضع المحبة و ثمرة الکبر المسبة یعنی میوه تواضع دوستی است چه متواضع را همه خلق دوست دارند و
میوه تکبر سب است یعنی مردمان او را سب مینمایند و بد گویند و فرموده حاصل التواضع الشرف یعنی حاصل تواضع شرف
و بزرگی است و فرموده عجبت للمتکبر الذی کان بالامس نطفة و هو فی غد جیفة یعنی عجب دارم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا
مردار خواهد بود و فرموده فالله الله عباد الله ان تردوا رداء الکبر فان الکبر مصیدة ابلیس الکبری التی در
بها القلوب و ذوات السموم القاتلة یعنی بپرهیزید ای بندگان خدا از آنکه متردی شوید برداء تکبر پس بدرستی
که کبر دام بزرگ ابلیس است که از آن صید میکند یعنی چند کس [illegible] دلها چون صید و حیله زهرهای کشنده
و فرموده کل متکبر حقیر یعنی هر متکبر حقیر است و فرموده لیس لمتکبر صدیق یعنی هیچ متکبر را دوست و صدیق نمیباشد
و فرموده کفی بالمرء منقصة ان یعظم نفسه یعنی کافی است از جهت مرد نقص و عیب آنکه تعظیم خود نماید از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که در جمله آنچه وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت داود علیه السلام آن بود
که ای داود همچنانکه نزدیکترین مردمان بخدای عز و جل متواضعانند همچنین دورترین مردمان از خدای عز و جل متکبرانند
و از آنحضرت منقول است که فرموده در آسمان دو فرشته اند موکل بندگان پس هرکه تواضع کند از جهت خدای این
دو فرشته او را بلند میگردانند و هرکه تکبر کند او را پست میگردانند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که فرموده که آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرشته و گفت خدای عز و جل ترا مخیر گردانیده که بنده رسول

متواضع باشی و پادشاه رسول باشی حضرت پیغمبر بجانب جبرئیل علیه السلام نظر کرد جبرئیل بدست خود اشاره کرد که
تواضع دوست تر کن حضرت فرمود که من بنده رسول متواضع را اختیار کردم پس فرشته گفت با آنکه تو چنین متواضع شدی
ترا آنچه نزد پروردگار است چیزی از آن کم نشد و مفاتیح زمین را ... و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام که ای موسی میدانی که چرا ترا برگزیدم بسخن خود از میان
خلق خود گفت یا رب بچه جهت بنده آن وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت موسی علیه السلام که ای موسی من دست کج
می کردانیدم بندگان خود را از حال ایشان یافتم در میان ایشان کسی را که نفس او ذلیل تر باشد نزد من از
تو ای موسی هر گاه تو نماز میکنی رخساره خود بر خاک میگذاری و از آنحضرت مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام گذشت
بر جماعتی که مجذوم بودند سواره و ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوت نمودند حضرت فرمود که بدرستی که اگر
نه این میبود که من صایم البته موافقت میکردم و چون بمنزل شریف رسید امر نمود که طعامی مهیا ساختند
و امر نمود که آن جماعت را بیاورند و ایشان را طعام دادند و ... حضرت غذا میل نمودند و حضرت ایشان
تناول نمود و از آنحضرت مرویست که فرستاد نجاشی پادشاه حبشه و طلب نمود جعفر بن ابی طالب و اصحاب او را
او رفتند و او در خانه خود بر روی خاک نشسته بود و بر او جامهای کهنه بود حضرت علیه السلام میفرماید ما از ان
و متغیر شدیم چون او را بر این حال دیدیم چون دید حال ما را و تغیر روهای ما را گفت حمد مر خدا را که نصرت داد
آیا بشارت دهم شما را گفتیم بلی ای پادشاه گفت بدرستی که آمد مرا الحال از جانب ملک زمین
جاسوسی از جاسوسهای من که در آنجا بوده خبر داد مرا که خدای عزوجل نصرت داد پیغمبر خود محمد را صلی الله علیه و آله
و هلاک گردانید دشمن او را و اسیر ساخت فلان و فلان و فلان را ملاقات نمودند در وادی که آن را بدر میگویند
گویا که من نگاه میکنم بانجا آن وقتی که گوسفند میچرانیدم از برای مولای خود و آن مرد بود از بنی ضمره جعفر
گفت ایها الملک چیست سبب که بر خاک نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما یافته ایم در آنچه خدای
عزوجل فرستاده بر عیسی علیه السلام که بدرستی که از حق خدا تعالی بر بندگان آنست که احداث کنند جهت او
تواضع هر گاه احداث کند جهت ایشان نعمتی پس چون خدای عزوجل حادث گردانید از برای من نعمتی بمحمد صلی الله
علیه و آله احداث نمودم از برای خدای عزوجل این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید
فرمود که اصحاب خود که بدرستی که صدقه زیاد میکند مال صاحب خود را پس تصدق کنید که رحم

میکند

میکند خدا عزوجل شما را و عفو زیاد میکرداند عزت صاحب عفو را پس عفو کنید که عزیز میکرداند خدای عزوجل
شما را و بدرستی که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و علت آکله داشت چنانچه جمیع اعضا او ریخته
شده بود نزدیک هر که نشست آن کس خود را از او دور میکشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را پیش
خود نشانید و با او طعام خورد یکی از آن میان گفت که حق جل و علا او را بآن حال مبتلا گردانید
و ابو سعید خدری نقل نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه شتر را علف میدادی و زانوی شتر بستی
و خانه را رفتی و گوسفند را دوشیدی و نعلین پاره را دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم در دست آس گردانیدی
چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی و در خبرست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله محتاج خانه را از
بازار خریدی و خود برداشتی و بخانه بردی و چون خواستندی که او را بر دارند نگذاشتی و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقول است که نقصان نمیکند هیچ کاملی از کمال خود باکه چیزی از جهت عیال خود بر دارد و یکی از
صحابه روایت نموده که دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت در بازار بیک درهم گوشت خرید و در گوشه
دستار خود پیچید گفتم یا امیر المؤمنین بمن ده تا بردارم فرمود که صاحب عیال سزاوار ترست باینکه بردارد و یونس بن
یعقوب گوید که نظر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر شخصی افتاد که از جهت عیال خود چیزی خریده بود و
خود برداشته چون آمد حضرت را دید او را شرم آمد حضرت فرمود خریده ای از جهت عیالات و خود برداشته ای والله
که اگر نه اهل مدینه میبودند میخواستم که بخرم ... اهل مدینه نمیبودند با آنکه نسبت به اشراف و اکابر عرب
میدهند خود دوست میداشتم که بخرم چیزی از جهت عیال و خود بردارم و در خبرست که حضرت نوح علیه السلام
در کشتی بود و آنچه خدا میخواست در آن کشتی بود و کشتی از جانب خدای عزوجل مامور بود و طواف خانه کعبه کرد
و حضرت نوح علیه السلام آن کشتی را گذاشت که خدای عزوجل وحی فرستاد بکوهها که میگذارم کشتی بنده خود
نوح را بر یکی از شما کوهها تطاول و سر بلندی کردند و کوه جودی تواضع نمود کشتی بسینه خود را بر آن کوه نزد
حضرت نوح علیه السلام فرمود ای پروردگار کار را اصلاح کن ... خود را وصیت کرد که ای
فرزندان بدانید اگر میخواهید که ملکی که ... بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در ... قواعد آن ...
داشته ایم سالها با تو باند بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و ... دل ... که مردم بسبب ... منقلب
احوال ... در دوام ملک و قوام حکم بر کرمهای و در تواضع افزای که تواضع و کرم ... دلهای مردم

وهر که صیدی کی از بندۀ دام شد روی زمین نهاده و تواضع آنست که کبر عزت و احترام خود در نظر نداشته
دیگرانرا عزیز و محترم دارد و کسی که در واقع بزرگ و عالی مرتبه باشد او را از تواضع نقصی نرسد و مرتبهٔ او
از آن کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و بدرجه و مرتبهٔ او بیفزاید و شوکت و عزت او نزد حق تعالی زیاده شود
و تواضع از همه کس نیکوست اما از اهل دولت و سلطنت خصوصا ملوک زیباتر چه پیرایهٔ بزرگی و حشمت است
حکایت آورده اند که ابن سماک بمجلس هرون الرشید در آمد خلیفه جهت او برخواست و تعظیم کرد و گفت ای خلیفه
تواضع در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیاده کن گفت هر که حق تعالی او را
مال و جمال و بزرگی داده او با بندگان خدا انصاف کند و احسان نماید و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی
تواضع نماید حق سبحانه و تعالی او را از مخصوصان مقربان نویسد هرون الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود
این سخن را نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع بود حکایت آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در حجرهٔ مبارک نشسته بود و جبرئیل امین پیش وی نشسته بود و ملکی که مثل او ندیده بود آمد آنگاه که
رضوان که خازن جنان است صندوقچه ای که از زمرد سبز که صفای لون آن شعاع خورشید را تیره
میکرد در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهاد و گفت یا رسول الله این صندوقچه ایست که در آنجا
کلیدهای خزاین زمین است اینک آورده ام برای تو و کنون دنیا و مستور زمین بر تو کشف کردم حسب آنکه
خواهی برگیر و تصرف کن و هر چه خواهی بده بر تو حسابی نیست و آنچه از جای تو مقرر شده در آخرت هیچ کم
نخواهد بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از رضوان این بشارت شنید در جبرئیل علیه السلام نگریست
چنانکه کسی با دوستی رای صواب طلبد جبرئیل بر زمین اشارت کرد و این اشارت بسه وجه تفسیر شده
اول آنکه افکندگی و تواضع کن که اصل تو از زمین است دیگر آنکه عاقبت در زمین باید رفت و از همه پیوند گسسته
بزیر خاک میباید رفت پس کم راه دیده نباشد سیم آنکه هر چه از این نوع بتو رسد خاک بوده و خاک خواهد شد
حضرت از این اشارت متنبه شد و نصیحت قبول کرده گفت چون بنده و فقیر باشم دوستر از آن دارم که پیغمبر
پادشاه باشم رضوان آن صندوقچه برداشته بجای خود برد و جبرئیل گفت یا محمد این ملک تو مکرمت است
از زیاده خواهد شد و اگر تو قبول میکردی فقرا از تو غمناک بودندی که خرسندی ایشان تو خواهد بود که
مقام فقر خود را تابع تو یابند راوی گوید که بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز طعام تکیه کرده فقر

نخوردی

نخوردی گفت من بنده ام همچنان خورم که بندگان خورند نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غایت تواضع
در آخر مجلس نشستی و بر هیچکس تقدیم ننمودی و بطریق بندگان نشستی و بر خاک نشستی و بر خاک که نشستی و
بر زمین خوردی و بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود در ردیف ساختی و از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه هیزم می آورد و آب میکشید و جاروب میکرد و حضرت فاطمه علیها السلام آرد
میکرد و خمیر میکرد و نان میپخت و نقل است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در اوقات ایام خلافت خرما خرید
و در گوشهٔ ردای مبارک خود برداشت مردم مبادرت نمودند که بردارند و گفتند یا امیر المومنین ما بر میداریم
حضرت فرمود که صاحب عیال اولی است به برداشتن و از زین العابدین نقل است که حضرت امیر المومنین در پنج موضع
پیاده و پا برهنه میرفتند و نعلین خود بدست چپ بر میداشتند روز فطر و روز نحر و روز جمعه و نزد رفتن بعیادت و در
تشییع جنازه و نقل است که آنحضرت در ایام خلافت در بازارها پیاده میرفتند و راه گم شدگان را نشان دادی و
اعانت ضعیفان نمودی و بر بیاع و بقال که گذشتی بر ایشان قرآن خواندی و میخواندند این آیه را تلک
الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی آن دار
آخرت میگردانیم آنرا از جهت کسانی که اراده نکنند بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت پرهیزکارانراست و چون
حضرت امیر المومنین علیه السلام بانبار رسید جمعی از دهاقین آنجا پیاده در پیش پیش حضرت روان شدند حضرت پرسید
که چیست این کار که کردید گفتند این عادتی است ما را که بطریق تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود والله که این
منفعت نمیشود امرای شما را و شما رنج نفس خود را شاق میکنید و در آخرت شقاوت حاصل میشود و چه ضرر
منفعتی که در عقب آن عقاب باشد و چه سودمندست راحتی که امان بخشد از آتش دوزخ باشد مردی با پسر خود
بر آنحضرت وارد شدند حضرت جهت ایشان برخاست و ایشانرا در صدر مجلس نشانده و برابر ایشان بنشست و امر
نمود که طعامی حاضر ساختند آن دو کس طعام خوردند آنگاه حضرت ابریق برداشت که آب بر دست آن مرد بریزد آن مرد
خود را بر خاک انداخت و گفت یا امیر المومنین چگونه میشود که خدا ببیند که تو آب بر دستم میریزی حضرت فرمود بنشین
و دستهای خود را بشوی که خدا میبیند برادر تو که امتیازی نیست از تو و فضلی نیست و زیاده میکند از این خدمت
او در بهشت مثل ده ضعف عدد اهل دنیا باندازهٔ این در ملک او پس آن مرد نشسته دست شست
چون فارغ شد ابریق بمحمد بن حنفیه داد و گفت ای فرزند اگر این پسر حاضر نبودی بی حضور پدر من بر دستش میریختم

ولیکن غذای خود حلال می‌کند از تسویه جامه چیره و پسر هر گاه در یک مکان جمع شوند چون پدر آب بدست پدر ریخت
پسر بدست پسر بریزد حکایت آورده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حذیفة بن الیمانی یکی از نخلهای مدینه
رفتند و مشغول شد که غسل کند حذیفه جامهٔ حضرت را بگرفت تا ستر شود و حضرت غسل کرد آنگاه حذیفه خواست
که غسل کند حضرت جامهٔ او را بگرفت که جهت او ستر سازد هر چند حذیفه منع کرد حضرت ابا نمود و جامهٔ او را نگاه
داشت تا وی از غسل فارغ شد حکایت آورده‌اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بر راهی میگذشت جماعتی از
کودکان را دید که چیزی میخوردند کودکان حضرت را گفتند بیا موافقت کن و تکلف بر نگیر آن حضرت از اسب فرود
آمده با ایشان بنشست و طعام بخورد پس با ایشان گفت که من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت نمایید و با
من آیید تا طعامی که باشد بخوریم ایشان قبول کردند پس آن کودکان را بخانه برد و طعامی که داشت حاضر ساخته و کودکان
بخوردند آنگاه حضرت فرمود که منت ایشان زیاده بود چه ایشان در کرم سابق بودند و آنچه داشتند پیش آوردند
و ما آنچه داشتیم تمام پیش آوردیم و آن کمال انصاف از آن تواضع زیاده بود حکایت آورده‌اند که روزی معتصم
خلیفه که از اعاظم خلفای آل عباس است به شکار فرموده بود و در اثنای آن از خیمه دور افتاده و از لشکر جدا
در اثنای راه پیری را دید که خری را بار کرده بود و آن بار افتاده بود و پیر منتظر مانده تا کسی برسد و او را یاری
دهد و بار بر پشت درازگوش نهد معتصم خلیفه چون چنین دید از اسب فرود آمده آن پیر را مدد داد تا بار بر
پشت خر نهاد و خود بگذشت و کار پیر بجایی رسید که خر بلغزید و پای خر بدید و خار فرو رفت و کوششی بکرد روزی
معتصم آن پیر را بخواند و گفت این اسب از کی آوردی گفت روزی کریمی بر ما بگذشت و منظور شفقت ما گشت
این از آثار شفقت اوست حکایت آورده‌اند که عمر بن عبد العزیز که از اعاظم خلفا بود در وقتی که مشغول خلافت
بود شبی چیزی مینوشت چون از شب بسی بگذشت روغن چراغ روی به نقصان نهاد مهمانی حاضر بود گفت امیر المومنین
اگر اجازت باشد بروم و قدری روغن چراغ آرم گفت مهمان را خدمت فرمودن از مروت نباشد گفت
کنیزک را اگر خدمتکار است آواز دهم او در این خدمت قیام نماید گفت از اول شب قدر مهمی زیردستان نکرده
نباید کرد پس خود برخاست و روغن چراغ آورده در چراغ ریخت و گفت برخاستم و من همان عمر بن
عبد العزیزم و باز گشتم و من همان عمر بن عبد العزیزم یعنی این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد حکایت آورده‌اند
که سلمان در شهری از شهرها امیر بوده و عادت او در ایام امارت و حکومت هیچ تغییر نکرده بود و بوسته گلیم

پرانه

پشمینی می‌پوشید و درویشی بجانب خانه خود در حرکت شدی روزی مردی سبدی خریده بود و بر سر نهاده کسی میطلبید که
او را به بیگار بگیرد که سبد را بخانه او رساند که سلمان به آن کس رسید و آن شخص او را نشناخت او را به بیگار گرفت
و آن سبد بر پشت او نهاد و سلمان هیچ ابا و امتناع نکرد و همچنان میرفت در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر
این بار بکسی دیگر بده آنگاه دانست که آن سلمان است در پای او افتاد و دست او بوسید و سبد از او گرفت و گفت ای امیر مرا
بحل کن که تو را نشناختم و ندانستم سلمان رضی الله عنه عذر وی قبول کرد و او را هیچ نگفت و بار را بخانه آن مرد
رسانید و گفت اکنون بر عهد خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که دیگر کسی را به بیگار نگیری و تعنت نکنی که بردن این
بخانه آن محتاج نیستی درد کمال از نقصان بهم نرسد حکایت گویند که مهدی خلیفه که از اعاظم خلفای بنی عباس
در غایت تواضع و حلم بود روزی بجامع بصره آمد و اراده امامت نماز داشت چون در محراب ایستاد اعرابی آواز
داد که یا خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم که در عقب تو نماز کنم و فضیلت این نماز که دارد بخود حاصل تقرب جویم
مهدی بنشست و گفت چندان توقف کنیم که تو طهارت بجای آوری و بجای آوری و این از کمال تواضع او بود و باید دانست
که چون تواضع از سلاطین و ملوک بغایت زیبنده است و در حالی که نقصان بمهابت ملک و پادشاهی نرسد پسندیده
مراعات آن بسیار محمود است و مراعات تواضع و احترام درباره علما و سادات عظام و اشراف و اکارم
و صلحا و مشایخ و زهاد و متقیان و عابدان بغایت مستحسن است و چندانکه ملک نسبت این گروه تواضع و احترام
فرو تر نماید و درباره ایشان اعزاز و اکرام مرعی دارد در کمال خوبی است و هیچ عیبی ندارد و باعث ذکر جمیل
و اجر جزیل میشود و سالهای دراز ذکر او بنیکوئی در السنه و افواه اهل جهان جاری میباشد و علما و عقلا و اشراف
و صلحا را چندانکه اکرام نماید در موقع استحقاق و محل استیجاب است و در قسم دوم کتاب ذکر بعضی از فضایل
اهل علم و وجوب اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر پادشاه لازم است که تمیز میان مراتب اهل کمال نماید
و مراتب تواضع و تکریم نسبت بهر یک بشناسد و کمال عقل و صلاح او مرعی دارد و این وقتی میشود که
حال هر یک مطلع باشد و این تفحص و جستجو تمام میشود چه اکثر اوقات صاحبان کمالات اکثر دنیا در نظر
ایشان چندان مقدار ندارد و مقربان ملوک که پیش آمد گویی و مغالطه کنند میکنند و استعمال لطایف حیل در
جلب قلوب اکابر اهل دنیا بکار میبرند بخلاف مردمان کم دانش کم عقل که گاه اندک از علم دارند
در ترویج آن بسیار میکوشند و انواع حیل اهل دنیا را فریب میدهند و در جلب قلوب خواص ملوک و فرودی

نسبت بایشان دقیقه‌ای مرعی نمیدارند و خود را سرآمد روزگار میشناسند بنا بر آن خواص و نزدیکان ملوک که مردم
کم حوصله قلیل الکمال را بواسطه غرضی که با ایشان دارند بجهت مصلحتی که در نظر دارند ترویج تمام میدهند و ترجیح ایشان بر
دانایان و کاملان ظاهر میسازند و پادشاه چون از حقیقت حال بیخبر است سخن ایشان را حمل بر حقیقت نموده
موافق آن سلوک مینماید و این ظلم است بر اهل کمال و ظلم است بر نفس پادشاه چه احکام دین و ملت و مسائل
اصول و فروع را ضرورت است از دانستن و اعلام ایشان را گفتن و در فهم شناختن اهل دانش و معرفت
مراتب ایشان در علم و تقوی و دیانت و صدق گفتار و کردار چندان مبالغ است که شرح آن مناسب سیاق
این کتاب نیست و همچنین شرح وجوه مضرتها و قبیحها و غلطها که کار بر او در این باب واقع میشود مناسب
مقام نیست مجملاً بر پادشاه لازم است که درباره علما و عقلا و ابدال و ذریه شریفه مصطفویه و مروجیه
اهل شرع و حفظه این ملت تعظیم و تکریم تمام منظور دارد و از هیچ نوع تواضع و احترام دقیقه مهمل و فرو نگذارد
چه ابتغای مرضات الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه طاهرین میشود و باعث اجر و ذکر ممدوح
میباشد و بجهت آنکه باعث ارتفاع لوای دولت و قوام نظام عظمت میباشد از هیچ طایفه از طوایف اسلام
دیگر مسموع نشده که هرگاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت و عظمت ایشان نقصان و بنا
را انهدام کرده خلاف آن ظاهر شده که دولت ایشان را افزایش و شوکت ایشان را امتداد میباشد چنانچه از سلاطین
هیچ طایفه مختلفه علم منقرض نشده که نسبت ایشان با علما و مقتدا بیشتر دولت ایشان را انتهایی و استقراری باشد آورده‌اند
که محمد بن حسن شیبانی که از ائمه حنفیه عصر خود بود بنزدیک هرون الرشید آمد هرون او را تعظیم بسیار کرد
چنانچه برپای خواست و بجای خود نشاند و چون برخواست چند قدم با وی برسم مشایعت رفت یکی از جمله
خواص گفت چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت پناه میشود در شدید است [illegible] گفت که تواضع اهل
علم ناموس شود نابودن آن اولی قدری که احترام بزرگان نگاه داشته بودن آن بهتر **حکایت** آورده‌اند که اسمعیل
سامانی که پادشاه خراسان بود و بلس بسیار بود روزی عالمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون رفت
هفت گام از عقب وی رفت شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید که با او میگوید ای اسمعیل که
از علما اینست مرا عزیز داشتی مرا از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم
در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و این هر دو دعا درباره تو مستجاب شد

در فواید اعزاز اهل العلم

بکلام [illegible] کاسته شد

ابن

ابن اثیر در تاریخ کامل از ابی الفضل محمد بن عبدالله البلعمی نقل کرده که از امیر اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که
روزی در سمرقند بودم و روزی در دیوان جهت مظالم و دادخواهی نشسته بودم و برادرم اسحق در پهلوی من نشسته
بود که ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه در مجلس شد جهت اجلال علم و دین او برخواستم چون آن فقیه رفت برادرم
اسحق مرا عتاب کرد و گفت تو امیر خراسانی هرگاه مردی از رعیت تو در مجلس تو شود و جهت او برخیزی
سیاست و مهابت تو باین مرد [illegible] شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که چنانکه من و برادرم
اسحق ایستاده و آن حضرت روی بمن کرده بازوی مرا چسبید و گفت یا اسمعیل ثابت باشد ملک تو و ملک فرزندان تو
بسبب اجلالی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آوردی پس [illegible] باسحق و گفت رفت ملک اسحق و فرزندان او بسبب
استخفافی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آورد **حکایت** آورده‌اند که سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی بزیارت یکی
از مشایخ رفت چون چشم آن شیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاد و شکر الهی بجا آورد و چون سر از سجده
برداشت وزیر از وی پرسید که ای شیخ این چه سجده بود که بجا آوردی گفت سجده شکر کردم خدای را که موجود
را نزد فقرا آورده نه مرا نزد او چه آمدن پادشاه نزد درویش عبادت است و رفتن درویش نزد پادشاه عادت
شکر کردم خدای عز و جل را که او را بعبادت داشته و مرا بر عادت نداشت **حکایت** آورده‌اند که روزی یکی
از علما که نابینا بود در مجلس هرون الرشید حاضر بوده هرون باو اعتقاد تمام داشت مائده حاضر شد چون طعام
خورده شد هرون برخواسته بر دست او آب ریخت تا دست خود را بشست حاضران اشاره کردند تا بمحکس بگوید که
کیست که آب بر دست تو میریزد چون دست را بشست گفت امیرالمؤمنین بود که آب بر دست تو ریخت گفت اجلک الله قدر که
تو قدر علم [illegible] را بزرگ کردانیده [illegible] که جلالت و بزرگی قدر رسید در مرتبه خود بکرم [illegible]
وصف آن توانند نمود **حکایت** در تاریخ گزیده مسطور است که هرون نزد مالک رفت مالک گفت اجازت دهید تا من
هم در کتب امیرالمؤمنین آیم خلیفه گفت در خبر علی از ابن عباس است که عالم را پیش خود خوانند عادت کرام
اکثر بحضرت عالم روند نه آنکه او را بپیش خود خوانند **حکایت** آورده‌اند که سلطان سعید سلطان سنجر خواجه ابوالفضل
که از اکابر و اجلای زمانه بود حرمت عظیم داشتی و در تعظیم و تکریم او هیچ اهمال نکردی و در وقتی او را رسالتی فرستاده
بود چون باز آمد سلطان بنفس نفیس او را استقبال نمود و بتفضلات و بخلعتهای وافر نواخته [illegible] کوشش و سنجر گفت خواجه
گفت چون بنزد من آمد [illegible] رسیده نه که سلطان چه گفت گفت مرا گفت [illegible]

فرزند آیم و غاشیه تو بردوش گیرم ما مردمان اعتقاد هم در حق تو چنین خوب گفتیم که تو او اولو الامر نشانه
پادشاه مالک رقاب اشکوه ملک را نقصان وار دو از کمال تواضع آن پادشاه داد گستر بود که آخر کار
عالم هر روز دولت او را قوت بیشتر میکرد و شید و رایت رفعتش بالاتر رفت حکایت ابن قره در علوم
و فنون فلسفه و طب و نجوم ماهر بوده لیکن بقول صاحب کتاب عیون الانبا بدین اسلام نبوده و مذهب صابیان
داشت و معتضد خلیفه که از اعاظم خلفا بود در تعظیم و احترام بغایت میکوشید و در مجلس خلیفه که وزرای اعظم
و اکابر ایستاده بودند او را پیش خود میفرمود نشاندن بنابر تعظیم علم و در کتاب عیون الانبا نقل کرده از ابو اسحق
کاتب که روزی ثابت با معتضد راه میرفت در فردوس و آن باغی بود در خانه خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت
کرده بود و باهم راه میرفتند ناگاه معتضد دست خود را از دست ثابت کشید چنانکه ثابت را اهل و فزع
شده و معتضد بسیار مهیب بود انگاه معتضد گفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو گذاشته بودم و برای تکیه
چنین نمیباید کرد چه علما را علو و رفعت میباشد و دیگری را بر ایشان علو و رفعت نمیباشد حکایت در کتاب معالم
السنن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی فرخ که از کتاب سنن که در حدیث است فارغ شد
خلیفه گفت التماس آن دارم که بدار الخلافه تشریف قدوم رنجه فرمایی و درس اینان گویی ابو داود گفت این
نمیشود که العلم یؤتی ولا یؤتی یعنی نزد علم باید رفت و علم و صاحب علم را تکلیف حضور نباید فرمود خلیفه گفت چون
این قبول نکنی مجلس درس جهت اینان علیحده باید کرد اینان را در درسی که سایر طلبه علوم میخوانند شریک
نباید ساخت ابو داود گفت این نمیشود چه همه طالبان علم در طلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی
درین حال هر چند ملک زاده باشند مناسب توقیر و تعظیم علم نیست خلیفه راضی شد که اولاد او نیز در درس
سایر طلاب شریک باشند لیکن در مجلس درس مقرر نمود که ستری و پرده مقرر دارند که خلیفه زادگان در عقب
آن نشینند و درس بشنوند تا از نظر دیگران مستور باشند مجملا اکثر سلاطین ماضی در تکریم و تواضع
نسبت بعلما و اهل دین میکوشیده اند حتی سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک امیر تیمور گورکان که از اعاظم
سلاطین است در تعظیم علما و سادات و مشایخ بغایت کوشیدی و نسبت بمولانا سعد الدین تفتازانی که از
افاضل آن عصر بود کمال احترام مرعی داشتی و در مجلس او را برزبر توشک خود جای دادی و در وقت رفتن
الغا بهای بیشتر همراه فرستادی و درین طریقه اد... ... رفعت قدر او در ازدیاد بودی و علو

خلیفه گفت میخواهم درس حدیث ... به فرزندان من ... نموده
حضرت ابو داود ... درس ... ولادمن ... باید
وارم

در مراعات والدین

دانند و با وفرین حکایه او نیک ندی باب ششم در مراعات حقوق اقارب والد بعد و مراعات جانب رعایا و زیردستان
و حفظ تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و درین باب چند فصل است فصل اول در مراعات حقوق الوالدین
و وجوب احسان نسبت باینان خدای عز و جل در قران مجید فرموده وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه و
بالوالدین احسانا اما یبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل
لهما قولا كريما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما كما ربياني صغيرا یعنی حکم
نمود پروردگار تو که عبادت نکنید غیر او را و بوالدین احسان بجا آورید اگر رسند نزد تو به پیری یکی از ایشان
یا هر دو پس مگو بایشان اف و این کلمه ایست که در جای احترام چه هر کجا گفتن اف نهی باشد الی
کما زیاده باشد بطریق اولی نهی خواهد بود و ایشانرا زجر مکن و بایشان سخن درشت مگوی و بگوی با
ایشان سخن نیکو و مکرمانه از جهت ایشان بال خواری از روی رحمت یعنی تواضع کن با ایشان غایت تواضع و بگوی
ای پروردگار رحم کن بر ایشان همچنانکه تربیت کردند و پرورش نمودند مرا در حالی که خرد بودم و حکیمی درین آیه کلمات
در باب مراعات و احسان والدین شده و در سوره لقمان فرموده ووصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا
على وهن وفصاله في عامين ان اشكر لي ولوالديك الي المصير وان جاهداك على ان تشرك
بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا واتبع سبيل من اناب الي ثم الي
مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون یعنی وصیت نمودیم انسان را بوالدین او و غرض آنست که وصیت نمودیم که
آدمی در حق ایشان احسان نماید حمل کرده است مادر شخص او را در حالی سستی بر روی سستی چون زن حامله را
روز بروز سستی زیاده میشود و بارسنگین تر میشود و قوت ضعیفتر میگردد و فرصت بهتر آنست که ... بار سنگین را
بحمل داشته بار بردارد و فصاله في عامين یعنی باز ماندن از شیر بعد از دو سال است و این سخن اشاره بآن است
که مادر بعد از تعب کشیدن بسبب تحمل بار سنگین بعد از گذشتن آن فارغ نیست چه او را اهتمام بشیر دادن و حفظ
طفل کردن و اهتمام زیاده لازم است و ... دو سال لازم است آن شکر یعنی شکر کن مرا و والدین خود را
که بسوی من است بازگشت و اگر مجاهده کنند والدین تو برانکه شریک سازی بمن چیزی را که نیست ترا بآن علم پس اطاعت
ایشان مکن یعنی اگر ترا تکلیف بکفر کنند اطاعت ایشان مکن ولیکن چون نسبت بایشان نیکی و مصاحبت
کن با ایشان در دنیا مصاحبت نیکو و متابعت کن راه کسی که بازگشت بسوی من کرده و از راه بیرون هوا گشته اند

بحق رجوع نموده پس بسوی خرابات بازگشت شما و جزای نیکوکار و گناهکار خواهم داد پس خبر میکنیم شما را بانچه بجا می آوردند
از اعمال ابو ولاد حناط میگوید که پرسیدم از حضرت صادق علیه السلم از قول خدای عز و جل و بالوالدین احسانا
چیست این احسان فرمود که احسان آنست که نیکو داری صحبت ایشان را و ایشان را محتاج آن نسازی که از تو طلب
نمایند چیزی را که محتاج باشند هر چند توانگر باشند آیا نه خدای عز و جل میفرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
یعنی در نخواهید یافت نیکویی را تا انفاق کنید در راه حق چیزی از آنچه دوست میدارید پس حضرت فرمود اما قول
خدای عز و جل اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما مراد آنست که اگر ترا دلتنگ سازند مگو بایشان اف و ضجر مکن بایشان
اگر بزنند ترا و قل لهما قولا کریما آنست که اگر ترا بزنند بگو غفر الله لکما آن از تو قول کریم است و فرموده و اخفض لهما
جناح الذل من الرحمة مراد آنست که چشم خود را از نگاه کردن بایشان پر مکن مگر از روی رحمت و مهربانی و رفع مکن
آواز را بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان و پیش ایشان راه مرو و در پیش ایشان [illegible] و آنحضرت فرموده که
شخصی آمده پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت فرمود شرک میاور
بخدای عز و جل و اگر باتش بسوزی و معذب گردی دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را مراعات کن
پس طاعت ایشان کن و با ایشان نیکویی کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که از اهل
و مال خود بیرون رو بکن بدرستی که این از ایمان است و شخصی از حضرت صادق علیه السلم پرسید که کدام یک از
اعمال افضل است حضرت فرمود که نماز در وقت و نیکویی با والدین و جهاد در راه خدا و حضرت فرموده که چه منع میکند
یکی از شما را که نیکویی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده از جهت ایشان نماز کند و از جهت ایشان
تصدق کند و حج کند و روزه بدارد پس آنچه از جهت ایشان کرده از برای ایشان است و از برای او است
مثل آن پس زیاده میکند خدای عز و جل از جهت او بسبب بر و صله که کرده خیر بسیار شخصی بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله گفت یا رسول الله نیکی بکه کنم فرمود با مادرت گفت بعد از آن نیکی بکه کنم
فرمود که با مادرت گفت بعد از آن گفت با مادرت گفت بعد از آن فرمود که با پدرت نقل است که شخصی نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله من راغبم در جهاد حضرت فرمود که جهاد کن در راه خدا اگر کشته شوی
زنده خواهی بود نزد خدای روزی داده شده و اگر بمیری اجر تو بر خدای عز و جل است و اگر باز گردی پاک گشته از گناهان
همچنانکه از مادر زاییده گفت یا رسول الله مرا والدین پیر هستند و زعم ایشان آنست که بمن انس دارند و نمیخواهند

١١١

رفتن مرا بکرده طبع ایشان است حضرت فرمود پس قرار گیر با والدین خود بحق آنکسی که نفس من بید اوست که انس ایشان
بتو یک روز و یک شب بهتر است از جهاد یکسال نقل است که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت
ای رسول خدا هیچ حقی از ایشان پدر و مادر مانده است بر من بعد از آنکه وفات یافته اند حضرت فرمود بلی نماز بر ایشان
کردن و آمرزش خواستن از جهت ایشان و وصیت و عهد ایشان بجای آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که دعای والد بر ولد [illegible] باجابت میرسد گفتند یا رسول الله فرمود که دعا
از پدر و مادر [illegible] رد نمیشود و زکریا بن ابراهیم نقل کرده که من نصرانی بودم مسلمان شدم و حج رفتم و بخدمت
حضرت صادق علیه السلم شدم و گفتم بودم بر دین نصرانیه و مسلمان شدم فرمود چه چیز دیدی در دین اسلام گفتم قول
خدای عز و جل که فرموده ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
[illegible] که حضرت [illegible] بایمان و هدایت کرده خدا ترا [illegible] حضرت [illegible] فرمود
که [illegible] خدای عز و جل [illegible] پس گفت [illegible] فرمود و گفت پرسش کن هر چه
خواهی ای فرزند گفتم پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانیه اند و مادرم نابینا است با ایشان میباشم و در آنیه ایشان
چیزی میخورم فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه فرمود که باکی نیست نظر بر مادر خود داشته باش
و با او احسان بجا آر پس اگر بمیرد تو باش آن کسی که قیام بتجهیز او نمایی و خبر مده کسی را بانکه نزد من آمده ای که در
نزد من آیی پس نزد او حضرت رفتم و مادرم را دیدم که بر دور آنحضرت بودند چنانکه گویا حاضر بودند و آنحضرت تعلیم نمود
این سؤال میکرده آن سؤالی میکرد و چون بکوفه آمدم با مادر خود ملاطفت میکردم و با او چیزی میخوردم و
سر و رخت او را میشستم و خدمت او میکردم گفت ای فرزند این مهربانی نیست که میکردی در وقتی که بر دین نصرانیه بودی
جهت آنچه از تو میبینم از آن وقت که مهاجرت کرده بدین اسلام در آمده گفتم مردی از اولاد پیغمبر مرا باین امر فرموده
آن شخص پیغمبر است گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نباشد ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای فرزند دین تو بهترین از
دینها است عرض کن بر من دین خود بر او عرض کردم و داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و
مغرب و عشا آخر شب بجا آورد پس در اول شب مرضش زیاد شد و گفت ای پسر اعاده کن بر من آنچه تعلیم کردی پس اعاده کردم
آن اقرار کرد و بمرد و چون صباح شد مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و در قبر داخل ساختم
علا بن حسان گوید اخبار نمودم ابو بصیر اسمعیل را پس بخدمت حضرت فرمود که او را دوست میداشتم و اکنان محبت من

باو زیاد شد فرمود که نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد خواهر رضاعی آنحضرت چون حضرت را نظر بر او افتاد
وجامهٔ خود را جهت او انداخت و او را بر آن نشاند و با او سخن میگفت و در روی او خنده میکرد انگاه آن زن برخاست
و رفت و برادر او آمد حضرت با او آن لطف نکرد که نسبت بخواهر کرده بود گفتند بآنحضرت که یا رسول الله کردید
نسبت بخواهر آنچه نسبت ببرادر نکردید و حال آنکه او مرد است حضرت فرمود که سبب این بود که خواهر نسبت بوالدین
نیکوکارتر بود و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرگاه روز قیامت شود کشف پرده از بر دامن بهشت شود
و بوی آن میرسد بصاحب روح از پانصد سال راه الا آنکه [illegible] گفتم کیستند ایشان حضرت فرمود که عاق والدین
و آنحضرت فرمود که هر که نگاه کند بر والدین از روی خشم در حالتی که ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول نیست
نقل است که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و گفت من دختری داشتم او را تربیت کردم تا وقتی که بحد بلوغ
رسید او را رخت پوشانیدم و بر بوده آراستم و او را بردم در چاهی انداختم آخر آنچه از او شنیدم آن بود که
میگفت یا ابتاه چیست کفاره این حضرت فرمود که آیا مادر زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری گفت بلی فرمود که
با او نیکویی کن که بمنزلت مادر است او خدا بحق گفت حضرت صادق علیه السلام گفتم این چه وقت بود حضرت فرمود که
این در زمان کفر بود دختران را میکشتند از ترس آنکه ایشان را باسیری برند و در قحط و دیگر فرزندان ایشان تولد
شود آورده اند که در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بود که هر پادشاه که بجهت احترام کسی برخاست گفتندی
او از سر ملک برخاست و او را از سلطنت عزل کردندی چون حضرت یعقوب علیه السلام نزد حضرت یوسف آمد
خواست که برخیزد ملک نگذاشتند و گفتند در این برخاستن خطر ملک است حضرت یوسف علیه السلام برنخاست حق جل وعلا
بحضرت یوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک از حرمت پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال خود که بعد از این
از نسل تو هیچ پیغمبری بیرون نیارم **حکایت** آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات برگشتند
شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ایشان بدیگری پرسید که امسال حج کیست قبول شد
جواب داد که حج همه حاجیان نه بجهت قبول سید الابرار محمد مصطفی که این همراه آمده و مشقت بسیار برده او را از قبول
حج محروم کرده مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا صباح خواب نکرد علی الصباح برفت تا فلان شخص را پیدا کرد
و در میان قافله بسیار گردید احمد نام را طلبید تا کار بخیمه بزرگی رسید دید که در خیمه برانداخته جوانی بیمار و پلاس
پوشیده و بند گران در پای و غل در گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان

بن احمد

که در

گردد خواب دیدی که حج او مقبول نیست منم و این پلاس و غل از شامت محرومی حرمت پدر است مالک گوید متحیر شدم و گفتم ای عزیز
چنین ضمیر روشنی و دل صافی هیچ نه نشسته که محروم بوده ای گفت از جهت آنکه پدرم از من ناخشنود است گفتم چه
نیکو است گفت در بیت المقدس کسی بر نوبت گرد [illegible] و او شفاعت نمی شنود گردانم کسی را بشفاعت
تا روزی که بدر رسیدم دیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و مردی بر مسند نشسته و مردم
بسیار در پیش او صف کشیده و در پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آنکه خلفی
است که مرا از او [illegible] گفتم این چه صدایی است که امروز نه آن روز است که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد و روز
بخشیدن است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بی استحلال سازی و من خوابی دیده ام و خوابی
دیده ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را شفیع آورده ام تا از سر گناه او درگذری و او را بحل کنی پیر این سخن
بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز از وی خشنود نگردم اکنون تو مرد عزیزی آمده و شفاعت
بزرگ آورده قبول کردم و از سر گناه وی درگذشتم و دل با او خوش کردم مالک گوید پیر را دعا و ثنا کردم و رو
بخیمهٔ آن جوان آوردم و جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهای
پاکیزه پوشیده و چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله بخیر خدا ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدرم
صلح افکندی و پدر مرا از من خوشنود ساختی چون حج مرا ایزد قبول فرمود آنچه گفته شد بیند **فصل دوم** در فضل صله رحم و
مراعات حقوق خویشان و مذمت قطیعه رحم و مراد از صله رحم نیکویی کردن است با اقربا و خویشان چون فرزندان
و برادران و خواهران و برادرزادگان و خواهرزادگان و اعمام و اخوال و اولاد اعمام و اولاد اخوال و
علی هذا القیاس مجملا هر کسی که او را قرابتی بوده باشد لیکن مراعات خویشان هر چند نزدیکتر باشند بیشتر باید نمود و صله
رحم مهربانی است و جهان و شکستگی و ثابت نمودن در حین تلاقی و بذل مال باندازه وسع خود و حاجت ایشان و ادای
حظ یا و ارسال هدایا و انجاح حاجات و حضور جنایز و عیادت مرضی و رسیدن احوال و تفقد و خبرگیری و شرکت
در فرح و سرور و عفو از سفاهت ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بر تقصیرات ایشان و پوشیدن عیبهای
ایشان و اجلال و توقیر بزرگ ایشان و ترحم بر کوچک ایشان و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تادیب و زیارت
و دیگر وجوهات در موضع خود و امثال آن و قطع رحم گسستن رحم است بترک اینها و دوری و امثال آن آیات و
قطع رحم از جمله گناهان کبیره است و نصوص در فضیلت صله رحم و مذمت قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین

در فضل صله ارحام

ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة
ولهم سوء الدار یعنی آنان که میشکنند عهد خدا را بعد از استوار ساختن آن و قطع میکنند و
گسسته میکنند آنچه را که خدای عز و جل امر فرموده به پیوستن آن و مراد به پیوستن رحم است و فساد
میکنند در زمین باتلاف اموال و نفوس و اضلال خلق الله فسق و فجور ایشان لعنت و از برای ایشان است
بدی خانه آخرت یعنی منزل ایشان در آخرت بد است که جهنم باشد و خدای عز و جل فرموده واتقوا الله الذی
تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بپرهیزید خدا را که سؤال میکنید با او و از رحمها بترسید که خدای
عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که وصیت میکنم حاضران
امت خود را و غایبان ایشان را و هر کسی که در صلبهای مردان و رحمهای زنان است که صله رحم بجا آورد اگرچه
از او یک ساله راه دور باشد پس بدرستی که آن از دین است و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که در خطبه فرموده
گناهان بسیار می‌برم بخدای عز و جل از گناهی که تعجیل می‌آورد فنا را برخاست عبدالله بن کواء و گفت یا امیرالمؤمنین
گناهی که تعجیل می‌آورد فنا را حضرت فرمود که قطیعه رحم است بدرستی که اهل یک خانه جمع می‌باشند و موافقت یکدیگر
میکنند با آنکه فاجرند خدای عز و جل ایشان را روزی میدهد و اهل یک خانه متفرق میشوند و بعضی قطع رحم بعضی
میکنند خدای عز و جل ایشان را محروم میسازد با آنکه متقی باشند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود
اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید از گناه هلاک کننده مستاصل سازنده پس بدرستی که آن میمیراند مردان را
راوی میگوید گفتم چه چیز است حالقه فرمود قطیعه رحم و بعضی از اصحاب گفته‌اند که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که
برادران و بنی اعمام من سرا را بر من تنگ کرده اند و مرا الجا ساخته اند که از خوف ایشان بیستم اگر بجد در دست
ایشان است بایستم حضرت فرمود که صبر کن که زود باشد که خدای عز و جل ترا فرج دهد راوی گوید که چون از
گشتم وبا شد و همه آنجماعت هلاک شدند و یکی از ایشان باقی نماند پس بخدمت حضرت رسیدم فرمود
چیست حال اهل بیت تو گفتم والله که همه مردند حضرت فرمود که آن ببیت بود که با تو کردند و بسبب عقوق تو و قطع رحم تو
خدای عز و جل ایشان را قطع نمود آیا تو میخواستی که ایشان باشند و با تو تنگ گیری کنند گفتم آری والله و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که در کتاب علی علیه السلام هست که سه خصلت است که صاحبش نمیرد تا وبال آنرا ببیند یعنی ظلم و
قطع رحم و قسم دروغ که مبارزه میکند خدای عز و جل را با آنها و طاعتی که ثواب زودتر حاصل میشود صله رحم است و قومی باشند

فجار و نعمت باشند اموال ایشان زیاد میشود و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیار را از اهالی خالی
رحم میکند یعنی شخصی را منقطع النسل میگرداند و از آنحضرت منقول است که صلة الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال
و تدفع البلوی و تیسر الحساب و تنسئ فی الاجل یعنی صله رحم پاکیزه میسازد اعمال را و زیاد میکند اموال را و دفع میکند
بلا را و آسان میکند حساب را و تاخیر میکند در اجل نقل است که شخصی آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا
رسول الله اهل بیت من رحم مرا قطع میکنند و دشنام میدهند پس فرمود ایشان را ترک کنم فرمود هرگاه چنین کنی
خدای عز و جل همه را رفض خواهد کرد گفت پس چکنم حضرت فرمود که صله کن آنرا که قطع تو کند و عطا کن با کسی که محروم
سازد و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند پس بدرستی که تو هرگاه چنین کردی از جهت تو از جانب خدای عز و جل بر ایشان
ظهیری خواهد بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که میشود که مرد صله رحم بجا آورد و از عمرش سه سال مانده باشد
خدای عز و جل آنرا سی سال گرداند و حضرت صادق علیه السلام فرموده اول که سخن خواهد گفت از جوارح رحم خواهد بود در روز قیامت
میگوید ای پروردگار وصل کن با آنکسی که مرا وصل کرده در دنیا امروز با خود و هر که مرا قطع کرده در دنیا
قطع کن امروز میان خود و او و آنحضرت فرموده صله رحم کن اگرچه بیک شربت آب باشد و افضل آنچه صله رحم
میشود بآن دست بازداشتن از آزار ایشان است و از آنحضرت منقول است که فرموده که نمیدانم چیزی را که زیاد کند عمر را الا صله رحم
تا آنکه مرد گاه باشد که از عمر او سه سال مانده باشد در صله رحم مبالغه نماید خدای عز و جل در عمر او سی سال می‌افزاید و گاه
باشد که اجل او سی و سه سال باشد و او قطع رحم کند خدای عز و جل از عمر او سی سال کم کند

فصل نهم — در بیان حقوق زوجات

در رعایت حقوق زوجات و عیال و اطفال و خادمان و زنان و مردهای باید بود و حقوق ایشان را رعایت باید کرد خدای عز
و جل در قرآن مجید فرموده و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید بنیکی و خوش خلقی و در بعضی روایات
هست که آخرین وصیتی که حضرت رسول کرد فرمود که این بود الصلوة الصلوة و ما ملکت ایمانکم واتقوا الله فی النساء فانهن عوان
فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز را بپای دارید و بر بندگان خود شفقت کنید و از خدای بترسید در حقوق زنان و رعایت کنید
که ایشان اسیرانند در دستهای شما و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی از خدای
عز و جل بپرهیزید در باب دو ضعیف یعنی یتیم و زنان از حقوق زنان بر مردان است که اهل خود را کفایت کند در
قول و فعل آزار او نرساند و بخوبی و مهربانی و احسان نفقه ایشان را بعدالت تمام و صبر کند و ترش رویی ننماید
نفقه و حقوق ایشان را رعایت دارد و اگر او را زنان متعدده باشند قسمت و عدل چنانچه در شرع مقرر است بجا آورد

ودر تشییع امور ایشان کوشند و چون ایشان زاده اند ضعیف و عقول ایشان ناقص است باید با ایشان طریقه عفو و بخشش سلوک دارد
ولیکن زیاده بر سخاوت و جهالت چندان نوازش نکند نقل است از لقمان حکیم که گفته ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله
کالصبی فاذا کان فی القوم کان رجلا یعنی سزاوار است که عاقل میان اهل خود چون کودکی باشد در مزاح و خوش خوئی
و چون در مجلس حاضر شود اثر وقار و مردی از او ظاهر شود و باید که با وجود اظهار حسن خلق و مناسب هموار ایشان
و انبساط با ایشان کم تر رسانند که تعدی از حد و ستیزه از دل ایشان برود و گستاخی بهم رسد و هرگاه از ایشان
نامشروعی ببیند در زجر و تهدید تقصیر نکند و ایشان را از اصول شریعت محروم ندارد و ترک ایشان
نکرده و در تدبیر امور خاصه در امور کلیه مشاورت با ایشان نکند چنانکه در خبر است که شاوروهن و خالفوهن
فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید و با ایشان خوش کرده و مخالفت ایشان کنید که
برکت در خلاف رای ایشان است و با کمال ایشان طریقه عدالت و اعتدال را منظور دارد و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول است که مثل زن مثل ضلع معوج است اگر بحال خود گذاری ازان منتفع میشوی و اگر اراده راست
کنی شکسته میشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرمود که حق زن آنست که بدانی که خدای عز
و جل او را آرام و انس تو ساخته پس بدانی که او نعمتیست از جانب خدای عزوجل پس او را گرامی داری و رفق
با او و اگرچه حق تو بر او واجب تر است باید که بر او رحم کنی زیرا که او اسیر تست و طعام او
و پوشش او بدهی و هرگاه نادانی کند از او عفو کنی و خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین امنوا قوا
انفسکم و اهلیکم نارا یعنی نگاه دارید خود را و اهل خود را از عذاب آتش
پس بر هر مومن لازم است که زن خود را تعلیم دین نماید و ایشان را از عقاب و عذاب آخرت تحذیر فرماید و از خطر
در حقوق بندگی و عقوبت مخالفت آگاه کند و آداب و فرایض و سنن و احکام طهارت و امثال آن تعلیم
و در امور ... نماید و اما حقوق عبید و اما غایت عظیم است نقل است که آخر وصیتی که حضرت رسول
بجا آورد این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بپا دارید و بندگان خود را نیکو دارید و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که بترسید از خدای عزوجل در حق آنکسی که در ملک شماست بخورانید ایشان را از آنچه خود میخورید
ایشان را از آنچه شما میخورید و بپوشانید ایشان را از آنچه شما میپوشید و ایشان را کاری مفرمائید که طاقت آن نداشته
باشند و هرچه را دوست دارید نگاه دارید و هرچه نخواهید بفروشید و تعذیب خلق خدای نکنید که

خدا

در بیان حقوق غلام و عبید

خدای عزوجل شما را مالک ایشان ساخته و اگر میخواست ایشان را مالک شما میساخت و از حضرت امام ساجدین علیه السلام منقول است
که فرموده حق مملوک بر تو آنست که بدانی که او مخلوق پروردگار و فرزند پدر و مادر تست و از خون و گوشت و پوست تو است
و تو مالک آن نشده از جهت آنکه تو او را ساخته خدا او را تو نساخته و هیچ عضوی از اعضای او را تو نساخته و
اختراع روزی او را تو نکرده و لیکن خدای عزوجل کفایت او کرده و آن بنده را مسخر تو ساخته و ترا امین ساخته و او را
بامانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند چنانچه هر خیری که با او رسانی از جانب تو است پس با او احسان کن چنانکه خدای عزوجل با تو
احسان کرده و اگر از او کراهت داشته باشی او را بدل کن و عذاب و تعذیب خلق خدای مکن نقل است از
ابو مسعود انصاری که من روزی بنده خود را میزدم آوازی شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود و فرمود که خدای بر تو قادرتر است از تو بر او گفتم یا
رسول خدای من او را آزاد کردم برای رضای خدا فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میساخت نقل است که
ابوذر غلام خود را گفت که گوسفند را نگاهداری روزی ابوذر دید که گوسفندی شکسته پای گفت که چرا چنین کرده گفت
چرا چنین کردی گفت که خواستم که ترا بخشم آورم گفت هرچه خواهی بدان که من ترا برای رضای خدا آزاد کردم
نقل است که عون بن عبد الله را غلامی بد سیرت بود که بی ادبی بسیار کردی و هرگاه که عون از خشم آمدی گفتی این
غلام مانند خواجه خود است یعنی که خواجه او در خدای عزوجل عاصی میشود و او نیز در خواجه خود عاصی میگردد
چون او را ملامت کردند گفتند که این غلام را چرا نمیفروشی گفت نمیخواهم که بغضب خود را آزمایم و این غلام گرفته
دارم که هر کس او را بنده است در عوض حساب ... از حقوق ایشان سوال خواهند نمود و باید که مراعات
حقوق ایشان باید چنانچه نفقات و کسوت ایشان را بقدر حق و اعتدال منظور دارد و زیاده از طاقت ایشان
کار نفرماید و حد و احکام شرع با ایشان تعلیم نماید و نظر حقارت در ایشان نکند و در وقت ادای فرایض ایشان
کار نفرماید بجهت آنکه غرض شد نقصان میشود و ترک آن باعث نقصان ملکیت دین باشد عفو نماید و اگر ایشان
در امور مضایقه نمایند ... نماید و طریقه عفو و اغماض و مروت منظور دارد و این است آنچه متعلق است بآداب
آنچه از تحت و کتب آداب و قواعد سلطنت و امثال آن در فصل خود مذکور است که باید در قسم دوم کتاب بشرح آن
اجمالی بیان نمود انشاء الله و اما حقوق همسایگان مراعات آن نهایت لازم است و کسیکه در همسایه آدم است
باشند اهتمام باحوال ایشان ضرورت و بر بادت آن مراعات کسیکه در قرب تو ... و در کمال آن باشد

در بیان حقوق همسایگان

و بی بهره نباشند لازم است در حدیث است که هرکه بخدا و بروز قیامت ایمان دارد همسایه خود را اکرام می دارد و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که جبرئیل چندان مرا در باب همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که
از جهت ایشان میراث مقرر خواهد بود و مراعات حق ایشان آن شود که ایشان را گرامی دارد و بایشان نفع
رساند و ضرر و آزار خود از ایشان دفع کند و اگر درویش و بینوا باشند چیزی که قوت ایشان باشد عطا کند و تفقد
و ضیافت و احوال ایشان دریغ ندارد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلم منقول است که فرموده که حق
همسایه آنست که حفظ او کنی در حال غیبت و اکرام او نمایی در حال حضور و هرگاه بر او ظلم کرده و فرصت دهی تتبع
عیب او نکنی و اگر از او بدی دانی پنهان داری و پرده پوشی نمایی و اگر دانی که قول نصیحت میکند در میان او و خود
نصیحت بجای آوری و در وقت شدت او را باز نگذاری و او را در گرفتاری رها نکنی و گناه او را بنجشایی و با او معاشرت کرم نیکو
کنی حکایت آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش آمد دید
که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت هیچکس مر او را مردمی
نکرد که با ایشان [illegible] بخانه آمد پدر و مادر از گریه او شام نشدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم
و ایشان طعام [illegible] میخوردند و مرا ندادند پدر پرسش فرمود که طعام ایشان چگونه حاضر کردند و آنچه طریق
کودکان بخوبی میگریست و گفت مرا از آن طعام باید که در همسایه میخوردند پدر در ماند بخانه همسایه
آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی
بکسی رسد خواجه گفت رنج از آن بتر چه باشد که پسر من بخانه تو آمده و تو با کسان خود طعام میخوردی و او را ندادی
تا او گریه کنان بازگشت و اکنون بهیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش زمانی سر در پیش انداخت
و گفت ای خواجه در ضمن این تقریر است از من بهر کسی که پرده عزت دریده میشود خواجه مبالغه کرد که البته بگوی گفت
بدانکه طعامی که میخوردیم بما حلال بود و بر فرزند تو حرام میدانستم که فرزند تو طعام حرام بخورد خواجه گفت
سبحان الله طعام چیست که در شرع بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت در قرآن مجید خوانده و شنیده
که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده بجای رسد که مشرف بر هلاک شود مردار بر وی حلال است و بر کسی که درمانده نباشد حرام
بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و بهیچ نوع چاره نمیتوانستم کردن امروز در
فلان ویرانه مرداری گوشت مرده دیدم قدری از گوشت وی ببریدم و آوردم و از آن پخته میخوردیم که کودک در

آمد

آمد صورت حال این بود خواجه چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت خداوند تبارک و تعالی
در قیامت مرا عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست درویش
گرفت و بخانه خود برد و از نقود و متاع که داشت نیمه بوی داد و شب در خواب حضرت رسالت پناه را دید که بوی گفت
ای خواجه بدان شفقت که بهمسایه درویش کردی گناهان تو آمرزیده شد و در سال دیگر ببرکت وی حج گزاری و فردا
در بهشت هم نشین من خواهی بود فصل چهارم در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم بدانکه هر کسی را لازم است که
حق خدمت قدیم بر ذمت او لازم داشته باشد مراعات او نماید و هیچ وقت دست از انعام و اکرام مکافات و
مجازات آن دریغ ندارد و حقوق خدمات سابق را فراموش ننماید و در گذشته انعام و اکرام مکافات متوقع
باشند که نعمتهای الهی تجدید یابد و احیای نعمت سابق میکند و دیگر از جمله آن فایده است یکی اطاعت فرمان
الهی دوم تحصیل اکرام خلق سیوم حصول شکر مخلوق که آن نیز بر ذمت همت اهل عقل از لوازم است چهارم
خلق را در خدمت و دوستی آن شخص عقیده زیاده شود و اگر خلاف این کند خلق از او نفرت و وحشت
کنند و بی مروتی و بی وفایی شهرت کند و هم اگر خلاف کند دوستان او کم شود و دشمنان بسیار شوند و این داده
استظهار و اعتضاد دشمنان شود و باید که از هیچ کس عنایت این فلان [illegible] کرده باز
بخدمت خاندان و صدق دوستان و کفایت کافیان و جان فشانی لشکریان و خلاص [illegible]
از هیچ کس [illegible] است بلکه جانب ایشان نگاه دارد و حق خدمتها و بندگیهای قدیم ایشان را داشته باشند مراعات نماید و
نسبت ولاد و اتحاد و اقربا رعایت خواطر ایشان طریقه شفقت در حق ایشان کار فرماید و اگر جرمی بایشان
غضب ننماید بلکه تا ممکن [illegible] عفو نماید و هیچ خدمات ایشان را از نظر
دور داشته باشند [illegible] ایشان [illegible] قبول نکند که پادشاهان
را دشمن بسیار باشد [illegible] حسد [illegible] باشند و انواع [illegible] در حق اقربا داده
حق بیگانه [illegible] آورده [illegible] صدق [illegible] خود [illegible] طمع [illegible]
باشد که [illegible] فساد [illegible] شفقت [illegible] خصوصا هرگاه صاحب کفایت
کاردانی باشند [illegible] اعتماد بر قول مردم [illegible] تمام بهم رساند نماید حکایت
خواجه نظام الملک طوسی ذکر نموده که الپتکین بنده پرورده سامانیان بوده ولیکن پنج سال که سپاه سالاری

حکایت الپتکین و سبکتکین

خراسانی داشت نیک عهد و وفادار و مردانه کار بود و زیرکی را رفتن بحره مردم دار و خیلی دوست و جوانمرد و فراخ
نان و تنگ و خدای ترس بود و به سیرت سامانیان داشت و خراسان و عراق در سالها او داشت پس و چون امیر
نوح بن منصور در بخارا بمرد و از دنیا برفت و الپتگین در نیشابور بود از بخارا به الپتگین نوشتند که حال چنین شد
پادشاه درگذشت و او را برادری سی ساله مانده است و پسری شانزده ساله که ام ... کدام را پادشاهی برداریم که او
این مملکت را شایسته‌تر است او از قاصد خود گسیل کرد و نوشت که هر دو نیک و ملک را شایسته اند و خداوندزادگان اند
اما برادر پادشاه مردی پخته است و سرد و گرم روزگار چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هر کس داند
و حرمت هر یک بجا آورد و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده ترسم که مردان را نتواند داشت و در هر باب
نداند که چه باید کرد صواب‌تر آنست که برادر شاه را بپادشاهی بنشانند و روز دیگر نامه‌ای ... بمن فرستاده بعد
از روزی چند خبر رسید که پسر ملک را بپادشاهی نشاندند از آنجا که فرستاده بود پشیمان شد که آن ... مردان
مردان بی‌تمیز آنکه شایسته بود چون چنین کاری خواستند کردن چرا با من مشورت آوردند و مرا ده ملک‌زاده ...
چشم بد دارد که مرا میل برادر است دل با من گران کند و کینه من در دل گیرد و صاحب غرضان به حال ... باشند
و آن پسر را بر من کینه ور کنند در حال پنج هزار سوار گسیل کرد و گفت جهد کنید که آن قاصد را پیش از آنکه
از جیحون بگذرد دریابید و باز گردانید پنج هزار سوار از پی تاختند قاصد را در صحرای آمویه دریافتند که از جیحون
گذشته بود و چون نوشته الپتگین به بخارا رسید پسر ملک را به پادشاهی نشانده بودند او را ناخوش آمد و گفتند نیک کردیم
اشارت بر برادر کرده است که میراث پدر به پسر می‌رسد نه به برادر و ازین معنی گفتند هر روز ملک‌زاده را
بر الپتگین سرگران‌تر می‌کردند و الپتگین عذرها خواست و خدمتها بجای آورد و هدیه‌ها می‌فرستاد و هیچ گونه آن
غبار از دل ملک‌زاده برنخاست و مفسدان و صاحب غرضان تضریب می‌کردند و ملک‌زاده را تیره‌تر می‌کردند و
وحشت ملک‌زاده زیادت می‌شد و الپتگین را احمد بن اسمعیل خریده بود و آخر نصر بن احمد را چند سال خدمت کرد و چون
نصر درگذشت نوح بن نصر را خدمت کرد و سپهسالاری خراسان در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت منصور بن نوح
را بجای پدر نشاندند چون شش سال از پادشاهی منصور گذشت و الپتگین را اهمال کرد و هر چند که ممکن شد کرد
هیچ گونه دل منصور بن نوح بدست نتوانست آورد از گفتار صاحب غرضان و هر چه در بخارا واقع شدی و کیفیت
به الپتگین می‌نوشتند پس منصور بن نوح و معتمدان گفتند الپتگین را گفتی تو پادشاه نباشی و فرمان تو جاری

نباشد

نباشد او را بخوانید و سه سال است که در خراسان پادشاهی می‌کند و مال و اسباب جمع می‌کند و لشکرها همه گوش بفرمان او دارند و چون او را
بگیریم از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل گردیم تدبیر آنست که او را بدرگاه خوانیم و هیچ نیابد که ما برکشیده‌ایم
تو بدرگاه بیا تا عهدی تازه کنیم و در وفا آوریم و ترا بجای پدر بینیم هر چند که قاعده دولت تو استوار است
و مدار مملکت ما در ماوراءالنهر و خراسان تویی و اینقدر که گفته می‌شود همه از آنست که تو پیش ما نیستی باید که
چند روز بدرگاه آیی و هر چه از درگاه و بارگاه از قاعده فساد داده است از قاعده خویش باز آری
شود و سخن صاحب غرضان منقطع کرده و چون بتو آید او را بخلوت بخوانی و بفرمایی تا سرش برگیرند پس امیر منصور
همچنین کرد او را بدرگاه خواند صاحب خبران او را خبر کردند که از بهر چه می‌خوانند الپتگین در تهیه سفر شد و مردم
گفت که ساز سفر کنید تا بخارا رویم و ... بگرد کرده و لشکر جمع آمد و سی هزار سوار با او بود و چون
روزی از شهر بگذشت ... گفت ... اکنون گویید که ملک مرا
از بهر چه می‌خواند ... که او را ... چنین است که شما ... داریم
[illegible]
[illegible]
و از هر جانب خروج کنند ... والعین ... شدم و ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجای تو کسی دیگر ... که ملک از دست ایشان بیرون کرده بود ... او را
چه باور هر کسی که در دولت سامانیان کسی هست همه بهره و جاه و حشمت و جلالت از تو داریم و ... صنعت هم
... در خراسان ... منصور بن نوح کودک و ...
... اگر خواهی بخارا را ... داریم ... گفتند برفت هر چه
تا نزد الپتگین گفت ... گفتید ... ازین ... داریم
مکافات ... امروز ... سی هزار سوار با الپتگین و اگر خواستی صد هزار سوار

برنشستندی دیگر روز امیران بدرگاه آمدند الپتگین بیرون آمد و بنشست و زبان بگشاد روی بسوی امیران کرد و گفت این
سخن که شما گفتید من دانستم که شما را بیازمایم که شما با من بر یکدل هستید یا نه و اگر مرا کاری پیش آید شما دست یکی کنید یا
نه اکنون مرا از شما آن شنیدم که از خلال رای و کیاست شما بر دو حق نعمت نگذارید و هر چه مرا از شما خوش نبود گفتم
و لیکن معلوم باید و آگاه باشید که من بعد ازین این پسر را بر تخت ننشینم و دفع نتوانم کرد که او کودک است و حق کس نشناسد
و کسی را نیکی نکند و بیشتر جهان بانجام رسانید اهل فتنه شده است و بعضی از خدمت باز ایستاده اند و چون من روزگار
را که خداوندان ایشان برجای دارم قصد جان من بکنند و جان خود را اگر کسی خلاف در مملکت نه کند هیچ ملکی پرورده نشود
دفع نتوانند کرد ایشان بنیاد و بشنیدند و نتوانم که ملک از او بستانم و عمش را بجای وی نشانم با خود
جنس علیش کرم و لیکن می اندیشم که جهانیان گویند که الپتگین نعمت سه خاندان سامانیان که خداوندان
او بودند نگه نداشت و عاقبت که عمر من هشتاد سال رسید خداوندزادگان خود بیرون آمد و شمشیر ملک از ایشان
بستد و بجای خداوندان خویش بنشست و کفران نعمت کرد من عمر در نیکوکاری و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون که
بلب گور رسیده ام و چه شایسته که کاری کنم که در زشتنام شوم و هر چند سلامت که گفت از عجایب است
لیکن مردان همه این سخن ندانند گروهی گویند که همه جرم الپتگین را بود و هر چند طمع ملک ایشان ندارم و آزار
ایشان نخواهم اما در خراسان باشم این گفتگو کم نشود و هر روز این پسر کاری درخور شاه نکند و چون من ترک
خراسان بگویم و از مملکت این پسر دور روم صاحب غرضان را از من هیچ سخن نماند و دیگر چون مرا بسی از من نخیزد
باید کشید تا ناخوارم و در آخر عمر بسر برم بی بدی که کار در جنگ بوده است اکنون صواب آن بینم که میان لشکر
خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراء النهر از آن امیر منصور است و شما همه لشکر او بیند و مرا از بهر او کشتم
جهت وعده گاه برید و ملک خود را بجنید و خشنود تا به کید و بر سر خدمت باشید که من بهندوستان خواهم رفت
بغزو و جهاد مشغول خواهم گشت اگر کشته شوم شهید باشم و اگر فتح یابم دار الکفر را دار الاسلام میکنم
امید بهشت از خدا و رسول دارم اگر نیکی دهد و اگر بدارد شما از من گفتگوی منقطع کردم آنگاه او بهتر
داند خراسان را و لشکر و رعیت را چون این سخن بگفت رخصت امرا داد و گفت که بیک تن مرا آید تا سوار او را
کنم هر چند امیران سخن گفتند سود نداشت و کسی نیز برنشانی افتاد کسان کی این نیز آمدند و او را در کنار گرفتند و
بگریستند تا همه او را وداع کرد چون مردان همه بازگشتند او در سراپرده شد و این خبر را هم کسی بدو نگفت که

الپتگین

الپتگین خراسان بگذارد و بهندوستان رود و از بهر آنکه او در خراسان و ماوراء النهر بالضیاع و ده ملک داشت
و هیچ شهری نبود که وی را در آن سرای و باغ و کاروانسرای و گرمابه نبود و نیز هزار بار هزار گوسفند و صد هزار اسب
و استر و شتر او در پیش بود در ملک سامانیان روز دیگر دیدند که نوبت کوس برخاست الپتگین با غلامان و لشکر
خاصه خود کوچ کرد و در کرانی بهم نیفکند و بجانب بلخ رفت و امرای خراسان همه به بخارا آمدند و چون الپتگین به بلخ
رسید قرار خاطرش آن بود که یکچند ماه در آنجا توقف کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراء النهر و ختلان و طخارستان
و حدود بلخ گرد آید بسوی هندوستان نهند و بزرگان و مخلطان امیر خراسان منصور بن نوح را بر آن داشتند
که الپتگین که پیر است و از او ایمن نتوان بود تا او را هلاک نکنی لشکر از عقب باید فرستاد تا او را بگیرند و
هیچ تیغ آمد امیر را بر آن گرید و با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستادند چون لشکر بترمذ رسید و از آب
جیحون بگذشتند الپتگین از بلخ کوچ کرد و بسوی خلم رفت و میان خلم و بلخ دره تنگ است مسافت چهار فرسنگ و آن را
دره خلم گویند و در آن تنگ دره برود رسید و دست بجنگ او در آمد الپتگین در آن تنگ فرود آمد و دو دویست
سوار از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا طلایه دارند و در این حال دو هزار و دویست غلام بنده داشت که همه
مردان کاری و از جنگ عاجز نشدندی و شصت سوار غازی هر سحر از هر جانبی بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان بتنگ
رسیدند بیش تنگ در صحرا فرود آمدند از آنکه جنگی نتوانستند درآمدن دو ماه بدین گونه نشستند و طلایه
پیوسته می بردند و طلایه بهم آتش سبکتگین رسید و این سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی است و پدر شاهان
سبکتگین از اولاد او بنده غلام زر خرید الپتگین در تربیت او فرود چون نوبت طلایه بدیشان سبکتگین رسید
بر سر تنگ آمد همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده بود با خود اندیشید که خداوند کار ما خراسان
خویش با امیر خراسان گذاشت و در آن ثغر نشانده است و اینها طمع بجان او کرده اند و خداوند ما از ایشان نیک کند
آزرم ایشان نگاه میدارد و من بیم که خویشتن و ما را در بلا افکند و این کار جز بشمشیر بر نیاید و تا ما خواموش
باشیم از ما دست باز نکردند و خداوند غوغا نیاید و آن کسی باشد که بر او ستم کنند و اینها همه ظالمند و ما مظلوم بودیم
سبکتگین غلامان را گرد کرد و حال او و ما و گفت این کار در اینست که ما را افتاده است اگر اینها دست یابند یکی از ما را زنده
نگذارند مرا امروز دستی در اینها نیز نیم تا چه بدید آید اگر صواب باشد و اگر نباشد هر چه باد باد این بگفت و با
سوار غلام خویش بر طلایه زد و ایشان را بشکست و در لشکرگاه ایشان افتاد و ایشان سلاح پوشیدند و در

پشت بر پشت نشستند زیاده از هزار مرد بر زمین افکندند و بسیار بکشت و بر سر تنگ آمد خبر بالبتکین بردند که سبکتکین
چنین کاری کرد و خلقی را از ایشان بکشت البتکین سبکتکین را بخواند و گفت چه شتاب زدگی کردی صبر
بایست کرد گفت ای خداوند چند صبر کنیم طاقت در ما نماند ما را از بهر جان بباید کوشید و اینکار را صبر نکو آید
ابدا الا بشمشیر تا جان داریم از بهر جان خداوند شمشیر میزنیم و میکوشیم تا چه پدید آید البتکین گفت اکنون
که شورانیدید بر این تدبیر کار ایشان باید کرد گویید تا خیمها بیفکنند و بارها بربندند و چون نماز خفتن بگذرد
کوچ کنند و بار و بنه از تنگ بیرون برند و طغان با دو هزار غلام پوشیده بر دست راست بر فلان دره
شود و تو با هزار غلام بر دست چپ بفلان دره شو و من با هزار سوار با بنه از تنگ بیرون شوم و بر صحرا بایستم
چون ایشان دیگر روز بر سر تنگ کسی نبینند گویند البتکین بگریخت یکسر سوار شوند و از پس ما تازند و در
تنگ آیند و چون بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا ببینند در صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ کمین بگشایید
و شمشیر در نهید چون جنگ بخیزد این لشکر که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی بازگشتن زنند
تا چه آشوب است آنچه در تنگ باشند همه بازپس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار آیند من از پیش حمله آرم و شما
از تنگ بیرون تازید تا اینها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر در نهیم تا آنگاه که مقاومت
نکنند منهزم و چون پشت دادند راه هزیمت بر ایشان گشاده کنیم آنگاه از تنگ بیرون آییم و در
کار ایشان افتیم و غنیمت برگیریم پس همچنین کردند و از تنگ بیرون شدند روز دیگر سپیده دم لشکر پادشاه
خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساخته بر سر تنگ آمدند و هیچکس را ندیدند تا یک فرسنگ در تنگ رفتند
نشان لشکرگاه البتکین دیدند یقین شان درست شد که البتکین بگریخت لشکر را گفتند برانید تا از پس
البتکین برویم چون از تنگ بیرون رویم یک عنان شاید بصحرا بر خیزد و البتکین را بگیریم لشکر براندند
و مردان گزیده همه در پیش ایستادند چون از تنگ بیرون آمدن گرفتند البتکین را دیدند با مقدار هزار سوار
و اندکی پیاده در صحرا ایستاده چون نیمی از لشکر ایشان از تنگ بیرون آمدند طغان از دست راست
از دره بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام و لشکر را که میآمدند همه را بازپس برد و هزیمت کرد
خلقی درگشت و از دست چپ سبکتکین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر در نهاد و باتفاق طغان آن
دو از پس لشکری که از تنگ بیرون آمده بودند درآمدند و البتکین از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند و یک

ساعت

ساعت چندان پیاده را بر زمین زدند و امیران لشکر را نیزه بر پشت زدند که از سینه بیرون آمد و آن لشکر هزیمت
شده بهر جایی گریزان رفتند منکر گشتند پس یک روز غلامان البتکین از تنگ بیرون شدند و در لشکرگاه
ایشان افتادند و هر چه از اسب و استر و اشتر و زر و سیم و دیبا و غلام یافتند گرفتند و خیمه و فرش همه
آن لشکر بستدند و بازگشتند و تا بیگاه مردان دیهها می آمدند و از لشکرگاه چیزها می بردند و عدد کشتگان آن روز
از شمار چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد بغیر از خسته و مجروح پس البتکین از بلخ کوچ کرد و با بامیان
امیر بامیان با او مصاف کرد و گرفتار شد و البتکین او را امیر کرده بعد از دستگیری عفو کرد و خلعتش داد و
پسر خوانده و این امیر بامیان را شیر بارک گفتندی پس البتکین از آنجا بکابل رفت و امیر کابل را نیز
بشکست و پسر لاویک گرفت و هم نواخت و پیش پدرش فرستاد و پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد امیر
غزنین بود که لاویک بود بگریخت و پیش پدر زن شد چون البتکین بدر غزنین شد لویک بیرون آمد با او جنگ کرد دیگر
باره پسر امیر کابل گرفتار شد و امیر غزنین منهزم گشت و در شهر رفت و بر روی او در بستند و حصاری شد و البتکین در
شهر فرود آمد و مردمان زابلستان ازو بر سر رسیدند منادی فرمود که مبادا کسی از کسی چیزی بستاند الا
آنکه بزر بخرد و اگر بخلاف این معلوم شود سیاست کنم روزی چشم البتکین بر غلامی از غلامان ترک خاص خود
افتاد که توبره کاه و مرغی بر فتراک بسته بود و می آورد گفت این غلام را پیش من آرید او را پیش بردند از او
پرسید که این توبره کاه و این مرغ از کجا آوردی گفت از مردی روستایی بستدم گفت هر ماهی از من نان و
مواجب و جامگی نمی ستانی گفت میستانم گفت چرا بزر نخریدی که عطای این بیکانی و شب و روز بتو از جهت آن میدهم
تا شما از درویش بیداد چیزی نستانید با این همه از منادی فرمودم در وقت فرمود تا غلام را از میان
دو نیم کردند و هم آنجا بر سر راه با آن توبره کاه و مرغ بیاویختند و سه روز منادی میکردند که هر که از کسی
چیزی بستاند و معلوم شود با او همان کنیم که با این غلام خاص خود کردیم لشکریان همه بترسیدند و رعیت
ایمن گشتند و هر روز از دیهها و ناحیتها چندان نعمت بلشکرگاه آوردند که قیاس آن خدای عزوجل داند
و کسی نگاه داشتندی که یک سیب بشهر برند چون مردم شهر این انصاف و عدل بدیدند گفتند ما را پادشاه عادل
باید تا از او جان و مال و زن و فرزند ما ایمن باشیم خواه ترک باشد خواه تازیک همه در شهر بگشادند و پیش
البتکین آمدند و لویک چون چنان دید به قلعه گریخت و پس از بیست روز فرود آمد و پیش البتکین رفت البتکین او را

نان پاره داده و هیچکس را یارا نبود که غزنین را خانه خویش ساخت و از آنجا هندوستان تاختن گرفت و غنیمت می آورد
و از آنجا که الپتگین بود تا جایی که کفار بودند دو روزه راه بود و همچنین در خراسان دو نیم روزه و ماوراء النهر قادر
که الپتگین در بند هندوستان بگشاد و تا خواهیم برد و چندان زر و سیم و چهارپا و برده و طرایف گرفته
که از آن حد نبود و غنایم می آوردند که حساب آن از اندازه عدد خارج بود و مردم از دست و چهارپا آسودن گرفتند که از آن
حد نبود و غنایم می آوردند که حساب آن از اندازه عدد خارج بود تا شش هزار سوار شدند و الپتگین چند ولایت
بگرفت و تا بر سا و تاخت نکرد چون شاه هندوستان چنین دید صد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و پانصد
فیل بیرون آمد تا الپتگین را از هندوستان بیرون کنند او و جمله لشکر او را بکشند و امیر خراسان
از تقاضای الپتگین لشکر او را در بلخ و تنگ جلم بدان صعب شکسته بود و کشته ابوجعفر نامی را با بیست هزار سوار
بجنگ الپتگین فرستاد و الپتگین یکدست تا ابوجعفر بیکبار تا غزنین رسید و او با این شش هزار سوار از شهر
غزنین بیرون تاخت و بر آن لشکر زد و لشکر از سا تا آن بیست و چهار هزار سوار بشکست هزار بار بیشتر از لشکر
در تنگ جلم شکسته بود و ابوجعفر بهزیمت رفت و در حال شد که تنها افتاده روستاییان او را بشناختند
بگرفتند و سب و خبر کرد تخت از او بستدند و او را رها کردند و او پیاده متواری به بلخ شد و آن هم تحلیل
و بار دوم چهار بار اینست الپتگین شدند و دیگر قصد الپتگین نتوانستند کرد که از مفارقت الپتگین ضعیف تمام
و قدحی عظیم در کار سامانیان پدید آمد و خان ترکستان قصد ایشان کرد و الپتگین چون از ابوجعفر پرداخت
روی بشاه هندوستان نهاد و بخراسان و هر جانب نامه نوشت و مدد طلبید چندان مردم آمدند بطمع
غنیمت که آن را حد نبود که چون عرض دادند یازده هزار و پانصد سوار و پیاده همه جوانان با سلاح
تمام بودند متوجه پادشاه هند شدند و از پیش او روان تا گاه بر طلایه او زدند نیز پیاده از ده هزار از هند
بکشتند و غنیمت منقول شد و سبکبار گشتند و لشکر شاه از پیش خشت و او را در یافتند و کی بر بود هند و
میان دو کوه دره بود و شاه هندوستان از این دره بود الپتگین سر آن دره بگرفت چون شاه هند بدانجا
رسید نتوانست از آن دره گذشتن و بجا فرود آمد و دو ماه آنجا مقام کرد و هر وقتی بار روز پیش الپتگین
بیرون تاخت و خلق از اهل هندوستان بکشتی و سبکتگین در این جنگها بسیار کوشید و چند کار نیکو از دست
او بر آمد پادشاه هندوستان در کار خود فرو ماند بیشتر نتوانست آمدن و نه ممکن بود که بی مرادی باز گردد

آخر این قرار افتاده بود که شاه هند بگفت که شما از خراسان از بهر نان پاره اینجا آمده اید مرا شما را نان پاره دهم
و شما از لشکر غزنین به ولایت دیگر بشتابید باشید تا این رضا دادند پس چندین شهر و ناحیت
و چند قلعه بایشان داد و خود بازگشت و در نهان با قلعه داران گفته بود که چون من باز گردم قلعها بسپارید
چون باز گشت قلعها نسپردند الپتگین گفت اکنون عهد ایشان بشکستند و دیگر باره تاختن آورد و شهرها
بستد و قلعها بدست آورد و در این میان الپتگین این جهان بدرود کرد علامان لشکر او متحیر فرو ماندند و کودک
کردند پس فرو بودند پس بنشستند و تدبیر کردند الپتگین را اثری نیست که بجای الپتگین بنشیند و مهتری
کند و ما را در هندوستان چشم زخمی افتاده است هر چه عظیمتر و بیشتر هر چه زودتر کرانه و در دل هندوان
و اگر بدین مشغول شویم که این کودک من گفتم برتر و آن کو بیگر بر مقدم ترم و هر کسی گردن کشی کند تا جمع
ما شکسته شود و دشمنان را دست بیند و چون مخالفت میان ما پدید آید این شمشیر که بر روی کافران
میکنیم در روی یکدیگر باید کشیدن و این ولایت که بدست آورده ایم از دست بیرون کنند تدبیر
آنست که یکی را از میان خود که او دست تسته باشد اختیار کنیم و بهر چه او فرمان دهد رضا دهیم
چنان پنداریم که او الپتگین است همه گفتند درمان کار ما خواهی نیست پس نام علامانی که مقدم تر بودند
بر شمردن گرفتند هر کسی هر یکی را عیبی و عذری میگفتند تا به سبکتگین رسیدند چون نام او بردند همه
خاموش گشتند پس از آن میان یکی گفت سبکتگین را عیب آنست که علامان هستند که از او بیشتر
خریده اند و حق خدمت بیشتر دارند والا او را هشیاری و مبارزی و دلیری و مروت و سخاوت و نان
پاره و مراعات مردمان و یاران کردن و خوش خویی و خدا ترسی و نیک عهدی و راستی هیچ در نیابا
و خداوند ما او را پرورده است و کردار های او را بهمه اوقات پسندیده بود و او همه سیرت و طریقت
خداوند ما را داند و از اندازه و محل هر یکی از ما نیک شناسد هر آنچه دانستم گفتم شما بهتر دانید
از هر گونه سخن گفتند بر آن اتفاق افتاد که سبکتگین را خواستن امیر کنند سبکتگین نپسندید و آوردند تا الزامش
کردند پس گفت اگر چاره نیست از الحاح این شغل در خویشتن بپذیرم که هر که از شما خلاف کند یا در عاصی
شود و در فرمان کاهلی کند شما جمع به یک دل بباشید و او را بکشید همه بر این سوگند خوردند و عهدی و پیمانی محکم
بکردند و او را بردند و بر بالش الپتگین بنشاندند و امیری او سلام کردند و درم و دینار نثار کردند و

سبکتکین بهر تدبیر و فرخ دستگیری و صواب بجا آورده دختر زاولستان را زن کرد و سلطان محمود از آن زن
متولد شد از این جهت او را محمود زاولی گفتندی و چون بزرگ شد بمدت بسیار تا جهاد و سفرها کرد و از
خلیفه بغداد سبکتکین العبد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و سفرهای گران گشته ناصر الدین لقب
آمد و چون سبکتکین از دنیا رحلت کرد سلطان محمود بجای پدر بنشست و همه تدبیرهای پسندیده میکرد که آن
سالی که از پدر دیده بود و اخبار پادشاهان بسیار شنیدی و دوست داشتی دانش و دانشمندان را
و در ایام خود نیمروز گرفت و خراسان بگشاد و چند نوبت بهندوستان رفت و سومنات بگشاد و
بتخانها ویران کرد و بتها بیاورد و کار آن رسید بجائی که رسید مجملا ازین حکایت معلوم شد که البتکین که
فقیر درگاه آل سامان بود و حقوق خدمات بسیار داشت و کار آمدنی بود و او را بغیر از راستی گناهی نبود
بسبب بعضی از ان برای ان متغیر شدند و او را از خود دور کردند ساختن بر ایشان شوم بود و باعث اختلال و
انقلاب احوال ایشان شد و چون او مظلوم بود بهر جا مظفر شد و در ان خطرها آفتی باو نرسید و
عاقبت ملک از سامانیان بغلامان از غلامان او منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایات مذکوره
ذکر کرده که مقصود بنده ازین حکایات آنست تا خداوند عالم خلد الله ملکه را معلوم گردد که بنده و چاکر
باشد چون بنده خدمتهای نیک و پسندیده کرده باشد و هرگز از وی خیانتی و بد عهدی نیامده باشد
و ملک و دولت استوار باشد و بر دولت مبارک باشد باز او را دل او نباید کوشید و سخن هر کسی بر او نباید
شنید بلکه اعتماد زیادت باید کرد که خاندانها و شهرها و ملکها بهر وقتی بردن باز بسته باشد که چون آنها
از جای برگیرند آن خاندان برود و آن شهر ویران گردد و آن ملک زیر و زبر گردد چنانکه البتکین که
بنده نیک بود و ملک سامانیان بدو استوار بود قدر او ندانستند و قصد او کردند چون از خراسان
برفت دولت از خاندان سامانیان با او برفت و در خانه بنده او شد و مقصود از نقل این حکایت
آنست که بندگانی را که پرورده و بزرگ کرده باشند نگاه باید داشت که عمری دیگر باید و روزگاری تا
بنده شایسته و آزموده بدست آید و دانایان گفته‌اند که چاکر و بنده شایسته به از فرزند باشد

فصل پنجم در مراعات حقوق مؤمنان برادران مؤمن را بر آدمی حقوق بسیار است و شرط است که
مؤمن در مقام ملاطفت و مهربانی با مؤمنان باشد با برادران ایشان طریقه حرمت و عزت سلوک کند و از

وارستی

وارستی و تقدم ایشان در اسلام غافل نباشد و بر ضعیف و ناتوان ایشان ترحم نماید و از جوانان ایشان
شفقت و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال ایشان در مقام تربیت و تادیب و تعلیم باشد
و با زنان ایشان در مقام ستر و صیانت باشد و در حفظ عرض و ناموس ایشان کوشد و بر ایشان ضعف
عقل و ضعیفه‌اند بر نادانی ایشان ببخشاید و آنچه از اقویا توقع دارد از ایشان نکند و با فقیران و
درویشان و ارباب مسکنت طریقه انفاق و اعطا سلوک دارد و با یتیمان شفقت و مهربانی منظور دارد
و دل ایشان بدست آورد و چون اطفال خود در امان ایشان در حمایت در آورده و آنچه با ایشان پسندد با یگانگان
نیز آن پسندد و هر که با او مشورت کند باید شرط نصیحت بجای آورد و آنچه مصلحت داند او را دلالت کند
و در مطلب او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر کسی او را در معرفت صلاح او راه داند نرساند باو دلالت کند و در ارشاد
و تعلیم و راهنمائی مؤمنان تقصیر ننماید و در دفع شرور و آفات از ایشان بقدر امکان سعی نماید و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه ولا یخدعه
ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه یعنی مسلم برادر مسلم است و او چشم اوست یعنی بمنزله چشم اوست یعنی چنانکه چشم اطراف
جوانب را می‌بیند و او را از آفات و خطرها خبر میفرماید و راهنمائی او میکند و باعث معرفت و اطلاع او بر
اشیا میشود مسلم نیز باید با مسلم چنین باشد و آئینه اوست یعنی همچنانکه آدمی در آئینه نظر میکند و بر نیک و بد صورت
خود مطلع میشود باید مسلم نیز مسلم را از نیک و بد سیرت و اخلاق و اعمال او خبر دار و صاحب خبر باشد که چون بر نیکیها و بدیهای
خود اطلاع یابد دفع آن از خود میکند و محتمل است که مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادت و سایر امور باشد
یعنی همچنانکه آدمی چون در آئینه نظر میکند صورت خود می‌بیند باید در دیگری اخلاقی که خود مسلمانان نیز باید که با هم
چنین موافق باشند و محتمل است که مراد آن باشد که همچنانکه چون در آئینه نظر میکنی در دل او صورت خود می‌بینی
باید که مسلم در دل مسلم جا داشته باشد بمحبت و دوستی از یاد او غافل نباشد و از او در حال فراغت و سختی
فراموش نکند و دلیله لا یخونه الی آخر الحدیث یعنی این کلام آنست که مسلم راهنمای مسلم است او را فریب ندهد
و با او خیانت نکند و بر او ظلم نکند و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و بد او نگوید و از آنحضرت منقول است
که فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که شب روز آورد و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد
مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که بر تو است که نصیحت خلق را از شرو آنرا که با خدا ملاقات کنی یعنی افضل از آن و برند

فرمود
که اگر کسی بشنود که مردی ندا کند که ای مسلمانان و استغاثه کند و اجابت او نکند مسلمان نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که خلق عیال خدای عز و جل اند و دوسترین خلق بخدای عز و جل کسی است که بعیال خدا نفع رساند و از آنحضرت پرسیدند
که دوسترین خلق بخدا کیست فرمود که نفع رسان‌ترین مردمان از جهت مردمان و آنحضرت فرموده که هر که رد کند
از قومی از مسلمانان ظلمی و ستمی را از آتش یا آب بهشت از جهت او واجب میشود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده در
تفسیر آیه قولوا للناس حسنا آنکه بگوئید بمردمان بهتر آنچه دوست میدارید که در حق شما گفته شود و معلی بن خنیس گوید
که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که چیست حق مسلم بر مسلم فرمود که هفت حق واجب است که اگر ضایع سازد چیزی را
از آنها بیرون میرود از ولایت و دوستی خدای عز و جل و خدای را در او بهره نیست راوی گوید گفتم فدای تو شوم چیست
آنها فرمود ای معلی میترسم که ضایع کنی و حفظ نکنی و بدانی و عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله فرمود آسانترین
حقها آنست که دوست داری از جهت او آنچه دوست داری از جهت خود و حق دوم آنکه از خشم او
اجتناب کنی و متابعت و پیروی مرضات او بکنی و اطاعت امر او بکنی و حق سیم آنست که اعانت او بکنی بنفس و
مال و زبان و دست و پای خود و حق چهارم آنکه چشم او باشی و دلیل و آئینه او باشی و حق پنجم آنکه سیر نباشی و او
گرسنه باشد و تو سیراب باشی و او تشنه و پوشیده باشی و او برهنه و حق ششم آنکه اگر ترا خادم باشد
و برادر مؤمن را نباشد خادم خود را بفرستی که جامه او بشوید و طعام او را بپزد و فرش او را بگستراند و حق هفتم آنکه قسم
او را براست کنی و اجابت دعوت او بنمائی و بیمار او را عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هرگاه دانی که حاجتی دارد
برآوری و او را ملجی بسؤال و طلب نسازی پس هرگاه چنین کردی وصل کردی ولایت خود را بولایت او و ولایت
او را بولایت خود و ابان بن تغلب میگوید طواف خانه میکردم با حضرت صادق علیه السلام که یکی از اصحاب از من سؤال کرد که
با او از برای حاجتی بروم بسوی او اشاره کرد مرا خوش نیامد که حضرت را بگذارم و بجانب او روم در اثنا آنکه در طواف بودم
نوبت دیگر اشاره کرد حضرت اشاره او را دید گفت ای ابان ترا میخواهد گفتم بلی فرمود کیست گفتم مردیست از اصحاب ما
فرمود بر دین تست گفتم بلی فرمود برو بسوی او گفتم قطع کنم طواف را فرمود بلی گفتم اگرچه طواف فریضه باشد فرمود بلی پس با آن فرمود گفتم بلی
شخص رفتم بعد از آن وقتی داخل مجلس حضرت شدم و گفتم خبر بده مرا از حق مؤمن بر مؤمن فرمود آنرا بگذار و طلب
مکن گفتم بلی فدای تو شوم و الحاح و الا میکردم تا آنکه فرمود ای ابان قسمت کن مال خود را با او و مناصفه کن
حضرت دید که این در خاطرم بسیار عظیم بود فرمود آیا ندانسته که خدای عز و جل ذکر نموده کسانی را که ایثار بر

نفس خود میکنند هرگاه مقاسمه کردی با مؤمن یعنی نصف مال خود را با او دادی هنوز ایثار نکرده ایثار وقتی میشود که از
نصف دیگر نیز بدهی و محمد بن عجلان گوید نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی داخل شد و سلام
کرد حضرت فرمود که چگونه اند آنها که گذاشته از برادران مؤمن آن مرد ثنا بسیار گفت و ذکر نیک ایشان
نمود و در مدح و ثنا مبالغه نمود حضرت فرمود که چگونه است عیادت اغنیا بر فقیران گفت اندک است فرمود چگونه است عیادت
مشاهده اغنیا فقرا را گفت اندک است فرمود که چگونه است صله اغنیا فقرا را در آنچه دست رس ایشان است
گفت شما خلقی چند ذکر میفرمائید که اینها در میان ما کم است حضرت فرمود پس چگونه این جماعت گمان میکنند
که شیعه اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تعظیم و توقیر کنید یاران خود را و بعضی ببعضی طاقت
بغلظت و کراهت مرسانید و ضرر بیکدیگر مرسانید و حسد بیکدیگر مبرید و از یکدیگر دوری مکنید و بندگان مخلص خدای
عز و جل باشید و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که ببیند برادر مؤمن خود را از جهت خدای نه از برای غرضی
دیگر از جهت التماس رضای الهی و بطلب آمدن ثواب الهی خدای عز و جل موکل میسازد بر او هفتاد هزار فرشته را که ندا
میکنند که طیب بودی و طیبست از جهت تو بهشت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مؤمن بیرون میرود
از خانه بقصد دیدن مؤمن موکل میسازد خدای عز و جل فرشته را که یک پا را بر زمین و پای دیگر را در آسمان و فرش برای او
می اندازد و هرگاه بمنزل او داخل شود ندا میکند جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق مؤمن و طلب کننده اثر من
حق است بر من اعطام تو از من سؤال کن تا بتو بدهم و دعا کن تا اجابت کنم و اگر ساکت شوی ابتدا کنم پس هرگاه
برگردد مشایعت او میکنند فرشتگان سایه میکنند بر او بال خود را تا برگردد داخل منزل خود شود پس ندا میکند او را خدای
تبارک و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق مؤمن حق است بر من اکرام تو و واجب گردانیدم از جهت تو بهشت را و ترا
شفاعت دادم در بندگان خود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که مسرور سازد مؤمنی را مسرور ساخته
مرا و هر که مسرور سازد مرا مسرور ساخته خدای عز و جل را و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تبسم مرد در روی
برادر مؤمن حسنه است و ظرف کردن خاشاکی از او حسنه است و کسی عبادت نکرده خدای عز و جل را بچیزی بهتر از داخل
سرور در دل مؤمن و آنحضرت فرموده که در آنچه خدای عز و جل القا کرد بحضرت موسی علیه السلام آن بود که مرا بندگان
هست که مباح میکنم از جهت ایشان بهشت خود را و حاکم میکنم ایشان را در بهشت موسی گفت کیستند آنها عرض فرمود
که هر که داخل سازد بر مؤمن سروری پس فرمود که مؤمنی در مملکت جباری بود آزار او را بسیار میکرد او را گریخت و به بلاد

شرک نشده باشد یکی از کفار رفته دایه او را شیر داده و با او نیکویی کرده ضیافت نمود چون مرگ او در رسید خدای عز و جل
وحی به او فرستاد که قسم به عزت و جلال خود که اگر از برای تو در بهشت مسکنی می‌بود ترا در آنجا ساکن میگردانیدم و
لیکن بهشت حرام است بر هر که بمیرد در حالی که مشرک باشد و لیکن ای آتش او را بترسان و آزار مرسان
و رزق او را صبح و شام برسان گفتند از بهشت فرمود از آنجا که خدا خواهد و حضرت صادق علیه السلام فرموده که
هرگاه مبعوث میسازد خدای عز و جل مومن را بیرون می‌آید با او مثالی در پیش او میرود و هرگاه میبیند مومن
هولی از هولهای روز قیامت آن مثال با او میگوید مترس و اندوه مخور بشارت باد ترا به سرور و کرامت
از جانب خدا تا وقتی که می‌ایستد در پیش خدای عز و جل پس او را حساب آسان میکند و امر میکند که او را
به بهشت برند و آن مثال در پیش او میرود و مومن به آن مثال میگوید رحمک الله نیکو کسی که بیرون آمدی
همراه من از قبر بشارت میدادی به سرور و کرامت از جانب خدای عز و جل تا آنکه دیدم آن را از کیستی میگوید من   مکوید
آن سرورم که داخل ساختی در برادر مومن خود در دنیا خدای عز و جل مرا از آن آفرید که ترا بشارت دهم
نجاشی نام شخصی عامل اهواز و فارس بود یکی از عمال او بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد   حکایت
که در دیوان نجاشی بر من خراجی هست و او مومن است و مطیع شما است اگر رای شما باشد از جهت من او را
خبری نویسید حضرت صادق علیه السلام به او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سرّ اخاک سرّک الله یعنی خوشحال کن
برادر مومن خود را که خوشحال میسازد خدا ترا چون مکتوب را آورده داخل شد در مجلس نجاشی چون
خلوت شد مکتوب را به او داد و گفت این مکتوب حضرت ابی عبدالله است مکتوب را بوسید و بر چشم گذاشت و
گفت حاجت تو چیست گفت خراجی بر من است در دیوان تو گفت چه مقدار است گفت ده هزار درهم پس طلبید
دفتر را و گفت جمع نویسید و او را معاف ساخت و از جهت سال آینده هم چنین نویسید پس گفت آیا مسرور   یاوه
ساختم ترا گفت بلی فدای تو شوم پس از جهت او امر کرد مرکبی و کنیزی و غلامی و یکدست رخت و در هر مرتبه میگفت
آیا خوشحال ساختم ترا و او میگفت بلی فدای تو شوم و هرگاه میگفت بلی زیاده میکرد تا فارغ شد پس گفت ببر
فرش این خانه را که در آن نشسته بودم وقتی که این مکتوب را به من دادی و حاجات خود را به من رفع کن پس آن مرد
بیرون رفت و نزد حضرت صادق علیه السلام رفت و حکایت را چنانچه بود نقل کرد و حضرت خوشحال شد
آن مرد گفت یا بن رسول الله گویا که خوشحال ساخت شما را آنچه کرد با من حضرت فرمود که والله خوشحال ساخت

محرم نامه

خدا و رسول را و حضرت صادق علیه السلام فرموده که از اعمال خدای عز و جل ادخال سرور است بر مومن
کند گرسنگی او را یا رفع کند کربت او را یا ادا کند دین او را و آن حضرت فرموده که هر که بر دارد که از جهت برادر
مومن حاجتی روا کند خدای عز و جل از جهت او در قیامت صد هزار حاجت روا کند که از آنجمله بهشت است و از آنجمله آنکه   روز...
خویشان و آشنایان و برادران او را داخل بهشت سازد هرگاه ناصبی نباشند و آنحضرت فرموده که قضای
حاجت مومن دوست‌تر است نزد خدا از بیست حج که در هر حجی بیست هزار انفاق کند و آنحضرت فرموده که هر که سعی   کند در
در حاجت برادر مومن جهت رضای خدا امر نویسد خدای عز و جل از جهت او هزار هزار حسنه و ببخشد
خویشان او و همسایگان او و برادران او و آشنایان او را و هر کس نسبت به او نیکویی کرده باشد
در دنیا و هرگاه روز قیامت میشود به او گفته میشود که داخل دوزخ شو و هر کس را بیابی در آنجا که نیکویی به تو کرده
در دنیا بیرون آور از آتش مگر آنکه ناصبی باشد و آنحضرت فرموده که هر که اطعام کند مومن را واجب میشود از جهت او
و فرموده که هیچ مردی نیست که دو مومن در خانه او داخل شوند پس اطعام کند ایشان را تا سیر شوند مگر آنکه ایشان افضلند
از آزاد کردن بنده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که هر که اطعام کند مومنی را از گرسنگی
اطعام میکند خدای عز و جل او را از میوه‌های بهشت و هر که آب دهد مومنی را از تشنگی آب میدهد او را خدای
عز و جل از رحیق مختوم و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که بپوشاند برادر مومن را کسوت زمستانی یا
تابستانی حق است بر خدای عز و جل که بپوشاند او را از جامه‌های بهشت و آسان کند بر او سکرات مرگ را   و واسع کرده اند بر ان قبر او را
و ملاقات کنند با او ملائکه چون از قبر برآید بشارت دهند و این است قول خدای عز و جل و تتلقاهم الملائکة الا تخافوا   که فرموده
و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی ملاقات میکنند با ایشان ملائکه که مترسید و
اندوهگین مباشید و بشارت باد شما را به بهشتی که به آن موعود شده اید و آنحضرت فرموده که هر که بپوشاند
یکی از فقرای مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت کند او را به چیزی که قوت معیشت او کند موکل میسازد خدای عز و
جل با او هفت هزار فرشته که استغفار کنند از جهت او هر گناهی که کرده تا وقت نفخ صور و آنحضرت فرموده که هر که
برادر مومنی نزد او آید و اکرام او کند گویا که اکرام خدای عز و جل نموده **فصل** ششم در حقوق رعایا بر
سلاطین و مراعات حقوق زیر دستان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده که
حق رعایا تست که بدانی که ایشان رعیت تو شده‌اند بجهت ضعف ایشان و قوت تو پس واجب است که عدل

که در میان ایشان و از جهت ایشان چون والد مهربان باشی و حجابت بر انجنابی مساعد بعنوان ایشان
خدای عزوجل کمی آوری بر آنچه ترا داده است از قوت و توانایی بر ایشان نقل است که چون بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
خبر قرب ارتحال او رسید جمیع مهاجر و انصار را جمع نموده بر منبر رفت و خبر ارتحال خود با ایشان رسانید
و فرمود که متذکر میسازم کسی را که والی بر امت من باشد که ترحم کند بر جماعت مسلمانان و اجلال کند کبیر ایشان را و رحم کند
بر صغیر ایشان و توقیر نماید عالم ایشان را و ضرر بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود و ایشان را فقیر نگرداند
که کار ایشان بکفر انجامد و در خود بر روی ایشان نبندد که باعث آن شود که قوی ضعیف را بخورد و ایشان را بکشد
بحرب نفرستد که باعث قطع نسل امت شود آنگاه گفت رسانیدم و نصیحت کردم گواه باشید حضرت صادق
علیه السلام فرموده که این آخر سخنی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بالای منبر فرموده باید دانست که عمده
مراعات حقوق رعیت معدلت است و دست از ظلم و تعدی باز داشتن و دست ظلام را از رعایا و زیر دستان
کوتاه کردن و در فضیلت عدالت دلایل بسیار ایراد نموده ایم و در این مقام ذکر سیر بعضی از انبیا و بعضی از
ائمه هدی در باب حکومت و سلطنت ایراد میکنیم و اگر چه پوشیده نیست که دیگران را طاقت و توانایی آن نیست که بآن عمل
لکن مقصود آنست که بدانند که سیرت مرضیه حقیقیه آنست که ایشان داشته اند و بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
هر چه را اتمام نتوان کرد بالکلیه ترک آن نباید کرد باید که دوستان از انظار این طریقه مرضیه بوده باشند و اهتمام
سعی داشته باشند که آنچه ایشان را افراد و سع طاقت و اوضاع زمان خود مقدور باشد بعمل آورند تا از فیض
فضل آن مراتب عالیه بالکلیه محروم نباشند و میل آرزوی پیروی انبیا و ائمه هدی در ان اوضاع در خاطر ایشان
جا داشته باشد و من الله الاعانة و التوفیق و باید دانست که نفوس و طبایع انسان در اول خلقت و بدایع فطرت
بسبب تنوع خصوصیت اختلاف استعدادات مختلف افتاده و همه در عین معروف بر کیفیت و مقاصد و اغراض
ایشان مختلف است و تباین در اقوال و افعال و اخلاق و اغراض همه ظاهر است و صفات ذمیمه و اخلاق ردیه چون
جور و ظلم و بغی و عدوان و حقد و حسد و بخل در جبلت ایشان هست اگر بنواهی شرع و زواجر عقل زجر نشود آن
صفت قوت گیرد و بفساد عظیم منتهی شود و بسیاری از ایشان را امر و نهی شرع و تنبیه و سرزنش عقلا کافی نباشد بلکه
ایشان را در قبول اصلاح و حصول اصلاح حاجت بتادیبات و سیاسات ملکی و ملکی بوده باشد پس حکمت ذات متعالیه
ربانی اقتضای آن نمود که در میان بشر حاکم عادل و معلمی کامل باشد که اعمال و افعال اولاد آدم و احکام شرایع الهی

ضرر

محمد
حفظه

نوع دوم

۱۲

را بر نهج صواب و مسلک سلامت هادی گشته در تنفیذ احکام شرع و اجرای قواعد ربانی و احکام الهی ساعی و جاهد باشد و
دارد و بحکمت حفظ حدود و قواعد اسلام مراتب فرق انام و احقاق حقوق خواص و عوام طریقه تسویه و میزان تعدیل را
ملحوظ دارد و بزواجر شرعیه و قواعد حکمیه دست تعدی اقویا از ضعفا و زیر دستان کوتاه دارد تا انتظام عالم جسمانی برقرار
مانده و انقطاع ظلم و منع اهوا که در شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و سباع در میان نوع انسان ظاهر نگردد و تفصیل
این مقام شرح تر از این در مقدمه کتاب مذکور شده و اول کسی که خلعت سلطنت بر قامت او قبول آمده و ادای حقوق
این امر رفیع قیام نمود حضرت آدم علیه السلام بود در خبر است که در ایام حیوة حضرت آدم علیه السلام اولاد و احفاد او
بچهل هزار رسیده بودند و او فرمان حق بایشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و صورت احوال
ایشان نگاه داشتی و خود طعام سیر نخوردی و جامه درشت پوشیدی و نخندیدی و سخن بغیر وقت نگفتی و از
ضعف لاغر استخوانهای پهلوی او چون درجات نردبان گشته بود و آنگاه که تا مراقب نشستی و اولاد و اولاد او از مرد و
زن هر آمدندی و پای بر پهلوی او نهادندی و بر دوش او میشدندی و بر سر او می نشستندی و از طرف دیگر فرود می
آمدندی و او سر بر نیاوردی و تحمل نکلیف بعضی اولاد او از این حرکات کردندی گفتی ای فرزندان آنچه من دیده ام شما
ندیده اید هر آینه [illegible] نعیم جنان [illegible] اگر هر کسی دیگر بکنیم [illegible]
[illegible] وجود شریف حضرت آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت و حکومت
دیگر از انبیا حضرت موسی علیه السلام را بعد از هلاک فرعون چنانچه در بعضی اخبار وارد شده جمع میان مرتبه جلیله نبوت
و منصب رفیع سلطنت حاصل شد [illegible] و لشکر بنی اسرائیل از اطراف [illegible] بودند
[illegible] و ولایت بیت المقدس را از ایشان خلاص کردند و چون عرض لشکر دادند فوج بودند هر فوجی صد و بیست هزار
مرد بودند غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد و بیست هزار مرد حاکم بود و
موسی علیه السلام بر این جمله [illegible] و سی سال بر این لشکر حاکم بود و او در این مدت هرگز نبود
[illegible] در این مدت [illegible] پوستی باز کرده پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم
خام در پای کردی و عصایی در دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی همانجا مقام کردی و بنی اسرائیل را ادا
نوبت طعام دادی یکی چاشت دادی و دیگر شام دادی و در خبر است که روزی در سبط لاوی بود و نوبت طعام
بنجفر رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام تقصیر کرد که سنگی بحضرت موسی علیه السلام غالب شد

سال عمر حضرت آدم

حضرت موسی

بدید و کشف الهی مرا معلوم است که یکی مرا حاجت دهد و دیگری شام و چون درسید که آن نحیف ماست که در وزن دوستان خود
برد است سلطانان برآکنده میسر کرده ایم آن سلطانان سبب ساختند آن روز دوستان را از سعادت بهره مند کرده
نقل است که حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط وقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و نزارتر شدی
سبب این حال از وی پرسیدند بعد از آنکه الحاح بسیار کردند گفت علاجی دارم پنهانی چنانکه گفته اند که شما مرض را تجربه
کنید تا به علاج آن مشغول شویم گفت نعمت الهی است که رسیده است بی گرسنگی نشده ام و نه آنم چه در رعایای حضرت
خود داده اند در این مدت نفس مرا میل آن است که از آن لقمه سیر کنم و نکردم که فقدان این همه شفقت چون یکی گفت
با گرسنگان و محتاجان موافقت میکنم و میترسم که مبادا کسی در ولایت من گرسنه باشد و من از آن غافل باشم و مرا در روز
قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی حکایت آورده اند که ملک صالح
که از دوستان خدا بود مثل آن بود شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر یک از
محتاجان تفحص کردی شبی در زمستان به مسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی
پادشاهان نعمت را سر به حظوظ نفس و هوا مشغول اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل گشته اند اگر ایشان
فردای قیامت در بهشت خواهند بود بجلال تو که قدم در بهشت ننهم چون ملک صالح این سخن بشنید گفت ای
درویش امروز که پادشاهی هیچ با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید بر ما در حضرت مکن ای بود نظر
عنایت از ما باز مدارید در خبر است که دیوان جهت مطبخ حضرت سلیمان دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر
دیگی ده شتر را فرو رفتی هر روز هزار دیگ در مطبخ حضرت سلیمان بر آتش بودی و کیلی داودی و خود در آن
دستی و جو در زیر تخت نشسته بودی و از زنبیل بافتی و چون شب در آمدی از آن زنبیل بوده خرد را ز بهر آن دو
قرص جو بخوردی و گلیم در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی یافتی و با او آن قرص افطار کردی آورده اند
که دیوان جهت حضرت سلیمان میدانی از نقره پخته بودند که عرض و طول آن میدان یک فرسخ بود و تخت او زر در
میان آن نهاده بود و بر دست راست آن شش هزار کرسی زر و بر دست چپ آن شش هزار کرسی از نقره و بر یسار
او شش هزار محراب ساخته بودند چون حضرت سلیمان را بر تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستی
و علما بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد در آن محرابها به عبادت مشغول شدندی و بر بالای سر ایشان پادشاهی و
طیور و آدمیان و جنیان و وحوش و طیور بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی

و بنار

و بعد از سر خلق بیگانه کردند و این همه درویشی و از ملکه فارس بر دیوار آورده روزی حضرت
سلیمان علیه السلام از خضر شنید که میگفت حق جل و علا سلیمان را ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده
و نخواهد بود حضرت سلیمان علیه السلام گفت ای نادان بخدای که یک تسبیح که از سر صدق و اخلاص بر زبان
مؤمن موحدی گذرد بهتر از این ملک که سلیمان را داده اند زیرا که این ملک فانی است و سعادت ثواب آن تسبیح
باقی خواهد بود در خبر است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین را به خطابی فرستاده
بود و در آن ایام حضرت فاطمه بیمار شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمران بن حصین را گفت بیا
بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدر خانه حضرت فاطمه شدیم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دستی بر در زد حضرت فاطمه علیها السلام گفت کیست گفت پدرت گفت در آی حضرت
فرمود که عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر من بجز یک گلیم کهنه پیش نیست
اگر سر را بپوشم پای برهنه میشود و اگر پای بپوشم سر گشاده میشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ردای مرقع که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت فاطمه علیها السلام انداخت و گفت بدان گلیم تن خود
بپوش و این در سر کش پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد و نشست من بیرون در آمدم و نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نشستم فاطمه علیها السلام زرد شده و بر سر و روی او خاک نشسته و در خانه او گلیم کهنه
که بر خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای فرزند چگونه گفت یا رسول الله
بر من حال سخت است یکی از مرض و دیگر از گرسنگی دو روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول
بگریست فرمود که مگری ای سیدم پس حضرت رسول فرمود که بخدای که سه روز است که هیچ از طعام دنیا بحلق من
نرسیده است و من نزد خدای از تو گرامی ترم اگر خواستمی داد جبرئیل علیه السلام کلید گنجهای روی زمین
پیش من آورد و گفت حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را فرمان کنیم هر جا که تو باشی
با تو روان شوند من از حق جل و علا درخواستم که بفقر و درویشی باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر
بعضی صحابه نقل کرده اند که هرگز حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو روز پی در پی از نان جو سیر نخورده
تا وقتی که از دنیا رحلت نمود و در بعضی روایات است که آن حضرت نان گندم نخوردند و هرگز از نان جو سیر
نخوردند و از بعضی صحابه منقول است که گفته گاه بود که یک ماه و چند روز میگذشتی که در حجرهای رسول

۵۷ زهد حضرت [illegible]
فاطمه

و در جواز از علمای ... ابن عباس ... حضرت علی ... ستر ...

دو دو نکرده بود وی که بر تنش آن نهاده بود و کسی را از آن خبر نبودی از ابن عباس منقول است که گفت آلتی نبود که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت بر تن مبارک آنحضرت پیراهنی پشمین بود دوازده پیوند بر آن دوخته
بعضی از آن پیوندها پوست گوسفند بوده و هفتاد هزار درم دین گذاشت که قرض کرده بود و به فقیران و
مستحقان داده بود آن دین را حضرت امیر المومنین علی صلوات الله علیه ادا نمود نقل است که حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه را خفته که صاع جو آرد کردی و در کدو پی کردی و سر آن را خود بستی و مهر کردی
گاه از آن یک قرص پختی و در وقت روزه گشادن به آن افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار یک
کف از آن آرد در دهان کردی و باز ببستی و مهر کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف
خرما در پای کردی گفت شد یا امیر المومنین چرا مهر میکنی گفت میترسم که حسن و حسین چیزی دیگر به آن بیامیزند
و گاه بوده که نزد آنحضرت به قدر سه درم بوده که آن جامه بخرد و محتاج الیه خود را بخرید سالها دست بهم نداد
و از سعد سمرقندی نقل است که مذهب در لطف و حلم آنحضرت به آخر برآمدی نگذشت و خشتی بر خشتی
ننهاد و یک سفید و سرخ عمارت نگذاشت و آنحضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن هر جا از سر
انگشتان زیاده بودی ببریدی و آستین حضرت چنان بودی که چون کشیدی با شانها رسیدی و چون
سر دادی به نصف ذراع رسیدی و بر آن حضرت جامه دیدند مرقع در این باب سخن گفتند فرمود اقتدا میکند
به این مومنان و خاشع میشود دل و ذلیل میشود بدان نفس و شبیه تر است به شعار صالحان نقل است که آنحضرت نظر کردی
افتاد که آستین جامه اش شکافته بود آستین جامه خود را شکافت به طرف آن فقیر انداخت و از آنحضرت
منقول است که فرموده که ما را نبود بغیر از پوست گوسفندی که شب فاطمه در آنجا میخوابیدیم و روز علف شتر بر
آن میکذاشتیم که شتر میخورد ابو حامد غزالی ذکر کرده که حضرت از بیت المال چیزی میگرفت تا آنکه
محتاج میشد که شمشیر خود بفروشد و بغیر از یک پیراهن نداشت که در وقت شستن غیر آن نداشت زیبی
مجمعی گفته که حضرت میگفت که کیست که این شمشیر مرا بخرد والله که اگر قیمت ازاری میداشتم این را نمیفروختم
آن حضرت به بازار بزازان رفت و مردی گفت بفروش بمن دو جامه آن مرد گفت یا امیر المومنین دارم آنچه
شما میخواهید چون آنمرد حضرت را شناخت از او گذشت نزد پسری ایستاد و از او دو جامه خرید یکی به سه
درم و یکی به دو درهم و به قنبر غلام خود گفت یا قنبر آنکه به سه درم خریده ام تو بردار قنبر گفت شما اولی ترید

بایلز

بیان زهد حضرت امیر المومنین ع

باین که بر منبر بر آمد و خطبه جهت مردم میخواند حضرت فرمود که جوانی و شرم جوانی داری و شرم از بردن کار خود
شرم کنم که تفضل و زیادتی کنم که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که بپوشانید ایشان را
از آنچه میپوشید و بخورانید ایشان از آنچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید آستین پیراهن را
کشیده امر فرمود که زیادتی آنرا قطع کنند و از جهت فقیران پوشش سر بسازند آن پسر گفت بیا تا بیدا
آن آستین را سجاف کنیم حضرت فرمود بگذار چنانچه هست امر اسرع است از آن و چون بعد از آن پسر آمد نزد
آنحضرت و گفت پسر عم شما را شناخت و این دو درهم است که نفع گرفته حضرت فرمود که نمیگیرم خرم
نمودم و آن ماکس بود در رضا هم بیع نمودم بعد از آن گفت حضرت را سویقی بود در ظرفی مهر کرده که از آن میل
میفرمود کسی گفت شما این کار میکنید در عراق با کثرت دوادانی که در آنجاست حضرت فرمود که مهر میکنم
جهت بخل کردن بآن و لیکن کراهت دارم که در آن کسی چیزی دیگر کرده کراهت دارم که بشکم غیر طیب داخل
شود و آنحضرت از گوشت مردم طعام میشود و خودان چو میل میفرمود در بعضی کتب مذکور است که
روزی شخصی از کوکب عرب به زیارت حضرت امام حسن علیه السلام آمد بعد از نماز شام رسید مردم فرض را
گزارده متفرق گشته بودند به مسجد درآمد تا ادای فرض نماید حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نشسته بود دوان
که وکه آرد جو در دست تنشی خود که بسته و باز آرد جو خود افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد حضرت
او را بخواند و مشتی از آن آرد به او داد و آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و حضرت را نشناخت
و چون به مجلس حضرت امام حسن علیه السلام رسید انواع طعام حاضر ساختند آن شخص نخورد از آن طعام بر داشت
و گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی آرد جو میخورد و مرا بر وی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام
نزد او رسانم حضرت امام حسن علیه السلام گریست و گفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیر المومنین است
و او را اختیار کرده است و ابن عباس گفته روز جمعه به مسجد درآمدم حضرت را دیدم بر منبر در خطبه بود
و جامه کهنه پوشیده و شمشیر که بند آن از لیف خرما بافته بودند در دست و میگفت لقد رقعت مدرعتی
هذه حتی استحییت من راقعها العلم و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول
الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المومنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدة الفقر
والبلوی نقل است چند جای پیوند بر آن جامه کهنه دوختی فرمودم که از دوزندگان شرمنده شدم علی را

پر پیوند م

چه کار است از زینت دنیا چگونه شاد باشم بدانکه ما بدک زمانی با خبر می شود و لعنتی گرباقی تکرار ماند و چگونه سیر
خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشند و چگونه رهینی باشم که مرا امیر مومنان خوانند و در دشوارهای
زندگانی ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختی ایشان موافقت نکنم ابن عباس گوید خلق بسیار بگریستند
و من نیز گریستم گفتم ای امیر المومنین چه شود اگر جامه پوشی و نیکو خوری گفت حق تعالی امر فرموده مرا که اهل
اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در
زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اند و مکین نباشند نقل کرده اند که روز عید ضعفا
و مساکین بر در خانه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه جمع گشتند و حضرت بیرون آمده و خازن را فرموده تا در
خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بیرون آورد بر ایشان نفقه کرد پس بعد از آن بیرون رفت و نماز گذارد و چون
بازگشت با او بخانه رفتم در خانه که نهایت خوردن نداشت آرد جو بود در دل تنگ گفتم ای امیر المومنین اگر فرمودی که از این
مال نگاه داشتم روغن میخریدند چه شده حضرت فرمود که میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت بر
من نهی گفتم نی والله که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت از خجالت و رسوائی خیانت ایمن
کرده حکایت آورده اند که در آن وقت که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از این خاکدان فانی بعالم باقی رحلت نمود
حضرات امام حسن و امام حسین و اشراف بنی هاشم جسد مطهر آنحضرت را برده در نجف اشرف دفن نمودند و در وقتی که
مراجعت مینمودند در شهر کوفه از میان ویرانه ناله شنیدند در آنجا رفتند مردی ضعیف نحیف دیدند که در آن
ویرانه بخاک افتاده و خشتی بزیر سر خود نهاده می نالید و می زارید گفتند که چه کسی که چنین زار زار میگریی گفت مردی
غریبم و عاجز و رنجورم به هیچ کاری در مانده و از همه کسی بازمانده بی زن و فرزند و بی خویش و پیوند بی زر و بی غمخوار و
کمال خود گرفتار بیمار و تو گوید گفت یک سال است که در این شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالینم نشستی گفتند
چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون مادر مهربان غمخواری کردی گفتند نام آن کس میدانی گفت نه نامش گفت او
را از وی پرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من از بهر خدا میکنم نه از بهر
شهرت و ریا گفتند این مرد که روی و هیئت وی چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما صدای
گزند و غم بیاید و تعهد حال من کرده ندانم که چرا افتاده گفتند ای مرد هیچ نشانی از گفتار او داری گفت نشان
وی آن است که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح بر داشتی گویا در و دیوار با او همراه شدندی و صدای
تسبیح

تسبیح اهل آسمان و زمین بگوشش میرسیدی و چون نزدیک من نشستی گفتی درویش نیست که با درویشی همنشینی نکند و غریبی است
که با غریبی مجالست ننماید شاهزادگان در یکدیگر نگریستند و زار زار بگریستند و گفتند این نشان پدر ما امیر المومنین
علی بن ابی طالب است بر کف آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای مرد بیچاره او را ضربتی زدند و از
دار غرور بسرای سرور انتقال نمود حالا از دفن او می آییم مرد از استماع این واقعه بخروشید و جزعی عظیم در گرفت
و میگفت مرا چه محل آنکه امیر المومنین تعهد حال من کند حضرات آن مرد غریب را تسلی میدادند و او اضطراب بسیار کرد
پس گفت ای شاهزادگان بحق بزرگواری شما و بروح مقدس پدر شما سوگند دهم شما را که مرا بر تربت حضرت امیر برید تا
زیارت وی کنم حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام یک دست او بگرفت و یک دست وی بگرفت و حضرت امام حسین علیه السلام دست
دیگر او بگرفت و او را بجا آوردند تا بسر قبر مقدس آنحضرت بر روی قبر افتاد و زاری بسیار کرده گفت الهی بحق صاحب
این قبر که جانم بستان که مرا طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق تقدیر افتاده بر سر قبر حضرت امیر جان بداد
حضرات بر وی بگریستند و تجهیز او قیام نموده در حوالی قبر مطهر او را دفن نمودند باید دانست که حضرت رسول الله
و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما اکثر ملبوس بر تنه اقل اکتفا مینموده اند و کل البدن مستر مینموده اند
و جامه فاخر کم پوشیده اند چنانکه مذکور شد و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین از آن کولات متعارف زمان خود
مثل مینموده اند و گاه لباسهای نفیس معروف آن زمان میپوشیده اند و بعضی اوقات متصوفان آن زمان که لباس درشت
و پشمینه را دوام قریب تعلق ساخته بوده اند بر حضرات اعتراض مینموده اند که چرا لباس شما چون لباس حضرت امیر
المومنین علیه السلام نیست و حضرات جواب ایشان میفرموده اند و وجه اختلاف این دو طریق دو امر است اول آنکه
لباس که بعنوان حکمت عقل و شرع آن است که دفع گرما و سرما نماید و در میانه خلق حفظ عرض و آبروی آدمی کند
پس معتبر آن است که هر کس در هر زمان که باشد لباسی که در آن زمان نسبت بحال آن شخص متعارف است بپوشد
و از لباس نامتعارف که خوب نیست و باعث شهرت باشد اجتناب کند و احتراز نماید چنانچه در احادیث شریفه وارد شده وجه
دوم آن حضرت در زمان حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه زمانی بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم آن
بلاد در آن اوقات و سختی و فاقه میبودند و کمال ملبوس اهل آن زمان خشن و کم قیمت بود و خوردن و
اتباع میبود ایشان بدان نحو عمل مینموده اند و چون در زمان ائمه اوضاع روزگار متغیر شده احوال عالم
بنحو دیگر شده و فسحتی و وسعتی پیدا شده و متعارف گردید اکثر لباس ملبوس مخالف عادات وقت بود

بوده مقتضای حکم شرع آن است که بعد از آن زمان نشود پس خلافی آن نخست ممدوح نیست شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب کافی
روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام گذشت بحضرت صادق علیه السلام را دید که جامه‌ای نیکوی زینت
پوشیده بود گفت والله که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم نزدیک حضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله هرگز
نپوشید چنین لباسی رسول صلی الله علیه وآله و نه حضرت علی و نه هیچ یک از پدران تو حضرت صادق علیه السلام فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در زمان تنگی بود و فراخور تنگی زمان خود اقدام مینمود و دنیا بعد از آن وسعت یافت
احق اهل دنیا بخیر نکوکاران اند پس حضرت این آیه را خواندند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات
من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة معنی آیه شریفه آنست که بگو یا محمد که کدام
کس حرام گردانیده است زینت خدا را که بیرون آورده [illegible] و طاهر خدا از جهت بندگان خود و روزیهای طیب
را بگو اینها از جهت آن کسانی است که ایمان آورده اند در حیوة دنیا و خالص از برای ایشانست در روز قیامت یعنی
غیر از مؤمنان را در طیبات و زینتها بهره نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل ایمان نیز از اینها بهره دارند حضرت فرمود
پس ما احق و سزاوار تریم کسیکه فرا گیرد از اینها آنچه خدا عز وجل داده لیکن یا ثوری آنچه می‌بینی بر من از جامه
مردم پوشیده ام یعنی جهت مراعات متعارف خلق که در شرع مراعات آن لازم است پوشیده ام آنگاه حضرت دست
سفیان را کشید که نیکو بود جامه بالا را برداشت و نشان ساخت جامه را که ملاصق بدن مبارک حضرت بود غلیظ
کنده بود و فرمود که از برای نفس خود کنده پوشیده ام و آنچه دیدی از جهت مردمان پوشیده ام آنگاه جامه سفیان
را کشید بر بالا جامه غلیظ کنده پوشیده بود و در زیر جامه نرم پوشیده بود فرمود ای ثوری این بالایی از جهت
مردم و این زیری از جهت نفست از این حدیث ظاهر میشود که سفیان جهت فریب دادن مردم و اظهار زهد که
[illegible] جامه درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهت حظ تن پوشیده و به آن اکتفا نکرده بلکه بخواست
که بر امام زمان علیه السلام اعتراض نماید و در نظر مردم چنان باز نماید که از آنحضرت زاهدتریم و چون قصد او
اضلال و گمراهی خلق بود بجهت دنیای باطل حضرت جهت تنبیه و نهی منکر او در محفل ساختن و الزام او مضایقه
نفرمود و حکایت مذکور در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و این سفیان ثوری از اکابر مشایخ صوفیه است و اهل تصوف
را با او اعتقاد عظیم است و شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا مناقب و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات
از جهت او ذکر نموده و در کتاب کافی از عبدالله بن سنان نقل نموده که گفت از حضرت ابی عبدالله یعنی جعفر بن محمد

الصادق

الصادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که در اثنای آنکه در طواف بودم ناگاه مردی جامه مرا کشید دیدم عباد بن کثیر بصری است
پس گفت یا جعفر چنین جامه می پوشی و تو در این مکانی با نسبتی که بعلی داری گفتم جامه ایست که به یک دینار خریده ام و علی
علیه السلام در زمانی بود که مستقیم بود از جهت او هرچه میپوشید در آن زمان و اگر من بپوشم در این زمان مثل آن لباس که
هر آینه مردم خواهند گفت این مرائی است مثل عباد بصری و بعضی در کتاب [illegible] کرده بوده در آن حضرت جامه‌ای
نیکو بود که ملاقات کرد عباد و گفت یا عبدالله تو از اهل بیت نبوتی و [illegible] پدر تو چنان [illegible]
جامهای مرغوب که بر تو میبینم کاش جامه فروتر ازین بپوشید حضرت فرمود وای بر تو یا عباد من حرم زینة الله التی
اخرج لعباده والطیبات من الرزق بدرستیکه هرگاه خدای عز وجل نعمتی به بنده دهد دوست میدارد که آن نعمت را
بر او ببیند این جامهای [illegible] وای بر تو ای عباد من پاره‌ای ام از رسول الله صلی الله علیه وآله مرا آزار مده ای
عباد و جامه قطوانی که از جامهای کنده زبر بود آن زمان [illegible] پوشیده بود و حقی که در همه زمان سنت است
که هرکه از فضایل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفه نفسانی بی بهره است بجهت فریب خلق [illegible] خصوصا
عوام جهت پوشش و خورش امثال آن [illegible] چو بیند که هرگز لباس نپوشند و گاهی شال و گاهی نمد و گاهی
کلاه نمد بر سر گذارند و انواع ادا و حرکتهای غریب را اختیار کنند چو بیند خلق زینت ایشان خورند و پندارند که
پوشش و خورش و امثال آن از ورع و درکمال ایشانست و در واقع خورش از جهت حظ نفس ایشان است و پوشش جهت
رفع حر و برد و جامهای خلاف عادت هر که [illegible] مذموم است یعنی شهرت که آدمی در لباس خود حظ نفس
منظور ندارد و آن لباس بجهت تکبر و تفوق بر اقران نباشد که خدای عز وجل فرموده تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت
حکم کرده ایم آنرا از جهت کسانی که علو و زیادتی نمیخواهند در زمین و فساد نمیخواهند و عاقبت امر از جهت متقیان است
و بسیاری از اکابر لباس پوشیدن و امثال پوشیدن چون از زیور [illegible] اند و از عقل بی بهره [illegible] ازین لباس که
عجب و غرور بسیار بخود راه میدهند و دیگران را بچشم حقارت و استخفاف مینگرند و بخود میبالند که ما چنین زاهدیم و
دیگران دنیا طلب چنان بحقیقت رسی عکس قضیه نزدیک است و سابق ظهور این طایفه در عصر اسلام
در زمان حضرات بوده علیهم السلام چنانچه در کتاب کافی نقل کرده از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلام
بودم که مردی بآنحضرت گفت که شما ذکر فرموده اید که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام جامه زبر پوشیده بر ایشان

از این [illegible] که گفت حضرت صادق علیه السلام
بر [illegible] تکیه کرده [illegible]

انگشت چهار درهم می‌پوشید و مانند آن و لباس شما نیکوی می‌بینم حضرت فرمود که علی بن ابی طالب در زمانی آن جامه
می‌پوشید که منکر نبود و اگر در مثل این زمان جامه بپوشد با این شهود می‌شد باعث گفتگوی مردم بود
و بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است لیکن دولت قائم ما هر گاه قائم شود لباس حضرت
علی علیه السلام خواهد پوشید و سیرت او عمل خواهد نمود و ایضا شیخ کلینی در کتاب کافی روایت نموده از حضرت
صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله بن عباس را بجانب ابن الکوا و اصحاب او یعنی گروه
خوارج فرستاد و بر او پیراهنی نازک بود چون نگاه بر او کردند گفتند یا ابن عباس تو بهترین مایی و لباس چنین می‌پوشی
گفت این اول خصمی است که با شما داریم و این آیه را خواند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و خدای عز و جل
فرموده خذوا زینتکم عند کل مسجد و ایضا در کتاب کافی روایت کرده است که سفیان ثوری بمجلس حضرت صادق ع
آمده بر آن حضرت جامه سفید بغایت نازک بود بحضرت گفت این لباس نه لباس شماست حضرت فرمود
گوش کن و فرا گیر آنچه می‌گویم که از جهت تو بهتر است در دنیا و آخرت اگر بمیری بر سنت و حق بمیری و نمیری بر بدعت
خبر دهم ترا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان تنگی و خشکی بود اما هر گاه دنیا رو کند احق خلق بآن
ابرارند نه فجار و مؤمنانند نه منافقان و مسلمانانند نه کافران و تمام این حدیث بسیار طول است بجهت اختصار
باین قدر اکتفا نمود و همچنین احادیث بسیار درین باب وارد است و ما در رساله علیحده بقدر حاجت از آن نقل
نموده ایم وجه دوم آنست که بر امامان لازم است که هر گاه متصدی امر خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و امام
حکومت قائم نمایند ماکول و ملبوس ایشان مانند کمترین فقیر و اذل رعایا باشد و درین مضمون احادیث
متعدد است نقل است از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرموده بدرستی که خدای عز و جل مرا
گردانیده امام و پادشاه خلق پس فرض گردانیده بر من که تنگ گیرم بر نفس خود و در مطعوم و مشرب
و ملبوس از بابت ضعیفان خلق تا اقتدا کند فقیر بفقر من و طاغی نشود توانگر از توانگری و معلی بن
خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم روزی که فدای تو شوم ذکر کردم آل فلان را و نعیمی و فراغت که
ایشان راست و گفتم کاش اگر دولت شما قائم شود ما نیز در زندگانی و عیش مترفه خواهیم بود حضرت
فرمود هیهات هیهات والله که اگر آن امر محقق شود نخواهد بود الا سیاست شب و سیاحت روز و پوشیدن
زبر و خوردن غلیظ بی نان خورش پس دور شده از ما آن نعیم خلافت و سلطنت آیا هیچ دیده که

یا معین

هیچ

شد
هیچ ظلم نعمت شده باشد الا این نعیم بسبب ظلم خلافت و پادشاهی را از ما گرفتند و آن را باعث نعمت و فراغت و نعیم و استراحت
شما گردانیده اند که بر امام و سلطان خلق بسیار لازم است که بر دیگران لازم نیست در کتب معتبره در حدیث نقل
کرده که عاصم بن زیاد عبادانی عبا پوشید و ترک جامه رقیق نمود و از دنیا تخلی نمود و برادر او ربیع بن زیاد شکوه
بحضرت امیر المؤمنین نمود که او این کار کرده است که اهل خود را اندوهگین ساخته و اولاد خود را محزون نموده
حضرت فرمود که او را احضار کنند چون او را آوردند حضرت رو در هم کشیدند آنگاه فرمود آیا شرم نکردی از
اهلت آیا رحم نکردی بر فرزندانت آیا گمان داری که خدای عز و جل حلال گردانیده باشد از جهت تو طیبات
را و کراهت داشته باشد که تو از آن اخذ کنی تو اهون تری بر خدای عز و جل از آن آیا نفرموده خدای عز و جل
والارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام یعنی زمین را وضع کرده خدای عز و جل از
جهت خلق و در آن زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد با کمام ظروف خرما است آیا نیست که فرموده
شده و از لیف و غیره آیا خدای عز و جل نگفته مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا آنکه
فرموده یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان تا بعد که ابتدا بنعمتهای خدای عز و جل بفعل او دوست تر است
نزد خدای عز و جل از ابتدا آن نعمتها بمقال او و جل آنکه خدای عز و جل فرموده و اما بنعمة ربک فحدث یعنی
شکر نعمتهای خدای عز و جل را بفعل ظاهر سازند و تتابع نعمت زینت و بهای نعمتهای خدای عز و جل بر شما ظاهر
و نمایان باشد بهتر است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنند و حال آنکه خدای عز و جل فرموده که نعمت پروردگار
خود حدیث کنید الخ حضرت فرموده که ان الله جمیل یحب الجمال و یحب ان یری اثر نعمة علی عبده یعنی خدای عز و
جل جمیل است و جمال را دوست میدارد و زینت را دوست میدارد و دوست میدارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده خود
و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر گاه انعام کند خدای عز و جل بر بنده بنعمتی پس آن نعمت بر او ظاهر
شود مسمی میشود بحبیب الله محدث بنعمة الله و هر گاه انعام کند بر بنده نعمتی و بر او ظاهر نباشد مسمی میشود مبغض
الله مکذب بنعمة الله چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این سخن فرمود عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس بچه
سبب شما اقتصار فرموده اید در خشونت مطعوم خود و بر خشونت یعنی غلیظ و در ملبوس با زبری حضرت فرمود که
وای بر تو خدای عز و جل فرض گردانیده بر امامان و والیان عدل که تقدیر کنند نفس خود را بر ضعیفان خلق
تا مختلطان زند فقیر را فقر او پس عاصم بن زیاد عبا را انداخت و جامه نیکو پوشید و بعضی از

بیان احوال عمر بن عبدالعزیز

خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام دولت بی خود طریقه حضرت امیرالمؤمنین را تتبع ساخته
در همه کول مجلس و سایر امور جنگی نگذرانیده اند از آنجمله عمر بن عبدالعزیز است که از خلفای بنی امیه است و در ایام خلافت
خود نیکو سیرت بود و سب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که از زمان معویه علیه اللعنة تا آن وقت در میان بنی امیه
در میان اهل اسلام معمول بود عمر بن عبدالعزیز برطرف کرد و فدک را باولاد فاطمه علیها السلام رد نمود و بعضی نقل کرده
اند که از میراث پدر مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت متنعم بود و چون خلافت یافت نمود تا تمام مساکین
شهر را جمع نمودند و جمیع اموال خود بر ایشان قسمت کرد پس از ایامی بشهر رسید که مزدوری را روزی در
این شهر هر روز چه مقدار اجرت میدهند گفتند چهار درهم گفت مرا هر روز چهار درهم اجرت خواهی داد از بیت المال
مسلمانان پس بیت عمال هر روز ازان زندگانی کنند و در مصالح مسلمانان قیام نمایم نقلست که او را فرزند
بود آن روز که وفات میکرد و غیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربا او برخواست و گفت یا
امیرالمؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را
محتاج گذاشتی گفت غیر روزی کسی بفرزندان خود نخواهم داد و روزی فرزندان خود بکسی نخواهم داد و فرزندان
من پس از من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان
صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند من دشمنان حق را چرا خدمت کنم نقلست که چون
با او بیعت کردند و اسب خلافت را آوردند و هر چهارپای سایسی داشت گفت اینها چیست گفتند مراکب
خلافت است گفت چهارپای مرا اولی است که الحال غیر از مرکب خود سوار شوند و آنها را رد نمود وقتی که بیعت برا او
قرار گرفت بزوجه خود فاطمه بنت عبدالملک گفت این مال و زیور و جواهر که داری از مال مسلمانان است اگر
صحبت مرا میخواهی آنها را به بیت المال مسلمانان رد کن که غیر از تو و اینها در یک خانه نخواهیم بود آن زن اطاعت نمود
و بعد از وفات عمر عبدالعزیز چون برادر آن زن یزید بن عبدالملک بخلافت نشست با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد
که این اموال را از تو گرفته به بیت المال فرستاد و این اموال الحال بگیر امتناع کرد و گفت مرا آن نمیرسد که اطاعت
او کنم در زندگی و عصیان او ورزم در مردگی از مسلمه بن عبدالملک نقلست که بعیادت عمر بن عبدالعزیز رفتم
دیدم که در بر او پیراهن چرکنی بود نزد خواهر او فاطمه گفتم بشوید جامههای امیرالمؤمنین را گفت چنین میکنیم نوبت دیگر
که رفتم آن پیراهن بحال خود بود گفتم نگفتم که جامه او را بشوید آن ضعیفه گفت والله که غیر از این که

الله

پوشیده و دیگری ندارد و بعضی گفته اند نفقه او هر روزی دو درهم بود شخصی با وی گفت اندازه توجه بود
اراده کردم که غلام خود را بزنم گفت ای ... کی شنیده ام صبح قیامت است از دو طمع و چه او نقلست که
گفت بر او داخل شدم در مصلای خود بود و اشک بر محاسن او جاری بود گفتم آیا چیزی حادث شده
گفت متقلد امور امت محمد صلی الله علیه و آله شده ام فکر میکنم که فقیر گرسنه و مریض ضایع و برهنه
مظلوم مقهور و غریب اسیر و شیخ کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین
باشند و میدانم که پروردگار عز و جل بزودی از حال اینها سوال کند و خصم من محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله خواهد بود ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد بر خود رحم کردم و گریستم

بیان احوال المهتدی بالله

و از جمله خلفای بنی عباس المهتدی بالله بدین طریقه عمل کردی در ایام خود ملاهی و غنا و شراب را
منع نموده بود و از هاشم بن قاسم هاشمی نقلست که گفت بعضی شبهای رمضان نزد مهتدی بودم
برخاستم که بروم مرا گفت بنشین پس نشستم تا وقتی که با او نماز مغرب را بجماعت گذاردیم پس امر
کرد که خوردنی بیارید طبقی بیاوردند که در آن دو قرص نان بود و ظرفی در آن نمک و ظرفی دیگر
زیت و در دیگری سرکه پس مرا بخوردن دعوت کرد و او میخورد و من اندکی میخوردم بگمان آنکه طعام
نیکو حاضر خواهد شد چون خوردن مرا دید گفت روزه نبوده گفتم بلی بوده ام گفت فردا قصد روزه
نداری گفتم چون نباشد ماه رمضان است گفت چیزی بستوفی بخور که غیر از آنچه میبینی اینجا دیگر چیزی نخواهد
بود تعجب کردم از قول او و گفتم یا امیرالمؤمنین خدای تعالی بر تو نعمتها کامل کرده است و رزق فراخ ساخته
گفت چنین است که گفتی لیکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بود مرا غیرت شد که در خلفای بنی
هاشم مثل او کسی نباشد پس این طریقه پیش گرفتم نقلست که او را سبدی بود و در آن جبه صوفی و
کسایی که در شب میپوشید و در آن نماز میکرد و میگفت شرم میکنم که بنی العباس که در میان ایشان چون
عمر بن عبدالعزیز کسی نباشد و اگر سابقا ذکر نمودیم که بر امام لازم است که هرگاه مقصد او سلطنت باشد
ماکول و ملبوس او باید چون فقیران و درویشان باشد فایده و حکمت آن اینست که پادشاه هرگاه
قناعت کند و نفس خود را بتقلیل بگذراند چون درویشان و محتاجان با او نظر کنند دل شکسته نخواهند بود
و سایر رعایا و لشکریان الناس علی دین ملوکهم اقتدا باین طریقه خواهند نمود و چون زینتها و تکلفات در

باکول و ملبوس و منزل و مسکن و مرکوب کم شود و مؤنت ایشان سبک گردد و خرج به مردم سبک و لشکر هم
شود و باعث معموری ملک و رعیت میگردد چه هرگاه مردم پیشه قناعت پیش گیرند از سر زیادتیها که
کم فایده بگذرند همه کس توانگر خواهد بود چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که خفة المؤنة
احد الیسارین یعنی سبکی ضروریات و حاجات یکی از دو توانگری است هرگاه حاجات و ضروریات
باسانی بر آید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و رعیت بسبب کوشش در تحصیل [illegible]
بجمعیت نیفتد و این معنی سبب خصب و ارزانی و فراخی شود چه هرگاه حاجات و ضروریات بسیار باشد
کارکنان و صناعان بسیار باید و در آن حال اجرت کارها بسیار شود و مثلا هرگاه مردم منازل بسیار
جهت سکنی خواهند و بقدر ضرورت اکتفا نکنند بنا و عمله بسیار در کار باشند لیکن اجرت کار ایشان زیاد شود و
منقضی آن شود که اجرت صناعات و کارها که در تحصیل اجناس و آلات ضروریست گران شود و بالضروره گرانی
اجناس و آلات و غیرها لازم آید و چون گرانی بسیار شود بعضی مردم متفرق شوند و جلای وطن کنند و شکسته
شوند و مرتبه بمرتبه بتخریب ملک منتهی شود و چون هرگاه ارزانی و فراغت حاصل باشد مردم بلاد دیگر را رغبت
توطن در آن ملک بهم رسد و جمعیت زیاد شود و باعث زیادتی معموری گردد و چون هم خرجها سبک و آسان
باشد مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند و پادشاه از عهده کفایت ایشان بیرون آید یعنی فی الجمله هرگاه
تکلفات در هر باب زیاد باشد مردم را خرجهای بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه در آن دستور
خرجهای بسیار محتاج شوند و طلب آن از پادشاه کنند و روز بروز بهم نظر کرده بر خرجها بیفزایند کار بجائی رسد
که اگر تمام مداخل پادشاه صرف شود وفا بمخارج نکند و تنگی بهم رسد و سپاهیان از پادشاه و او از
ایشان رنجیده خاطر شوند و چون طمعها زیاد شود و پادشاه از عهده آن بر نتواند آمد محبت او از دلها
برود و این باعث تنگی احوال سپاهی و رعیت شود و همه کس صاحب قرضها شوند و سپاه از هم پاشیده
مختل گردد و کار بجائی رسد که اگر دشمنی رو کند و سرانجام سپاهی جهت دفع ایشان ضرور باشد
صورت نیابد و سپاهیان را مرکوب نباشد و اسلحه جنگ و خرج راه نباشد و درمانند و متفرق شوند و سپاهیان
را بدل و جان میل حرکت و توانائی آن نباشد و پادشاه را [illegible] چون وضع چنین باشد در
خزانه چندان چیزی نباشد که [illegible] احوال سپاه توان کرد و رعایا نیز در این حال پریشان باشند و اگر

تحمد

(و شتبان)
تحمیلات و خرج سپاه بر ایشان شود بغیر صورت نبندد و باعث پراکندگی خلق شود و باعث خرابی و ویرانی
گردد و کار بجائی رسد که پادشاه از سرانجام مؤنت و خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید و چون احوال که کار بجائی رسد هم
چنین باشد پادشاه و خواص و مقربان را جود و بذل و عطا چندانی نماند و اگر مردم را از معاش خود
چیزی حاصل نباید بلکه با آن نیز در مانده و از آن نیز عاجز باشند و اگر مردم قرض دار باشند بلکه ضروریات (السال)
[illegible] در کار باشد منافع و مداخل خود را اینها صرف نمایند و چون چنین باشد چگونه ایشان را
بذل و عطا میسر باشد از فواید ثمرات عطا و سخا و جود و مثوبات اخروی و فواید دنیوی و ذکر جمیل و [illegible]
بلند و مقاصد ارجمند و تحصیل دوستان و اصدقاء و ضعف اضداد و خصما که بر بذل و سخاوت مترتب شود
بی بهره باشند و سیرت مذمومه بخل در میان خلق شایع گردد و اما آیات و اخبار که از بذل و جود و عطا [illegible]
مبنی در کتب مسطور است و در السنه مذکور بنا بر خفت مؤنت و سبکی خرج و عدم اسراف [illegible] بوده و بنا بر اسباب
مذکوره غلبه و ظفر اکثر اوقات گروهی را بوده که سبک رو و کم مؤنت بوده اند و تنعم و تلذذ و توسع در شهوات
از ماکول و غیر آن معتاد نبوده اند و تنعم و تلذذ [illegible] ایشان بوده لشکر عرب که اکاسره و ملبوس هم
عجم و قیاصره روم را استیلا یافتند ماکول ایشان قلیلی جو و ملبوس ایشان از پشم [illegible] و بعضی عادت مستمره
لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند و از قصبه شرق و شمال تا منتهای شام و روم تصرف
ایشان در آمد از نعم و لذایذ دور بوده اند و پوشش بسیاری از لشکر چنگیز خان اکثر از پوست حیوانات بود
و در حال احتیاج علف صحرا را ماکول ساختند و چنانچه امیر تیمور کورکان که بر اکثر معموره عالم استیلا یافته و چون
ملک [illegible] و حوزه لشکر [illegible] شکست و [illegible] با لشکر بیحد و حصر متوجه گردید بقوت
آن بود که لشکر او سبکبار بوده و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند در بیابان دشت قبچاق که مشتمل [illegible]
در بیابان [illegible] قرب چهار ماه [illegible] بودند بنا بر آن [illegible] که ملاحظه نموده بود که از تخم [illegible]
[illegible] که در آن صحرا بهم رسید [illegible] و حکم نموده بود که هیچ یک از افراد سپاه و امراء و
شاهزادگان روزی زیاده از یک کاسه آش چیزی دیگر نخورده و هیچکس را حد آن نبود که خلاف این حکم تواند کرد و
بقوت این تدبیر از آن سفر پر خطر و دور بسر رسید و بر خصمان غلبه و استیلا یافته و چون این طریقه سبکی معاش
و سبکباری در میان ترکان شرقی و شمالی معمول است ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک بسیار روی میدهد

سلجوقیان که از ان ترکمانند از لب جیحون تا اقصای روم متصرف شدند و سلاطین آل عثمان نیز در اصل از ایشان
ترکمانند سه صد و هفتاد و پنج سال است که پادشاهی میکنند چون دولت ایشان بزرگ است و لشکر ایشان
در تنعم و فراغت داشته اند اختلال بسیار بهم رسانیده بود و عوارض اختلال که در ملک ایشان مکرر رو داده و احوال
ایشان مضمحل شده دولت از ایشان رفت و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان چون بعادت آنکه
بسیار رنگین دکان ابرو پر قوت و عیش و فراغت دوست جانشینند در هیچ زمانی یکی از ایشان برابر جلادتی از
ایران یا توران استیلایی نیافته اند و آنچه شیوه ترکی بود چنانچه خسرو دهلوی گفته است و ... هیچ را زود
آب از زیر بالا زود و لیست بوجه مذکور پادشاهان سابق در تخفیف تجملات میکوشیده اند و تکلفات بسیار از
مردم خصوصا از سپاهیان نمی پسندیده اند و اگر در زینت میکوشیده اند از قبیل چیزی بوده که ضایع نمیشده
باعث فقر و فقد دوستان نبوده چون طلا و نقره و جواهر و انواع آن که باعث زینت است و
ضایع و مندرس نمیشود و بنا بر ملاحظه وجوه مذکوره نواب علیین آشیان فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی
انارالله برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت و خفت معاش معمول ساخته و چون در آن زمان مردم از
اکابر مجلس تقلید قناعت میکردند و طریقه اسراف و زیادتی تکلفات معمول نبود و چار زرعی طبعی که قیمت
قلیل داشته در آن زمان به قیمت میشود داده اند و هر قسمی را در جایی که بسی اسم نیکو نهاده اند و شخصی معتبر
سالها بر سیاهی می پوشیده و در آن زمان این لباس تجمل بوده و علما نهادالله کلمه سیاه ... ...
مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده و لشکر را در کمال سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین
و متیمان از دولت پادشاه مرفه بوده اند چنانچه در اکثر بلاد شیعه مقرری است و در سوما مستمر است جهت درویشان
و متیمان مقرر بوده و از عطایای پادشاه چندان بسا و بهت و اشراف علما و فضلا و صلحا و سایر مردمان
می رسیده که قدری از آن گنجی نیز نظر دارند و از کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام سپاه در خدمت بود که
در ایام آنحضرت چهار نوبت سلطان سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و عرب و حرمین و بلاد
مغرب با لشکرهای بیرون از حد و شمار متوجه ملک ایران شده هر مرتبه ضعیف و خجل مراجعت نمود و برین
قیاس خان ترکستان شش نوبت با لشکر بسیار به خراسان آورده و بغیر از خجلت و شرمندگی حاصلی تحصیل
ننموده و در ایام دولت آنحضرت فتوحات رو داده و بهر جانبی که لشکر میفرستاد مظفر و منصور بودند توجه

واداد

قرار بار

بوجه اعداء آنحضرت ممالک هندوستان از تصرف خصوم بیرون آمده پادشاه آن ملک سلطان همایون بن
گرفت و همچنین نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی افاض الله علی تربته المراحم الربانیه در زمان
دولت خود در اجرای مسلک قناعت اهتمام تمام و درستی و با اسراف و تبذیر بسیار بوده و خود اکثر اوقات لباسهای
بی تکلف میپوشیده و در تخفیف خرجها خود میکوشیده تا مردم آن طریقه را اقتدا سازند و اگر در اوقات مقربان
آنحضرت با افراد سپاه جامه بی تکلف بنظر آنحضرت میرسید کمال طیبت و رنجش تمام اظهار میفرمود و بعضی
مقربان آنحضرت چندی قبای یک رنگ میدوختند که مبادا اگر قبای رنگی دیگر میپوشند بر پادشاه معلوم شود که آنها
قبا نوست و حمل بر محبت زینت نموده باعث رنجش خاطر آنحضرت گردد و در اوایل دولت آنحضرت بنا بر ازحام ملک
اعتماد الدوله کسی که تمام طلا استعمال میکرد و بدین سبب مردم اکثر عادت کرده بود آنها بعد ملک معمور بوده در غیب
آسوده و خزانه معمور و لشکر بسیار آنحضرت اکثر از اعدای عراق و خراسان ترکستان غلبه رو داده و
بسیاری از ممالک معمور شد که در ایام جوهرها از تصرف بیرون رفته بود فتح نموده و فتوحات عظیم او در هر شد در
یک سال بسر رسیده ملک سند عراق عرب با زمواضع معتبر ایران زمین که خلاصه و زبده ربع مسکون است و ملک قندهار
و قلعه هرمز متصرف اولیای آنحضرت آمده مجملا از قوت این کلمه [illegible] سلطنت پادشاهی تدبیر و نقد تر معاش است
و احتراز از تبذیر و اسراف و لایق بحال ملک است که تقدیر که ممکن باشد و نظم و مهمات پادشاهی نقصان
نرسیده باشد در تخفیف اخراجات بکوشد و تمهید مسلک سازد و اکثر اوقات ملبوسات پادشاهی آن
که در آنها کا حجت تحصیل ثواب بعنوان فقرا انفاق نماید و اگر در اکثر احیان لباسهای فاخر پادشاهانه پوشنده باشد
در حضور بیگانگان و مجلس عام جهت حفظ مهابت و شاهی گاهی اگر لباس بی تکلف ملبس باشد جهت تحصیل
ثواب و مراعات مصلحت جمهور و تعریض اکثر مردمان باین مسلک رغبت نمایند و این طریقه معمول شود و غالب مستحق خواهد
بود و همچنین در خلوتها که کسی نباشد و در زیر جامه که در نظر مردم در نیاید جامه زبره بی تکلف پوشند باعث ثواب
اجر جزیل خواهد بود و الله ولی التوفیق و منه الخیر

باب هفتم

در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و توقیر علما و صلحا و اکرام اهل شرع و دین و این باب دو فصل است

فصل اول

در امر معروف و نهی منکر امر معروف و نهی منکر از واجبات
عظیمه اسلام است و امر دین و نظام ملک و طاعات مستقیم میشود و اگر مردم دست از این بر دارند و فاسقان و فاجران
را با عمال زشت و ناخوشی که مرتکب آن میشوند تعرض نکنند و که گذارند و سرایت کند و دیگران بطبیعت فاسقان و فاجران

و بجود ایشان بر آیند و مرتبه و مرتبه آدمیت تمام کرده و طبایع بهایم و سباع در میان بنی نوع انسان شایع گردد
و مردمان از فیض خیرات و حسنات عدول ورزند و فاسقان در اعمال خود جری تر شوند و ظالمان دست تعدی و
تطاول دراز کنند و سرانجام کار منتهی بشرور و فساد عظیم شود و هرج و اختلال در امور و اوضاع بهم رسد خدای عز
و جل در قرآن مجید فرموده و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک
هم المفلحون یعنی باید که باشند از شما جماعتی که امر بمعروف و نهی از بدی میکرده باشند و اتفاق است بر
رستگاری ایشان و احادیث در باب امر بمعروف و نهی منکر بسیار است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که
فرمود که هیچ قومی نیست که عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت آن داشته باشد که بر ایشان انکار
کند و انکار نکند الا آنکه خدای عز و جل عذاب را بر آن قوم عام سازد و همگی ایشان را بعذاب مبتلا کرده اند و از آنحضرت
منقول است که فرموده بدان خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمایید یا آنکه
خدای عز و جل عذابی از جانب خود بر شما میفرستد پس از آن هر چند دعا کنید مستجاب نمیشود و از آنحضرت منقول است
که فرموده که امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر یعنی مردم را انکار بر کردار بد و نهی نمایید ایشان را از کارهای بد
و مخالف فرمان حق و اگر نه خدای عز و جل بدان شما را بر شما مسلط کرده اند که بجور و ظلم تعذیب شما کنند بعد از آن
خوبان و نیکان شما دعا میکنند و دعای ایشان مستجاب نمیشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
مردی از قبیله خثعم آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از افضل اسلام حضرت فرمود
که ایمان بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که صله رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمعروف
و نهی از منکر پس آن مرد گفت که کدام یک از اعمال مبغوض تر است نزد خدای عز و جل حضرت فرمود که شرک بخدا گفت
بعد از آن چه چیز حضرت فرمود قطع رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف و از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که فرموده که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلقند از خلقهای خدای عز و جل که هر که ایشان را
یاری دهد خدای عز و جل او را عزیز گرداند و هر که ایشان را مخذول سازد یعنی یاری ایشان نکند خدای عز و جل او را
مخذول سازد و از آنحضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که چگونه خواهد بود وقتی که فاسد شوند
زنان شما و فاسق شوند جوانان شما و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر نکنید کسی گفت آیا چنین خواهد شد یا رسول الله فرمود
که بدتر از این نیز خواهد شد چگونه خواهد بود وقتی که امر کنید بمنکر و نهی کنید از معروف کسی گفت یا رسول الله آیا چنین

خواهد

خواهد شد گفت بلکه بدتر از این نیز خواهد شد چگونه خواهد بود وقتی که نیکی را بد دانید و بدی و منکر را نیکو دانید و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که وای بر آن قومی که اطاعت نکنند خدا را با امر بمعروف و نهی از منکر و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده که هرگاه امت من بیکدیگر واگذارند امر بمعروف و نهی منکر را پس آگاه
باشند بعذابی از جانب خدای عز و جل و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که فرموده هر که ترک
کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست میان زندگان و از حضرت صادق علیه السلام فرموده هر که ترک
کند با گروهی از اصحاب خود گفتند که بعضی که لایق و سزاوار است از جهت هم که مواخذه کنم بگناه و شما را اتقی و
چگونه این دو سزاوار نباشد و حال آنکه میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما را در انکار نمیکنید و از او
هجرت نمی نمایید که انکار عمل او را ترک کنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که میباشند در
آخر الزمان قومی که متبوع باشند در میان ایشان گروهی مرایان که خود را قاری و عابد باز نمایند که جاهلان و سفیهان
باشند امر بمعروف و نهی از منکر را واجب ندانند الا آنکه ایمن باشند از ضرر طلب کنند از جهت خود رخصتها
و عذرها روی آورند بسبب لغزشهای علما و فساد عمل ایشان کسانی اقبال کنند بر نماز و روزه و چیزهایی که ضرری بنفس و مال
ایشان نرساند و اگر نماز ضرری کند بایشان کنند باموال و اولاد خود هر آینه نماز را ترک کنند چنانچه ترک کرده اند
همچنانکه اتم فرایض و اشرف آنها است ترک نموده اند بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر فریضه ایست عظیم که بآن
قائم میشود فرایض بجهة در آن حال مذکور شد یعنی حال ایشان و ترک فریضه امر بمعروف و نهی از منکر غضب میکند
خدای عز و جل بر ایشان پس شامل میکند و بعد ایشان میشود عذاب الهی پس هلاک میشوند ابرار و نیکو
کاران در دار فاجران و کوچکان در دار بزرگان بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر راه پیغمبران و منهاج
صالحان است فریضه ایست عظیمه که بآن تمام میشود فرایض و امن میشود راهها و حلال میشود کسبها و رد میشود
مظلمها و معمور میگردد زمین و داد خواسته میشود از دشمنان و مستقیم میشود امر پس انکار کنند بدلها
و تلفظ کنند از آن بزبانها و بزنید او را بر پیشانی کاران و مترسید در راه خدا از ملامت هیچ ملامت
کننده پس اگر ایشان پند پذیرند و بحق بازگشت کنند بر ایشان راهی نیست یعنی کسی را نمیرسد که بایشان آزار
رسانند یا بر ایشان سخره داشته باشند انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق
اولئک لهم عذاب الیم یعنی راهی نیست الا بر آنهایی که بر مردم ظلم میکنند و در زمین بغی و تعدی مینمایند

بنشسته

بغیر حق آنکه جماعت از جهت ایشان است عذاب الیم پس فرموده در آن جای میدید که بایشان باید آن خود و بعض را
باشید ایشان [illegible] دلها [illegible] خود آنکه در بین طلب سلطنت ایشان و زیادتی کنید و طلب خواهش میکنید و
آنکه بسبب ظلم خواهش ظفر کنید تا ایشان رجوع کنند با مر خدا و برگردند بطاعت خدا فرمود که وحی
فرستاد خدای عز و جل بشعیب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که من هر آینه عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل
هزار از اشرار و شصت هزار از اخیار ایشان گفت ای پروردگار این بدان را بسبب عذاب معلوم است بسبب [illegible] اما
اخیار چه سبب دارد وحی فرستاد خدای عز و جل با و که با اهل معاصی مداهنه کرده اند با اهل معاصی و غضب نکرده اند بسبب
غضب من و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده که هر که طلب خشنودی مردم کند با آنچه باعث
سخط الهی شود حمد کننده او از مردم ذم کننده او خواهد شد و هر که اختیار طاعت خدای عز و جل کند با آنچه
مردم را بغضب در آورد کفایت خواهد کرد خدای عز و جل دشمنی هر دشمنی و حسد هر حاسد یعنی هر
[illegible] و خواهد بود خدای عز و جل از جهت او ناصر و ظهیر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده
لا تزال امتی بخیر ما دام که امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و معاونت یکدیگر کنند بر کار نیکو پس هرگاه
چنین نکنند نزع میشود از ایشان برکتها و مسلط میشود بعضی ایشان بر بعضی یعنی تعدی و زیادتی بر یکدیگر
خواهند کرد و نخواهد بود از برای ایشان یاری کننده نه در زمین و نه در آسمان و احادیث در فضیلت امر بمعروف و
نهی از منکر و مذمت ترک آن بسیار است و جهت اختصار به همین مقدار اکتفا شد قال لم ینفعه الیسیر لم ینفعه الکثیر
یعنی هر کسی اندک او را نفع نبخشد بسیار نفع نرساند و باید دانست که امر معروف و نهی از منکر
منقسم میشود بوجوب و ندب امر کردن بواجبات و نهی کردن از محرمات واجب است و امر کردن بمندوبات
و نهی کردن از مکروهات مستحب است و امر معروف و نهی از منکر را چند شرط است اول آنکه آن شخص علم داشته
باشد بآنکه این فعل معروف یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و در دانستن بدی و نیکی فعل سندی
صحیح باید چنانکه بدی و نیکی آن فعل از ضروریات باشد و مختلف فیه نباشد یا اگر باشد و اند که آن فعل عقیده
فاعل حرام است مثلا و مرتکب شده و باید که فعل را که از او نهی میکند احتمال جهت اباحت نداشته باشد که بسیار
فعلها باشد که بنظر حرام باید اما آن فعل از آن محل صحیح داشته مشروع بوده باشد چنانکه کسی [illegible] که از
شیشه چیزی میخورد که رنگ شراب است و گاه باشد که شربتی مباح باشد لیکن جمیع احتمالات بر طرف

وقطعیات

نشود

نبوده راه عذر بایشان مسدود نشود و متعرض جماعت نباید شد نقل است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه
نشسته بود که جماعتی را نزد آنحضرت آوردند که دیده بودند که در ماه مبارک رمضان در روز چیزی خورده اند حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشان خطاب کرد که شما چیزی خورده اید در حالتی که روزه [illegible] اقرار کردند حضرت فرمود
شما از جماعت یهودید گفتند نه فرمود که [illegible] از دینهای مخالف اسلام اید گفتند نه بلکه مسلمانیم حضرت فرمود
که مسافرید گفتند نه حضرت گفت که شما را علتی هست که باعث افطار شده باشد گفتند [illegible]
پس [illegible] که شما [illegible] احوال نفس خود [illegible] که خدای عز و جل فرموده بل الانسان علی نفسه بصیرة یعنی بلکه
انسان خود [illegible] گفتند [illegible] روزه [illegible] و هیچ علتی [illegible] حضرت [illegible] فرمود که گواهی
میدهید که بغیر از الله الهی نیست و آنکه محمد رسول خداست گفتند گواهی میدهیم که بغیر از الله الهی نیست و محمد را
نمی شناسیم حضرت فرمود که او رسول خداست گفتند او را پیغمبر نمی شناسیم او اعرابی بود که خلق را
بخود دعوت مینمود حضرت فرمود که اگر اقرار میکنید و الا شما را میکشم گفتند اگرچه بکشی آنگاه حضرت امر کرد
بر ایشان این [illegible] راه [illegible] آنست که معصیت [illegible] باشد متعرض کسی نباید شد و در مقام نهی در
نباید آمد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض اندرونهای خانهای مردم نباید شد و سخنان [illegible] ایشان را
نباید شنید بلکه اگر فسق از کسی ظاهر شود و بثبوت رسد در مقام منع و انکار باید شد و اگر حدی
[illegible] شرع لازم باشد [illegible] حدود شرعیه جایز باشد اقامت آن باید نمود و فسقی که ظاهر
معلوم نباشد در ستر آن باید کوشید نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من ستر مسلما
ستره الله فی الدنیا و الآخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی را بپوشد خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرت
بپوشد و نقل است که عمر شبی در مدینه میگشت از خانه آواز سرودی شنید از دیوار خانه بالا رفت نظر
کرد شخصی را دید با زنی [illegible] نشسته و خمری پیش نهاده گفت ای دشمن خدا ای گمان کردی که خدای عز و جل ترا رسوا
نکند گفت ای عمر شتاب مکن که اگر من یک گناه کرده ام تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عز و جل فرموده
لا تجسسوا یعنی تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده و اتوا البیوت من ابوابها یعنی بخانها روید از درهای خانها
و تو از دیوار آمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا یعنی داخل خانهای غیر خود مشوید تا آنکه
طلب رخصت کنید و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم از این گناه توبه میکنی گفت بلی

از انصاری ایه گفتند نه فرمود که

بر نفس خود

عمر متعرض او نشد و در بعضی مؤلفات بعضی علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمده عرض کرد که مردی را با زنی اجنبی در خانه مشغول بفعل قبیح یافته ایم و در آن خانه را قفل
کرده ایم تا چه فرمایید کسی نفرستید تا تحقیق حال کند عمر گفت من بروم حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که از تو نیست ابو بکر و بعضی دیگر از صحابه نیز چنین گفتند و چنین جواب شنیدند و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت من بروم حضرت فرمود که برو که این کار تست حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه تنها رفته قفل در را گشود و چشم مبارک بر هم نهاده داخل آن خانه شد چشم بر هم
و در آن خانه بگردید آن مرد و زن چون حال چنان دیدند گریختند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده گفت نزد آن خانه رفتم و قفل گشودم و داخل خانه شدم
و در آن خانه کسی را ندیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله سجده شکر بجا آورده فرمود حمد و شکر
مر خدا را که اعتقاد مرا در حق تو درست گردانید و حضرت امیر المؤمنین علی را بکمال فتوت و جوانمردی
توصیف نمود شرط دوم از شرایط امر معروف و نهی منکر تاثیر است و بعضی از علما همین ظن تاثیر را
معتبر دانسته اند و بعضی احتمال تاثیر را کافی دانسته اند شرط سیم اصرار مأمور و منهی است بر ان فعلی
که باعث امر و نهی است پس هرگاه بر ان فعل اصرار ننماید و امارت ندامت و پشیمانی بالکلیه باشد متعرض
او نباید شد شرط چهارم آنست که امر بمعروف و نهی از منکر باعث مفسده و ضرر آمر و ناهی نباشد
پس اگر باعث ضرری بر نفس او یا مال او یا عرض او یا دیگری از مسلمانان باشد واجب خواهد بود حفظ
حال خود و در ان صورت لازم نخواهد بود امر معروف و نهی منکر بلکه حرام خواهد بود و موقوف بر شرایط
مذکوره نیست و امر معروف و نهی منکر ترتیب ملحوظ باید داشت اول اظهار کراهت پس بزبان منع
کردن از بدی و منع کردن و امر کردن بنیکی و اگر مفید نیفتد منفور شدن و هجرت و دوری و خشونت قولی
و فعلی و اگر مفید نیفتد بقهر و ضرب تادیب و امثال آن تا غرض بخواهش حاصل شود و تعدی نباید کرد
و باید دانست که امر بمعروف و نهی منکر ملوک و سلاطین بهترست از جهت آنکه اقتدار و تسلط
ایشان از همه کس بیشترست بدیهیست که قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر تاثیر خواهد کرد
خلاف پادشاهان که از روی توجه و اهتمام ایشان از همه جا دست و ست بهمه بلاد و عباد عموم دارد

و اگر

و اگر در امر معروف و نهی منکر حاجت بضرب و تادیب و سیاست افتد اقتدار کلی ایشان را حاصلست و دیگر
شهنشاهان پادشاه ان مطاع و متبع تمام عالم است هر سخنی که ایشان بگویند همه کس در عمل بیرون طاعت
او بر خود لازم و متحتم میدانند دیگر آنکه هر چیز که دیگران از آن بتعب و مشقت و سعی بسیار حاصل میشود بیک
رانجعش توجه و خواهش حاصل میشود پس امر مذکور نیز لا محاله بر ایشان آسانتر خواهد بود و هرگاه
آسانتر باشد لا جرم آن اولی خواهد بود دیگر آنکه مردم همه بر دین و طریقه و مسلک پادشاهان خود
بوده اند هرگاه پادشاه اهل صلاح باشد و امر بمعروف و نهی منکر میفرموده باشد مردمان همه مایل بصلاح خواهند
شد و در طریقه امر معروف و نهی منکر با پادشاه خواهند بود و طریقه حق و شرع و دین در میان خلق
رواج تمام خواهد یافت و بنابر آنکه ارتباط امر معروف و نهی از منکر بملوک و سلاطین و اصحاب تسلط
و اقتدار بیشتر است از حضرت صادق علیه السلام فرموده که انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف
من المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا یعنی امر معروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب
قوت مطاع دانا بمعروف از منکر نه بر ضعیفانی که راه بجایی نمیبرند و باید دانست که امر معروف و
نهی از منکر پادشاهان را از چند وجه مناسبست وجه اول قولی و آن چنانست که بقول امر بافعال
خیر میفرموده باشند و از امور بد باز میداشته باشند و اگر از کسی منکری بینند خصوصا از خواص و
نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال و دیوان کمال رنجش و وحشت تمام اظهار نمایند و در انکار آن
مبالغه تمام کنند بلکه بچند طریق التفات و عنایت و امثال آن مسلوک دارند تا آن شخص متنبه تمام حاصل
شود و دیگران نیز متنبه شوند و از افعال قبیحه متنفر گردند و اگر منکر ظلمی باشد در انتقام مظلوم
داد رسی و تفحص و تفقد فرو نگذارند و تادیب و تنبیهی که مناسب اندازه ظلم و خصوصیت آن بحسب کمیت و کیفیت
معتبر است بعمل آورند تا قواعد منضبط باشد و کسی از نهج استقامت قدم بیرون ننهد و از حدود
شرع و معدلت تجاوز نورزد و لکن شرط است که تا حقیقت روشن نشود و واضح نگردد در مقام سیاست
و تادیب در نیاید و بمجرد گمانها و قرینها عمل ننمایند و سخن کسانی که از قبیل اهل غرض [illegible]
و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیارست و در سرکار پادشاهان خصوصا [illegible]
که راه سخن بملوک دارند و با دیگران عداوت و غرض ورزند و مصلحتها منظور میدارند تزویر و تلبیس و دروغ

۱۱

در عالم سیاست از تو سر کار را پادشاهان از مخصوصان در دو طایفه که در امور ملوک دارند و دیگران
مورزند و مصلحت منظور میدارند تزویر و تلبیس و دروغ لب را می‌شده که ما به و ظیفه [illegible] شود که دروغ
باشد و اصل خدا و رضا در خود طلب در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا
فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
اگر بیاورد شما را خبری فاسقی پس در طلب ظهور حقیقت آن بایستید یعنی پیش از استعلام حقیقت آن خبر
عمل مکنید تا که از شما [illegible] بقومی از روی نادانی پس گردید بر آنچه کرده اید پشیمان و در
واقع است که کاذب از اکذب کذبها است و در قرآن مجید خدا واقع است و لیسا بوده که کسی کاذب کسی
برده و قرینهای بسیار بر آن دلالت کرده چنانکه جمع حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از خبری حقیقت
حال بر خلاف آن ظاهر شده حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزند خود نوشته ذکر
کرده که سلطان محمود از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی در اواخر متوحش گشته از اطراف جانب دشمنان
هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسن میکال حاجب تابعی که از سلطان ملاحظه می‌نمود منتظر وزارت بود و هر
روز آوازه در افتاد که حالی خواجه احمد را [illegible] از جهت ملاحت جرم نزد [illegible] که دختر خان
ترکستان بود هیچ سفقتی [illegible] و جرم [illegible] از روی تعظیم مهد جگل [illegible] و حیله [illegible]
جلوه‌ای و خدم مهد جگل و نسبت بخواجه در مقام اعانت و امداد بوده و اعانت او خواجه روز کاری
مهد [illegible] بوده و مثل البوالقاسم کثیر [illegible] بمقام [illegible] میرسیدند و هر وقت که خواجه در مقام [illegible]
آمد [illegible] از جمله [illegible] که اردوی سلطان در حوالی کابل بود و خواجه [illegible] سلطنه جهت [illegible]
آمده [illegible] که کار روانی عنبت ترکستان بوده اول [illegible] معاودت خواهند نمود خواجه را
بخاطر رسید که هر سالی [illegible] و فرزندان چندان [illegible] چاپیدا که همراه [illegible] فرستاده شود
تا از [illegible] خبری چند روزه از افکار [illegible] خواهد بود و از جمله کسی فرستاد و چندی
از ظرایف [illegible] جهت [illegible] و [illegible] ساعت [illegible] این خبر بحسن میکال رسانیده او آنرا
دا از را البوالقاسم [illegible] در میان نهاد و دایت [illegible] بالاکر گفتند که هیچ [illegible] الزام خواجه
برابر این نسبت [illegible] سیاست [illegible] که مرا [illegible] التفات [illegible] سلطان

اکنون

۱۳۵

اکنون [illegible] اطراف [illegible] این جنگال [illegible] که وقت [illegible] که بعد از تحقیق خلاف ظاهر نمود
[illegible] گفت این خبر را تحقیق کرده ام و [illegible] خلافی نیست [illegible] خواجه [illegible] عظیم
اما خواجه بر این واقف شد [illegible] این خبر کرد و [illegible] چنان بود که در [illegible]
که یکبار ملاقات واقع شود اما در روز [illegible] حکایت رسانیدی و جواب [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] بر آن مطلع شدی القصه [illegible] فرستاد که خواجه دل مشغول [illegible]
آسان است [illegible] مهد جگل صورت قضیه معروض داشت وی گفت [illegible]
[illegible] داده اند بطریق ملاکات [illegible] کرده و چند خبر دیگر از [illegible] که مخصوص [illegible] باشد باید
[illegible] شد و [illegible] ازراه دیگر [illegible] فرستاده [illegible] آخر رسید [illegible]
چون مردم البوالقاسم را [illegible] کرده [illegible] هیچ [illegible] آوردند آنگاه [illegible]
فرستاده مهد جگل [illegible] ملاکات [illegible] القصه خواجه [illegible] البوالقاسم
[illegible] معروض داشت بعد از عرض سلطان گفت مبادا این خبر واقع بوده باشد البوالقاسم گفت اگر [illegible]
[illegible] که خواجه داده از راه [illegible] کرده ام سلطان گفت [illegible] البوالقاسم [illegible]
از [illegible] رفته [illegible] گردانیده [illegible] گفته و چون [illegible] رسید [illegible] آمد که
فرستاده مهد جگل و [illegible] مهد جگل بوده با ملاکات [illegible] خواجه [illegible]
آن ظاهر [illegible] شده و [illegible] گشتند و آن [illegible] کرده
سلطان چون [illegible] مهد جگل [illegible] آغاز کرده گفت بعد از [illegible] که جهت [illegible] در که [illegible]
[illegible] این [illegible] ساده [illegible] سلطان را از این حال
[illegible] و از [illegible] کرده بود فرمان داد و مهد جگل [illegible]
[illegible] این نوع [illegible] کرده و گفت این [illegible] این نوع [illegible]
خواهد کرد لازم [illegible] منتظر فرصت [illegible] البوالقاسم را زیاده از
حد [illegible] رسیده [illegible] شده از [illegible] را [illegible] کرده [illegible]
امر [illegible] گردانیده [illegible] لازم است [illegible] که بادشاه [illegible] احکام [illegible] خود دربار
[illegible]

[illegible]

امر معروف و نهی از منکر مرتب شده باشند که مردم ترک منکرات نمایند و از فسوق و مناهی احتراز لازم دانند و در عهده
حکام شرع و عرف نویسند که هر گاه علانیه و صریح در اسواق و شوارع ارباب مناهی و معاصی فسق [illegible] نمایند در دفع و
دفع آن اهتمام لازم دانند و بجهت تجدید مذکر احکام و تاکید جاری ساخته باشند چنانکه خاقان [illegible]
فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه بوده و در سیوم از امر معروف
و نهی منکر که بر پادشاهان لازم است بجهت فعل است و آن از چند جهت شود جهت اول آنکه پادشاه در اطراف
ممالک محروسه مردم امین دیندار خداترس تعیین نماید که در ازاله منکرات و دفع بدع و محرمات سعی نمایند
و این جمع را محتسبان گویند و محتسب در قدیم الایام جهت این منصب نصب نموده اند که هر جا فسق و خرابی بینند
در ازاله آن بکوشند و اگر خود عاجز باشند حکام شرع و عرف را اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه
مامور بتقویت آن جمع باشند در وقت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و در تقویت ایشان بکوشند و
شرط است در محتسب که مستعد آن باشند و بی طمع باشند و با دیانت و راستی و صدق گفتار و کردار معروف
باشند و جانب خلق را بجانب حق ترجیح ندهند و با اقربا مداهنه نکنند و جانب ضعیفان فرو نگذارند و پادشاه چون
محتسبی باوصاف مذکوره تعیین نماید دست او را قوی سازد و تقویت او نماید و اگر از او مداهنه و تساهلی
ببیند انکار کند و تادیب بلیغ بجا آورد تا امور شرع انتظام یابد بلکه اگر کسی از اهل علم و تقوی در مقام رفع
منکری درآیند هر چند از قبل سلطان جهت این امر منصوب نباشند سلطان بر او انکار ننماید و تقویت طرف
خصوصا نکند حکایت نقل است که شیخ ابوالحسن نوری با خلق مخالطت نکردی و هرچند از امور دینی بودی
از آن نپرسیدی و هر گاه منکری بدیدی از آن منع کردی هر چند در آن بیم کشتن بودی روزی بکنار دجله
جهت تجدید طهارت رفته زورقی در کنار دجله دید در آن زورق سی خم سر بمهر کرده بر هر یک نوشته بود که
لطف شیخ از آن عجب داشت چه در معاملات و تجارت هیچ چیز ندیده بود که آنرا لطف خوانند از ملاح سوال کرد
که درین خمها چیست ملاح گفت چه کار داری تو در رو پی کار خود باش شیخ را شوق و تعطش بمعرفت آن بیشتر
گشت ملاح را گفت که میخواهم که مرا بگویی که درین خمها چیست ملاح گفت تو درویش فضولی درین خمها خمر است
جهت خلیفه آورده ام امیرالمومنین میخواهد که مجلس بزم درآراید اتفاقا چوب گران در آن زورق افتاده
بود شیخ ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت آن چوب بدست او ده

تا به چشم

تا به چشم که چون خواهد کرد ملاح برخواست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست گرفت و متوجه شکستن آن
خمها شده یک یک را شکست و ملاح فریاد میکرد تا آنکه نوبت بیک خم رسید شیخ چیزی نگفت تا آنکه خود رسید و شیخ
را گرفتند و پیش معتضد خلیفه وقت بردند و صورت حال تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بود و شمشیر او
پیش از سخن او بودی جمیع اهل بغداد بغایت اندوهگین شدند که شیخ را هلاک خواهد ساخت چون شیخ را حاضر
کردند معتضد بر کرسی آهنی نشسته بود و گرز بر دست میگردانید چشم بر شیخ زد و گفت تو کیستی که چنین
گستاخی کردی شیخ فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت از کجا محتسب کردند
شیخ فرمود که آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد و معتضد ساعتی سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد و گفت
ترا چه چیز بر این داشت که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیت گفت در حق من چگونه گفت
منکری که تو در ازاله آن تقصیر ورزیده بودی آنرا از تو دفع کردم و ترا از گرفتاری آن در روز قیامت خلاصی دادم
گفت در حق رعیت چگونه گفت چون رعایا ارتکاب محرمات از مردم می‌بینند و معاصی ارتکاب میکردند چون تو از حرام احتراز نمی‌کنی
دیگران دلیر نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او در راه صلاح چیند همه طریقه
صلاح پیش گیرند و ثواب همه با او راجع گردد و اگر فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وبال
آن همه بپادشاه عاید گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو غرضی بجز این نبود خشم معتضد فرو نشست
فی الحال و علا معتضد بگریه درآمد و گفت این کار ترا زیبنده است بعد از این هر منکری که بینی منع کن که حکم کردیم که هیچکس
منع تو نکند و محتسب را در حسبت بچند چیز رعایت باید کرد اول معرفت منکر دوم تعریف سیم تعلیم وعظ و نصیحت
چهارم تغیر پنجم تهدید بضرب ششم مباشرت اما اول که بر محتسب رعایت آن لازم است معرفت منکر است پس باید که
بر آن حقیقت و وقوع آن معلوم باشد و تجسس طلب منکر ننماید و بردر دروازه خانهای مردم گوش ننهد و
تطلع استنشاق رو ببیت هم نکند و اگر کسی چیزی از آلات لهو در زیر جامه خود گرفته باشد چنانچه شکل آن
بدست معلوم شود کشف آن نکند و از جهت کشف آن تفحص را از احوال دیگران ننماید و بقدر امکان
هتک ستر و کشف عیوب مسلمانان ننماید نقل است که نقش خاتم لقمان حکیم علیه السلام این بود والستر لما عاینت
احسن من اذاعة الظن یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر است از فاش کردن آنچه گمان اعتقاد کردی
دوم تعریف است و آداب محتسب درین درجه آنست که در ابتدا تعریف بوجه حسن کند و تعلیم حکم شرع نماید و در موعظه

دفع

ونصیحت بملاطفت و شفقت اولیٰ است مر عوام را و حمل اقدام اکثر عوام بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب
آن بود که چون بحقیقت آن منکر واقف شوند ترک کنند و ظالم که نسبت ایذا و تجهیل و تعنیف لجاج و تشنیع
کنند و چون لجاج و تعصب کنند وعظ و نصیحت سود ندهد و خاصیت طبع انسان چنان افتاده است که
از نقصان درشتی و کشف عیب خود شکستی تمام یابد و جهل و نادانی و حماقت نقصان اطلاق است و
سوء الی نقصان [illegible] ظاهر باشد و ازین جهت طبایع اکثر خلق را اخفاء عیب جهل و نادانی
بغایت حریص باشند و از التزام عار نادانی سرکشی تمام نمایند و لهذا اطبه علوم از تخطیه در مجامع بسیار
بر کنند هر چند تخطیه واقع باشد و آن شخص بر آن واقف گردد و لیس در غضب آید و ملتزم باطل شود
و بر آن اصرار نماید و [illegible] که تعریف و تعلیم محتسب بر وجه ملاطفت و مهربانی باشد و متضمن ایذا و تجهیل و
تخجیل نباشد و جدال انتهی نشود و اگر شود بر وجه حسن باشد چنانچه حضرت عز و جل فرموده ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن این خطاب است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که خلق را براه خدا بحکمت و موعظه نیکو و مجادله کن [illegible] این نیکوتر است و باید که محتسب آن [illegible]
عذاب اخروی ترساند و ذکر ثواب اخروی نماید و او را بر آن طمع سازد و سیرت سلف صالح و اکابر بعضی
ذکر کند و فواید و ثمرات تقوی و پرهیزکاری بر نماید و جودت الفاظ و لطافت معانی و حسن ادا و بلاغت
و خفض صوت و اظهار خلوص و مناصحت مرعی دارد و حاجات و تقصیرات [illegible] را جانب خود و [illegible] خود
شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل است که فرموده المؤمنون
کنفس واحدة اذا اشتکی عضو منها تداعی سایرها بالحمی والسهر یعنی مومنان همه چون یک تن اند و صحت
آنست که چون یک عضو از آن الم رسد همه اعضا در تب و بیداری با آن یک عضو شریک باشند همچنین علامت صحت
ایمان آنست که چون مومنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مومن که از آن خبر یابد از آن الم در خود احساس کند و
معصیت مصیبت دینی است و کدام مصیبت بمصیبت دینی میتواند رسید امر دوم که محتسب را در احتساب
رعایت آن باید کرد تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت و دشنام غیر فحش و آداب این درجه آنست که چون
از منع فاسق از راه ملاطفت و نصیحت و موعظه عاجز آید و ببیند که با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار
مینماید یا بسخنان و موعظه استهزاء میکند و فایده مطلوب بر آن موعظه مترتب نمیشود درین صورت لازم است

که

آنکه بسخنان درشت و دشنام او را از فعل شنیع منع کند و در دشنام مراعات آن کند که فحش نباشد و الفاظ
آن متضمن دروغ نباشد و آنچه گوید حق گوید و بغرض حق و از برای حق گوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و در درشتی
از قدر حاجت درنگذراند و اگر داند که عنف و [illegible] او را از [illegible] و تعنیف و استخفاف و استحقار [illegible]
با آن عمل نماید و در آن نیز مراعات الاهون فالاهون نماید و در اهانت از قدر ضرورت تجاوز ننماید و باید که
ایذا او از راه شفقت و مهربانی باشد چون طبیبی که بر بیمار [illegible] نه از روی تشفی غیظ و قضاء حاجت
غضب باشد و نفس پرستی و میل طبع و هوا در این امر دخل ننماید امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود تغییر
منکرات است چون شکستن آلات مناهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب
و بدر کردن غاصب از خانه مغصوب و امثال اینها و این وقتی باید که تکلیف و تحکم و تعنیف [illegible] از آن سودی ندهد
و ازین راه عاجز آید و از تغییر بقدر حاجت و ضرورت قناعت کند مثلا هر گاه غرض از آن [illegible] آید که دست غاصب را
گرفته از خانه مغصوب بیرون برد بسر و ریش و گریبان او دست نرساند و چون غرض شکستن آلت لهو و لعب آید
متحمل تکلیف سوختن آن نشود و اگر آنچه محل انتفاع دیگر تواند شد اقدام بر تضییع آن ننماید و بر ریختن آن
اکتفا نماید امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید کرد تهدید و تخویف است چنانکه گوید این کار را بگذار و اگر نه سرت بشکنم
و بر تو اقامت حد و تعزیر [illegible] و امثال اینها و باید که تهدید امری نکند که اقدام بر آن حرام باشد چنانکه گوید اگر
این کار را ترک نکنی سرت ببرم و خانه ات را خراب کنم و اموالت را ببرم و فرزندت را اسیر سازم و امثال اینها
و اگر تعنیف شدید است از باب مبالغه روا باشد [illegible] امر ششم که محتسب را ضرورت مراعات آن مباشرت
ضرب است و آن وقتی باید که از تاثیر نصیحت و موعظه مایوس شود و تهدید و وعید و سخنان درشت [illegible]
و ابدا عنف و درشتی [illegible] و اظهار [illegible] سود ندهد و درین صورت لازم است که از حد [illegible] تجاوز ننماید
و بر قدر ضرورت اقتصار کند و چون آن شخص از مباشرت فعل منکر دست بر دارد [illegible]
محتسب صالح باشد و بتقوی معروف باشد تا قول و نصیحت او تاثیر کند و در دلها وقع و قبولی داشته باشد که
زجر و تبلیغ او در نظرها سبک و ناخوش نماید خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردمان را بنیکویی و خود را فراموش میکنید جهت دوم از امر بمعروف و نهی منکر که
پادشاهان را لازم است مراعات منهج صلاح و سداد و انقلاع از فسق و فساد است چه هر گاه پادشاه

ملاهی

چه هر گاه محتسب خود مرتکب [illegible] شود نصیحت او [illegible] تاثیر نشود

برنهج صلاح و سداد مستقیم باشند و از محرمات و محظورات محترز و مجتنب گردد همه خلق در رغبت بجانب صلاح شوند
و از فسوق دوری کنند و آلات و ادوات معاصی مفقود شود چه عقل و نقل و تجربت شاهدند بر آنکه هر سیرت
و طریقه که پادشاهان متوجه آن شده اند عامه رعایا و کافه برایای مملکت آن پادشاه را رغبت صادق
بجانب آن بوده هر کس از سلاطین بنی امیه را ابنیه خیر رغبت بود در زمان هر یک آنچه مرغوب تر پادشاه بود
مرغوب و مطلوب همه خلق زمان شدی یکی را رغبت بجانب عبادت و صلاح بود عادت خلق در ایام او چنان
بود که هر کس گفتی امروز چند رکعت نماز کردم و چندان قرآن خواندم و چند روز روزه داشتم و یکی از ایشان را که
میل و رغبت تمام بجانب انواع ماکولات و مطعومات بود خلق در زمان او در رغبت و توجه بدین انواع ماکولات
و مطعومات بودی هر کس درین باب استطراف کردی و در تهیه ماکول و مشروب و مطعوم لذیذ تدبیر انداختندی و گفت و گوی
غالب خلق متوجه انواع خوردنیها بوده و یکی را میل بساختن عمارت غالب بود همگی همت اهل آن زمان بر تشیید عمارت
و تهیه بناها مصروف بود و جهت سوم از امر معروف و نهی از منکر که بفعل کرد پادشاهان لازم است محبت و مودت
اهل صلاح و علم و عزت و تعظیم و تکریم ایشان است هر گاه پادشاه صلاح را دوست دارد و از ترک [illegible] صلاح و نیکو
کاری شنود و مردم صالح و متقی را محبت گوید و از هر کس فعل نیک بیند یا شنود لب بدو ثنا گوید و در تعظیم و تکریم
و توقیر او کوشد و جانب او را از [illegible] و افراط [illegible] اگر بدین صفات حمیده موصوف باشند ترجیح دهد و ادرار و رسوم
ایشان بیفزاید و ایشان را محل اعتماد داند و مناصب ایشان را توفیر نماید هر کس را رغبت بجانب صلاح
جهت تحصیل مراتب سلطانی و از [illegible] احتراز کند که مبادا از [illegible] توجه پادشاه گردد و بالا فرود آن صفات
گردد و آخر قصد قربت و نیت صحیح تر حاصل شود و همچنین پادشاه باید که اهل فضل و علم که بسمت صلاح و سداد موصوف
باشند و حمایت که دین و ملت ایشان را زیادتی ارتباط داشته باشند و در تقویت دین و اقامت مراسم شرع مبین اهتمام
مینموده باشند تعظیم و احترام نماید و متکفل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش و ادرار ایشان تقصیر
ننماید و ایشان را معتمد و مقرب داند و حوائج ایشان را بانجاح مقرون گردانیده باشد و شفاعات و ملتمسات ایشان را در محل
قبول نزد داند و در انواع وظایف و انعامات و ادرار و خلع و تکریمات نسبت بایشان مبالغه مینموده باشند و حکام
و امرا و اطراف مملکت را بتوقیر ایشان مامور سازد و حکام و مطاوعت [illegible] ایشان بتعظیم شریعت و دین و توقیر
اهل بیت و احکام رسوم شرع مبین و رفع بدع و ضلالت مقرر ساخته باشند چون اهل علم و دین حافظان شریعت

مناسب [illegible]

واصحاب

در تحصیل

واصحاب صلاح و زاهدان و عابدان مکرم و معظم و موقر بوده باشند رغبت مردمان باین مسلک بسیار شود و مردم
علوم و عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه دار الملک آن پادشاه شوند و خلق بهم نظر
کنند و طریقه طاعت و خیرات مسلوک شود و فسوق و معاصی برافتد و در دنیا و آخرت آن پادشاه محمود و مشکور
باشد و ملک او معمور گردد و دوستان او متوافر گردند و فیضهای ربانی و رحمتهای سبحانی او را و منسوبان او را شامل
گردد و سالهای دراز نام نیک او در میانه خلق مشهور و مذکور باشد و درین باب ضرورت که پادشاه تمیز نماید در باب
اهل دین و علم و تقوی معتقد دارد و در وظایف و انعامات و اکرامات و تعظیمات موافق اندازه حال و صلاح
کمال حال ایشان و مدعیان حقیقی که همیشه اهل دانش و کمال اند و قابلیت استحقاق دعوی تفوق و مساوات کنند
در حد و مرتبه خود جدا دارد تا از ارباب شرع و دین رسد و مرتبه ایشان مختلط ننمایند که باعث اضلال عوام
الناس گردند و در اختلاط مرتبه اهل دانش کوشند و حق را با باطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض
خالص رواج ننهند و علاج این درد را غیر پادشاه کسی نتواند کرد مجملا بر پادشاه لازم است که [illegible] را
کرد و اصل مکان [illegible] ایشان [illegible] است از مردم باطل و حاصل نگاه دارد و جای که ائمه صلوات [illegible] مردم
[illegible] امر باشند و [illegible] علامات موسوم باشند و عارف احکام و مسائل باشند تا عوام و ضعفا العوام
اگر مسائل از ایشان واگیرند فریب نخورند و گمراه نشوند و همچنین کسانی که بر منابر بوعظ کنند و تلقین امور دینی
مینموده باشند باید که اهل آن باشند و عارف احکام قرآن و احادیث باشند و اطلاع بر مذاهب و ادیان
داشته باشند و حق را از باطل تمیز کرده باشند تا اضلال عوام نکنند و بسیار کسانی باشند که اهلیت معرفت
و صمیم و وقوف علم بر منابر روند و عوام را فریب دهند و احکام غلط ادا کرده خواهش خود یاد نمایند و بسیار باشند
که بجهت افضل و دانشمندی ادعا کنند تا کسانی را که سخنان ایشان را نفهمند تکفیر کنند و به تفسیق تنها اکتفا ننمایند
و دعوی تفوق و زیادتی بر ایشان نمایند و این را باعث رواج و کمال تلبیس خود دانند و اگر پادشاه همه را
خود گذارد و در صدد تمیز و اصلاح این امور نشود همه جا غلبه جهال و [illegible] باشد و اقامت اهل حق
و علم و آزرم مضمحل شود و جهل و اهل جهالت رواج گیرند و انواع ضلالتها در میان خلق رونق پیدا کند و انواع
خلاف و فساد درین مترتب شود که بیان آن از عهده [illegible] برنیاید لهذا لازم است که درین امور اهمال ننماید
و در تقویم امر شریعت بقدر امکان بکوشد و شریعت مطهره را از تلبیس اهل بدعت و شیاطین حفظ نماید و

که بی واسطه بذات خود متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود و حضور جناب کبریا جاه را از مردم تعفف
موسوم باشند و نیاز احتیاج سؤال و رفع حوائج نسازند و واسطه در میان نگذارد و جائی که ایشان محتاج توسل
و تشفعات خواص و مقربان پادشاهی باشند بلکه بنفس نفیس خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان گردد هم
نسبت غیر پادشاه گشتند و لایق مراتب اهل دانش و علم نیست بلکه فراخور حال ایشان نیست که امید بغیر خدای
عز و جل نداشته باشند و استعانت از غیر او نخواهند و چون کار امر بمعروف و نهی از منکر با اعانت و امداد علما
صورت می‌یابد و منتظم میشود و چه معروف و منکر بحکم و فتوای ایشان درست می‌آید درین مقام فصلی در فضیلت
مرتبه علم و عقل علما ایراد میشود تا مردم را رغبت در تعظیم مراتب ایشان زیاد شود و شوق معرفت و دانش در خاطرها
رسوخ یابد و منه الاعانة **فصل دوم** در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا در قرآن مجید آیات متعدده فصل ۲
دلالت بر فضل علم و علما میکند از انجمله خدای عز و جل فرموده قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو
آیا برابر اند آنکسانی که عالم و دانا اند و آنکسانی که جاهل و نادان اند و فرموده یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا
العلم منکم درجات یعنی بلند میگرداند خدای عز و جل آنکسانی را که ایمان آورده اند و کسانی که ایشان را علم داده شده
درجها و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی میترسند از خدای عز و جل از بندگان او اولا علما و خدای
عز و جل در قرآن مجید فرموده واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی و یاد کن ای محمد وقتی را که پروردگار
تو گفت مر فرشتگان مقدسی که خلق آفریده ام و آفریده ام در زمین کسی که خلیفه باشد و بر خلق او امر و
نواهی او لازم و جمیع باشد قالوا گفتند آن فرشتگان اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء یعنی آیا
در زمین کسی که فساد کند در زمین و خونها بریزد و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی و حال آنکه ما فرشتگان پاکیم
یاد میکنیم ترا بر توفیق تو که موجب حمد است اد کردن تسبیح میکنیم و ذکر میکنیم ترا بتقدیس ذات پاک تو
از جهات نقص قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عز و جل در جواب ایشان فرموده بدرستی که من میدانم در آفرینش این
خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما ندانید و جواب خلاصه سؤال ملائکه آنست که آدم را خلیفه میسازد و ترجیح و
تفضیل میدهد و حال آنکه مقتضای طبع بشر فساد و خونریزی است و ما مسبح و مقدس ایم و جواب ما مراد
این است که طبع و سرشت ما ذکر و تسبیح و تقدیس است و ما را اشتغال و اهتمام بامری دیگر نیست که از ما بدی و
فسادی در وجود آید پس چگونه بشر را بر ما ترجیح توان داد و خلاصه جواب حضرت حق جل و علا آنست که من چیزی

چند

چند میدانم که شما نمیدانید و همانا مقصود آنست که شما اوصاف ظاهر علم و فکر و دانش همین جهت را ملاحظه کرده اید و در مقام
مرتبت بجانب همین ملاحظه نموده اید که بر طبع بشر فساد و شهوانی و غضبی و دواعی نفسانی که مقتضی افساد و
سفک دما میشود غالب است و ذوات ملائکه ازین قوی و دواعی منزه است و بر ذکر و تسبیح مجبول است و در جهات
مطلع نشده اید و از اسرار و انوار تقدسی بشری و دور جهات دفینه که در نهاد ایشان حاصل خواهد شد خبر ندارید و هیچ
نمیدانم آنچه شما ندانسته اید و آنها بیخبر و شرف علم ظاهر میشود و جهت رسیدن بآنست که تعلیم اسما علم باید کرد که
او آنچه لایق و سزاوار او باشد بکار می آورد و بعد از خواست که قدرت الهی بکار و آدم تعلق گرفت و خاک را ماده
نقل — ترکیبش ساختند گرفت چنین نقل شده که اول جبرئیل را بفرمود که از جمیع اجزای زمین یکقبضه خاک جمع کن که خشت
قالب آدم ازان خواهد بود زمین از کیفیت حال واقف گشته بر خود بلرزید و گفت ای محرم اسرار وحی ربانی و سفیر خطاب
مقربان روحانی مدتی شد که لگدکوب حوادث شده ام هرگز بمن چنین حادثه واقع نشده و این قسم
حادثه نکشیده ام هیچ دانسته که مهندس تقدیر را ازین قبضه چه غرض و مقصود است جبرئیل فرمود که ما را نیز در سر
این کار از راه فکر سر رشته بدست نیامده و بوقوف آن بی اطلاع بوده ایم همین قدر میدانیم که در عالم ایجاد رسیده
مسافر خواهد آمد که بر آن صوامع قدس را امید او باید شد و از شیمه منت از ان طفیل در وجود خواهد آمد
که سفیران مدارس انس گردند قدس او خواهند بود وجود او مطلع اشراقات تشریف و مورد تجلیات مختلف است
و چنان میدانم که ماده انعقاد ترکیب او بی‌نظام ترتیبش تو خواهی بود زمین استغاثه نمود و گفت ای جبرئیل میترسم که
آدمی که آفریده شود مورد عتاب و هدف سهام خطاب و عقاب بوده باشد و من بجهت او از آن آزرده گردم
تا از سطوت سخط جبار ایمن توانم بود که مرتبه قرب مخافات بسیار است جبرئیل چون قسم بر کرد باسم الهی رسید
بحضرت باز گشت و گفت خداوندا تو میدانی که خاک چه میگوید میکائیل را امر شد و انواع شفاعت و
ضراعت زمین باز گفت و معاملاتی به میکائیل دستور گذشت نوبت بعزرائیل رسید التفاتی بتضرع و تملق
خاک نکرده قبضه از خاک زمین برد بروایتی میان مکه و طائف بیک نیت الشفا و چهل صباح که بقولی چهل هزار
سال است حضرت عزت بید قدرت خود تخمیر آن لطیفه قبضه نموده آنرا در اطوار مطهر و نقش مختلف کرده
و بقولی قطعه از سحاب کرم بر آن قبضه خاک ببارید آنرا ربوبیت ایزدی بسرشت و بعد از آن خمیر کرده و
یکروز از روزهای شادی و طرب این خاک بار محملا خلقت حضرت آدم علیه السلام صورت تمام یافت خلعت خلافت

تعلیم

بعزت باستحقاقات او درست آمد و او را قابلیت تعلیم علوم ربانی و معارف لدنی حاصلست حق جل و علا با
اسما نمود که وعلم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدای عزوجل آدم علیه السلام جمیع اسما را و مراد او باسماء
جمیع خلقانست که از آخر از ان مخلوق شده‌اند یا اسماء ملائکه است یا لغات السنه مختلفه است یا خواص هر موجود است
و احوال سابقی از شبهه ملائکه محل بود خدای عزوجل خواست که ملائکه را آگاهی بخشد و اطمینان تمام حاصل
کرد پس از آنکه تعلیم حضرت آدم علیه السلام نموده عرض اشخاص مسمیات کرد بر ملائکه ثم عرضهم علی الملائکة
یعنی پس از ان عرض کرد مسمیات را بر ملائکه فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین یعنی پس گفت خدای
عزوجل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر راستید درست گوی ید در دعوی ترجیح بر حضرت آدم علیه السلام
چه فضیلت و رجحان و زینت علم است که منبع کمالات و سرچشمه خوبیهاست و صفت خالقی است بجز تسبیح و
تقدیس و اطاعت که از صفات مخلوق است هرگاه از مرتبه کمال علم نباشد رجحانی که باعث استحقاق خلافت
گردد بهم نرسیده گویند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العزیز الحکیم ترا از همه عیب و نقصانها منزه کرده
بهیچ دانشی نیست ما را الا آنچه تو سابقا با آموخته و قابلیت ترقی از ان مرتبه که حصول علم جدید باشد ما را نیست
انک انت العلیم الحکیم بدرستیکه تویی دانا و خبردار لاجرم دانی که کدام قابلیت خلافت است و تویی محکم کار
صاحب کردار با حکم کننده و محکم ورزنده در آفرینش هر چیز و حکم تو شامل است علم را با و جهی که باید و عمل
کرده اند و حکمت منتهای علم است و علم سبب حکمت بعضی نقل کرده اند که چون فرشتگان از اظهار عجز نموده
معذرت نمودند امر شد تا منبری از نور آوردند و حضرت آدم علیه السلام بتعلیم تمام بر ان منبر نشستند و فرشتگان
بر حوالی منبر برپای ایستادند پس از ان حق سبحانه و تعالی فرمود که قال گفت یا آدم انبئهم باسمائهم ای آدم خبر ده
ایشان را بنامهای ایشان فلما انباهم باسمائهم پس آن هنگام که خبر کرد آدم ملائکه را باسماء ایشان با جماعتی اسما
خواص و منافع موجودات که این فلانست و فلان دیده و آن فلان است و فلان بکار آید قال الم اقل لکم گفت حق
عزوجل الم اقل لکم ایا نگفتم مر شما را ای فرشتگان انی اعلم غیب السموات والارض بدرستیکه من میدانم آنچه پوشیده است
از احوال آسمانها و زمین و اعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون و میدانم آنچه شما ظاهر میکنید و آنچه پنهان میدارید
محصل جواب شبهه ملائکه آنست که اگرچه شما را وصف تسبیح و تقدیس حاصل است اما علم حضرت آدم بیش از
شماست پس او را بر شما فضل و تفوق و رجحان بوده باشد و هر که در مضمون این آیات شریفه تامل نماید بکمال

علم

ساده م

علم و علو رتبت شان آدمی ظاهر میشود و معلوم میشود که هیچ کمالی با علم برابر نمیشود و ظاهر میشود که در ترجیح بهیچ جز
علم استدلال نکرده و معلوم میشود که خلیفه و امام و مقتدی و متبع باید که اعلم باشد و آیات قرآنیه که دلالت بر فضیلت
علم و اهل علم میکند بسیار است اگر تمام بنویسیم انها نشویم سخن بسیار بطول میانجامد و از حضرت رسول صلی الله علیه
الهام وآله منقولست که فرموده من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة یعنی هر که راهی رود که در ان
راه طلب علم مرتبه باشد خدای عزوجل او را براهی در آورد که او را به بهشت رساند وان الملائکة لتضع
اجنحتها لطالب العلم رضا به یعنی بدرستی که ملائکه میگسترانند بالهای خود را از جهت طالب علم بجهت خوشنودی او و
انه لیستغفر لطالب العلم من فی السموات ومن فی الارض حتی الحوت فی البحر یعنی بدرستی که استغفار میکند
از جهت طالب علم هر کس که در آسمانها و زمین اند حتی ماهی در دریا و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی
سایر النجوم لیلة البدر یعنی فضل و زیادتی عالم بر عابد مثل فضل ماه است بر سایر ستارگان در شب چهارده که
هنگام تمام ماه است وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم
فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی بدرستی که عالمان وارثان پیغمبرانند بدرستی که پیغمبران میراث ننهادند دینار
و درهم ولیکن علم میراث گذاشتند پس هر که فرا گیرد از علم فرا گرفته بهره وافر و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
منقولست که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علمای امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند و از آنحضرت منقول است
که فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضل من است بر ادنای شما و از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله و امیر المومنین علیه السلام منقول است که آنحضرت فرموده تعلموا العلم فان تعلمه حسنة و مدارسته
تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه من لا یعلمه صدقة وهو عند الله لاهله قربة یعنی یاد گیرید علم را که بدرستی که تعلم علم حسنه است
و مدارست او تسبیح است و بحث و تفتیش از علم جهاد است و یاد دادن علم کسی را که نداند صدقه است و او نزد خدا
جهت اهلش باعث قرب و نزدیکی است لانه معالم الحلال والحرام و سالک بطالبه سبیل الجنة وهو انیس فی الوحشة
و صاحب فی الوحدة و سلاح علی الاعداء و زین الاخلاء یعنی بسبب آنکه علم نشانهای حلال و حرام است و طالب
خود را سالک میفرماید در راههای بهشت و علم انیس است در وحشت و مصاحب است در وحدت و تنهایی و
سلاح است بر دشمنان و زینت است از جهت مخصوص دوستان یرفع الله بالعلم اقواما فیجعلهم فی الخیر
ائمة یقتدی بهم وتقتبس آثارهم و ترغب الملائکة فی خلتهم باجنحتها تمسحهم فی صلواتهم لان العلم حیوة

القلوب و نوراً للابصار من العمی و قوة الابدان من الضعف یعنی بدرستی که خدای عزوجل علم را که اسباب حیات دلهاست زنده گردانیده و روشنی ابصار از کوری و قوت ابدان از ضعف آن زاد در خبر شنو این که علم در عرب تشبیه کرده بکمال در اخلاق است این و مسیح میگند با بلای خود بآب زاد از ماران این بجهت آنکه علم حیوة دلهاست و روشنی چشمهاست از کوری و قوت بدنهاست از ضعف ینزل الله حامله منازل الابرار و یمنحه مجالسة الاخیار فی الدنیا و الآخرة فرود می آورد خدای عزوجل دارنده علم را در منازل نیکو کاران و عطا میکند باو همنشینی نیکان در دنیا و آخرت العلم یطاع الله و یعبد و بالعلم یعرف و یوحد و بالعلم توصل الارحام و به یعرف الحلال و الحرام و العلم امام العقل و العقل تابعه یلهمه السعداء و یحرمه الاشقیاء یعنی بعلم اطاعت خدا کرده میشود و بندگی او میشود و بعلم خدا شناخته میشود و علم پیش رو عقل است و عقل تابع اوست علم میرساند آن را بسعیدان و اشقیا را از آن محروم میکرداند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرموده لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجج ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبادی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم و ان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحکماء القابل عن الحکماء یعنی اگر مردم میدانستند آن فضل و بهره که در طلب علم است هر آینه طلب علم میکردند و اگرچه بسفک دماء و غوطه خوردن در لجه ها باشند بدرستی که خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت دانیال علیه السلام که مبغوض ترین بندگان من نزد من جاهلان مستخف بحق اهل علم اند و ترک کنان اقتدا با ایشان و دوست ترین بندگان من پرهیزکار طالب ثواب جزیل است که ملازم علما و تابع حکما و قبول کننده از حکما باشد یکی از ثقات میگوید که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که مردی در روایت حدیث شما مبالغه کند و بهن سازد آن را در مردم و محکم سازد آن را در دلهای ایشان و دلهای شیعیان شما و عابدی باشد از شیعیان شما که او را این روایت نباشد کدام فاضل اند حضرت فرمود مبالغه کننده در روایت حدیث ما که آن را محکم سازد در دلهای شیعه ما بهتر است از هزار عابد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که قسمت نکرده خدای عزوجل از جهت بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است از بی خوابی جاهل و ایستادن عاقل بهتر است از رفتن و سفر کردن جاهل و نفرستاده خدای عزوجل هیچ نبی و رسولی را تا آنکه کامل گردانیده عقل او را و عقل او بهتر از عقول جمیع امت او بوده و آنچه پیغمبر

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرموده که عالمی که منتفع شود مردم بعلم او بهتر است از هفتاد هزار عابد

از عقل

در خاطر خود میگذراند بهتر است از اجتهاد مجتهدان و ادا نکرده هیچ بنده فرایض خدای عزوجل را تا تعقل نکرده و نرسیده اند جمیع عابدان در فضل عبادت بآنچه عاقل بآن رسیده و عقلا اولوا الالباب اند که خدای عزوجل فرموده و ما یذکر الا اولوا الالباب یعنی متذکر نمیشوند مگر صاحبان عقلها و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده هرگاه برسد بشما از مردی خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که جزا داده میشود بقدر عقل او و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که صاحب عقل است صاحب دین است و هر که صاحب دین است داخل بهشت میشود و احادیث در شرف مرتبه علم و کمال درجه علما و علو رتبه عقلا بسیار است و استیفا جمیع آن موافق غرض کتاب نیست و الحمد لله سبحانه که بیامن توجه و امداد الطاف نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهی ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار الفضل و الطول فلکه قسم اول کتاب روضة الانوار عباسی بسمت اتمام یافت و صورت اختتام پذیرفت و هر چند این فقیر شکسته بضاعت قاصر الاستطاعت موصوف و موسوم بود لیکن امید آن دارد که بیامن التفات همایون بحر عطایا این قسم که در تکمیل صورت یافته باشد که سخن نظر اعتبار بوده و شده خاطر اشرف را از مطالعه آن ملال و کلال حاصل نگردد و سالها دراز ملوک و سلاطین و غیرهم از اغتراف فیض این سحاب بهره کامل و قسطی وافی از منافع اخروی و دنیوی بینند و همین اعظم از مثوبات آن برور کار فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد و الحال وقت شروع است در مباحث قسم دوم کتاب در مراعات قواعد و آدابی که پادشاه را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ قواعد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانداری لازم است سوای آنکه در قسم اول کتاب مذکور شده و بعضی مراتب که مناسب مباحث سابقه تواند بود و درین قسم چند باب است باب اول در بیان آداب و سنن پادشاه و حسن سلوک در الاحوال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و درین باب چند فصل است فصل اول اول در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است و عمده آنچه درین مقام ذکر میشود مقتبس از تحقیقات حکما است باید دانست که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنت فاضله که بنا بر سیر و اطوار ملک بر قواعد عقل و مناهج شرع بوده از سلوک منهج توسط و اعتدال که موافق میزان عقل است قدم بیرون نگذارد و غرض از آن تکمیل نفس خود و دیگران باشد که بعلو درجات و حصول مثوبات فایز گردند و از جهت ثواب جزیل را آن مترتب شود و دوم سلطنت ناقصه که آن را

سلطنت تغلب خوانند و غرض ازان آن باشد که بجور و تعدی و بردن هوا و هوس و دواعی نفس و شهوات
سلطانی خلق را در تحت بندگی خود در آورده قوی و آلات ایشان را در مصارف آرزوهای شهوانی و غضبی
خود صرف نماید و در جور و تعدی و ستم بر خلق بی باک باشند و کسانی که بدین راه روند ملک ایشان را انقطاع
و دولت ایشان را دوامی نباشد و باندک زمانی بنکبت دنیوی و شقاوت اخروی مبتلا گردند و بنای
ظالم چون بنایی است که بر روی آب نهند که هر آینه اساس و ثبات آن از آب سیل عدل الهی که ناگاه خراب گردد و
آن بنا منهدم گردد و در کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اذا بنی الملک
علی قواعد العدل و دعم بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه یعنی هر گاه بنای ملک پادشاهی را
بر قواعد عدالت مبنی ساخته مستحکم باشد بستونهای عقل تقویت دهد خدای عز و جل دوستان آن دولت
را مدد دهد و منکوب سازد دشمنان او را و پادشاهی که بر منهج عدل باشد بسبب عدالت کند و رعایا را
بجای دوستان و اصدقا دارد و ملک را از خیرات عامه مملو سازد و دعاگوی شهرت خود را
عقل بود و ملک خود باشد و پادشاهی که براه دیگر رود و توسل بجور و ظلم جوید در عالم رعایا را بجای دشمنان
خود دارد و ملک را پر از شر و ظلم عام کند و خود بنده شهوت باشد و اطاعت احکام عقل و شرع ننماید
و مراد بخیرات عامه امن بود و سکون و آرام و مودت و دوستی با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و
احسان و وفا و امثال آن و مراد بشر در عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و خصومت و جدال و جور و حرص
و اسراف و ضعف و غدر و خیانت و درشتی و سخره گی و بیحیائی و غیبت و مثل آن و مردمان در همه حال
نظر بر پادشاهان داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند که الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان بر دین
پادشاهان خود اند پس اگر زمام مهام در دست اقتدار پادشاه عادل باشد همه کس سیرت نیکو پیش گیرند
در اکتساب فضایل کوشند و چون حال بخلاف این بود همه کس بجانب رذایل اخلاق کوشند و
اعمال ناپسندیده را طاعت و مایل شوند و از اینجاست که در احادیث نبویه مصطفویه وارد شده که اگر
سلطان عادل باشد از هر حسنه که از رعایا صادر شود او را بهره باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که
از ایشان صادر شود شریک باشد و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول بلندی همت آن است که
نفس او در طلب فضل جبلت و درگذشتن از شقاوت و سعادت پیشانی و نظر خیر باشد و در ابتدای همت و ملکت

نماید و نهایت کمال انسانیت همین است که از هول و ارتکاب خطرها که پیوسته باشد و آن بعد از تهذیب عوارض
نفس و تعدیل قوت غضبی و شهوانی حاصل آید و دوم ثبات رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و کثرت تفتیش و بسیار
و تجربها و استخاره و اعتبار از حال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سالفان و صحبت اهل عقل و دانش و ارباب
تجارب حاصل آید و این صفات بزرگ در اصول پادشاهی که سر رشته اصلاح تواند شد جمیع خوبها
خوبها عقل و دانش و رای صحیح است سیم عزم قوی و تمام که آن را عزم الرجال و عزم الملوک گویند یعنی بر هر چه
که بعد از فکر و رای صحیح عزیمت ملک بران قرار گیرد دیگر لغزشها و میلها و عوارض تزلزل و سستی بعزم
او راه ندهد و در امضای آن عزیمت کوشند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و
اکثر بسیج فضیلت بزرگ هیچ زودی بلی غایات این صورت نبندد و این اصلی است عمده در نیل سعادت
دنیوی و اخروی و ملوک محتاج ترین خلق اند باین فضیلت چهارم صبر بر مشقات شدائد و وقوع اهوال
نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان حصول آرب است پنجم یسار و وفور اموال در وقت
حاجت بانهای کلی محتاج و مضطر رعایا نباشند ششم لشکر انبوه موافق یکدل جان فشان هفتم نسب عالی
که لا محاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابت و وقع در نظرها و خاطرها است و شرط هفتم ضروری نیست
انجذاب آن بسبب اولویت است و بسیار در لشکر متوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای صحیح و عزم تام
و صبر نیکو کفایت توان کرد پس قواعد بنای ملک این چهار اصل خواهد بود و بعد الحمدلله سبحانه که ذات اشرف اعلای
اعلیحضرت پناهی مستجمع اساس عدل و احسان و باسط مهاد امن و امان خلد الله تعالی ملکه جامع این خصایل مظهر
این فضایل است غیر او کدام یک از سلاطین عالم را این است مسطور و حسب المقتضی است دعا و اثنای آن
دولت صادق و آفتاب تابان خورشید معدلتش را که انوار شعشعه لطف و احسان منتشر و محار جهان را ساطع
در مدارج اعتلا و ارتقاع روز افزون دارد و از آفت عین الکمال و خلل اختلاط و ابل محفوظ و حراست
حاجات خود دارد و باید دانست که پادشاه طبیب مملکت است و همچنانکه طبیب فرض معتدل است که دستور حفظ صحت تعادل
دفع مضار اوانده اقتدار بر کار ترفدون آن داشته باشد و آن وقتی شود که ماده و صورت صحت و مرض را اعلام الحمیی
پادشاه بداند که ماده تالیف پادشاهی زیست و تالیف و انتظام آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را او را روا باشد و دوام دولت
دوام و استقرار بوده باشد و باید که عوارض و اختلال صحت ملک اگر عارض شده است در اعدا بداند و طریق تدبیر علاج آن را

منتظم

نشاید و باید دانست که سبب حصول دولتها آن باشد که جمعی آرای ایشان موافق افتد در معاونت و مظاهرت
یکدیگر اتفاق کنند و در موافقت دل و اتحاد در رای بمنزله یک شخص باشند و در مساعدت و معاونت بمنزله اعضای یک بدن
و وجه آنکه سبب حصول دولت اتفاق است آنست که هر یک شخص از اشخاص انسانی را قوتی باشد که در حد معین و اندازه
معین بود و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوت مجموع بنسبت عدد اشخاص مضاعف شود و چون رایها و غرضهای ایشان
موافق باشند آن قوتها در جهت واحد مصروف شود و آن اشخاص بمنزله یک شخص باشند و گویا شخصی است که [illegible]
کرده و مثل قوت مجموع آن اشخاص باشد پس یک شخص با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که آرای ایشان
مختلف باشد بمنزله یک یک اشخاص باشند که با فراد او در مقام مقاومت و مخاصمت در آیند چه قوتهای
ایشان اتحاد بهم نرسانده و بیک جهت مصروف نباشد پس اشخاص بسیار نیز که مختلف الآرا باشند با او مقاومت
نتوانند کرد و مغلوب گردند و آنگروهی که در اتحاد رایها و توافق غرضها وحدت بهم رسانیده باشند ایشانرا
طاقت مقاومت او نباشد و چون جماعتی متفق شدند و غالب گردند اگر سیرت و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عدل
و مستحکم بر دعایم و روابط عقل بوده باشد نظامی مستقیم و قوامی مستقیم داشته باشند دولت ایشانرا
استمرار باشد والا زود در تفرق و متلاشی گردد و اکثر دولتها در اول که صاحبان آن با یکدیگر متفق بوده اند و
شرایط اتفاق رعایت کرده اند و سیرت عدل شعار خود ساخته اند و هر کسی را باندازه خود نصیب داشته اند و رعی
کرده و حقوق خود مستکر رانیده و تعدی و تنازع و جور و تخاصم در میان ایشان مفقود بوده دولت ایشانرا
قوام و ملک ایشانرا انتظام بوده و روز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید و ارتفاع بوده و چون وقت انحطاط
دولتها آن بوده که رغبت آن قوم در مال و جاه بسیار شده و مردم ضعیف العقل بر آن رغبت نموده اند
با ایشان مخالطت شده و سیرت ایشان بدیگران سرایت کرده و آنگه سیرتهای اول که داشته اند بجمع اموال و کثرت
امتعه و نفایس و تحفه و رغایب مشغول شده و خاطر ایشان بعیش و فراغت و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته
و از ادوات و آلات حرب و دفع گذشته اند و بکاهلی و سستی و در جهت طلبی عادت کرده و عادت و ملکات
حروب و مصاحبت و مقاومت دشمنان فراموش کرده و بها لشکر و عظمت حمت ایشان همه گشته و احداث
و جوانان و کودکان که تازه بهم رسیده اند بهمان عادت نشو و نما یافته و بتدریج مردانگی که
بعادت قدیم ایشان داشته اند در رسم حروب بسیار کمی پدید گشته اند و بکار رسانیدم و اوضاع ملک مختل شده

از میان

از میان رفته پس اگر درین اثنا خصمی به قصد ایشان کند بآسانی استیصال جمعیت و دمار کرده و الا کثرت اموال و ارتفاع
مناصب ایشانرا بر تجبر و تکبر و غرور دارد و از آن منازعات و خصومات تولد کند و بقهر و اضرار یکدیگر مشغول
شوند و دولت ایشانرا ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه در مبادی دولت هر که با ایشان مخاصمت نمود
و با ایشان مغلوب می شد و درین حال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد و لهذا حکما گفته اند که حفظ
دولت بدو چیز شود یکی تألیف اولیا و دیگر منازعت اعداء لهذا چون اسکندر بعد از غلبه و از کثرت شوکت
حشمت عجم اندیشناک و خائف بود که مبادا در خاطر ایشان داعیه تملک و مفخر کلی رسد بعد از استشاره
باستاد ارسطاطالیس بحکم آنکه آن اعظم عجم عظیم را متفرق کرده ملوک طوایف را در بلاد عجم مقرر ساخت
تا ایشان مختلف الکلمه گشتند تا عهد اردشیر بابکان که ایشانرا اتفاق کلمه میسر شد و بر پادشاه لازم است که در حال رعیت
نظر کند و در مراعات شرایط این معدلت بکوشد و شرط اول در مراعات معدلت کوشیدن و شرط اول آن بود که
در اصناف خلق نظر نموده ایشانرا [illegible] و هر طبقه را در حد و مرتبه خود نگهدارد تا اعتدالی که در اجتماع
ملکی معتبر است محفوظ باشد همچنانکه اعتدال مزاج اشخاص انسانی از تألیف چهار عنصر متساوی و توافق آن
حاصل میشود همچنین بحسب اعتدال امزاج اجتماعی و مملکت نیز از تألیف چهار طبقه و توافق ایشان حاصل اول
اهل قلم چون علما و حکما و وزرا و فقها و قضاة و کتاب و مهندسان و طبیبان و منجمان و شعرا که قوام ملک
و دین بمساعی افکار و اقلام ایشان منوط است و ایشان بمنزله آب اند در طبایع بنا بر آنکه منبع امور
بر علم و دانش است و مناسبتی که مایه علم و آب است نزد ارباب بصیرت کمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر چون
دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران سپاه و سایر لشکریان و اهل پاس و محافظت
و اعوان ملک که حراست دولت بایشان منوط است و آتش [illegible] خلل بدولت تیغ ایشان صورت نگیرد و مواد فساد
اهل بغی و عدوان بمحض شعله آتش شمشیر ایشان متفرق و متلاشی شود و ایشان بمنزله آتش اند در طبایع و مناسبت
این طبقه با آتش وضوح تمام دارد سوم ارباب معاملات چون تجار که فواید و منافع هر ملک از جائی بجای
رسانند و خصایص هر دیار از افق بافق نقل کنند و چون محترفه و ارباب صناعات که در تهیه کل [illegible] معاش
مسکن و سایر حوایج و ضروریات اشخاص اهتمام نمایند و بی توسط ایشان حصول تعیش و زندگانی بر خلق
میسر نشود و چون جمع کنندگان خراج و مستوجبات دیوانی و امثال ایشان و ایشان بمنزله هوا اند در طبایع و

مناسبت این طبقه با هوا آنست که این طبقه مدد نشو و نمای اشخاص و مروج ارواح ایشان شوند و بسبب تهیج و تحریک
نفسانی اغذیه و غرایب ادویه در ممالک غریب بی ایشان میسر نشود چهارم اهل زراعت چون دهاقین و برزگران و
اهل فلاحت که قوت و غذای خلق مهیا دارند و بقای نوع بی ایشان ممکن نبود و ایشان بمنزلهٔ خاک اند در
طبایع و وجه مناسبت ظاهرست و همچنانکه در اشخاص عالم کون و فساد چون یک عنصر بر دیگری غلبه کند و در سهمی که مر او راست
و مرتبه او لازم است زیادتی یا نقصانی بهم رسد موجب زوال اعتدال و حصول اختلال است علی الخصوص طبیعة الاجتماع
با زوال و اختلال آن موجب فساد و اختلال نظام جمعیت است و در الفاظ حکما وارد است که فضیلة العدل هی
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة
الالهی هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات الفضایل فضیلت اهل
فلاحت بکمال ایشان آنست که معاونت خلق نمایند بکارها و عملها در امور صحت ایشان معتبرست و فضیلت اهل تجارت
در آنست که معاونت در کسب مالها و تحصیل فایده نمایند و فضیلت دوستان معاونت کردن است برایهای درست
که در نظم و نسق مملکت دخل دارد و فضیلت علمای الهی معاونت خلق است بحکمتها و دانشهای حقیقی پس آنست که
هر معاونت یکدیگر میکنند در معمور ساختن شهرها بخیرات و فضایل شرط دوم در معدلت آنست که پادشاه در
احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی را فراخور استعداد و قابلیت هر چند و مرتبه نگاه دارد و هر
کسی را در درجه که مستحق آن دارد مرتب دارد و طبقات مردمان پنج صنف مرتب اند اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیر ایشان متعدی که چون علما و حکما و فقها و عرفا و امثال ایشان و این طایفه غایت
ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و باید که نزدیکترین مردم بپادشاه این طبقه باشند و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم
و توقیر و اکرام و انجاح مرام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را بر سایر رعایای خلق ید بسطت
صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی پست است
چه طبقهٔ اولی با وجود حصول کمال وسیلهٔ تکمیل و ارشاد حاصل است و این طبقه از مرتبهٔ تکمیل قاصرند صنف
سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طبقه را در ظل حمایت خود ایمن باید داشت و خفض جناح
رحمت بر ایشان باید نمود و بر خیرات تحریص باید فرمود تا استعداد ایشان فانی نماند و ضایع نگردد و بقدر
امکان بکمال لایق رسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان بغیر تعدی نکند و این جماعت را

را تحقیر

بیحق

١٤٤

بتحذیر
تحقیر و اهانت باید نمود و بنصایح و مواعظ و ترغیبات و ترهیبات بکارهای نیکو باید داشت و از افعال ذمیمه
باید نمود و از قبایح و فضایح ایشان زاجر باید نمود تا طبع خود باز گذارند و بکارهای نیکو گرایند و الا در زندان
و خوار باشند صنف پنجم گروهی اند که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه شریرترین
خلق اند و ضد طایفه اولی اند و از این طایفه هر که امید خیریت و صلاح با ایشان باشد بتادیبات شرعی و عرفی
عقلی تعذیب باید و اصلاح ایشان باید نمود و هر که امید اصلاح طبیعت ایشان نباشد اگر شر ایشان عام و بلیغ
ازالهٔ شر ایشان عقلا و شرعا لازم است بطریقی که لایق و اولی باشد و از طرق دفع شر ایشان یکی حبس است
و آن منع از مخالطت اهل مدینه باشد دوم قید و آن منع از تصرفات بدنی است سیم نفی و آن منع بود از دخول
در مدن و نقل از بقاع شهرها و مسکنها و اگر آفت شر او آفت عام او بانها منقطع نشود حکما بی اختلاف
تجویز کرده اند در آنکه قتل او جایز است تا بدو مذهب ظاهر هر دو در میان حکما آنست که تعذیب اقدام نباید کرد و قطع
عضوی که آلت شر شده باشد چون دست و پای و زبان و نهی آن و ابطال حسی از حواس او اکتفا باید کرد و حق
آنست که در این ابواب رجوع بقواعد شریعت باید کرد چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب قتل بعضی کند
از آنجا که اندازهٔ شرع است تجاوز نباید نمود خدای عز و جل فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه
یعنی هر که تعدی کند و درگذرد از حدود خدا پس ظلم کرده بر نفس خود پس تقدیر حاصل باید بود چه وبال و نکال
آن عظیم است و کسی که شرع حکم بوجوب قتل او کند رحم او نباید کرد و همچنانکه طبیب بجهت سلامتی بعضی اعضا
میشود که بر قطع بعضی اعضا اقدام نماید همچنین پادشاه که طبیب عالم است بجهت حفظ اشخاص نوع
بر قتل بعضی اشخاص اقدام نماید شرط سیم در مراعات عدالت آنست که چون حکم از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب طبقات فارغ شود سویت استحقاق در قسمت خیرات مشترکه ملحوظ دارد و نصیب هر کسی
را آنچه فراخور استحقاق و استعداد او منظور دارد و خیرات مشترکه سلامت و اموال و کرامت است و آنچه بدان ماند
چه هر کسی را از این امور سهمی و نصیبی است که از آن کم کردن ظلم است بر آن شخص و از آن زیاده کردن ظلم است بر اهل
بلاد چه زیاده کردن بر شخصی مستلزم کم کردن از شخصی است و شخصی بی خیریت استحقاق بر اقران و اکفا
فایق داشتن ظلم است بر ایشان و گاه باشد که کم کردن از حد استحقاق همچنانکه ظلم است بر آن شخص ظلم بر اهل بلد
نیز باشد چه هرگاه شخصی را از حد و مرتبهٔ استحقاق که لایق بکمال اوست فرود آرند باعث انکسار خاطر او و سایر

تمول عموم نوشته باید پادشاه
بمقتضای رای صحیح بایشان
مدارا کند و از شرایط ملک

مبلغ

اهل استحقاق شود تخلف در نظام مدینه سرایت کند پس بر پادشاه لازم است که از رعایت این امور غافل نشود و بعد از
مراعات تعدیل قسمت خیرات باید که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه نماید چنانچه نگذارد که آنچه نصیب و بهره کسی است
آن قسمت از او بتعدی و ظلم زایل شود و بعد از زوال عوض بنحوی که در شرع مقرر است باو رساند بر نحوی که
متضمن ضرر باهل بلد نباشد و خروج از دست صاحبان بدو نحو باشد یکی بارادت چون بیع و قرض و امثال آن و در
این قسم عوض که در شرع مقرر است باید باو رسد دوم بی ارادت چون غصب و سرقه و تضییع و امثال آن و در
درین نوع نیز بشرایطی که در شرع مقرر است باید رسانید و بقدر امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد و اگر
کار تحصیل عوض مستحق بر نحوی باشد که ضرر باهل بلد هم رسد چه اگر حق او رسانند بر نحوی که متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد
جور باشد بر اهل مدینه و منع جور بسیاست و عقوبات باید کرد و باید که عقوبت باندازه گناه باشد چه اگر عقوبت
بیش از گناه باشد قدر زاید جور باشد بر آن شخص گناهکار باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد و اگر عقوبت کمتر از
اندازه جور باشد جور باشد بر اهل بلد و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر هر شخص جور بر اهل بلد باشد یا
مخصوص همان شخص است که جور برو شده و بنابر اول بعفو آن شخص عقاب آن شخص که جور کرده ساقط نمیشود
و بنابر ثانی ساقط میشود و حق درین باب بعضی تفاصیل است که در علم شریعت و فقه دانسته میشود و در آن ابواب
پادشاه را رجوع بفتاوی علما و فقها باید نمود و چون پادشاه از مراعات این قسم از عدالت فارغ کردد باید که
احسان برعایا مرعی دارد چنانچه خدای عز و جل بعد از امر بعدل امر باحسان نموده و فرموده ان الله یأمر بالعدل
والاحسان و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود بخلق رسد زیاده بر قدر اجر و استحقاق باشد
و دران نیز تفاوت مراتب اهلیتها منظور باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد چه فرو بهار ملک
مقارن هیبت شده و استمالت دلها احسانی بود که مقارن هیبت بود و بعدم آن موجب انبساط زیردستان
و زیادتی حرص و طمع ایشان کردد که اگر همه حاصل ملک بیک کس دهند راضی نکردد ارسطو اسکندر را وصیت کرد
که باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت خود توانند کرد و لشکریان و جباران را از تو هیبت بسیار
باشد تا بر جور و ظلم اقدام ننمایند و باید که پادشاه رعیت را بالتزام قوانین عدالت الزام نماید و باکتساب مراسم
فضیلت تکلیف نماید و بآن اکتفا نکند که خود را از جور و تعدی باز دارد بلکه چنان کند که عمال و سپاهیان
و رعایا را بر یکدیگر ظلمی نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته نیست همه را عمل واید و از همه ستم

سؤال

سؤال از او خواهند شد از رعیت هر چه در مملکت واقع شود بسبب قصور تدبیر و سیاست سخن روز قیامت سؤال از او
خواهد شد نقل است که عمر بن عبدالعزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال نمودند گفت یکسال مرا
در بوته حجت داشتند بجهت آنکه سم خری در پلی واقع شده بود و پای او شکسته در آن فرو رفته بود و مجروح
شده بود مرا عتاب کردند که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی
پس باید که پادشاه رعیت را ملتزم قواعد دولت سازد چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس بود
و قوام نفس بعقل و قوام شهرها بملک و پادشاهی بود و قوام ملک بسیاست یعنی تدبیر بقانون صحیح و قوام سیاست
بحکمت و چون حکمت در بلد متعارف باشد و شریعت حق مقتدا انتظام حاصل بود و چون امور از منهج شرع و قانون حکمت
انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و فتنه و آشوب پدید آید و نعمت نقمت و عذاب مبدل کردد افلاطون
گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را حفظ کن تا او ترا محافظت نماید و باید که پادشاه اصحاب حاجات
را از خود محجوب ندارد تا خیر در قضا حوایج ایشان تجویز ننماید و از خطر آن بر حذر باشد ارسطو اسکندر را
گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت زیاد خواهی التماس رعیت کن و باید که پادشاه صحبت با اعیان و عقلا
کرمان را بی تعبیه و ظهور صدق و حقیقت نشنود و ابواب خوف و رجا بر خلق مسدود نکرداند و در دفع تعدی
متعدیان و نفی طاغیان کوشد و در نگهبانی راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل باس و شجاعان و دلیران تقصیر
جایز ندارد و قدر مراعات جانب ایشان باقصی الغایه کوشد و منزلت علما و اهل فضل و عقل
رعایت کند و صحبت ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ ایشان و حکم علما و حکما منتفع شود و طول اکثر
اوقات خود در مستغرق شهوت و لذت جسمانی ندارد و بلذاتی که خواص که نفس او تعلق دارد التفات
نماید و طلب کرامات و فضایل استحقاق نماید و باید که فکر از تدبیر امور مملکت بلحظه معطل نکرداند چه دولت
فکر پادشاه در حراست ملک و دفع آفات خصوم مانع تر از قوت لشکرها عظیم باشد و جهل مبادی کارها
موجب فضاحت عاقبت کار کردد و اگر خود را بتمتع و التذاذ مشغول دارد و اغفال و اهمال امور مملکت کند
خلل بسیار بامور بلد راه یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوت بر طبایع غالب شود و اهل آن قرنها از
اکتساب خیرات معطل کردند و این جمله از تتبع و مال موقت بر تکمیل شده و باید که پادشاه دانسته کند که چون
زمام حل و عقد و قبض و بسط عالم در تصرف او آمده است باید که در ساعات فراغت غفلت نبرزد که روزگار چنان

امن ص

و عاقلان این از نباهت ترین جهات فساد در رای ملوک شمرند بلکه طریق عقل آن بود که از ساعات شبانروز حصه
از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب کردن و با اهل و اولاد خود معاشرت کردن بر ساعات
عمل دولت و کثرت نه برافزاید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت ای غفلت مکن تا ضایعات مملکت تو بر
بیکرانه و نکبات تو در کار حق نزنند خواب چندان کن که عمر تباه نکنی که دولت عمر چون آفتابست که هر لحظه از
بر دیواری و هر ساعتی که بر دیواری دیگر باشد چنان کن که تو دیدار او بکوری تو بنا و از وظایف
امور مملکت آنست که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اصابت رای و فکر قادر باشد و از آفت نقض محفوظ
و اگر دشمن از رای و اراده او خبر یابد بحزم و تحفظ دفع تدبیر او کند و در تهیه اسباب انجام خود کوشد و طریق
محافظت کتمان اسرار او احتیاج بثبات و رزانت و استمداد از عقل ثابت کرده و رزانت اصحاب عقل و عزم
و همت و عدم تعرض کند که ایشان تفتیش رای و او دفع اسرار او نکنند و ضعیف عقلان چون زنان
و کودکان اسرار خود را از نمایند و چون عزیمت بر رایی مصمم کرداند افعالی را که بر مقتضای آن رای تقاضا کند
افعالی که مبادی و مقتضای عزیمت آن رای بود پنهان کرداند و از سبیل یکی از دو جانب احتراز لازم داند که
اختیار هر دو جانب مظنه تهمت و طریق استعلام و استکشاف آن رای بود نقل است که حضرت رسالت
انحضرت صلعم
چون اراده رفتن بغزایی کردی مردم را کمان آن افکندی که بجایی دیگر میرود با آنکه ساحت وی از شایبه عار
کذب بری بود بلکه بر طریق سلوک فرمودی که اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر
نمودی تا مردم کمان جهت دیگر کنند و قصد آنجا دارد و باید که در آن از جهت مملکت پنهان و جاسوسان
بتفحص امور پوشیده و پنهان خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از مصادرات اعمال و واردات
احوال دشمنان و خصوم استکشاف و عزیمت ایشان نماید
چه زرکترین سلاحی در مقاومت اضداد و خصوم وقوف بود بر انواع تدبیرات ایشان و اطلاع بر حالات
اوضاع ایشان و طریق استنباط رای و استکشاف عزیمت ملکان آن بود که در احوال و افعال ظاهر ایشان
تامل کند و بفهم استنباط امور باطن و تفحص نماید چه احوال و اوضاع عالم یکدیگر مرتبط و متصل است
و عاقل که جهات روابط و طرق اتصالات امور را ادراک کرده اند از هر احوال ظاهر بر امور باطنه مخفیه
استدلال تواند کرد چون اعدادات و وحدت و جمع امور متفرقه و تفریق امور مجتمعه و ترک انجه فعل آن

معهود

معهود بوده — و استخبارات و حرص زاید
معهود بوده و فعل انچه ترک آن معهود باشد ساختن ضیافتها و بهار ریخت حاضران و مبالغه در تفحصات
زاید بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و تیقظ و تحفظ زاید بر معهود ایشان و بالجمله امور
مختلف ظم
خلاف عادت که از خصوص مسارعان و خواص نزدیکان و امرا و محافظان سرحدها ایشان دیده
و در آن تفکر و اهتمام باید نمود که در ضمن او غرض چه خواهد بود و اگر او دقت نظر و اندیشه
هیچ سر رشته مقصود بدست نمی آید و از مصادر و موارد و خصوصیات احوال و افعال و اقوال قدیم
خواص و نزدیکان و اهل حرم ایشان که اطلاع بر مکنونات مستورات احوال ایشان بهم توانند — خلد
و آنچه از افواه ایشان که کودکان و بندگان و خواص ایشان که ضعیف العقل باشند و نقلت
استماع افتد بی تبذل مقصود توان برد و بهترین راه کثرت مجادلت بود با هر کسی چه هر کسی را
دوستی بود که با وی دوستانه کند و احادیث جلیل و دقیق خود با او کوید و چون مجادلت و مکالمت بسیار
شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود و باید که تا ادله معاضده یکدیگر نشوند و مطلب بحد جزم و یقین نرسد
حکم نکند مجملا این طریق فهمیدن رایها و اندیشهای بزرگان نیست و در دانستن آن فواید بسیار بود چه
بود که استعمال آن در وقت حاجت ضرور شود و بسیار بود که احتراز از آن در وقت حزم و احتیاط
لازم باشد و باید که پادشاه در استمالت دلها و طلب موافقت ایشان مساعی جمیله مبذول دارد و در باب
بقصی الغایه بکوشد و انواع ملاطفات و نیکوکاریها و سخنهای برفق و مدارا ایشان را از سر عداوت
درگذراند و تا ممکن باشد تحرک نکند که مهم بمحاربه و مجادله انجامد و اگر حاجت بمحاربه افتد باید بود با دفع
باشد اگر با دیگر باشد نه ابتدای تمهید حرب از او باشد و او بر سر دشمنان رود و چند چیز که باید مراعات
کند اول آنکه غرض او خیر محض و طلب دین و اعلای لوای حق باشد و از غرض تفوق و تغلب و استیلاء
محترز باشد دیگر آنکه شرایط حزم و احتیاط و سوء ظن ملحوظ دارد و تا وثوق و اعتماد نظر نباشد بمحاربه اقدام
ننماید چه در مقابله دشمن و میان ایشان و بر سر ملک ایشان رفتن مخاطره عظیم دارد بی وثوق تمام اقدام بر آن
نتوان نمود و باید که لشکر متفق الکلمه و متفق الرای باشند بحرب روند که اختلاف آرای لشکریان موجب
ضعف لشکر ایشان باشد و بسیار خود شوم خبر نشود و هر که شکست بد تدارک نتواند
و اگر غلبه کند فی الجمله مقصود بر توقع و هیبت و رونق ملک راه یابد و از شفقت خالی نبود و هیبت و وقار و شناسی

لایق نبود و در تدبیر کار و در احکام لشکری را اختیار باید نمود که بصفت [illegible] چند اول آنکه شجاع و دلیر و زیرک
دل [illegible] باشد و بآن مشهور شده باشد و صیت و آوازه بلند تحصیل کرده دوم رای صحیح و تدبیر درست و فکر مستقیم
متحلی باشد و انواع خدع و حیل در موضع حاجت استعمال تواند کرد سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و کار
بسیار تحصیل کرده باشد و شرط آنست که تا بتدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال [illegible] ممکن باشد دست باستعمال
آلت حرب نباید کرد و خلق را عرضه تیغ فنا و عدم نباید ساخت [illegible] که از اعاظم ملوک عجم است گفته که
استعمال عصا نباید کرد آنجا که تازیانه بکار رود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که عصا بکار توان داشت و باید
آخر همه ممارست بود گفته اند آخر الدواء الکی یعنی آخر علاج داغ است و باید دانست که در تفریق کلمه اعدا
و کسر صولت ایشان تمسک بانواع حیلها و تزویرها و خدعها مذموم نیست و از کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین علی
منقول است که الحرب خدعة و تمسک بنامهای دروغ و نوشتهای مزور در هرگاه مصلحت مقتضی آن بود
[illegible] استعمال غدر و نقض عهد و پیمان بهیچ وجه جایز نیست مهم برین شرایط در مراعات حروب اعتبار
تیقظ و تحفظ و استعمال طلایه باشد و باید که جاسوسان و خبرگیران در استعلام حالات دشمنان [illegible]
نماید و در حروب بهیچ کار عجلت نباید کرد و [illegible] و اموال و عدت و الات [illegible] حروب [illegible]
و [illegible] در معرض آفت نباید آورد و در موضع حرب نظر باید کرد [illegible] مردان سپاه [illegible]
بکفایت و صلاحیت آن کار لایق بود [illegible] باید کرد [illegible]
خندق استعمال [illegible] اضطرار [illegible] دشمنان باشد و کسی که در حروب کاری
نمایان کند [illegible] تقصیر نباید کرد [illegible]
رسوم او باید افزود و مکافات فعل او را [illegible]
باید کرد [illegible] حقیر [illegible]
بسیار کرده اند که لشکر عظیم [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله یعنی بسیار بوده که گروه اندک غلبه کرده اند بر گروه بسیار باذن خدای تعالی و بعد از ظفر غافل و مغرور
نباید شد و ترک تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط [illegible] نباید نمود و اگر کسی [illegible]
چه در اسر منافع بسیار متصور است مانند سعی کردن [illegible]

اسیران

است تا ظفر بر دشمن نیست و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته اقدام بر قتل نباید کرد مگر آنکه در قتل ایشان
کفایت نشود و بعد از ظفر بغض و عداوت و تعصب [illegible] استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالک و رعایا
دارد و قصد ممالک و رعایای خود کردن موافق قانون عدالت نیست [illegible] آورده اند که ارسطاطالیس
کرد اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر [illegible] ارسطاطالیس [illegible] نوشت [illegible]
اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل بندگان خویش و
عفو از خصال اکابر ملوک است [illegible] عفو بعد از قدرت محمود [illegible]
عقد سلطنت و رابطه نظم [illegible] گفته اند [illegible] عفو کردن چه لذت [illegible]
بخشد [illegible] حکم کسی که در حرب [illegible] شود و قوت معاونت [illegible]
جهد باید کرد [illegible] در بلاد ایشان واقع
مغلوب [illegible] حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا
یعنی جنگ [illegible] در میان خانه [illegible]
معاونت [illegible]
کل محصور [illegible]
لطایف حیل و تدبیر [illegible]
اگر کسی [illegible]
نظر کرده خلاصه [illegible]
بعضی [illegible]
حکما سلف [illegible] وصیت افلاطون حکیم و بعضی از ارسطاطالیس [illegible]
مذاق تحقیق [illegible] ایراد میشود

فصل دوم در وصیت افلاطون و غیر ذلک و درین فصل [illegible] فایده است

فایده اول در وصیت افلاطون این وصیتی است که افلاطون الهی [illegible] ارسطاطالیس را فرموده [illegible]
خلق منفعت دارد فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراق ذکر نموده [illegible] لطایف کلم [illegible]
وحی است که [illegible]

وصیت افلاطون حکیم
[illegible]

چنین گفت حکیم که خدا را شناس و حق او نگاه دار و همیشه خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را اکرام
مکن بلکه با جناب ایشان از شر و فساد خبردار کن و از خدای تعالی خیر بخواه که زوال نعمت او را راه نباید و مستحق باش
که هر صواب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و فواید دیگر از تو منقطع نخواهد کرد التماس کن همیشه و بیدار باش
که شرور و اسباب بسیار است آنچه نباید کرد بار زو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضب است بلکه
بتقویم و تادیب باشد و بر تمیز خود ثابت ایسته اقتصار مکن تا موقن شناسی این ضعف نبود و حقوق ...
مگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد و در ترتیب نیت و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز کرده
باشی یکی آنکه تامل کنی تا در امروز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دیگر آنکه تامل کنی که هیچ کسب کرده یا نه سیم
آنکه هیچ عمل تقصیر رفت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل چه خواهی شد بعد از مرگ و همچنین یاد کن که
کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که در کار عاقبت غافل بود و از دولت ناز بستد ...
از چیزی که از ذات تو خارج بود مساز و در تحصیل خیر مستعجل منتظر سوال ایشان مدار بلکه پیش از التماس اصلاح
کن حکیم متهم کسی را که طلبی از لذتهای عالم نشاد و نی نماید از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود
همیشه یاد مرگ کن و مرده کالعبرت اعتبار کن خیانت شخصی از بسیار گفتن بی فایده و اخبار بچیزی که از او نرسیده باشد
شناس و بدانکه کسی در شر غیر خود اندیشه کند نفس و قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده ...
اندیشه کن پس در قول در آن پس در فعل در آن که احوال کردان ... دوست دار هر کس باشی و در خشم ... باش
که غضب عادت شود و کرده دهر که امروز محتاج تو بود ازاله حاجت او بفردا مفکن تو چه دانی که فردا چه حادث گردد
معاونت کن مگر آنکه بعمل خود گرفتار باشد سخن متکلمان مفهوم نکرده حکم با ایشان مبادرت منمای حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان ماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا ماند
و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی بری لذت نماند و فعل بد بماند از روز ...
کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و فریاد نتوانی کرد و یقین دان که
متوجه مکانی شده که در آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را انتقام ... مدار و تحقیق
شناس که حیات ظاهر رسید که خدا ... آنجا مسافر باشند پس ایشان ... همیشه زاد ساخته دار
... رحیل که خواهد بود و بدانکه از عطای خدای عز و جل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول

و عمل

و علم او مساوی و متشابه بملاحظت کن ... و در کور ازبهی با دیگر و حفظ کن و فهم کن در سر وقتی کار خود را بنفس حال
خود کن و از هیچ کاری از کارهای بزرگ این عالم ملال مگیر و در هیچ وقت تهاون منمای و از خرابی که در کار شود
هیچ ستیزه با دیگری ... ساز و ... جهت سرور زایل مکن که از سرور و دوام اعراض کرده باشی
حکمت دوست دار و سخنان حکما گوش کن و بهوا و دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش
از وقت آن کار مپوینده و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش تا اگر ... منجر
شود از ... و خواری بخود راه مده با دوست چنان معامله کن که در حکومت ظفر تو بود با همه کس بسعادت
کن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را مقصود داری در آن خود را ملامت مکن
بطالت ... مباش و بر تخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس جدال مکن همیشه ...

وصیت ارسطاطالیس

سیرت عدل و ... و الزام خیرات مواظبت کن نهیت وصایای افلاطون و دوم در وصایای ارسطاطالیس در
بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سرالاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونان بزبان عربی نقل
نموده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر رومی و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او
تخلف نموده و اسکندر در بلاد عجم استیلا یافته در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار
بودند و در ابقای ایشان خوف خلل ملک ... و قتال ایشان از قاعده عدالت دور در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس
نوشت متضمن مضمون شوق و لطف و در اثنای عرض گرده بواسطه بعد از دولت مجاورت و سعادت ... در
... در امور ... از خاطر او ... از جلاوت صورت و از ظلمات حقایق بانوار ... حکیم مردی ... ملامت
بهره ... که ... فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که ... در غلبه
و سلطان ... العلوم باشد که تخلف از خدمت بنا بر ضعف و غفلت نیست بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و قوت
... و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستور ... کنیم که ... رجوع کنی و ... از صحبت ...
... امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر ... ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نتوانی کرد و ...
... ایشان پیدا شوند پس جهد کن که ایشان را بجان بنده خود سازی مخلص تو شوند و از همه بندگان مطیع
باشند بعد از آن ... بدانکه مردم چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت ... دوم آنکه با خود سخی
باشد و با رعیت لئیم سیوم آنکه با خود لئیم باشد و با رعیت سخی چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد

محمود است

قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم است و در قسم سوم خلاف کرده اند حکما بعضی ستوده اند که
وحکما ورنس برانند که مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق بهانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید
و بحد افراط گراید از سخا باسراف و انحراف افتاده باشند و هر پادشاهی که زیاده از آنکه ملک او باشد بخشندگی نماید
البته بفساد ملک او گردد ای اسکندر بارها با تو گفته ام که اصل در سخاوت و کرم و بقای ملک آنست که طمع در مال
مردم نکنی و تمامی فضل و احسان آنست که بزرگان را گرامی داری و با مردم گشاده روی باشی و جواب سلام
گویی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر عقل مدار ریاست و ... بزرگ است و آینه کمالات و نقایص است و اصل فضایل
و ادوات ... علم و حکمت ... نام نیک چه سلطنت و ریاست نه بمعقول نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه
هر پادشاهی که دین را تابع هوای خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند او را ... ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد ... سخن گوید ... اول بشنید و چون
آید زینت ... سلطنت بکار دارد و جامها از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد غریبه بمملکت
او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل ... و تجارت ... شود و همین سبب ملک معمور گردد و باید که
مسامحه ... نکند ... بسیار خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار او را زایل ... بر دو ...
پیری و ضعف ... ای اسکندر در شهوت ... مباش که آن از خواص ... است و چه ...
باشد ... حیوانات ... افراط ... ضعف ...
و سبب ... ای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان ...
که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلایق است ... غلات ذخیره کن تا در خشک سال ...
صلاح ... باشند ... ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم در خون ریختن
دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص ... کار است و حقیقت هر حال جز علام الغیوب بر هیچکس معلوم نیست و شاید که
... بیگناه ... باشد ... و او را ... جرم اعظم
ازین نباشد و از هرمس اکبر که او ادریس علیه السلام ... رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری کند ملائکه آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو ... اگر آن قتل قصاص باشد حضرت حق ...
... فرماید که او ... قصاص کشته ... اگر ظلم بود فرماید ... جلال ... که خون کشنده را مباح کردم

ملائکه

ملائکه در تسبیح و استغفار و دعای او باشند تا زمانی که قصاص رسد و این تهدید در حال او باشد و اگر خود عمد
نشان غضب خدا تعالی باشد چه لعنت شدید و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن و سوگند دروغ
مکن و چون ... کردی بهیچ وجه از آن بر مگرد که هلاک بسیاری از سلاطین یونان است که در وقت نقض
عهد ... که از قوت شود ... که ... نقصان است اهل مملکت خود را
فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد برتبه غایت در ریاست مخصوص دار که این خصلت زیاده
... موجب ... ملک و بقای ذکر جمیل و سلطنت یونانیان ... دو خصلت ...
... رعایا بتحصیل علوم ... که دختران در خانه پدران فرایض و آداب ...
... علم طب ... کسی که متعهد ...
و آن قصه ... اما ... از طفولیت ...
... طبیعت ... شده بود ...
و ... ای اسکندر ... حکم ... و چون ... میل ... قوی ... ای اسکندر عدل
... از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل ... اند و عدل ...
عقل است و بعدل ... و حکما گفته اند که عدل ... سلطان بهتر از
خصب زمان است و سلطان ... از مطر و ... باران ... قطره و ... بسرانده
که ملک ... و برادر ... که ... کدام را از دیگری ... از ... بسیط نظام
عالم ... در صورت دایره وضع کنیم ... صورت ... مشابه ... محسوس ...
این کتاب خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر ... این نوشتن ... صورت دایره این است
تمام شد نسخه علم اول ارسطاطالیس فقیه سوم در ایراد کلامی از فیلسوف محقق و حکیم حقیقی خواجه نصیر الملة
والدین محمد الطوسی در سنه ثلث وستین وستمائه هلاکوخان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق داشتند
که اباقاخان بجای پدر بر تخت سلطنت نشیند ... از سایر برادران بزرگتر و ولیعهد بود
در رسوم قدیم و جدید ... بود و از عقل ... نصیبی ... امتحان کرده ...
آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله نمود و در آن ایام که اباقاخان در قبول امر سلطنت ... نمود ...

احکام را — خان

نصیر الدین محمد اینچند کلمه نوشته در مجلس خواجه [illegible] بابا قاسم حسن نشستند در بندگی حضرت افتند که [illegible] از روی [illegible]
بر ثبات [illegible] و کارهای مهم [illegible] در پیش یاغیان از جانبین مترصد و منتظر وقت آسایش نیست اگر اکنون استقرار
طلبند بعد از آن رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان [illegible]
غرض در نوشتن بجای بد تعجیل واجب است که اگر دیگر و معین شود اهل یاغی دلیر شوند و اهل اخلاص شکسته
دل گردند و ناموس دولت و عدد مرتفع گردد و شاهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون
بیشتر و چون بر تخت این خانه نشستند واجب شد که چند امر بجای آورند تا دلهای اهل [illegible] قرار گیرد و آوازه
نیکوئی بهمه طرف برسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را نوازند و کارهای ایشان
نیکو سازند و لشکر با اتفاق [illegible] امیدوار نماید و خویشان و کارداران را سیورغامیشی فرماید و هر کس که خاطر
هوادار تر باشد او را بخود نزدیک گردانند تا یاغیان کوتاه زبان و اندیشناک گردند دیگر آنکه امرای لشکر را
استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را سلاح و برگ و چهارپا [illegible] خوشدل
گرداند و عدد را خوب کند چنانچه با وقت رسیدن [illegible] هیچ جزو وقت نشوند و ساخته [illegible] باشند دیگر آنکه
ملوک [illegible] بر ولایات را لطف خویش امیدوار گردانند و ایلچیان باطراف روانه کنند که در گرفتن از رعایا حیف
نکنند و کسانی که حکم باشی بزرگ خان بوده اند بر جای خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نکنند
و هوادار نمایند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند
و کسانی که [illegible] و محبوس گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه کسانی که [illegible] کنند و [illegible] ندارند [illegible]
برسانند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه درین وقت مال از مصلحت و لشکر زر [illegible] دیگر مهمات در رنج [illegible]
که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندهد تا دانند دیگر آنکه در امور
ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبر نبرند و بر حال ما واقف نشوند دیگر آنکه [illegible] نشود و هم
سخنها نشود و صبر و تأنی بکار دارد و خویشتن را سبک ندارد و [illegible] کند که هر کسی گستاخی کند [illegible]
و شکوه پادشاهی زیاده شود دیگر آنکه هر چه که خاطر مبارک برنجد تامل کند و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه
واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند چون رای قرار گیرد
حکم کارها بخود کند نه چنانچه که ظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنین باشد دیگر از هیبت

وهیم نماند

ترا باید

وهیم نماند و چون مبارکی کارها سرانجام باید چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا در دولت و سلطنت روز بروز در
باشد اول رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند دوم [illegible] عدل
تا از منفعت ایشان باشند سیم لشکر را مرتب و آماده و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد چهارم پادشاه عدل
کند و کار [illegible] در راستی [illegible] زند تا مرتبه جاه و حشمت او را از خدای تعالی مستحکم باشد پنجم فرمانبردار
سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق باید و بیم در طاعت باشند ششم
کم آزاری کند و [illegible] تا در از عمر باشد و [illegible] هفتم در آبادانی سعی نماید تا مال
بسیار [illegible] ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از اهل یاغی خبردار باشد و بیدار و هوشیار تا خلل روی ننماید
نهم دشمن کوچک را [illegible] و کار اندک را خوار نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتند دهم [illegible] خود رسد و تیغ خود زود دیگر
گون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان همه جهان را بنام نیکو داد و انصاف برگرفته چون [illegible]
سال از پادشاهی او گذشت عمارت عالم بانجا رسید که [illegible] بجای [illegible] خراب هر چند جستند [illegible]
اسکندر در مدت [illegible] سال تمام عالم را گرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملو است سلطان
سنجر از سلاطین اسلام [illegible] بود و نیکوئی [illegible] کرد [illegible] سال پادشاهی [illegible] حکومت قایم نمود و جهل
[illegible] استقلال [illegible] اکثر معموره عالم پادشاه [illegible] روا بود [illegible] که حضرت الهی و
دولت پادشاهی [illegible] از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او دراز تر باشد [illegible] هر کس [illegible]
آورده و چند کلمه چند از حکمت [illegible] بیان کنند [illegible] اول آنکه قبول [illegible] الله تعالی که پادشاهی [illegible]
باند [illegible] کلام [illegible] طوسی [illegible] **فصل** سیوم در ذکر بعضی سخنان حکما که اقدام کردن در امور ملک در باب
[illegible] است و [illegible] است [illegible] او را [illegible] حکما [illegible] و گویند او حضرت [illegible] علیه السلام است که خیر الملوک
من [illegible] الی السنة [illegible] و [illegible] نیکی [illegible] بهتر [illegible] پادشاهان کسی است که [illegible] کرد اند [illegible] خود
[illegible] طریقت نیکو و بدترین پادشاهان کسی است که عکس این کند و فرموده [illegible] و لایق پادشاه و صاحب ملک است
که [illegible] و تسلط [illegible] الا کسی که او [illegible] بهر یک از خلق بوده باشد مثل [illegible]
[illegible] کرام [illegible] وصیت نموده [illegible] الملک که یکی از پادشاهان عصر بوده که اول [illegible]
[illegible] کاری خدمت و [illegible] او و هر که متولی امر حکومت مردم شود واجب است بر او که [illegible]

داشته باشد اول آنکه دولت او مطلق و کثرت دولت بر خلق بسیار دوم آنکه گمان کرد دولت او بر این مطلق است از او ارادت
کرد بدگمانی او میکند سیم آنکه بداند که پادشاهی او نخواهد بود الا مدت اندک غرض حکیم آنست که حیات این جهان و
دولت روزگار را القا و بقایی نیست چه دولت چون نسیمی است که بر شاخ درختی وزد که در دم از او بگذرد و
بشاخ دیگر رسد یا چون سایه ابرهاست که با وجود سرعت زوال همیشه در تزلزل و اضطراب است حکیم
گفته پس راه رستگاری آنست ای مامون که یک ساعت با نفس خود در امنیت نکو و گفتن حق و پرهیز از اکثر رنگ
محاربت و جهاد کردن است ای که ایمان نگذاری خود حلیم باور رشوه بر دو دست شریف خدای عز و جل نگذارند و حذر
کن از آنکه رعیت کسی دور گرفتن دلهای ایشان و نگهداشتن ایشان بر آن فعال کردار بندیدن که این مرغوب
نیست الا از حلال از هر که خدا از اداران رضا باشد و اگر رعیت با کسی خشم شوند کسی که با ایشان جنگ کند
و ملک بنگ نمیشود الا رعیت پس هرگاه پادشاه را رعیت شد امر پادشاه و پادشاهی او فی نفسه ضایع و
شود و بهلاکت انجامد و پرهیز از آنکه غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امر مملکت خود پس از آن نظر
کن در امر خود که مقدم دار آنچه را که باعث اصلاح امر آخرت تو میشود بر آنچه باعث اصلاح امر دنیای تو
میشود و راه رستگاری آنست در وقتی که مخصص مستقل شوی که در جمیع امور حازم الرای باشی یعنی بحزم و احتیاط
عمل نمایی و پرهیز از حزت که هرگاه رعیت بر لشکر روانه شود دیگر زودی که بر حکم تو آمده بهت و بسیار
گردانی جاسوسان را تا اخبار دشمنان دم بدم نزد تو حاضر و معلوم شود و حذر کن از آنکه حیله و فریب تو
کنند و هرگاه که بکاری امر کردی بعد از آن کیفیت باز پرس که آنچه امر کرده بعمل آمده یا نه و در این باب سستی و تقصیر
مکن که اگر تقصیر کنی نقصان بهیبت تو راه یابد و هرگاه که امر کنی از جانب تو بجای تو نویسند از مهر کردن
امثال آن حذر کن تا وقتی که خود آنرا ببینی و بخوانی و بر مضمون آن اطلاع صحیح بهم رسانی چه پادشاهان در
این باب حیلها بسیار میشود و پرهیز از آنکه سر خود بکسی آشکار گردانی و خواب خود را بقدر اندازه و رفع حیمت
ساز یعنی زیاده از قدری که جسم آن را حسنه برد و بدن با آن قوت گیرد خواب مکن و خود مشغول مساز الا که بعد
پس جان کن که بهتر امور تو انجام حدی فصل باشد و هرگاه غرت کار گرد رکردی بکن و هرگاه قدرت بر خصم بهم رسانیدی
انتقام او کن یعنی نسبت انتقام کسند در هلاک او کوشش و هرگاه با دشمن ملاقات کردی بر حذر باشی و پرهیز
از آنکه غافل شوی از کیمیای بزرگ تدبیر و سر انجام صاحبان آن کیمیا و طلب میل دلهای ایشان کردن و

مملکت

۱۸۱

و بسا محبت ایشان نمودن و بسیار به اعتدال خند که کیمیا معمور ساختن زمین است بزرع و نبات و سرسبزی که رعیت با آن
آرام میگیرند و لشکریان بسیار میشوند و خزاین اموال بآن معمور میشود و دولت بآن ثابت میماند پس کسی که آنرا
نداند که عدو کل کنی و تقصیر ورزی در امور که عاقبت آن ایمن است و راه رستگاری آنست که اکرام کنی اهل نسب و اصحاب
مراتب بلند در مراتب پس هر کسی از ایشان را باندازه علم و عقل رعایت کنی و اکرام خود در نسبت بایشان ظاهر
و مشهور سازی تا رعیت حقوق اهل فضل باز شناسند و قدر ایشان بدانند و طالبان علم را اکرام کنی و حق
ایشان را با ایشان رسانی و لذت ایشان تفحص حال کنی تا همت ایشان در طلب علم زیاد شود و عقل ایشان
لطیف شود و ذهن ایشان صاف شود و اهتمام و هم حال ایشان بدنیا کم شود تا بر ایشان سد دنیا و آخرت حق
شود و اگر انده شود و جماعتی که در زمین فساد کنند بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح گشته و خیانت ایشان
ثابت شود تعجیل کنی در عقوبت ایشان و هر کسی که خفته پادشاهی تو کند و فتح در ملک تو کند [illegible] کردن او را
مشهور سازی تا عبرت دیگران شود و دیگران بر حذر باشند و دست از دراز کردن به پرده زنان و حرامیان
منع کنی تا شهرت یابد و دیگران عبرت گیرند و راه را [illegible] شود و حذر کن از آنکه سخن ساعیان و بدگویان
و عرت انداختن نشوی بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که شخص ساعی بوده و نفع میخواسته که آن سخن در منع و غلط
تفتیش یکبار کوشش شد در عقوبت آن شخص تعجیل کنی و او را تشهیر کنی جهت عبرت و پند دیگران و دل خود را
خالی کن از آنکه تفکر بمحالها و خیالها و آرزوهای بی اصل مشغول دارد و پرهیز از آنکه غافل باشی از حال
کسانی که در حبس و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد بلکه در هر ماه احوال ایشان باز پرس
کرده باشی که مستحق خلاص شدن را رها کردن است را کن بعد از آنکه او را [illegible] بکنی و هر که مستحق عقوبتی باشد در
عقوبت او تعجیل کنی و هر که مستحق آن باشد که احوال و اهمال در امر او شود تا وقتی که حقیقت حال او واضح گردد
باز او را بحبس و زندان عود فرما و حذر کن از عجب بودن برای خود و لازم گردان دوست گردن با کسی که عقل او
نیکو باشد و او را رستی باشد جهت گرفت آنچه بر تو گذشته از تجربها و رایها و فکرها از ایشان تحصیل کنی و اگر
اگر در میان آنها رای صواب باشد آن را عمل کنی و الا از آن ملاحظه رایهای ایشان تفکر خود را در است تحصیل آن
نمودم و تمام شد وصیت مذکور و هم از سخنان هرمس است که شریف کسی است که تمام فضایل باید و اعظم شرفها
عدل است و عفت و جود و بیش از طلب و فرموده هر که در شهر ساکن شود که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل

وطبیب دانا و کوق قائم و بهر حال بر باشد خود را و اهل خود را و اولاد خود را ضایع ساخته و از سخنان اوست
که اذا کان الملک لا یقدر علی قهر حواسه و غلبه شهواته فکیف یقدر علی ضبط خاصته و کیف یقدر علی ضبط اعوانه
و اذا لم یقدر علی ضبط اعوانه فکیف یقدر علی رعیته و اما البعید عن مملکته فسبیل الملک ان یبتدی بسلطانه علی نفسه
لیستقیم علی غیره یعنی هرگاه پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس خود و غالب نشدن بر شهوتهای خود پس
چگونه قادر میشود بر ضبط خواص خود و چگونه قادر میشود بر ضبط اعوان خود و هرگاه قادر نشد بر ضبط اعوان
خود پس چگونه قادر میشود بر رعیت خود و آنچه دور باشد از مملکت او پس راه راست از برای پادشاه آنست که ابتدا
کند در تحصیل پادشاهی سلطنت بنفس خود تا مستقیم شود سلطنت او بر غیر خود او و از سخنان صاحب کتاب
ادریس است که پادشاه عادل میرسد برفق و مدارا بآنچه نمیرسد بآن بجفا و صولت خصوصا با اخیار و ذوات
حسب پادشاه حازم آنست که اعتبار و ملاحظه حال ایشان با افعال ایشان کند نه بآنچه میبیند از صورت تعظیم
ایشان و فرموده هرگاه پادشاه مال جمع نماید و از مصارفی که بجهت و استحقاق باید برساند برساند و
ذخیره نماید و این سبب تضییع آن مال و اتلاف پادشاهی میکرد و فرموده که راه راست پادشاه آنست که
بشناسد کسانی را که با و بازگشت دارند و هر کس را در مرتبه خود نگاه دارد و در مرتبه عقول ایشان و علوم
ایشان و نصیحت ایشان و استحقاق ایشان ملاحظه دارد و چنان باشد که انعام و احسان میکرده باشند ایشان را
و در دلهای ایشان چنان باشد که آن سرور یا بنده و فرموده راه راست پادشاه آنست که بکسانی که مردم
بدروغ گویی و اهل شر آرند بذل معروف و عطا ننماید بقصد آنکه هرگاه با دروغگوی کرم نماید تغیر عادت و طبع خود
در دروغ دهد گویی خواهد کرد چه تغیر طباع و نقل آن بعید است و این صاحب کتاب ادریس در قصایه که در عظمت ائمه
مذهب ایشان با دو منزلت داو و او پیغمبر خود میدانستند و از سخنان فیثاغورث حکیم است که راه راست ملک
حازم آنست که بقاعده ملک و رعیت خود امتحان کند که صحیح نماید تعهد باغ خود میکنند و گفته راه و مسلک
شاه آنست که اول آنچه هست آنکه این اظهار شهوتهای وطر نفسانی جاریه کند و اوقات امور کند که از جهت
رعیت لازم است و اقتصاد و از الحسن تقدر آنکه هرگز مستحق آیند نکند و نفس خود را قهر کند از آنچه میل میکند
بسوی آن از شهوتها و اگر زیادتی اعوان و عساکر محتاج باشد اعوان خود گروهی منضم سازد که یاری
دهنده دین باشند و ملازم شرایع و سنن خدا باشند و گفته راه و مسلک شاه آنست که حذر کند از اعجاب و انفراد برای

خود دهد و حذر کند از بسیار کردن صید و شکار و از تنها یا دو جدا شدن از لشکر در وقت شکار بر جاهایی که آمد و شد
و از رفتن براهی که ضیق و تنگی باشد و از سوار شدن بر تنهائی شب هرگاه در موکب سلطنت روان شود باید که
بر موکب خود ثابت باشد و خوش سواری باشد و شگفته رو باشد و بمردمان نظر میکرده باشد و بمردم متبشر
باشد که چشمهای بسیاری از خلق متوجه اوست و هرگاه پادشاه بخود ابدا یا بلذتی از لذتهای خود مشغول باشد
موکل سازد بر جهات و نگهبانان قصر خود مردم ثقه معتمد و امر کند بمدارا رسیدن بمحال نگهبانان و اگر
کسی تقصیری یا خیر از نوبه خود کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند و او را از جای
خود عزل نماید و حذر کند پادشاه نهایت حذر از خوردن و آشامیدن از دست آنانی که اعتماد تمام بر ایشان
نداشته باشد که شاید بقوت ضعف عقل نزد یکدیگر و همچنین از دست خوبان و کسانی از رعایا که نهایت
اعتماد بر ایشان نباشد بلکه متولی آن امر کسی سازد که اعتماد بعقل او و دین او و مروت او داشته باشد
و شخص محب پادشاه و دولت او باشد و همچنین پادشاه جامه نپوشانند بخور بجهت او نکند الا کسی که بصفت
مذکوره باشد و از سخنان سقراط حکیم است که الملک الاعظم هو الغالب لشهوته یعنی بزرگترین پادشاهان آنست که
بر شهوت و میل طبیعت خود غالب باشد و شهوت او بر حکم عقل و شرع زیادتی نکند و از سخنان افلاطون الهی است
که هرگاه والی در کار خود قوی شود مهیا میگرداند هر چیزی را که در تحت مملکت اوست بر وفق آنچه در طبع اوست
خواه خیر و خواه شر و از سخنان اوست که سزاوارترین پادشاهان آنست که ابتدا بتقویم نفس خود کند پیش از
شروع در تقویم رعایای خود والا منزله کسی خواهد بود که اراده آن کند که سایه کج را راست سازد پیش از آنکه آن
چوبی که این سایه اوست راست کند و فرموده لا قوام للملوک الا بالعدل و الحق ملک سرایر الرعایا و من قام
بالجور و القهر لم یملک الا التصنع منهم و کانت سرایرهم بطلب هلکه یعنی هر کس از پادشاهان که قائم شود
بموجب عدالت و حق مالک دلها و باطنهای رعایا میشود و هر کس از ایشان که قیام بجور و قهر نماید مالک نمیشود
از رعایا الا تصنیع و ساختگی یعنی محبت او را بساختگی بازینمایند و باطنهای ایشان طالب هلاکت او است که
مالک ایشان باشند و فرموده که پادشاه فریب خورنده آنست که دوست دارد از ملازمان و نوکران کسی
که قیام بخدمات او مینمایند که صورت سعی را بنور ایشان غالب باشد و نظر میکنند و توقف و معرفت ایشان
همچنانکه بیمار ضعیف العقل هرگاه جد و جهد و سعی طبیب را در معالجه و مداوای خود میبیند خوشحال میشود و اگر چه

چه آن طبیب علم طب را خوب بداند غرض حکیم آنست که هرگاه کسی در کار و صنعت بی وقوف باشد هر چند
سعی او در آن کار چندان فایده ندهد بلکه بی‌بهره او که فساد آن بیش از اصلاح خواهد بود پس پادشاه
عاقل باید که از نوکران خود طلب وقوف در کار کند و بیشتر از بی وقوف و دانا بی دوست دارد و در سعی
جد بی وقوف اعتماد نکند و فرموده ارحم الملوک اقصر من العادل الان الکار معتمد و العدل
مصلح و الفساد التی اسرع من اصلاح یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه‌تر است از زمان پادشاه عادل
اگر کار ظالم فساد و تخریب است و کار عادل اصلاح و تعمیر است و امر فساد و تخریب زودتر از عمل می‌آید از
اصلاح و فرموده دروغ گفتن و غدر کردن از پادشاه بزرگتر دلیلی است بر وقوع حادثه در مملکت او در اکثر
نظام مملکت او هلاک سبب اگر دروغ و غدر مشتمل تخلیط بیماریست در علتی که مرض شدید باشد و شدت آن ظهور
نموده باشد و فرموده سزاوار پادشاه آنست که طلب دوستی از یاران خود بعد از آن کند که او در دل ایشان
قرار گرفته باشد که در آن صورت آن محبت را باید که کلفتی نباید و اگر طلب محبت ایشان کند پیش از آنکه
ایشان [illegible] باشند ایشان این محبت ایجمع نمیشود و وقت ضبط ایشان این محبت نخواهد داشت
و فرموده سزاوار پادشاه آنست که استعمال احسان نکند بهیچ احدی الا در وقتی که مردم دانند که او قدرت بر
جبر [illegible] دارد و منع [illegible] احسان میکند و [illegible] بشخص محل احسان است و فرموده اکابر بنود باجرای
الرسم و العادل لعود [illegible] یعنی جاری شده میگوید و تمسک میشود بآنچه رسم آن جاری شده مثلا کاری
میکند میگوید رسم سابق چنین بوده و عادل بشاه و تمسک میجوید بحق یعنی هر چه میکند بسند خود حجتی صحیح
هست از دو رسم چیزی که مصلحت خلق در آن باشد در [illegible] آن بکوشد هر چند در زمان سابق معمول نشده
باشد و فرموده اعظم الکبائر من الملوک اتباع رضائه و العقل باجراء الحجة یعنی خدمتکاران پادشاه را دراز
بردی خوشنودی او هر چند موافق حق نباشد و حجتی بر آن نباشد چه آن پادشاه چون پادشاه را [illegible]
بحقی نیز دو نظر رحمت ندارد و خدمتکار پادشاه عاقل را بحفظ کردن حجت یعنی کاری کن جهت اگر محبت
حق بر آن داشته باشی هر چند پادشاه در ابتدا آن را نپسندد چه چون پادشاه عاقل است در [illegible] بعد
خوشنودی نفس خود نیست و بالاخره بحجت حق خواهد رسید و آن را خواهد پسندید و فرموده استعمل المداراة
فی قوة سلطنتک فانها [illegible] یعنی مدارا بکار فرمای در

وقت

الحجة م

وقت سلطنت خود تا پس بر کسی که مدارا باعث آنست تو میشود و در زمان خوف ترا امان که دلهای مخالفان از تو [illegible] بسازد
و فرموده سزاوار خلق تقرب بجویند بپادشاهان ببدیهای مردم یعنی بدی مردم گویند و آن را وسیله تقرب سازند
سازند و خیار ایشان تقرب جویند بپادشاهان بنیکوییهای مردم و فرموده هرگاه که نفس خود شود و اطاعت او نکنند
هر که غیر نفس او است و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند و فرصت را ضایع کرده اند و از جمله وسیله [illegible] بر رفع ظلم جوید و از
تحرز [illegible] نشده و کاران آن کند که مهم او خود بخود کفایت میشود و کار [illegible] او [illegible] دشمنی خواهد رسید
که پنهان او در [illegible] و تعدی او را [illegible] و فرموده پادشاه نادان آنست که در وقت استعانت
امور کار آن کند که او مستغنی است از حسن تدبیر برانکه در کار خود خللی می‌بیند و حال آنکه در وقت انتظام
استعانت امور [illegible] خود را از [illegible] انتخاب لشکر خوب میتوانند کرد و قوانین عدل [illegible]
در [illegible] قرار میتوانند داد و هر چه کردند [illegible] از آن او [illegible] مشغول میدارد و تدارک از [illegible] نمود و فرموده لا
تقبلن [illegible] الشفاعة [illegible] یعنی قبول مکن در رجوع خدمات و اعمال شفاعت بکس الا اهل
کفایت و امانت را یعنی هرگاه شخص صاحب کفایت و کاردانی باشد و امین باشد او را شفیع دیگری باید در
رجوع خدمت باو اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچ شافعی در [illegible] اعتبار نباید کرد و فرموده پادشاه
چون دریای بزرگ است که نهرهای کوچک از او استمداد میجویند پس اگر آن نهر بزرگ شیرین است آب جوی لهای
کوچک شیرین خواهد بود و اگر شور است اینها نیز شور خواهد بود غرض آنست که اطوار و سیر خلق تابع اطوار و
سیر ملوک است و فرموده که آسمان و این جهان [illegible] از جهت حسن تدبیر [illegible] پس سزاوار آنست که پادشاه
پیروی انتظام افلاک [illegible] نماید در آنچه مباشر میکند از امور ملک خود غرض آنست که اجرام و حرکات
سماوی را اوضاع و احکام آن بر قانون منتظم مرتب است که در آن [illegible] فایده [illegible]
باید که رابطه قواعد ملک و دعائم [illegible] اساس [illegible] مقدار [illegible] رسم [illegible] باشد
و فرموده سایس [illegible] بزرگ آنست که اخلاق بد و سوء ادب عامه خلق او را در قلق و اضطراب نمیکند و صبر بر
مدارات و تقویم خلق نماید و فرموده استدلال بر اقبال پادشاه [illegible] کردار وزرای او و
مشورت کردن او با پیران صاحب تجربه و معرفت و اگر اختیار کند پادشاه نورسیده و جوانان صاحب
لذت و تنعم و موافقت را این علامت ادبار پادشاه است و عامه مردم را اراذل [illegible] از کار آن را

محرّک گویند چه در هستۀ اکار ایشان رفق و نرمی دارد و اگرچه عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم است و فرموده اکثر
اضطراب ملک بر ملکها از اهل کفایت ناشی شود چه هرگاه پادشاه ایشان را از حد و موضع و مرتبۀ خود درگذرانیم
تلقی کند با دیگران باستخفاف و استصغار یعنی بنظر حقیر و صغیر نگاه کنند و اعتماد بر قوت و دوستی خود کنند
و بسیاری کسان که از ایشان ادنی باشند برفع و تقویم اندر زیادتی و غلبه کنند و همین سبب اضطراب نظام ملک
شود پس لایق آنکه پادشاه سایس حازم بهر یک از قسط و اهم ملک بقدر اندازه و استحقاق وی زیاده
و نقصان احتراز کند همچنانکه طبیب اخلاط بدن را از حد زیاده و نقصان برتبۀ اعتدال میرساند و فرموده
ملک آن نیست که مالک بندگان و عامه ناس شود بلکه آنست که مالک آزاد مردان و اصحاب فضایل باشند و
غنی آن نیست که جمع مال کرده باشد بلکه غنی آنست که تدبیر مال و صرف کردن و نگاه داشتن آن نیز ا
بر وفق عقل و حکمت کند و فرموده ملک حقیقی آنست که مالک آزادان شده باشد چه ان زمانی که مالک زنها
باشد و فرموده بهترین پادشاهان کسی است که نام او بعدالت باقی باشد و کسانی که بعد از او بیند فضایل
او را بستایند و فرموده که هر که پادشاه شد استیفا کرد از رعایا اجر خود اگر ملک باشد و باقی اندر
حکمی که اقامت سنن دین و عدل باشد بر رعیت و منع قوی باشد از ضعیفان رعیت و در بعضی وصایای
افلاطون که جهت پادشاهان یونان نوشته مذکور است که ای ملک رعایا ودایع خدا و امانت او نیند نزد تو
پس اگر بتوانی ضبط ایشان کرد الا بمعونت خدای عزوجل و افضل آنکه سعی کنی از خدا عون است بدرا
آنست که تقویم نفس خود کنی از جهت ایشان و خوب کنی نیت خود را در حق ایشان و حوالت کنی ایشان را تو
منع کنی از ایشان شر را و ترغیب کنی از تضییع ایشان و اخذ کنی هر طبقه را بانچه از جهت ایشان است
و در ایشان است تا اشعار کنی بایشان مهربانی خود را و رسانی باوساط ایشان انصاف و بسفلۀ ایشان
خوف و حرام سازی بر هر طبقه از ایشان آنچه لایق بایشان نباشد و مقصور سازی جمیع را بر حدود مملکت
بانچه شریعت موجب آنست و منع آنکه ایشان را از زیادتی حرص و شره و حسد بردن بر یکدیگر و تقویم ایشان
کنی بانکه بعضی ایشان خود را اصلی باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر و آبادانی زمین و تمیز یکدیگر شده در کارها
و اتفاق کنند بقدر حال خود و کسلی باشند از فوت شده و از طلب کاری که اعتماد بر حصول آن نداشته
باشند متقاعد باشند و حرام کردن اکل بر ارباب و صاحب وسعت ایشان و ارسطاطالیس حکیم گفته که هیچ

جز

۱۰۵۴

جز صلاح نیست از جهت خلق از پادشاه عادل اگر بمنع صلاح باشند و هیچ چیز فاسد نیست از جهت رعایا
و از جهت خود شان هرگاه فاسد باشند و والی نسبت برعیت چون سر است نسبت بجسد و چون روح است
نسبت ببدن که بمنزلۀ بدن آن روح چیزی نیست گویند در وقت موت گفته خانه شتم از جهت بسازید
و در هر معنی از ان کلمه قول سید العالم است السلطان سایه الدوله یعنی عالم باغوات کسیاح ان دولت
الدوله سلطان یؤیده الشریعه یعنی دولت سلطانی است که تأیید او میکند شریعت الشریعه سیاسة الملک
یعنی شریعت سیاست و تدبیر ملک است الملک داع یعضده الجیش یعنی ملک داعی است که تقویت آن میکند لشکر
الجیش اعوان یکفلهم المال یعنی اعوانی چند که کفالت ایشان میکند مال المال رزق تجمعه الرعیه یعنی روزی است
که جمع میکنند از رعیت الرعیه عبید یعبدهم العدل یعنی رعیت بندگانی اند که عدالت ایشان را بنده ساخته العدل
مالوف به قوام العالم یعنی عدل الفت است بان قوام عالم **فصل** چهارم در بعضی سخنان و نصایح
بعضی از پادشاهان یعنی از ملوک عجم و غیره که در امور ملک ماهر بوده اند و در هر باب حجت ایشان تبع است
از جمله بعضی نصایح هوشنگ است که جهت طهمورث ولی عهد خود نوشته گفته و این هوشنگ پادشاه
دوم است از پادشاهان عجم و عقیده بعضی آنست بوده که او پیغمبر بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد
از کیومرث که اول پادشاهان عجم است هوشنگ مرتکب امر سلطنت شده بود و جهان را مملو از عدل و احسان
نموده نسبت برعایا و زیردستان بر وجهی سلوک نموده که زیاده بران متصور نیست و لهذا جهانیان
او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و او را در حکمت عملی کتابی است که آنرا جاودان خرد گویند و حسن
بن سهل برادر فضل بن سهل وزیر مأمون آن کتاب را از سریانی بعربی نقل نموده و روزی طهمورث را که ولی
عهد او بود خواند در خلوتی طلب نموده بدر را الفاظ آبدار گوشزد هوش او را فرموده ساخته فرمود که حکمهای پادشاهان
به تیر تقدیر مانند کار محیط افلاک بر کره خاک که دایره منع و تردان بهیچ وجه و وقت معقود نباشد پس شرط
خداوندان ملک و سیم فرمان فرمای شبا و رعیت است که در کلیات و معظمات امور بی حجتی روشن و دلیل
مبرهن هیچ حکم جاری نسازد و بی تأمل و تدبر و مشاوره حکمای دانا فرمان ندهد شرط دیگر آنکه
پادشاه از موافقت صاحب غرضان اجتناب لازم داند که صاحب غرضان بر امور الف و صد قبح کنند
و جواهر حسنات مردم را در رشتۀ سیئات کشند و فعل جمیل کردار زشت را در کسوت قبیح و صورت

ظ وردان

زینت ارباب دولت نمایند دیگر آنکه شریر و مفسد را انگشت‌نما و مشهور دارد و ظالم و راهزن را از راه‌ها [مسکنها دور]
کرده اند و آن جمع را سبب انتظام ممالک دانند دیگر آنکه تا توانند راه خدیعت و مکر دشمن را تا آنجا که دانسته دارد و از موجبات
مکاید خصم بهیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای دشمن و خصم که چون سیمرغ [illegible] و مانند
کیمیا الامکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننمایند دیگر از بدنام کردن خاندان عفاف و دودمان صلاح که
کفال و مورث وبال است زبان کشیده دارد و حفظ ناموس عالی و زیردستان باقصی الغایه کوشند
دیگر از بیم نقض عهد و پیمان احتراز لازم دانند دیگر آنکه کفایتی که در وی نباید بیکباره از در مضیق قهر و سطوت
آزار و خطر نیندازد و خود در مورد غضب افزونی کار رنگ داند و دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال
دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب از لوازم شمارد و دیگر خود را از زیور
صفات حمیده و صفات پسندیده خالی ندارد و در زینت جمال ظاهری که محاسن اخلاق باطنی فریفته و مغرور نگردد
دیگر آنکه در هیچ آزرده و بخشم عبارت نظر نکند دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار روزگار خود سازد و از جمع
مال که نیل هرکسی و شده شود هر کس است خصم و خشم را بابطال است موجه از درگاه خود دور و تکالیف غیر
معهود رسوم حشم و [illegible] ساز زده و رعیت در جزئیات مناقشه نکند دیگر تقصیرات مجرمان و گناه کاران را که
سزاوار و دل عفو گستر انده و چون بوشنج از مواعظ و نصایح فارغ شد فرمود که اول آنچه گفتی پس دعا را تقدیم
دارد خدمت و علامت آنست که در تحصیل سرمایه کمال النفس نهایت قدرت و غایت استطاعت خود مصروف
کرده اند هر چند طبع از آن متنفر باشد هر گاه دست [illegible] مرام کامرانی زند سعادت دارین فایز گردد و اگر خطوط
روی در پرده [illegible] نکند عذر او نزد هوشمندان و صاحبان فطنت و عقل مقبول افتد چون سخن بوشنج بدینجا
رسید طهمورث [illegible] گفت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که [illegible] ذات [illegible] از زنده
لباس شد که [illegible] و سواد دیده بیداری و سرور سینه هشیاری سبب حصول آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است
درصمیم دل اثر کرده در میان جان جای گرفت و ثنا و شکر و محمدت بسیار بجا آورده و بوشنج ترک [illegible]
و ملک نموده در غار [illegible] شده بعبادت مشغول گشت و از سخنان بوشنج است که پادشاه را حرام است
مستی چه او حارس و نگاهبان ملک است و زشت باشد که نگهبان محتاج باشد بکسی که او را نگاه دارد و
گفته که اگر در [illegible] فضیلت و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و گفته

عقل

ورنج
عاقل [illegible] طلب چیزی را که نتواند یافت و جستن چیز از صفت جهل است غضب کردن بموقع و بخشش بی استحقاق
برخود نهادن بسبب امر باطل و تمیز نکردن میان دوست و دشمن و راز نهان با اهل گفتن و حسن ظن نسبت بهر نادان
و سخن بسیار بی فایده گفتن و [illegible] آزموده دوستی و اگر پادشاه هزل باشد نیز در هزل گوینده هیبتش
برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد ننمایند و گفته سلطان باید که سه چیز را عادت نکند دروغ و عقوبت
و شتاب در خیرات و صبر در معاقبات و از سخنان طهمورث است که پادشاه صاحب رای صایب فکر باید که در حال
غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا نتواند کرد که آنچه از وی صادر شده قادر تواند نمود و جمشید از
پادشاهان عظیم الشان است و از او رسوم حمیده و آثار پسندیده بسیار بیادگار مانده گویند که جمشید چهار
انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتری که باحکام حرب داشت منقش بود که
آهستگی و مدارا نیز در محاربه نافع باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید کرد و در نگین دیگر [illegible]
بر انگشتری دیگر ثبت بود که عدل و عمارت نیز منافع و آبادانی و انصاف عدالت و رعایت [illegible]
بر انگشتری سیوم که تعلق بمهمان و بریدان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب نیز [illegible]
پادشاه باید که راست گویند و در ایصال خبر تعجیل نمایند و در انگشتری چهارم جهت ظالمان و مظلومان مسطور بود که
سیاست انصاف و از سخنان اوست که عقل خود را [illegible] کلید حکمت ساخته [illegible] آرزو ما است و گفته پادشاه
رای باید برجا مانده و چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی قرار و سکون نگیرد و از سخنان فریدون است
که حسن عدل در سلطنت [illegible] که در سلطنت خود عدالت شعار خود سازد از [illegible] دوستی
اخوان و اعوان [illegible] گردد و از سخنان اوست که روزگار [illegible] اعمال و آمال [illegible] حمد کنند تا بروی [illegible]
معهود رسیت از اعمال خود [illegible] نیز بر صفحه روزگار [illegible] اقلام اعلام [illegible] مسطور [illegible] و مکارم
کرد اند که [illegible] آن باشد از زره دهر باقی است و این فریدون از اعاظم پادشاهان عجم است بکمال ضبط و سیاست
[illegible] عدل و کیاست جمع داشت در زمان خود ربع مسکون را بسه پسر خود قسمت نمود و [illegible] روم [illegible]
منسوب [illegible] و دیار ترک را با اعمال و مضافات به سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمام ترکستان زمین را
بتور داد و ایران را که عبارت از آنکه [illegible] از آب [illegible] الی جیحون وسط عالم و بهترین عرصه گیتی است بنوذر
ایرج کرده او را ولی عهد ساخته بر برادران ترجیح داد و منوچهر [illegible] است که منوچهر که از اعاظم [illegible]

صاحب اقتدار عجم است وقتی باستحضار طبقات خلق فرمان داد و در آن مجمع بایستاد و گفت مدتی است که در خاطر دارم که
سخنی چند بسمع جمیع رسانم امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع‌اند در خاطرات که آن اراده انجام آن کنم
بایشان زبان بافتتاح کرد و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر تحصیل مطالب و
در استحصال آن هر یک را آلتی و چاره است و بوسیلهٔ آن بمقاصد فایز گردند و صورت مطالب در آینهٔ ظهور مشاهده
نمایند و هر که از ارباب اصلی معقول‌تر و بنیهٔ طبیعی قوی‌تر هر آینه که اجتهاد در میان بندد تا خود را بمقام بلند و منزل
ارجمند رساند پس بر خردمندان لازم است که یک عنان از کسب سعادت بر نتابند تا بکسب آن نیاسایند و هر چه
رقم حدوث دارد بر آن التفات نمایند و یک چیز بپادشاهان لایق‌تر که اوقات و ساعات بر رعایت رعیت
مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضای حوایج جایز نشمرد و عوارف عطایای او بر موسر و معسر تعدی
کند و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند و بار رعیت جز باندازه معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسم نو و آیین بد
که حاصل آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیاورد و باید دانست که پادشاه را بر رعایا و رعایا را
بر پادشاه حقوق بسیار است اما حق پادشاه بر سپاه آن است که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند
و در امور حرب هر مصلحتی که دهند مفوض کرده‌اند و در همه حال بر رسم بندگی بتقبیل شرایط خدمت را مکلف
باشند و پی از طریق تمکین و فرمان از سر بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آن است که علوفات ایشان را بی
تأخیر و تعلل بدیشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چو نسبت پر و بال است با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت
چون نسبت سر است با بدن و نسبت روح است با جسد و حق پادشاه بر رعیت آن است که بنفس و مال از او دریغ ندارند
و در امتثال اوامر و نواهی او بغایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت اعتنا و سعی و طاقت صرف نموده
و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و سلطان و وقت ادا را
بمقادیر رضا الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آن است که ایشان را داد کند و مال اجحاف از رعیت بر حق نستانند
و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیفات لا یطاق جایز ندارد و در خشکسالی و قحط خراج از ایشان
باز گیرد و اگر توانگری دیگر هم معاف دارد و اجر آن را که کشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد
اول هر چه گوید راست گوید و پیرامون دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه
کس ناپسندیده است خصوصاً از پادشاهان سیم آنکه حلیم باشد و زود خشم نگیرد که خلایق زیردست او باشند و هر چه

خواهد

خواهد بایشان تواند کرد ولیکن باید که خشم بر او چیره نشود و راه ندهد که نتایج بد و تعنیف مذموم مرتب میگردد و دیگر که باید
پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند نگوید فلان طعام مخورید و فلان شربت منوشید و فلان
جامه مپوشید که مخصوص حضرت است دیگر باید که عفو و اغماض طبیعت او باشد غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر
در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند از آن تدارک توان کرد بخلاف عکس و اگر
کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند باید که مداهنه ننماید و کاشته خود را حاضر کرده با اهتمام تمام بغور آن
تفحص نموده و بر غور حکم کند که متظلم را امکان شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد بمظلوم رد نماید
و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی
بلیغ نماید تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً کسی را بکشد پادشاه باید قاتل را که در خور عقوبت
نفس باشد بکسی تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند چنانچه عدل و داد و در شرع درست است
انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله در آمدن چنانچه که حالا دشمن در ملک طمع کرده است
و از حد خود که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که ایشان مراسم قتال بجا آورند و مراد خود را از اعدا بستانند
کشتار را در بهره بیش از خزینه است و هر که در این باب سعی کند او را احسان نمایم و اگر کسی زود فرصت سعادت
دلاوری کند که فرمان بردار نیست در این نجم اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجا آورم و اگر بوضوح پیوندد
که فرمان نبرده است او را از جمله متخلفان شمرده عقوبت فرمایم و بر هر کسی در مصیبتها هیچ چیز از صبر بهتر نیست
و یقین شناسید که تقدیر را تدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان بحرب دشمن کشته گردد و خدای عزّ و جل
از وی خوشنود گردد و خود را بخدای سپارید و بقضای وی راضی شوید اگر بشنوید چگونه بکجا گریزید از
قضای خدای تعالی که خلق عالم مسافران میمانند که بار بستانند و بیرون میروند و هر چه ایشان است عاریتی است
و این عاریتها جمله از ایشان باز ستانند و همراه ایشان نرود و شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضاء و کار نیکو کردن
و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن و مال کسی که از او مهمان گرفت و او در بیابانی و تحقیقت فرا او
همگنان خوار و هر گاه که نیت شما با خدا درست بود چنانکه غیر او در مصلحت هر خدا تعالی نصرت را بر
دشمن خود و پادشاه خود توان کرد و هر گاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند سپاه در
اوامر و فرمان بردار باشند داد او گسترده بود و دشمن او شکسته و گرد از ملک او دشمنان نگاه داشته آنچه بر شرایط

سیاست فرمانی بردن است و حرب دشمن ساز دادن و حفظ راه از خذلان طلب سبیل و خزانه و سلاح دادن هم
سپاه اگر رعیت و سپاه هیچ این گفتم و نیک اگر وجوه کار را ندارانید برعیت داد کنید و از ستم دور باشید که
این رعیت سبب خورش تمام او شماست هر که داد کند رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنید خراب
شود و جهان آبادان ماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید
و هر جا که آبادان هم کرد نقصان بیت المال بهمه بیشتر از آنکه خراج زیاده شود و آنچه اندک است افزون
گشته و از مال خزانه غرض بهبه کرده آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را مال احتیاج افتد درست
در رعیت نفقه کنید و از مال خزانه غرض بهبه و وقت ارتفاع باز ستانید و اگر یکسال نتوانند داد بعد آن
سال باز ستانید و با ایشان مدارا و خوب ورزید که چون رعیت آبادان شود خزانه پادشاه بسیار گردد هم
رعایا خود همه خزانه پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد رعیت و سپاه گفتند سمعا و طاعة و از سخنان منوچهر است
کالدنیا شبیهة بسنی النعام و علم الناس تم تیح دنیا مانند جهر است لب با بر و خواب خفته عوض انکه دنیا ابر
نالمستان و سراب بیابان است که اثر او دوام و ثبات ناشنده مانند خواب نیم است که اگر چیزی بخیال محبوب
و وصال مطلوب تمتع ولذتی یابد دلکشان برد که آن نعیم مقیم است او در جهان لحظه زوال انجامد و هم او گفته العفو
الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه از صاحبان گناه نگاه دارنده تر سلطنت تعالی ملک است از غرض انکه حلم و
زیور عفو و تجاوز زیباتر پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال انتقامت موسوم باشد و با شتاب
بهر و شتی قهر معروف چون خفت و طیش دارد از پرایه حلم و وقار و عفو خالی بود و کو هر ذات او از لباس
حزم و سکون برهنه باشد و ملک او با ثبات و دوام قرین نگردد چه بهور و سبکساری ولجاج و ستیزه کاری
سیلابی است که قواعد حشمت و بنیه و مبانی ملکهای قدیم را بر اندازد و از سخنان اسفندیار است که الشکر
اعظم من النعمة یعنی فواید و منافع شکر عظیم تر است از نعمت چه آن در گذر است و این پاینده هم او گفته لا
تعلن علانیة السر تستحیی لیز بر کی فی العلانیة یعنی در نهان کاری مکن که اگر آشکار گردد شرمسار گردی و هم از کلمات
اوست که هر که ابتدای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون حوادث و نوایب روزگار روی نهد بضرورت روی بدوستی
مسالمت آورد و چون آن سبب ضرورت مرتفع گردد بطبیعت اصلی خود باز آید و تجدید بنای عداوت آغاز نهد پس
خردمند واجب است که بکسی که دشمنی کرد از روی اضطرار کند فریفته نگردد و در طریقه حزم اهمال نکند و از سخنان

کشت است

کشتاسب است که هزار اوار برکسی نیکو وشی بعدن از اخلاقی است که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت
و احسان نهاد از ارزانی داشته و دست تصرف او در ابر عالمیان مبسوط کرده باشد و از سخنان اوست که
لیس للملک لئن یحسد الملوک الا علی حسن السیرة یعنی روا نبود که ملک حسد برد و بر دیگران ملوک الا در نیکوکی سیرت
و الفاظ حسد را درین کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد چه غبطه آن بود که شخص نعمتی بر شخص دیگر ببیند مثل آن از
جهت خود نیز خواهد و حسد آن بود که زوال آن نعمت از آن شخص خواهد و این در هیچ حال محمود نیست و غرض
آنست که پادشاه باید که از روی تحصیل شیم نیکو و اتصاف اخلاق حسنه نماید و هر گاه که پادشاهی
دیگر سیرتی نیکو داشته باشد در تحصیل آن از جهت خود کوشد تا صیت معدلت و حسن سیرت او چون دیگر پادشاه
عادل نیکو کار منتشر گردد و آوازه مفاخر و ثنای او چون دیگر ملوک صفحه روزگار بر صحایف لیل و نهار ثبت
در رقم ماند و هم او گفته فضل الملک علی السوقة انما هو بقدرته علی اصطناع الصنائع و اختیار المکارم یعنی فضیلت
پادشاه بر زیردستان بدان است که او قادر است بر نیکویی کردن و دستگیری نمودن و غرض آنست که
پادشاه صاحب رای باید که شرایط جهانداری مرعی دارد و نسبت بکسانی که مستحق مکرمت باشند و سزاوار
اکرام بیشتر باشند و شکر نعمت بگذارند و قیمت آن بدانند و از آن غافل نگذارند تا آثار آن از حوادث روزگار محو نشود
و باقی و پاینده ماند و هم گشتاسب گفته هر که بنام زر فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان در
ماند یعنی تجربه نشود بنام و آوازه تنها اکتفا نباید کرد و بر صاحب آن اعتماد نباید کرد و سبب این سخن آن
بوده که نقل کرده اند که او را وزیری بوده است روشن نام بنام او فریفته شده و بر او اعتماد کلی کرده و لیکن
او وزیری بود بی وقوف و از الفت حقد از کار رعیت روشن آگاهی نداشت که ظلم مدنی بیکار در آن کاه پادشاه را سفری افتاد و
بر او خرج کرده و کشتن را جهت تجهیز لشکر مال احتیاج شد در خزانه هیچ نیافت و وزیر متوقف بود
و زر گرفتن از رعیت است تحصیل آن میسر نشد پادشاه را دانست که این حرکت موجب ابطال ملک است بدین
اندیشه و فکر بصحرا رفت و از لشکر دور افتاده بخانه یکی از صحرانشینان فرود آمد سگی را دید که بر
دار کرده بودند پرسید که این چیست صاحب خانه گفت این سگ متعهد بود که رمه او را نگاه دارد و نقصان
فاحش در رمه پدید آمد چون تفحص کردم معلوم شد که این سگ خیانت کرده با ماده گرگ الفت گرفته
و چیزی میخواست بدینه تا گوسفند از رمه حصه میبرده گشتاسب از این سخن متنبه شده تفتیش حال وزیر و

اجمال او نموده معلوم او شد که وزیر خیانت بسیار کرده و مالها از میان برده آن وزیر را بردار کرده و رجوع
بوزیر اول کرده و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن رفع شده و خزینه آبادان و لشکر و رعیت معمور گشت
کشتاسب از اعاظم پادشاهان عجم است و لهراسب عالی قدر صاحب فکر و از عدل بلند همت بوده و از سخنان
بهین اوست که بالافضال تعلو الاقدار یعنی بسبب کرم و احسان در زمین قدرها بلند شود و بزرگیها زیاده گردد و
گفته الجود کالکف والمنّ ثبانها لا خیر فی کف لا بنان لها یعنی بزرگی چون کف دست است و سخاوت چون سر
انگشتان خیر نیست در آن کف که بی سر انگشت باشد و گفته حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد شدن بنیکوئی میوه
درخت زندگانی است غرض آنست که چون سبح آویخته در فضای میدان تدبیر آفت بر تقدیر رود تو از
نمود لحظه برسات زندگانی نتوان آمد و دیگر باقی آن حیوة باقی است که باختیار تحصیل آن توان کرد لیکن به
خود نشد خصوصا پادشاهان درین امر کوشیده و [illegible] دعا کرده [illegible] بزرگی را انباشته و
خفا نیست بنده مزین کرده اند و در دار مجد و [illegible] دلهای [illegible] به اخلاق و محاسن سیر مطلوب اند
تا در کتاب [illegible] یابند و گفته الرفق مفتاح النجاح یعنی همواری کلید فیروزی و رستکاریست و غرض
آنست که رفق و مدارا و حلم و مواسا نمودن که [illegible] محبت و ممهد وسایل دولت است و خشونت قول و
غلظت طبع و درشتی خلق موجب انهدام اساس شوکت چه درشتی و تیزی دوستان را براند و نرمی و نیکوئی
دشمنان را دوست گرداند و هم آن گفته تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزی که
آزموده شده باشد تضییع وقت و عمر است و وارد شده که مومن از یک سوراخ دو نوبت گزیده نشود و از
سخنان اوست که داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها و بهمن
از اعاظم ملوک عجم بوده و دارا [illegible] و دست گفته اند زیرا که تصرف او در اقالیم بسیط زمین رسیده
بود و بسیار از ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ یک از ملوک عجم نبوده اند و در غایت تواضع
و عدالت و شفقت و مرحمت بوده و گویند او اول کسی است که نام خدا بر جلوی نامه در اول مکتوب نبشت و آورده اند
که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی رسول خفیه همراه گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی
اگر عدل کردی پایه او را رفیع کردی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در کنارش نهادی و در سالی یک نوبت
با حضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی و بخت شکر و سپاس حضرت آفریدکار بجا آوردی الکاه

کفته

ما بید

گفته اند که اگر سالی شد که فرزند [illegible] حکومت بیکیم آکار در ارض عالی مرحمت صادر شده است که آنحضرت نموده اند اعلام
الغوثا آن رسم و تعدادات توهد نومیدان ربار خواسته یعنی که پادشاهی نوشته ام بادکه خواص و عوام از
تو راضی و شاکر کند و سیرت تو محمود و مشکور است آنگاه شخصی ندا کردی که ای مردمان عمارت کنید
بز نهار و از خدا بترسید و خیانت بکنید و از طمع فاسد دور باشید و بنگرید هرگاه ببینید که عمل [illegible]
ما اهمال کنیم و از طریق سداد انحراف نماییم ما را از آن باز دارید و اگر کسی خشم کند بکذارید و مرا بکارهای
پسندیده ترغیب نمایید و از سخنان دار [illegible] است که دشمن که توبه نتوان دوی نباید باشد خطاء است
که خطا همراه [illegible] و نیکو باشد و باطن او تلخ و ناخوش و غرض آنست که مرد عاقل باید که بخوبی ظاهر شیرین و نوبر کرد
و از سموم قاتله که در باطن او تعبیه است غافل نشود و چند انکه [illegible] چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی از دشمن بیند
مشاهده کند غافل نباشد و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و از سخنان دارا [illegible] این دار است که در اخری انقطع
الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم [illegible] کاتب قطاع عالی الربت [illegible] والاجابت قصر ال ملکه و عاقه
الکه [illegible] الناصر عبرة للناظرین این سخن در وقتی کفته که او را زخم مهلک رسیده بود و معنی سخن
آنست که ای برادر نظر کن بمن که پادشاه شاهان و خداوند اقالیم سبعه مجروح گشته در خاک افتاده دور کشته از
یاران و جدا مانده از دوستان و ملک از وی رفته و وقت هلاک نزدیک شده عبرت گیر یا نجمی بدین بین از [illegible]
عبرت عبرت گیرندگان گردی غرض آنست که اگر تو بغت و استیلا و شوکت و استعلا بر این [illegible] لا تنشوی و رفیع
همنشین سهیل و ثریا نشوی قصر و ایوان عظمت و جلال بسپهر بر افراشته دولت بارتفاع مهر و ماه بیم خود نفع مرگ
نکنند و هیچ چاره علاج ممات نتوانند و از سخنان اردشیر بابک است که لا ملک الا برجال ولا رجال الا
بمال ولا مال الا بالعماره ولا عماره الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت الا بلشکر و لشکر نتوان داشت الا
بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و آبادانی میسر نشود مگر بعدل هم او گفته شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم
کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته و هم او فرموده سلطان عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل
بهتر است از باران بزرگ قطره و هم او گفته بدترین پادشاهان پادشاهی است که نیکوکار از او ترسان باشد و بدکار
از سیاست او ایمن و هم او گوید الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بپادشاهی ظهور یابد و معدلت شعار
قوت گیرد و مملکت با جرای احکام دین و ملت استوار گردد و از سخنان اوست که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی

علی احد و لا تشرکوا فی الآخرة لا تنال الا انها فیه سلطنت دنیا نکند که با هیچکس عقد و داد نباید و دوست انسانی باز نداد که
وجه معیشت و قوت عبادت نقصان پذیرد غرض آنست که این منشوق بنوا جهان در نظیفه منشوید که نقصان در قوت
راه یابد و بالکلیه بر آن دست مدارید که وجه معیشت و قوت عبادت نقصان پذیرد و این شاه اردشیر از
اعاظم ملوک عجم است و بعضی گفته‌اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بوده و از زمره ملوک فرس نصایح لغه
و نصایح نافعه منفرد بوده و گویند او را دو کتابست یکی موسوم بکارنامه دیگری آداب العیش و منقولست که او را
جهان حفظ ملک خود نموده بوده و منهیان گماشته بود که هر قضا که در دار الملک اتفاق افتاده گشتی صباح او را معلوم
و هر که در مجلس او حاضر شدی با وی گفتی که دوش فلان کار کرده و در اطراف ولایات جاسوسان تعیین کرده بود که
بوسته قضایا کلیه و جزئیه را رفع کردندی و گویند هیچ رعیت را هیچ پادشاهی چنان نترسیدند که رعیت
از او و از جمله عادت اردشیر آن بود که چون ایلچی بجانبی نامزد کردی بعد از او ایلچی دیگر فرستادی بر وجهی که با هم
از این ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام که نامه آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بآن
عمل کردی و گفتی شاید که ایلچی را خبر کم دهند و از این جهت خبرهای غیر واقع بپادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه
و فساد شود و هم از او نقلست که گفت لشکر گرسنه شود و طلب اعطا کند و تجارت شود و طلب جهد کند
باید از مانند لئیم و دروغ رسولان و خیانت نشان آن از جمله وصایای اردشیر که پادشاه باید که خود در تفحص احوال همت
وارد یکی بزرگ منشی دیگر روشن خاطری سیم انکه مستولی بود بر تهور لشکران چهارم انکه عامه مردم در نفس و عرض
و مال از او ایمن باشند تا از آفات مستی پادشاهی ایمن توانند بود که آفت مستی پادشاهی زیاده از آفت مستی
شراب است و گفته مستی پادشاه مجموع حوادث روزگار را از پادشاه پرده بپوشد هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه
نکند و گفته باید که پادشاه را اعلام چه باشد که در حال غرت بزرگی حالت شاه در خاطر او بگذارند و در وقت
شادی دایم خوف و اندوه را بیاد وی آورد و در حال قوت و استقلال کار عجز و فرو ماندگی بخاطر وی نهد و هر پادشاه را
که خصمی چنان نباشد سلطنتش پایدار نبود و عیشش بر قرار نباشد و از سخنان شاپور ذو الاکتاف است که
من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی هر که در حق مردمان خبری گوید که ندانند مردمان در شان وی
گویند آنچه ندانند و هم او فرماید که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف یعنی بعضی از
سخنان سخنی که از باران نافع تر باشد و بعض سخنی که از شمشیر برنده تر باشد از سخنان انوشیروان است

که ها

ضعف

که ضعف بین پادشاهان را از وزیر عاقل حق زیاده از شوهر و بهترین سپاه از آن زمانه و نیکوترین شمشیر از
جاره خبث و کذب بر باشد و از سخنان اوست که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال بخراج و خراج بعمارت و عمارت بعدل و
عدل باصلاح عمال و اصلاح عمال باستقامت وزرا و سر همه تفقد و باز رسیدن پادشاهست باحوال ایشان نوشیروان
از اعاظم ملوک است و در عدل و نیکوئی سیرت و اطلاع تمام بر امر پادشاهی مثل است و در مجلس انوشیروان
شد که انوشیروان که حاضر بودند هر یک باندازه عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت بود گفته
و چون نوبت با بوذرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوبست پادشاه بجهت ده وازده کلمات تمام بیدار شیروان
پرسید که آن کدام است حکیم گفت که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و
وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورتست با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام علما و اشراف
و امرا و کتاب و سپاه هر یک بقدر رتبه و منزلت ایشان پنجم تعهد قضاة و تفحص عمال و مؤاخذه ایشان ششم
تفحص احوال زندان هر چند گاهی تا گناهکاران را بجزا رسانند و هر که مستحق آزادی باشد بگذارند هفتم تعهد راهها
و اسعار و تجارت مردم هشتم حسن تأدیب جرایم و اقامت حدود بر آن نهم مهیا داشتن سلاح و آلات
حرب دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است در اصلاح احوال ایشان یازدهم فرستادن جاسوسان و
خبرگیران تا حوادث ملکی را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و بدل ایشان خیل و خدم است نوشیروان فرمود
که این کلمات را بطلا نوشتند و فرمود که درین کلمات جامع انواع سیاسات و تدبیرات ملکی حاصل است

باب

دوم از قسم دوم در تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقه اهل قلم که ارباب علم و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و
اشراف و قضاة و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و مثال آن باشند که قوام دین و دولت
بوجود ایشان مرتبط است و درین باب چند فصل است

فصل اول

در ترتیب تدبیر که متعلق است بخصوص علمای
علما و این باب علی الاطلاق خواه از طبقه اهل قلم باشند و خواه از طبقات دیگر باید دانست که پادشاه را در انتظام احکام
احوال ملک و نسق امور پادشاهی انصار و اعوان بسیار در کار است جمعی جهت حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع
و تقلید ارشاد و هدایت انام و اشاعت شعار اسلام و ترویج آیین عقاید و تعلیم ضروریات کلی و مساعدت در امور
اخروی و این طبقه علما و حکیمان و فقیهان و مجتهدان و صدور و واعظان و قاضیان و مثال آن باشند و جمعی
جهت خدمات خاصه پادشاه و جمعی جهت ضبط اموال پادشاه و عمارت ملک و جمعی جهت حفظ اموال و تحصیل آن

تدبیر

و هم جهت تحصیل سود و تکثیر مداخل و توفیر خراج و تقدیر مخارج و جمع جهت تدبیر و محافظت امور رعایا و تعمیر بلاد و قری
و امثال آن و لهذا جنس سلاطین و ملوک بر این جاری شده که شخصی تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کاری را در
عهده ضبط و کفایت کسی کنند تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و احوال ایشان و رعایا بر دوام و نظام طبیعی بوده
و هرج و اختلال بدو راه نیابد و غرض اصلی آنست که روزی چند که ایام عمر هر یک است در عهد او مرجع و در حفظ
ایشان باشند و امور معاش طبقات آدمیان مستقیم شده تحصیل توشه معاد و دانی و سعادت سرمدی توانند نمود
بعضی گفته اند که اول کسی که از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب طبقات نمود جمشید بود و جمهور خلایق را بچهار قسم
منقسم ساخت قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرفت و زراعت و قسم
چهارم پیشه وران و اصحاب حرفه و صناعت و گفته اند که عناصر اربعه بسبب تقابل نوع است ایشان کرده و بوجه ابواب
عالم اند تحت نسبت اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که اهل شناسان سپهر رفعت و در راه ایمان قواعد
هدایت و سداد اند غایت جهد مبذول دارند و حلقه سلطنت انجام ادراک اوامر کوشش کنند و دیگر در خدمت این طبقه
میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین ملت و ظهور مرتب جلال و حرمت با نگاه ایشان منوط و گفتار ایشان
مربوط است و قسم دوم سپاه طبقات اهل قلم اند مناصب و مراتب ایشان تعیین نموده فرمود که در تمکین و احترام
و توقیر و احترام ایشان مبالغه تمام بجا آورید و در تقویت جانب ایشان تغافل و اهمال جایز ندارید و سر انجام احوال
عالم را در زمان اقلام ایشان منحصر شناسید و سخن حاسدان و تقریر مزوران و صاحب غرضان را که اکثر اوقات
بنا بر غرض حسد و رغبت منصب و فضیلت ایشان می باشند در حق ایشان بی ثبوت ظهور تمام مسموع مدارید و در باب
لشکریان و اهل صلاح و روسای رعایا که گفت این طایفه حامیان دین و دولت و بانیان مبانی فتح و نصرت اند و امرای
و جان سپاران کارزاراند در رعایت جانب ایشان تقصیر جایز نبوده و ابواب محبت و عطوفت و غایت نسبت با ایشان
باید گشود و گفت آبادانی ملک خواتیم از ثمرات جهد ایشان است و ایشان وسیله القای نوع و ذریعه قوام عالم
و واسطه عقد معاش بنی آدم اند زنهار که در تحصیل فراغ بال و انتظام احوال ایشان بکوشید و گفت محترفه
و صناع را دلجویی نمایید تا از تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی تعرض مرسانید و می باید دانست که پادشاه را در
تفویض مناصب و مراتب اشغال و اعمال سلطانی چند شرط مراعات می باید نمود اول آنکه کسی که عملی از امور سلطان و مهمی
از مهمات دیوانی باو رجوع شود باید که قابلیت مستحق آن کار را داشته باشد اکثر خللها که در دولتهای پادشاهان بهم میرسد

ازان است

ازان است که جاهلی که قابلیت و مستحق کار نبوده اند و استحقاق و اهلیت آن شغل نداشته اند در امور مملکت دخیل شدند از
ضعف ایشان خللها بهم رسید مرتبه بمرتبه زیاده شد تا کار بجایی رسید که فساد ملک بکلی زوال دولت را
مرتب شد چنانچه در مقدمه کتاب بیان رفته باشد و در کلام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که من
احسن الکفایة استحق الولایة یعنی هر که کفایت را نیکو کرد مستحق ولایت شد و در استحقاق شغل جمیع معتبرات اول
آنکه آن شخص که عمل و منصب باو رجوع میشود دانا و عالم بقواعد و قوانین آن شغل بوده باشد و صاحب وقوف و
صاحب تجربه آن کار باشد دیگر آنکه قوت و قدرت و توانایی آن کار داشته باشد و عاجز از تمشیت و احکام
مهمات آن شغل نباشد دیگر آنکه امین و معتمد بوده باشد و در کاری که باو رجوع شده باشد خیانت نکند
که بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال خللها و فساد کلی در امور ظاهر شده خدای عزوجل در قرآن مجید بر سبیل
حکایت نقل فرموده که خیر من استاجرت القوی الامین یعنی بهتر کسی که او را اجیر سازی کسی است که قوی باشد و
امین باشد یعنی قدرت و توانایی بر آن کار داشته باشد و بصفت امانت موصوف باشد دیگر صاحب کد و جهد
باشد و در کارها اهتمام میکرده باشد و ثبات و عزیمت داشته باشد تا اوقات بسیار صرف نماید و کم اهتمام
ورای بردباری کند و صبر بر تحمل مشقتها و جفاها و احمال و اثقال و کشش آفات و عارضات آن شغل داشته
باشد دیگر آنکه از لهو و فراغت و عیش طلبی و راحت جویی دور باشد و اگر اندک زمانی باشتغال بعیش و فراغ
نماید بعد ازان باید که از لوازم و مراسم شغل خود فراغ حاصل نموده باشد و تدارک امری از امور فعلی و
فکری که متعلق آن کار است باقی مانده باشد در کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است لا تکل
فی امورک علی کسلان یعنی اعتماد مکن در امور خود بر کسی که کسالت داشته باشد و در کارها کاهل باشد دیگر صاحب
عقل و رای و تمیز باشد که سوانح و حوادثی که در آن شغل و عمل پیش آید بطریق صواب راه برد و بدر شد از تبع
اشکالات واند و تواند و فی الحقیقه حیات جسد هر شغل و عمل دانش است و عقل که هر کار بی معاونت روح
چون جسد مرده است دیگر آنکه اگر شغل از شغلهای مالی باشد اولی و احوط آنست که عامل را مایه و مکنتی بوده باشد
تا آنکه چشم و دل سیر باشد و جری بر خوردن و بردن مال نباشد و رغبت و رونقی که در شغل آن شغل ضرور و
نافع است از آن تحصیل توانند نمود و اگر مالی بر ذمه او ثابت شود و تقویت مال دیگر بدارد تاوان از عهده بر تواند
آمد دیگر آنکه کم طمع باشد که سر فساد و آفت خللها و خیانتها از عاملان در شغلها بهم میرسد بنا بر

طمع است و در کلام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع یعنی بیشتر
افتادن گاههای عقلها در زیر برقهای طمعهاست یعنی چون برق طمع جسته شود عقلها افتاده است گردد و دیگر مناسب
اولی آنست که عامل را آن شغل مناسب تمام بوده باشد و اگر آن شغل در آباء و اجداد و اعمام و اخوال او
بوده باشد دلیلست زیرا که نهایت تمام میگردد که حیل حاصل شده باشد مناسبت بیشتر خواهد بود و هر آثار
اخلاقات سیر پدران و بهسالان را در اعقاب و اخلاف سرایت کند دیگر باید که اصیل و خوش طینت و گوهر
باشد و جبلتش بر ظلم و تعدی و فساد و بدخوئی آمیخته نباشد و از اراذل و سفلها نباشد در کلمات مقدسه
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که اذا ملک الاراذل هلک الافاضل یعنی هرگاه مالک شوند مردمان
رذل که بدی اخلاق و ناخوشی سیر موصوفند هلاک میشوند نیکوکاران و صاحبان فضائل و کمال
شوند و هم آنحضرت فرموده که اذا استولی اللئام اضطهد الکرام یعنی هرگاه لئیمان استعلاء و استیلاء یابند
کریمان مقهور و مضطر شوند و هم آنحضرت فرموده اذا ساد السفل خاب الامل یعنی هرگاه سفلگان سرور
باشند آرزوها و املها قرین خیبت و عدم حصول خواهد بود و هم آنحضرت فرموده که دولة الاوغاد مبنیة علی الظلم
الف یعنی دولت مردمان دنی که سرشتش مبنی بر ظلم و فساد است و آن حضرت فرموده تولی الاراذل والاحداث
الدول دلیل علی انحلالها و ادبارها یعنی متولی شدن اراذل و بد رکان و خردسالان دولتها را دلیلست بر اختلال
آن دولت و ادبار آن و فرموده دولة الکریم تظهر مناقبه و دولة اللئیم تکشف مساویه و معایبه یعنی دولت کریم
و مناقب و خوبیهای او را اظهار کرده اند و دولت لئیم معایب و قبیح بهای او را آشکارا کند و فرموده دولة اللئام
مذلة الکرام یعنی دولت لئیمان خواری کریمانست یعنی دولت لئیمان از زمانها و مصیبتهای روزگارست و فرموده
زوال الدول باصطناع السفل یعنی زوال دولتها بتربیت کردن و نیکوئی نمودن با سفلگانست و خوبی اصل
بر دو نوع تواند بود یکی آنکه مشتمل اخلاق و سیر حمیده و خصال پسندیده باشد دوم اخلاق و عادات و اطوار سفلگان و
لئیمان و مردمان فرومایه دور باشد **حکایت** آورده اند که انوشیروان از بزرجمهر پرسید که زوال
مملکت در چه چیز است گفت اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم در تربیت مردم فرومایه سیم در ظلم عمال
انوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبرها از پادشاه پوشیده شد سلطان انقطاع یابد و
از دوست و دشمن غافل نشیند هر کس هر چه خواهد کند چون او بیخبر است انواع فتنه از هر جانب سر زند و مملکت

در

در سرای فتنه برود و دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند در جمع کردن مال حریص شوند و بهر کس طمع کنند و انکار
و از شرافت نشناسند و حرمت مردم بزرگ نگاه ندارند و دولت را خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شوند و جمع
همه بر کار نمیدارند و روی خلاص روی نمایند و از اینجا گفته اند تنزل الدولة بارتفاع السفلة یعنی چون سفله را ترقی
و ارتفاع حال روی دهد دولت در تنزل باشد دیگر چون عمال رعیت بستم کنند خزاین پادشاه بی دخل شود
از زراعت و عمارت معطل و متنفر گردند و مدخل سلطان کم میشود و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکر علوفه
نیابند سر از خدمت بر تابند و اگر دشمنی پدید آید کار روی اندک بود و جدی نکنند و بدین جهت ملک از دست
برود انوشیروان تو پیر و حکمت گفت و فرمود که این کلمات را باب زر نوشتند **حکایت** آورده اند که سلطان
یمین الدوله محمود غزنوی در ایام جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضه رضوان تنگ بی گل
چون ساحت ارم بهجت افزای چون آن باغ باتمام رسید در آنجا جشنی ساخته بزرگ ترتیب داد و بعد از آن امیر
ناصرالدین سبکتکین را ضیافت کرد و در آن ضیافت انواع تکلفات بجا آورد و در تماشای آن سخت
خانچه هر کس از آن حیران شده و زبان بمدح آن گشادند ناصرالدین سبکتکین پسر را گفت این جا
این باغ عظیم و دلگشائی و غم فرسای است و نهالهای آن در غایت طراوت و نضارت و غنچهای آن
بغایت خوش و دلکش است اما هر کس از بندگان دولت و معارف و اعاظم این خطا اگر خواهند مثل این باغ
توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت و در شاهان باید که چنان باغ بسازند که دیگری از مثل آن
عاجز شود و در زمین نشانی ثبت شد که میوه آن در باغ دیگر بهم نرسد سلطان محمود گفت آن زمین کدام
تواند بود گفت باید که در بوستان فضل و نیکوئی نهالهای اصل اخیار و ابرار نهال تربیت و احسان غرس
نمائی تا میوه از آن حاصل آید که دست هیچ کس از آن نتواند بود و لطافت سرمای در خزان و
راه تصرف نتواند بود دوم آنکه از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشد یعنی آباء و اسلاف او بشرف و نیکوئی و خوش
و خوبی اخلاق و عادات معروف باشند و از اعزه و کرام باشند و آنکه عیوب و بدیها معروف نشده باشد
و لیکن و معتقدی موصوف باین شرط در نسل اولیست و مقصود آنست که هرگاه که از جنس اعمال ارکان دولت تنها
بهم رسد اولی خواهد بود از مردم کم اصل اما اگر بهم نرسد باکسی که لب نسبت دارد باید شرایط ارضا
نسب در پیش باشد مراعات شروط دیگر اهم است اسحق بن ابراهیم گوید که معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او حکایت

رفتم گفت امروز میل آن دارم که بچوگان بازی کنم بساعتی بآن مشغول شدیم آنگاه فرود آمد و دست مرا گرفت
و با هم راه میرفتیم تا آنکه بحمام داخل شد گفت رخت واکن رخت بیرون کردم و مرا نیز بآن امر نمود داخل
شده و من نیز با او داخل شدم هیچکس از غلامان و خادمان با او همراه نبود من برخاستم و او را خدمت کردم
و دلاکی و کیسه کردم و او نیز نسبت بمن این امور بجا آورد و چندانکه استدعا کردم و گفتم مرا حد و یارای این امور
نیست قبول نکرد و ابا کرد و از حمام بیرون آمد و بمجلس خود رفت و مرا همراه برد و خوابید و مرا نیز امر کرد که همانجا
بخوابم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد چون بیدار شد گفت یا ابا اسحق در دل امریست که مدتهای
مدیدست که در دل محکم و درین وقت ترا طلبیدم و انبساط نمودم و میخواهم که افشای آن امر بر تو کنم گفتم
یا امیرالمومنین من بنده و بنده زاده ام گفت نظر کردم در حال برادرم مامون چهار کس را تربیت کرد و با
ایشان نیکوئیها کرد و ایشان خوب ظاهر شدند و آثار نیکو از ایشان پدید آمد و من نیز چهار نفر را تربیت کردم
و با ایشان نیکوئی نمودم هیچ یک از ایشان خوب ظاهر نشد گفتم کیستند آنکه مامون با ایشان نیکوئی کرد
گفت طاهر بن الحسین که شنیدی احوال او را و پسرش عبدالله بن طاهر و او مردیست که هیچکس مثل او
ندیده دیگر اسحق که تو مردی که پادشاه عوض تو ندیده هر که دیگر برادرت محمد بن ابراهیم و کلام مثل
ایشان بهم نرسید و من تربیت کردم افشین و دیدی که کار او بکجا رسید و اشناس سست و در هیچ بود کار او و ایتاخ کسی
لاشی است و وصیف درین معنی محصل نیست گفتم جواب این بگویم بشرط آنکه در امان باشم از غضب گفت چنین
گفتم یا امیرالمومنین برادر تو مامون نظر کرد در اصلها و آنها را بکار فرمود و نیکوئی کرد بجای ایشان و آثار نیک بعد
ایشان ظاهر شد و بکار فرمود امیرالمومنین فرعها را لاجرم ظاهر نشد سبب آنکه ایشان را اصلی نبود گفت یا
ابا اسحق این جفا دیدن سهلتر است بر من از شنیدن این جواب که گفتی شرط دوم که مراعات آن
پادشاه را در قضیه خادمان و غلامان ضرورتست که در تحصیل و تربیت مردم خوب طینت و پاکیزه نسب سعی نماید
باشد و هر کس را از پایه بپایه دیگر رسانیده باشد چنانکه چون در پایه اول بشرایط نیکو خدمتی عمل کرده باشد
بپایه بالاتر برسانند و پادشاه در فرق احوال بندگان و خدمتکاران و عاملان باید و بعضی را تعلیم بعد
و بعضی را منصوب بمنصبی سازد که کار را او بیند و بر قاعده و قوانین مطلع شوند و مصاحب وقت گردند از هر که
نیکو خدمتی بیند رعایتی و احسانی و اکرام مرعی دارد و در قدر و پایه او بیفزاید و از هر که تقصیر و بی وقوفی ببیند از

وزیر

و هر سوم آنکه گفته و گویند که همه دانسته که پادشاه چنان نیست که قدر نیکی و بدی نداند و همیشه اعمال نیکان
تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه بمرتبه ترقی در احوال ایشان پدید آید و مستعد مراتب عالی گردند و چنان
شوند که پادشاه از جهت هر کار و شغل خواه عظیم و خواه سهل مردمان قابل مستعد آن کار داشته باشد
که اگر وقتی صاحب عملی را موقوفی روی دهد یا از او تقصیری سر زند که عزل و تبدیل او ضرور شود پادشاه بدل او داده
باشد و نیز ایشان پادشاه را محتاج نخواهند کرد لکن اگر پادشاه درین منصب بجای کاردانی دیگری را بگمارد
و چون چنین کاردان بر سر امور آن قدر رعایت که لازم باشد بجا نیاورند حکایت آورده اند که چون
رضی بتخت نشست و او پادشاهی عادل عاقل بود و در آن وقت که کار ملک را اساس نهاد و حکم
قضا کرد بعضی تغییرات ملک را بتقریر داده تدارک نماید ابوالقاسم حصیری را که خوانده و از ندمای
سلطان محمود غزنوی بود و در ایام صحابت او در تدبیر ملک چون آفتاب درخشان بود و بکار رتبه بسیار بهره بود
و هیچ وقت رکاکت رای او معلوم نبود در آن وقت پیر شده بود و آثار ضعف و سستی بدو راه یافته
چنانچه او را در محفه پیش سلطان بردند سلطان بملاطفت سخن آغاز نموده گفت تو ایام جد ما سلطان محمود
منت بهره کرده و در میان مهمات او بوده و او ترا معتمد خود داشتی و اکنون تو پیر گشته و ما اعتماد بر رای
صایب تو می نماییم باید که بمصلحت ملک اشارتی کنی و بگویی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد ابوالقاسم گفت
وقتی سلطان ماضی مرا بولایت ترکستان برسالت فرستاده و مدتی آنجا ماندم و او پادشاهی پیر و با تجربه و خوش سخن
مجلس و اهل علم و تجربه و بسیار سال خورده و جهان دیده بود روزی گفت پادشاه را باید دانست که مملکت چون باغی
و ملک چون صاحب باغ هر کس که خواهد باغ خود را تیمار کند در تربیت شجره او را در باید طلبید که هر
نوع درخت در باغ او باشد یکی درخت تمام شده و بمیوه رسیده تا فایده و میوه از وی حاصل گردد و چون
خشک شود هیزم او فایده دهد دیگر نهالها که رسیده باشد و از تربیت شکوفه آن قدر حاصل باشد فی الجمله
میوه دهد و روز بروز در ترقی باشد سیم نهالها که بزودی بپایه آن تواند رسید صاحب باغ آن وقتی دل خوش
که اگر درخت بزرگ خشک شود آن نهال در میوه دادن بزودی بجای آن تواند رسید و ضعیف بزودی قوی
تواند شد و بجای نهالهای میوه دار خواهد بود و هیچ وقت چنین باغ از نهالها که خواهد بود و از شکوفه و
سبزی بی بهره نباشد آنگاه ابوالقاسم گفت این سخن بسیار خوش آمد چون بحضرت سلطان ماضی آمدم

حکایت دیگر گردم این سخن را بسندید و بر ما در مجلس تحقیق معلوم شود پادشاه مرضی چون این سخن بشنید آن را به
و بنا کار ملک بران گذاشت و مردان را ترتیب کردی و جهت هر کار مهم کسی که اهلیت آن داشتی تعیین
دانستندی و اصحاب شغل پادشاه در احتیاج بودند دانستندی و لعین دانستند که کار بایشان معطل نبود
و ممنون پادشاه بودند که این کار را که بایشان داده از روی لطف است و در طلب رضای پادشاه و بقا عنایت
کوشیدندی حکایت آورده‌اند که روزی پادشاه مرضی بار داد و چند تن گناهکاران بازگشتن خشک گشت
و از نشستن با کسی سخن نگفت و از جای برنخواست ارکان دولت اندیشناک شدند و در اندوه خاطر گشتند
کسی را میسر نبود که سؤال کند که سبب آن مشغولی خاطر چیست یکی از خواص پیش تخت رفت و ساعتی توقف
کرد چندانکه پادشاه در او نگریست سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه بندگان را بجهت تشویش خاطر مانده است اندوه
خاطر تمام پادشاه چیست اگر ممکن باشد اعلام نماید که سبب تغیر چیست گفت بنده از این جهت که حاجت بزرگ
نابر شده است و لطائم حاجات نزدیک شده و امروز منکر گشتم در بارگاه خود هیچ کس را اینجا ندیدم منصب
ندیدیم داکه او را وقت رفتن آمد کار او معطل ماند و بضرورت باید کسی را بجای او گردانیده کار را با او
حواله باید کرد خواص گفتند پادشاه هر کرا او بر گزیند شایسته هر چیز که امر کرد گفت بلی چنین است و لکن بر
گزیده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود آنگاه او را در میان کار باید آورد و این سخن بود که حکمت
چه سنجش از این است از تربیت بدان کار رسیده است که وسیله دفع دشمنان شده است و لعل اگر چه
سنگی است اما بر لب در نظر آفتاب خاصیت جان افزای و دل آرای پذیرفته است و اگر حرارت آفتاب در کشت
اما بیک بار سنگ را او قوت نکند و اما اگر شمشیر گرست و بود اما بیک حمله آتش از شمشیر خواندند کرد
نقل کرده‌اند که مدتها بود که طبع هرون الرشید بر آل برمک متغیر شده بود و در مقام استیصال ایشان
بود و بندها و قیدها ترتیب داده بود و با خود در سفرها میکردانید و هیچکس نمی‌دانست که غرض از حمل این بندها چیست
تا وقتی که امضای آن عزیمت کرد در خاطر گذشت نمود و شیر از آن قید و بند بساخت و وزیر گفت که از آن تاریخ
که من این بندها ترتیب داده‌ام اراده استیصال آل برمک آل ایشان داشتم و تا امروز صبر کردم یکی از خواص
پرسید که از تضییع ایشان فساد و خلل در ملک حاصل نشده عذر این قدر صبر و تحمل چه بود خلیفه گفت ایشان
مناصب و مراتب داشتند که در آن وقت کسی دیگر قابل آن شغلها ندیدم لیستم ایشان از آن تاریخ تا حال صبر کردم و تربیت

جواهر

جواهر گردم با سعد مناصب ایشان کردیدند و دانستم که مضطر نیستم که آن اعمال و شغلهای ایشان بدیگری دهم امل خیر وقال دهم لیس
تغیر ایشان قیام نمودم شرط سیوم در مراعات شغل و احکام آنست که پادشاه از احوال رعایا و زیر دستان
با خبر باشد تا اگر مردمان قابل مستحق شغلها داشته باشند و هیچ یکی را بیکار نگذارد و هر کرا بلی شغلی متعلق
باشد او را بآن منصب و آن شغل موسوم دارد و معطل نگذارد و بنا بر چند وجه اول آنکه تعهد احوال زیر دستان
بر پادشاه واجب است و فی الحقیقه نظر از جهت بر تنجیه از استحقاق شغلها و اعمال داشته باشد محروم باشد و گروهی
دیگر که در استحقاق با او برابر باشند یا استحقاق ایشان کمتر از او باشد محل رجوع مناصب شوند و مورد عنایات
شاهانه گردند دوم آنکه بسیار باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت موقوف نقصان از جهت
پادشاه میسر نشده باشد بنابر آنکه بعضی امور و مهمات پادشاه از کفایت و درایت چنان کسان بی بهره باشد و فهم
سیوم آنکه هر گاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب و مناصبی که متوقع ایشان باشد بدو
نهد که پادشاه در دل گیرند و دلهای ایشان متوجه خصمان و دشمنان پادشاه شود و همه آرزومند تغیر و انقلاب
دولت باشند بلکه جهات تفرع این امر را متنبه نمایند و گاه باشد که بر کینه و دشمنی ایشان از آن بیشتر شود
که هیچکس هیچ دشمنی را خرد و حقیر نتوان دانست و بنا بر این لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل بیک
کس نه بدهد بنابر آنکه اشتغال یک کس هر گاه متعدد باشد خطا نمایند و شاید از عهده تمشیت آن مهم بیرون
نتواند آمد و در آن کار خلل و اختلال بهم رسد دیگر آنکه اگر اوقات طالبان و جویندگان شغلها و مهمها بیش از شغلها
و مهمها باشند هر گاه دو شغل و سه شغل بیک کس داده شود بالضرورة لازم آید که بعضی شغل و عملی نبوده باشد
بلکه مردم بیکار معطل محروم شوند و از این فساد لازم آید و چون اکثر اشغال و وظائف متعلق بوزرا است او را دوری
باید لازم است که پادشاهان بوزرا تاکید نموده باشند که دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد کار را
را بی شغل نگذارند خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هر گاه جاهلان و بی اصلان و بی فضلان را
عمل فرمایند و معروفان و اصیلان و فضلا را معطل و ضایع گذارند یا یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را عمل نفرمایند
دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد پس اگر وزیر کافی و دانا باشد علامت آن بود که زوال مملکت و دولت شود
کار پادشاه مستطیله و بدترین دشمنان است از جهت آنکه چون یک مرد را ده عمل فرمایند و نه مرد را معطل فرمایند
در آن مملکت مردمان محروم و معطل بیش از مردمان عمل باشند و چون چنین باشد این کاران هم کاری

کار

و باشند که این کار را در توان یافت و باشد که در نتوان یافت و بعد از این خواجه مذکور گفت روزی که تاج گرفت و ملک ... و توفیرا
باز بسته باید خداوند کار عالم را ایران داشته بود که اکنون جهان صافی است و هیچ جا مخالفی و دشمنی نیست که قصد
توان کردن قریب چهارصد هزار سوار مرد موجب میخورند هفتاد هزار مرد کفایت باشند که بدارند و بهر وقت که اگر
حاجتی مهمی که خواهند نامزد کنند و از دیگران مواجب و رسوم بازگیرند تا خزانه را هر سالی چندین هزار هزار دینار توفیر
باشد و بنده که روزی خزانه پر زر کرده و چون خداوند عالم این از بنده گفت دانستم که سخن کیست و در بیت ملک
میخواهد جواب دادم که فرمان خداوند است ولیکن اگر چهارصد هزار مرد موجب مقرری دارد خلاص هم باشد
خراسان دارد و ماوراءالنهر و کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارد و نیمروز و عراقین دارد و فارس و شام
و مازندران و آذربایجان دارد و ارمن و انطاکیه و بیت المقدس دارد و بنده خواستمی که بجای این چهارصد هزار — و طبرستان هم
کس هفتصد هزار مرد داشتی از بهر آنکه چون مرد بیشتر بودی غزنین و سند خداوند گرفتی و همه ترکستان و چین
و ماچین نیز داشتی و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی و مغرب شام و اندلس و قیروان مغرب نیز داشتی
و همه مملکت را در اطاعت بودی از جهت آنکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر باشد ولایت بیشتر باشد و هر که را
لشکر کمتر و کمتر هر گاه از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزاید در ولایت افزوده شود
دیگر معلوم رای عالی باشد که چون از چهارصد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارید سیصد و سی هزار مرد را
نام از دیوان بر کشیده باشند به هر حال سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند این سیصد و سی هزار مرد
شمشیر زن چون از این دولت امید برگیرند پادشاهی بدست آورند یا کسی را برخود امیر سازند چندان کار به سر
آید که خزانهای چندین ساله همه در سر آن رود و گاه باشد که آن کار به صلاح آید و گاه باشد که به صلاح
نیاید ملک را به مردان و سپاهی نگاه توان داشت و سپاهی را به زر هر که ملک گوید که زر نگیرم و مردان را کار نگذارم
او گفته است ملک به باد داده است و ملک جوید که از زر بالا مردان و سپاهیان بدست آید این سخن که من گفتم ...
شنیده ... عمال المعطل ... همین مزاج دارد و چون کسانی که این در دولت شغلهای بزرگ و عملهای کلی — محروم هم
کرده معروف و مشهور گشته باشند و حق خدمت داشته باشند نیکو نباشد که این جماعت را
ضایع و محروم و بی نصیب داشتن و کار و عمل نفرمودن که این از مروت به دور باشد و نه بر اتفاق مصلحت باشد بلکه ...
دیده اید که ... و بعضی از ...

کزارده

گذارده باشند و بهر این از دولت بی نصیب باشند و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنای مروت و اهل شرف
که ایشان را از بیت المال نصیب باشد و مستحق معونت و ادرار باشند هر گاه که کسی ایشان را شغل فرماید که معاشی
یابند چون محروم مانند از دولت بی نصیب گردند چون روزگار شود که خواص پادشاه احوال مستحقان انعام را
بعرض پادشاه نرسانند و احوال فلان و فلان عامل و اشتغال را با پادشاه نگویند و ایشان را شغلی نفرمایند کفایت امید
از آن دولت بردارند و در سکال دولت شوند و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمنان آن ملک را طلب کنند و نعمت
کسی کند که اگر صاحب قدرت و مکنت و سپاه باشند بر پادشاه بیرون آورند و فتنه و تشویش در ملک پیدا آید

حکایت

خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهر ری در ایام فخرالدوله دیلمی صاحب ابن عباد وزیر او بود گبری بود دهقان
مال و نعمت بکوه بزرگ ستودانی ساخت از جهت خود و ستودان عمارتی باشد که گبران گبرستان بر سر قبر
خود سازند و رنج بسیار برد و زر بسیار خرج کرد تا آن عمارت را بر سر آن کوه به اتمام رسانید مردی بود که محتسب
ری کردی روزی که آن عمارت به اتمام رسید بهانه بالا رفت و بانگ نماز گفت به رغم گبران حکم ستودان باطل شد
بعد از آن عمارت را دیده سپه سالار نام کردند و در آخر عهد فخرالدوله رحمه الله خبر دادند که هر روز بامداد
سی چهل کس از شهر بیرون می آیند و بدین عمارت بالا میروند تا آفتاب زرد در آنجا میباشند آنگاه فرود می
آیند و در شهر پراکنده میشوند و اگر کسی از ایشان پرسند که شما هر روز بدین عمارت چه کار بالا میروید گویند
تماشا فخرالدوله فرمود که بروید و ایشان را ازین حال بیاورید هر چه با ایشان ... جمعی از معتمدان دیگر
برفتند و بدان کوه بالا شدند و بدان عمارت بالا نتوانستند شد آواز کردند ایشان ... بگرفتند و پیش
فخرالدوله آوردند فرمود از خوشی نزد من بی ... نشستند تا آن گروه بدان عمارت بالا آمدند نگاه کردند شطرنجی
دیدند و نردی و دوات و قلم و سفره نان و دو سبوی آب و کوزه و حصیری افکنده حاجب گفت چه خبر دیگر فخرالدوله
میخواهد و ایشان را نزد فخرالدوله بردند و صاحب ابن عباد نزد فخرالدوله نشسته بود فخرالدوله از ایشان پرسید که شما
چه قومید و چه کار هر روز بدان عمارت بالا میشوید تا شب آنجا ... و دو روز و ده روز باشند همانا که شما ...
کار سگالید راست بگویید ایشان گفتند بر ملک همه کس پوشیده نیست که ما مردمیم و هر یک کسی را فرزندی ایم و
فرزند و غلام کسی را از راه برده ایم و نه هر کسی از ما ... و بکار نزد ملک آمده اگر ملک ما را بجان امان دهد
بگوییم که ما چه قومیم فخرالدوله گفت شما را امان دادم بجان و تن و مال و سوگند یاد کرد تا ایشان ...

محرم

میشناخت چون این قضیه و بیان [illegible] امیر رسید گفتند او مرد دبیران و متصرفان نیم سلطان مانده در روزگار زود
و بی نصیب از دولت کسی را شغلی و عملی نفرماید و نوازش میکند و شنوده ایم که در خراسان پادشاهی هست آنجا
که او را محمود میخوانند و اهل فضل را و هر که را در او هنری و دانشی هست خریداری میکند و ضایع نمیگذارد
اکنون ما دل دربسته ایم و امیدوار بملک بیهقی هر روز بر آن عمارت بر آییم و شکایت شد از کار دیگر
بگوییم و هر که از راه در رسید از او خبر محمود میپرسیم و بدو سپرده ایم که ما را در خراسان باشد تا ما بیرون رسیم و
خبر از احوالهای آن ملک رسیده ایم و طلب دوستی میکنیم یکبار بخراسان رسیم و ما توقع صاحب عالم
در دولتی گشته ایم بحکم ضرورت خانه و زاد و بوم گذاشته ایم و بجهت طلب شغل و عمل رغبت بلاد غربت میکنیم
حال خود گفتیم اکنون فرمان پادشاه است فخرالدوله که این بشنید روی بصاحب کرد و گفت چه صلاح میبینی
ما را چه باید کرد با ایشان صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل قلم اند و آدمی زاده اند و بعضی را
بنده میشناسم و کار اهل قلم به بنده تعلق دارد و شغل ایشان به بنده بازگذارد که آنچه واجب شود بنده در
حق ایشان بکنم چنانچه فردا خبر ایشان بسمع مبارک خداوند رسد پس همان صاحب را فرمود تا که
ایشان را بحجره صاحب بسپارد صاحب ایشان را برد و بسپرد و خود باز گشت و ایشان همه دل تنگ از ترس که
چون صاحب ما را بیند چه عقوبت فرماید چون صاحب بسرای فخرالدوله بسرای خویش آمد و در ایشان نگریست ساعتی
شد فراشی آمد و همه را برداشت و بخانه برد چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افکنده گفت بروید و هر
جا که خواهید بنشینید ایشان برفتند و بر بساطها نشستند و شربت آوردند چون شربت بخوردند میوه آوردند
چیزی خوردند آنگاه مجلس ساختند و مطربان ساز آغاز نهادند و غیر از سه چهار کس که خدمت ایشان میکردند
کسی را در آن مجلس راه نبود و کسی ندانست که حال ایشان چگونه است و همه اهل شهر غم ایشان میخوردند و زنان
و فرزندان ایشان میگریستند پس از آن حاجبی از صاحب آمد و گفت بدانید که خانه عزیزان شما اینست شاد باشید
و هر شب مهمان منید و اگر در مقام آزار شما بودند شما را آنگاه خبر نفرستادند دل فارغ دارید و خوش باشید
که چون صاحب از دیوان بخانه آمد در ترتیب و ساختن شغل شما مشغول خواهد شد و چون صاحب بخانه آمد فرمود
که هیچ چیز دیباج ایشان مهیا ساختند و هیچ اسب با زین و یراق سرانجام نمودند روز دیگر همه را پیش
خواند و هر یک دستاری و جبه درپوشانید و اسبی داد و شغلی نامزد کرد و بعضی را ادرار و وظیفه مقرر نمود

سیرت صاحب [illegible]

وبهم

اکنون

و بهم رحلها داده و خوشنودی بخانهای خویش فرستاد و روز دیگر همه بسلام صاحب آمدند صاحب فرمود که
مردم کمتر شدند دیگر خبر محمودی میشنوید و از اهل ملک نمیرسید و شکایت میکنید چون صاحب پیش فخر
الدوله رفت از دور رسید که با بخارا عرضه کردی که آن خداوند هر یکی را اسبی و جامه و خرجی دادم و هر یکی
در این دولت و دیوان در شغل نیست یکی را بستدم و بدیشان دادم و همه را با شغل و عمل بخانهها [illegible] کردم
فخرالدوله را خوش آمد و بپسندید و فرمود که اگر چنین نکرده بودی شایسته نبودی و کاش این کار [illegible]
ده سال پیش از این کرده بودی ایشان از ملک ما در رغبت بطرف مخالفان رفته بودی بعد از این باید که
هر کسی را که شغل نداده ایم [illegible] چون کسی را در شغل بازداده و فرمایی کار بر
بعضی دیگر تنگ شود و غیبت ایشان و دشمنان گویند که در شهر و ملک ایشان مردان کاردان نمانده که ایشان
بضرورت مردی ساده کار و بیکار نفرمایند و بر دیگران اعمال کنند و در ملک شغلهای بزرگ و خورد و میانه
باشد هر عملی را باندازه کفایت و فضل ایشان که کاردان و استعداد که شغل بفرمای و بس و اگر کسی شغل
داشته باشد و شغل دیگر خواهد اجابت مکن این رسم محدثان از ملک بر افتد چون همه عمل یابند ملک آبادان
شود و هیچ عاقل آنست که هرگاه مردمان کاردان از این کار آید بیکار مانند از اضطرار بطرف خصمان و
دشمنان روند و در امور ایشان دخیل شوند و بسیار باشد که فتنه کنند و آتش جنگ و نزاع کنند و دشمنی را
طمع ملک اندازند و خصمان را از هر طرف [illegible] آگاه سازند و بسیار باشند که کار بجایی رسد که
ملک بسر آن رود و بسیار بود که از کینه یک کس ملک و جان از دست برود چنانچه بر میرزا سلطان محمد میرزا
بایسنغر واقع شده و صورت این واقعه چنان بود که میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان ن
والی فارس و عراق [illegible] میرزا ابوالقاسم که والی خراسان بود همیشه آتش نزاع و جدال
مشتعل بود تا آنکه در شهور سنه خمسین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد بسیار لشکر از ولایت فارس و عراق
فراهم آورده بعزم تسخیر خراسان و رزم برادر غالب آن عنان [illegible] منعطف گردانید و میرزا ابوالقاسم بابر
در ولایت استرآباد این خبر شنوده خواجه مولانا که در آن وقت واسطه استقلال سلطنت میرزا از ما وراء النهر
آمده بود برسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاده التماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارت بجای آورده
سلطان میرزا محمد سخنان او را قبول مصالحه سر باز زده عاقبت با روز افزون [illegible] خواجه مولانا [illegible]

جنابنده مهم برین جمع قرار یافت که محمود ولایتی از ممالک خراسان در دخل دیوان عرب شده و در تمام قلمرو میرزا
خطبه و سکه بنام میرزا محمد موشح گردد و میرزا بابر پس از مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام
بطرف مازندران طرح قشلاق انداخت و در خلال این احوال خبر متواتر شد که میرزا محمد دفع عهد و پیمان نموده
بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان گذشته بجد در اسفراین درآمد میرزا بابر ازین خبر برشفته بتوجه
میدان جدال گشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین عنان تکاور بجانب
استراباد تاخت در موضع جاجرم آن دو شاهزاده بیکدیگر رسیدند و میرزا سلطان محمد در آرزوی تیغ خود در
سپاه خراسان تاخت و درین وقت امیر سعید میرزا بابر رنجشی که در خاطر داشت از میرزا سلطان محمد برگشت
نزد میرزا بابر رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قلب بزرگ دارد مصلحت در آنست که لشکر این کوه را از
آن در میان صفوف در آید انگاه از اطراف جوشش درآمده گرد او گیرند بیرون رود و متفارق آن حلقه
تنها شجاعت شعار بر قلب لشکر خراسان حمله نموده گفت منم محمد بن بایسنقر و میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابو
سعید کار بسته آن جبار را در گرفتند و گمان داشتند که عراقیان نوکر آنان بودند و در نهایت
کوشش ابتدا نمودند آخر الامر همه خود عراق روی بانهزام آوردند و میرزا سلطان محمد به نتیجه تقدیر دستگیر
شده هنوز زبان فرار خراسان سواره ایستاده بود که او را در پیش بردند و میرزا بابر برادر بزرگ را مخاطب
ساخته بزبان سرزنش گفت که از جانب شما چه واقع شده بود که قاصد خون اهل اسلام گشته و دولت
بجاسوسی کشیدید و خود را بدین روزگار گرفتار گردانیدی میرزا سلطان محمد جواب داد که همیشه در دست امور
ملک امثال این قضایا در وقوع بوده میرزا بابر بخواهی بعضی مردم کوته اندیش بقتل برادر جان کرد و در شیوه
مروت و انسانیت نظر خود نداشت اشارت نمود و موکلان آنحضرت را سوار ساخته بطرفی روان شدند
تا حکم بتقدیم رسانند و در بین راه میرزا محمد رو بالطیفه کرد که در خدمتش رسیده بود بدیشان موکلان
گفته مهم ازین گذشته است آن جانب مرید و گر نامه مروت نکرد جواب داده که گفت مرا کجا میبرید هم
فرود آمده سر تسلیم در پیش انداخت و یکی از سرهنگان میرزا بابر بیک زخم شمشیر کار آن شهریار بلند مقدار را
تمام ساخت و غرض از ایراد این حکایت آنست که معلوم شود که دشمن را حقیر نباید گرفت چه باشد که از دشمنی
ملک کسی از فنا شود چنانچه از دشمنی امیر سعید بزرگ و تعلیم او میرزا سلطان محمد فوت شد و متفق گشت شرط

چهارم

۱۶۷
۱۶۶

احوال او

چهارم در رعیت بسیار تعیین مناصب آنست که پادشاه فکر و اندیشه بسیار نماید و کسی را که خواهد منصب و بخصوصات
برساند از مردم تفتیش احوال نماید و در این باب مردم عاقل و دانا طلب مشورت نماید و مکرر فکر و اندیشه کند
چه اگر بسرعت تعیین منصب نماید بسیار کم شود که تشخیص حال چنانچه باید آن امر اقدام نماید پس اگر پادشاه تشخیص
بر آن عمل تاخیر دارد و اختلال و مفاسد در امور ظاهر شود و بسیار باشد که خللهای کلی بعضی گردد و اگر بسرعت
بی عذری داشته باشد و را معزول سازد مردم حمل بر بی فکری و بی ثباتی پادشاه کنند و در وقع و هیبت سلطانی فتور راه
یابد پس لازم است که پادشاه در امعان نظر و فکر کمال اهتمام مرعی دارد و تفحص مردم قبل از شغل از همه جا و همه کس
نماید و بگفته هر کسی از راه نرود و اگر در بعضی از اطراف نخواهد قبل آن کار بیاید از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا که آن بود
طلب نموده متقلد آن شغل و عمل سازد حکایت آورده اند که روزی سلیمان بن عبد الملک که از اعاظم خلفای
بنی امیه بود بعضی را رداده و جمعی از بزرگان دولت او حاضر بودند بزبان او رفت که ملکی مثل ملک حضرت سلیمان
بن داود علیه السلام اگر نیست کمتر نیست الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و ما را
آن نیست و آن گنج و تجمل و زینت و تحفه و اموالی فراوان که امروز مراست در همه جهان کراست با چنین ملکی که داده
در میانه از ادوات سلطنت از آن چه اندازم یکی از بزرگان گفت بهترین چیزی که در مملکت پادشاهان در بایست اند
ملک نداری گفت آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم گفت وزیری که در خور تو باشد نداری
گفت تا وزیری بزرگ زاده و کافی و کاردان و مبارک قدم نداری گفت در همه جهان وزیری که تو را در خور باشد کجاست
آنکه گفت آری گفت کجاست گفت در بلخ گفت آن چه کس است گفت جعفر برمک است و پدران او از عهد بسیار
وزیر و وزیرزاده اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیم است بدیشان وقف است و چون اسلام قوت گرفت
دولت خاندان عجم برفت پدران او در بلخ قرار گرفته اند و هم آنجا مانده و وزارت پدر
که نهایت نیز در سیر و ترتیب وزارت چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری و دولت مندی
انگاه این کتاب خواندندی و یاد گرفتندی و بر آن رفتندی و سیرت
پدران بودی تمام معانی در همه جهان وزارت و خدمت ملک از او است پس ملک امیدی هم
هیچ پادشاه بزرگ اکنون سلیمان بن عبد الملک چه بسیار شنید دل بر آن بست که جعفر برمک
از بلخ بیاورد و وزارت خود باو دهد اندیشید که اگر امروز کرا باشد که تحقیق نمود معلوم او شد که مسلمان نیست

هم الحکایات الزمان

شاد شد و فرمود که حکمی نوشتند بوالی بلخ که جعفر را بدمشق فرستد و اگر صد هزار دینار زر سرخ در راه
و تجمل او بکار باشد بدو دهد و او را با جلال هرچه تمام تر بدار الخلافه فرستد پس والی بلخ جعفر را [illegible]
فرستاد و بهر شهری که رسیدی بزرگان آن شهر او را استقبال کردندی و اعزاز و اکرام نمودندی تا بدمشق
رسید و چون بدمشق رسید همه بزرگان دولت و محتشمان وقت الا سلیمان بن عبد الملک به پیش او
رفتند و او را بحشمت و جلالت هرچه تمام تر بشهر در آوردند و بسرای نیابت فرود آوردند و بعد از سه روز
به پیش سلیمان بن عبد الملک بردند چون در سرای آمد و چشم سلیمان بر وی افتاد دیدار و منظر او را خوش افتاد
بدیدار و منظر او را خوش نشد و چون جعفر برمک بدیوان در آمد حاجبان او را پیش تخت بردند تا خدمت
کند و باز پس آمد چون سلیمان بنشست سلیمان در روی او نگریست روی ترش کرد و بخشم
گفت که بیرون برید از پیش من چه جای [illegible] او را گرفتند و باز گردانیدند و اهل مجلس ندانستند که سبب آن
چه بود تا باز پس گردانیدند و بزرگان در مجلس حاضر شدند و ندیمان نشستند چون دیدند که سلیمان بطبع
شگفته است یکی از جمله خواص گفت ملک جعفر برمک را بخواند و اعزاز و اکرام فرمود که از بلخ آوردند جهت
شغل بزرگ چون پیش ملک آمد و بنشست فی الحال او را دانسته کردن فرمودند تا او را بیرون بردند سبب این چه
بود که بندگان همه در تعجب ماندند سلیمان گفت اگر نه سبب آن بودی که مردی بزرگ زاده است و از راه دور آمده
فرمودمی که در وقت گردن او زدندی او با خویشتن زهر قاتل داشت و بدان بر که چون پیش من می آمد زهر تحفه آورده
یکی از بزرگان و ندیمان گفت مرا دستوری دهید تا پیش او روم و از این حال پرسم تا چه گوید و چه جواب دهد
شود گفت برو در حال برخاست و نزد جعفر آمد و پرسید که امروز نزد سلیمان رفتی زهر در دست با خویشتن
گفت بلی هنوز دارم اینک در زیر نگین انگشتری دارم و پدران من همه چنین داشته اند و این انگشتری مرا از جد
خویش میراث رسیده است زهر و نه بدان من هرگز مثل بوده را آزرده ایم تا بهلاک آدمی چه رسد
بلی از جهت حزم و احتیاط کار خویش داشته ایم و پدران من بسیار وقت از جهت مال رنجها رسیده اند
و شکنجها کرده و در آن حال خلیفه مرا بخواند و حقیقت مرا معلوم بود که از جهت چه میخواندند ترسیدم که اگر از من
گنج نامه طلب کند یا چیزی خواهد که وفا آن نتوانم کرد یا رنجی رسد که طاقت آن ندارم نگاه داشته ام تا نگین انگشتری
بدندان بکنم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت برهم چون از وی این سخن بشنید در حال باز گشت و پیش سلیمان

آمد

آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان از هوشیاری و پیش بینی جعفر عجب آمد و دل بروی خوش کرد و عذر وی بخواست
و فرمود که او را مرکب خاص بسرای او بردند و جمله بزرگان برفتند و او را با عزاز و اکرام بخیمه گاه آوردند پس دیگر روز بمجلس
کردند چون جعفر پیش سلیمان آمد سلیمان او را التفات نمود و از رنج راه بپرسید و لیکن سخن نگفت و او را پیش نشاند
و در حال خلعت وزارت بپوشانید و دوات و قلم پیش او نهاد و تا چند توقیع پیش او نوشت و هر که سلیمان را [illegible]
خرم شده بودند مجلس عالی بیارست و بعیش و انبساط مشغول شدند جعفر از خلیفه پرسید که در میان چندین هزار کس
ملک چه دانست که بنده با خود زهر دارم سلیمان گفت چیزی است که بر عظیم از هم خزانه و هرچه دارم عزیزتر
و هرگز از خویشتن جدا نکنم و آن دو مهره است [illegible] از خزانه ملوک بدست من آمده و بر بازوی من بسته
و خاصیت آن است که هرگاه زهر نزدیک ایشان رسد در حال در
جنبش آیند و بر یکدیگر زدن گیرند و بیقرار شوند و من بدان [illegible] حاضر کرده اند و جنبش آن
آوردم تو چون پای در ایوان نهادی مهرها شروع در جنبیدن کردند هرچند که [illegible] چون
در پیش من نشستی و خویشتن را بر یکدیگر میزدند مرا هیچ شکی نماند که این زهر است و اگر بجای تو کسی دیگر بودی
هیچ التفات نکردمی و چون ترا باز گردانیدند آن مهرها ساکن شدند و تو از سرای بیرون رفتی و از کار رفته
از باره یک دو گفتند نبود و گفت تو هرگز در جهان عجب تر از این چیزی دیده ای بزرگان [illegible] جعفر
گفت من در جهان دو امر عجب دیده ام که مثل آن ندیده ام یکی آنکه یکی ملک طبرستان و دوم سلیمان
گفت آن چگونه خبر بود باز گوی تا بشنوم جعفر گفت چون فرمان ملک [illegible] والی بلخ رسید که بنده را بدرگاه فرستد
کند بنده برگ راه بساخته روی بخدمت نهاده [illegible] براه طبرستان کردم که در آنجا [illegible] داشتم
بطبرستان رسیدم ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد و بنده
فرستاد و هر روز در خوان و مجلس با هم بودیم و هر روز بجایی دیگر بتماشا میرفتیم روزی در میان [illegible] بنده را گفت
هرگز تماشای دریا کرده ای گفتم نه گفت فردا بتماشای دریا مهمان من باشی گفتم فرمان تراست [illegible] ملاحان جهت
کشتی [illegible] و ساخته باشند و دیگر روز ملک [illegible] و در کشتی نشستیم و مطربان ساز [illegible]
و ملاحان کشتی را راندند و در میان دریا بردند و من و ملک بیکدیگر نشستیم چنانکه میان ما هیچ واسطه نبود و انگشتری
در انگشت داشت نگین آن یاقوت سرخ بغایت نیکو و صافی و در نگین چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بودم و از

یکی از دو آن انگشتری که بنا کرده بودم چون ملک دید که غرق در انگشتری او بسیار می‌نگرم انگشتری از انگشت برون کرد
و پیش من گذاشت من خدمت کردم و بوسیدم و پیش ملک نهادم ملک برداشت و پیش من نهاد و گفت
انگشتری که از انگشت من بیرون آید برسبیل هدیه و عطا باز در انگشت من نیاید من گفتم این انگشتری ملک را شاید
و پیش ملک نهادم و ملک در پیش بنده نهاد و از جهت آنکه انگشتری بسیار نیکو و گرانمایه بود گفتم این
درستی نیکو نباشد که در هوشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید انگشتری را از پیش ملک نهادم
ملک انگشتری را برداشت و در دریا انداخت من گفتم آه دریغ ازین انگشتری که اگر دانستمی که ملک قصد انگشتری
نخواهد کرد و در دریا خواهد انداخت من بپذیرفتمی که من هرگز چنان یاقوتی ندیده ام ملک گفت من چند کرت پیش تو — دیگر بخشیدم
نهادم و چون دیدم که دران تردد داری و مبالغه میکنی از انگشت بیرون کردم و پیش تو نهادم و اگر چنان انگشتری
نیکو بود اما گفتم تو هرچه از آن نیکوتر بودی تو بخشیدمی و گناه ترا بود که نپذیرفتی و چون در دریا
انداختم دریغ میخوردی لیکن چاره کنم باز بتو رسانم غلامی را گفت برو و در زورقی نشین و چون بکناره دریا رسی
بر اسپی سوار شو و بتازی روانه شو و خزانه دار را بگوی فلان صندوقچه سیمین میخواهد بگیر و تعجیل بیاور و
پیش از آنکه غلام را فرستد ملاح را گفت که لنگر را فرو هل و کشتی را بر جای فرو دار تا بگویم چه باید
کرد ملاح چنین کرد تا وقتی که غلام رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد و ملک کیسه که در میان داشت
بگشاد و کلید سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و ماهی زرین برآورد و در دریا انداخت ماهی
زیر آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید و از چشم ناپدید شد یک ساعت بعد از آن بر سر آب آمد و آن انگشتری در دهان گرفته
ملک ملاحی را فرمود تا بزورقی آنجا رفت و آن ماهی را با انگشتری گرفت و پیش ملک آورد و آن انگشتری از دهان وی
بستد و پیش من انداخت من خدمت کردم و انگشتری برداشتم و در انگشت کردم و ملک آن ماهی را هم در آن صندوقچه
نهاد و قفل برزد و کلید در کیسه نهاد و چون انگشتری در انگشت داشت بیرون کرد و پیش خلیفه نهاد و گفت ای خداوند
این آن انگشتری است که سلیمان بر دست داشت بدید باز بر دادا انداخت و گفت کار جهان مردی ضایع نباید کرد و این
حکایت چون بسیار عجیب و غریب بود بانکه مناسبتی که با مقصود و اختیار او نبود بشرط تتمه نبشته گردید و از
خصوصیات اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک خبر داشته باشد و پنهانیان داشته باشد چنانکه
ایشان نفهمند که خصوصیات احوال و سوانح و حوادث و اعمال ایشان را با پادشاه میرسانیده باشند تا اگر ایشان

ظلم

نخ
~~ظلم و تعدی کنند پادشاه با خبر باشد و پنهانیان داشته باشد چنانکه ایشان نفهمند که خصوصیات احوال و~~
~~حوادث اعمال ایشان را با پادشاه میرسانیده باشند تا اگر ایشان ظلم و تعدی کنند~~ پادشاه با خبر شود و
مانع شود از آن عمل شنیع باز دارد و تادیب که لازم باشد بعمل آورد و همچنین اگر طمع کرده باشند و مال رعیت — و تعنیف ح
فاسد جانب پادشاه یا رعیت افزوده نباشند پادشاه با خبر باشد و در تدارک آن کوشد و همچنین اگر
مراعات جانب خود یا دوستی و مربوط با پادشاه نموده در حفظ مصلحت ملکی اهمال یا اغماض نموده باشند یا بنا بر امر دیگر
تفویض بعضی امور که لایق کار ایشان نباشد نموده باشند یا از ظلم و ستم که بر رعیت شده باشد بمراعات
خاطر اهمال و اغفال نموده باشند چون پادشاه با خبر باشد تدارک آن نماید و چون ایشان دانسته که
پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان با خبر است جرات نمیکنند در چیزی که خلاف مصلحت پادشاهی
باشد و موافق قانون حق و حسابی نباشد اقدام نمایند و مردمان قوی بر ضعیفان تعدیات از راه حیف عالیهم
کم میکنند لیکن بسیار باشد که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل باشد چنانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرموده من اشرف افعال الکریم تغافله عما یعلم یعنی از شریفترین افعال کریمان تغافل کردن است از آنچه میداند
باید که پادشاه ازین دقیقه غافل نباشد و در هر حال بمقتضای مصلحت وقت عمل نماید مجملا غفلت پادشاه از
احوال کارکنان ملک مفاسد بسیار دارد و چون پادشاه از احوال با خبر است همه امور بر وجه مطلوب و مرغوب
منتظم میگردد و در حقیقت عامل اصلی پادشاه است و سایر کارکنان بمنزله آلات و ادوات اند مانند
چشم و گوش و دست و پای اند که بی روح که مدبر جمله آلات است کار ایشان مستقیم نشود در کلام حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه مذکور است که من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل دولت بیداری
و هوشیاری و خبرداری جهت حراست و محافظت کارها است لیکن شرط است در اطلاع داشتن و خبر گرفتن
پادشاه از عمال آنکه پادشاه را خاطر جمع باشد که اگر خلاف قانونی از ایشان ظاهر شود تدارک آن بنحوی
که باید و شاید میکند و درین باب تغافل و اهمال نمیکند در صورت تشفی خبر و نشنیدن ظاهر است اما اگر آنچه ظاهر
تدارک نتواند کرد ملکه نه اندیشا اگر تواند بواسطه بعضی موانع نتواند یا اگر تواند [داند و] بواسطه سستی و کاهلی بواسطه
اشتغال بعیش و فراغت متوجه آن نشده باشد و تغافل میکند بمنزله شنیده باشد در صورت خبر داشتن
احوط است تغافل چون ملک هرگاه مدبران ایشان سر زنند خوف آن دارند که چون پادشاه بران مطلع شود
چه غافلان ح

تدارک خواهد نمود و اقلا باب این بی اعتمادی خواهد شد و رنجیده خاطر خواهد شد و کوتاهی خواهد داد و ب[رای خود]
جرأت تمام بر امور غیر مرضی نمی‌نمایند و اگر گاهی اندک خرابی کنند در زیر بار این خوف و اندیشه هستند
و اگر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع تدارک نمیکند و او را از مخفی بهم نرسد و اعتماد خود بر
ایشان تغیر نمیدهد جرأت ایشان بسیار زیاده خواهد شد و در این خطر بسیار است شرط ششم آنست
که پادشاه دست هر کس را در شغل خود قوی دارد تا بتمکین استقلال تمام از عهده مشیت مهم خود
بیرون توانند آمد و صاحبان منصبهای بزرگ و مردان صاحب اقتدار و شوکت بر عاملان جزوی که از
دیوان پادشاه منصوب شده‌اند تعدی و تطاول نتوانند نمود و اجرای احکام حسب بر مردم سرکش قوی
توانند نمود و دفع ظلم مردمان قوی از ضعیفان بر ایشان آسان باشد و هر کس در کار خود مطلق العنان
باشد و هیچکس در کار دیگری دخل نتواند کرد و هیچ عامل در شغل خود سست و ضعیف نباشد که ضعف عاملان
و منصبداران دولت در ضعف دولت پادشاهی دخل دارد شرط هفتم آنست که پادشاه با انواع عنایت و
تفقدات و صنوف التفات و تلطفات جانب هر یک را فراخور استعداد و پایه و مرتبه منظور دارد و چیزی
که ایشان را بآن حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد و در جواب فصول و عرایض ایشان پیش از خیر ننماید
و حوایج ایشان را الحد الامکان بانجاح مقرون دارد و در عیب‌جویی و عیب‌گیری ایشان نباشد و دوستی
و خوشی ایشان اظهار بهجت و سرور نماید و مصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و اگر از ایشان
نیکوخدمتی بظهور رسد در مقابل آن مرحمت و نثار چنان تقصیر ننماید و هر کدام از عهده مهم خود هر گاه چنانچه
باید و شاید بیرون آیند و تقصیر نکنند نوازش نماید و اگر در مهمی سهل انگاری و تغافل ورزند و تقصیر کنند اولا
تنبیهی سازد و اگر فایده نکند تعذیر اقتضای مصلحت و سیاست مجملا باید که لطف و قهر پادشاه باهم
آمیخته بوده هر کدام را در موضع حاجت استعمال کند چنانچه بعضی از حکما گفته‌اند که پاس تربیت ملازمان از جا[نب]
خیر باید نهاد چو بیداد کرد و خیر کی لطف و دیگری قهر باید که همیشه از نظر قهر و لطف سلطان بر خدم
ظاهر باشد تا مقهور نگردد تا دلیر نشوند و بلطف در نگذرانند تا نومید نگردند گفته‌اند که اگر [illegible]
حیز شود در آن محل شدت و عنف نباید نمود و اگر خشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی باید فرمود که چون
رادگاهی بنشتر حاجت افتد و مرهم سود ندهد و گاهی مرهم حاجت باشد و نشتر ضرر رساند شرط هشتم

آنست

آنست که در رفع نهال حقد و حسد از دلهای ملازمان اهتمام نماید و ایشان را بتوافق و تسالم وادارد و از خصومت[ی]
ایشان با یکدیگر اظهار ملال کلی نماید و اگر میانه ایشان صورتی واقع شود که بنزاع و جدال انجامد زود
رفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نشود که از آن فتنه‌ها متولد میشود چنانچه حکما گفته‌اند اساس بنای دولت
بر موافقت دوستان و مخالفت دشمنان است شرط نهم آنست که اگر بسبب تقصیری یکی از ملازمان غضبناک
یا ملتفت گرداند فی الحال اظهار خشنودی و رضا ننماید که این علامت خفت است و ثبات و وقار مقتضی
آنست که در میان خشم و رضا درنگی شود و در این باب نیز باید که از حد اندازه تجاوز نشود که خلاف مروت و وفا[م]
و رضا لازم نیاید بلکه اعتدال و صلاح حال منظور باید داشت حکایت آورده‌اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی
سخن میگفت در اثنای مکالمه ندیم سخنی شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند بیچاره از زندگی
امید منقطع برید و در گوشهٔ کاشانه نشست و ناکام شربت تلخ صبر تجرع مینمود چون مدت مهاجرت
در کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید عرضه نوشت و یکی از محرمان سرادق خلافت داد تا وقت
فرصت عرض رساند چون بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او در جنب او گناهی نیست که موجب هجران باشد
یکی گفت چون چنین است چه شود اگر آن بیچاره را در مجلس بار دهند خلیفه گفت لکل اجل کتاب هر کاری
بوقتی وابسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که پیش از حضور آن حید فایده ندهد و در سعی آن ترتیب نشود
و بعد از یکسال او را طلبیده خلعت داد شرط دهم آنست که در باب عطایا داد باب صاحب سخن هر کس مسموع دارد
چه بسیار از اعادی اولیای بسیار باشند و بسیار کسان بجهة حسد بر مراتب و مناصب ایشان کینه ایشان در
دل گیرند و بسبب آن یا بسبب طمع در شغل و اعمال ایشان بدگویی ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد بر[آرند]
و بسیار باشد که خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را با ایشان دارند که بلطایف حیل انواع
[illegible] ایشان را بعرض پادشاه رسانیده باشند و این آفات در صاحب مناصب رفیعه بیشتر باشد و بقدر
بزرگی منصب این آفات زیاده شود پس باید که پادشاه از این معنی غافل نباشد و بمجرد شکایت [illegible]
اهل [illegible] بالتفات نشود و در مقام اذلال کوشش او نباشد که چون پادشاه در [illegible]
[illegible] سبک و سریع باشد عمر را قدری نماند و رونق و مهابت ایشان برود و از عهده مشیت امور خود
بیرون نتوانند آمد و نیز چنین نکند که هر چند شکوه کنند تغافل کنند و داد و فریاد کنندگان نرسند یا چند اگر

[illegible]

کسانی که آن عمل کنند ملتفت نشود و اگر چون پادشاه این طریقه داشته باشد ظالمان از طریق اعتدال
درگذرند و بر رعایا ظلم بسیار کنند و مراعات حق پادشاه و زیردستان هیچ یک مرعی ندارند و رعایا
رانده و مال و منال دیوان را ملک طلق خود شمرند و سرانجام خللی هرچه عظیم عاید گردد و بگفته اند است صحیح
که پادشاه تفتیش و جستجوی تمام بجا آورد و دیوان کند و از حقیقت حال سکنات تمام نماید و چون حقیقت
امر وضوح و ظهور تمام رسد بمقتضای آن عمل نماید و تدارکی که باید کرد بجا آورد و اگر عاملان و خادمان
عمال از ایشان شکایتی کنند که مسقط امر شرعی باشد و اصلی محصلی نداشته باشد بآن التفات ننمایند
بلکه شاکی را گوشمالی دهند تا این طریقه شایع نگردد چنانچه سلطان محمود غزنوی کرد حکایت آورده اند که روزی سلطان
محمود غزنوی بنازچه بیرون رفت در انتشار راه غلام ترک در غایت جمال و نهایت کمال ایستاده بود چون آن ترک
شاهی رسید غلام زمین بوسه داد سلطان از راه کرم عنان کشیده پرسید که تو کیستی و چه حاجت
داری گفت من بنده ام آن کس که از ترکستان می آورد مرا بگفت که ترا بحضرت سلطان خواهم برد و در
سلک بندگان انخراط منتظم خواهم ساخت تا سایه عنایت او احوال ترا ملحوظ گرداند و سعادت دین و دنیا حاصل
شود و من به این امید رنج غربت و محنت بندگی تحمل نمودم و از بهر خود آسان شمردم و حسن عبدالله
بهزار درهم بخرید و در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتم و خود را بحضرت سلطان رسانیدم
تا حال از ظلم او امیدی که در دل داشتم بعرض رسانم تا نظر عنایت سلطان شامل حال من گردد سلطان
چون این سخن شنید آثار غضب در بشره او ظاهر شد و فرمود تا او را چندان زدند که از پای درآمد
پس یکی را فرمود که او را پیش عبدالله برد و او را بگوی که در بهای این بنده چون تو بیشتر که هزار
درم بهای غلامی توانی داد و صد درم بهای نوکری داد که بر در تو نشیند تا غلامت بفرمان تو از خانه
بیرون نیاید پس اسب براند و غلام را بآن هیئت مجروح و خسته نزد مالک بردند و چون سلطان از شکار
بازگشت و عصر سعادت معهود بار داد یکی از خواص گفت پادشاه امروز بران غلام ادبی بلیغ نمود
سلطان فرمود که اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع شدی منفر نمودی از سیاست و بهمین بنده
چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلام که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و همه غلامان زبان آغاز کنند با خواجگان
آن غلامان که خدمتکاران ما اند هم از آن ما اند مسند ملک ما را از آن زیادتی حاصل و حقیقت است

ودرروز

و در روز جنگ در روی دشمنان و کارزار جنگ بی‌غرض فدا سازد تا بندگان قدیم خود را نتوان آزرده و دیگر ساخت
فصل دوم در کیفیت آداب سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بسبیل اجمال هر چند غرض اصلی از
این کتاب بیان قواعد آداب و رسوم است که تعلق بپادشاهان دارد و در جمیع قوانین نکته جملها در سلک
مقصود منتظم گردد لیکن ذکر آداب و رسوم اتباع و خواص ملوک از این جمله ناشی است از مقاصد مذکوره کتاب است و
در شناختن پادشاه خدم و اتباع و خواص او از این جمله مدخلی دارد فصلی در این باب بر سبیل اجمال ایراد شد
و خلاصه این فصل از کلام حکما آنست که طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنست که اول
در محبت و دوستی ایشان راسخ باشند و در نصیحت و نیکو خواهی ایشان تقصیر ننمایند و در بیان و
اوقات مجاهده منافق و ستره اختفای اسرار ایشان غایت جهد مبذول دارند و در طریق طاعت و خدمت ایشان
باشند و در نواهی او امر و نواهی ایشان تقدیم طاعت مسارعت نمایند و در اداء حقوق ایشان از جزع و فزع
انزعاج صدر و خوش دلی استعمال کنند و اصلا کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در مراعات احتشام و هیبت
پادشاه ایشان هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت حاجت بضرورت مال و جان فدای کنند و در جانفشانی تامل ننمایند
چه حفظ حریم دین و دولت و اهل و عیال و اولاد بوجود پادشاه مرتبط است و وجود پادشاه یکی خود است که
بجز وقت و منفعتی که بدین هزار وجود است بس در ایام مکاره و نوایب ایثار پادشاه بر نفس خود از لوازم است
انجح و باید که خادم بس در دعاگویی و سئوال انجح حوایج سلطان از بارگاه ربانی بتقصیر راضی نشوند و این از
حضرت اعظم وظایف ثنا ملت کی دهند و هر کس که بخدمت پادشاه موسوم باشد در این راه تقرب باید را
عقل او آنست که ملازمت کاری کند که آن کار منسوب است و موظف و ظایف او می باشد که متکفل آن شده که
کس در اهمال وظایف متعلق خود معذور نیست و بفضول در کارهای دیگر دخل نکند و جهد کند که در التزام مراسم خدمت
بر کوشا باشد که هر گاه او را طلبند حاضر باشد و از مداومت حضور که موجب ملالت باشد و موجب ثقل باشد
محترز کرده باشد چه از کثرت تردد عام خلق اکثر اوقات که در درگاه سلاطین بشر است ایشان را ملالت بسیار روی
ابا ع م دهد و باید که هر کاری که از مخدوم صادر شود آنرا از روی راستی و صدق بجهت نیکو بیند هر چه است آنرا ظاهر
از خوبی نسبت هر چند نو طرف بدی نیز داشته باشد او بجانب خوبی اطلاع نموده و منظور داشته باشد کو ته
لیکن شرط است که آن مجرب و نا متضمن افعال و تعرض نباشد در این صورت آنچه شرط نیکو خدمتی و بندگی است

نشد

مردم عیب باید دانست و باید که در حضور و غیبت در ذکر محامد خصال و نشر مفاخر خصال او تقصیر ننماید و اگر او در رعایت نصیحت
ملوک کوشد باید که بر وجه لطف و نرمی ادا نماید و از عنف و غلظت کلام احتراز تمام لازم داند و اگر کسی
که تدبیر امور پادشاه باید خاصه که وزیر باشد خواه وزیر باشد با علم او بیان صلاح امور پادشاه و دستان سازد بالی آن پادشاه
بر این وجه باشد در تغییر دادن رای پادشاه از جانب چیزی که متضمن فساد دینی و ملکی بوده باشد بکمال
لطف و تدبیر منظور باید داشت و مبادرت و مسارعت در انکار و تخطئه آن رای ننماید و بر وجه امر و نهی
او را بر هیچ کاری تحریض ننماید بلکه خاطرنشان سازد اگر رای پادشاه متضمن آن باشد یا مصلحتی که در خلاف
آن باشد باید که بلطایف تقریبات و بصنوف تدبیرات و بر وجه احتیاط ای که مستلزم آن باشد بر وجه
مرضی تعبیه نماید و در اوقات خلوت و فرصت بتدریج و لطف در ضمن ایراد امثال و نقل حکایات و نکات
و لطایف خیل صورت این کار را در نظر او نکوهیده باید داشت چه حکما گفته اند که ملوک در بعضی اخلاق بمثابه سیل
باشند که بیکدفعه از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که بیک دفعه پیش آن سیل گیرد و از جای بدر کند خود را
هلاک کرده اما اگر در اول مساعدت نماید و بعد از آن بکینه بتدریج پیش آن سیل کرده اند از جای بدر
تواند کرد و باید که در کتمان اسرار پادشاه مبالغه تمام لازم داند و بهیچ وجه تکرار آن ننماید و
احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر و باطن نیز العقد الکمال مخفی دارد چه هرگاه این ملکه راسخ
او شود نهان داشتن اسرار بر او دشوار نباشد و چون آنچه پادشاه معلوم کرده او را باشد اسرار
متهم نداند چه بار تفحص و ارتباط اخبار عالم بکند و گوید که بعد از العقل بر بعضی اسرار نهانی از رفت
امور ظاهر بسیار رهوید اشده و منتشر گردیده ولیس آن ملوک و حکام را بسبب آن گمان که محل اعتماد آن
بوده اند کالنهار [illegible] حاصل شده و باید دانست که پادشاه را تمیز او تهمت است که در آن منفرد باشد خاصه که از همه
خلق خدمت و عبودیت طلبند و خود را در همه کار مصیب شمرند باید که در اقامت مراسم بندگی تقصیر ننماید و در
هیچ کاری و تقصیری پادشاه حواله ننماید هرچند در کاری تقوت شده و ملک او کاری اعتماد ننماید و اگر هم
از پادشاه بیند که تفقد او بد باشد بار نگوید و اگر خاکی که رسیل بعجز گفته باشند و پادشاه رسیده باشد
بان اعتراف نکند که تفاوت میان اخبار و اقرار بسیار است و اگر ابرین [illegible] مرد مشغو [illegible] اگر گناه را
نکوده باید که قف نماید پادشاه حواله کرد گناه را الطرف خود انداز دو ساحت جانب پادشاه را از [illegible] اعتبار

نفس

نفس و تقصیر منسوب دارد و در انتساب و در اظهار برائت ساحت ملک از آن امر بنماید آنگاه بلطایف برسبیل اند
رفع کند و از خود نیز ننماید و عذر خود در آن امر واضح سازد و در همه کار آنچه نزد مخدوم و ولی نعمت محبوبست
او را خوش آید اختیار نماید و از آنچه مکروه و ناخوش طبع اوست احتراز لازم داند هرچند آن امر خشنود [illegible] از
مکروه و ناخوشی طبع او مشتمل بود و در نفس خود محقق و مقرر دارد که در اقامت مراسم بندگی هیچ [illegible] بهره و
از رنگ بهره و حظ نفس خود منسوب [illegible] در هر امر که میان او و مخدوم واقع شود و خود را در آن حظ [illegible] بزرگ
آن نماید و حظ مخدوم را مستخلص سازد تا ثمره و فایده آن الا آخره هم باو عاید گردد و در طلب منافع از ملوک [illegible]
لطف عظیم مستعجب نبود و در راه طلب سؤال بهیچ جانب مبالغه و الحاح ننماید که موجب شره طبع [illegible] باید و ادا قناعت
دکوتاه دستی را عادت و شعار خود باید ساخت و فی الحقیقه دنیا بکسی روی کند که از او روی گردانید و از کسی گریزد
که بر او حریص شود و در حدیث است که ارکن الدنیا [illegible] تا از روی رغبت نزد تو آید و از
تورات منقول است که خدای عزوجل دنیا را فرموده که [illegible] خدمت کن کسی را که خدمت تو کند و خدمت کن کسی را
که خدمت تو کند و باید که از ملوک و رؤسا و مخدومان بسبب نفع و اطلاق دست در امور که بوسیله منفعت و حصول
[illegible] طلب ننماید و در حین [illegible] الخاصه ایشان طمع نکند تا از آفت ذل طلب فارغ باشد و بر فواید و منافع ظفر یابد
ایشان محترم و مقبول باشد و حاصل آنست که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم و باید که [illegible]
که از ایشان صادر شود جمیع اعمال و افعال خود را [illegible]
[illegible] مضایقه ننماید و اگر درین باب [illegible]
[illegible]
[illegible]
خبر [illegible] آید [illegible] ایشان که مانده و در هیچ جز اظهار [illegible] ایشان ننماید هرچند حقیر باشد و در جمیع
[illegible] شود [illegible] ایشان نادر باشد شعار [illegible] خود سازد و اگر در معرض غضب و عتاب واقع
ایشان افتد شکایت نکند و بغض و عداوت در دل خود راه ندهد و اسناد تقصیر با ایشان ننماید و روی گناه
خود کرداند و بعد از آن سعی کند که بلطف و تدریج [illegible] حالی که باعث خشنودی ایشان باشد [illegible]
کرد و در صحیفه حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام منقول است که بر [illegible] نفس خود [illegible]

با خاطر بدار و سخن ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان نقلی که متضمن شری باشد نسبت بتو یا دیگری اقدام منمای
چه اگر نسبت بتو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری بود خود را در اعظم غضب
پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند
دان و اگر در تقریب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی لفظی مانند تضرعات
متواتره و عام استعمال مکن که باعث وحشت و تنگدلی باشد مگر در حضور جمیع مردمان که اگر در این باب تقصیر نماید کرد
و با او تقریر مده که مرا نزد تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم مگر بتجدید مناصحت و لواحق طاعت سوابق حقوق خود را
نزدیک او تازه میدار و چنانکه آخر تر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی اگر آخر آن از اول منقطع بود و ازو قطع
کند و رحم با هیچ کس منقطع وا دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نیست که مکان دشمنان را کسب کنند و
حساد و اولیا سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و بجسته طالعان منصب او
منتظر فرصتی باشند و جاهلان باز گشته و متصدی استیفاده و هیچ صلاحی او را چون متفق استغنا خود هم
در سر و چه علانیه و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی و سعایت معاندی نظام جهان فرانماید که او را بدان
هیچ مبالاتی نیست و در حضرت سلطان از ایشان خشمی و کینه اظهار ننماید که او که سخن ایشان کرده و اگر در مقام
جواب سؤال مناظره و جدال افتد جواب به وقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بوده و هم در آداب ابن المقفع آمده
که شرایط خدمت کسی یافت نفس بود در نگاه داشت … و مخالفت رای خود و معتقد ساختن کارهای
خود بر هوا و آرزوی ایشان و پنهان داشتن عیوب و تفتیش کردن از خبرهای که ترا بر آن وقوف نهند و جهد نمودن
در طلب رضا و خشنودی ایشان به همه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آراء ایشان و نشر محاسن و ستر معایب
و بدیهای ایشان و نزدیک ساختن آنچه ایشان نزدیک خواهند و نزدیک گردانیدن آنچه ایشان ازو دور کرده اند و تخفیف مؤونت
خود بر ایشان و تحمل مؤونت ایشان و بذل جهد در طاعت ایشان و اگر کسی بخدمت سلاطین مرسوم گردد باید که
شتم و دشنام سلطان را شتم نشمرد و از آن نرنجد و غلظت و تندی و سخنی ایشان را از اسباب غلظت نگیرد و از آن
بک اندیشیده باشد و از کسی که سلطان بر او غضب کرده باشد یا نزد سلطان متهم باشد دوری باید و با او
در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا و مدح و تمهید عذر او باید نمود تا دمی که خشم سلطان ساکن گردد
و امید عفو و ملاطفت او حاصل شود آنگاه اظهار معذرت او بر وجهی لطیف توان کرد با پادشاه بر سر رضا آید

وهم

وهم در آداب ابن المقفع است که چون والی ترا سخن گوید دل و گوش و جوارح و اعضا متوجه سخن او باش و هیچ فکر و عملی و نظر بجای
دیگر و کسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سخن مگو که هر که حضور او بود و همه کس سر بنام گوید الا کسی که ایشان
کم کرده و در سلطان انجمن بسیار بالغه تر بوده و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آن هم اقتضا خفت و زلل و قصد تو
کند و هم مستلزم استخفاف سائل و مسئول بوده باشد و مع ذلک اگر سائل که بیدار تو بپرسد بجهت جواب بی و اگر
حاجتی رسد که قول ایشان را از بس در جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و در مقام عیب جویی سخن تو در آیند
و بر لغزشهای تو رحمت نکنند بلکه بر خطا حمل کنند تا دیگران بگویند عیب و هنر سخن بدانی پس آنچه دانی اگر بهتر بود
عرضه دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر مقربان و نزدیکان او و خادمان قدیمی او تقدم جوی که این خلق از
اخلاق و عادت سفیهان بود و در خاطر مگذران که ترا بر ایشان ترجیح و تفضیل است و بدانکه هر کسی که پادشاه
باشد و اگر بزرگی کسی نه بسبب طبع بوده و اگر چه آنکس در مرتبه ادنی بوده پس بموافقت و مؤالفت او ایثار کند هم
چند نظیر ایشان در بود و بسبب آنکه اتصال و مناسبت و جهها بود پس بگو تا این توان بود و اگر کسی تعلق و تقدم
طلبی از آنکه آنکس را در باطن … که حق او ضایع نتوان کرد پس هر دو در مقام منافقت
دفع تو در آینده و اگر پادشاه در رای زند که تو آن را کاره باشی با او موافقت نما و تنزل کن و گفتن آن که
او ست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از او مساعدت منافقت توقع داشته باشی و بحسب رای خود
بهای خویش سخن مکن و بی اثبات کلام مجمل در قواعد آداب اتباع و خدام ملوک که چون ایراد آن از قبیل غرض
کتاب بیرون بود بهمین مقدار اکتفا نمود و از تفصیل و ایراد تمثیله و شواهد و حکایات احتراز کرده شد و بعضی او
خصوص این نوع سخنان در بعضی جاهای آینده بحث نیست بر مقام ایراد شود **فصل** سیوم در آداب سلوک
با دوستان کلی و فقها و دانشمندان و اصحاب فنون و دروس که اصحاب ارشاد و هدایت اند قبل از این در اواخر
باب معروف و نهی منکر مجملی از فضایل علما و اهل دین و کیفیت سلوک پادشاه با ایشان مذکور شد و در
واضع دیگر اجلالات ره شد و درین مقام معاودت این مطلب نیز باید دانست علما و اصحاب فنون سه اند
مقام ذکر سکینه کی از طبقه علما و حکما اند و ایشان حامیان که تفکرهای عمیق و نظرهای بلند و راهای صعب گذرد
حقایق موجودات نموده باشند و بکنه حقیقت ها رسیده باشند و از راه براهین صحیح اطلاع بر مبدأ و معاد رسیده
و هر قدر بلند است ساخته و توحید و تنزیه اول الخصلت نموده و معرفت مقربان درگاه احدیت از عقول و نفوس

شریفه حاصل کرده و فنون علوم حکمیه را چون الهی و طبیعی و ریاضی و اصول و فروع این فنون را موافق قانون صحیح
و حق صریح کسب نموده و احاطه را از اقوال و آرای حکما دانا بیان بیش کرده و در تهذیب و تعدیل قوای نفسانی
و دواعی بدنی کوشیده و حب دنیا و آرزوهای این جهانی از دل بیرون کرده و تعظیم و تکریم این طبقه از اهم
کس از لوازم و ضروریات است و ایشان خلاصه اهل عالم‌اند و وجود ایشان عزیز و نادر است و گاه باشد
که در چندین قرن بیش از یکی دو از ایشان بهم نرسد و معرفت کمال ایشان اکثر مردم را میسر نشود
چه اکثر اوقات مدعیان این طبقه جاهلی که حکیم نیستند خود را شبیه ایشان میسازند و بنابر جهالت
و میل ایشان مردم کامل را شناسند و دعوی کمال و حکمت را ادا کنند و مهارت بعضی الفاظ و سخنان حکما نموده
خود را با ایشان میبندند و تعصب ایشان میکشند لیکن بی اصل رده باشند و تحقیق این علوم مطابق
واقع نرسیده باشند و اغراض و فواید این فنون را تحصیل ننموده و کرده دیگر قدری از ظواهر سخنان حکما و نهایات
و مجادلات و فضول و زواید بخاطر میکنند و در هیچ حکم راه بحقی نمی‌برند و جزم بحکمی نمی‌کنند و جهت جهل مضاعف
که از مرضهای شدید نفس است بر ایشان غالب شده و اوقات عمر گرانمایه و زمان مهلت حیات را
صرف در شبهات و زواید این مرضها سازند و به فطرتهای صحیح و ذهنهای مستقیم را که این علما
مبتلا سازند بدین امراض علل کردانند و راه بر متعلمان طالبان راه حق کنند و جمعی کثیر از طلبه علوم و محصلان
فنون بر ایشان گرد آیند و ایشان را بستایند و ایشان را از اهل تحقیق و تدقیق کامل میشمرند بلکه ایشان را
سرآمد علما و بهتر متقدمان و متاخران میدانند و بهمه جهت ایشان را مرتبه بلند از کاملان که آن تمیز جاهل و مرتبت
اهل دانش و کاملان نتوانند نمود و صدمه نیست شده و جهت تطبیقات این گروه فریفته شده‌اند
عمر را صرف مغلطات تشکیک و جدال و مناقشات لفظی مینمایند و خانه‌های عنکبوتی ساخته از عاقبت وخیم
خاتمه و بیم این مسلک غافل باشند که بالکلیه انکار حکیمان و دانشمندان و عاقلان میکنند و سخنی برای
مغالطه و طرق تشکیک که هم از سخنان و مقررات ایشان فراهم آورده اند در رد و انکار ایشان میگویند
که جمیع علما را انکار کنند و گویند علوم دقیقه هیچ نمی‌رسد و نظر از مناقشات و تشکیکات فایده ندارد اگر خلق
تمیز مردم دانا و حکیم و کسانی که گفته شد نتوانند کرد و بهره از اینکه کوتاهی کنند در ملوک
و سلاطین نیز تمیز این دو طایفه دشوار باشد و این تمیز توانند کرد لیکن بر ملوک لازم است که اکرام و

اکرام

و اکرام همه طبقات اهل علم مینموده باشند و از فواید و برکات علمیه طبقات اهل دانش و اصحاب فنون منتفع شده
باشند و سخنان و فواید ایشان را شنیده باشند خصوصا در این باب که علم و دانا بغایت جلیل و منافع
و فواید دنیوی و اخروی بسیار حاصل شود و اگر توفیق و سعادت ازلی ایشان را مساعدت نماید و همت
از آن بغایت عالی نمایند بعضی از ملوک کرد و در حق حلم و علم که می‌خواهد کرد که او در العالم ربانی و حکیم صحیح راه
نماید تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت بسیار انتفاع یابد و قدر آرای صحیح و افکار علیه او دانند
و لیکن شناسد و اگر از غیر این ساحت نیاید بازی از برکات علما بهره نیابد تا ثمرات آن در دنیا و آخرت
بچیند و اگر اوقات جمعی از اهل حدیث و فقه که جمعی از ظواهر بعضی آیات و احادیث فهمیده اند و در
حقایق آیات شریفه و غوامض اسرار احادیث نرسیده طبقه علما و حکما را بالکلیه انکار و تجهیل نمایند و
این جماعت بغایت مبالغه از حد گذرانیده و بسیار باشند که تکفیر ایشان بالکلیه ده میل اسلام تجهیز میکنند ایشان
نشوند طبقه دیگر از اهل علم مجتهدین اند و ایشان گروهی‌اند که اطلاع تمام بر آیات قرآنی و احادیث شریفه
اصحاب عصمت و طهارت دارند و در مضامین آیات و احادیث تامل نموده اند و صاحبان فکرهای دقیق و نظرهای
صائب‌اند و مهارت در قوانین اصول و فروع و طرق استدلال و بحث نموده و علم جدل کرده اجتهاد و شرایط
تحصیل کرده اند و بصفت تقوی و دیانت و پرهیزکاری و عدالت متصف‌اند و وجود ایشان جهت ارشاد
و راهنمایی خلق از اهم ضروریات است چه معرفت احکام و دانستن قواعد حلال و حرام بافکار ثاقبه
انظار صائبه ایشان صورت میبندد و معرفت امور دین و شرع از فتاوی و اخبارات ایشان تحقیق نماید
بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم حکم و فتوی ایشان واجب و متحتم است و از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که رد کننده بر ایشان مثل کسی است که بر ائمه اهل البیت رد نموده باشد و رد کننده بر ایشان گویند
بر خدا است و برحد شرک بکفار خود حد است و در این طبقه نیز حق و باطل بهم ممزوج باشند و گروهی که از
مرتبه بلند اجتهاد و شرایط آن دور باشند دعوی حصول آن مرتبه کنند و دو سطر بی دینی و جاه از خدا شرم نمیکنند
و از روز جزا اندیشه نکنند و دعوی اجتهاد کنند و در ضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف
العقول کوشند و نوشته و این امر بسیار واقع شده لیکن این تمیز بر مرتبه از تمیز مرتبه حکما باشد
در ملوک نیز بسیار دشوار نشود و لیکن اگر در مقام تمیز در آیند شاید راه بحقی ببرند و لیکن عمده در این باب

[illegible]

مساعدت توفیق غیبی و تایید ازلی است و بر پادشاه لازم است که هرگاه مدعیان باطل را ظاهر و معلوم شود
در مرتبه خود نمانده و تمیز مرتبه دانا باز از ایشان ظاهر نموده ایشان تمکین از دعاوی باطل باز زند
تا شریعت محفوظ مانده اختلال و فساد بقوانین شرع مبین راه نیابد طبقه دیگر مفسرین و محدثان و ناقلان
اخبار نبوده ایشان در مرتبه علم و دانش به رتبه مجتهدین نرسیده اند اما مهارت در معرفت آیات و تفسیر قرآن
نموده اند یا مهارت و ملازمت کتب حدیث کرده اند و در فهم احادیث مساعی جمیله مبذول داشته اند یا کتب فقه
مطالعه کرده اند و در نشر و مدارست آن زحمت کشیده اند و طریقه تعلیم و تعلم این علوم را جهت سعادت
و اعانت و اکرام این طبقات بر ذمت همت ملوک لازم است و فروتر از ایشان اهل مرتبه علما لغت و
عربیت و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدری از این علوم نیز ضرور است و عاملان آن را منظور باید
داشت و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب و سبب احتیاج کلی بوجود ایشان بعد از این در فصول
علیحده مذکور خواهد شد و بر پادشاه لازم است که در مراعات سادات و ذریت حضرت رسول الله صلی الله علیه و
آله بقصی الغایه کوشد و در این باب تقصیر و اهمال نکند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول
است که فرموده که من شفاعت کننده ام چهار صنف را در روز قیامت و اگر چه آورده باشند گناه اهل
دنیا را مردی که یاری کرده داده باشد ذریت مرا و مردی که بذل مال خود کرده باشد از جهت ذریه من
در وقت تنگی و مردی که دوست داشته باشد ذریت مرا به زبان و دل و مردی که سعی در حوایج ذریت من کرده
باشد وقتی که متردد و پراکنده شده باشند و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرگاه روز قیامت شود
منادی ندا کند که ای خلایق ساکت باشید که محمد با شما سخن میگوید پس خلایق ساکت میشوند و حضرت
رسول ص برخیزد و میگوید که ای گروه خلایق هر کس را که نزد من عطایی یا نیکی یا معروفی باشد برخیزد تا من
مکافات او بجا آورم پس میگویند که پدران و مادران ما فدای شما باد چه عطا و چه منت و چه معروف
ما را بر شما است بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول او راست بر خلایق حضرت میفرماید بلی است هر کس
یاری داده باشد یکی از اهل بیت مرا یا با ایشان نیکویی کرده باشد یا ایشان را از برهنگی پوشانیده باشد
یا گرسنه ایشان را سیر کرده باشد برخیزد تا مکافات او بجا آورم پس برخیزند جماعتی که این کار
کرده اند پس ندا می آید از جانب خدای عز و جل که ای محمد ای حبیب من تحقیق که گردانیدم مکافات ایشان را

بود

وسیله
بود و توجه حال ایشان خود کرده پس ایشان را ساکن سازد در بهشت در هر جا که خواهد پس ساکن میسازد ایشان را در
در جایی که محجوب نیستند از محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم پس باید که پادشاه در تعظیم و اکرام ایشان
نهایت مبالغه کند و در رعایت وظایف و تمشیت مهمات ایشان اهتمام ورزد و از احوال فقرا سادات
و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نگردد و حقوق اخماس و غیره که باید به ایشان برساند و اشراف و نقبا
سادات و صاحبان خاندانهای بزرگ و رفیع را از رتبه که دارد در اجلال و توقیر ایشان تقصیر ننماید
و مراعات سجاده نشینان و گوشه نشینان بجا آورد و از تلبیس زراقان و دروغ گویان و شیادان که در
میان این طوایف بسیار شده بر حذر باشد و از مردمان که دعوی کرامات و خوارق عادات و کشف
اخبار مغیبات میکنند فریب نخورد و اگر خواهد که امتحان و تجربه این جماعت کند و طلب وضوح کذب و بطلان ایشان
نماید هیچ مرادی از ایشان نیک به مشاهده صحیح کرامت و خارق عادت ایشان را ببیند ولی مشاهده اعتماد نکند و مجرد
نقل و حکایات اکتفا ننماید که در این باب تلبیس بسیار واقع میشود و حیلهای دقیق از عبارات این فرق بظهور
میرسد و در کلام مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که میان حق و باطل چهار انگشت است
و غرض از این سخن این است که حق آن است که بچشم خود ببینی و باطل آن است که بگوش بشنوی چه فاصله میان چشم
و گوش چهار انگشت است و بر پادشاه ترویج مساجد و معابد و مواضع دعا لازم است پس باید که در بنا
و بسیار عمارات ایشان سعی بسته باشد چون صدور و اعالی شرع تاکید نماید که مساجد نیز خراب و بی رونق
نگذارند و جماعتی که اهلیت وقوف ندارند نتوانند باشند تا از محراب و منبر متقاعد سازند تا اضلال خلق نکنند
و آفت جهل و کذب ایشان بعوام الناس و مردم ضعیف العقل سرایت نکند بلکه باید که پیشنمازان
و واعظان مردم صالح عالم متدین عارف به مسائل احکام شرع باشند تا از اقتدا به ایشان فتوری
با دیانت خلق راه نیابد چه طبیعه عوام الناس نظر بر پیشنمازان و واعظان میدارند و سخنان ایشان را
مقبول طبع شناسند و هرگاه مردم بدکردار بعلم و دانش و صلاح موسوم باشند در امور دینی خلل
به جهت رعایت صرف قلوب عوام بکتب خود احکام و احادیث را به میل خود حمل نمایند و تحریف
در الفاظ و معانی کنند و هر مطلبی که خواهش آن داشته باشند دلایل بعیده بنصوص شرع موافق
آن سازند و بسیار باشد که احادیث بر رسول خدا ص وضع نمایند و بسیار باشد که علما و دانشمندان را

تفتیش کنند علما آن اکتفا نموده تکفیر نمایند و قبح درویشان و فضلا کنند و عوام را از جانب ایشان رمیده سازند
و در واهی در کار خود تحصیل کنند اگر فی الجمله نظری در کتاب صوفیه جهت اطلاع بر مذاهب ایشان بجمع
و اید لکم کتابی از آن خالی جا شده کرده باشند گویند فلانی صوفی است و صوفیه همه کافرند و اگر کسی اطلاع
بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد گویند فلان حکیم است و کافر است و ایمان ندارد و تلبیسها کنند و
تهمتها زنند و در این همه سخن حضرت یوسف صدیق است علیه السلام که پادشاه مصر گفته و در اوقات دعا مردم
را باجتماع در مساجد و مواضع دعا و اشتغال بدعا جهت پادشاه و دعای ملک و دولت تحریص نمایند و در تحقیق
که در روز جمعه بیع و شرا ممنوع است از تعطیل اسواق و اجتماع در مساجد و حضور جماعات نمایند تا شعار دین
و مراسم شرع را رونقی و تازگی بوده باشد و بتدریج مراسم شرع و لوازم شرع ملت منسوخ و مندرس
نگردد و از خاطرها فراموش نگردد و در نظرها سهل و سبک نیاید و اگر پادشاه بعضی خود تصدی رواج شرع
شریف در این اوقات کند بهتر نماید و حکام منطقه را باطراف ممالک ارسال فرستاده باشند ثمرات شریفه
بسیار دارد در دنیا و عقبی برای مرتب خواهند شد و دیگر از اعاظم امور ملک و دولت آنست که پادشاه در نسق
قضاة و حکام شرع در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام لازم دانند چه امور مال و عرض و خون
و انساب و مواریث مسلمانان مفوض بایشان است و پادشاه ایشان را نصب و اختیار حفظ اموال ایتام
یتیمان و غایبان و مجانین و عاجزان و بسیاری از مسائل دیگر دست تصرف ایشان را در این باب مطلق میکرد ثم
و انساب زا دخیل در انساب و مواریث و مناسب زده و لاجرم هر تقصیری که از ایشان در این باب شود و
و خلاف حقی که در احکام ایشان جاری گردد محصل آن گناه از ایشان سر زند بسبب آن بدنامی عظیم
متعلق بوالی ملک خواهد بود و منصب قضا و حکومت در شرعیات بغایت خطیر است در احادیث شریفه وارد است
که من حکم فی درهمین بغیر ما انزل الله فقد کفر بالله العظیم یعنی هر که حکم کند در دو درهم بغیر آنچه فرستاده
خدای عز و جل پس او کافر است بخدای عظیم و از محمد بن مسلم مروی است که گفت روزی نزد قاضی در نشسته
بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر ما گذشت روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که چه بود آن مجلسی که دیروز
ترا دیدم که در آنجا نشسته بودی گفتم فدای تو شوم این قاضی نسبت با طرف من اکرام و عزت میدارد و گاهی با او
مجالست میکنم فرمود چه چیز ترا از آن ایمن ساخته که لعنت نازل شود و شامل همه اهل مجلس گردد و از حضرت

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد میان ایشان بحق قضا کرد و امر کرد بند
زن خود گفت هرگاه من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و بر سریر بگذار و روی مرا بپوشان چون او فوت شد
زن بعد از آن عمل نموده بیحکمت کرد آنگاه روی او را گشود که نظری باو کند ناگاه دید که کرمی بینی او را پاره پاره میکند
آن زن را از آن حال ترس عارض شد چون شب شد شوهر را در خواب دید که او میگفت ترا ترساخت آنچه دیدی
گفت آری گفت اگر ترا ترس عارض شد از آنچه دیدی از آن سبب نبود مگر برای جانب برادر تو روزی بنزد من حاضر شد
که آن برادر تو با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند نزد من گفتم خدایا چنان کن که حق بطرف او باشد و حکم متوجه
خصم او باشد بسبب این میل و هوا این حال مرا عارض شده پس بنابرین بر پادشاه لازم است که کسانی که باین
شغل عظیم نصب کنند مردم بداوران که عارف بقواعد و احکام شرع باشند و طامع نباشند و امین و
متدین باشند و طمع در اموال مسلمانان نکنند و بسبب طمع رشوه و ملاحظه جانب اقویا و اغنیا جانب ضعیفان و فقرا فرو
گذارند و در احکام شرع غلط نکنند و مداهنه ننمایند و طرف مظلوم را از دست ندهند و هرگاه کسانی که بایشان متعهد
این کار باشند نصب کند خدا در ثواب ایشان شریک است اول آنکه وجه معاش از جانب خود مقرر دارد که محتاج
بایشان نشوند که طمع در اموال مسلمانان کنند دیگر آنکه در تقویت ایشان بکوشند و چنان کنند که احکام ایشان متبع باشد
و هیچیک از حکام عرف سر از اطاعت ایشان نپیچند و امرا و حکام بمجلس ایشان حاضر شده باشند رسم
سلاطین پیش چنان بوده که در تعظیم شرع و مشوال شرع بسیار سعی میکوشیده اند و بسیاری از ملوک بسبب دعواها
که کسی بر ایشان میکرد بمجلس شرع حاضر شده اند حکایت آورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که در روز
مهرگان و نوروز پادشاه بار عام دادی و کسی را منع نبودی و پیش از آن بچند روز منادی فرمودندی که مهیا
فلان روز باشند تا هر کس شغل خود بساختی و هر قضیه و دوستی و حجت خود بدست آوردی و خصمان کار خود ساختندی
و چون آن روز شدی ملک حکم کردی که منادی بیرون درگاه بایستادی و ندا در دادی که اگر کسی منع کسی شود
از عرض حاجت ملک از خون او بیزار است پس ملک قصه ها بگرفتی و همه پیش خود نهادی و بدان
یک یک نظر کردی اگر در بعضی عرایض از ملوک شکوه شده بودی قاضی القضاة که بزرگ ایشان بود موبد موبدان بود
بر دست راست ملک نشسته بود پس ملک برخاستی و از تخت فرود آمدی و پیش موبد موبدان بدو زانو نشستی و
گفتی پیش از همه داد این مرد را از من بگیر و هیچ میل و محابا مکن آنگاه فرمودی که منادی ندا

کنند که هر کس بر ملک دعوی و خصومتی است همه یکجا بایستند تا بخت کار ایشان ساخته گردد آنگاه موبد موبدان را
گفتی هیچ گناهی نیست نزد ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گذاری پادشاهان و شکر نعمت ایزد تعالی نگاه داشتن
برعایت رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن پس چون ملک بیدادگر
باشد لشکر همه بیدادگر باشند و خدای عز و جل را فراموش کنند و کفران نعمت بجای آورند هر آینه خذلان و
خشم خدای بایشان رسد پس روزگاری بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان باشند گناه کاران همه
کشته شوند و ملک از خاندان ایشان تحویل کند اکنون ای موبد خدا را ببین و بنگر تا مرا از خویشتن و خدای
گزینی هر چه ایزد تعالی از من فردا برسد از تو پرسم و در گردن تو کردم پس موبد بنگریستی اگر میان وی و میان خصم
وی حقی خصم را ثابت بودی حق از خصم ستانیدی و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجتی نداشتی
بزرگ فرمودی و امر کردی که منادی زنند که این سزای آن کس است که بر ملک دعوای باطل کند و در مملکت وی
عیب جوید چون از این داوری فارغ شدی چون ملک از پای برخاستی و بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی و روی به
بزرگان کردی و گفتی من آغاز از خویشتن کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی اکنون
هر که از شما خصمی دارد خشنود کند و هر که با ملک نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قوی تر بودی ضعیف تر
بودی و همچنین در عصر اسلام در زمان خلفا قضاة و حکام شرع را حرمت بسیار بوده و ایشان در تمشیت
امور شرع استقلال تام داشته اند و همچنین در ایام دولت اکثر سلاطین ماضیه توران و ایران این قاعده
مستمر و معمول بوده و در زمان سلاطین سابقین سلسله علیه خصوص صاحب فردوس مکان علیین آشیان شاه
طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه مردمان خوب متدین در اطراف ممالک محروسه حکام امور شرع بوده اند
ایشان در احقاق حق و اجرای احکام شرع مساعی جمیله مبذول داشته اند و تقویت تام از جانب پادشاهان
حاصل بوده و احکام ایشان در نظر خواص و عوام مقبول و متبع بوده و سلاطین آل عثمان اکثر قیاصره روم در این
باب بسیار کوشیده اند در تعظیم شرع و اهالی شرع اعتبار تمام بوده لیکن قضاة ایشان در اوایل دولت
آن سلاطین تا مدتها بر مسلک صلاح و دیانت بوده اند و در زمان سلطنت سلطان ایلدرم بایزید که پادشاه
چهارم است از سلاطین آل عثمان بعضی از محرمات و فسق در بلاد روم شیوع یافت و این معنی مقتضای بسیاری
از اهل علم سرایت کرده از آن وقت قلع مواد بعضی انواع فسوق از آن بلاد شد و قضاة ایشان مالک گردیده شوه

و بعضی

دعوی ناحق کننده

کسی عوان

و بعضی فسوق شده اند تفصیل این مجمل بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده است ایراد میشود
عبارت هشت بهشت بغایت طویل بود تغیر عبارت نموده ملخص مضمون بر وجه اختصار ایراد شد صاحب کتاب مذکور
ایراد نموده که آل عثمان از ابتدای ظهور دولت تا ایام سلطان ایلدرم بایزید مرتکب هیچ یک از مناهی و ملاهی
نمیگشتند و همیشه اوقات ایشان بتقویت شعار شرع و دین مبین و مجاهده با کفار و تسخیر ممالک مصروف بوده است لاجرم
فتوحات عظیمه روی داده اکثر بلاد روم و حدود آن بتصرف ایشان درآمده و غلبه عظیم بر سلاطین فرنگ روی داده
چون نوبت سلطنت بسلطان ایلدرم بایزید رسید او را متابع شدند و سختیها بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی
جاهی و غلبه بسیاری بر سلاطین کفر و اسلام روی داده بنا بر نزول آخر حوادث روی نمودند حدوث شغف ملاهی
و فسوق و غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شده و سرانجام منتهی بغفلت تام از حفظ ملک و مراعات سرحد
ابتدای این از آن شده که در حرب عظیم که سلطان مراد پدر او را با کفار فرنگ واقع شده غلبه روی داده و در آن جنگ
حکام فرنگ مغلوب شده و از آن جمله حاکم ممالک لاس کشته شده و بعد از کشته شدن او از هر طرف حکام ممالک اسلام
که در جوار ممالک لاس بودند جانبی از ولایت او را مسخر نمودند و دختر او که یکی از اعاظم ملوک کفار بود از بیم سطوت
ایلدرم بایزید دم از انقیاد و خراج گذاری سلطان میزد و همیشه بانواع خدمات تقرب میجست و دختر او در غایت
در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال بل از دواج ایلدرم بایزید مشرف و اجلال و او را از حرم سرای سلطان
نموده بود و مدتی در حجر عصمت و نقاب خدارت بهمین داعیه ناز و نعیم پرورده در ایامی که سلطان ایلدرم از سلطنت
استقلال تمام یافت و ملی تعلق بمبارک وی جلوس سلطنت در مقام رسانیدن بیان ادعای و تحف مقبوله در آمده از
جمله نفایس تحفها آن مستوره دلفریب را بتفاصیل اموال و رغایب اما ارسال نموده بجهت ازدواج مخدره محبوبه
که چون سلطان را اخذ مسکار رهائی نمود در حریم حرم خسروی خوش افتاده و غایات توجهات سلطانی درباره او بغرا
و گستاخی بعد عالیه بمکان انجامیده التفات و عنایت بجائی رسید که گوش از جان باجابت ملتمسات
تو دارد عرض کرد که چون برادرم در سلک غلامان مخلص این آستان است اگر از ولایت لاس و سمندره
کوکجک را بسلطان بغایت فرمود تیس از خلعت و رخصت بکرم و حسیم عنایت بجان بسیار مرحمت دارد و چون آن
مخدره بمجرد سلطان رسید مقبول نظر سلطان شده سلطان را جوانی و شهلا هوس کامرانی از سکان تعلق و تعشق بجانب
او شد و هر دم تعلق خاطر بجانب او بیشتر میافزود در زمان آن سرمایه حسن هموار بشیوه های مطبوع و جلوه های بوزه دل سلطان را

صاحب ه
سلاطین ه
باعث ه

بکمند درای خود مقید ساخته و خاطر او را بنوازش فریفته در کمند تعلق در آورده از اندیشهٔ مصالح ملک و دین در آورد لاجرم
و در درون خلوت انس و تنهایی و نهان خانهٔ دلداری و دلربایی سلطان را بتجرع جام مدام و استیفای لذت خاطر خود کام
ترغیب می‌نمود لیکن سلطان از حمیت دینی مطلع بوده خود نخواه این اندیشه می‌نمود که از بدایت ظهور دولت آل عثمان
در ممالک روم هیچ یک از آبا و اجداد او بر مسند سلطنت تکیه نموده اند از ارتکاب کبایر و مناهی نموده اند و اوقات خود را
صرف مصالح اسلام و مقصور بر مجاهدت اهل کفر و ظلام داشته اند بنا بر این اندیشه در قبول سخنان فریبندهٔ آن محبوبه
تامل تمام می‌نمود و در باب این تردد و تحیر رجوع باشارت علما و وزرا [illegible] خیر الدین پاشا نمود چرا که اعتقاد او
علی پاشا مردی خردمند دانای کاردیده بوده در مصالح دین و ملک بر قول او اعتماد می‌نمود و استشاره نمود که تعلق
خاطر محبوبه در عزوبه بارتکاب شرب خمر [illegible] و آن مرضا فی قانون دین داری سلاطین و آبا [illegible] علی پاشا
پاشا چون میل و رغبت طبع سلطان را بارتکاب [illegible] سخن بخلاف نقد داری و حقانیت در پیشه
دنیاداران بدین معروض داشت که سلطان را امر اطاعت عدل و داد و صدق اخلاص و صفای اعتقاد لازم است و از
عادل را عفو و مغفرت الهی در ارتکاب مناهی شاملست احوال کامرانی طبع در ایام شباب و جوانی که وقت
کامیابی و کامرانی است از ارباب حشمت و شهریاری منقول و معهود است چون سلطان به علم و دیانت علی پاشا
که از علمای زمان معدود بود اعتقاد کلی داشت و سخنان او در امور ملکی و دینی بمنزلهٔ فتوای علما و مجتهدان می‌دانست
تمویهات طبع نفسانی و تسویلات شهوانی سلطان را [illegible] بقبول آن سخنان بی‌خبر و مستعد فتوای آن
وزیر پروزه تزویر ساخته و پرده تقوی و پاکی را بجلوه گری زلیخای هوا و هوس چون دامن یوسف چاک کرده بجد
میل شهوانی دامن پاک عقل و ادراک را آلوده ساغر بیهوشی و بی‌شعوری ساخته و وزیر و وزرا اوقات کامرانی
و ساعات کامیابی را بر زوال مصلحت مبنی و ملک [illegible] افزود لاجرم مجموع نفوس الحکم علی طبع الحاکم [illegible]
و شیمه ملوک بجاری شرع رعیت جاری و مقتضای طبعی میل عزت اکثر شده و بحسب رعیت و سپاه چون اقتضای موذی
اصل طبیعت موافقت دانسته بکار میخوارگی و عیش اندوزی گشته منعقد قرار کرده شد و قاضی بیاله [illegible]
و علی پاشا وزیر که سردفتر این فساد بود و با وجود نسبت بیگانه دانی علم و تقوی و رضا بسخط الهی داده در عداد
معاشران عیش بیهوده در آمده صحیفهٔ علم و عمل خود را از رقم [illegible] متفاوت [illegible] و جمع [illegible] حجت
ترویج رسوم فجور و تفریح خاطر اهل عزوبه هر روز آهنگی تازه و نغمه نو در طنبور می‌افزود و جهت [illegible]

را بین دولت شده که الحال در مجالس بزم و مهمات کی سلاطین کامکار سابق نه رخسار و عذار بسادهٔ رویان گلعذار
و شرار در دست و سبو و خود مست [illegible] فرح و نشاط است و اولاد و صحبت این سلطان این پیشه را مقرر فرموده دور
مجلس عشرت خود چندین رواج افزود که [illegible] غلامان ساده رخسار [illegible] و لاابالی در جهانیست که در روم
از بقایای رسوم وزیر مذکور است هر کس از ارباب هوا و هوس که میل طبع سلطان و وزیر بر این پیشه دلفریب عجیب دید
و کلاه [illegible] احکام و وزیر مشهور [illegible] پیش آن نموده در ملک روم که معدن حسن و لطافت شیوه
مولی میخوارگی و [illegible] با خوبی و طراوت است پیشه فسق و فجور شایع گردیده و مشتاق انواع فضایح گشت
و از مخالفت احکام و سوء عاقبت فسق انواع خللهای ملک و دین بظهور رسید و از حرص سلطانی و ارکان دو
بین بر دوام شرب و لهو کار ملک مال و حال ارباب جاه و جلال اختلال انجامید و سلاطین فرنگ که دایم اسلام
که همیشه مترصد رخنه گری آن دولت بودند چون بر اوضاع مذکور و حقیقت این غفلت و غرور مطلع شدند باعتماد
غفلت و بی‌پروایی شاه و بی آرامی و بیدادی سپاه طمع کلی در آن ملک نموده [illegible] و تکمیل لشکرهای
آماده و ترتیب کشتیها مرتب ساختند و از راه دریا متوجه روم ایلی شده علی الغفله سکنه را گرد ولایت دریا کنار
روم ایلی را نهب و غارت و اسیر و قتل و ویران [illegible] و در اکثر ولایات روم ایلی مردم جلای وطن
نموده از خوف هجوم کفار بحفظ آسوده و شبی در بستر استراحت نمی‌غنودند و [illegible] سلطان از
خواب غفلت و غرور بیدار نشده در تدارک آن آفت نکوشیده الکاه که او را توفیق توبه و انابت
روزی شده و [illegible] گشته بوده از جمله حوادث که در ایام [illegible] استیلای فسق شایع شده بود که اهل
علم و فتوی و متصدیان امور شرعیه قضاة که اکثر تابع و محکوم [illegible] بودند با عانت و تقویت [illegible]
شده بودند بحکم الناس علی دین ملوکهم [illegible] با وجود [illegible] قضاة و تدریس مسلک [illegible]
گرفته و از ارتکاب فسق و انواع معاصی [illegible] گشته و [illegible] بگرفتن رشوه و تمهید قواعد کذب و تلبیس
اجرای احکام باطل جری گشته در مجلس فسق و فجور شرب مدام و ارتکاب اعمال [illegible] معهود و مروج ج
شده و در عین [illegible] در مسائل دینیه و تعیین [illegible] مناصب شرعیه ارتکاب کبایر و مناهی و ملازمت فسق و ملاهی
ممدوح و مستحسن گشت و طایفه ظلم و ناحق و حکمهای باطل [illegible] قضاة در تمامی بلاد روم شایع
و منتشر گردید هر چند متظلمان [illegible] ستمدیدگان [illegible] تزویر و رشوه گیری قضاة و حکام شرعیه بسمع [illegible]

میکردند و از هر طرف شکایتها از حکام و ظلم و تعدی بدرگاه سلطان می‌آوردند و وزیر بعضی را بر
مظلومان و ستمدیدگان التفات نمینمود بلکه چون آن شنایع و قبایح از توابع افعال ذمیمهٔ او بود
جهت تعصب متظلمان را منع و اهانت مینمود تا اگر از زمین و زمان شکایت و افغان مظلومان بقبهٔ
آسمان رسید دادخواه و فریادخواهان بگوش سلطان نرسید و چون نهاد سلطان بر عدالت مفطور
بود بهجوم متظلمان از دست وزرای اهل ظلم و بیداد بنوبت متاثر افتاده و خود بنفس خود گاهی
مجرد در مقام تدارک و اصلاح آن درآمده بی توقف جمعی از امنا و ثقات علما را بتحقیق و تفتیش احوال
حاکمان و محکومان و تنقیح جرایم ظالمان و مظلومان باطراف ممالک ارسال نمود تا بعد از زمانی معلوم شد
که در اطراف ولایت روم ایلی دارالخلافه از آن هر قضاة و حکام شرایع یک کس سالک منهج استقامت
نبوده ظلم و فسادی که بایشان نسبت شده بمرتبت بوده چون دادخواه و دادخواهان معدلت
کردید اول حکم نمود که انتزاع حقوق اهل شکوه نمایند و حق را بمستحق رسانند و ثانیا حکم نمود که جهت انتقام
مظلومان ستاده مقضی ظالم نهاده در یکجانهٔ چوبین محبوس ساخته بسوزانند و چون آن مظاهر فساد
همگی تربیت کردهای جمعی که وزیر بودند و تقویت و تائید آن … ایشان گستاخیها در امور شرع جهت
مینمودند الحکم سیاست بر طبع وزیر بغایت شاق بود اما از شرمندگی نزد سلطان یک کلمه جهت استخلاص
آن ظالمان ظاهر نتوانست کرد لیکن در ین قضیه محتاط و در تدبیر حیلت خلاصی آن ظالمان از آتش
غضب سلطان بر انگیخته ندیمی گستاخ در مجلس سلطان بود که … همیشه در هنگام شدت حدت
مزاج سلطان بشیرین گویی سخنان مقبول گفتی علی الخصوص بحضور آوردی و مبلغ بیست هزار درم نقره
جهت رفع آن حکم سوختن از او تعهد نموده و او نیز بنابر طمع سیم و زر وعده و وضع … بران وزیر معتبر
بخلوت نزد سلطان شتافته و او در مقام … طایفه در بدیهه … تقدیم تکلف پابرهنه خواست
بطریق التماس تضرع عاجزانه رخصت نموده بصحبت حاکم قسطنطنیه که در آن وقت در تصرف کفار بود شتاب نمود
سلطان گفت در استنبول نزد حاکم آنجا چه کار داری و در حین معاودت هدیه از آنجا چه می‌آوری
در جواب گفت از حاکم استنبول صد نفر … ایشان را جهت مصالح دنیا و دین سلطان آورده خود باز
آیم زیرا که سلطان یک کلمه تمامی علما و قضاة را حکم قتل عام فرموده ممالک اسلام را از احکام شرع معطل

معطل و منظم بوده اتفاقا این کلمات بحسب مزاج خدمت سلطان قسمتا اثر کرد و در شهر آن بود اما در مزاج سلطان لطافت
تاثیر نمود لطیفه خوشنمای آن قضاة گناهکار … کرده و سلطان بعد از تامل در نظم مصالح دین علما
باشارا بحضور آورده با او در کار ارتکاب مشاورت نمود و وزیر در مقام صلاح آن قضیه خطرناک در
آمده عرض نمود که جرأت و گستاخی این گروه باین قدر اسراف و اخذ رشوه و تصرفات حرام بنابر آن بوده
که ایشان را از بیت المال سلاطین و از حصهٔ اموال مصالح دین مطلقا حصه و نصیبی جهت وجه معاش تعیین نشده
بوده و هر کدام در قضایا و احکام از متحاکمان رسم السجل طمع نموده اند و در استقلال آن باقوال ضعیفه عمل
کرده اند و جهت ضرورت معاش این بلا مرتکب شده اند اگر سلطان غایت فرموده جهت اهل قلم وظایف
وجه معاشی معین نماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه مقرر فرماید دیگر کسی از آن قانون ارتکاب تخلف
نخواهد بود و همواره قضات در احکام خود وظیفهٔ احتیاط و دین داری مرعی خواهند داشت و بعد از ملاحظهٔ
کلام وزیر سلطان تمام صلاح در آن دیدند که در قضایا و سکوک و دعاوی که در محکمها مکتوب کرده و بخط سجل
قاضی مسجل و مرسوم شود بهر وثیقه بیست و پنج اقچه که شش درم نقره مضروب باشد بقاضی دهند و
از عقود مناکحات سه درم نقره و از تقسیم ترکات بهر یک هزار درم نقره بیست درم رسم القسمت ستانند
و بعضی از علمای سلف این قدر جهت معاش قاضی تجویز نموده اند بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک
ایشان را از قتل و سوختن عفو نمودند لیکن هر یک را باندازهٔ گناه تعزیر نمودند بعضی را قطع محاسن
و بعضی را بضرب شدید تادیب نموده و ظاهرا مادهٔ فساد از قضاة الی الآن بانقطاع انجامیده دیگر لازم
که ملک از احوال قضاة متفحص بوده باشد و اگر کسی از ایشان شکوه و شکایتی کند در تفتیش و تفحص و
آن بکوشد فی حقیقت امر مبالغهٔ تمام بجا آورده و اگر خیانت ضمنی ظاهر شود تادیب بلیغ نماید تا باعث
منع و زجر و عبرت دیگران گردد و کسی از ایشان دیگر اقدام بر ارتکاب قبایح و ظلم و خیانت نماید

فصل چهارم در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرا که بمقدار درآورده و شرایط ایشان و وزارت
اعظم از منصبهای بزرگ است و سلاطین را از وزیر چاره نیست و گویند وزرای سلاطین سابق و پیش امور
ملکی و مالی هر دو مفوض آرای صائبهٔ وزرا می‌بوده و در عصر اسلام عادت سلاطین مختلف بوده گاهی
دوام مفوض بایشان بوده و گاهی مدخلیت ایشان مخصوص باب ابواب شده خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید

قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم یعنی بگردان مرا والی بر خزاین زمین بدرستی که من حفیظم و علیم و دانا ام الخ
حضرت یوسف صدیق علیه السلام که با پادشاه مصر گفت و غرض او طلب وزارت بود و از اینجا معلوم میشود که
وزیر حفیظ و عالم و دانا باشد و در ضمن حفیظ چند معنی مندرج است که بعضی از آن بدلالت عقلی واضح میشود چه
حفظ وزیر باید که شامل شریعت شده و اعلی احکام شرع و نفس شریف پادشاه باشد و رعایا و نفس خود و وزر
دستگاه و عساکر و امرا و ارباب مناصب و اشغال خزاین و اموال و آلات و ادوات که در هر باب ضرور و واقع
بوده باشد پس باید که وزیر در تقدیم مراسم شرع و اشاعت آثار دین و حفظ ملت کوشد و در ابواب تشاغل
و اهمال رضا ندهد و در رعایت حفظ پادشاه و نام نیک که جمیل و رونق و بهاء و تازگی ملک و آب روی پادشاهی است
و احتشام و آوازه او منوط بحال است مبذول دارد و در حفظ لشکر و امرا اهتمام در رونق سپاهیان و تکثیر ساز
استعداد و عدت و آلت و رونق لشکریان و قواعد و شرایطی که معتبر است منظور دارد و حظوظ و ارزاق و وحقوق و
مرسومات و مقررات هر یک را فراخور اندازه و استحقاق بایشان برساند و حفظ نفس خود آن باشد که
که در مراعات جانب خدای عز و جل اغفال و اهمال نورزد و شرایط بندگی و عبودیت و اطاعت حضرت احدیت را
منظور دارد و بدولت چند روزه دنیا که چون سایه غضبان و خواب طفلان مضطرب و مشوش است فریب نخورد
و در کل مراعات جانب آخرت نماید و در قواعد و شرایطی که موجب بقای دولت و ثبات نعمت است اهمال نورزد و چون
شکر نعمت و صبر در محنت و حلم و مدارا با خلق و جود و سخاوت و احسان و رفق و عطوفت و تعظیم شرع و دین
و اکرام علما و مشایخ آن و حفظ وزیر رعایا و زیردستان را این شود که دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه
گرداند و عمال منصف نصب کند و در عمارت و زراعت اطراف ملک اهتمام نماید و در تسهیل مؤونت خراجات و حقوق دیوانی
و عوارض سلطانی اهتمام تمام نماید و از احوال رعایا و ظاهر و نهان مملکت با خبر باشد که ظلم و خلاف حساب و حق
جاری نباشد و حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغال آن باشد که هر یک را از حد و مرتبه خود تجاوز نگذارد و از تعدی
ایشان از حریم حدود و وظایف و قواعد لازم هر یک مانع باشد و حفظ خزاین و اموال آن میشود که در توفیر
مداخل سلطانی و تعمیر ملک و رعیت بکوشد چه هر چند ملک و رعیت معمور و آبادان باشند وفور اموال سلطانی
خواهد بود و فی الحقیقه رعیت خزینه سلطان اند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیر آن نماید و اموال سلطانی
را از آن محافظت کند که ضایع شود و متعدیان و متغلبان از میان ببرند و بوجهی شایسته عمل نمایند و اعوان او

[illegible] کرده شود که در زمان [illegible]

توقیع

حکا

و حکام اطراف زیادتی تنها طلب کنند و از قانون مستمر و معمول با انواع طمعها و ارادهها تجاوز نمایند و علم و دانایی وزیر آن بود
که قوانین و مراسم امور بر نهج باشند و بر قواعد عقل و شرع و مجاری عرف و عادت مطلع باشند و با داب خدمت ملوک و شرایط
آن دانا باشند و بر قواعد و قوانین حکمت علمی بلکه حکمت نظری مطلع باشند و خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود آورده
ذکر نموده که باید وزیر را قدرت و استعداد آن باشد که هر سخنی که در حضرت پادشاه از هر قسم و هر فن مذکور شود
تقدیری و در آن مدخل تواند کرد و اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه یا دیگری در مجلس کلامی که او متوجه نشود و استفساری کند
عجز او ظاهر نشود لیکن این معنی لازم طبیعت نیست بلکه بر سبیل استحسان و استحباب است بلکه مطلق حالی سلاطین و ملوک را این
احسن و افضل است خصوصا وزرا که اکثر ایشان را در قضایا و مخالفه و امور متنوعه مدخل باید نمود و خواجه مذکور گفته که
معرفت و علم ایشان را از واجبات است یعنی علم حساب و دیگر علم تاریخ و اخبار گذشتگان و وجه احتیاج وزرا
بعلم حساب ظاهر است و اما علم تاریخ جهت آنکه مشکلات و امور عظیمه و وقایع غریبه پیش می آید و در هیچ زمان کم
خبری و حدیثی که به تکرار نظایر و امثال آن واقع شده باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که
ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین یعنی روزگار هر چه در گذشتگان شود در مردم باقی باشد جریان آن بر مردمان گذشته و حال
و اقعهای گذشته معلوم باشد که بکجا منتهی شده و بر هر وجهی چه از مرتب گردیده و نتیجه هر صواب و خطا چه بوده در
حوادث ایام طریق تدبیر و در رشته تدبیر دستی آید و حکیم افلاطون الهی گفته خطاب پادشاه که به اکثر وزرا
نیکو افضل عدت مملکت است چه حفظ و نگاه میکند و فرصت را طلب میکند و آنچه از فوت شود جبران آن میکند و تعقیب
رای وزیران نشاید و باید که وزیر با خلاص مخصوص معروف باشد و آنچه با عقل قریب باشد اختیار کند و از اوهامات
و طبیعت کامل آن باشد با خاطر معمور و جوارح زکی نشینی گشاده و مؤثر عدل و انصاف باشد و خبر
دار امور مملکت و رعیت و مصالح ملک بوده باشد و متحرز از اختلال در امور ملکی بوده باشد و چنان کس که بهره
او از نعمت تو موازی بهره تو باشد از عقل و دانایی او و در حقیقت و واقع کار را پیش از سعی در طلب رضا و
خوشنودی تو باشد غرض حکیم نسبت بیکی اینست که پادشاه از حقیقت حال غافل شده بجایی آید تا او
نفسانی خیر خود خواهد و او را آن خشنود گرداند که در واقع منافی مصلحت ملک و دین باشد باید که وزیر در آن
موافقت نکند و با پادشاه او را از آن بقدر امکان باز دارد حکایت فضل بن سهل سرخسی در کمال فضل و عقل
و کفایت و کاردانی بود و از فنون علوم سیما فن احکام نجوم بهره وافی داشت و وزارت مأمون الرشید تعلق

بود و میدانست و برادر که مامون خیار روی قتل او کلی داشت تحمل ازو میکرد در مرتبه رفیع بود که هیچ وزیر را نبود
آورده اند که مامون را خادمی بود که او را ریحان میگفتند مردی پارسا و نیکو اعتقاد بود روزی مامون با عبدالله
بن سهل هاشمی در خلوت شطرنج می باخت و فرموده بود که کسی را نگذارند و گفته بود که اگر کسی فضل بن سهل
گوید که غرض شطرنج بازم مگس اسپان کیفیم در آن وقت فضل بدر سرا آمد ریحان خادم را دید پرسید که امیر
المومنین چه میکند گفت شطرنج در میانه دارد فضل بن سهل داخل شد و نزدیک مامون رفت و دست دراز
کرد و شطرنج از پیش او برداشت گفت یا امیرالمومنین وقت شطرنج باختن نیست وقت نماز است و این پسندیده نباشد
که من با مردمان گویم که امیرالمومنین در نماز است و او را دیده اند که امیرالمومنین بنماز مشغول است مامون
گفت روا نداری که ساعتی بتفرج مشغول باشیم فضل گفت امیرالمومنین در خلافت جاوید باد خواهم که همه عمر
امیرالمومنین در خیر و خوشی بگذراند اما آنچه در پیش داریم و مطلبها که منظور داشته ایم مهلت نمیدهد مامون
نا گفت بعد از آن روزی دیگر بوقتی که جمله خواص حاضر بودند بیوسف تفحص کردند و از ریحان پرسیدند که
هیچ دانی که این سخن فضل که گفت گفتم گفته را که خبر رسید که میدانی که امیرالمومنین چه میکند چون
میدانستم از خود جایز ندیدم دروغ گفتن و راست گفتم و بمجلس او این سخن سبب گوینده این کلام بودم
سبب احتراز از دروغ گفتن اگر عفو میکنی بکنی و اگر عقوبت میفرمایی بفرما مامون گفت نیکو کردی و صلاح
جستی و صواب آن بود که فضل کرد و امر نمود تا او را صد هزار درم انعام دادند و فضل را چون از این
حال خبر شد او را نیز صد هزار درم دیگر فرمود و از این حکایت ظاهر میشود که هرگاه وزیر شرط نصیحت بجای آورد
هر چند در بسته این نخوت داشته باشد چون پادشاه عاقل و دانا باشد بعد از تامل کار او را پسندیده و محظوظ
گردد و بر دل او گران نیاید شد و شرط وزیر و سایر مخصوصان که در تدبیر امور ملک قریب بوده باشند
آنست که در اظهار مصلحت پادشاه طریقه ایهام و اغفال انجمن نه ازند لکن باید دانست که آنچه از فضل واقع
شد بنابر اعتقاد تمام بود بر جانب پادشاه و میدانست که غرض او بامتثال آنچه کرد متعلق است و قانون عقل
صریح آن تقاضا کند که وزیر همیشه معلوم کرده باشد که میل طبیعت پادشاه کدام مطلب است و مرغوب طبع کدام
پس تتبع آن باید نمود و بذل جهد خود در تحصیل مقصود و ملک صدق دل باید کرد تا نیستد جهت حصول رضای
او کرد و اما اگر اراده و دلخواه پادشاه مخالف وجه مصلحت مغایر طریقه معدلت باشد تصریح دفع و منع آن

نشاید

مسلوک شده

با عدل

نشاید کرد و نظر بر آن نباید نمود بلکه تدارک چنان باید کرد که تمام کارهای دور و دفع آن امور بار نموده شود
و تسلیات و تصور برت لایقه بعرض رسانیده شود و بعنوانی آورده شود که اقدام بر آن نباید کرد تا هم احترام جانب
پادشاه بجا آورده باشند و هم مزاج لطیف پادشاه بی رنجش بصواب مایل گردد حکایت خواجه نظام الملک در
کتاب وصایا آورده که وقتی در درگاه الب ارسلان از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و وجه
انعامات اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و میرفت امرا مصلحت دیدند که هر یک از ایشان بجایی مهمی
فرستاده شود تا هم مال موجود که خزانه داشتند و هم ایشان را مهمی باشد و توجهات از دیوان انقطاع
یابد و برین رای جازم گشته بودند سلطان نیز نظر بر چند مصلحت از آن بقبول تلقی نموده بود چون نام در
این مشورت نمود متامل گشتم چه در آن وقت جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و از فرط بی ادبی مخالف
رعیت پروری دانستم که استیلای ایشان بر مملکت موجب استیصال اهالی انجا است و مصالح خزانه را اگر در حضور
ولایت بایشان داده اند مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان مترددی بودم که شرح آن
احوال باز توان نمود تا چون جواب رفت و گفتم سلطان فرمود که آنچه بخاطر رسید گفتم مراد در صورت
حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمده گفت بگوی گفتم عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور معتقد او بود و هر
سخن در کلیات امور از اشاره او بجا آوردی و بغز نمودی و منصور در آن ایام اقربا و خویشان خود را والی
گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایات بدو میرسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال میکرد و
چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعزم حج از اطراف قدس بیرون شد چون بقدس رسید اهالی آنجا
بانواع تضرع و ابتهال او را متوقف گردانیدند و قرب یکسال در آنجا ماند و علی التعاقب منصور کسان فرستادی
والتماس مراجعت نمودی بهیچ وجه مبذول نمیداشت آخر الامر معتمدی فرستاده گفت عقیده من بصدق او چنان است
که هر که مخالفت فی الضمیر بیان جاری نکرده اند استفسار میشد کی که موجب اجتناب از بغداد جست چون
آن کس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او رسانید بعد از چند مجلس عمرو را از شیخ پرسید که
بغداد و شهر او وطن اصلی است رضا بمفارقت و اختیار کردن غربت چرا گفت ضعف قلب و رقت طبع
من غالب است و دایما جمعی از مظلومان میرسند و از ظلم شکایات میکنند و مرا قوت آن نیست که تصحیح آن
المومنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم منع کردان و بر فرو کیت سخنی میگویم و از

عهده نیکوخواهی کرده فی الحال مرا با امیرالمؤمنین نسبت بیرون می آیم و هیچ از جانب او التفات بدان (ظاهر نمیشود)
نه مراقبت تصحیح است و نه او را اهتمام بفهم تو تفهیم چند کرت در مقام تنبیه او گفتم که اگر کسی خود را
از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت است که دیگران را باز ندارد که هرگاه اگر کسی بر دفع ظالم قادر باشد و
دفع نکرد در همه مذاهب لوم الحاجت این مؤاخذه و معاقب خواهد بود و در آخرت هیچ حسرت بدان نخواهد
رسید که کسی با گناه دیگری عقوبت کند القصه فرستاده خلیفه مراجعت نموده این حکایت بعرض رسانید
خلیفه او را باز فرستاده و معذرت بسیار اظهار نموده و از سوالف استغفار کرده و ایمان مغلظه در
میان آورد که من بعد هر تعریض و اشارت که از شیخ واقع گردد با اهتمام تمام تتبع آن بجای آورده و
مقصود شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او چنانچه قاعده مریدیست بیرون نرود و انواع در
خواست مراجعت او ببغداد مشتمل نمود شیخ جرم و انکار بر فرستادن نیز پیغام فرستاده در رجوع او
شفاعت کند فی الجمله عمرو بن عبید متوجه بغداد شد و چون برسید همان روز خلیفه بزیارت او رفت
و احادیث ایام مهاجرت و حکایات روز مفارقت و مهمات ایشان بسیار گذشت و در اثنای آن خلیفه
از کیفیت راه و احوال رفقا پرسید و قاعده شیخ آن بود که همیشه در راهها پیاده بودی گفت سه
چهار تن از رفیق بودند و همه بسلامت رسیدند اما اندوه تمام دارم از جهت رفیقی که در کمال ارادت
بود و در جلادت او مرا هیچ شک نبود چون از بصره بیرون آمدیم هر کس زاد خود بر دوش داشتند
او بطریق تکلف زاد دیگران میگرفت و علاوه زاد خود میساخت تا چند [illegible] از آن بگذشت در یکی از منازل
که بی آب بود محتاج شده و از پای در افتاد و نیز بر نخاست او توقف کردیم اضطراب بسیار کرد که
این منزل مهلکه عظیم است از جهت من توقف مکنید فی الجمله او را در آن منزل گذاشتیم بعد [illegible] معلوم نشد که حال او
بکجا رسید خلیفه گفت بر چنین کس ترحم چرا باید کرد او بار خود داشت بار دیگران بر دوش نهاد چه ضرورت
بود شیخ تبسم نمود و گفت الحمدلله که خود گفتی خلیفه متنبه شد و بقصور خود معترف شد و ظلم را بسی از دل
مسلوب الاختیار کرد هنیئه و من بعد با امانت و دیانت کسی پیش او ظاهر و لایح نمودی امور رعایا بدو بعضی
نمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان متغیر شد بعد از آن گفت عمرو بن عبید بزرگ کسی بود
و این سخن بس نیکو گفته و آن عزیز را متغیر کرد هنیه عرض از ذکر این حکایت آنست که چون بعد از

و نیز

نفع و ضرر امور بعرض رسانند تا بجا آن برونق مراد ظهور یابد و پایه دولت که پادشاه را در تدبیر امور وزیر چند
ضرور احات باید نمود اول آنکه جهت وزارت اعظم شخصی اختیار نماید که استحقاق و قابلیت آن شغل
خطیر داشته باشد و از عهده تمشیت آن امر جلیل القدر کما ینبغی و حقیقه بیرون تواند آمد و درین باب
تامل دیگر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب وزارت در اساس بر شناخت مهمات و توانائی نیت
مرتبت است اکثر امور و اوضاع مملکت بتدبیر وزیر مربوط است پس باید که وزیر کاردان و دانا باشد و صاحب قلم
تجربه و وقوف باشد و خدا ترس و عادل و منصف باشد و ظالم و بد طینت و بد نهاد نباشد و محرم اخلاق
پادشاه و در صمیم قلب او متمکن باشد و بر اوضاع گذشتگان خصوصا ملوک و وزراء و مهمات کفات اطلاع
داشته باشند و در رسوم عمارت و زراعت و تدبیر آبادانی ملک نیکو دانند و بعقل و علم و حلم و وقار
و حلم و سکون و رفق و صبر موصوف باشد و بخشش و سماحت و حاجت انجام باشد و جاه و ثروت [illegible]
باشد و نرمی با سختی و رفق با تندی داشته باشد تا هر کس را در موضع خود استعمال تواند کرد و از لباس شوکت
خالی نباشد تا مردم از و حساب برند و اجرای احکام بر امراء و اصحاب شوکت تواند نمود و از احوال [illegible]
وزراء و دستان و اوضاع حکام و عمال مطلع باشد و در تفحص اوضاع خصوم و پادشاهان بیگانه و اطوار
ملک آن بی مبالغه باشند و بجود و سخاوت موسوم باشد و حاجت اسراف و تبذیر و لیکن وقوف بر قدرت
ملک [illegible] باشد و صاحب لهو و لعب و هزل و دراغ طلبی و در جستجوی [illegible] باشد و در تحمل بار
گران و نقل مهمات ملکی توانا باشد و نزه و طمع و حرص [illegible] موسوم و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی
و راستی و امانت معروف باشد و صاحب همت عالی و حزم و عزم بوده باشد و خورد سال نباشد و اولی آنست
که از شرف علوانت و سمو حسب و سمات رفعت و بزرگی آراسته بود و تا تنزل و تواضع نسبت با برابر کار رو عار
و اشراف و امراء دشوار نباشد و بهیچ وجه بی رونقی امور و بی انتظامی سالم نباشد و غیر دین و شرع
حفظ حریم حدود و ملت داشته باشد و با مذهب صحیح و دین درست و اعتقاد مستقیم باشد و از فساد و اعتقاد بدعت
و ضلال دور باشد و صاحب جمع و ثبت و درجت باشد و آداب خدمت ملوک نیکو داند و رسوم سلوک با دوست و دشمن
بداند و صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد شرط دوم آنست که چون ملک کسی را جهت وزارت اختیار
نماید و بدین منصب جلیل موسوم سازد او را در مطلق العنان سازد و دست او را در مهمات ملکی و مالی قوی گرداند

و انواع عطوفت و شفقت نسبت بوی مرعی دارد چنانچه هر کس که از وی توقع عطوفت داشت و رعایت او بود
و تمکین او در همه باب بیفزود و در تعظیم او دقایق مبالغه مرعی داشت و اکرام و الطاف و انعام او از کسی قصور نرود
و اگر خلاف اولی از کسی نسبت بوی واقع شود بر پادشاه ظاهر شود در مقام تنبیه و گوشمال آن شخص درآید
چه رعایت و تقویت پادشاه وزیر را از عهده مهمات بیرون تواند آمد و بی کمال عنایت سلطانی مهم رتق و فتق امور
ملک و مال نتواند نمود شرط سیم آنست که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع وزیر باخبر باشد و منهیان
گماشته باشد که او را از صادر و وارد افعال و حوادث و سوانح احوال وزیر خبردار میکرده باشند و معلوم شود که
وزیر داند که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع او باخبرست و چون چنین داند در امور کمال حزم و احتیاط
بجا آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فرو نگذارد و طمع را بر او استیلا نباید و مراعات خاطر امرا و حکام و خواص
پادشاه باتفاق بر رعایا و سایر [illegible] طرف نفع پادشاه نشود و در [illegible] و تقویت [illegible]
اشتغال بصحبت و دوستی مشغول افتد و مواد طمعهای فاسد او را قوی تر از وزرا گم شود مجملاً هیچ وزیر
باخبرداری و اطلاع پادشاه متفاوت نتواند کرد باید که آنرا در این باب اهمال نشود و لیکن شرط است در خبر
داشتن تحکم که مطلع باشند که هر آنچه مطلع میشود تدارک آن بر نحوی که مصلحت عقلی مقتضی آنست بجا خواهد
آورد و الا عدم خبر اصوب و اقربست چنانکه در فصل اول این باب در شرط پنجم مذکور شد حکایت قاسم بن
عبدالله وزیر معتضد خلیفه بود و بغایت عاقل و دانا بود و لیکن در شرب و لهو و نشاط ولوع تمام داشت اما از معتضد
خلیفه خایف بود که مبادا او را بتقصیر منسوب کند و هرگز شرب خمر بی اجازت نکردی و آن سر مخفی و
آن نیز مخفی و مستور داشت روزی فرصت یافت و با کنیزکان مغنیه و مطربه نشست و جامهای رنگین پوشید
و میوه بسیار و الوان اطعمه حاضر ساخته آن روز بلهو و نشاط و شرب و طرب تا نیم روز تا نیم شب مشغول شد
بامداد پگاه برخاست و در دارالخلافه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد گفت یا قاسم اگر [illegible] در خلوت
شریک خود داشتی و در پوشیدن جامهها و پوشیدن جامهها را هم رفیق و همکار ساختی مناسبتی
قاسم زمین بندگی ببوسید و صورت حال را بی تستر [illegible] که شد سنگ بسیار گفت و چنان فرا
نمود که ممنون شد اما هم آن بود که از اندوه و غم [illegible] که خلیفه بر آن حال وقوف یافته و خود گفت این
حال که [illegible] تمام کردم بروی پوشیده نماند منافع و [illegible] که مرا حاصل است چگونه بر وی مخفی باشد تا مجاز

اند و بعضی

اند و بعضی و رسانیدن خاطر شده و او را در خانه صاحب خبر بود که امور مهم و مهمات مطالعه کردی و خط نمودی
و بر او عرضه کردی او را حاضر کرد و آنچه میان او و خلیفه رفته بود با او شرح داد و گفت در این کار نیک تفکر
کن و استکشاف تمام بجا آور و معلوم کن که این اسرار بمعتضد چگونه میرسد صاحب خبر چون این حال بشنید
برده اند و بعضی و خبر از خدمت قاسم بیرون آمد متحیر و در آن کار تفکر میبود تا بچه نوع بر حقیقت آن وقوف
یابد صاحب خبر گوید روز دیگر زودتر بدرگاه قاسم آمدم دربانان هنوز در نگشوده بودند و جماعتی نشسته که مخفی
بر هم بگذشت چون مردم [illegible] و حاضران فراخ و مطایبات با او آغاز نمودند و او در پهلو [illegible] نشست و میپرسید
که وزیر برخاسته است و سوار خواهد شدن گفتند آری گفت چه وقت گفتند فلان وقت چون دیدم که از احوال
وزیر میپرسد و در آن استقصا مینماید بخاطر گذشت که صاحب خبر آن تواند بود که خبرها میرساند خود را بحرف دیگر مشغول
کردم و مراقب احوال او بودم و کلمات او گوش میکردم چنانکه او در پهلوم نشسته هیچ خبر نماند که ممکن باشد که
دربانان را از آن وقوف باشد که از ایشان استفسار تمام نمیکرد و بعد از آن در گشتند و برده به پرده داران رسید و با
ایشان نیز بهمان طریقه سوال داشتن از پرده داران خواستی و خدم پرسیدم که این چه کس است گفتند مردی
[illegible] درویش [illegible] میپرسید و او را صدقه میدهند و بسبب معاش او همین باشد
بر پای او رفتم دیدم که بمطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسیدن گرفت که دوش چند قسم طعام پختند و چه وقت
خوردند و کی خورد و وزیر از کدام بیشتر خورد و مطبخیان و غلامان با او مطایبه میکردند و بسط مینمودند
و از تمامی احوال کیفیت امور غلامان استفسار میکرد چون تمامت آنکه ضبط کرد روی بشرابخانه نهاد و با شرابداران و
اتباع نیز بهمان قاعده بجای آوردی و از آنجا بدارالخزانه رفت غلامان [illegible] صاحب خزانه با وی
بهمان طریقه آغاز نهادند و از ایشان معلوم میکرد که امروز چه پوشیده و چه بخشیده و چه در خزانه آورده و چه برده
بردند پس از آنجا بسر مجلس و رسانندگان آمد و صدقه خواهش گرفت و استماع میکرد که رسانندگان چه نغمه
و چه میگویند و با غلامان و کودکان و خوانان که ایستاده بودند بهمان طریقه مطایبه آغاز نهاد و هر یک او را صدقی
میدادند و او بر میکردند و در میان فراغ از هر یک احوال جداگانه پرسید و چون بهمه موضع رسید و همه جا خبرها
معلوم کرد بازگشت و چون بسرا رسید خواست که بیرون رود فرا او را گرفتم و در خانه کردم و در بستم و قفل بر نهادم و
چون روز وزیر خلوت شد تمامی حال او شرح دادم و مرا فرمود که او را حاضر کن چون حاضر کردم تهدید و وعید

تمام کرد و گفت حقیقت حال این است فلان کوی و اگر نه هر آینه جانب نه چنین یافتی که من چگونه [illegible] نان و جامه [illegible]
در حال بر پای خواست مردی تمام خلقت صحیح مزاج درستی و او در افتاد و علت نبود گفت من فلان بن فلان [illegible]
مردی متجمل و صاحب ثروت و چندین کار است که از اخبار و تنعم و اخبار تر المعتضد خلیفه رفع میکنم و سرای من در دار [illegible]
در جوار سرای ابن طاهر است و معتضد مرا هر ماه پنجاه دینار زر مسیده بود و من هر روز در این لباس که مردمان
بینند از برای خود بیرون می آیم و در محله فلان کاروان سرای است در آن کاروان سرا خانه اجرت دارم که در
آنجا فقرا جمع شوند و آن ایشان مرا هم از جنس خود دانند پس من چون بدان رسم لباس تغییر دهم و خود را
زمین گیر و مبتلا سازم و علت نمودی خلاف معتاد بر رنگ آن بندم چنانکه می بینی و هر کس مرا در لباس اول
دیده باشد در این لباس نشناسد و بر عادت زمین گیران دریوزه و گدائی و سؤال بر راه رفتن کنم تا به آن سرا آیم و آنچه
صاحب خبر مرا حکایت کرده است به جا آورم بعد از آن بدان خانه روم که در کاروان سرا دارم و جامه
بگردانم و آنجا از این سرا بر ده یابم مردم سپید ن دهم و به جامه اول بخانه خود روم و باقی روز طرب و نشاط
و سماع مشغول شوم و چون نماز شام شود نان می ازقدمان سرای ابن طاهر بیاید و فراز در کنم جمع رقعه که
اخبار آن روز در آن مکتوب باشد بدو دهم بعد از آن روز پیش از آن که از خدای بترسی و خون غم کردن
خود مکن قاسم گفت راست گوی که از حال او خبر معتضد به رفع کرده جمله شرح تقریر کرد قاسم متحیر بود تا او مجلس
کردند و مرا گفت که هر روز برو و احوال سرای او و متعلقان و معلوم کرده با خبر کوی خبر رفتم و در مقابل سرای که
نشان داده بود بنشستم تا نماز شام شد و خادم بیامد و او را آواز داد و جواب شنید کار او امروز خبر کرده
و از این واقعه هیچکس خادم باز گشت از او نومید شدند و در هلاک او شک نکردند و دیگر روز نیز همان جواب گفتند
و جزع و اضطراب فراوان نمودند چون چند روز بگذشت از او نومید شدند و در هلاک او شک نکردند و در خانه او بر او ماتم
و ماتم قائم نمودند هر روز قاسم هر آنچه دیدم و احوال حکایت میکردم و در آن قاسم بر نشست و بسرای خلیفه رفت چون نظر
معتضد بر او افتاد او را نزد خود خواند و پنهانی با او گفت که مرا به جان و سرم که آن هاشمی را از کی کن و با او طریق حسان
و نیکوئی سلوک دار و تو بعد از این ایمن باش هیچ صاحب خبر را تو انکار مکن و الله که اگر موئی از سر او کم شود ترا گردن
او بجز ترا قصاص کنم قاسم زمین بوسه داده و در حال باز گشت و شکر ها کرد که بعد از آن هاشمی تحفه ها داده بود و پس
هاشمی را بیاورد و خلعت خوب داده و صلت فرمود و هاشمی به سلامت و شادمانی باز گشت نشر که دیگر آنکه چون وزیر را

منازع

بتجربه

منازع و مخاصم بسیار باشد باید که سخن هر کسی که در حق او گفته شود توقف نماید تا حقیقت آن چنانچه باید بوضوح
ظهور رسد آنرا اعتبار نکند و اگر بهتان و افترا و کذب از کسی در حق او شنود که تشکی از آن زائد بود چون غرض اصلی کتاب
متعلق به آن سیر ملوک است و تفصیل آداب و شرایط وزرا بیرون از غرض است لکن چند کلمه که مختصر از آن باید ذکر
چنانکه باید که این آن حدیقه کلیله خالی نباشد باید دانست که منصب وزارت خطر بسیار دارد و صعب ترین مهمات
مناصب ملوکست و وزیر را حاسدان و منازعان که طمع در منصب او دارند بسیار باشند و گروهی دیگر بسیار باشند که از او
طمع توقعها که از او دارند و چون تحصیل آن توقعات همه در محل مقتضیات نظهور نرسد کینه او ذخیره خاطر سازند
و در تضییع او جایگاه و تلبیس بعث نمایند و وزیر را در سلامت از این آفات هیچ چیز بهتر از حسن نیت و کمال راستی
و دیانت و علم و مدارا و صبر و تمسک به حسن نیت که غالب اوقات صفات مذکوره مقرون بظفر و فلاح و فیروزی است
از کلمات حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه اجعل الدین کهفک والعدل سیفک تنج من کل سوء وتظفر علی عدوک
یعنی بگردان دین را حصن خود و عدل را شمشیر خود تا نجات یابی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمن و باید که وزیر در همه احوال
جانب حق فرو نگذارد و در احکام و در حکم تفکر بسیار کند که به واسطه اهوا و خشم او خلاف حق و حسابی شود
و از آن ضرر بکلی به مسلمانان عاید گردد و در میان رعایا ضعیفان بسیار باشند و از آثار گذشته و نقصان
یتیمی بیوه زنی ضعیفی عاجز رسد که دولتهای هزار ساله باندک زمانی تغیر دهد و باز آن ستم را از نظر آورند که در جهانی اگر
دنیا محل اعتماد نیست و هر عمره دولت متعاد نشاید و دولت این جهان چون برق است که صباح بر دیواری و
شب بامداد بر دیواری دیگر از ظلم نهایت محترز باشد و همیشه اندیشه آن در دل داشته باشد که مبادا ربحانه ظلمی
داد و در قدرت بر رفع آن باشد و نکند و از دعا مظلومان برحذر باشد از کلمات منسوبه حضرت امیر المؤمنین است صلوات
الله علیه کرا تقوا دعوة المظلوم فانه یسئل الله حقه و الله سبحانه اکرم من ان یسئل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین
مظلوم که به درستی آن سؤال حق خود میکند و خدای سبحانه کرامی تر است از آنکه سؤال حقی از او کنند و اجابت نکند و از
کلمات آنحضرت است که ظلم التابعین و الایامی تزیل النعم و تسلب الامم یعنی ظلم بر یتیمان و بیوه زنان فرود می آورد
عذاب را و سلب میکند نعمتها را و دیگر باید که وزیر تقدیم بر سداد رایه نکند و بعد از عاقبت ملحوظ دارد و در حال نتیجه
تکیه بر آن نکند بلکه قانون حق و عدل اقتضا میکند ملحوظ بود و فکر در هر کاری که کند تا ملاحظه باید که عاقبت و سرانجام آن
کار چیست و از سوء خاتمت و تغیر دولت آن اندیشه کند که مبادا در آخر کار موجب حسرت و پشیمانی باشد و اگر با

که موجب جمعیت و تأسیس سنت سنیه باشد نیت اظهار کند که چنانچه در احادیث است که هر کس سنتی نیکو نهد عمل کند
حصه از عقاب بعضی قرار دهنده آن سنت خواهد بود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که من اسس اساس شر
اسسه علی نفسه یعنی هر که تأسیس اساس شر کند بر خود تأسیس شر نموده غرض آنست که شر آفت و وبال آن بر عامل عاید
گردد زیر در قرار دادن آن قاعده های نیکو و برطرف کردن بدعتها و فتنها بکوشد که اگر حضرت آن عمل از آن عادت میشود
کار جهد کند نیکی آورد تا آن از باقی باشد و ذکر خیرات و دعاگویی و ثواب اخروی نصیب آن وزیر باشد و رعایت
حق نعمت پادشاه نیز کرده باشد چه این اعمال جمیله دعاگویی دوام دولت پادشاه نیز میشود و دیگر اگر سلطان را هوائی
زند و رای اندیشه کند در آن مصلحت ملک و دین نباشد در مجمع آن از آن کوشش نکند بلکه اظهار موافقت نماید اما وزیر راضی
نباشد و در خلوت بوجهی لطیف فساد آن را معلوم پادشاه سازد و دیگر در اصلاح امور و ادای حاجات مردمان
امیدواران سعی بلیغ نماید و همیشه در ظاهر و باطن اهتمام تمام بکار حاجات مسلمانان داشته باشد و بسیار از علما
حکما که ملازمت ملوک اختیار نموده اند خطر بر فقیره دیده نوشته اند نقل است که یکی از مشایخ جهت نوبت بحکم کار سلطانی
جستی عضدالدوله رفته بود و آن کار ساخته نشد آخر عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده اینجا آمدی و کار تو
ساخته نشد و هنوز می آیی و متنبه نمیشوی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته نشد اگر تو غرض رضای خدا بوده میدانم که
خدای از این اندیشه خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاج را نومید ساختی و
ندانستی که چون ابد دولت چون کار است زنده کار این ساخته نگردد و کار در دنیا مستمند بر آید که تا زیرکار را باشد
عضدالدوله را متنبه شده بکلیت کارهای آن شیخ را با تمام ساخت و دیگر باید که وزیر بداند قبول و فعل اعمال احسان
نماید و فرصت وقت را غنیمت داند و امروز بفردا نیندازد و در حدیث است که الفرصة تمر مر السحاب یعنی فرصت میگذرد
مانند گذشتن ابر و در بعضی کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چنین است که این جهان لب به اعضا [illegible]
درخت تشبیه شده چه سایه شاخ درخت اگرچه زوال را لازم وارد و در حال بقا نیز قرار ندارد و اعتماد را نشاید
چه بهر نسیمی تموج دادی بادی تحریک و ستی اضطراب قبل از آن که زایل آید پس فرصت ایام اقبال را غنیمت داند و از اندیشه
روز ادبار غافل نشود کوشد و از آن کسی رساند که سرانجام کار جز حسرت و ندامت نتیجه نمیدهد بزرگی از عمل معزول
شده جزع و اضطراب بکرده و میگفت من از معزولی جزع نمیکنم چه یقین دارم که ایام هر عمل منقضی و منتهی است جزع
از آن است که نیکیها که کردم چرا کم کردم و بدیها که کردم چرا کردم و دیگر باید وقت و اساس دولت نیز و [illegible] گردد و

همش

تواضع

همیشه از زوال و اختلال اندیشناک و باخبر باشد و دیگر چندانکه ملک او مبسوط تر میرود در تقرب او بخدا و داد و دهش
و بسط و کرم و دستی در اعانت و احتشام ملک تقصیر نماید و دیگر پادشاه را بر خیرات و مبرات و چون
دوستی دارد و در این باب کوتاهی نماید گویند سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه سیصد هزار خلعت
بعلما و فضلا و زهاد و عباد این سیصد هزار دینار از آن بهیچ نصرف میکند و این مبلغ لشکری جرار بهم توان ساخته
ع سلطان این سخن را بخواجه باز گفت و فرمود که آن زر لشکری جهت خوابان ترتیب کرد که بدین و شمشیر [illegible] نگردد
و تیر بکره نفوذ نمی سپید و زمع باشد و دفع کند من این زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صبح
بر درگاه حضرت الله بقدم صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده شمشیر همت ایشان آب ندیده
و تیر آه ایشان سپر نه فلک آسمان میگذرد شد و لشکرهای همه دیدند بهم ملک بکلیت داد و تحسین کرد
و گفت از برای حمایت این لشکر ترتیب های دیگر در تقویت دین شرع و رواج امور ملت کوشند و در اکرام علما
و صلحا و اهل دین و زهاد کوشند و گوشه گیران و سادات و اشراف عموما کمال تعظیم کنند و در نهی منکرات و دفع
ضلال کوشند و دیگر در حفظ نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعای خیر جهت پادشاه حریص باشند دیگر از ادای شکر
نعمتهای الهی غافل نگردد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده صیر الدین حصن دولتک و الشکر حرز نعمتک فکل دولة
یحوطها الدین لا تغلب و کل نعمة یحرزها الشکر لا تسلب یعنی بگردان دین را حصن دولت و شکر را حرز نعمت چه هر دولتی
که دین او را احاطه کند مغلوب نشود و هر نعمتی که شکر آن را حرز باشد مسلوب نگردد و دیگر از رجوع و تردد خلق
تنگ نیاید و از ورود شکفته و خندان و گشاده و سینه منشرح دارد ملاقات نماید که صاحب انصاف را از تحمل تردد خلق
چاره نیست و خلوت و ملاقات سودی نخواهد دیگر در تحصیل دوستان و اصدقا بکوشند که گفته اند هزار کس کجا [illegible]
قلیل باشد و دشمن یکی بسیار و جهان دوست کند و دیگر وزیر را اخوان و انصار عمال بسیار باشند که او را همت
کند و در حضور ملک کار بکند الحاجة بنایی اول ارکان [illegible] و حلم و سکون و وقار و تمکین باشد و از تعجیل و اضطراب
و خشونت محترز باشد که همیشه غلبه حلم را بود و دیگر میان وزیر و پادشاه بسیار جهات امور گذرد و در آخر کار را انجم
شود اگر مرضی پادشاه نیفتد گاه باشد که وقوع آن از العبد باشد و سهو وزیر که هر چند او بی تقصیر باشد باید که عذر خواه
آن جرم شود و جرم را با پادشاه حواله نکند و سعی در اصلاح آن کار کند و بلطف تعبیر اظهار عذر خود نماید دیگر
کار نیکو که گذشته با پادشاه نگذارد و آن را حواله بهمت و اقبال پادشاه نماید دیگر با دوستان طریق مروت و مدارا

مقرشه

سلوک دارد و دوستان را حلم و کرم بر ندارد و در کلام شریف حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که نصف العقل
احتمال و نصفه تغافل یعنی نیمهٔ عاقلی تحمّل بار دیگران و بر داشتن بار ایشان است و نیمهٔ دیگر تجاهل است و بعضی تغافلات عرض است که
بر عاقل لازم است که بار دیگران و غرامتهای بسیار متحمل شود و بسیاری از امور را تغافل کند دیگر آنکه مردم دانا جمیع
مهمات را بیکار نگذارند و چند شغل به یک کس حواله ننماید و دو کس را مشغول یک شغل نسازد که هیچ کدام حساب اهتمام
مرعی نمیدارند و هر کار را در عهدهٔ آن دیگر میشمارند دیگر آنکه دست از فراغت و عیش بر دارد و از حفظ طبع حزم
نماید و اوقات خود را مستغرق فکر و تدبیر و تحمل بسازد دیگر در کارها اندیشه بسیار کند خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان
و امور متعلقه پادشاهان بیگانه که خلاف رود چه وقوف دارد و کیفیت حالات خصوم دیگر ضبط و حزم پادشاه دیگر
تجسس و تحسس و استعلام از امور خصوصا دشمنان و خصمان ملک و خصمان خود اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز در
آن خصوص ابلغ از اطلاع بر حکایت آن نیست دیگر از صحبت مردم بی جوهر بپرهیزد و مردم احمق و خاین و طامع و متهم
بجهال نشسته را که خود راه نخواهد و از این دوری لازم داند و بیشتر صحبت او با اخیار و ارباب فضل و عقلا بوده باشد و دیگر
در کارها با مخصوصان که بزیور عقل و دانش اختصاص داشته باشند و امین و محرم اسرار باشند مشاورت نموده باشد
و سمیع و مستند برای خود نباشند دیگر از مدح و خوش آمد محظوظ نباشد و سخن ناصحان و مشفقان هر چند ملایم
طبع نباشد بسمع رضا اصغا نماید دیگر در باب لشکر و سپاه و تکثیر عدد ایشان و اهتمام در استحکام امور ایشان
مبالغه تمام نماید و این را از جمله مهمات عظیم و ضرور تر داند و پادشاه را الزم درین باب تحریض تمام نماید که اعظم
ارکان سلطنت امر سپاه است این است چند کلمه مختصر در باب آداب وزرا که مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب
بیرون بود درین باب اطناب ننمود اکنون بعضی حکایات وزرا که مناسب مقام است ایراد مینماید و بعضی بمنزله
امثله و شواهد از جهت سخنانی که مذکور شد **حکایت** چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل وزارت را به حسن
برادر او دادند هر یک از اطراف ممالک ادبای مهنا نوشتند سهل بن هرون که در هنر و بلاغت عدیم المثل بود به تهنیت
نامه نوشته و ترجمه آن این بود که بدانکه هر زمان رستی دیگر است جهد کن که توست در زمانه خویش راستی و دولت
گذرانست جهد کن تا از آن توشه برداری و در میان کار چشم بر کار و عقل را مقدم کن و در اخبار و احوال
که پیش از تو بودند و این شغل داشتند و رفتند و کار به تو رسید نظر کن و یقین بدان که آنچه امروز
بتو سپرده اند ترا فردا بدیگری باید سپرد و چون حسن بن سهل نامه را بخواند گفت سهل در اداء موجز و مختصر و با فایده مهم را از خواب

غفلت

تحمّل خصوم

و تشکیک

گذرانست

۱۸۵

غفلت بیدار کرده و از خدا توفیق خواهم که در تعلیمه و تقلد کوشش بر نصایح تو در نبشته ام **حکایت** حسن بن سهل را
همتی عظیم و کرمی کامل بوده گویند وقتی نظر او بر پیری سیکو افتاد که سقایی میکرد و مشکی بر پشت نهاده میکشید
او را بر حال او رقت آمد پیش خودش خواند و از حال او پرسید آن سقا گفت مردی پیر شده ام و
عیال و اطفال خرد دارم و از مال دنیا هیچ چیز ندارم بضرورت کسب میکنم تا اطفال ضایع نمانند
حسن بن سهل را بروی دل بسوخت و دوات و قلم خواست و عزم کرد او را براتی نویسد بر خازن خود به هزار
درم غلط کرد و برات بصد هزار درهم مطلق نوشت چون سقا برات نزد خازن آورد خازن متحیر شد و بحضرت
وزیر آمده گفت سقایی را بصد هزار درهم دادن چه معنی دارد وزیر گفت راست گفتی حقا بتوست این بسیار است
و من خواستم که هزار درم نویسم غلط بر قلم رفت اما باید داد تا مردمان حمل بر آنکه کنند ای و ضعف عقل نکنند
حکایت آورده اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و پریشانی بر من زور آورده و
انبار قرض که انبار شده و قرض بسیار از خانه و قصاب بر من جمع گشته غریم ابن بتعنت بر کنده چنین
متوحش خاطر گشتم و دوستان بی ازین باز گفته مرا دستگیری نکرده و تقاضیان بر من کار تنگ کرده
و بر آستانه ورود خود ام و در غم فکر نشسته بودم و درین حالت چه حیله سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام اندر آمد
آمد و گفت شخصی بر در است اجازه میخواهد تا در آید گفتم اجازت دادم مردی در آمد از اهل خراسان سلام کرده
گفت ابو حسان تویی گفتم آری گفت من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال خود ده هزار درم است میخواهم
که امانت از من قبول کنی و بوقت باز آمدن محافظت نمایی و مال برون آورده وزن کرده و مهر نموده بمن تسلیم کرد
چون آن وقت مهران بیرون برون رفتم و اصحاب معاملات و قرضخواهان را طلب نمودم و حقوق جمله ادا کردم و آنچه
باقی ماند نفقه خود و عیال ان فراخ کرده ایدم و با خود گفتم آن وقت که این مرد باز گردد باشد که خدای عز
و جل دری از درهای رزق بر من گشاده کرده باشد او خود بجای نهم و آن شب بفراغ دل بخفتم روز دیگر علی
الصباح غلام در آمد و گفت خراسانی بر در است اجازت دادم تا در آمد گفت من بر آن عزیمت بودم که امسال بحج
اما امروز خبری برسید و وفات برادرم خبر آورده و بضرورت بجانب خراسان مراجعت خواهم کرد تو آن مال
امانت بمن تسلیم کن چون استماع این خبر حالتی دست بده گردم که هرگز مثل آن ندیده بودم و عالم بر من تاریک شد
متحیرانه و مدهوش ماندم نه دانستم که چه جواب گویم گفتم اگر انکار کنم از دیانت دور و سوگند دروغ نفسی

هم در انموضع

تفضیح

دنیا و آخرت حاصل آید و اگر مخالفت و موافقت ننمایم تشنیع بسیار کنند و پرده من بدرد گفتم خدا را که ابن الربیع
حسین بود آن را که خیاط بجای دیگر فرستادم امروز بسعادت بازگرد فردا باز آی او باز گشت
و من حیران و متحیر بماندم و خیال زیر و زبر شدم که بیمی از بسیار فرق نتوانستم کرد عالم بر من تاریک شد
و روز بر من سیاه گشت و چون شب آمد خواب و آرام و صبر و قرار از من برفت و چندانکه غلام را فرمودم
که استر را زین کن او تکلف بسیار کرد تا آخر زین بر پشت نهاد و برنشستم و ندانستم که کجا میروم چون عنان
اختیار از دست بداد و عنان بر گردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری تعالی کردم
و استر میرفت تا بر کنار جوی رسید و از جسر بگذشت لیکن دست راست بکنار سرای مأمون میل کرد چون نزدیک
سرای مأمون رسیدم هنوز شب بود در راه تاریک سواری دیدم که از جسر بگذشت و در من نگاه کرد و باز گشت و گفت
تو حسان الزیادی هستی گفتم بلی گفت مرا نزدیک تو فرستاده اند گفتم که فرستاده است گفت امیر حسن بن سهل چون
گفتم امیر از من چه میخواهد با وی گفتم اینکه من پیش امیر آمدم او باز گشت چون بدر سرای رسید در رفت و از
حضرت من دستوری خواست چون داخل شدم حسن بن سهل گفت یا ابا الحسن خیر است و حال تو چگونه است
خواستم تقاعدی و تکلف و اعتذار نمایم گفت دست از این چاره بدار گوی که از چه افتاده است و بچه
گرفتار شده که تو را خواب نیامده و بر تو شب دراز گشته آغاز کردم و قصه از اول تا آخر شرح دادم فی الحال
فرمود تا دو بدره هر یکی ده هزار درم بیاوردند گفت یکی را بخصم خود ده و یکی در صرف خود صرف کن و هرگاه
ترا احتیاج افتد اعلام نمای ابو حسان گفت در حال بازگشتم و مال خصم بوی تسلیم کردم و بعد از آن
حال من هر روز نیکوتر شد حکایت آورده اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی نزدیک یحیی بن خالد حکایت احمد بن ابی خالد
برمکی آمد و سلام کرد و باز گشت یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت از پی او برو و بپرس که چه حاجت دارد چون مجلس شود
یاد من ده تا با تو تقریر کنم چون مجلس شد فضل او را یاد داد یحیی گفت در روزگار امیر المؤمنین مهدی من و پدر من
هر دو از اشغال عاطل بودیم و محنت و زحمت بر ما متوالی و متواتر گشته و فقر و احتیاج بدان رسید که بقوت یومی
فرو ماندیم یکروز صباح در وی نشستیم و خواستم که سوار شوم والده فرزندانم گفت دوش این اطفال گرسنه
خفته اند و شب تا اینجا را بحیله در خواب کرده ام و امروز نیز شب را تا وقت سحر چاره باید کرد من چون این
سخن بشنیدم متحیر ماندم و هر چند تفکر کردم تا ترتیب وقت آن روز از کجا سازم هیچ وجه ندانستم الا آنکه
دوستی

دوستی از جهت من هزار دینار طلب آورده بود فرمودم تا او را ببازار بردند و بفروختند و در وجه اخراجات آن روز صرف کردیم
چون بپایان شارع رسیدیم ابراهیم ابو خالد الاحول را بدیدم در موکب بزرگی می آمد و او آن روز کاتب ابو عبید الله وزیر
مهدی بود چون او را بدیدم در موکب او در آمدم و حال خویش به وی باز نمودم و قطع او شرح دادم و فرو ماندن
از قوت و فروختن ازار با او تقریر کردم و سوگندان غلاظ و شداد بر زبان راندم گفتم گفت نعمت تعالی
او سخن می شنید و میراند تا بمقصود رسید و من باز گشتم و از سکینه باید و هیچ خوانش نشنیدم و سخن
مرا با هیچ کس وا نیاورد جوابی او من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و خود را
ملامت میکردم که خود را فضیحت کردم و در موقف خجالت افتادم و نجاتی نیافتم و غمگین بخانه شدم
چون اهل خانه آثار اندوه در ناصیه من بدیدند و امارت حزن در بشره من مشاهده کردند زبان ملامت
بگشودند و گفتند اقلا فی الباب چنین حالی تو در وقت تنگی و کثرت عیال این در چه معلوم کردند و کار با ما
ندهند و دلها از تو نفور گردد و آنچه از توبیخ و سرزنش بر من رسید بر دل من تو ترتیب از آن زحمت بود که کشیدم و روز
دیگر پیراهنی از زیر دامن بیرون کردم و بفروختم و در وجه قوت عیالان نهادم و از غایت دل و دست تنگی
هم بود که خون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان من گفتند چنین غم بر دل منه و امید از فرج بردار که
خدای تعالی از الطاف خفیه خود لطفی کند و در بی از روزنی بر روی ما بگشاید بعد از آن از خانه بیرون آمدم و
ندانستم که کجا میروم در راه رسول ابو خالد را دیدم که بطلب من می آمد و او مرا بسرای ابو خالد برد چون بنظر او رسیدم
بروی سلام کردم گفت ای برادرزاده دیروز از روزگار شکایت کردی و از حال خود حکایتی عرضه داشتی
در آن باب متفکر شدم و جواب آن بر تعجیل نتوانستم پس فرمود تا جمعی از بازرگانان و برادرش حاضر
کردند و ایشان ده بازرگان بزرگ بودند که هر سال تمامت غلات ولایت سواد را از دیوان یکبار
بخریدندی و بتفاریق بفروختندی و از آن سود بسیار کردندی پس روی به ایشان کرد و گفت بیست هزار
کر به شما فروختم که هر کری به هزار و ششصد و پنجاه درم باشد بدان اقرار کنید این برادرزاده من که حاضر است در
ربح با شما شریک باشد پس مرا گفت از این جمله ده هزار کر نصیب تو باشد اگر سی هزار دینار سود تو دهند که
پای خود از میان بیرون کنی شاید و اگر نه باید که شریک باشی تمام رسانی و در خرید و فروخت ایشان شریک
تو دانی پس آن هر ده بازرگان مرا بگوشه بردند و گفتند تو مرد بزرگی و خرید و فروخت کار تو نباشد و این

کار بیداران و بکار کسان بسیار خواهد کرد مصلحت آنست که ... این سرای گشتن و این کار با ما بگذار من اجابت کردم و آن
بر برادرش خالد عرضه داشتم گفت تنگ کردی و ترا بایستی زودتر باشد لیکن بخواهد که ال البستان را باز گرداند
بعد از این حاجت نامی هر چه بهکاران دار داریم بگو یا در باب تقدیم افتد فرمان سیصد هزار دینار از بهر ده بازرگانان
قبض کردم بجهت اخراجات و این قصه بگرد و زیادت شود که نزدیک پدر رفتم و در پیش او بنهادم و گفتم حکم
جان بخرید و نی تو باد حکم ... این بیت بر خواندی پدر گفت بر تو حالی حکم کنیم که ابو خالد را بی بازرگانان گروه
حکم کرد شمار نتوان رد آن وقت فرا ده هزار دینار دادم تا آنگاه که خدا مرا این درجه رسانید و این کلمات
با وجهت آن گفتم تا حق این مرد فراموش نکنی محمد بن عباس گوید که از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن
خالد برمکی با احمد بن ابی خالد چه نیکویی کرد مکافات آنچه در پیش او کرده بود گفت احمد بن ابی خالد در روزگار
برامکه منظور نظر ایشان بود و مرفه و کار سکندر سید و در نعمت و حرمت ایشان ... تا آنکه
هرون الرشید بر یحیی بن خالد برمکی غضبناک گشت و او را محبوس کردند و احمد بن ابی خالد از طرف یحیی بن خالد
شغلی نفقه بود او حکایت کرد که چون باز آمدم محنت وی بر آنکه آورده بود و دولت نشسته برکنار کرده بود
من شش هزار درم ... بود بگوش شنیدم تا انواع حیله و وسایل خود را در حبس یحیی بن خالد رسانیدم و آن سی هزار
دینار که با من بود بر وی عرض کردم و بر وفات دولت ایشان تاسف خوردم و التماس کردم تا قبول آن ... بر محنت
نهد گفت تا در هیچ نتوانم افکند از آنجمله سه هزار دینار قبول کرد و گفت این را در مصالح خویش صرف کن پس
رقعه نوشته دو پاره کرد و یکپاره در زیر مصلی خود نهاد و یکی را بمن داد و گفت کار ما رگشت و دولت ما منقضی
شده باشد که این خلیفه بجوار رحمت پیوندد و فتنه عظیم قایم شود و میان دو خلیفه و عاقبت آن خلیفه که در خراسان
متوقف باشد غالب گردد و لشکر ... و نام او فضل بن سهل او را این خلیفه وزیر باشد و وزیر او گردد چون
این خبر بتو رسد نزدیک او رو و این نصف رقعه که ترا دادم با او رسان او ترا بدین جهت بجاه رساند و کار تو بزرگ
کرد و احمد بن ابی خالد گوید که من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم با مدت ... هرچه ... خود را املاک
کردم که سه هزار دینار از دست بدادم ... آن نصف رقعه نگاه داشتم
روزگار برین برآمد و رشید ازین جهان رفت و محمد امین را ولی عهد کرده بود و میان مامون و محمد امین فتنها
حادث شد تا آنگاه که محمد امین را کشتند و خلافت بر مامون مقرر گشت و من معطل و منکوب ماندم و روزگار من

تاراج

جمله عرضه

نصف رقعه

از

تاراج پذیرفت و در ... دست ... خلافت حسن ... و مامون مرو را دار الملک ساخت و طاهر بن الحسین
جانب ولایت بغداد بود من یکبار در خانه نشسته بودم متفکر که وجه اخراجات را از کجا ترتیب کنم و اسباب
معیشت بچه طریق سازم ناگاه آواز حلقه در شنیدم ... خود را گفتم برو بنگر تا کیست که در میزند و در مکث
تمام اعلام نکنی رفت و در حال باز گشت و گفت دو سه سوار ... می طلبند و اسباب ... ایشان
بیرون رفتم و در پیش در باستادم و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمد بن ابی خالد اینست گفتم آری
گفتند ما رسولان امیر طاهر بن الحسینیم گفتم ... غلط کرده اید که امیر ... مردم التفات نکند ایشان گفتند
ما بکار تو آمده ایم که او مسرور شود ... بنده ... غلامی ام بازگشتم و جز ... برادر
در باز کردم فرود آمدند و سه سالار ... ایشان بود در آمد و بجهت ... نزد او ...
گفت ای ... احمد بن ابی خالد تویی گفتم آری گفت امیر التماس میکند که تشریف آوری ... رفتم و
وصیتی کرده داشتم با عیال بگفتم و بیرون آمدم گفتم مرکب ندارم جنیبی پیش آوردند بر نشستم و با ایشان
نزدیک طاهر بن الحسین رفتیم چون روی سلام کردم گفت احمد بن ابی خالد تویی گفتم آری در حال نامه
کاغذ ... پیش من انداخت بخط فضل بن سهل مضمون آنکه در حال که این نامه بتو رسد احمد بن ابی
خالد را در ... دار اقطاع بغداد و اعیان طلب کن و مجلس خود حاضر گردان و پنجاه هزار درم
با وی ده و ... مرکب ... و او را مرفه ... بحضرت امیر المومنین روانه کن و ... راه
چون این نامه بر خواندم ... دیده ... و ... گفتم باز گردم و ... بغداد
کنم گفت الا ... رخصت نیست در حال پنجاه هزار درم و ... مرکب حاضر کردند و بمن تسلیم
کرد و گفت ... سوار ... معطل ... که بخانه رفتم ... آوردم و از آن ...
بخانه ... زندان ... و فرمودم تا آن نصف رقعه یحیی بن خالد را با ... سواران از
سران طاهر سوار شدم و از بغداد بیرون آمدم و بر هر شهر که بگذشتم مرا استقبال کردند تا وقتی که ... مرو
در ... که فضل بن سهل رسیدم فضل را از رسیدن من اعلام کردند چون در مجلس ... شدم
و شرط خدمت بجا آوردم گفت احمد بن ابی خالد ... گفتم آری فرمود که باز گرد و بمنزل خویش رو تا
... باز ... بازگشتم و ... گفتم ... و انواع فرش و آلات و

کشیدند

عباسیان است

احتماد دیبا و ثیاب و دروی مهیا و سه روز دیگر در نفقه و سرور بگذرانیدیم روز چهارم جامه سیاه که شعار
پوشیدم و روی بدرگاه ذوالریاستین فضل بن سهل نهادم و او را سواره یافتم بر در سرای عزم خدمت خلیفه
داشت مرا در حال پیاده شدم و دستش ببوسیدم و سوار شدم تا بدر سرای مامون رسیدیم بهمان سوار
بسرای خلیفه راند و مرا پیاده شدم و در رکاب او میدویدم تا آنگاه که بپرده رسیدیم در پس آن پرده مجلس
خلیفه بود فضل از مرکب نزول فرمود و در مجلس بنشست که در آن موضع از جهت او مهیا نموده بودند و جمعی که حاضر
بودند از پهلوانان و سرهنگان آن مجلس را بر دست نشسته تا آنکه تخت مامون بود برده او را نزد مامون بر تخت
نشاندند و روی بیکدیگر آوردند چون نظر بمن انداخت گفت یا امیرالمومنین این احمد بن ابی خالد است که دو روزگار
مخلوع یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین و اخبار که آنجا بود اعلام میشود و بندگی و هواداری کاملی آورد
وامروز با افزونی عریض و نعمت بسیار در دارد آمده تا امیرالمومنین عرضه میدارد مامون گفت نزول
برگشته و اضعاف آن ملکی متصل گرداند فضل گفت او را با بندگان امیرالمومنین در اشتغال بزرگ است زیرا که ندیم
فرمود که آری فضل گفت صلاح در آن خورسندی و کفایت او امیرالمومنین از ازانی فرماید تا مردمان بسبب لشکر بدانند که
او قدری دارد خلیفه فرمودند که او را باشد بعد از آن گفت که توقیع حکم دیوان بدو مفوض کنیم گفت آری
از آنجا بیرون آمدم بر جمله منال را نوشتند و چون ازین سخن روزی چند برآمد شبی در پیش خود خواندم و نفقه
یحیی بن خالد با جود بر آمدم و چون نزدیک او رفتم گفت یا ابا العباس میدانی تو دوستان دو خواجه ابوعلی یحیی بن خالد
و خدمتی و منتظر بوده است و بروی حقی ثابت داری گفتم آری گفت سبب آن زکوی هر که بعد بر رقعه او بجای آورده
بود و آنکه عمر آخر عمر او در وقتی که محبوس بود کرده بودم با او شرح دادم تا آنجا که سخن نصف نقد مذکور است
فرمود که آن رقعه کجا است گفتم حاضر است و در پیش او نهادم او دست در زیر مصلی کرد و آن نصف دیگر بیرون آورد
و بیکدیگر نهاد و چون بخواند آب در چشم آورد و دیدم بود که بگرید لیکن روی برادر خود حسن بن سهل کرد و گفت والله
خطائی جلی است و مرا گفت میدانی که چه نوشته است گفتم نه رقعه بمن داد و در آنجا نوشته بود که خدا آزاد بخورد او
کردا فدای پسر ما که حقوق ابا العباس احمد بن ابی خالد در این حالت که منم چنان رفع جمع شده است که از مکافات
آن عاجز شده ام اما در گذاشته پیش دیده ام و روزها آخر رسیده و کار بانجام کشیده و صبح دولت آغاز
تنفس است و آفتاب اقبال ترا ساعت طلوع باید که عذر مرا ازین جوانمرد بخواهی و جبر کار او را در حق تفضلی نمایی

احمد

حکایت فضل بن مروان وزیر معتصم

احمد گوید که بهروز کار بی فضل در ترقی و اختصاص من با مامون زیادت شد تا آنگاه که بمرتبه وزارت رسیدیم حکایت
آورده اند که فضل بن مروان که وزیر معتصم بالله خلیفه عباسی بود حکایت کرد که در روزگار مامون محمد بن یزداد عرض
سهو مرا سعایت کرده مامون روزی غضبناک شد و مرا امر فرمود که او را مقید کن و محبوس ساز و کار بر
وی تنگ گیر و نفقه بروی فراخ مدار تا راست بگوید در احوال هر چه نزد وی از امانت بوده چه جنایت
و آن مال از او طلب دار گفتم چنان کنم و تصرف نمودم تا عمرو را حاضر کردم و حجره جهت او مهیا کردند و من
خویش را بکار او دیگر مشغول گردانیدم و بدو هیچ تعرض نرسانیدم روز سیم کسی نزد من فرستاد و از
من درخواست کرد که نزد وی آیم رفتم چون رفتم نسخه بیرون آورد و هر چه ملک او بود از ضیاع و عقار
املاک و صامت و فرش و آلات و قماش و کسوت و جواهر و فروشی برآنجا ثبت کرده بود و قیمت آن بیست
هزار هزار درهم بود و از من درخواست کرد که این نسخه را بمامون عرضه دارد و گواین جمله را بر تو حلال کردم گفتم
بعضی ازین که عمل امیرالمومنین از آن بیشتر است و همت او از آن بزرگتر است که تمام مال از تو باستاند و بدان
کل نعمت از تو رهینی شود عمرو گفت امیرالمومنین از کرم چنین است که میگویی ولیکن با عمرو نام از کار خود تو غافل
و از بینه خود باز نایستندم معلوم است که امیرالمومنین ترا در کار من از شدت و مبالغه در تحقیق و اندازه فرموده است
و تو ضدان آن کرده و مرا خوش می آید که سخط امیرالمومنین از تو مصروف گردانم و در رضای او حاصل کنم من بسیار بگو شنیدم
تا از آن نسخه که نوشته بود تضییع و تخفیف کرده آن ده هزار هزار درهم بود گفت این اصلاح نزد تو
وارفته و در تو هم بغنای امیرالمومنین حاصل شود و هم نعمت من زایل نشود و خطی از او بالتزام ده هزار
هزار درهم گرفتم و نزدیک مامون رفتم تا بروی عرضه دارم محمد بن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بتعرض با من
رسانیده بود و مرا بتقصیرات منسوب کرده مامون از غضب روی آورده در این سخن بود که در رفتم مرا دید سخن قطع کرد و گفت
روی بمن آورد و گفت یا فضل این چه دلیری است که تو با ما میکنی گفتم ای امیرالمومنین بنده فرمان بردارم گفت از فرمودم که
بروی سختی تنگ گیر سخت و اگر در هر مبالغه که ممکن است در تفتیش و تعذیب او بجای آورده ضد آن کردی و نعمت بروی
فراخ گردانیدی و او را مرفه و محترم در خانه نشاندی گفتم یا امیرالمومنین از عمرو مال بسیار مطالبه میبایست کرد رسیدم
که او را جای دیگر محبوس کنم تا اندازه کند و موکلان او را بهر غرض کنند و او را بر کشتی و صندوقی باید و از هر گونه عذری
میکنم که شاید غضب او کمتر شود و آن رقعه بر وعرض کردم که نفایت در خشم بود و هم در میان غضب گفت عمرو را

محمد بن مرداود سپاه فرح رحالی کنج فرستادم او را محمد بن مرداود سپرده‌اند و محمد بن مرداود او را با نوع عذاب مطالبت کرد
تا از وی چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد تا بعد از آن همه شغال عمرو جمع شدند سه هزار هزار درم از خاصه خود قبول
کردند و از عمرو التماس نمودند که اجازت دهد که محمد بن مرداود را تسلیم کنند و محمد بن مرداود نزد مامون رفت تا دانی که
چنین حاضر کرده‌ام در رقعه سه هزار هزار درم عرضه داشت و من در پیش ایوان ایستاده بودم گفتند یا سلیم
که دیگران مهمات از تو قیام نمی‌توانند و در آنچه بیعت با من فرمان بردار تر گفت امید میدارم که فرزانی و مرا
از دیگران بهتر مهمات قیام بوده باشم گفت یک رقعه عمرو سه هزار هزار درم هم چون آن دیدم گفتم که اند
که امیرالمومنین را خبر کنم که فرزانی و من بهتر کرده‌ام تحقیق خط او کاغذ داشتم و رقعه که عمرو به بیت هزار هزار
درم ثبت کرده بوده آن رقعه که به ده هزار هزار درم نوشته بود به هر دو در عرضه داشتم و صورت حال از اول
تا آخر تقریر کردم و چون خط او دید معلومش شد که هر دو خط عمرو است گفت نمیدانم که از شما کدام تعجب نمایم
از آنکه جانب اهل نعمت و جاه و حرمت و احترام امرا عات محفوظ کردی یا عمرو که حق لطف و سیرت تو را خدمت
و شکر نکوئی و غایت تو نگذارد که مال خویش از ده مال خود و ملک خود بر خواست و مالی چنین عظیم به تکلف
بذل کرده و انکه نگذارم که سیاه و غبطی در میدان کرم گوی از من برباید رقعها بدرید و گفت قرار آن مال به عمرو
بخشیدم و وجود کرد و حال او را اطلاق کند حکایت سلیمان بن وهب وزیر المعتمد علی الله احمد بن المتوکل عباسی بود

حکایت سلیمان ابن وهب

آورده‌اند که روزی در دیوان نشسته بود و احمد بن ابی خالد الصیرفی الکاتب نزد او آمد و حاجت او بر خواست و او را
در صدر دیوان نشاند و از جمله کارها اعراض کرد تا او نشسته بود و خوانش در شغول او که داشت چون بر خواست
فلان را فرمود تا از عقب او بر فتند و هر کس که در آن مجلس بود تعجب کردند و آن تعظیم را از وی نپسندیدند
چه داب نبود که مهمات این در دیوان حجت هیچکس کار نافرکان قیام نماید و سلیمان از اکابرات و انکاری
در بشره حاضران مشاهده میشود روی به ایشان خویش عبدالله کرد و گفت چون خلوت شود سبب تعظیم و تبجیل که آن
مرد را کردم از من سوال کن تا ترا اعلام کنم چون خلوت شد بطعام خوردن مشغول شدیم عبدالله گفت پدرم
بمن کرد و گفت طعام خوردن ترا از آن حکایت مشغول آمد و گفت تو با حاضران بپرسیدی که آن اکرام و احترام
که احمد بن ابی خالد را کردم گفتم آری گفت او به تهمت روزی مباشر اعمال مصر بود و یکسال او را معزول کردند و عمل
مصر به من مفوض نمودند چون به مصر رسیدم تفحص احوال که پیش من از او ادا کردم از او دستان و دیار آثار حمیده و سعی مشکور یافتم

یافتم زبانها

حمیده

زبانها بر ثنای او متفق و در ایام ولای او متحد سپاهی از او شاکر و دهقان او در انجمن دعا گو و این اخلاق
عرف الدین خادم که صاحب دیوان بود با او دوستی تمام داشت هر چند خواستم رو نکته بکرم و او در تقصیر منسوب
گردانم و بهانه انگیزم که بدان سبب از او مطالبه نمایم نتوانستم الا آنکه حساب سالی که گذشته بود ان امیرالمومنین
هنوز رفع نکرده بود و این سال که در آخر شغل معزول کرده بودند تمام نشده بود او را بر آن داشتم که خرجی
از مدخل دو ساله از قلم چند انگاره و را خراجات افزاید چنانچه از این دو ساله که بمن حوالت به هر ساله صد هزار دینار
هر ساله صد — باشد از این التماس امتناع کرد و ابا نمود و با من خشونت و درشتی کرد و پنجاه هزار دینار رشوتی شدم اجابت نکرد و
گفت من برای خود خیانت نکنم برای دیگری چرا کنم و سیرت خود را از راستی و انصاف جدا نکردانم ... بودم
او را محبوس و مقید کردند چند ماه در حبس بود او را اجابت نکرد و صاحب دیوان بطلب متوکل نامه نوشت مضمون
آن مصر نفقات و اخراجات سلیمان و دعا بخواند کرده احمد بن ابی خالد که ماه دستی و راستی معروف است در ...
از او در هیچ و خشنود و غیر از بی عافل بودم ترکرد از روز نا متفکر مانده بودم رقعه احمد بن ابی خالد بمن آورد و در آن
التماس کرده بود که او در پیش خود خوانم نوشته بود که مهمی است که عرضه میباید داشت هیچ شک نکردم که او از آن
حبس و بند ملول گشته و عاجز شده چون از طعام فارغ شدم او در پیش خود خواندم همچنان مقید چون پیش من
رسید خلوت خواست تنها بودم و اهل مجلس خالی کردند گفت ای مهتر وقت آن نیامد که دل تو بمن رقت آرد و در حق من
شفقت نمائی چون میان ما هر گز دشمنی نبود و دست و کینه نیست بحرم و گناهی این همه بی شفقتی بر من روا داری که
از تو التماس بکنم قبول کنی چون سخن او چنان نمود که من در خیال داشتم در خشم شدم و او را دشنام دادم و
ناسزا گفتم و گفتم که آن کار و مهم که گذشت آن است و بر من سخت تکلیف گفت ای سید الالتماس غیر از این مرا کرد
از وی هم — تو مصاف نکرده بود و از آنچه میفرمائی چاره نیست گفتم بنه و انفرورت آنچه تو میفرمائی هم چاره کرد گفت اکنون که
چنین است این رقعه در انجوان ... ر سر مهر چنان مهر جلوه بی بر کرفتم خط متوکل خلیفه بود و نوشته بود هم
قبول کرده و تسلیم اعمال مصر با احمد بن ابی خالد فرموده و بیرون آمدن از عهده هر چه لازم داشتند و موجود کرد جا
ای حال و سخن هم — هر که به انجور مزنبات شود و بی سیار دم و از رستی ما این واقعه هم از آن بود که به پوشش نمودم که مردی که
این لحظه داشتم او خبر نیش گشته‌ام از این بساط شود و نفاذ الامر کرده حال من چگونه باشد و خو در این حیرت بودم
که امیر مهره و همی او در آمدند و امرا و حکام اهل و کتاب به حواشی و خدم متوکل سر کردند و خراین و مونات
را حقه مهر بر نهادند و فرزندان حجاب اندکی اندکی از صدد متحیر شدم که پیش احمد بر افتاد در آمدم و امیر او ...

انگشتری او را آوردند و بند از احمد برگرفتند و خواستند که بر پای فرزند او نهند احمد گفت دست بدارید و گفت
تو قریب العهدی بعمل و درین شهر ترا اسرار و منزل نیست و دوستی نیست که بخانهٔ او روی هم و با تو چیزی و ضعف و انبوهی
بسیار است و در موضع دیگر گنجی هم درین سرا بایستی که من جای دیگر یابم و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان
از سر فرزند و جملهٔ خدمتکاران من باز کردند و مهر از خانها برگرفتند و کتاب و ابواب کاتبان مرا باز دادند و چون ایشان
برفتند و خانه خالی از موکلان دیدم گفتم مگر خواب می‌بینم اصحاب عذر آوردند که بفرمان امیر موکلان کرده است
گفتند همچنین است تعجب بودم از آن حال و هنوز نماز دیگر نگزارده بودم که جملهٔ کتاب و ثواب بجوش من
آمدند و موکل گفتند خطی از ما هر یک بگرفت که حساب دهیم و فرمود که ما را اطلاق کردند تعجب من زیاده شد و
چون بامداد شد بهنگام رفتن که تا بود که بسلام آید و چون عصر آن روز نزدیک او رفتم هم برین قاعده مدت یکماه که
اگر او بامداد نزدیک من می‌آمد شبانگاه نزدیک او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف او از برف و میوه و مرغ و ماهی
و بره مترادف میرسید چون یکماه برین منوال گذشت یکروز مرا گفت یا ابا ایوب مصر جای عاشق شده است هوای
خوب دارد و میخواهم که نه ای خوش و نه جای نیک از بودن مصر غرض رفته و حلال گشته و دمال
بی‌چیزی ناخوش هوای آن اختیار نتوان کرد و اگر در حضرت خلافت روی نزدیک من منصبی و جلالت تر
در حضرت نزدیک تو حوالت کنند گفتم مقام و منزل من بمقتضای حکم و فرمان است و منتظرم تا بموقف که اجازت
و فرمان تو باشد قصد آن طرف نمایم گفت نامه‌ای نویسنده تو بخط خود نویسد که رفع حساب این شهر است
در حفظ خدا و عصمت او روی بجانب آن که ترا مرادست نویسنده را گفتم تا حاکم فرمود خطی نوشت و
تسلیم کردم و روز دیگر از شهر بیرون آمدم و او و امیر شهر آمدند و احمد بن ابی خالد مرا گفت که در نخستین منزل
که در نیم فرسنگی شهر است توقف کن تا حاجبی همراه تو کنیم که در خدمت تو باشند که راه نا ایمن است مرا ازین سخن
نجات مشوش شدم و بر آن خاطر گشتم و با خود گفتم مگر مرا تعلق منزوری کرد تا بیرون آیم و هرچه با خود داریم
بیرون آریم آنگاه الحذر الحذر فرماید تا از من بستانند و مرا دیگر باره بدست موکلان بازدهد و محبوس کند
و آنچه داند مطالبه کند در معامله که من با او کرده بودم قیاس کردم و درست گفته‌اند که بد کردار بداندیش بود العقصه
در آن مرحله که فرموده بود نزول کردم و تن در تسلیم تلخ نمودم و منتظر بنشستم تا آنگاه از دور لشکری
دیدم که از جانب مصر بسوی ما می‌آمد گفتم تواند بود که آن جماعت باشند که بگرفتن ما می‌آیند غلامان را گفتم تا از
این حال متفحص گشتند گفتند احمد بن ابی خالد است از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال نمودم و بر او سلام کردم

وچون

رایل شد

و چون فرود آمد و بنشست گفت بفرمای خلوت کنند هیچ شک نکردم که بجهت انتقام خلوت میکند و قصد آزار من
دارد و چون حاجب که در مجلس بودند بیرون رفتند و مرا با او تنها بماندیم گفت و در کار ولایت مصر دور
و دراز کشیده و زیاده خطی یافتی و بیشتر بهره و فایده نگرفتی و آنچه در ایام ولایت خود جمع تحقیق میکردی
و مرا امیر بود آن بیشتر بودی که در اخراجات میکردم و در بیرون رفتن ترا خیر که بجهت آن نیز نگشتم و از روز اول آن مرور
بدین مشغول بودیم و چنانچه فرمودی بعضی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات فرو دادم و در جمع یا یازده هزار
دینار کفایت ظاهر شد و در دو سال سه هزار دینار و این لکارا نزدیک شدند و چون تفاوت میدید بدین سی هزار دینار
جمع کردم و آمد سه هزار است بفرما تا قبض کنند و نمودم تا قبض کردند و دست او ببوسه دادم و گفتم آن که
که ترا اگر نکردند دست از تو در کشید و زبان انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی دیگر است طمع میدارم که
قبول کنی گفتم چیست آن گفت پنجاه هزار دینار است از رزق و رسوم من اجازت کنی تا تسلیم کنم من امتناع کردم و او ابرام
قبول کنم بطلاق سوگند خورد که قبول کنی قبول کردم پس گفت تو بحضرت میروی که و دوستان حضرت
تو بسیار خواهند بود و گویند عمل ولایت مصر داشته پس درجی کاغذ حاضر کرد و تفاصیل هدایا و تحف و انواع الطاف
و ظروف بدان ثبت کرده و از جنس جامه و چارپایان و بندگان و فرش و طیب چنانکه قیمت جمله زیاده از ده هزار
دینار بود و گفت اجازت فرمای تا این چیزها را نیز حواله نمایند فرمودم تا آن را نیز گرفتند و او را شکر بسیار گفتم بعد از آن
گفت رسید نوعی باشد بدیع از فرشها و بساط فرموده ام تا بجامه دار و آن ده محمل است که
هر یک دستار چهار بالش و نهالی و مطارح و بساطی جمله مذهب بهزار دینار بر آن
صرف شده آماده هزار دینار نیز مثل آن نتوان یافت اگر بوزیری بنده تو شود و اگر بهدیه خلیفه سازی نیکو باشد
و اگر بهر خود نگاه داری بدان تجمل کردی بفرمود تا تسلیم کردند و چون بدیدم هرگز مثل آن ندیده بودم و تحفه بسی
بخویشتن در آن شریک نساختم و در رسد مطهر تو بکنوت خانه بدان بیاراستم تا اکنون همچنان نهاده است
پس در احوالات میکنی ای امیر چنین مردی را با جرم و تواضع گفتم عبدالله نیکو میگوید گفتم لا والله که بهمه تجلیل و تعظیم
سزاوارست و بعد از آن ندیدم هرگز کسی را از عمال منوال که بروی طریق حسان و همه نیکو جهاد او
بجا آوردی و گفت احمد بن ابی خالد این حسن صفت با آموخت حکایت آورده اند که پیوسته مال آل بویه سالی
طریق بود معمول بود مال بویه خراج ری مع مال آن نزدیک آل سامان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد آل
سامان و هر دو جانب تعصب میکردند و چون نوبت امارت بنوح بن نصر رسید در عراق

الدوله کمتر قوتی یافته بود و حمایت آل بویه در مطاوعت و متابعت آن کمال شده بود و رسمی بود که آل سامان
هر سالی مال خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بر ارباب استحقاق قسمت کردندی و آن کس که متصدی آن بودی
وقت مراجعت از عراق به بها و طرایف عراق بیاوردی احمد خوارزمی گفت در وقت نوح بن منصور مرا
فرستادندی بدان مهم و عضد الدوله در همدان می نشست بخدمت او پیوستم مرا تعظیم کرد و پیش خواند و از امیر
پرسید و از حال وزیر سوال کرد و گفت خواجه ابوالحسن عتبی چگونه است و کارها چگونه ترتیب میدهد من مدحت
کردم و گفتم شبی که عرضه داشته و کتابتی کرده و تذکره دستم داد در آنجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود پیش او
نهادم و در آنجا نوشته بود که ده هزار جامه بیشاپور فرمود بطراز بغداد بنام الملک المنصور ولی النعم ابوالقاسم
نوح بن منصور مولی امیر المومنین و بعضی بنام خواجه جلیل ابوالعباس باشد چون عضد الدوله آن نسخه
را تامل نمود آثار غضب در بشره او ظاهر گشت و آن کاغذ سوی من انداخت و گفت بر تحمل جواعف لطلبه
و حرمت خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و اقتراح نماید و مرا از آن صدا انداز کس
از رسیدن تو العراق تب حجون سواران دستم تا خاک آن زمین را السیم مراک بعد از آن وصبح آسمان
اگر گرد غبار هر یک زمین کرد اند احمد مسکویه گفت متحیر شدم و از هیبت او کلمه نیارستم گفتن از پیش
خدمت او باز گشتم و در حال عضد الدوله صاحب بن عباد را طلب کرد که وزیر بود و حال با امیر خراسان
باز گفت صاحب مردی عاقل و دانا بود گفت سهل است خطایی است که امیر خراسان کرده است بهانه انگیزی
ساخته خواسته است ده هزار دینار بغدادی میشود که دوست نوح بن منصور نفرستد خداوند کی اندوه
از جهت ابوالفضل طبع بمقدار مبلغی فرستادی بکرامات ملحق شد و اکنون همان طلب بندی که در آن
عهد بیست هزار دینار کمتر نبایستی نزدیک تر این فرستادن الکنون ابوالحسن عتبی بجهت رواج کار خداوند
مرا نکو کرده است که من بجهت تو کار رسانیدم و اگر اینقدر اتی حتی خواجه خود اخراج کردی بایم
فرستاد بجهت بزرگی آن خاندان چون عضد الدوله این سخن از او بشنید ساکن شد احمد خوارزمی گفت
چون روزی چند بر آمد من عزم کردم که بطرف بغداد روانه شوم و قافله را کوچ نزدیک می آمد و
خبر آوردند و مرا بحضرت امیر عضد الدوله بردند چون رسم خدمت بجا آوردم مرا بتجمل فرمود که تذکره که آوردی
فرمود ده شد تا جمله را بدوخته کنند چه کرامات آن خاندان بدان روا است و مبلغ مشافهه جانبین
طریقه بود و سلوک بوده است که گوشه کرده در عهد ما برفت چون فرمان او داع کردم و از کرم حسب نمودم

وزارت صاحب بن عباد

جلد بر وجه شده بود بسلیم کردند و این بنتیجه وزیر با صبح مشفق بود چه اگر وزیر موافق طبع سلطان گفتی آتش جبر
آن شغل گشتی و جهان برفته شدی و رای وزیر مشفق چون آبی است که آتش افروخته ...
... گویند که روزی صاحب بن عباد که وزیر فخر الدوله بود بدیوان نرفت فخر الدوله کس فرستاد و پیغام داد که
استماع افتاد که ملالتی هست اگر از آن است اعلام باید کرد تا مقدار کی مشغول شوم و اگر از جانب دیگر است باید
گفت صاحب بن عباد گفت معاذالله که از جانب خداوند بنده را ملالتی باشد احوال مملکت و دولت خداوند کار
بنظام است باید که خداوند بکار شغل ها و طرب مشغول باشد که دل تنگی بنده زود زایل شود روز سیم صاحب بن
عباد بیرون آمد فخر الدوله پرسید که موجب دل تنگی چیست گفت سخنی در نوشته است بود که فلان سپاه لا
سخنی گفت قرمز نهادم که چه تکلیف مرا از آن نامه در گفتگو گرفت چرا باید در گرفتن سخن گویند و ما انجا نمانیم
امروز کار عذر رسید که سهو نوشته بود که آن سخن چه بوده که خداوند گفت الحمد لله و دل خوش شده لاجرم چون وزیر
در مقام بود خرابی و ده این مملکت فخر الدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مرقوم است که بوقت فوت فخر الدوله
نود بار هزار هزار دینار و هشتصد و پنجاه و پنج هزار و دولت و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل هزار
هزار و هشتصد و سه هزار و پانصد و نود درم و سه هزار خروار جامه بریده و نابریده بیرون الات مرصع و زر
و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود حکایت چون صاحب بن عباد رنجور شد و کار بوصیت انجامید در آخر وقت
که فخر الدوله بعیادت او رفت او را گفت هر چه وسع طاقت این بنده بود در رواج کار دولت و تمشیت امور مملکت صرف کردم
و دیار حوالی و غیر آن زندگانی بکار این خاندان صرف کردم و بسیار خون جگر خوردم تا امیر بدین سیرت پسندیده
مشهور گشت اکنون بنده چون میرود اگر همان طریقه را سلوک دارند برکات آن نیز بروزگار همچنان عاید گردد و بنده را
در آن عالم جایی شد و هر چیز تحول ذکر خیر تا هم امیر نیکو نام باشند و هم رعیت آسوده لیکن اگر خلاف این
صورت شد بر اهل جهان چون آفتاب روشن گردد که آن همه ساخته و پرداخته بنده بوده و این خلل کار دولت را
زوالی دارد و در ملک خللها ظاهر شود باید که امیر بقول صاحب غرض مغرض کار کند و غافل از خشیه از رعیت
نگردد اند فخر الدوله گفت چنین کنم انشاءالله حکایت خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم و مشاهیر وزرا است و کفایت و کاردانی
و اصابت رای او شهرتی تمام دارد و از جمله علم عزیز الکلیه خالی نبوده وزیر سلطان الپ ارسلان سلجوقی بوده و بعد
از آن وزیر پسر او سلطان ملکشاه بوده و بعضی فواید از او در این کتاب منقول شده آورده اند که در وقتی سلطان
ملکشاه با لشکر گران عزم روم نموده بر سر قیصر رفت قیصر بمقدار تمام و لشکر بسیار باستقبال او متوجه شد و مع

او را مهیا شد و چون لشکرها نزدیک یکدیگر رسیدند روزی سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود و عادت او آن بود که
که چون بشکار رفتی بعضی چیزها که علامت و نشان پادشاهی باشد با خود همراه نداشتی ناگاه فوجی از عساکر روم بایشان
برخوردند و چون ایشان سوار چند با سلاح بودند گرد ایشان در آمدند و جمله را گرفتند و سلطان گرفتار شد
سلطان یاران را گفت که زنهار با من هیچ گونه تعظیم مکنید و مگویید که او کیست پس ایشان را پیش قیصر بردند قیصر از
ایشان پرسید که سرخیل شما کدام است گفتند ما را سرخیلی نیست از راه مانده و از لشکر بیرون آمدیم و گرفتار شدیم قیصر
فرمود تا ایشان را محبوس کردند و یکی دو نفر از آن ترکان که در خدمت سلطان رفته بودند بازگشتند چون [illegible]
کردند لشکرگاه خود در [illegible] و نظام الملک را از گرفتار شدن سلطان خبردار ساختند نظام الملک ایشان را از ذکر خود
محبوس کرد تا آن راز فاش نشود و شب فوجی از سواران را در بارگاه سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که
سلطان از شکار مراجعت نمود آنگاه خود برسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام دادند که نظام الملک
برسالت می آید او را تعظیم و تبجیل تمام نمودند و در مکانی لایق فرود آوردند قیصر را گفت سلطان [illegible] جوانی
کودک و این کار که او آن کس گرفته است از سرکودکی [illegible] باید که او را منع کنی پس نظام الملک بعضی سخنان گفت و چیزی
گرد و خطی نوشت بر او شان و بعد مصلحت سخنی چند گفت و چون کار صورت گرفت روان شدند از لشکرگاه شما
هیچ کس گم شده است خواجه نظام الملک گفت مرا معلوم نیست چه لشکر بسیار است گفتند چند سواری گرفته اند گفت
اگر از ما باشند همه سر بنده باشند پس بگفت و را با یاران پیش قیصر آوردند نظام الملک چون ایشان را دید گفت
کردن چنین روزها بشکار نباید رفت و ایشان را بزبان ترکانه [illegible] ایشان را با خود همراه گردانید و با خود میبرد چندانکه
از حد لشکر روم بیرون آمد نظام الملک پیاده شد و رکاب سلطان بوسید و سوالی که از جانب قیصر ایشان را
بود دانست که پادشاه بوده است که در دست ایشان افتاده بوده حسرت و ندامت سود نداشت پس سلطان بلشکر
گاه رفت و هم در روز لشکر آراسته روی بمصاف نهاد و چون قیصر را خبر کردند مستعد جنگ نمود که اعتماد بر صلح
کرده بود و سپاه کام صف راست کردند و در مقام مقاتله آمده عاقبت شکسته و منهزم گشت و لشکر ملکشاه از عقب
او می تاختند تا آنکه قیصر را دستگیر کردند و پیش ملکشاه بردند حاجب گفتند سلطان را خدمت کن قیصر سر فرود نیاورد
و خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاه است عزیز است هم چون از خدمت و زمین بوس امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر
گفت بگویم اگر پادشاه است بخش و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش از این هر سه کار یکی بکن گفت من نیز با تو همچنان
جان ترا بخشیدم آنگاه او را اکرام نموده و در پهلوی خود نشاندند و مالی عظیم مقرر نمودند که هر سالی از روم بعراق

و جواب آوردند چون تمامت کارها نظام الملک میرفت و بمداومت منوط شد و بتدبیر و تصرف او بود قیصر نظام الملک گفت که تو
چیزی بخواه و حکمی بکن و از ما رتبی فرو نمی باید تا اتمام آن سعی کنم نظام الملک گفت فرا خدمت ملک چیزی خواهم که عظیم
آسان است و من از آن دست صد خروار زر بهره دارم گفت چه چیز است گفت چو بسته مرا آرزو بود که مرا در قسطنطنیه
ملکی بوده باشد اکنون مرا در آنجا قدری زمین انعام فرما قیصر گفت چه قدر میخواهی گفت بقدر پوست گاوی قیصر گفت سهل است
و ملتمس او را اجابت کرد نظام الملک فرمود تا از پوست گاو دوال کشیدند و بدان مقدار طول و عرض زمین گرفت
و آنجا رباطی و خانقاهی و مسجدی در غایت تکلف ساخت ... جامع اکنون باقی است حکایت و ...
خواجه نظام الملک گوید که در عهد خلیفه بودم که در سلطنت ملکشاه از خوف احکام ازلی واقع نشود و در
وزارت سلطان الب ارسلان اگر چه این خوف در خاطر بود تا اینکه جان مستولی بود که در زمان سلطان ملکشاه
بیشتر باشد اگر در ایام او امرا و ارکان متوجه بودند آن حالت شده بود و با هیچ در تصرف دست فرمود شد
دیوان کرفتند المتقال الی ... بودند که باغ از میراث والده بما رسیده و تمسکات شرعی عرض کردند و نمودم که
کار شکایت ایشان بگوید آن باغ تصرف نموده اند باغ را بطفلان گذارند بعد از آن در خاطرم متخیله که عوض آن بگو نیز
مدتی با هم بود و چند روز بر این گذشت شبی خود را در عرصات دیدم و از خطاب عتاب کردند که حق یتیمان
باطل کردی سو کلان ضرب مرا کشیدند و بگناه رعایا گی آورده بود نجات منظم و وحشت و مهابت و ابهات آن ترس
خواستند که مرا بینداز زند فریاد بر آوردم که این چه جنایت گفتند و بال الغره از فریاد آمد و از هیبت بیدار شدم
و چند روز از بیم آن متغلب بیمار بودم و بعد از آن تصدق ها نمودم و فرمودم که عوض آن بگو اطفال را بدست ایشان دادند
و هر گاه این خواب را با هیچ کس نگفتم و در این دولت دیوان که در زمان آن هنوز بینه گذشته امر بغایت ظهور رسید
و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع گشتی از پیش من حکم آن صادر نشد و منقطع شد و بسیار خیال بود که
اگر در امری شده بودم آن امر را که دانستمی امرا حکم کردندی کلی محله تفحص حقیقی که مرا یکی از عیب بود روزی ملکشاه
یکی از عیبی گفتم چه بلی دارم در غایت صعوبت و خوف آن شب و روز در غایت است فرمود که کدام است گفتم امروز هم
امری که در مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن بباید کرد فرمود که ای خواجه اگر این عقده در راه نمودی و زیر
از اول شب اسعد بودی چرا که حکم کلی کردن و اجرا احکام حق نمودن را موازی علم یقینی داشته اند ما مشکل
که هر درد را برای حکم الکون بکیا رو لطف نشستند نفوذ باید اگر حکم بر خیز بودی در قرآن افتادی و هر گز روی خلاصی
نشنیدی چون این سخن گفت دستش بوسیدم و دانستم که از اهل حق است حکایت از ابوذر جمهر پرسیدند که

اصل

[illegible] صفت وزارت کدامست گفت کسی که حضرت بر عهده که مسند عالی دولت و وزارت است و در وی موجود باشد گفتند آن خصال
چند است گفت چهار و سه و دو و یکی گفتند بتفصیل بیان کن گفت از چهار یکی شجاعت است دوم بردباری است که
نفسد او را اگر [illegible] بسی از فرصت خود را در کارها انداز سیوم دلیرات کی در کارهای بزرگ جرات کند چهارم [illegible] که
کارهای بزرگ را بنظر او خطر نباشد و چون پیران نکاهند و موضع استحقاق بینند بنهد اما آن سه خصلت یکی
آنست که چون از پایان خدمتی نیکو دید مزد و مکافات بایشان رساند و متمردان و کسی را که از فرمان او سر پیچد
مالش دهد چه حوادث روزگار ریاست خدا باشد چه اعتماد نیست بر آن زنان که خدا تعالی گردانند حال است آن
دو آنست که در کار بیدار باشد و کار امروز بفردا نیفکند و آن یکی آنکه این سخنان را که جامع نصایح اند کمتر کس
او [illegible] قبول کنند تا او بسیار جنبد **فصل** پنجم در آداب شیر اطبا باید دانست که علم طب از علمهایی
واجب است وجود طبیب بسبب عقل و دانش و نقل لازم است چه بنای بنیه انسان از عناصر متضاده و اخلاط مختلفه
بیتی است و ادراک حیات و مزاجی خاص است که ابقاء آن صحت موجود است و با زوال آن مفقود و حفظ کردن مزاج
و تهیه که با فق [illegible] اقتضای آنست و امر چند که باعث رد صحت میشود و زوال آن جز بمعرفت علم و تدبیر خدمت
که بر عقلا در دانستن آن مستقل نیست و علمی که متکفل دانستن امور مذکوره است علم طب است پس دانستن این علم
واجب و لازم باشد و بعضی حکما در رساله ذکر نموده که مرگ را سببها است بعضی سببها سببیت آن ظاهر و
بدیهی است که هر کس با احتیاج رویت و فکر میداند مثل استعمال آلات حدیدیه و سوختن باتش و غرق کردن
در آب و انداختن از موضع بسیار مرتفع و همانا آن و همچنین یاس شکی نیست در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب
هلاک است و بر هر عاقل ببدیهه عقل احتراز از آن واجب و لازم است و بعضی اسباب هلاک سببیت آن ظاهر و بدیهی
نیست بلکه عاقلان و دانایان بتفکرها و نظرها دانسته اند که فلان چیز سبب هلاک است و دانا از دفع آن بچه نحو
میتوان کرد مثل اسباب و امراض که در علم طب دانسته میشود که هر یک سبب هلاک میشود و طریق دفع آن چیست
چه دانایان پیش از ما از روی وحی که بر پیغمبران پیشین نازل شده یا از روی فکرها و اندیشه عمیق که سالهای
دراز بتلاحق افکار و تعمق انظار روشن گرفته و تنقیح پذیرفته قاعده چند مقرر داشته اند و مبین نموده که حفظ بدن
از انواع هلاک که بسبب امراض میشود بچه نحو توانند نمود و اگر بعضی از امراض عارض حال شود تدارک و اصلاح آن
بچه نحو توان نمود و اگر مرضی از امراض عارض حال نشود و همچنین که بر عاقل احتراز کردن از اسباب ظاهره هلاک واجب است
احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازم است و چون علم طب متکفل دانستن قدری وافی از آن اسباب است پس

دانستن

کس

دانستن این علم ضرور باشد و تمام [illegible] این علم را طب میگویند پس وجود طبیب لازم باشد و معرفت قدر او بر همه
واجب باشد و چون تدبیر نظام جزئیه در عهده اهل ملک است [illegible] معدلت شعار است بر ملک لازم است که در اطراف بلاد
طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص باید و تمیز مراتب اطبا نماید و
دانایان را بر نادانان ترجیح دهد و اگر از ایشان معالجات نیکو و تدبیرات غریب بتجربه بظهور رسد هر چند در سلک خادمان
و ملازمان پادشاهی سلوکی نداشته باشد پادشاه بنگاه تسلی حسن عمل طریقه بذل و احسان و طریقه قانون تعظیم
و اکرام نسبت باو مرعی دارد تا باعث رغبت مردم شود و این علم قوت گیرد و طالبان و محصلان این فن بی حد
بسیار شوند و در کار خود بیفزایند و پادشاه را لازم است که طبیبان جاهل را تمکین از معالجات ندهد و نیز از ارتکاب
از مداخلت در علاج مانع شود چنانچه در احادیث شریفه است که امام جمعه کس را از علما اخراج میکنند یکی از آنجمله
طبیب جاهل است چه طبیب جاهل بشمشیر خونها میریزد و بی خبری را اهلاک نفوس میکنند و نشان دهد آزارها و
الم های کلی میشود پس بر پادشاه لازم است که درین باب اهتمام تمام نماید و اطبای حاذق را مقرر دارد که تحقیق
احوال طبیبان رسیده جاهلان را از دانا تمیز دهند و دانا را از معالجه مانع شوند و اگر بعضی اطبا در بعضی امراض
ماهر باشند و در بعضی حکم [illegible] نماید که در معالجات از تدبیرات آن مرض خاص که حکم آن نیکو میدانند تعدی
ننمایند تا خلل نظام در احوال نوع راه نیابد **حکایت** از تاریخ ثابت بن سنان منقول است که در سال سیصد و نوزده
هجری نوبت بخلیفه المقتدر بالله رسید که از بعضی طبیبان بغداد غلطی در مداوای از عامه واقع شده و باعث هلاک
شده خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت امتحان اطبای بغداد نمود و جماعتی را منع فرموده جماعتی را که رخصت
معالجه داد هشتصد و کسری بود بغیر از جماعتی که مستغنی از امتحان بودند بواسطه شهرتی که داشتند مقدم در صناعت
طب و سوای اطبایی که در خدمت پادشاه بودند و ازین حکایت ظاهر میشود که طب در آن وقت چه قدر رواج
بوده **حکایت** امین الدوله ابن التلمیذ از مشاهیر و معارف اطبا است و او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر
کتب طبیه است در کتاب عیون الانباء مذکور است که خلیفه ریاست اطبا را در بغداد باو رجوع نموده بود و بر او
اطبا جمع شده بودند که او تحقیق رسد که هر یک را چه مقدار وقوف در صناعت طبی است از جمله حاضران
مردی حاضر شد با هیبت و وقار و سکینه امین الدوله او را اکرام نمود و او مردی بود که فی الجمله وقوفی از معالجه
داشت و لیکن از علم طب بیخبر بود و چون نوبت امتحان باو رسید امین الدوله او را گفت بسبب چیست که در میان جماعت
تکلم [illegible] کرد در میان جماعت اطبا حاضرین گذشت مشارکت نمود تا قدر اطلاع شما در علم طب معلوم شده گفت

و هر کسی را در آنچه وقوف نداشته او مرض ساز د [illegible] این ثابت امتحان اطبای بغداد نموده

سیدنا

سیدی اخبر است از مباحثی که درمیان اینجماعت گذشت الا آنکه شنیده‌ایم و اضعاف آن مراتب بسیار در این
سبقت دارد امین الدوله گفت این صناعت را که خوانده و از که آموخته گفت سیدی آدمی هرگاه بدین
سن برسد لایق نیست که از او پرسند الا آنکه گردان توجه نموده و درمیان ایشان تمیز گشته باشد
مشایخی که مرا بر ایشان خوانده‌ام مدتهاست که از جهان رفته‌اند امین الدوله گفت ای شیخ این امریست
که عادت بآن جاری شده و ذکر آن نقصانی ندارد و بر ما درین سؤال اعتراضی نیست خبر دهید مرا که چه
خوانده اید از کتب طبی و قصد امین الدوله از آن بود که اطلاع بر حقیقت حال او بهم رساند گفت سبحان الله
العظیم بار ادر حد اطفال رسیده‌اند و سؤال میکنید که چه خوانده بتحقیق نمیتوان گفت الا آنکه چه کتب ترتیب
داده در صناعت طب از کتب و معالجات طبیه چه دادی الکاه بر خواست و نزدیک امین الدوله رفت
و نشست و آهسته او گفت ای سیدی مرا اکنون پیر شده‌ام و موسوم بطبابت از طب بغیر از معرفت
اصطلاحات مشهوره در معالجات چیزی دیگر نمیدانم و عمر را چنین گذرانیده‌ام و عیالان دارم بخدای که
هلاک از تو سؤال میکنم که مرا در میان اینجماعت رسوا نکنی امین الدوله گفت چنین باشد بشرط آنکه غلبه بر بیمار
نکنی بچیزی که نداند و اشاره به فصد و مسهل نکنی الا در مرضی که ظاهر باشد گفت عادت من چنین است که تجاوز
از سکنجبین و جلاب نکرده‌ام الکاه امین الدوله با آواز بلند گفت تا همه جماعت حاضران شنیدند گفت ای شیخ
ما را معذور دار که حالی ترا نشناخته بودیم و اکنون ترا شناختیم و بدان مشغول کرد و بر تو دستم باشد
که کسی تو معارضه و مدافعه نکند الکاه امین الدوله بعضی حاضران گفت تو علم طب از که خوانده و
شروع در امتحان او نمود گفت سیدی ما هزار نشست کرده این شیخ که اکنون او را شناختی و برو علم
خوانده‌ام امین الدوله غرض او ازین تعریض فهمید تبسم نمود بقراط که از اعاظم اساتذه این صنعت است
گفته متعلم طب باید که در جنس خود از احرار باشد یعنی نجیب باشد و در طبیعت نیکو باشد کم سال باشد تا
فرصت تحصیل علم طب داشته باشد معقول القامه متناسب الاعضا جید الفهم نیکو سخن باشد و صحیح الرای
بر بیمار مشورت عفیف شجاع باشد و مالک نفس خود باشد نزد غضب و الحق ترک غضب نباشد
و بلید نباشد و سزاوار است که با بیمار رفیق باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه بسیاری
از بیماران بمرضها مبتلا باشند که نخواهند که کسی دیگر بران اطلاع داشته باشد و سزاوار است که طبیب

در شرایط الطبیب

تب

تاب و تحمل درشتی شنیدن و دشنام داشته باشد که بسیاری از بیماران و صاحبان وسواس و سودا
با طبیبان سخنان درشت گویند و دشنام دهند پس باید که طبیب تاب آن دارد و درگذرد آنها را زیرا که آنها
ناشی از مرض است و گفته‌اند که موی سر طبیب باید معتدل باشد در حلق و اتقا و همچنین ناخنها و باید که جامهای
او سفید باشد پاکیزه و در رفتار مستعجل نباشد که دلیل بر طیش است و بسیار بطی نباشد که دلیل بر فتور است
و چون نزد بیمار آید مربع نشیند و حال بیمار را بتانی و سکون تمام اخبار نماید نه بقلق و اضطراب
کلام بقراط و باید دانست که بر طبیب مجتهد است که در فن طب حفظ و ضبط بعضی مختصرات و متوسطات و مطولات
از کتب طبی لازم است اما مختصرات مانند فصول بقراط و مختصر و مرشد رازی و بعضی رسائل مختصر از مصنفات
شیخ الرئیس ابو علی و از متوسطات مانند ذخیره ثابت بن قره و منصوری محمد بن زکریا و بعضی مصنفات شیخ
و درین زمان کتاب موجز علاء الدین ابن ابی الحزم القرشی معمول است و از مطولات مانند مستغنی حاوی کبیر
محمد بن زکریا رازی و کامل الصناعه ابو العباس و کتب مائه ابو سهل مسیحی و کتاب قانون
شیخ رئیس ابو علی و کتاب قانون از همه تمام و اعظم است و برانچه طبیب را لازم است مشتمل است و جمیع متأخران
تبعیت این کتاب نموده‌اند چنانچه علامه شیرازی ذکر نموده این کتاب نهایت افکار متقدمان و غایت افکار
متأخران است و دیگران مبالغات بسیار در مدح این کتاب کرده‌اند و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده‌اند پس
اولی آنست که طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد و بحث و تفتیش از مواضع اشکالات نموده
و مراجعت بشروح سیما شرح علامه و شرح قرشی نموده باشد و اگر قواعد کلیه او را محفوظ باشد در قواعد جزئیه
اگر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم تجربه جمع داشته باشد و تقوی و متدین باشد و اولی آنست که
طبیب حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف باشد و در معالجات استعانت بخدای عز و جل جسته باشد
و فاتحه و دعا و توجه و صدقات امر نموده باشد و مریض را بتوبه از معاصی امیدوار ساخته باشد خصوصا که
حکایت یکی از اطبا گفته که در سنه ثلثین و خمسمائه یکی از ... بیمار شد و قولنج گرفت مرا بخواندند و بمعالجه مشغول
شدم و دران باب آنچه لازم جهد بود بجای آوردم و شفا روی ننمود و بازگشتم با امید و غم کردم که مبادا
بیمار درگذرد و درین اندوه بخفتم صبحدم بیدار شدم و تنگ دل گردم که درگذشته باشد روی بدان جانب
دویدم و گفتم الهی و سیدی تو فرموده و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا

که نشانی او

وحرت هیچ خوردم از جوان بودلیس چنو ساختم و منت بگذاردم یکی در سرای نزد کسی او بود بشارت داد دانستم
از برکات علم اگر نه بوی دان مرا تجربه شد و بسیار بعد ها موافق افتاد و دو طبیبی که در خدمت پادشاه باشند چند شرط
معتبرست اول آنکه بقواعد و قوانین طب عالم باشند و صاحب تجربه نیز باشند و بیکی ازین دو اکتفا نکند و کثرت
و فراوانی علاج دیده و سیر نموده باشند و اوقات خود را صرف مطالعه و مباحثه کتب طبیه کرده باشند و اوقات بعبث
و فضول ضایع ننماید و در مواضع اختلاف از منهج احتیاط و سلوک سبیل حزم قدم بیرون نگذارد و اقوال اطبای
قدما را که مسلم الثبوت اند چون بقراط و جالینوس و رازی و شیخ رئیس ترجیح دهد بر مستحدثات متاخران که
سالهای دراز تجربه نشده باشند چنان اعتماد ننماید دیگر باید که طبیب پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین
و صالح و عاقل و محل امانت و اعتماد باشد که اگر طبیب حق بجه متعهد نباشد به پادشاه در معالجه کردن امور خطره اعتقاد او
عظیم شده و بسیار بوده که طبیبان بی دیانت ضررها به بیمار رسانیده اند حکایت از کتاب طبقات الاطبا منقولست
که حنین بن اسحق از مشاهیر اطبا و نقلان کتب فلسفه است چون امر حنین قوت گرفت و در میان اطبا شهرت یافت
وجهت او افتادگان و معرفت حاصل شد و خلیفه آوازه علم او شنیده لیکن فی امتحان امانت او عمل بقول او نمیکرد
و هر دوای که وصف میکرد تا با دیگری مشورت میکرد بآن عمل نمینمود و توهم آن میکرد که مبادا او را با پادشاهان
روم رابطه باشد و مبادا بتوسط او حیله کنند و در مقام امتحان او بود روزی خلیفه حنین را طلب نمود و با خلعت داد
و توقیع مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از آن چند که گذشت گفت میخواهم دوای تعیین کنی که کشنده
باشد که مراد دشمنی هست که اراده کشتن او دارم و نمیخواهم که آشکارا باشد و میخواهم که پنهانی او را بکشم
حنین گفت امیر المؤمنین غیر نافعه اموخته ام الا دواهای نافع و ندانستم که امیر المؤمنین غیر از دواهای نافع چیزی دیگر
از من خواهد خواست و اگر میدانستم متوجه تحصیل معرفت آن میشدم اگر خواهد بروم و یاد گیرم چنان کنم خلیفه گفت این
تطویل میکنی و او را تهدید بسیار میکرد و او در جواب همان میگفت آنگه خلیفه امر فرمود تا او را در بعضی قلاع
محبوس سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او روز بروز بخلیفه میرسانیده باشد یک سال در حبس
گذرانید و نقل و تفسیر کتب فلسفه و طب و تصنیف بود و یکی از آن حال در شب چون یکسال گذشت خلیفه امر باحضار
او نمود و اموال بسیار جهت تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع و سایر ادوات عقوبت حاضر ساخت
چون حاضر شد گفت آنچه تو گفته ام امر است که از آن چاره نیست اگر کنی بایی مال و زر میشوی و اضعاف آن

بتو

کرده ام

بتو خواهم داد و اگر امتناع نمایی با تو همان میخواهم کرد که با بدترین کسی خواهم کرد حنین گفت امیرالمؤمنین عرض کرده ام
که غیر از چیزی که نافع باشد چیزی دیگر نمیدانم و یاد نگرفته ام خلیفه گفت ترا میکشم حنین گفت مرا پروردگاری است که فردا
حق مرا در موقف اعظم خواهد گرفت و اگر امیرالمؤمنین خواهد که بر خود ظلم کند گو بکن خلیفه تبسم کرد و گفت ای حنین خوش
باش و بر ما اعتماد کن و ما آنچه کردیم جهت امتحان تو بود جهت آنکه ما از مکاید ملوک حذر میکنیم و تعجب داشتیم و بودیم
و میخواستم که اعتماد بر تو داشته باشم و ما را اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو بهره و نفع بریم حنین زمین بوسید
و شکر خلیفه بجای آورد آنگاه خلیفه گفت ای حنین چه چیز ترا مانع شد از اجابت قول ما آنکه در شدت عزیمت
مرا دیدی و حال حنین گفت دو چیز ای امیرالمؤمنین مرا مانع شد یکی دین و یکی صناعت چه دین امر میکند بنفع خیر و نیکویی
با دشمنان چه جای دوستان و [illegible] محروم میسازد کسی را که چنین نباشد و صناعت که طب است منع میکند
را از ضرر رسانیدن با ابنای جنس چه این صناعت موضوع است از جهت نفع آدمی بحفظ صحت و [illegible]
بر مراعات مصلحت ایشان و منع قرار کرده خدای عزوجل لعنت کردن طبیبان عهد سوگند بر آن مغلظ که کشنده دوای
کشنده نه بدهند و چیزی که موذی باشد نه دهند پس نتوانستم که مخالفت این دو امر کنم و بر کشتن دل نهادم و میدانستم
که خدای عزوجل ضایع نمیگذارد کسی را که بدل اخلاص در طاعت او نماید خلیفه گفت این دو قانون جلیل اند که شخص
و او را خلعت داد و آن اموال را با او بخشید و او را محل اعتماد ساخت دیگر باید که طبیب پادشاه محرم اسرار باشد و
در کتمان امور مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک دانسته باشد و فی آرزوی پادشاه او را در توسیع
خشیت و مرغوبات وقتی که مضرت رساند ترغیب ننماید و بر وجهی لطیف منع نماید از امور مضره [illegible]
و بر وجه تمثیل و تلمیح حکایات مثلها که از آن جمله [illegible] بر ضرر احوال خود تواند نمود ایراد نماید و او را مرتکب نهی
طریق مبالغه است بلکه گاه [illegible] پادشاه لازم است که آنچه طبیب حاذق تدبیرات بدنی عرض نماید
مخالفت آن نکند که حفظ صحت بدن عزیزتر از همه چیزهاست و هیچ سعادت از سعادت دنیوی و اخروی بی صحت بدن
صورت نمی بندد و بحصول نمی پیوندد در کلام حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که بسیار گرت
اکلات منع بسیار میباشد که یک خوردن شخصی را از چندین خوردن باز دارد حکایت جالینوس از غایت اشتهار
مستغنی از تعریف است در بعضی کتب بنظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل [illegible] بود و مردم در روی حکیم
تعظیم میکرده اند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آن شهر که او را انقلیس میگفتند و

کسرچه

و بعوارف خسروانه

بعد لطف شاه جالینوس را اختصاص داده بجهت اظهار فضل او میکرد و دران زمان پادشاهی بود در دیار مغرب
که او را باز میگفتند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک طاعت او منتظم بودند اتفاقا یکی از زنان او بعلت مرضی
مبتلا گشت و چون دران دیار طبیب حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید باز از جهت هموم و غموم گرفته
بسبب آن خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاده وزیر با او گفت که در مملکت نغالیس شخصیست جالینوس
نام که بر فنون علاج و ادوای آن وقوف تمام دارد باید از این مهم مشورت کند حکمی بر نغالیس فرستاد که مطلوب
آنکه چون نامه بتو رسد بی توقف جالینوس را با پایه سریر اعلی فرستی والا لشکر با مملکت خویش دانی باشی
نغالیس بر مضمون نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورت واقعه با او در میان
نهاد و گفت مخالفت ملک را بهیچ وجه تاب ندارم و میدانم که نفس نفیس ملک عزیز از فدای تو کرده مگر مهم بر این
سیاق می بینم جالینوس فرمود که امتناع از ... مستلزم فساد مملکت و خون ریختن بسیار و رفتن من بی رغبت
مرا از بودن بجانب او کسی فرستادی ... از فضیلت و منزلت ... اعلام ... ارزانی دار مغالیس ... در
قلم آورده در آنجا نوشته که ملک را ... هر چند مطیع و منقاد ملک بوده اند کان الطبا ... بتحفت ملک ارسال
و خادم را رواج ... باشند و جالینوس بهمراهی زمره اقدم و بر مجموع این فرقه فضل است و از مکارم اخلاق
نهادی آنکه فرستاده را ... نظر احترام باید نگاه داشت و چون از خبر کار جالینوس ... فرمایند فارغ شود
رخصت انصراف ارزانی فرمایند چه ... و نامه سر بمهر کرده بجالینوس داده ...
سفر او نموده بجانب مغرب روان شد جالینوس بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده باز را جهت ...
کرد از افعال جمیله ... نموده و مدت یکماه ... ورود بدربارگاه او آمده رخصت ملاقات نیافت
وا در او در منزل بعضی صیادان ... فرود آورده و بغیر از گوشت صید غذایی ... تناول نماید بعد از
انقضای مدت یکماه او را بمجلس ملک بردند و ترجمان ... ملک رسید که ... جهت جالینوس جواب داد
که حفظ صحت ... قبل از استحکام ... ملک گفت در حرم ... است که سواد ... مدتی گشته است
هیچ ... که رنگ ... جالینوس گفت ... علامات ... ظهور
زمان ... استحکام و ... زوال آن ... گردد که چند گاه است که این مرض حادث
شده ملک فرمود که در سال ... ظاهر شده و در سال ... سال سیوم است از ظهور مرض جالینوس گفت

کر

این مرض

کر شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی یکی از اهل حرم وی نگاه کند چشم او را از حلیه نور عاطل گرداند و
را معالجه نمیتوان کرد با وجود آنکه دران نظر کنند ملک گفت سیرت ما این است و اگر بمنع هم ... قادر بمعالجه
قادر نماید جالینوس گفت ... حیله پیدا ایم که ... اگر چشم من در پس ستوره افتد علت را بتو گویم ملک تعجب نموده گفت
اگر دعوایی که کردی ... آوردی فضیلت ترا اعتراف نمایم جالینوس جاریه حبشیه را طلبید و او را در فضای خود نشاند ... آینه
را در برابر او چنان داشت که روی او در آینه دید و گفت رنگ ... قابل علاج است ملک خوشدل
شده مقرر کرد که هر روز ... بجالینوس دهند بعد از آن بمعالجه مشغول گشته مرض بالکلیه زایل شد
و ملک اعتقاد عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شبستان حاضر گردد و بنابر فرموده هر
روز بمجلس ... ملک مشرف بحضور ... ارزانی میداشت میدید که ملک اغذیه غلیظ میخورد جالینوس ... هر که
از آن بیان نموده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک ... خود ... که این شخص را از وطن مألوف و
مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر کدورتی که از این ... در خاطر اوست ... انتقام ... مشتهیات
نفس نفیس ما منع میکرد و ... انچه محبوب طبع ماست خواهیم خورد و یکی از خواص مجلس ... جالینوس را
نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخن نگوید و حکیم اندیشه مند گشته ... اخلاط ... کرده و بدان رنجیده
کرده بر روز ... از جالینوس ...
بر خوان حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که ملک تناول میکرد منع نمود ملک فرمود که کدام علت بعد از
این غذا اثر ... جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را شنیده ... انچه از آن طعام مانده بود
تجربه ... و گفت اگر جالینوس ... آنچه ... از این طعام خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک ...
بسیار است ... بعضی ... که رساله ... ظاهر شود در بدن انسان قبل از
عروض علت بیک سال یا دو سال یا سه سال و آن رساله ... بود که ملک را محفوظ بود در خزانه ... بعد از فوت حکیم
ملک مرا ... جالینوس ... ملک ... شده نسخه تالیف کرده که مجرب بوده در باب علامات
اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرموده و ... اگر در آن زمان قابل معالجه بود ... و دران رساله
علامات ... مهلکه و ... الموت ... را بیان کرده و چون ... بود که ... غلیظ و افعال
طعام مضره ... ملک ... حدوث علت جذام پیدا کرده است در آن کتاب درج کرده که بعد از یک سال ظهور

کرد و در نوم و کسالت بروی غلبه کند و اطراف و نقش [illegible] گردد و ملک اگر ملاحظه حال خویش نماید و در تلطیف غذا
سعی کند ازین مرض برهد والا بعد از یکسال فربهی او [illegible] و در [illegible] گردد و تغیر در چشمهای او پدید آید
و با وجود این حال اگر بعلاج خود کوشد خلاصی ممکن است و اگر غفلت ورزد علت مستحکم گردد و معالجه متعسر
گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه پادشاه سپرده و بدن خود را بلباس [illegible] کرده بجانب [illegible]
زمین گرفت و در شهری که غیر قلمرو منقالیس بود ساکن گشت و ملک بعد از فرار جالینوس مدتی آگاهی
یافت و بنابر آگاهی که از او داشت متفحص شد [illegible] بزرگ شمرد و بعد از چندگاه علامات جذام چنانکه جالینوس
نوشته بود در خود مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن
گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقصد [illegible] رسیده از
حال جالینوس تفحص نموده خبر گفتند در فلان شهر ساکن است و ملک بازی توقف [illegible] نمودن گرفت تا
بمقصد رسیده و جالینوس را پیدا کرد در میان خلق بود که بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت باز
بجالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان نهم که در وقت آن هم جان است و جالینوس اخفا قبول نمود
ملک ابتدا و احوال خویش آشنا گردانید و حکیم او را بمنزل خود برده [illegible] را تفقد و تعهد او بکمالات و مدت
یکسال بمعالجه او مشغول بود و موهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت زایل
شد و اخلاق سیئه ملک نیز بصفات حسنه [illegible] مبدل گشت جالینوس زاد و راحله مهیا داشت و [illegible]
ارشد کردان خود را که بروی وثوق تام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب [illegible] گسیل کرد تا
و ملک نیز بملک خویش باز گشت تا گاه سپاهی و رعیت او را صحیح و سالم دیده استقبال نمودند و [illegible] که
که بعد از غیبت او متکفل امور بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک بار دیگر بر سریر حکومت متمکن گشته
هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب رهوار و کنیزان خورشید رخسار [illegible] کرد
جالینوس سپرد تا نزد استاد خود برد و او را بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخت و کتابی
نوشته مشیر بر شکر و سپاس و در آن نامه درج کرد که مامول و مطلوب آنست که دیگر جناب حکیم زحمت
کشیده در وطن مالوف مراجعت فرماید و همچنین تحفه و هدایا جهت ملک منقالیس مرتب گردانید و مکتوبی نیز
جهت او در قلم آورده مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر تو و دوستدار

توهم

توهم و هیچ فرقی میان ولایت تو و مملکت خود ندانم و باشاره بهرچه فرمایی مترقب و مترصدم و سبب وجوب این
محبت و مودت آنکه بنابر سعی تو با جان حکیم فاضل که در جهان یکتاست و عدیل ندارد [illegible] شناختم و [illegible] وی بجا
کشیدم اکنون حاجت من ملتمس آنست که کدورت [illegible] از آن جناب خواهی که بوطن خویش آید و بحضور [illegible]
همت او بمعذرت [illegible] مضایقه نیست و اگر [illegible] بقبول [illegible] بطایفه از خواص خود
متوجه آن حضرت گشته از او التماس خواهم نمود و چون ملک ازین امور فراغت یافت شاگرد جالینوس را بعز
و اکرام باز گردانیده و تحفه و [illegible] رسیده هر دو [illegible] جالینوس [illegible] منقالیس بوطن
مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواصل گشت تا ملک [illegible] بیمار شد و بجالینوس این خبر رسید بمنقالیس
گفت مرا رخصت ده که [illegible] ملک [illegible] منقالیس او را رخصت کرد و هر دو بجانب بلاد
غرب روان شدند و بعد از طی مراحل قریب بدیار ملک [illegible] رسیدند و این خبر [illegible] پادشاه رسیده بود که آن
او از مرض [illegible] شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم
و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام آورده بخدمت ایشان قیام نمود و منقالیس و جالینوس یکماه
آنجا اقامت داشتند و هر روز [illegible] ملک بهره‌مند میگشتند و ملک با منقالیس [illegible] ساخته
یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا او را ببعض علوم [illegible] وداع
ملک [illegible] دختر خود را با خدم و [illegible] بمصحوب جالینوس کرد [illegible]
الملک منقالیس [illegible] دختر را در حباله نکاح [illegible] ملک
آورده قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان [illegible] جالینوس [illegible] استحکام پذیرفت و رسم
مودت سالهای دراز میان ایشان استحکام یافت و ازین حکایت فایده و ثمره علم و دانش معلوم میگردد
حکایت از سلیمان خراسانی خادم هرون الرشید نقل است که گفت روزی بالای سر رشید ایستاده
بودم [illegible] و او غذای چاشت میخورد [illegible] داخل شد [illegible] بجنس دیگر [illegible]
رشید اراده نمود که از آن بخورد [illegible] طبیب منع کرد [illegible] که از آن دور کند
رشید متفطن شد چون [illegible] و رشید [illegible] رفت سلیمان گوید رشید
بمن امر کرد که از پی او برو و خود را باو بنما و ببین که چه میکند و خبر او را بیاور [illegible] رفت و آن طعام را

طلب کرده در آن ماهی بود پس قدح نقره طلب نمود و یک قطعه از آن ماهی را در آن گذاشت و اندکی از شراب طهوری
آب بر آن ریخت و گفت این اکل جبرئیل است و قطعه دیگر در قدح گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت این اکل
امیر المؤمنین است اگر این ماهی چیزهای دیگر مخلوط نشد آنگاه بخوان و در قدح سیوم قطعه از ماهی گذاشت و پاره
گوشت از الوان مختلفه گذاشت و از کباب و حلوا و خوردنیهای دیگر گذاشت و آب برف بر آن ریخت و گفت این
اکل امیر المؤمنین است اگر این ماهی چیزهای دیگر مخلوط نشد آنگاه بخوان پس گفت این قدحها را حفظ کن تا
وقتی که امیر المؤمنین از خواب قیلوله بیدار شود سلیمان خادم گوید که چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از
خبر جبرئیل پرسید من خبر را چنانچه بود باو نقل کردم قدحها را طلبید آن قدحی که در آن ماهی بود بشراب صرف از
هم رفته بود و خبری باقی نمانده بود و آن قدح که در آن ماهی بود آب برف بر آمده بود و بیش از ضعف شده
بود و قدحی که در آن ماهی با چیزهای دیگر بود در آن متغیر شده بود و بو گند شده [illegible] بود آنگاه امر
کرد که برشید که پنج هزار دینار از جهت جبرئیل بدهم و چون بعضی آداب و شرایط به اطبا مذکور شد در مقام
بعضی نوادر اطبا و غرایب حالات ایشان [illegible] میشاید **حکایت** بعضی گفته اند اول کسی که در علم طب سخن
گفت اسقلیبیوس اول بود و اولاد خود را وصیت کرد که این صنعت را بغیر اولاد تعلیم ننمایند تا عزت و شرف
این علم مخصوص خاندان او باشد و رای او در علم طب تجربه بود نه قیاس و استدلال عمل میکرد و مدت هزار و چهار
صد و شصت و دو سال قول حکمی در مسائل طب معمول بود تا از زمان که فرنس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرد
و قیاس با آن ضم کرده مقصود [illegible] سال اطبا طبع او را بر خود لازم شمردند [illegible] اشتهار گشت و تجربه
را بخطا اعتقاد کرده بقیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفات او در میان [illegible] اختلافات بهم رسید
بعضی تتبع تجربه کرده و بعضی اصحاب قیاس شیخ گفتند و بعضی گفتند علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیله هاست
و این اختلافات در میان ایشان از زمان [illegible] افلاطون طبیب [illegible] اقوال مقتدا بهم رسانیده [illegible]
که تجربه بی قیاس خطا گشت و قیاس بی عادت تجربه قوت بهم رساند قیاس را با تجربه منضم کرده و کتب نیز انچه
مشتمل بر تجربه و قیاس بود گذاشت و باقی را ضایع ساخت و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از وفات افلاطون طبیب
اسقلیبیوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بر آن اعتماد نمود و بعد از اسقلیبیوس بقراط بهم رسید و علم طب را
بکمال رسانید و چون دید که بنا بر منع غریبان از صنعت طب این فن اندراس خواهد یافت کل طبی را [illegible] نموده تعلیم

وتعلم

وتعلم بیگانگان اجازت داده و فرزندان از وصیت گرد کردن که [illegible] را از افاده علوم منع نباید و این
در [illegible] این علم شریف در میان خلق انتشار یافت آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد افلاطون ملک
جزیره [illegible] که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده [illegible] حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد قنطار زر و قنطاری
صد [illegible] رطل [illegible] بجهت توشه راه آن حکیم از زمان تسلیم نماید و چون افلاطون خراج گذار ملک فرس (فرس)
بود چاره اطاعت ندید با بقراط گفت که اگر از [illegible] تقاعد نماید خود را [illegible] پادشاه [illegible] بیعت
را در معرض هلاکت آوری که او با همه جهت طاقت مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط از این حدیث امتناع نموده
در دفع تعلل کرد و چون سوال و جواب مکرر شد و افلاطون در میانه [illegible] حاجت بقراط و تکرار [illegible]
ملک فرس مضطر گشت و در دفع [illegible] و مصلحت و صواب دید اهل شهر را بر گذاشت از خروج او امتناع (ایشان ام)
نمودند و [illegible] اختیار کرده رسول چون مبالغه نمود [illegible] بقراط بجد افراط
صورت واقعه معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت **حکایت** جالینوس از کتاب علل التشریح اورده
که یکی از معروفان [illegible] غلام بیمار شد که از معالجه آن عاجز شده بودند خاطر آن غلام چنانکه رسم آن زمان
بود اطبا را جمع نمود که با یکدیگر در باب [illegible] آن غلام مناظره و مشاورت نمایند و انچه رای ایشان بر آن
قرار گیرد مقتضای آن عمل کنند و من از جمله اطبا بودم که جهت مشاورت مذکوره مجتمع شده بودند بعد از
مشاورت [illegible] رای همه بر آن قرار گرفت که بعضی عظام [illegible] از استخوانهای سینه او آفت بهم رسانیده [illegible] (فقص)
او بسبب آن [illegible] حادث شده [illegible] همه بر آن متفق شد که علاج منحصر در آن است که استخوان [illegible] را بیرون
آورند و [illegible] ملتزم آن شد که استخوانها را بیرون آورد [illegible] که آفت بعضی رسیده [illegible] ملتزم آن شدم
لیکن ملتزم صحت آن غلام نشدم آنگاه استخوان مذکور بیرون آوردم [illegible] دل در غلاف [illegible] است
مع [illegible] آن بیمار کمال صحت معاودت نمود **حکایت** آورده اند که چون موسی هادی که خلیفه چهارم
از خلفای بنی عباس بیمار شد و اطبا نزد او جمع شدند ایشان گفت شما اموال [illegible] و در وقت
شدت [illegible] تقاعد میورزید ابو قریش که یکی از اطبا بود گفت [illegible]
[illegible] غضبناک شد و ربیع گفت که [illegible] امر کرد [illegible]
امر کرد که او را حاضر گردانند [illegible] جان [illegible] علم [illegible] اختلال عقل او

سبب شدت مرض و فرستاد و امر بطلب جبرئیل بختیشوع و چون حاضر شد نزد موسی رفت گفت که در دوره او می گفت
بلی یا امیر المؤمنین و این است مرد و دوایی میسازم که مشتهای … باشند و هر گاه در ساعت بکند و از کوفت خلاص گردد
دار سبق او بیرون آمد و اطبا گفت دل مشغول مدارید که امروز بخانهای خود خواهید رفت و او را امر کرده
بود که ده هزار درهم با و دهند که آن دوا بخرد از آن کف دکانه فرستاد و داد و به حاضر ساخت و جمع کرد اطبا را
نزدیک نشیم خلیفه و با ایشان گفت میگوید شنیده خلیفه آواز بشنود و نفس او ساکن شود که شما در آخر
روز خلاص خواهید شد و بعد از ساعتی خلیفه او را بطلبید و از وی سؤال میکرد و او میگفت این است که …
صدای کوفتن دوا را او ساکن شد چون ساعتی گذشت خلیفه بمرد و اطبا خلاصی یافتند حکایت از کتاب ادب
الطبیب منقول است که ماسویه طبیبی بود در بیمارستان چندین سال طبابت میکرد چون کار او ترقی نمود … جبرئیل
بن بختیشوع نزد هرون الرشید … رسید گفت او از آسمان رسیده و در بیمارستانیم و از آن در نگذشته ام این خبر
بجبرئیل رسید رنجیده و امر بیمارستان تعلق باو داشت امر کرد که ماسویه را از آنجا بیرون کنند و وظیفه او را قطع
کنند کار بر او دشوار شد متوجه بغداد شد … در بیمارستان … خاطر جبرئیل کو شده مدتی مدید بر در خانه جبرئیل سیر
کرد او را رخصت نمیداد و هر گاه جبرئیل سوار شدی او را دعا میکرد و استعطاف مینمود و جبرئیل او را هرگز …
چون کار بر او تنگ شد نزد قسیسی رفت که در جانب شرقی بغداد بود و از او طلب حرفه کرد که او را نانی بخود
برساند پس گفت تو سالها است که در بیمارستانی و طبیبی نمیدانی گفت بلی میدانم طب و معالجات میتوانم کرد
پس صندوقی داد و او را در دکانی نزدیک قصر فضل بن ربیع که وزیر خلیفه بود نشاند که بطبابت مشغول نماید
و او در آنجا کتابت میکرد و کار او منکشف شد و در آن اثنا چشم یکی از خادمان فضل که … رسانید و کحال
بجهت او فرستادند که معالجه کند و معالجات کردند و نفع حاصل نشد و درد او شدید شد … اگر خواب … او را
شد چون بیخوابی و قلق او شدید شد سرگردان از قصر بیرون آمد در غایت قلق و اضطراب ناگاه ماسویه را
دید در آن موضع در مطب خود نشسته با او گفت ای شیخ چه میکنی اینجا اگر خبر میدانی مرا علاج کن و الا از اینجا برخیز
گفت ای سرور خبر طب میدانم و خوب میدانم گفت قدم بمنزل داخل شو و معالجه چشم کن با او برفت و دارو در
چشم او کرد و لعقی … بجا آورد و آن خادم بخواب رفت و آرام گرفت چون روز دیگر شد آن خادم از
جهت ماسویه نان میده و مرغ و بزغاله و حلوا و دراهم و دنانیر فرستاد و گفت این مقرر است هر روزه و دراهم

و دینار

طبابت

و دینار مقرری هر روز … ماسویه از غایت خوشحالی … و چون … بود که آن … بود … آن
فرح و شادی بسیار شده گفت مفهوم … که زیاد خواهد کرد … ماسویه گفت … و رضی
شدم اگر این همین نوبت بودی و مقرری هر روزه و هر ماهه … مجالست … ماسویه گفت چشم خادم
فضل بن ربیع وزیر زایل شد و چون روزی چند برین بگذشت چشم فضل بدرد آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود
آن دو کحالی سابق را جهت معالجه فرستاد وزیر بعلاج آن منتفع نشد و آن خادم ماسویه را در نزد
وزیر برد او … داروها … میکرد و آنگاه مسهلی داد و چشم او اصلاح آمد و چون
جبرئیل پیش وزیر آمد فضل گفت مردی است که او را ماسویه میگویند عارفترین مردم است بکحالی و معالجه
کوفت چشم جبرئیل گفت کیست او … آن مرد … که در این در خانه می نشیند وزیر گفت آری جبرئیل
گفت ای … او … بود چون بکار نمی آمد او را دفع کردم و راندم حالا طبیب شده است او هرگز دولت
طلب نکرده است اگر خواهی او را حاضر کن در حضور من جبرئیل گمان داشت که او چون حاضر شود خواهد ایستاد
… خواهد آورد فضل امر باحضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد و سلام کرد و نشست
محاذی جبرئیل جبرئیل گفت ای ماسویه تو طبیب شده گفت … طبیب بوده ام … سال طبیب بیمارستان
بوده ام حالا بعد چنین میگویی جبرئیل رنجیده که زیاده کند برخاست و بخجالت برفت فضل جهت ماسویه
ماهی ششصد درهم مقرر داشت و ده هزار درهم … غلام جهت او داد و امر کرد که عیالان خود را از
… بیاورد و نفقه … و غایت کرد او عیالان خود را بیاورد … او کار از طبیبان
مشهور بود در آن وقت کودکی بود چون روزی چند برین بگذشت چشم خلیفه بدرد آمد فضل وزیر … عرض
نمود که طبیبی هست ماسویه حاذق ترین خلق است … و آنچه گذشته بود از کوفت چشم خادم و خود معروض داشت
خلیفه امر باحضار ماسویه فرمود و چون ماسویه حاضر شد خلیفه گفت تو … طب بغیر از کحالی میدانی
ماسویه گفت بلی یا امیر المؤمنین چگونه ندانم و سی سال است که من طبیب بیمارستان بوده ام … نزدیک
ساخت و چشم خود با وی نمود … و در چشم دوایی …
و بعد از دو روز چشم خلیفه به شد خلیفه امر نمود که ماهی دو هزار درهم مقرری بوی رسانند و جهت … ترتیب دهند
سالی بیست هزار درهم سالیانه بدهند و منزل و علوفه بدهند و او را با جبرئیل و سایر طبیبان خاصه ملازم

خود ساخته و نظیر جبرئیل شده و هرجا که جبرئیل حاضر میشد او نیز حاضر بود و هرجا جبرئیل میرفت او نیز میرفت
لیکن موجب مشورت او که از جبرئیل بود چه جبرئیل را وظایف مشورت و اقطاعات بسیار بود و بعد از
چند وقت خواهر هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه با انواع علاج جنابت کرده فایده نمیکرد و خلیفه
مغموم بود روزی خلیفه گفت ماسویه میگفت که طبابت بیمارستان کرده و معالجات مرض میداند بحال این بیمار
نظر کند شاید مداوا تواند کرد پس جبرئیل ماسویه را حاضر کرد و ماسویه بجبرئیل گفت احوال او جمع
آنچه از اول حال کرده بیان کن جبرئیل تمام را نقل کرد ماسویه گفت تدبیر صحیح است و علاج مستقیم است
لیکن حاجت آن است که من بیمار را ببینم خلیفه امر نمود که ماسویه رود و بیمار را ببیند ماسویه داخل
حرم شده و بحال بیمار رسیده تامل نمود و نبض او را ملاحظه کرد آنگاه بیرون آمده و ماسویه بخلیفه گفت
ترا طول عمر و بقا باد حال این بیمار پس فردا ساعت نصف شب باشد از دنیا خواهد رفت و تدبیر سودی
نمیدهد جبرئیل گفت یا امیرالمؤمنین دروغ گفت این بیمار به خواهد شد و مدتها زندگانی خواهد کرد خلیفه امر فرمود که
ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای قصر خلافت و چون وقتی شد که ماسویه تعیین نموده بود آن بیمار فوت شد
و خلیفه متوجه تجهیز و دفن او شده خلیفه را بعد از دفن او اهتمام بچیزی دیگر نبود الا آنکه ماسویه را حاضر ساخت
و از او سوال کرد و سخنان او را پسندید و او را در مرتبه و وظایف مشورت با جبرئیل برابر ساخت و انعام
و خلعت نفیسه بر سر او پوشانید مرعی داشت تا آنکه در جاه و مرتبه رسید که مشهور است و از این حکایت معلوم
میشود که علم بی فایده نمیباشد و وقوف بر صناعات با فوز ثمره و نتیجه خود میدهد حکایت در کتاب عیون الانباء
مذکور است که ابوقریش طبیب در موضعی نزدیک بقصر خلیفه مهدی بن منصور می نشست و مردی صاحب مصالح
بود خیزران کنیز مهدی قاروره خود را با کنیزی نزد طبیب فرستاد که از قصر بیرون آمد و قاروره را به ابوقریش
نمود ابوقریش گفت این قاروره زنی است که به پسر آبستن است کنیزک برگردید و به خیزران بشارت داد که او
کرد و استقصا سوال کن از عیسی گفت آنچه گفتم حق است و واقع است ولیکن مرا با تو حق البشارت است
گفت چه چیز میخواهی ابوقریش گفت کاسه فالوذج و تحفه چادر گفت اگر این حق باشد تو خیر دنیا و نعیم آن بیابی
خود کشیدندی چون چهل روز بر آن گذشت خیزران احساس حمل نمود مدد رحمت ابوقریش فرستاد
و این امر را بخلیفه اظهار نمود چون مدتی گذشت موسی برادر هرون الرشید متولد شد در آن وقت مهدی را

خبر

خبر کرد و گفت نه ماهست که طبیبی که بر در دار الخلافه می نشیند که چنین خبر داده و این خبر بجرجیس بن جبرئیل که طبیب خلیفه بود
رسید تکذیب این امر نمود و خیزران غضبناک شده و امر نمود که از برای ابوقریش صد خوان فالوذج بگیرند و صد جام
جهت ابوعیسی بفرستند و اسپی براق داده بدهند و چون اندک زمانی گذشت هرون الرشید حامله شد جرجیس
بمهدی خلیفه گفت شما خود تجربه آن طبیب بکنید خلیفه گفت که قاروره خیزران را نزد ابوقریش برند چون ابوقریش
قاروره را دید گفت این قاروره مادر موسی است و او آبستن به پسر دیگر شده است این خبر را بمهدی آوردند و
تاریخ ضبط کردند چون ایام گذشت هرون الرشید متولد شد مهدی فرستاد و ابوقریش را حاضر ساخت و جیبش
خود بر او داشت و خلعتها و جبه ها از سرخ و سفید بر روی انداخت تا از سرش گذشت و او را ابوقریش لقب داد
بجرجیس گفت این چیزی بود که من خود تجربه کردم و ابوقریش را در مرتبه از جرجیس در گذرانید و این حکایت
بسیار غریب است لکن صاحب کتاب عیون الانباء آنرا نقل و معتبر بوده ایراد نموده لهذا ایراد شد حکایت
آورده اند که روزی ثابت بن قره بدکان قصابی گذشت که او از صیاح و فریاد شنید از سبب آن پرسید گفتند مرد قصاب
که درین دکان میبود بیکبارگی مرده گفت مرا پیش او برید او را بآن خانه بردند امر کرد زنان را که خود را از
صیاح و لطم نگاه دارید و امر نمود بعض غلامان را که عصا بر کف قصاب بزنند و دست بر نبض او گذاشت و چوب
بر او میزدند تا وقتی که گفت بس است و قدحی طلب کرد و از آستین خود دوائی بیرون کرده و باندک آبی آن دوا
را بحلق قصاب ریخت و او را فرو برد و فریاد و صیحه در افتاد که ثابت مرده را زنده کرد همانا آنگاه قصاب
چشم گشود و فرموده باد خوردند و او نشاند و بر او ساعتی نشست و در آن هنگام یاران خلیفه آمدند که
خلیفه میطلبد بیرون رفت خلق در تعجب بودند و در شهر آوازه بود که ثابت مرده را زنده کرد و حکایات از
این قبیل و غیر این بسیار است حکایت آورده اند که شریف خلیفه مهدی را عم او را که ضیق النفس بغایت
صعب عارض شد ابوالحسن حرانی که از جمله اطبا بود جهت معالجه او حاضر شده و اشاره بمعالجات نمود
در باب فصد مشورت کردند گفت مصلحت در آن نمیدانم اگرچه فصد باعث تخفیف عظیم میشود آنگاه ابوموسی طبیب
آمد و قاروره او و احوال بیمار مشاهده نمود گفت فصد میباید کرد شریف فرمود که ابوالحسن حرانی آنجا بود با او در
باب فصد مشورت کردم گفت مصلحت نمیدانم گفت ابوالحسن جبان است و رفت آنگاه طبیب دیگر آمد و در طبقه
نازلتر بود و مبالغه تمام در باب فصد کرد و رفت وقتی که شریف را فصد نمود در حال خفت تمام در آن کوفت

ابن قره که از مشاهیر حکما و اطبا است روزی متوجه دار الخلافه بوده

آید
ضیق النفس بهم رسید و شریف بخواب رفت و آرام گرفت و فصد بسهل فرمود و بعد دیگر ابو الحسن بجوابی بعادت شریف
درآخر روز او را در سراسیمگی یافت چون او را بران حال دید گفت فصد کرده گفت چگونه میکردم خبری را که تو الزام کرده
بودی گفت این سکون بسبب الا بسبب فصد شریف گفت چون چنین است چرا بجز فصد تدبیر نمودی ابو الحسن فرمود
که سید فصد فرمودند لیکن حمای ربع عارض خواهد شد و در گرانی اگر بقراط و جالینوس حاضر باشند علاج
آن نخواهند توانست کرد آنگاه دوا و تدبیر او را گفت و گفت این تدبیر است چون آن مدت منقضی شود نزد تو
خواهم آمد روزی چند برین بگذشت که شریف تب ربع بهم رسید و بعینه مانند آنچه که ابو الحسن مذکور نقل کرده بود.
بعد از آن شریف از معالجات و تدبیر ابو الحسن تجاوز ننمود و هم از معالجات ابو الحسن مذکور نقل کرده اند که حاجب
کبیر خلیفه را غلامی بود که با وی محبت بسیار داشت و اتفاق افتاد که حاجب اراده دعوت عظیم نموده بود که در آن
اکابر و اعیان دولت بودند در آن وقت آن غلام تب کرد تبی بغایت حاره و آن حاجب بسبب آن تب بسیار غمگین
و اندوهناک شد و قلق بسیار کرد و ابو الحسن را طلب کرد و گفت میخواهم که این غلام را معالجه کنی و چنان
کنی که پس فردا که وقت دعوت است با من باشد و بخدمت مشغول باشد و هر مکافات آن چنان که باید بعمل آورم ابو الحسن
گفت اگر غلام را بگذاری که استفراغ امراض خود نماید زمانی خواهد کرد و الا امر ممکن است که چنان کنم که فردا
صحیح باشد و بخدمت مشغول شود لیکن چون سال آینده در آید در مثل این روز تب عارض خواهد شد و هر که
باشد از اطبا اگر جمیع او باشند معالجه کردن نتوانسته کرد و بخواهد مرد در بحران اول تب تا ایشان
که کدام یک را دوستر میداری گفت دوست میدارم که پس فردا در خدمت باشد و تا سال آینده امید فرج
هست گمان او این بود که این سخنان از سخنان بی اصل است ابو الحسن در مقام معالجه در آمد و چون روز دیگر
شد غلام بهوش آمد و از تب بری شده حاجب ابو الحسن را خلعت و مال بسیار داد و بسیار خرم شد و
چون سال آینده شد مثل آن روزی که غلام بیمار شده بود باز بیمار شد و بهمان روز تب داشت و در روز هفتم بمرد
و این امر در نفس حاجب و سایر خلق عجب نمود حکایت بختیشوع از فضلای بغداد بود و طبیبی حاذق و متطبب دقیق بود
و در خدمت مامون میبود نقل است که یکی از اقربای مامون را لقوه عارض شده مامون را با او دل بستگی بود بختیشوع
را فرستاد تا بامر معالجه او قیام نماید بختیشوع انواع معالجات کرد سودی نکرد و از نوادر معالجات انچه یاد داشت
و در کتب یافت بکرد البته فایده نداد و کار از دست شده و از مامون خجل شده مامون گفت تو خجل مباش

کم

نقد
وجع

که حمد خویش بجای آوردی که خدای تعالی نخواهد بقضا رضا داده که باز داده ایم بختیشوع چون این را با کسی گفت
ای امیر المومنین یک علاج دیگر مانده باقبال امیر المومنین بکنم اما خطرناک است باشد که خدای عز و جل راست آید و
پس مسهلی ساخت و با آنکه مریض را هر روز پنجاه نشست از اطلاق میشد آن مسهل بیمار داد آن روز که
مسهل خورد زیاده شد و روز دیگر باز ایستاد از او سوال کردند که این حیث مخاطره چه بود جواب داد که
ماده این اسهال از دماغ بود و فرود میآمد منقطع نمیگشت و میترسیدم که اگر مسهل ندهم قوت باسهال
نکند چون دل برگرفته شد گفتم آخر در مسهل دادن امید است و در نا دادن هیچ امید نیست بدادم خدای
تعالی نیکو کرد و نفس درست آمد حکایت شیخ ابو علی در کتاب مبدا و معاد آورده که شنیده ام که طبیبی بمجلس یکی
از ملوک آل سامان بقول او درجه رسیده بود که در حرم شدی و نبض مخدرات بدیدی روزی با ملک در
حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ مردی در آنجا تواند بود ملک خوردنی خواست کنیزکی که خوان سالار بود
در آمد و خوان بر زمین نهاد رنجی عظیم در مفاصل او حادث شده و نتوانست که راست باز آید ملک روی بطبیب کرد
که معالجه کن بهر وجه که باشد و آنجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود روی بتدبیر نفسانی نهاد و بفرمود تا مقنعه
از سر او در کشیدند و موی او برهنه کردند سودی نداشت فرمود تا پیراهن از او در کشیدند هم اثر نکرد دست
بموضع دیگر برد و ازار در کشید از غایت شرم حرارتی بباطن او درآمد و آن ریح غلیظ را بتحلیل
برد و راست بایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت و این حکایت بعینه در کتب منقول شده حکایت آورده اند
که از آل سامانی امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد که مرض گشت و بر محلی بماند و اطبا در معالجه آن
کردند عاجز آمدند ملک کس فرستاد و محمد بن زکریا رازی را از ری بخواندند چون بآمویه رسید و آب جیحون دید
گفت من در کشتی ننشینم تا کس امیر کار او را بخارا رفت و باز آمد کتاب منصوری تالیف نمود و پس معروفی
از معارف رسید با جنیبه خاص و پیغام آورد و مروج با امید بار منصوری بدست او بفرستاد و گفت من
این کتاب و این کتاب مرا چون این کتاب بامیر رسید هزار دینار بفرستاد و اسب و گفت رفتن باید کرد
اگر نخیزد دست و پای او ببندند و در کشتی اندازند همچنان کردند چون رضا سودی نداد بمعهود
عمل شد پس او را از آب گذرانیدند از روی شگفتگی سوار شده روی ببخارا نهاد چون ببخارا رسید
چند انکه معالجه نمود سودی نداشت روزی پیش ملک آمد و گفت فردا معالجه خواهم کرد اما درین معالجه فلان اسب

امیرا

دستر صرف میشود و این دو مرکب مردف بودند چنانکه بر جل و بر سنگ در روزی برفتندی پس روز دیگر امیر را
در حمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر را بر در حمام آورده بداشت و غلام خود را آنجا باز داشت جوی مولیان
در جای که هیچ یک از خدم و حشم نبود و گفت نباید که کسی نزد ملک باشد پس ملک را بگرمابه برد و آب بر
سر وی میریخت و شربتی که ساخته بود چاشنی کرده بدو داد تا بخورد و چندان صبر کرد که اخلاط را در مفاصل
نضجی پدید آمد پس رفت و جامه در پوشید و بیامد در برابر بایستاد و شروع در دشنام دادن و
فحش گفتن نمود که ای فلان بن فلان را فرمودی که مرا دست و پای بربستند و در کشتی انداختند
همین ساعت مکافات آن خونت بریزم و در آن زمان کارد کشیده بر امیر حمله میکرد امیر نهایت در خشم
شد و از جای خویش بر آمد تا بسر زانو آمد محمد زکریا کارد کشیده دلنشت بیش کرد امیر از خشم و هم
از جای برخاست محمد زکریا چون امیر را بر پای بدید از گرمابه بیرون آمد با غلام خود بر اسب و استر
سوار شدند و تا امو بغال باز نگشتند چون برود آمدند نامه نوشت عرض خدمت و نیاز کرده و مذکور ساخت
که بنده خادم علاج آغاز نهاده و آنچه ممکن بود بجای آورده و حرارت غریزی را ضعفی تمام بود و بعلاج
طبیعی دراز میکشید دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی متوجه شدم و حضرت را بگرمابه آوردم
و شربت دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد
حادث شده و قوت گرفت و آن نضج یافته تحلیل رفت بعد از آن صورت ندارد که میان من و پادشاه اخلاط
جمعیت شود و چون پادشاه بجای خود نشست و محمد زکریا بیرون رفت بنشست و او را غشی عارض شد
و چون بهوش آمد خدمتگاران را آواز داد و گفت طبیب کجا رفت گفتند از گرمابه بیرون آمد و بر اسب
سوار شد و غلام خود را بر استر سوار کرده برفتند امیر دانست که مقصود چه بوده بپای خود از گرمابه بیرون
آمد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و خدم و حشم شاد گشتند و صدقها دادند و جشنها ترتیب
نمودند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید با استر سوار و اسب جنیبت کرده و نامه عرض کرد امیر بخواند
و تعجب نمود و معذرت خواست محمد زکریا را ده هزار دینار و ولایت خود از غله موظف نمود حکایت در کتاب اربع
مقالات حکیم عروضی سمرقندی مذکور است که ابو العباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام او
ابو الحسن احمد بن محمد بن سهل و حکیم طبع کریم نفس بود و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست

بود

حکایت ابو علی

بود بسبب این چند حکیم چنانکه شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر و ابو ریحان برونی و ابو نصر عراقی
که ارسطاطالیس هر حکما و دانشوران عالم بودند نزد او جمع شده بودند اما ابو نصر عراقی در انواع علوم ریاضی
ثانی بطلیموس بود و ابو الخیر در طب ثالث بقراط و جالینوس و ابو ریحان در ریاضی ماهر بود و در نجوم ثانی ابو معشر
و ابو علی سینا از غایت اشتهار محتاج توصیف نیست و ابو سهل مسیحی نیز از حکما بود و این جماعت
رغبتی بدنیا نداشتند و در محاورت و مصاحبت با هم مستأنس بودند روزگار این عیش بر ایشان منغص ساخت
و آن رفاهیت بر ایشان زیان آمد از نزدیک سلطان محمود یکی با نامه رسید از معارف مضمون آنکه شنیده ام
که در مجلس خوارزمشاه چند کس از اهل فضل هستند که عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را
بمجلس ما فرستی تا شرف مجلس ما حاصل کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستفید شویم و
منت آن از خوارزمشاه داریم و رسول خواجه حسین میکال بود که یکی از اماثل و افاضل روزگار
و اعجوبه عصر بود و کار سلطان محمود در اوج دولت بوده و ملک او رونقی داشت و ملوک زمانه او را مراعات
میکردند و شبها از او بهیبت میخوابیدند و خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای فرود آورد و اکرام نمود
و علوفه فرمود و پیش از آنکه بار دهد حکما را بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود قوی
دست است و لشکر بسیار دارد و مرا طاقت مقاومت او نیست شما درین چه میگوئید ابو علی و ابو سهل گفتند
ما پیش او نخواهیم رفت اما ابو الخیر و ابو نصر و ابو ریحان رغبت بصلات و عطایای او نموده رغبت رفتن نمودند
پس خوارزمشاه گفت شما که رغبت برفتن ندارید پیش از آنکه من رسول او را بار دهم سر خویش گیرید هم
وزیر را بفرمود تا اسباب ابو علی و ابو سهل را مرتب ساختند و دلیلی همراه ایشان کرد از راه بیابان روی
بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه رسول سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و بر مضمون آن مطلع
شدم ابو علی و ابو سهل پیش از این رفته اند و آن سه کس دیگر بخدمت می آیند الحاصل تهیه ایشان کرده با خواجه حسین
میکال فرستاد و ایشان بخدمت سلطان رسیدند اما او در تفحص شیخ ابو علی سینا اولعی نمود تا صورت
او بر کاغذ نقش کردند و نقاشان را بخواند تا چهل صورت بر مثال آن صورت ساختند و بهر طرفی یکی
از آن صورت فرستاده مضامین نوشت که شخصی باین صورت اگر یافت شود بهر جا باشند بدرگاه فرستند
اما چون ابو علی و ابو سهل با کسی ابو الحسن سهل رفته چنان رفتند که تا بامداد پانزده فرسنگ رفته بودند

باعها دلبر جابه سار زود آمدند ابو علی تقویم بیرون آورد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و
شدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رضا بقضا داده ام غم همین دارم که ازین سفر جان نبرم بسر عیوق
میرسد درین دو روز دو او قاطع است و مرا امیدی نمانده بعد ازین میان ما ملاقات این جهان نخواهد بود
پس راندند ها ابو علی حکایت کرده که روز چهارم بادی برخواست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان
راه گم کردند و باد را هنمو کرد و چون باد بسیار شد دلیل راه گم کرد و آب نماند و تشنگی ایشان را بیابان خوارزم ابو سهل
مسیحی بعالم بقا تحویل کرد و دلیل و ابو علی بهزار مشقت بباورد افتادند ابو علی بطوس رفت و از آنجا به نشابور
درحت او بر شیند که او در طلب میکنند از آنجا منکر دار روی بگرگان نهاد و در جوار قابوس که مردی بزرگ و
فاضل و حکیم دوست بود قرار گرفت و دانست که در آنجا او را آفتی نبود و در همسایگی او بیماری بود او را علاج
کرد مردم پی او بردند و شهرت کرد یکی از اقربای قابوس را مرضی مزمن دست داده بود که اطبا چندانکه معالجه
میکردند فتح روی نمیداد یکی از خدم قابوس عرضه نمود که در فلان موضع طبیبی مبارک قدم مسیحی دم آمده
که چندین کس از دست او شفا یافته اند قابوس امر کرد که او را طلبیدند و بر سر بالین بیمار بردند تا معالجت کند
پس ابو علی را بر سر بالین آن جوان بردند جوانی دید نغایت خوش روی تب با اعضا زرد و زار گشته
و چهره از خوان او کاهی شده شیخ نشست و نبض او بدید و گفت مردی خواهم که مواضع و محلات این شهر نیکو
داند مردی بیاوردند شیخ ابو علی دست بیمار بگرفت و بان شخص گفت که اسم محلات تقریر کن در اثنای تقریر محلات
نبض او جنبشی کرد پس شیخ گفت خانههای این محله را تقریر کن و نبض بیمار گرفت و آن شخص خانه خانه را نام
میبرد تا که نبض بیمار جنبش کرد پس شیخ ابو علی گفت که اسم اهل آن خانه را که در سازنده نبض بیمار بگرفت
تا بنامی رسید که در دو کران باز جنبش در نبض بهم رسید شیخ ابو علی گفت تمام شد پس روی بمعتمدان قابوس
کرد و گفت این جوان در فلان محلت در فلان خانه بر فلان شخص عاشق است و دوا او وصل محبوب است بیمار گوش
نهاده بود و میشنید چون نام محبوبش مذکور شد از غایت شرم سر در جامه کشید و چون تحقیق کردند همان نحو
بود که شیخ ابو علی گفته بود پس این حال را بقابوس عرضه کردند گفت طبیب را پیش من آرید شیخ ابو علی را پیش
قابوس بردند چون صورت او در سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود بر فور او را بشناخت گفت تو
ابو علی گفت آری ملک معظم قابوس از تخت فرود آمده چند گام شیخ ابو علی را استقبال نمود و با خود بر نهالی نشاند

تخت

او
تخت و نیکو پرسید و گفت ای بهتر افضل فیلسوف اکمل بگوی آن معالجه را که گفتی شیخ ابو علی گفت چون نبض و صورت
بدیدم یقین شد که علت او عشق است و از نهان داشتن سر حال کار بجان رسیده و دانستم که اگر از او سؤال
کنم نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانهها و اشخاص خانهها مذکور میشد چون بنام محله و خانه و نام معشوق
رسید دو سه مرتبه در نبض او کمال اضطراب ظاهر شد بر حقیقت حال او اطلاع حاصل کردم اقربای قابوس
از این نوع نعایت متعجب شده بر کمال حذاقت و فراست او آفرین کردند قابوس گفت ای پسر و این دختر هر دو
خواهرزادگان منند سا فتح اختیار کن که عقد کنیم پس ساعت سعد آن دو سوخته آتش فراق و آن دو گدا
نیران اشتیاق بوصال یکدیگر رسیدند و قابوس شیخ ابو علی را نیکو میداشت و بقیه حالات شیخ ابو علی در
کتب مختصره و مبسوطه مذکور است و حکایات مذکور در کتب متعدده مذکور است لیکن چون در کتاب اربع مقالات مسطور
بوده مؤلف نازمان رود یک از آنجا نقل شد حکایت نظامی عروضی در کتاب مقالات نوادهی آورده که از حکما و فضلا و علما مستطهر
چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند ما حکایت کرد مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل قزوینی از امیر مجد
الدوله که یکی را از اعزه آل بویه مالیخولیا پدید آمد و او را دران علت چنان در خیال آمد که گاو شده هم
روزه بانگ گاو کردی و گفتی کرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید بجایی رسید که هیچ نمیخورد و روزها برآمد
اطبا از معالجه او عاجز شدند شیخ ابو علی در آن وقت وزیر شهنشاه علاء الدوله بود و بروی اقبالی تمام داشت و
امور ملکی و مالی در کف کفایت او نهاده بود و آنچنان بعد از اسکندر که ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی
وزیری نداشت و در آن حال که شیخ وزیر بود هر صبحدم برخاستی و ده ورق تصنیف کردی و چون صبح صادق بدمیدی
شاگردان را بار دادی و مباحثه کردن جمیع شدندیم و تا ما بیرون آمدن هزار سوار از معارف و مشاهیر و ارباب
حوایج بر درگاه او جمع شدندی شیخ سوار شدی و آن جماعت از پی او رفتندی چون بدیوان رسیدی قریب دو هزار سوار
شده بودندی تا نماز پیشین در دیوان بودی چون بخانه آمدی آن جماعت با او نان خوردندی و بقیلوله مشغول شدی
و چون برخاستی نماز بگذاردی و پیش شهنشاه رفتی تا نماز عصر میان ایشان مفاوضه میرفت و هم ولی که در میان ثالثی
نبودی مقصود ازین حکایت آنست که شیخ را هیچ فراغتی نبوده چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند از
شاهنشاه در خواست نمودند که شیخ ابو علی را بعلاج او مأمور کرداند علاء الدوله گفت شیخ قبول کرد پس گفت بیمار
را بشارت دهید که قصاب آمده که ترا بکشد او شادی کرد و شیخ کارد بدست بر سر بیمار آمد و گفت کارد بدست

حکایه ابو علی سینا

دست گرفته بیرون آمده گفت این گاو کجاست او را بکشم بیمار بانگ گاو کرد یعنی اینجاام شیخ در میان سرای استاد
و فرمود دست و پای او ببستند و آن کارد بر کارد میمالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانچه عادت
قصابان است پس گفت این گاو بسیار لاغر است این را علف باید داد تا پاره فربه شود پس برخاست و بیرون آمد
و گفت دست و پای او بگشایید و خوردنی پیش او برید و گویید بخور بیمار بعد از آن بخوردن در آمد و اغذیه و اشربه
مناسب داده و گفت این گاو را البته فربه کند هر چه او بدهید او میخورد که فربه شود میخورد تا یکماه صحت
کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه نتوان کرد الا بفضل کامل و حدس صحیح **حکایت** صاحب کامل الصناعه
آورده که در ولایت فارس حمالی بود که باری بغایت سنگین بسر برده شد و در سر پنج ماه یا شش ماه او را
درد سری حادث شد که بیقرار شده و ده پانزده روز بگذشت که همیشه بدین صداع گرفتار بود و خفا(؟) بر
قصد کرده بود که خود را بکشد طبیبی بر در سرای او میگذشت برادر حال پیش او دید و خدمت کرده حال عرض کرد
گفت او را بیرون آورند چون آوردند مردی دید مهیب قوی هیکل جثه کفشش در پای داشت هر یک بوزن
یک من خم منقش او بدید و بصورت او نگریست و گفت او را بصحرا آورند چنان کردند چون بصحرا رسید غلام خود
را گفت که دستار از سر او برگرفته در گردنش انداخته و تابیدند و غلام دیگر را گفت که کفشها از پای او
بیرون کرده بر سر او زدن گرفتند زن و فرزندانش بفریاد آمدند او طبیب مردی محتشم بود بهیچ نشنودند
گفت پس آن دستار را بدست غلامی داد که بر اسب سوار بود و گفت در صحرا تاز غلام تاخت و او را
در آن دشت بسیار بدوانید خون از بینی او روان شد که تا از مردار قریب سه صد درم خون از دماغ او برفت
و آن شخص در خواب شد او را برداشتند بخانه آوردند بخسبانیدند خفته ماند و آن درد سر رفته و هرگز
محتاج بمعالجه نشد عضد الدوله از کیفیت آن معالجه پرسید گفت آن ماده بود که از دماغ او فرود آمده بود و بدون
آن علاج نمیشد **حکایت** در کتاب چهار مقاله آورده که در عهد سلطان ملکشاه و سلطان سنجر در شهر هری
فیلسوفی بود که او را ادیب اسمعیل گفتندی مردی نجیب و بزرگ و کامل بود و آثار و معالجات غریب بسیار از او بظهور آمده
بوده روزی از بازار قصابان میگذشت جوانی قصابی را دید که گوسفندی سلخ میکرد و پاره پاره گرم از درون
آن بیرون آورده و در نان میپیچید و میخورد خواجه اسمعیل بعطاری که در پهلوی او دکان داشت گفت هرگاه این مرد
بمیرد پیش از آنکه او را در گور کنند مرا خبر کن چون پنج شش ماه گذشت خبر افتاد که فلان قصاب بغته مرد

و فرزندان

و فرزندان و اقربای او برسم تعزیت داشتن مشغول شده و خود را در خاک و خون افکندند عطار آنکه خواجه اسمعیل
آمد بدید و او را خبر کرد خواجه عصا برداشت و بدان سرای رفت شد و چادر از روی مرده برداشت و علاج سکته آغاز نهاد
روز سیوم مرده برخاست و معالج شده و سالها بعد از آن زنده ماند خواجه عبدالله انصاری خواجه اسمعیل را تعصب
در زندیقی ابا قصد او کرد و کتب او را بسوخت و آن تعصب بجهت آن بود که مردم را اعتقاد آن بود که خواجه
اسمعیل مرده زنده میکند خواجه عبدالله را مرض قولنج عارض شد اطبا بجهت معالجه گرد شدند سود نداشت نا امید شدند
بعد از آنکه از ایشان نا امید شدند قاروره بر پیش خواجه اسمعیل بردند بنام دیگری و از وی علاج خواستند
خواجه اسمعیل گفت این قاروره فلان است و قولنج دارد و اطبا عاجز شده اند بسیار فرمود که کمی پوست پسته
و کبر منگ عسکری آوردند و کوفته در هم آمیخت و گفت ابرا برید و بدهید و بگویید علم میباید آموخت
و تعصب بجهت کار علماست چون آن صفوف بخواجه عبدالله خورده شد در حال شفا یافت و این خواجه
عبدالله انصاری از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السائرین است که بسیاری از مشاهیر صوفیه
آن کتاب را شرح نموده اند و حکایات در باب نوادر طب و لطایف سخنان ایشان و غرایب معالجات و ما از
آن بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آنها ندارد لهذا این مقدار اکتفا نمود **فصل** ششم در آداب
تدبیر منجمان و مهندسان و ارباب علوم تعلیمیه که آنرا علوم ریاضیه خوانند علوم ریاضی منافع بسیار دارد و
حکمای قدیم فکرهای عظیم کرده اند و این علوم را ترتیب داده و ظاهر است که چنانچه محققین گفته اند که اصل این علوم
مستند بوحی الهی بوده باشد که بتوسط حضرات انبیا به بشر رسیده باشد لیکن بتلاحق افکار علما و حکما
تفصیل و تنقیح یافته و صورت ترتیب و تدوین پذیرفته و در بسیاری از امور معاش علم هندسه مدخل تام دارد
و لهذا از افلاطون نقل شده که الفضلاء ثلثة الحکیم والطب لابد الحکم والهندسة للمعاش نیز علم طب از جهت بهای
تن است و طب از جهت بدنهای ناسوتست و هندسه از جهت معاش تمام است و مدخلیت علم حساب در امور
معیشت مستغنی از بیان است و علم هیئت جهت معرفت اوضاع زمین و آسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب و
معرفت حساب بهای ماه و سال و اوضاع فلکی که برصدها دانسته میشود نافع است و بر ملوک لازم است که تربیت علمای این
فنون میفرموده باشند و از این طبقه جمعی در خدمت میبوده باشند و لهذا اعاظم ملوک از قدیم الایام قبل از اسلام
و بعد از اسلام اکرام این طبقه میفرموده اند و ترتیب میفرموده و همیشه همت متوجه ترتیب این علوم و نستین

از علاج ...

ترغیب
رصدها و بنیان آن میسر نشده اند و خلفای بنی امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلام همه ارباب این علوم را
تمام مینموده اند و جمیع از اهل این علوم که بر دین اسلام نبوده اند نصاری و مجوس و صابئ و امثال آن بوده اند
بجهت رغبت باین علوم و حاجت بفوائد آن تربیت تمام مینموده اند و سلاطین ترکان چنگیز که در سابق صحرا
نشین بوده و از قواعد علوم و صناعات حکمیه کم بهره بوده اند باین علوم رغبت داشته اند و در جهت درستی
طالع و آئین این فنون اهتمام مینموده چنانچه منکوقاآن که از اعاظم سلاطین چنگیز است و امر ببستن رصد داد
و بعضی حکما این فن را از ماوراءالنهر و غیره جهت این مهم طلب نموده بود و بسبب این امر از ترتیب این امر عظیم عاجز
آمده بودند و چون آوازه وفور فضایل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانا الاعظم قدوة الحکما المحققین افضل
الاعاظم المتاخرین خواجه نصیرالملة والدین محمد الطوسی که در آن وقت در حبس ملاحده قهستان بود شنیده بود در
شوق تمام بصحبت حضرت خواجه داشت در وقتی که برادر خود هلاکوخان را با لشکر بسیار بکین مأمور ساخته بود که از
امور جمهور نموده بتسخیر بلاد ایران خاصه بلاد مقرر داشته بود که چون تسخیر بلاد قهستان و فتح قلاع ملاحده نماید
جناب خواجه را نزد او بسلامت بفرستند هلاکوخان بعد از فتح بلاد مذکور بصحبت جناب خواجه رسیده او را در
غایت عقل و دانش و تدبیر صحیح یافت و از مفارقت خواجه گردید و او را در مرتبه اعلی اعتبار فرموده در مهمات
مهمات ممالک از مشورت او تجاوز نمی نمود و در زمان او خواجه مأمور به بستن رصد گردیده در ظاهر مراغه ترتیب رصد نمود

و اما علم احکام نجوم از فروع علم طبیعی است و در ضمن معرفت این علم فواید بسیار است حاصل میشود یکی اطلاع بر امور
آینده و این فایده عظیم است چه در طبیعت بشر رغبت بدانستن اشیا قبل از وقوع مرکوز است و از اطلاع بر امور
آینده نفس را لذت تمام حاصل میشود دیگر هرگاه از روی نجوم اطلاع بر حصول مضرتها در زمان آینده حاصل شود
تدارک آن بهتر از آن میتوان کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که در این زمان در فلان مکان وبا حاصل میشود احتراز
از رفتن بآن مکان خواهد کرد و اگر معلوم شود که در این سال سرما شدید خواهد بود تدارک جهت جمع هیزم خواهد
کرد و اگر معلوم شخصی شود که بر مزاج او حرارت غالب خواهد شد در تدبیر تبرید خواهد کوشید و اگر معلوم شود که از فلان
جانب لشکر مخالف حرکت خواهد کرد در ضبط سرحد و حدود آن جانب خواهند کوشید و دیگر هرگاه از روی نجوم
اوضاع با خصوصیات طالع پادشاهان و اطلاع بر خصوصیات احوال دشمنان و مخالفان بهم رسد منفعتهای کلی دارد چه
هیچ چیز در تدبیر امور دشمنان مانند علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست و دیگر از فواید علم نجوم

تعیین

وضع
تعیین ساعات است از جهت اختیار کردن کارها چه وضعی چند از اوضاع فلکی مناسبت بکارها دارد که چون کار بران
بشود ثمره فایده خواهد بود و اگر بغیر آن وضع شود نخواهد بود پس دانستن نجوم از این راه نافع است و لهذا اکثر علما
و ملوک و سلاطین و امرا همین علم علوم نجوم را معتبر دانسته اند و احادیث بسیار بر صحت آن دلالت دارد و از جهت آنکه
از قدیم الایام الی الآن اکثر طوایف عالم سخنان منجمان مسموع میداشته اند پس بر ملوک لازم است که او را منجمانی باشند
که جهت مهمات امور او اختیار ساعات میکرده باشند و از وقایع آینده بحسب وسع و فهم خود خبر مینموده باشند
و ضبط تواریخ و حساب سنه و روز و اخبار از کسوف و خسوف و امثال آن که از علوم ریاضیه مستفاد میشود مینموده
منجمان پادشاه است و بر پادشاه لازم است که ایشان را تربیت میکرده باشند و در تعلیم و تعلم علمی که در این امور حاکم
تحریص مینموده باشند و مرتبات و حوایج و امر معاش ایشان را بوجه وسیع متکفل باشند و دقایق اکرام و رعایت
عطوفت نسبت بایشان مرعی دارد و همیشه ایشان را بفکر و کار و اعمال صنعت خود مشغول داشته باشند و از لهو
و اقسام عیش جویانه منع کننده باشند و نیز سایه ایشان میکرده باشند و حمایت و اکرام نسبت بایشان باندازه
حالی بجا آورده و از هر کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود یا حکمی غریب بتازه بتحریر ظهور رسد بر وفق و
اندازه آن مهمت و حمایت مرعی دارد و بر منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم صناعات خود بجا آورد و
اوقات را بغیر صنایع نسازد و مطالب این فن که مختصر است بر آن مشتمل است چون مجمل کوشیار و مدخل ابونصر
و تفهیم ابوریحان و کفایة التعلیم ابوالمحمد غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشند و همیشه اوقات صرف مطالعه
مطولات چون اربع مقالات بطلیموس و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبدالجلیل و احکام
و امثال آن مینموده باشد و باید که از اول بسیار مجمع شود منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و راه احتیاط
نگه دارد و تا تواند خبرها را بوقت و ساعت تعیین ننماید مگر که دلایل متعاضد باشند و واضح باشند و مشوره
راستی در همه باب شعار خود سازد و مکتسب خاصیت کسی را که طبع راستی است سخنان او درست میشود و خلاف
این دروغ گو و لهذا احکامات دروغ گویان معتبر نیست و بر خواب ایشان اعتمادی نیست و خواب ایشان نیک
نیست و کسی که راست گو است رای او نیز صحیح و طبع سلیم او مستقیم است و احکام او نیز درست است بخلاف دروغ
گو و از غرایب آنست که بعضی از اطبا تجربه کرده اند که امراض دروغ گو بصعوبت اصلاح می پذیرد و ملکه طبیب نیز در تشخیص
او حیران میشود گویا که قوت او نیز دروغ میگوید پس اگر منجم خواهد که احکام او درست آید از دروغ گویی احتراز تمام لازم داند

مکرره

و باید که منجم پادشاه محکم کتمان اسرار کرده باشند و بر منهج صلاح و تقوی و دیانت ثابت قدم باشند تا او را برکات علم
بوده و از آثار فیض قدسی بی بهره نباشند و احکام او صحیح آید و باید که منجم پادشاه محکم کتمان اسرار کرده باشند
بجهت آنکه از خصوصیات احوال پادشاهی که اظهار آن مفسده ندارد در خبر احتیاط میکرده باشند الا محاسن سیر و
اخلاق و عادات و اوضاع متعلق بپادشاه که نشر آن نزد همه کس بر خواص ملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین ساعات
و اوقاتی که جهت مملکت تعیین کرده باشند هر چند امر خفی باشد کسی را آگاه نکرده اند و کمال مبالغه در کتمان اسرار از
کسی منتفی شود که بسیار سخن و فضول و پرگو نباشند چه کسی که سخن بسیار گوید او را بسیار غلط واقع شده
سخن چند گوید که مستمع از آن استدلال بر خفایا و اسرار تواند کرد و دیگر چون حاجات منجمان موقوف بر جای و وقتی
خاص نیست بلکه اکثر اوقات میباشند میباید که منجم پادشاه بر در بارگاه و در درگاه اکثر اوقات حاضر باشند و حضور
مجلس بار بکوشی ملتزم نباشند که موجب ملال پادشاه گردد و هر چند پادشاه بتعاون خوش رخصت داده باشند
باید که طریق احتیاط هم وقت مرعی داشته باشند و بر رخصت کلی مغرور نشوند و دیگر باید که منجم کارها را اگر در
آخر آن خطرات موقوف بر وقت و ساعت بد نداند و مکرر تجربه این فایده مراقبت ساعات اختیار و آفات خیر
آن کارها را در نظر داشته موافق آن معمول دارد حکایت در کتاب عیون الانباء مسطور است که عضد الدوله
هرون الرشید او را قولنج صعب عارض شد عیسی بن حکم دمشقی را از راه دعا حاضر کردند علاج و طبابت کرد دو منجم بودند
حاضر ساختند بیمار از عیسی طریق معالجه پرسید عیسی طبیب گفت قولنج سخت مستحکم شده که اگر مبادرت
بحقنه نشود از قضا ممکن خوان بود بیمار علاج و طب گفت از جهت ساعت اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کنیم لایح
گفت این کوکب از آن کوکب است که خیر علاج آن ساعت تا منجمان میگویند توان کرد و در این امر است
که جنس را اگر بر دیگر مشغول شود شروع در علاج باید کرد و در این عیسی طبیب نیز آنست از عیسی پرسید که
لایح چنین میگوید تو چه میگوئی گفت چنان است که او گفته پس از طبیب سؤال کرد که این چه جهت گفت امروز قمر با
زحل است و فردا با مشتری و در این امر آنست که علاج را تأخیر باید کرد تا وقتی که قمر مقارن مشتری شود لایح گفت ترسم که
وقتی که قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان شده باشد که خطر بعلاج نفعند عزیز سخن او را بغایت درک فرود
از خانه بیرون کرده بقول طبیب عمل کرده پیش از رسیدن قمر بمشتری بیمار درگذشت و چون قمر مقارن مشتری شد
لایح گفت فی زمان او گفت که حالا وقت علاجی است که طبیب تعیین کرده بود تا معالجه کنیم و دیگر باید که چون منجم از

طالع مولود پادشاه آفتی که حادث شود و از اوضاع کلی مختوم بود اگر کند پادشاه آن را رد کند و عقد انواع طاعات و خیرات
واقع نبوده بازگشت و دفع هر چه و تأسیس تعدیل و اطلاق محبوسان زکات و تجارت تا هم باید از این راه طلب دفع آفت
نماید چه این امور را در دفع آفات و ازاله حوادث مدخلی تمام است در بعضی احادیث که در کتاب جنوب السید جلیل القدر
رضی الدین بن طاوس مذکور است وارد شده که معتقد کسی که از اصحاب حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام خبری نوشته به عثمان بن جعفر و آن کتابت را بحضرت عرض نمایی مضمون کتابت آنکه منجم میلاد او را گفته که
از جهت دولت او تعیین زمانی نموده و آن زمان نزدیک شده و او بر خود میترسد و دوست میدارد که حضرت او را
عملی دلالت کند که آن عمل تقرب بخدای عز و جل کند علی بن جعفر آنکه حضرت جواب نوشت
جل آن مذکور ساخت که امر کنی فلانی را که بجا آورد و از روزه آنچه تواند یا هر روز یا سه روز یا در ماه
خلل نباشد یا در هر روز و در هر دو روز از تصدق قربت بر شصت مسکین و آنچه تواند و خود را مشغول کند و در از
شب و روز مشغول شود بی و مجلس بر استغفار و قرائت قرآن و ذکر خدای عز و جل و اعتراف در وقت کناه خود
و استغفار کند از آنها و یکرد اند با خدا از صدقه و عتق و خالص سازد نیت خود را از اعتقاد خود و مطلع هم بجا آورد
و شکر کند خیر به درست باشد و امید که شده باشد که نفع دهد خدا عز و جل و سبب مرتبه که از داده و آنچه خدا است
با وفا و خوشنودی از او و محبت کردن با او در او و الله که مکرر ساخت مرا امر او و فوق آنچه وصف کنیم با آنکه امید دارم
که خدای عز و جل عمر او را زیاد کرده اند و باطل سازد قول منجم را که خدا او را مطلع بر غیب ساخته صاحب کتاب نجوم
الصفا ذکر نموده که در علم نجوم فواید بسیار است سبب اطلاع بر آنچه حادث میشود در مستقبل چه هر گاه آدمی را خبر شد از
این شود مهیا اند او را ممکن است که از نفس خود و بعضی آفات دفع نماید یا جمع که وقوع آن امر را که کمان کرده منع کنند
بلکه از آن احتراز کند و مستعد آن گرد چنانچه مردم مستعد میشوند جهت دفع سرما در زمستان بتحصیل پوشش و جهت
دفع گرما در تابستان بتحصیل سرداب و دفع گرانی بتحصیل غلات و ادخار آن و جهت دفع آفت چشم بتکحیل آن را
در کسوف ها نزد خوف حادثه و آنچه ما بین داند آنکه گفته ام دیگر است و آن آنست که مردمان چون حوادث را قبل از
وقوع بدانند ممکن است که دفع بلا کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حق سبحانه و تعالی و انابت بجناب او و روزه
گرفتن و نماز کردن و فرایض بجا آوردن و قربانی کردن و سؤال از خدای عز و جل کردن که از ایشان دفع کند و صرف
کند خیر را از نزول آن و میرسد الخ ... گفته بر او را اگر نظر کنی در اسرار رموز تیسیر الهیئه ملک در شرح بیست باب...

و این شرح را به اثبات آن امر چنین است که موسی بن عمران وصیت کرد بنی اسرائیل را بعد از آن گفت حفظ کنید
تورات را و بوصایای آن عمل نمایید که به درستی که خدای عزّ و جلّ مستجاب می‌سازد دعای شما را و از زنان می‌گرداند
سحرهای شما را و اجتناب می‌سازد بلا را از شما و بسیار میکند اموال و اولاد شما را و از شما باز میدارد شر
دشمنان شما را و هرگاه ترسیدید از حوادث دهر و مصایب ایام توبه کنید بخدای عزّ و جلّ و استغفار کنید و روزه
بدارید و نماز کنید و تصدق کنید و دعا کنید که شر آنچه از آن ترسیده‌اید از شما گرداند و آنچه از آن حذر میکنید از شما
دفع کند و کشف کند از شما محنت دنیا و مصایب دهر و حوادث ایام را و بدین نهج بوده وصیت حضرت مسیح علیه السلام
حواریان و اصحاب خود و وصیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله مر امت خود را تمام شد کلام اخوان الصفا و صدقه دفع بلا و حوادث
قبل از نزول میکند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که صدقه دفع مرگ بد میکند و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که بر و صدقه دفع فقر میکند و عمرها را دراز میکند و مرگ بد را دفع میکند و از
حضرت صادق علیه السلام منقول است که یهودی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و گفت السام علیک حضرت
گفت علیک اصحاب فرمودند که این مرد بود که بر شما سلام کرد حضرت فرمود من نیز بهمان طریق رد سلام او نمودم
آنگاه حضرت فرمود که این یهودی را افعی در قفای او را خواهد گزید و او را خواهد کشت آنگاه یهودی رفت و
هیزم بسیاری جمع کرده بر دوش برداشت و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود پس حضرت فرمود که هیزم را گذار
گذاشت ماری سیاه در میان هیزم بود حضرت فرمود ای یهودی امروز هیچ تصدق کرده گفت این هیزم را
بردوش بستم و آوردم و با من دو رغیف بود یکی را خوردم و یکی دیگر را بمسکینی تصدق نمودم حضرت فرمود که
بآن خدای عزّ و جلّ دفع آفت آن مار را از تو کرده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که فرموده که
مردی از بنی اسرائیل را فرزندی نبود پسری او را متولد شد او را گفتند که این پسر در شبی که او را تزویج
کنی فوت خواهد شد چون شب عروسی آن پسر در آمد نظر او بر پیر مردی ضعیف افتاد بر او ترحم کرد و او را طلبید و
و اطعام فرمود آن مرد گفت که مرا زنده کردی خدای عزّ و جلّ ترا زنده گرداند کسی بخواب پدر آن پسر آمد
و گفت از پسر خود سوال کن که چه کرده بعد از سوال ماجرا را باو خبر نمود نوبت دیگر در خواب دید که باو گفتند که
خدای عزّ و جلّ زنده داشت پسر ترا به احسانی که با آن مرد پیر کردی و در کتاب قصص الانبیا از حضرت صادق
علیه السلام نقل کرده که حضرت عیسی علیه السلام بر گروهی در مجلس عروسی گذشت از حال ایشان پرسید گفتند دختر

و احادیث بسیار بر این دلالت میکند که

جبرکار ره

فلان

فلان را از جهت فلانی می‌برند حضرت فرمود که آن زن در این شب مرده خواهد بود چون صباح شد گفتند آن زن
زنده است مردم بخانه او رفتند حضرت بشوهر او گفت که از زوجه خود بپرسد که شب گذشته چه کرده چون از او
پرسید گفت کاری نکرده‌ام بغیر آنکه سائلی در هر شب جمعه نزد ما می‌آمد در این شب گذشته در شب آمد و آواز کرد
کسی جواب او نداد گفتم بر من دشوار است که آن ضعیفه آواز او می‌شنود و عیالان ما نمی‌شنوند گرسنه ماند نمی‌گذارم
برخاستم و نزد او رفتم و آنچه حصه باو میدادم باو رسانیدم حضرت علیه السلام فرمود که از جایی که نشسته بگذار
رو با کلی در زیر جامه او افعی بود حضرت فرمود که بآن خیری که کردی خدای عزّ و جلّ آن افعی را
از تو دفع کرده و از کتاب دلایل الدعوات منقول است که از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که یکی از اصحاب
آنحضرت گفت که حاضر شده اجل تو چند نوبت در هر مرتبه خدای عزّ و جلّ تاخیر کرد بسبب آنکه تو صله رحم
بجا آوردی و با اقربا نیکویی کردی و از آثار دعا و حصول اجابت و دفع بلا بسبب دعا و استغفار از غایت وضوح
مستغنی از بیان است و بسیار از آیات و احادیث معتبره دلالت بر آن میکند و هر چند دفع بلا بسبب قوه و رکن و عباد
بر طاعت و افعال خیر کمال ظهور دارد و تفصیل آن در این مقام از غرض این فصل بیرون است لیکن غرض است که
منجم را شاید که چون گمان خطری کند پادشاه را باین امور تحریص تام نموده باشد و چون عملی از آداب انجام
مذکور شد همین و ذکر بعض حکایات که دلالت بر احکام و اصابت آن میکند ایراد میشود حکایات فصل دوم
الراسین زیر ماموس بوده و او در فنون علوم مهارت تام بوده خصوصا در فن احکام نجوم و مشتهر بوده و از
اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و در بزرگی و جلالت بمرتبه رفیع رسیده بود آورده‌اند که جبرئیل بن بختیشوع
منجم که عقل را در این تربیت صورت حال اگر چون طاهر را مدفع علی بن عیسی ساخت و نشستم آنچه در خزانه
بود در وجه علوفه لشکر او صرف شد بعد از چند روز رقعه‌ای از لشکر او بسط نوح بد بخانه آمده آغاز نشد و گردند
فضل گفت چه شود اگر بخط برآیی و بر فلان منظر نشینی او را گفتند که این عمل بکرد که ... ان
گفت از آنجا بزیر بیایی که خلیفه روی زمین باشی فرود دل خود آن را باستهزا حمل کرده جهت تسلی خاطر او بدانجا
رفتم و صفحه‌های اسطرلاب بنهاد و سعی و صنعت کرد کار بجایی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان آب
روم شاید که آن زحمت نجاتم نموده رنگ فی ماند دیگر خود را از آن باز داشتم فضل اصلا التفات نکرد در
اسطرلاب گرد آفتاب نشسته بود و میگریست رجاله لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه

مطور است

افات و رمه

ابن سهل ره

از مامون نقل کرده که در آن وقت که
در حضر با او بودم از فضل بن سهل
در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم

آتش زنند غیر از سر بسیکی اراده زیر زمین کرده در باطن انکار فضل امر از بن ستم فضل را سوگند داد که ساعتی دیگر
صبر کن گفت که والله فردا دنیا بیاید مگر کلافت و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جماعه سواری و صدای می‌آید که تعجیل میرانند
باشند غیر بغداد ان گفتیم که بنگرید که این نوع کسی بنظر شما درمی‌آید کسی گفت سیاهی می‌نماید و حقیقت معلوم نیست
که چه چیز است القصه آن جماعه سوار نزدیک رسیده بعضی از لشکریان به استقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبری
می‌پرسیدند ناگاه صدای مژده از هر گوشه برآمده و آن سوار قاصدی بود که طاهر ذوالیمینین سر علی بن عیسی را
مصحوب او فرستاده بود معارف لشکر که آن خبر شنیدند همه بتقدیم تهنیت پیش آمده زبان به تهنیت گشودند و تهنیت خلافت
از آنجا بخاطر خویش زیر آمدم حکایت از تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر که منقول است که مامون فضل بن سهل را بامر وزیری
استشاره نمود فضل که در علم نجوم بغایت ماهر بود از زردی نجوم میدانست که خلافت مامون را خواهد بود و عاقبت کار او
انبرا مامون اعلام نمود و مامون بکار بسی همچنین دل نهاد حکایت حسن بن سهل برادر فضل بن سهل در علم نجوم بغایت
ماهر بود و بر مذهب شیعه بود و شیخ طایفه شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا
علیه السلام شمرده و بعد از فوت فضل مامون او را وزیر خود ساخت و در رسالت وزیری مرتبه عظیم یافت صاحب
کتاب عیون اخبار الرضا بسند خود از یاسر خادم حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که فضل کتابتی از برادر خود
حسن بن سهل رسید که من در تحویل این سال نظر کردم بقواعد نجوم چنان یافتم که در فلان ماه در روز چهارشنبه
تو را مضرت حدید و حرارت آتش در خواهد یافت و رای من آنست که در آن روز تو با حضرت امام رضا و امیرالمؤمنین بحمام روی
و در حمام حجامت کنی و خون را بر بدن خود بریزی تا آسیب آن نحوست از تو زایل شود و فضل بخدمت مامون فرستاده
و این مضمون را باو نوشته و از او التماس کرد که در آن روز با او بحمام رود و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز این التماس
بکند مامون در این باب رقعه بحضرت علیه السلام نوشت و این التماس از آنحضرت کرد حضرت در جواب نوشت که من فردا
در حمام نمی‌روم و رای من این نیست که شما نیز بحمام بروید و فضل نیز نرود و مامون باز رقعه بحضرت نوشت و این التماس
کرد حضرت نوشت که من فردا بحمام نمی‌روم چه من شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم که بمن گفت یا علی فردا بحمام
مرو مامون بحضرت نوشت که راست گفتی یا سیدی و راست گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله من نیز فردا بحمام نمی‌روم
و فضل خود داند پس گوید چون شب شد و آفتاب غروب کرد حضرت با ما گفت بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه
اللیلة پس پناه می‌بریم بخدا از شر آنچه در این شب نازل میشود ما گفتیم و چون حضرت نماز صبح کرد با ما گفت بگویید نعوذ بالله

من شر

باسناد خود هم

در جواب نوشت

من شر ما ینزل فی هذا الیوم و چنان میگفتیم و چون حضرت نماز صبح کرد نزدیک بطلوع آفتاب شد حضرت بمن گفت برو
بام برآی و گوش بدار ببین خبری میشنوی چون بر بام برآمدم آواز ضجه برآمد و بلند شد و در آن اثنا
مامون از دری که از خانه او بخانه حضرت گشوده بود داخل شد و گفت اجرک الله یا سیدی در فضل
که بحمام داخل شد و جماعتی با شمشیر بر او داخل شدند و او را کشتند و در کتاب ... ابن طاوس از کتب ... نقل شده
که بر کتابی بخط فضل ذوالریاستین نوشته یافتند بخط او که در فلان سال مرا کشته خواهد بود و امید بخدا دارم
در دفع آن و اگر حساب نجومی درست است آن امر در این سال واقع خواهد شد امید بخدا داریم که خاتمه کار ما
را بخیر گرداند و ذوالریاستین را هر سال تقویمی بود که هر روز نوشته که امروز جهت چه کار خوب است و از چه کار احتراز
باید کرد چون بروزی رسید که در آن روز کشته شد نوشت بر این روز چه تقویم آن روز از وقت ... را
دارد خواهر فضل نقل کرده‌اند که فضل بن سهل داخل شد در آن شبی که صباحش کشته خواهد شد نزد مادر
خود و بر جانب مادر نشست و شروع کرد او را موعظه میکرد و تسلی میداد و ذکر حوادث روزگار و بعضی امور عجیب
میکرد آنگاه او را سینه و پستان‌های مادر بوسید و او را وداع کرد وداع کسی که بر عزم سفر رفتن بوده باشد پس بر
خاست و بیرون رفت بی‌قراری و اضطراب داشت از موضعی بموضعی دیگر منتقل میشد و از نشیمنی بنشیمنی دیگر میرفت
و او را خواب نبرد و چون سحر شد متوجه حمام شد بستری آوردند بر آن سوار شد و حمام در اندرون بستان بود
بستر او را اسب خسته ... شد تا آنکه آفت بهم نگردد پیاده بحمام رفت آنگاه کشته شد حکایت در بعضی
تواریخ مذکور است که مامون بعد از قتل فضل بمنزل او رفت و گفت اگر خبری از متروکات فضل لائق سرکار ما باشد
آورد
بفرست که در برابر آن رعایت کرده شود و مادر فضل صندوقچه مهر و قفل کرده آن بود نزد مامون فرستاد چون سر
گشودند درج ... بمهر طاهر گفت سر آن را نیز گشودند حریری از آن بیرون آمد که فضل خود نوشته بود هر تمام حالات
در وقت هلاک خود را ذکر نموده بود که در فلان روز در میان آب و آتش کشته گردد حکایت آورده اند که وقتی مامون
طاهر ذوالیمینین را بمحاربه لشکر بغداد و مأمور ساخته و فضل در ساعتی مرغوب جهت او رایت و گفت با تقیت و
هیچ سالی این رایت را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام شصت و ... در میان طاهریان بود حکایت
از بعضی کتب نقل شده که در زمان و خلافت معتصم حسن بن سهل در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علم نجوم که در آن
بارع بود و با نهایت رسیده بود و هر وقت اسطرلاب بدست گرفته و نظر در مولد معتصم میکرد روزی بود که خود

حسن گفت که نزد امیر المؤمنین رو و بگو که گر تو نظر طالع مولود تو نموده بجهت کدام خیانت یافته که از او جواب
آفتی نشاید در خلاف سابق رسید حسن گفت ای قرة العین آن رسیده که الحال از امیر المؤمنین در این وقت طلوع او
برابر مشتری است تربیع کو نسبی بنجم نا کند و بر خلاف آنچه مصلحت و تدبیر تقاضا میکند عمل نماید گفت ای پدر کیست
تو نصیحت او بشاید خود بکن و آنچه شرط نیکو خواهی است بعمل آور که در اینجا خطره جانی است و از عوض نیست اگر
نصیحت تو قبول کند فهو المراد و الا آنچه بر تو فرض و لازم است بجا آورده باشی حسن نزد خلیفه رفت و آنچه پدرش
گفته بود بعرض رسانید و خلیفه گفت ای ابا الحسن خدای جزای خیر تو را دهد که نیکویی داد نزد او برو و سلام رسان
و از او سؤال کن و در روزی که تعیین کرده نزد من حاضر شود و ملازم من باشد تا آن روز منقضی شود که در این صورت
و تدبیر دیگر او را تو شرکت بپسندم چون صباح آن روز شد حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در آن
مجلس است بیرون رفت و با حسن خلوت کرد و حسن اشاره نمود که در مجلسی نشیند که در سقفش آن از چوب چیزی
نباشد و بقلابه ابا الحسن او می ماند و سخن میگفت و معتصم او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت نماز رسید معتصم
برخواست که وضو سازد حسن گفت امیر المؤمنین از این مجلس بیرون نرود و وضو و نماز و هر چه اراده او ان در
باشد هم اینجا بعمل آورد تا وقتی که زمان بگذرد و در این وقت خادمی آمد و با او شانه و مسواکی بود حسن گفت خادم
تو این شانه را شانه کن و با این مسواک مسواک کن خادم امتناع کرد و گفت چون عز امیر المؤمنین شانه کند
خادم معتصم گفت بلکه امتثال فرمان حسن بجا آور و مخالفت مکن چون خادم چنان کرد دندانهای او بریخت و دماغ
ورم کرد و بیهوش افتاده و جان بداد و حسن برخواست که برود معتصم او را طلب کرده شفقت و عنایت بسیار کرده
و املاک و ضیاعی که از پدران او گرفته بودند بر او رد نموده و قریب این حکایات نیز از مجلد سابع کتاب تاریخ الوزراء و
الکتاب نقل شده حکایت احمد بن عمر السمرقندی در کتاب اربع مقالات ذکر نموده که یعقوب بن اسحق کندی
یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بوده و حکیم روزگار که خدمت مأمون تقرب تمام داشت روزی در مجلس مأمون
شده با یکی از افاضل نشست آن فاضل گفت یهودی باشی چرا بالای فاضل اهل اسلام در نشستن
تقدم کنی یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن فاضل او را منجم میدانست و
از سایر علوم او بیخبر بود گفت من بر پاره کاغذی چیزی مینویسم اگر تو استخراج کنی که چه نوشته ام ترا مسلم میدانم
و با هم گرو بستند از آن فاضل ردا و از یعقوب استری با زین و لگام که با دویست دینار می ارزید آن

چیز

و زایچه کشیده

طالع
آن فاضل دوات خواست و بر کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مأمون نهاد یعقوب ارتفاع گرفت و
درست کرده کواکب را تقویم کرد و اما بر نمود و گفت یا امیر المؤمنین بر کاغذ چیزی نوشته است که اول آن
نبات بوده و آخر حیوان شده مأمون آن کاغذ را بیرون آورد بر آن نوشته بود که عصای موسی
مأمون تعجب کرده بود آن شیخ شگفتیها کرد پس یعقوب ردا که در برابر استر ساخته بود از آن شیخ
گرو بسته بود از دوش او برد تحقیق و این حکایت در بغداد فاش شد و در عراق و خراسان
منتشر گشت فقیهی از فقهای بلخ از آنجا که تعصب دانشمندی میکند کتابی در نجوم درست گرفت و
کاردی در آستین نهاد بقصد آنکه در درس یعقوب رود و در وقت فرصت کار او بسازد و از بلخ
روی به بغداد نهاده و در مجلس درس یعقوب حاضر شد و مر او را ثنا گفت و گفت میخواهم که از
علم نجوم پیش تو چیزی بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من آمده نه بدرس خواندن لیکن
از آن پشیمان شوی و علم نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد صلی الله علیه و آله از
منجمان بزرگ باشی بزرگان از بنی هاشم و معارف و مشاهیر بغداد بوده این کلام تعجب نمودند او بجهت
مقر آمده و کارد از میان کتاب بیرون آورده و بشکست و چند وقت در نزد او خدمت داد و پانزده سال
کرده تا در علم نجوم مرتبه کمال رسید و این حکایت را این کو احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود ایراد
نموده و آنچه نوشته یعقوب کندی یهودی بود ظاهر آنست که موافق واقع نباشد چرا که کندی
در اعداد اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعضی علما آنست که کندی مسلمان بوده و ابن طاوس از
بعضی نقل کرده که کندی شیعه بوده و این تفاوت مستبعد می نماید که مرد عالم مسلمان در مجلس خلیفه
تقدم تواند نمود حکایت از کتاب اخبار المذاکره نقل شده که نقل کرده از عمر بن الحارث الحارثی که
گفت من عامل جرایه سلاح منصب بوده و در دیوان بوده در حضرت موفق در عسکر او و ابو جعفر منجم و منجم دیگر
حاضر بودند با ایشان گفت طالع ملاحظه کنید جهت امری که من در ضمیر داشتم نیست گذشته و احوال از
شما سؤال میکنم و امتحان شما میکنم ایشان نظر در طالع و دلایل کردند و بهر دو گفتند که ما سؤال
شما از چیزی است از چیزهای نباتی گفت چنین است بگویید که چه چیز است فکر بسیار کردند و گفتند از جمل بقره

بلغ

سؤال کرد باید گفت چنین است چه چیز باید گفت نوری گفت بچه گاو است ابو معشر گفت سیاه خواهد بود و در روی او جای

خواهد بود و آن منجم دیگر گفت سیاه است و در دم او بیاضی خواهد بود موفق گفت بقره را حاضر کنید حاضر کردند

نزدیک بزاییدن بود گفت ذبحش کنند ذبح کردند و شکمش را بشکافتند و گوساله سیاهی بیرون آوردند

که طرف دم او سفید بود و دم او چسبیده بود بر روی او موفق و حاضران تعجب کردند و در حق منجمان احسان

واقع نمود و هم راوی مذکور نقل کند که در حضرت موفق بودیم حاضر ساخت ابا معشر و آن منجم دیگر را و گفت

این چیزی است بگویید که چه چیز است بعد از ملاحظه طالع و ادله آن منجم گفت از میوه است و ابو معشر گفت از

جنس حیوان است موفق تحسین آن منجم کرد و با ابو معشر گفت تو خطا کردی و سیبی بود چند جهت ابو معشر متحیر

شده و فکر بسیار کرد آنگاه آن سیب را برداشت و بشکافت و گفت ببین کرمی در میان سیب کرمی بود موفق تعجب

نمود و جایزه عظیم او را داد منقول از ربیع الابرار زمخشری شد و کرمی از کتاب [illegible] المستنصر که منجم شده مبتلا بود

معتزل فرستاد ابو معشر گفت آن المشتری را خدا گرفته از قول او تعجب کردند بعد از تفحص در میان قرآن بود حکایت

از کتاب بصایر ابو حیان توحیدی نقل شده که از ابو معشر نقل شده که گفت حاضر شدم [illegible] و زیادی و هاشمی

نزد موفق وزنی از منجمان استاد زمانه بود و موفق ضمیری در خاطر گرفت رادی گفت آنچه اظهار کرده را

و سلطنت است گفت دروغ گفتی بیگمان گفت امر حیلت و فعلی اضمار کرده گفت دروغ گفتی باشی گفت چند امر غیر آنچه

آن دو کس گفتند راس در وسط السماء است و صاحب طالع او ناظر است و کواکب ساقط اند و گفت تو نیز

دروغ گفتی آنگاه مرا گفت تو آنچه داری بیار گفتم امر خدای عزوجل در خاطر آورده گفت احسنت آنگاه وجه

از غرض رسید بیان آن کردم حکایت از ابو معشر نقل است که گفت در بعضی [illegible] در کاروانسرای فرود

آمدم و در آن کاروانسرا کسی بود که اراده عراق داشت و [illegible] گرفتم [illegible] وارد شدم

خبری داشت مرا گفت قمر در کجاست گفتم آیا تو فردا [illegible] قمر در تربیع مریخ است گفت بلا ما اگر [illegible]

کند بگذار بدین اعلام کردم و راضی شدند با من بشرط آنکه علف چهارپایان را [illegible] اگر خیم

کرده باشند با سخت کردند و انکار قول او نمودند [illegible] وقت ظهر رحلت کردند من با کاروان سرا بر

آمدم و ارتفاع گرفتم و دیدم که طالع سرطان [illegible] بود و مریخ در آنجا بود و قمر در [illegible] بود گفتم الله الله [illegible]

خود برسید استماع کردند آنها [illegible] و رفتند گفتم [illegible] که این جماعت خود را هلاک ساخته اند نشستیم و چیزی

که جمعی از اهل آن قافله آمدند زخم دار و راه زنان در آن وادی [illegible] زده بودند و آنچه داشتند گرفته بودند

چون مرا دیدند سنگ و چوب بر من انداختند و گفتند ای کافر [illegible] حرف تو از کشتی در راه ما زدی از ایشان بجهد

خلاص شدم و با خدا عهد کردم که از این علم بار دیگر سخن نگویم و تا حال بر این عهدم و خواهم بود تا زنده ام

حکایت ثابت [illegible] ابو القاسم مشهور بغلام زحل است و در خدمت ابو یوسف [illegible] بود روزی ابو یوسف

اراده آن کرد که سوار شود بطرف [illegible] برادر خود ابو عبد الله ابو القاسم گفت ای استاد سوار مشو که

امروز موجب [illegible] تحویل [illegible] قطع [illegible] گفت [illegible] برادر خود میروم از جهت [illegible] غلام

گفت [illegible] آنچه در آنجا [illegible] گفتند کجا میروی گفت [illegible] بعد از ساعتی [illegible]

بغداد خواهد رفت و چون ابو یوسف نزد ابو عبد الله رفت در آن روز او را بکشت حکایت از مشهورین بعلم

نجوم عبدالله بن محمد بن عبدالله [illegible] طالع ولادت او سرطان بود و بیشتر اهل بیت خود گفت که من

مولود [illegible] سرطان [illegible] طالع [illegible] سرطان است و امشب قمر منکسف میشود در سرطان اگر در این شب

[illegible] خواهم کرد [illegible] البته در این شب هلاک خواهم شد گفتند خدا عمر ترا دراز خواهد کرد

چون آن شب درآمد غلامی داشت که او را نجوم آموخته بود او را طلب کرد و بام فرستاد و اسطرلابی به او

داد [illegible] گفت ملاحظه طالع کن هر گاه از خسوف قمر دقیقه بگذرد [illegible] چون [illegible] از

قمر منخسف شد یاران خود گفت چه میگویید در باب مردی که [illegible] رفت

گفتند نه بلکه خدای عزوجل عمر ترا دراز میسازد چون دو ثلث منخسف شد متوجه کنیزان خود شد و هر که [illegible] بود

ایشان را آزاد کرد و آنچه [illegible] از ضیاع خود وقف کرد و گفت چه میگویید در مردی که در [illegible] و میرود [illegible]

از عمر او رفت گفتند نه بلکه خدا عمر ترا دراز میگرداند چون از ثلث آخر دو دقیقه گذشت [illegible] گفت وقتی که

مستغرق شود نزد برادرم عبدالله [illegible] بود [illegible] و غسل کرد و کفن پوشید و

حنوط کرد و بخانه داخل شد و در بر روی خود فراز کرد و بر پهلو خوابید هنوز تمام قمر گرفته بود که جان داد چون

نزد او رفتند او را مرده یافتند و بخانه عبدالله برادرش رفتند که او را اعلام کنند دیدند که عبدالله بر بام

نشسته [illegible] کشتی می آمد گفت آیا برادرم فوت شد گفتند بلی گفت [illegible] طالع ملاحظه میکردم [illegible]

گرفت

قره ثابت گفتم او جان داده **حکایت** از کتاب اخبار الذاکره نقل شده از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبد الملک
الزیات را دیدم که عود کرده بود از موکب معتصم پیش از رفتن معتصم بسر راهی در رفات خزان و دیگر رو مع
با وجه ارت داشتم گفتم جهت سبب که وزیر را ایذه اند مهموم می بینم گفت نه استی خبر را گفتم نه گفت سوار
شدم با امیر المؤمنین و غرض از یک طرف او سرگوشی می کردم و از طرفی دیگر ابن ابی داود و تا آنکه بر جسر رسید
بسیار ایستاده آنکه گمان کردم که انتظار چیزی دارد پس خادمی از عقب تمام بجانب او آمده با او پنهان
حرفی گفت پس او گفت مرا مهموم گردانیدی و در عقب تو بجانب قصر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط
راه رسید خنده بسیار کرد با آنکه خبری مضحک بنظر در آید احمد بن ابی داود جسارت کرد و گفت که امیر المؤمنین
صلاح و اندها را در سرور شریک سازد گفت شما را بدان حاجتی نیست ابن داود گفت بلی حاجت هست
خلیفه گفت امروز سوار شدم و بر جسر رسیدم یاد آمدم منجمی که در اینجا می نشست در ایام فتنه امین و
بعد از آن و موصوف و مشهور بود که فتنه و آوازه او را شنیده بودم چون در آن ایام فتنه و فساد بسیاری
بود طلب شد که بر سر راه نشیند و تنجیم کند چون ابراهیم بن مهدی دعوت گرفت بر نیز اعتماد کرد و به راه جسر
با بعضی دینار مقرر داشت و همچنین با مأمور پیش از غزو خود چه لشکرها و بعضی را نزد درهم و بعضی را ده درهم بود
جهت تنگی احوال و خرابی بلاد و مردم ... میگردند و از جهت تعصب از جهت جایزه هر روزی بر مرکب خود سوار
شدم منکر آن منجم را دیدم نقش من ... بر او شنید که از ابراهیم و از امر خود رسیدم که آیا مرا امری
خواهد بود یا خلیفه امین را خواهد بود نظر نمود و رفتم و غلام را گفتم با او ده درهم بانست ده درهم با او داد و
گفتم سؤالی میکنم نظر بطالع و او دلکن کرد انکار و گفت از تو سؤال میکنم که بجای کرتا هستم او گفتم چه غرض
داری از این سؤال گفت که طالع این تقاضا میکند و اگر این راست میگویی جهت تو نظر میکنم گفتم بلی
هاشمی ام گفت این طالع سعد طالع هاست در دنیا و از جهت تو خلافت حاصل خواهد شد و فتح آفاق
خواهی کرد و مالک خواهی گرفت و لشکر تو عظیم خواهد شد و شهرها بنا خواهی کرد و چنین خواهد بود و جمیع آنچه
مراتب آمد احوال خبر داد گفتم این سعادتهاست تو نیز بهت گفته و لیکن تو وقتی که از دنیا
شوی از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود گفتم برخی غیر این خواهد بود گفت بلی
هیچ خبر بتو کسی تر از یک خبر نخواهد بود گفتم کدام است آن گفت علامتی که ستلی باشند در ایام ملک تو

کرده

محمد پسر عبد الملک

هست

معروف

منکر

کرده باشند که دنی الاصل سفله باشند پس آنها بر تو غالب شده و کار بر تو ملک تو تمام کنند بعد خنده در خزانه بود
و هستم که بود در هم قسم خورده که غیر آنکه گرفته چیزی دیگر قبول نکنند پس گفت وقتی که این امر برسی مرا یاد آوری از آن
وقت با هم احسان کن گفتم که چنین خواهم کرد با حال او بخاطرم رسیده بود چون بر جسر رسیدم خشم بر رجاء
او اتفاد او بخاطرم رسیده و سخنهای او بخاطرم آمده تأمل کردم احوال خود را و تأمل کردم شما را اگر بزرگترین
اهل مملکت هم ابد تو بسر زیاتی و این پسر فیارست و شما ره ابن ابی داود کرد چون بخاطرم آمد که سخنهای او
همه درست آمد خادم را فرستادم طلب او و مبالغه کردم در تفتیش او تا او را بگیرم بوعده سابق خادم برگشت
و خبر آورد که او در بن زندگی وفات یافت مغموم شدم که از غم احسان که بعهد وفا نکرده فوت شده باز بفکر افتادم
بخنده آمدم که گفته بود که در دولت تو ریاست اولاد سفلهان را خواهد بود چون خلیفه این نقل را گفت ما منکر
شدیم و از رسیدن پشیمان شدیم **حکایت** ساعقاد فضل اطباء که در شرح گفته شد که یمین الدوله محمود در خوارزم شاه
فرستاد و طلب ارباب ... نمود و شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی قبول رفتن نکردند و ابو ریحان و ابو نصر عراق
... قبول کردند حکایت کرده اند که چون ابوریحان بمجلس سلطان رسید در غزنین سلطان بر بالای کوشکی نشسته
بود که چهار در داشت روی با ابوریحان آورد و گفت که از این چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن
بر کاغذ نوشته زیر مسند من گذار ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و ساعتی تأمل
نموده بر کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد سلطان گفت حکم کردی گفت آری سلطان امر
کرد از دیوار که جانب مشرق بود دری باز کردند و از آن در بیرون رفت پس کاغذ طلب کرد ابوریحان بر آن
نوشته بود که از این چهار در بیرون نشود بلکه در دیوار مشرقی دری دیگر باز کنند و از آن در بیرون رود سلطان
چون بخواند آزرده شد و گفت او را از آن قصر بر زیر اندازند چنان کردند که سلطان گفته بود دامی بسته بود
ابوریحان میان دام آمد و آهسته بزمین رسیده هیچ جای او افگار نشد سلطان گفت ای ابوریحان این
حال را نیز دانسته بودی گفت آری و تقویم از غلام بستند و احکام آن روز نمود که نوشته بود که در فلان روز مرا
از جای بلندی اندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این هم موافق طبع سلطان نبود و گفت
او را بقلعه غزنین باز دارند پس ابوریحان را حبس کردند شش ماه محبوس بود گویند در آن شش ماه هیچکس
حدیث ابوریحان با سلطان نگفت و از غلامان غلامی مقرر شده بود که خدمت ابوریحان میکرد روزی آن غلام

منجم

سلطان را

بر سر بازار غزنین میگذشت فالگویی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن دارم بدین بده تا بگویم غلام دو درم
داد فالگوی گفت عزیزی را از تو رنجی است از امروز تا سه روز دیگر خلاص میشود و خلعت تشریف پوشد و
فربه و مکرم گردد غلام رفت بقلعه و رسول شد بدین قضیه ابوریحان گفت ابوریحان را خنده آمد و
گفت ای ابله ندانی که چنین جا بجا نباید ایستاد و دو درم بباد نباید داد گویند خواجه بزرگ حسن میمندی را در این
شش ماه فرصتی میجست تا سخن ابوریحان گوید روزی در شکارگاه سلطان را شکفته یافت سخن در گرفت تا بدانجا
بذکر نجوم آورد و گفت بیچاره ابوریحان که چنان حکمی کرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان
گفت خواجه بداند که من دانسته‌ام که این مرد را در عالم نظیر نیست مگر شیخ ابوعلی سینا لیکن هر دو حکمش خلاف
طبع و اراده من بود و پادشاه چون کودک خرد بود سخن بر وفق دلخواه او گفتن و رای و اشاره او باید گفت
تا از او بهره‌مند باشی آن روز اگر در هر دو حکم یک خطا افتادی از برای او بهتر بودی فردا بفرمای تا او را بیرون
آورند و اسب و ساخت زر و خز ملکی و دستار قصب و هزار دینار انعام و غلامی دیگر بدو دهند پس همان روز
که فال این گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدو رسید و سلطان از وی عذر خواست و
گفت ای بوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی بر مراد من گوی نه بر مقتضای علم خویش پس بوریحان سیرت
بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است که باید در همه باب بر وفق مراد او گفتن و کارها را موافق
رای او باید کرد چون ابوریحان رفت اهل فضل به تهنیت آمدند حدیث فالگوی با ایشان بگفت عجب داشتند
او را بخواندند سخن نادان و بی‌خبر بود و هیچ خبر نداشت ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت آری در طالع
او بنگریست سهم الغیب در طالع بود در درجه طالع بر هر چه میگفت اگر چه رجم بود بصواب نزدیک
می‌آمد حکایت احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود گفته که این بنده را در غزنه بوده ولادت او در بیست و هفتم
صفر ۵۱۱ بود و ماه با آفتاب در میانه هر دو و بعد از آن سهم الغیب و سهم السعاده بدین علت هر دو در درجه
طالع افتاده بود و چون سن او به یازده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در این علم چنان ماهر شد که سؤالهای
مشکلها را بر فور جواب صواب دادی و مدتی روی بدو نهادند و هر چه میگفت بیشتر اتفاق موافق افتاد و
پیر زنی پیش او آمد و گفت پسر من چهار سال است که بسفر رفته و از وی هیچ خبر ندارم بنگر که مرده است
یا زنده منجم برخواست و ارتفاع بگرفت و گفت پسر تو باز آمد پیر زن گفت مرا امید آمدن فرزند ندارم همین قدر

دانم

دانم که زنده است مرا بس است پیر زن بخانه رفت و دید که پسرش آمده و بار از چهارپا فرو میگیرد پسر را در کنار گرفت
و شعف از سر گرفته پیش منجم آمد و گفت راست گفتی پسرم آمده و جهت او هدیه و مبارکی آورده است چون
بخانه آمدم از وی سؤال کردم که چون دانستی و بچه استدلال حکم کردی گفت چون صورت طالع تمام
کردم کسی آمده و بر حرف درجه طالع نشست بدین علت در باطن من این خیال روی نمود که آن پسر رسیده
است آمدن او چنان بر من محقق شد که پنداری او را دیده بودم که بار از چارپای میگشود مرا معلوم شد که آن
به سهم الغیب در درجه طالع میکند هم در کتاب مذکور آورده که حکیم موصلی از طبقه منجمان نیشابور بود خدمت
نظام الملک کردی و خواجه در مهمات او مشورت کردی و رای و تدبیر از وی خواستی موصلی را چون سالها بسیار
شد و در قوی فتور ظاهر گشت و ضعف پیری بدن بدید آمد از خواجه استعفا کرد تا در نیشابور در گوشه
نشیند و هر سال تقویمی و تحویلی فرستد خواجه از حکیم سؤال کرد که آیا معلوم کرده که از کمال طبیعی عمر که چقدر
بوده آن حکم لابد در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب
او مقرر داشت موصلی به نیشابور رفت و فرو نشست و هر سال تقویم و تحویلات خواجه میفرستاد و هر کسی از
نیشابور رسیدی خواجه احوال حکیم پرسیدی تا خبر سلامتی او می‌یافت خواجه خوشحال بود تا در سنه ۴۸۵
خبر وفات حکیم مسموع خواجه شد محزون شد مهمات اوقاف و ادرارات را توقیع نمود و وصیت‌نامه نوشت
و بندگان را آزاد کرد و قرضی که داشت گذارد و خصمان را خوشنود کرد و منتظر نشست تا رمضان در
آمد در راه بغداد بر دست دیلمی کشته شد حکایت دیگر هم او گوید که در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ در کوی برده
فروشان در سرای امیر ابوسعید خواجه امام خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من
پیوسته در خدمت بودم روزی از خیام شنیدم که گفت گور من در موضعی باشد که ایام بهار بر آن گل افشان
کند مرا این سخن مستحیل نمود اما یقین دانستم که چون او مردی گزاف گوی نبود چون در سنه ۵۳۰ به نیشابور رسیدم
مدتی بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود به زیارت او رفتم قبر او را در محلی یافتم که نزدیک آن
باغی بود که درختان آن سایه بر قبر او می‌انداخت و آن ایام بهار بود چندان شکوفه بر قبر او ریخته بود که صورت
قبر او در زیر شکوفه پنهان شده بود مرا حکایت او یاد آمد و گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع
مسکون او را نظیر ندیدم حکایت هم در کتاب مذکور آورده که پادشاه را واجب است که هر جا که [illegible] بکار

وندیم کرده گشته باشد او را بیازماید اگر شرع را معتقد بود و بلفظ الفی و سخنی قیام کند بر او اعتماد نماید و اگر خلاف
این بیند در او انجور کند و حواشی مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که بدین خدا و شریعت مصطفی
اعتقاد ندارد و در حیثوم بود در راه این ملک سلطان غیاث الدین بن ملکشاه ملک عرب صدقه عصیان
آورده گردن از ربقه طاعت بکشید و با پنجاه هزار عرب روی ببغداد آورد و خلیفه المستظهر بالله نامه
ها انداخت سلطان را بمدد خواند سلطان از همدان ساقه همین خواست و صاحب طالع سلطان زایچه
بود گفت تا اختیار نیمه ساعتی سلطان گفت ساعت بگوید و تند شد و منجمی داشت غزنوی بود که بر سر گنبد
دکان داشت و فال انجم میکرد و زنان پیش او رفته تعویذ دوستی جهت ایشان مینوشت بتختیانی غلامی
خود را بمجلس سلطان راه داد و گفت من ساعت اختیار کنم که اگر آن عمل بکنم اگر مظفر نگردی مرا گردن
بزن سلطان را خوش آمد و باختیار او سوار شد و دولت و نیار [illegible] وی داد و برفت و بحسب
اتفاق با صدقه مصاف کرد و او را بکشت و بگشت و چون باصفهان آمد این غزنوی را بنواخت و
تشریف داده بخود نزدیک ساخت و منجمان را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیار کرد و خدای
دست آورد که خصم را بکشتم همانا که صدقه شما را رشوتی داده بود که شما ساعت اختیار نکنید ایشان در جگر
غلطیده زار بیند و گفتند این اختیار رابع نجم راهی نتواند شد اگر سلطان خواهد منجمان درست نمایند تا ببینیم
که حکیم خیام [illegible] ادری چه میگوید سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند یکی از ندیمان خود را
طلبید و گفت فردا این منجم را شراب خورد منجم غزنوی را بخوان و شراب ده و در عین مستی از او بپرسی که
این اختیار به بود منجمان آن را چه [illegible] کند سر آن با من بگوی چنان کرد غزنوی در حالت مستی گفت من
دانستم که حال از دو بیرون نیست یا سلطان غالب میگردد یا مغلوب اگر غالب گردد همه جای خود برسم
چنانچه رسیدم و اگر مغلوب گردد او را کی آن حالت باشد که مرا بر دار زند پس روز دیگر ندیم با سلطان
صورت حال بازگفت سلطان بفرمود تا او را اخراج کردند و گفت چنین کسی را اعتماد دست چنین بود — در حق سلطان
راست بدو برفراز او [illegible] نشستم بودم که نماز میکرد **فصل** بعضم در آداب دبیران و منشیان و مترسلان دبیر
منشی است که طریق مکاتبات و مراسلات مقدمات خطابا ایراد نماید بر وجهی که مطابق مقتضی حال شده
در هر مقام آنچه غرض و مطلب باشد بر وجه احسن بعمل آید چنانچه مرتب و محدد و مشاورت و موافقت و صحت

و مشاورت

و مشاورت و مدح و ذم و استعطاف و اغوا بر دیگری خود کرد و تسهیل اعمال و اشتغال و اقبال و وجوه شکایات
و اعتذار و اظهار عهود و دوستی سابقه و لاحقه و اظهار ترتیب نظام مهر و اقتدار بر وجه مرضی ایراد شود
مع ذلک الفاظ مستحسن بیم از فصاحت و بلاغت و عذوبت و حسن و حلاوت خالی نباشد مثلاً اگر غرض
تخویف و ایراد رعب باشد در خاطر کسی که مکاتبت لوازمت سخن بر وجهی مساق شود که خوف و رعب
و اهمال تمام بر ضمیر او استیلا یابد و اگر غرض استمالت قلب و تحصیل محبت و مهربانی باشد اسلوب مناسب این
غرض مرعی دارد و اگر تشجیع و اقدام بر جود باهوال مقصد افتد طریقه مناسب این منظور دارد و برین قیاس
در هر مقام مناسب آن حال منظور دارد و پادشاه را از دبیر چاره نیست وجود دبیر کامل از جهت
پادشاه نفع تمام دارد چه بسیار باشد که از یک نوشته خونها ریخته شود و فساد کلی متولد شود و بسیار
که بیک سخن جهانی باصلاح آید و چندین فساد مرتفع شود لیکن در دبیر پادشاه چند شرط معتبرست اول آنکه
عاقل و دانا باشد و این عظیم ترین شرایطست در هر باب چه هرگاه دبیر و منشی عاقل باشد در همه
مصالح وقت راه داند و تحرز میکند که از نوشته او فسادی و ضرری متولد شود یا نوشته بر نکوی باشد
که عیبی و منقصتی جهت مخدوم او حاصل شود دیگر صاحب فطانت و زیرکی و علو فهم و جودت رای بوده
باشد دیگر از اصحاب فکر و اندیشه و معتاد بتأمل و تفکر و سکون و آرام بوده باشد و مرد فساد و تندی و رعونت و
خفت بر طبع او غالب نباشد دیگر نیکذات و خیراندیش و درست گفتار و درست کردار و با احتیاط و
صاحب حزم بوده باشد دیگر باصالت نسب و شرف حسب موسوم باشد و اگر بعضی از آبا او باین شغل
موسوم و ممدوح باشند آن استحقاق بود دیگر آنکه علومی که درین صنعت معتبرست بداند چون علم لغت و نحو و
منطق خصوصا فن خطابت و علم معانی و بیان و معرفت آیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال مورده و
حکایات مشهوره و تمامی آن و بر منشآت و مراسلات متقدمان مطلع باشد و در اوایل ازمنه و صدور اسلام
از ترسلات — سالها اکثر اوقات ترسلات بالفاظ عربی بوده و در زمان متقدمان ترسل صاحب بن عباد و ابو اسحق صابی
و قابوس و الفاظ حماد و قدامه و مقامات حریری و بدیعی و حریری و توقیعات [illegible] و احمد حسن و ابو نصر
کندری معروف بوده و باید که دبیر بر کتب تاریخ مطلع باشد خصوصا تواریخی که بفصاحت و بلاغت و
حسن عبارت معروفست دیگر باید که دبیر و منشی که احکام و ارقام و مکاتبات ملوک نویسد صاحب تجارب باشد

و بر مضامین مراسلات سلاطین سابق و غیر هم اطلاع داشته باشند و عادت و رسوم [سینی] و یکانه و وعید
طوایف مختلفه را بشناسد و اخلاق و طبایع هر کس و هر طایفه را بداند چه در تاثیر هر سخنی و سستی آن
مراعات رسوم و قواعد و سنن و آداب و اطوار و اخلاق هر طایفه مدخلیت تمام دارد و حکما گفته‌اند که
خطابه بیان این نموده‌اند دیگر باید که در هر مقام در اختصار کوشد و از ایراد و تطویل ممل احتراز لازم داند
که خیر الکلام ما قل و دل مگر آنکه حال و مقام مناسب تطویل باشد چه بعضی اوقات هست که جهت بعضی مصالح
تطویل مناسب می‌افتد دیگر از اغلاق الفاظ و تعقید و اسلوبهای مغشوش احتراز لازم داند و همچنین از
استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و امثال آن بلکه باید که الفاظ مانوس و عذب باشد و معنی شیرین و دور
از اسلوب کلام مرضی باشد و سخن بر وجهی جاری باشد که معنا واضح باشد و خواننده محتاج بفکر نشود و آخر
کلام منافی اول نشود و سخن از منافرت و مناقضت محفوظ باشد دیگر تا ممکن دبیر از کذب و جزاف و
دعویهای بیهوده و ذکر سخنانی که اثبات آن محتاج بحجج بعیده بوده باشد احتراز نماید دیگر باید که هر سخن بر
تحریر مذکور باشد که بر وجه لطیف اثبات او بحجج هر دعوی شده باشد و در مواضع مناسب استشهاد و آیات
قرآنیه و احادیث شریفه و امثال مشهوره تمسک جوید دیگر مراعات القاب و مراتب هر کس بکند باید که
مناسب حال او باشد و در اصل نسبت عقل و آداب و لشکر و خزانه و ملک و ولایت او بران دلیل باشد
و هر چند منعم باشد او را از حد و مرتبه خود فروتر نداند و نسبت مخدوم خود را با او محفوظ دارد بر وجهی
که متضمن منقصتی نسبت بمخدوم نگردد مگر آن نسبت بکسی که تکبر نموده باشد و از حد خود تجاوز کرده
باشد که حکم آنکه تکبر بر متکبر خود منت است در ضرورت اگر مصلحت اقتضا کند مکافات او بر وجهی که عقل
اقتضا کند مذموم نباشد دیگر باید که دبیر در کیفیت مکاتیب بهر طایفه سنن اسلاف منظور دارد و نظر
کند که پادشاهان پیشین از طرفین در مراسلات چه نسبت و سنتی مرعی داشته‌اند آن را مرعی دارد و اگر بجهت
مصلحتی از آن تجاوز شود بسیار رعنا نشده دیگر باید که دبیر طامع نباشد تحت عطای حکام و مرغوبات و اغراض
دنیوی در مدح و ذم آنچه مصلحت ملکی و دینی اقتضا کند تجاوز ننماید و باید که قوی دل باشد و تحقیق و تنقیح
احوال اغراض و ارباب اغراض التفات کند و غره نشود و مصلحت مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع
لوازم و مراسم از دست ننهد و مراعات احتشام و حرمت ارباب عزت را اسراف نزد و هر چند مرسله

بکنم

خصوصیه کنده کیت

تکلف باشد قلم را از وقیعه و بهتان و ذم اکثر خود و تشنیع و قدح در اعراض نگاه دارد که اینها شایسته قوانین تحقیق و
مگر آنکه تشخیص تجاوز کرده باشد و از قاعده حرمت و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که در ضرورت مکافات او بر
وجهی که عقل اقتضا کند قبیح نیست مجملا باید که نگذارد که هیچ راه غبار در هوای فضای مراسلت برد و حرمت
حشمت و عزت مخدوم او شکسته شود دیگر باید که در برشتهای مختلفه هر مخاطب را منظور دارد و اگر لفظی از الفاظ مشترکه
استعمال کند هر یک از معانی آن را بخاطر آرد که مبادا بعضی از آن معانی منافی غرض باشد یا طرف مفسده در اراده
آن باشد بلکه الفاظی که در تکلم و استماع نزدیک بلفظی باشند چنانچه از استماع بعضی دیگری بگوش خورد
یا در خاطر آید ملحوظ و منظور دارد و بلکه الفاظی که بتصحیف و تحریف دیگری شود تامل نماید دیگر باید که نوشته منقط
باشد و هیچ نقطه اهمال نشود و از کلمات بی نقطه که بنقطه بدل شود احتراز لازم داند و ازین قبیل شد و طرد
نوشتن احکام و مکاتیبی که عظیم باشد و اهتمام تمام در شان آن باشد بسیار رفته و آنچه مذکور شد بر سبیل ایراد
مثالی اثر روایت آورده‌اند که از اهمال این امور غافل نباید شد و فکر و احتیاط بسیار باید کرد که بسیار واقع
که از چنین غفلتها فساد عظیم متولد شده و بی غرضهای کلی فوت گشته دیگر در مقدم نوشتهای که
جهت بحث مودت شده و دوستی نوشته شود از ایراد الفاظ و معانی که بفال نیکو گرفته شد و در مفتتح داد و ابل سخن
غافل نشود و از لفظی که بفال نیکو گرفته اعراض کند و رسم و آیین طوایف مختلفه درین باب مختلف است و مجمل
اصول آنچه در سخنان خطابی معتبر است در باب مدح و ذم و شکایت و اعتذار و عتاب و در ترهیب و جهاد
سابق درین ادب قوانین مفیده قرار داده‌اند اول نسبت که دبیر و منشی را معرفت آن قوانین حاصل
کرد و اید بسیار باشد اکنون ذکر بعضی حکایات منشیان و دبیران میشود حکایت آورده‌اند که اسکافی دبیر
بود از دبیران آل سامان و از صناعت نیکو آموخته بود و در دیوان رسالت نوح بن منصور سامانی
محرری کردی قدر او نشناختند بقدر فضل او را آموخته از آنجا را هجرت کرده بهرات نزد البتگین رفت
ترکی خردمند صاحب تمیز بود بنا بر آنکه در دولت نوح بن منصور نو رسیدگان پدید آمده بودند و در قدیمیان استخفاف
میکردند کار البتگین بعصیان انجامید بسبب استخفاف و بی التفاتی که در حق او رفته بود حکم رفت که لشکرها جمع
شوند با البتگین محاربه نمایند سببی امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب بود برسالت نزد البتگین فرستاد
نامه که مضمون او وعید و تهدید بسیار و چندان خشونت شده بود که صلح را مجال و آشتی را راهی نمانده

لفظ هم

از اعیان دولت و دیوان رسالت بیان
منسوخ بوده

بود تمام نامه آن بود که بیایم و بکرم و بزنم و بکنم چون نامه عرض کرد دبیر تمام بگفت و هیچ باز نگرفت الپتکین آزرده شد و
برآشفت و گفت غرض بنده پیدا بود هم او فتح کرد چه او از دار الفساد الی دار الملک میرفت او را بسر در نمی‌باید و اگر
چه از روی ظاهر مراد فرمان او باید بود اما چون قضیه را بتحقیق حمل کنی بر خلاف این آید که غرض در مراحل
تشبیب داد و در منازل انساب او را آنها که برین میدارند تا قصاید نه اصحاب و نه اوباش این دو ما نتیجه
خادمان اسکافی را گفت جواب نامه ماکان نیز در غایت شدت و استخفاف در پشت نامه او جواب و دبیر
اسکافی بالبدیهه جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و این آیه را نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت
جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین یعنی ای نوح بس بحقیقت که جدال کردی با ما بسیار کردی جدال
با ما پس بیاور از برای ما آنچه وعده کرده اگر از صادقانی چون آن نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید
و بخواند تعجب کرد و ارباب دولت چنان از حسن بدیهه تعجب کردند و چون بر خراسان استیلا یافت اسکافی
پنهان شد در ترس آن و هراس آن می‌بود تا آنکه امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرده دبیر خاص خود باید و
و در میان اهل قلم معظم و معروف شد **حکایت** چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور مکین گشت
ماکان کاکوی در ری و قهستان خارج شد و عمال بخارا و سمنان فرستاد و چند [illegible] بگرفت نوح
بن منصور بترسید بسبب آنکه او مردی صاحب کفایت و شهامت بود و بنداری که حال او مشغول شد تاش سپهسالار
را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن کار را بکفایت مقرون سازد که تاش عظیم خردمند
و روشن رای بوده از مضایق امور بیرون شدی و فیروز جنگ بوده و از هیچ کاری بی مراد برگشته بود و از
هیچ حرب شکسته نیامده و تا او زنده بود کار آل سامان طراوت و رونق تمام داشت چون امیر نوح درین
واقعه بسیار متامل بود کسی فرستاد و اسکافی را بخواند و گفت حال از بین امر عظیم هراسانم ماکان مرد
دلیر است و مرد دلیر کفایت دارد و سخت [illegible] و از او [illegible] چون او کم افتاده باید که با تاش موافقت
کنی و هر چه از این لشکر کشی از او فوت شود پیاده دهی و غم در مشیت بود بر مقام خواهم کرد تا لشکر
گرم باشند باید که هر روز مسرعی نامه تو بمن رسد که هر چه شده باشد در آن نامه [illegible] اسکافی
گفت فرمان بردارم تاش از بخارا برفت و از جیحون عبور کرد با هفت هزار سوار پس امیر تاش لشکر
را خلعت داد و با عزم درست روی بری نهاد و ماکان با ده هزار مرد جنگی مسلح بر در ری نشسته بود که تاش

برسید

برسیده از شهر درگذشته و در مقابل او فرود آمد رسولان آمد و شد کردن گرفتند و چون ماکان مغرور بود راه بجای
مصاف قرار گرفت تاش بزرگی چهل سال سپهسالاری کرده و از آن قسم وقایع بسیار دیده بسیج
نیکو کرد و لشکر او غالب آمدند و ماکان کشته شد تاش روی باسکافی کرد و گفت اول کبوتری باید فرستاد
و در عقب آن مرغی اما جمله وقایع را یک نقطه بیان باید کرد که جملگی احوال مفهوم شود و مقصود حاصل
کرده اسکافی قدری کاغذ بر داشت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کاسمه والسلام یعنی ماکان
هیچ نام خود شد و لفظ ماکان معنیش آنست که نبود چون این نامه بامیر نوح رسید تعجب نمود و اسباب رفاهیت
اسکافی را تازه نمود و گفت چنین کس را عزیز باید داشت **حکایت** صاحب کافی اسمعیل بن عباد در قم قاضی
تعیین کرده بود که او اعتقاد امانت و دیانت داشت چندی بر خلاف آن اخبار میشنود و صاحب او را
[illegible] میکرد تا وقتی جمعی از مردم ثقه شهادت دادند که او در فلان قضیه [illegible] صاحب عظیم خشمگین
شود قلم بر داشت و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم چون بنظر قاضی رسید گفت مرا عزل کرد الا آیة
سجعه مشغوله **حکایت** سلطان شهریست از اعمال دیار غزنین و متصل میان ایشان و کفار هند کوهی بلند است
پوشیده از حصن و شبیخون کفار خالی نبودند [illegible] مردم آن شکوه اند و تنگ چشم و در زمان آن
تا بحدی است که از برای بیضه [illegible] که [illegible] زیاده تر رود و بنظم [illegible] آمده دعویها کنند و بحول
مقصود باز نگردند در عهد یمین الدوله سبکتکین شبی کفار بر ایشان شبیخون کردند و اندک خرابی کامل
ایشان راه یافت و او بیلاکیان و جماعه در آن بغزنین آمدند و بدارگاه سلطان شده زار زار بنالیدند
و منشور معتبره [illegible] ایشان ظاهر شده بود و خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم آمد خراج
آن سال بدیشان بخشید ایشان را فرح و نشاط تمام دست دادند و [illegible] سال دیگر بدیوان
آمده زاری از اول بیشتر آغاز کردند که بار سال خواجه ما را از لطف خویش نگاه داشت اما اختلال
احوال بیشتر از آن است که بآن تدارک شود اگر امسال نیز ما را از خراج معاف دارند چنان شود که
در مقام توانیم بود خواجه بحکم لطف گوش نمود و امسال نیز خراج بدیشان بخشیدند و بدین دو سال ایشان
توانگر شدند و طمع در ساله سال سیوم کرده بدیوان آمدند و شروع در استغاثه نمودند اما خواجه را معلوم
شده بود که طغیان ایشان بر باطلند عرضه ایشان را گرفت و بر پشت آن نوشت که الخراج خراج دواؤه اداؤه

و در ان روزگار هیچ شغلی نشد حکایت از سخنان مختصر موجز که افاده مطلب تمام نموده نوشته طاهر ذو الیمینین است
ری فتح کرد در عقبه حلوان با علی بن عیسی حرب نموده او را شکست داده نامه نوشت بمامون که کتبت الیک من ظاهر موقف
خلافت را زمین بوس میکند در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشتر او در انگشت کرده
والسلام و این اکثر از سخنان عجب محمود حکایت گورخان ختای در سمرقند سلطان اعظم سنجر ملکشاه را مصاف
کرد و سنجر را شکست داده ماوراء النهر مسلم شد گورخان در بخارا آلپتکین را بنیابت خود تعیین نموده او را
بشیخ الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که هرچه کند باشاره او کند چون گورخان باز گشت آلپتکین بنیاد
خلاف دست بظلم و تعدی بر آورده و در بخارا استخراج اموال کردن گرفت جماعتی نزد گورخان رفته تظلم
نمودند گورخان نامه نوشت بفارسی با حروف ... که آلپتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط
ما با او نزدیک است آلپتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام حکایت آورده اند
که در زمان ملوک سابق در روزگار رشید اولین و کیانیان و اکاسره و خلفا رسم بوده که مفاخرت بعدل و
فضل کردندی و هر رسولی که فرستادندی از حکم در موزه دقایق و مسائل او همراه کردندی و در ان حالت
پادشاه محتاج شدی با ارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و دانش جمع مجلسی آن گذر هشندی تا جواب
آن مسائل و رموز بر تحریر قرار گرفتی آنگاه رسول را رسل کردندی و این قانون بر قرار بود تا روزگار سلطان
محمود غزنوی بعد از او چون دولت سلجوقیان پدید آمد ترکان بیابان نشین بودند و از مکارم ملکت
آثار معالی امور خبر نداشتند آن رسوم در میان ایشان مندرس شد حکایت آورده اند که سلطان محمود رسولی
بماوراء النهر فرستاد نزدیک بغراخان و در نامه تحریر کرد که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و
اصحاب دقایق و حقایق بران قرار داده اند که هیچ نقصانی که از او پرهیز باید کرد از ادراج اشنا از ان
بتر از جهل نیست و کلام آورند کار در صحت این قول گواهی میدهد که الذین اوتوا العلم درجات لفظ علم هم
که ائمه ماوراء النهر و علمای دین شرق افاضل حضرت خاقان از ضروریات خرد خواهند که دین چیست و اسلام
چیست و ایمان چیست و احسان چیست و تقوی چیست و امر معروف و نهی منکر چیست و رحم چیست و
شفقت چیست و عدل چیست و فضل چیست و چون نامه ببغراخان رسید علما ماوراء النهر را جمع کرده و جواب
این کلمات مورد کردند چند کس از کبار رحمهم الله تعهد نمودند که هر یک درین باب کتابی نوشته اما چند هفته گذشتند
محمد بن

... بنشند
محمد بن عبدالله کاتب که دبیر بغراخان بود گفت شرح این سوالات را در دو کلمه جواب گویم که چون افاضل اسلام
بپسندند پس بطریقی موجز در دو سطر مسائل نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
افاضل ماوراء النهر این جواب را پسندیدند و چون این جواب بغزنین رسید اهل خطه اعتراف بفضل آن دبیر و تحسین
نمودند حکایت آورده اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه نوشت خاطر جمع کرده بود و در بحر
فکر غرق شده بود و سخن میپرداخت و در تلطیف و تحسین عبارت کمال اهتمام مرعی میداشت ناگاه کنیزکی از در
درآمد و گفت آرد نمانده چنان شوریده خاطر و پریشان طبع شد که سیاق سخن از دست بداد و در ان
نوشت که آرد نمانده نامه را تمام کرده پیش خلیفه فرستاد و این کلمه که نوشته بود خبر نداشت چون خلیفه در
نامه مطالعه کرد حیران بماند و جهت آنکه این لفظ هیچ محلی نداشت نوشت که کاتب را بگوی تا بود کسی فرستاد
و منشی را طلب کرده این حال از او پرسید منشی بغایت خجل شد و صورت واقعه از روی راستی بیان
نمود خلیفه تعجب نمود و گفت حیف باشد که خاطر انشای بلغاء و ارباب ... محتاج
معاش سازیم بعد از ان اسباب رفاهیت و انتظام معاش او را بر وجهی مقرر داشت که مزیدی بر آن
ممکن نیست فایده این حکایت دو چیز است یکی آنکه منشی در وقت نوشتن نامها و حکمها باید که مطمئن
خاطر و بر آرام باشد و از عوارض نفسانی که باعث تشویش خاطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه گاهی
انفعالات نفسانی در ان حال باعث تشویش و اختلاط ذهن میشود و باعث بی ربطی عبارت میگردد چنانچه
درین واقعه شده و گاهی غلبه میشود که منشی از ان اعتدال که در ان امر و حکم ملحوظ میباید داشت تعدی
میکند مثلا اگر در ان زمان غضب بر نفس منشی مستولی شود در نوشتن طعن و ملامت و تندی آن
کار باشد که در سیاق تحریر برین اسلوب مناسب شود لهذا انسب آنست که منشی در اخلاق با اعتدال باشد
و غضوب و مشهور نباشد و بددل و جبان نیز نباشد و علی هذا القیاس فایده دوم آنکه بر پادشاهان
لازم است که کفایت معاش و ارزاق و مرسومات منشیان و سایر خادمان و ملازمان و تمهید اسباب رفاهیت
و فراغ بال ایشان بر آن نحو کنند که خرجیات امور مذکوره باعث تشویش و تفرق خاطر ایشان نتواند شد فصل
هشتم در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب قلم و کتاب محاسبات دیوانی ملوک و وزرای سابق
جهت ضبط اموال پادشاهی و حفظ محاسبات میانه پادشاه و رعیت و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مرسومات

ایشان و ضبط ملازمان و خادمان پادشاهی و وجوه مرسومات و مقرریات هر یک و ضبط املاک و مواضع و ممالک و اموری
که از این قبیل است دفاتر وضع کرده اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره [illegible] و کارکنان بسیار و قواعد
و قوانین قرار داده اند و جماعتی مقرر گشته اند که ضبط و حفظ این قوانین مینموده باشند و مناصب جهت
ایشان تعیین نموده و وظایف و مقرریات و مرسومات جهت هر یک مقرر داشته و اگر در این قواعد خللی
رود یا ارباب مناصب که حفظ و ضبط قواعد مذکوره در عهده کفایت ایشان است شرط کفایت بجا نیاورند
خلل در امور مذکوره راه یابد و کذا ارکان پادشاهی انتظامی [illegible] گردد و خلل بکار پادشاه و سپاه و خزانه و ملک
و رعیت راه یابد پس بر پادشاه لازم است که بر این امور نگاهداری کند که اختلالی بامور مذکوره راه نیابد و در
این باب پادشاه را چند شرط رعایت باید کرد اول جهت هر منصب کسی تعیین نماید که صاحب کفایت باشد
و وقوف آن کار او را حاصل باشد و شروطی که در فصل اول این باب مذکور شد رعایت باید کرد دیگر اندازه
مرسوم و مقرر و مواجب هر یک را موافق اندازه و حد تعیین باید نمود که نه چنان باشد که مقرریات ایشان وفی
معاش ایشان نباشد و نه چنان باشد که از کثرت مرتبه و اندازه شغل و حق خدمت ایشان زیاده باشد
که چون طریقه زیادتی معمول شود مرتبه بمرتبه توقعات هر کس زیاد شود و کار بجایی رسد که هیچ کس بهیچ حد
راضی نشود و مداخل ملک وفا بتوقعات و طمعهای خلق نکند اما چون مفهوم شود که ملک [illegible] استحقاق
و اندازه عمل میکند و بموقع و بجا [illegible] سبیل اسراف [illegible] از حد تجاوز ننماید بالضروره هر کس بسهمی که لایق اوست
قناعت نماید دیگر از ایشان بیش از همه ارباب مناصب و اعمال توقع راستی و درستی عمل باید داشت و اگر از
ایشان نادرستی و خیانتی بظهور رسد اهمال و تغافل نباید نمود و گوشمالی بسزا باید داد که علت [illegible] دیگران
گردد که اگر این راه گشوده گردد و تنبیهی بظهور نرسد بتدریج زیاد شود و دیگران نیز خیانتها کنند و مرتبه مرتبه
منتهی باختلال امور ملک بلکه ملکی میگردد و خاطر آن قوم از خلاف حساب و خیانت کردن [illegible]
بغیر از بیم و خوف از جانب پادشاه بهیچ چیز جمع [illegible] نشود دیگر چه هر چه ایشان توانند دیگر
باید که پادشاه ایشان را فارغ باشد که جهت کارسازی حساب که بر ایشان لازم باشد از اسباب احوال و [illegible]
توقف [illegible] و طمع بیش از رسوم حساب خود نمایند و مانع باشد که تاخیر در کارسازی مردم خصوصا [illegible]
مینموده باشند و ایشان را از تعطیل اوقات و اشتغال بکارهای نافع باشند و در این ابواب تاکید تمام نموده
باشند

تمام مینموده باشند دیگر باید که پادشاه تاکید تمام مینموده باشد که حواله و اطلاق دیوانی بر رعایا در وقتی باشد
که بر رعیت ادای خراج و حقوق دیوانی سهل آسان باشند و پیش از وقت رفع حاصل و [illegible] سهولت باشد
حواله ننمایند تا باعث خرابی و شکستگی رعیت نگردد دیگر باید پادشاه تاکید نموده باشد که میزان عدل
و قانون تعدیل را از دست نگذارند و جانب پادشاهی را زیاده از قدر حاصل بر رعیت ترجیح ننهند و اگر
گاه رعیت نقصانی بپادشاه رسد از آن تحمل بر رعیت ننمایند و در موضعی که خرابی راه یافته باشد و
خراجات و مؤنات ایشان سنگین باشند و گنجایش تخفیف باشد بعرض پادشاه رسانیده بدستور
مقرر حواله و اطلاق ننمایند و چون در این ابواب پادشاه ایشان را مواخذه نماید و اقرار کند [illegible]
ترک سلوک حق سلطانی نخواهند نمود و چون امور پادشاه که کل اداره بپادشاه منوط باشد از قضا وزرا
اعظم است پادشاه در این باب با وزیر اعظم تاکید نماید که در این ابواب اهتمام تمام لازم دانند هر چند وزیر
دانا و مشفق و مصلح باشند لیکن تاکید و گفتن پادشاه را تاثیر دیگر است و شرط است که آنچه پادشاه گوید تاکید
نماید تفحص آن نماید که موافق آن معمول میشود یا نه و اگر العیاذ بالله فتوری در نفاذ اوامر و نواهی سلطان
بنوده بندار که آن از همه چیز مهم تر است چه ثمره سلطنت در نفاذ امر و اجرای احکام است چون اگر
سستی و اختلال عارض شود سلطنت در نفاذ امر و اجرای احکام مرتبط است چون پایه اصل خواهد بود
بلکه اگر آن مستمر شود و زیاد گردد منتهی باختلال امور و اختلال دولت میگردد و لهذا اعاظم سلاطین
اتباع و خدام ایشان در تقویم این امور اهتمام تمام مینموده اند و بخشنده [illegible] سستی و کسالت در
فنون احکام پادشاهی از همه جرایم عظیم تر میشمرده اند بلکه اکثر اوقات در این باب از حد اعتدال تجاوز مینموده اند

حکایت محمد خان [illegible] از اعاظم سلاطین با اقتدار اوزبک بوده و از منتهی ترکستان تا حدود
سیستان در تحت فرمان و تصرف او بود در سنه ۹۲۰ میان نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل
الحسینی الموسوی الصفوی انار الله برهانه و محمد خان در ظاهر مرو محاربه عظیم رو داده محمد خان کشته شد
و اولیاء دولت شاهی [illegible] عظیم [illegible] حاصل کرده ممالک خراسان مفتوح شد فتح نامها
باطراف ممالک خراسان ارسال داشتند از آنجمله فتح نامه بود که بشهر هرات ارسال شد و شهر مذکور در آن وقت
مجمع اکابر و اشراف و اعاظم و اعیان روزگار بود و سالهای دراز بود که دار السلطنه بود و سپاهی

مستحب

صاحبه مه

شرایط مه

شیبانی مه

قورچی ه

بسیار از اوزبک و غیرهم در آن شهر بود چنانکه شنیده ام که دوازده هزار سپاهی در آن وقت در هرات
جمع بودند از جانب حضرت شاهی قورچی قلیجان بیگ نام رسانیدن حکم پادشاهی که مضمون آن رتق و فتق و
استمالت خلایق و اداء اوامر و نواهی بود مامور گردید اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در مسجد جامع
جمع شدند و حافظ زین العابدین محمد زیارتگاهی بر منبر رفته شروع در خواندن حکم کرد و چون بحرف
لعن و سب مخالفان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رسید در مسجد آن جمع شدن بسیار متعصب از آن گروه
و جهلا و متعصبان که بر سر آن از سر خود بسیار شده که در کشته شدن خونها ریخته اند بر لعن و سب
در شهر هرات در غایت غریب سب شنیدن و ... فزع کرده در ذکر لعن و سب تأمل و توقف نمود و
در همان مسجد بضرب تیغ قلیجان کشته گردیده و دیگری بر منبر رفته خواندن حکم را باتمام رسانید
فزع و خوف و رعب عظیم بر ضمایر خلایق استیلا یافت شنیده ام که در آن مجلس سیف الدین احمد
تفتازانی که سی سال شیخ الاسلام کل خراسان بوده و در سنن بغایت متعصب بوده در نوبت
دوم که نواب فردوس مکانی بخراسان تشریف حضور ارزانی داشتند بموجب حکم پادشاهی کشته
گردید و در آن مجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از اعاظم علمای نجوم بود و چون کشتن خطیب بوقوع
آمد مولانا سیف الدین گفت این عجب آتشی است که شعله کشیده اما زود فرو خواهد نشست آن منجم
از احوال طالع حضرت شاهی اطلاع داشته و میدانسته که دودمان عظیم الشان سالها متمادی
مرکز دایره سلطنت و جهانبانی و مهبط رحال کشورگشایی و جهانستانی خواهد بود و بقای ایام دولت
و عظمت اولاد امجاد آنحضرت مقرون بدوام و خلود بوده از آفت انقطاع و انصرام محروس خواهد بود
گفت راست است آتشی شعله کشیده اما زود فرو نخواهد نشست **باب** سیوم از قسم دوم کتاب روضة
الانوار عباسی در آداب تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقه اهل قلم که یکی اهل شمشیرند
چون سپاهیان و غازیان و امرا و پیشوا و حارسان سرحدها و اهل باس و شجاعت که حارسان ملک
و دولت اند و سایر طبقات دیگر که مذکور میشود و در این باب چند فصل است **فصل** اول در تدبیر طبقه اهل
شمشیر باید دانست که مجاهدان و تفصیل بسیار است و وجود اهل شمشیر و سپاهیان شجاعت شعار در
نظام عالم ضرورت است از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده الخیر کله فی السیف و تحت

اهل جهاد

و در جهاد

ظل

ظل السیف و لا یقیم الناس الا السیف یعنی همگی خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است و نیز مدار
مردم را الا شمشیر و باید دانست که بر طبع بنی آدم فساد و تعدی مستولی است و بسیاری از مردمان جاه طلب را
واجب است که آنچه در تحت تصرف دیگری بینند بجور و تعدی بگیرند و اگر تمکن در تصرف کسی بینند اگر دیگری زور و
قوت و توانایی در خود بیند طمع گرفتن آن ملک مینمایند و بآنچه خود دارد قناعت نکنند و دفع آفت متغلبان
و طامعان شمشیر میکند پس بر پادشاه از همه چیز لازم تر لشکر و ترتیب سپاه است چه سپاهیان حامیان
ملک و ملت اند و حارسان بیضه اسلام و دافعان آفات ظالمان و متغلبان اند و فی الحقیقه امر پادشاهی بوجود ایشان
قایم است پس بر پادشاه لازم است که سپاه بعددی که در حفظ مملکت او ضرورت مقرر دارد و همیشه کوشش نموده
باشد که روز بروز عدد سپاه او زیاده شده باشند و چون مدخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه بهر قدر
که خواهد لشکر تواند گرفت بلکه مداخل هر ملکی اندازه محدود است پس بر پادشاه لازم است که خرجها اگر
ضرور باشد کم کند مانند تکلفات و زیادتیها در ماکول و ملبوس و انعامات و مقرریات جماعتی که وجود ایشان
در نظام ملک و ملت چندان مدخلی ندارد و آنچه از این صرفه بهم رسد در سرانجام عساکر نماید چه رونق پادشاهی و ملک
و مهمات پادشاه در نظر دشمنان و مخالفان و اعدا و دولت بانتظام سپاه است چون سپاه بسیار شوند و عدد آن
و منتظم و ساز و سامان حاضر باشند و همیشه خوف و رعب در دل ایشان باشد و مطیع و فرمان بردار باشند و اگر
پادشاه از ایشان جان خواهد مضایقه ننموده بذل کرده و اقل مرتبه آنست که پادشاه و اهل ملک او بالکلیه از شر اعدا
اعدا ملک ایمن باشند و دست تعدی و تطاول ایشان بالکلیه کوتاه باشد اما اگر لشکر پادشاه کم باشند یا سامان و
سرانجام ایشان چنانچه باید نباشد یا بر نهج فاقه و احتیاج مبتلا باشند پادشاه چرا در نظر خصمان وقع و هیبتی
نماند و اگر ایشان از اسراف و خرابی باشند و فرصتی یابند طمع از ملک کوتاه نکنند اگر تو نه باشند در مقام ملک گیری نشسته
و اگر از عهده آن بر نیایند در غارت کردن و در اطراف ملک خلق و نهب و اسیر آوردن و در خرابی و بی
کوشیدن تقصیر نکنند و چون این معنی مکرر و متوالی گردد و بهر عظیم برونق و سرانجام ملک راه یابد و از اطراف
مملکت طمعها در حرکت آید و فتنه و شورش تمام در ملک بهم آید و شرط عقل نیست که اگر وقتی چند جهان ساکن
باشد و از هیچ طرف شورش و فتنه نباشد ملک غافل گردد و در تنظیم امور سپاه و اعداد آلات حرب وقت
حاجت نکوشد و سپاه مستعد و مکمل جهت روزگار ضرورت مهیا ندارد و تکیه بر آن کند که حاجت

لشکر کفایه و اموال را در چیزهای عبث
که نفع معتد به ندارد خرج ننمایند
و اسراف کم

سپاه مهیا شده عالم آرمیده است و دشمنی در کمین نیست و اگر هم حاجت شود تحصیل سپاه آسان است در آن
وقت تهیه چه توان کرد چرا که اکثر اموال خزاین صرف ایشان شود چه این خیال و همیست ضعیف
موافق قانون حکمت و عقل نیست زیرا که آرمیدگی طبیعی مزاج این جهان نیست و بنای مزاج عالم کون و فساد
بر تغیر و انقلاب و اضطراب است و دانایان و صاحب تجارب دانند که اگر چند روز مزاج جهان آرمیده
باشد مواد فساد ذخیره است و قدری کلی از آن جمع میشود و هیچ کس را هیچ یک بر حال ایشان نهاده و بیشتر کسی خبر
دار میشود که از فلان ناحیه دشمنی قوی حرکت در خواهد آمد یا بیماری که بیشتر از حد و شأن آن باشد خبر کسی
نرسد بلکه اثر آن یکباره ظاهر میشود و همچنین گاه اثر حرکت و مصادمت خصوم بظهور رسد و اگر
لشکر مهیا نباشد در آن وقت لشکر چه توان گرفت و تحصیل آن آسان نیست و لشکریانی که در آن وقت سامان
یابند و تجربه حال ایشان نشده باشد و سالها ورزیده این کار نشده باشند پیداست که از ایشان چه کار
خواهد آمد بلکه خیال لشکری باعث خرابی و بی انتظامی و شکست لشکر آزموده میشود و عدم آن بسیار
از وجود است پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث سرانجام لشکرها نماید
و لشکر همیشه مهیا و مستعد و حاضر داشته باشد که در وقت حاجت بی تیار و احتیاج عساکر و حضور ایشان
میسور و مقدور باشند و در وقت ظهور آثار فتنه و فساد مخالفان و خصمان طریق دفع ایشان موقوف و امور
بعید الوقوع نباشد همچنانکه در وقت صحت ابدان اگر کسی مغرور بصحت شود و گوید تحصیل ادویه و عقاقیر در حالت
وجود کشاکش ادویه از مواضع بعیده می آورند و ذخیره میکنند عبث است احتمال صحت حاصل است اگر بیماری
روی دهد دران وقت تحصیل دوا خواهند نمود زیرا که بعضی ادویه از مصر آرند و بعضی از شام و بعضی از
چین و خطا و بعضی از هند و سند اگر پیشتر نیاورده باشند و در مخازن و خزانه سلاطین و اکابر و دکانهای
دوافروشان ذخیره و محفوظ نباشد در وقت حدوث مرض چگونه تحصیل توان کرد و همچنین بعضی را گمان چنین
باشد که بعد مدتی برای یکدیگر تا مطلوب برای مرتب کرده و در حین حدوث امراض چگونه تحصیل آن توان
کرد و لشکر بوده پادشاه در این سبیل اسراف و تبذیر و توسیع در بلاد و ماکولات و مفاخر طربات و بدلهای بی موقع و امثال آن خرج بسیار بوده یا به سبب بی انتظامی امور و عدم کفایت ارباب شغل و عمال و اهالی ظلم و مفرد شد
تعدی ایشان خرابی ممالک رعایا و ملک در راه یافته و ضعف و نقصان فاحش بتغیرات گذشته و غیره بدخل

شاهی

شاهی بوده و وزرا حقیقت را چنانچه بوده معروض نتوانسته اند داشت یا بداهه محابا بمصلحت خود او قرب آن اند
و چون مداخل معهوده مستمره و خراج نیفزوده مخاطر گشته اند و معروض ملک داشته که مداخل فلان و فلان
چرا صرف لشکریان و امرا شود و دران ناحیه لشکری در کار نیست باید که خاصه دیوان متعلق باشد و باعث وفور
مداخل سلطانی گردد و گاه بوده که اگر در طبع ملک میل بجمع مال و کثرت خزاین فهمیده اند معروض داشته اند که
مداخل فلان ولایت هر سال چندان میشود و صرف لشکر آنجا میشود و ملک آرمیده است و حاجت بچندین لشکری
نیست چرا مداخل آن ملک در خزانه جمع نشود تا باعث وفور خزانه باشد و چون حاجت بلشکر افتد چون خزانه
معمور باشد تحصیل لشکر با مال میتوان کرد هر قدر که حاجت شود تحصیل آن آسان است و این رای است بغایت تباه
و در فساد این رای باندک تاملی معلوم میشود و محقق است که خزانه و مال لشکر بهم میرسد و بسیار خزانه نیز از
جهت لشکر است پس نه برابر لشکر از معظمات مهمات امور ملک است باید که ملک در این باب بخود تغافل و اهمال
راضی نشود آنقدر که ممکن باشد از خرج بار خود کم کند و بر لشکر افزاید و بلادی که در سابق ایام و ازمنه سالفه صرف
خوارج سپاهیان میشده و دران بلاد لشکر مقرر میبوده اند از استمرار چندانکه مردمان پیشین را تجارب
حاصل بوده و اندیشهای با صواب و فکرهای عمیق داشته اند قواعدی که تمهید نموده اند مقرون بصواب است و مبنی
بر قواعد حزم و دوراندیشی است بر ملک لازم است که بی سببی که کمال وضوح داشته باشد رسوم و سنن سالفه را تغییر
ندهد و باید که نسبت پادشاه با سپاه چون نسبت باغبان باشد به بوستان که نهال آن را می نشاند و از آب
میکند و آب میدهد و بحد کمال میرساند و گیاهها و نهالهای ضایع و هیچ حاصل که در باغ است بیرون میکند و همچنانکه
بعضی گیاهها بی آب باشد که فایده ندارد و باعث تضییع بعضی درختان میوه دار میشود و همچنین بعضی لشکریان باشند
که از ایشان فایده متصور نباشد و فساد ایشان به دیگران سرایت کند پس باید که ملک از ایشان غافل نباشد و ایشان را
تبدیل به بهتر کند و جا بدهد و نیست که تحصیل سپاه نیکو به از بسیاری سپاه است پس باید که سپاهیان مردم دلیر
برگزیده شجاع ثابت رای باشند تا مردم باشند که از عار فرار بغایت متنفر باشند و مرد بددل ترسنده معروف بانکار
نگاه به عدم ایشان به از وجود است چون سپاه نیکو باشند دلیر و شجاع از ایشان باک نیست و گفته اند که چون
عدد سپاه ده از ده هزار برسد و همه دلیر و نیکو باشند دیگر از قلت مغلوب نمیشوند و عدد سپاه هر چند بسیار باشند
چون یکدل و یکرای و دلیر نباشند نفع ندهد حکیم افلاطون الهی در بعضی نصایح خود خطاب به بعضی ملوک فرموده و

احرف فکرك وهمتك في الجد الى تقويم المتقاعد يعني صرف ساز فکر و اهتمام خود را در سپاه بجانب تقويم متقاعدان و حرب کسان
و وقوف عليهم شرائط الخدمة يعني مستحکم کن بر ايشان شرائط خدمت را غرض حکيم آنست که شرائط و لوازم و مراسمي
که معتبر است در سپاه از ايشان طلب ميکرده باشيد تا ايشان از غفلت و کسالت و بيکاري باز کنار گردند چون سپاهيان
عادت بفراغت و رخصت کنند و اتفاق حرب و دفع باز کنار شده شغلهاي که بيرون از رسوم سپاهي گري باشند
الفت گيرد کار خود را فراموش کنند و سر رشته آن از دست بدهند و چون واقعه مشکلي پيش آيد آنچه کار وا
دست باشد از ايشان نيايد و گاه باشد که عدم چنان کسان در معرکه مصاف به از وجود باشند و وفر لهم
من الاجرة التي فرضها الاستحقاق يعني ده کن و بايشان برسان آنچه از جهت ايشان است يعني حق ايشان است از
اجرة که استحقاق او را فرض و لازم گردانيده و در جمله اين کلام چند سخن مقصود است يکي آنکه بايد بدانست که اجرت
عمل هر کس از سپاهيان را توفيه کند و بايشان برساند و تکرر غير که ارزاق و مئونات و مرسومات و ادرارات
ايشان با قصور بکمال از ايشان رسيده باشد ايشان از دل مشغول باشند و از حال کوشش کنند و محبت پادشاه
در دل ايشان متمکن باشد چه شرط انصاف باشد که بذل جان خواهند و در بذل آن مضايقه کنند بزرگي به پسرش
گفته بود که جان تو سعد مکن ز سپاه تا از تو مستغني شوند و چنان تنگ مگير بر ايشان که از تو نفرت نمايند عطا کن
ايشان را عطا وسط و منع کن از ايشان منع جميل و اميد را بر ايشان فراخ کن يعني چنان کن که اميد ايشان بکرم
تو بسيار باشد و توسع بسيار در عطاي ايشان مکن نقل است که ابوجعفر منصور لشکر را چه معروف است ولشکر کرده کا
لشکر اين سخن را نقل نموده گفت ابن عسرت عمل کنيد آنگاه گفت اعرابيا چه گفته که اجع کلبک يتبعک يعني سگ
خود گرسنه دار تا از عقب تو بيايد ابو العباس طوسي که يکي از امراء او بود گفت يا امير المؤمنين ميترسم که هرگاه
ديگري نان باو نمايد ترا بگذارد و از عقب او برود در رسوم ملوک سابقه و خلفاء پيشينيان چنان بوده که هر ماه ارزاق
و مئونات سپاه را از خزانه ميداده اند بغير از عطايا و انعامها که عليحده ميداده اند و در ضمن اين فايده بسيار است
اول آنکه ايشان هميشه در دار الملکت حاضر باشند دوم آنکه ايشان از جهت تحصيل مئونات خود تعب بسيار نبايد کشيد
و ايشان را بغير شغل خود نبايد پرداخت سوم هر روزه حاضر شوند و خدمت پادشاه و بر ايشان متعهد و شکر گزار شده باشند
و منت گزاري انعام باشند و محبت پادشاه در دل ايشان در نمو و ازدياد باشد چهارم حاجت ايشان بپادشاه مستمر
بوده باشد و موقوف و معلق باوقات مستقبل نباشند و آنچه رسم بعضي ملوک بوده که هر روز چندين هزار کس از

افراد

ازافراد سپاهيان هر گاه بدرگاه پادشاه حاضر شوند و آش و نان خورند نيز متضمن چندين منافع و فوايد است ليکن در
بلادي که اين رسوم و قواعد معمول و مستمر نشده و احداث آن صعوبت تمام وارد دو بايد دانست که اجرت عمل
سپاهيان نه همين ارزاق و مئونات معاش است بلکه انواع اکرام و مهرباني و نيکوئي و ستودن و انواع تلطفات
قولي و فعلي هر يکي از ايشان بقدر مرتبه او و تحسين و تحريض و التفات نمودن نيز معتبر است و آن بقدر استحقاق
و نيکو خدمتي و اخلاص مندي و کارها که از ايشان بظهور رسيده متفاوت ميباشد و ديگر آنچه بايشان دهد از
اجرت بروفق اندازه استحقاق و عمل و نيکو خدمتي باشد نه بسبب اتفاق يا شفاعت شافعي يا جهت ديگر از جهات
بيروني از خدمت چه هرگاه توفيه حقوق بقانون مذکور باشد روز بروز سپاهيان در کار و عمل خود خواهند افزود
و در صنايع خود ترقي خواهند نمود و رئيس عليهم خيارهم و ذو النسبة فيهم يعني رئيس ساز بر ايشان خيار
و برگزيدگان ايشان را و صاحبان بزرگي و نامداري از ايشان را درين کلام اشاره باين شده که سرکرده و امير
سپاه بايد که برگزيده و منتخب آن گروه باشد و شرائط و لوازم امارت که شجاعت و تدبير و سخن رسي و وقوف
تجارب حروب در او حاصل باشد و صاحب نام و آوازه و شهرت باشد وقومهم على التمرن بالسير
بالرمح والسيف والنبل فانه من جملة الحلم يعني تقويم ايشان کن بر سير کردن در جايي که ايشان از ان و تعليم نمودن و
کردانيدن مطلق و ان چيزي که آن صواب نموده و تقويم مکن ايشان را در امر که بوده اند شود که ايشان را تعليم و
تعلم سپاهيگري حاصل شده باشد چنانچه ايشان در ين باب مستکمل باشند و قواعد و قوانين که در سفر و جنگ
آن ناحيه خاص معتبر باشد تعليم نمايد و تهيه استعدادي که ايشان را در ان سفر ضرور باشد مهيا دارد و مانند خرجي
راه و مرکب و سلاح و ساير حوايج و لا توطنهم بلدا فيمل لهم المهجة و بحزنهم الى الدعة و يستوطن معاهد
الاشياء الراحة يعني متوطن مساز ايشان را اگر بي شنيده و مقيم از ان لشکر تو باشند در بلدي از بلدها که توطن
ايشان در بلد باعث آن ميشود که ميل براحت و فراغت کنند و با بر ورزش و عمل گذارند و ايشان از اخبار جهت
منقطع ساز و از کار ها که از توجه آن هستند و جب اليهم حسن الوجاهة و انهم الى ما يعطوه الرحمن من الهم و
کرم عهدهم يعني محبوب ساز در نظر ايشان نيکويي و رتبت يعني بايد ايشان در رفتار در ضروريات و اموال بذل کردن
و مضايقه ننمايي و ايشان را خبر و اجر بدهد بقول و فعل و آنچه بتو رسيده از بذل و عطا کلي ايشان و کرم عهد ايشان

تسمح
ولا تسمح لاحد منهم اعمال الشيء من عنده یعنی مسامحه و مساهلت مکن مر یکی از ایشان را در اعمال و احوال و در زیادت
چیزی از عند خود او یعنی تهیه و استعدادی که هر یکی را در هر باب اختیار باشند چون اسب و سلاح و آذوقه و سایر ضروریات
باید که ملک مهیا دارد و در انجام آن بکوشد و اگر کسی از ایشان مسامحه کند و تهیه استعداد خود را ضایع
کند باید که ملک مسامحه نکند و در آن باب تأدیب بعمل آورد و شرط آنست که لشکر را وجهی باشند که در هر وقت
که عرض لشکر دیده شود جمیع استعداد لشکر در معرض دارند و بعضی اوقات باشد که بعضی آلات و استعدادات
دیگر نیز بعضی اوقات بسبب بستن سدها و انباشتن رخنها و درست کردن راهها و گرفتن قلعها و امثال
آن ضرور باشد امر بتهیه آن باید کرد که در وقت عرض همیشه مهیا باشد و از امور یکه گاهی در سفرها
حاجت بآن واقع میشود هر چند نادر الوقوع باشد غافل نباید شد لیکن ما فضل عن نفقاتهم مصروفا فی
زینتهم و سلاحهم و الزیادة فی مراکبهم و علمانهم یعنی باید آنچه سپاهیان را فاضل آید از نفقات و اخراجات
صرف شود در زینت و سلاح ایشان و زیادتی مراکب غلامان ایشان یعنی سپاهیان باید که آنچه از
اخراجات ایشان و سلاح ایشان و زیادتی مراکب غلامان ایشان زیاد آید صرف لعب و لهو و لذت و امثال
آن نسازند بلکه در سلاح و اسبان و غلامان و مهمات آن که در صنعت سپاهیگری ایشان دخل داشته باشند
ایشان را در آن کار و عمل خود زور و قوت باشند و امنعهم عن التجارة و المستغلات و الکسب بما سوی السلاح
ولا قوة معه و لیکن کسبهم من الجهاد عن المملکة و الاغارة علی اعدائها فانهم کالجوارح التی تقصر بها و
تفسد ان تطعم ما لم تصده یعنی منع کن سپاهیان را از تجارتها و تحصیل مستغلات و کسبها که مردان
را با سلاح و بی قوت کند و باید که کسب ایشان از جهاد کردن از مملکت و غارت کردن بر دشمنان باشند
یعنی مر معاش ایشان از مواجب سپاهیگری و فواید آن و غنایمی که از دشمنان بدست آید بوده باشد
تا ایشان در بند تحصیل مال از ممر تجارتها نباشند و دل ایشان مشغول بگرفتاری آن نباشند و همت ایشان
مصروف باشند بر کوشش نمودن و مجاهدت دشمنان و استیلا بر ایشان مر بسبب اینکه ایشان از باب
جوارحات شکاری اند که ایشان را ضرر میرسانند و فاسد میسازند هر گاه بخورند آنچه از چیزی که خود
شکار نکرده باشند و اعلم انه لا تبذل منهم الا الفئ یملک علوها بالاحسان و حرکاتها بالتقویم و تنتی با تنعامه

علی من تکلفه لعبد بالرضی طاعته لطاعته یعنی بدان که لشکریان بذل نمیکنند روحهای خود را مگر کسی که مالک دلهای
ایشان باشند بجان و حرکات ایشان بتقویم و اعتقاد داشته باشند بر و نسبت بجا نزدیکان خود و مینمایند
اطاعت او را جهت آخرت خود و ملخص این سخن آنست که لشکریان وقتی جان در راه مخدوم خود میدهند که چند امر
موجود باشند یکی آنکه مخدوم باحسان و اکرام دلهای ایشان را مالک شده باشند و محبت او از راه شفقت و احسان
در دلهای ایشان جا کرده باشند دوم آنکه ایشان را تربیت کرده باشند و حرکات ایشان را بقانون و اعتدال
تقویم نموده باشند و مرتبه مرتبه ایشان را ترقی فرموده باشند و اصلاح فاسدات ایشان کرده باشند و مراتب
بزرگی خود را از تربیت او دانند و بوسیله تعلیم او شناسند سیوم آنکه اعتقاد داشته باشند که اگر خود در راه
او در معرض تلف و هلاک در آورند شفاق و عواطف او نسبت باولاد و اعقاب و بازماندگان ایشان مبذول
خواهد شد بلکه مناصب و مراتب ایشان بمستحقان دودمان ایشان مفوض خواهد گشت چهارم آنکه اعتقاد داشته
باشند که اطاعت کردن آن مخدوم و پادشاه جهت آخرت ایشان مرضی و ممدوح است چه در بن حالت خطر
خود را در معرض مخاطرات عظیمه در می آورند و میگویند که اگر ظفر یابیم نعم المراد و اگر کشته شویم درجات بهشت
در خواهیم یافت و از اینجا ظاهر میشود که لشکر را باید که بر دین و مذهب پادشاه باشند و پادشاه همیشه در خاطر
ایشان جا میداشته باشند که اصل و باعث کلی بر حروب جهاد بقوت دین و مذهب و تحصیل زاد آخرت
و دفع کفار و مخالفان آن دین بوده باشند و لهذا اکثر عساکر که غرض ایشان در محاربت دین بوده بظفر
و نصرت اختصاص یافته اند فاستشعر نده الخصال تستعطف لی الخوف و تکن یک ردا من المکاره یعنی
گن که خصلتهای مذکوره در خاطر ایشان جا کند تا سبقت گیرند بر تو در خوف و رد کننده و منع کننده از تو باشند
مکروهات را و طبقتهم ثلث طبقات یعنی لشکر را ز در سه طبقه مرتب دار اعلاها من اهلت منه اخطار النفس فی
المحاربة عکس و ضبط المنی تحت یده من جاکت و حسن بجاوره لمن تقلد امره منی عسکر و صبر علی ما طرح من
صدم و کاره عمر الخوارج علیک ملحقه فی معارک الذب عنک اعلای طبقات ثلاث انکس است که بپای زاد که
نفس خود را در مخاطرات میافکند در وقتی که از جهت تو محاربه میکند و ضبط نمیکند که زیر دست او و پند از
لشکریان تو بجا می آورد و مروت و سلوک نیکو رعیتی که تو احوال او را متقلد ایشان ساخته و الی بر
ایشان گردانیده میکند و صبر میکند بر حرارت و صدمات که بر تو خروج کرده اند آنچه باو رسد از

اصب

آفتها در سرکوبی مجا دفع کردن از تو و حاصل این مقام آنست که هر کس که پادشاه او را بمرتبه امارت برساند
باید که در او چهار صفت موجود باشد اول آنکه در راه مخدوم و ولی نعمت در معارک حروب خود را در مخاطرات
و اهوال تواند افکند دوم آنکه ضبط و ربط سپاهیان و نوکران که در تحت فرمان او باشند تواند کرد و ایشان را
بر محاربه بر وجه مرضی تواند داشت و ایشان را از ظلم و تعدی و بغی منع تواند شد و تقویم و تعدیل ایشان
تواند کرد سیوم آنکه با رعایا و زیردستان و کسانی که ایشان حکومت امارت دارد سلوک نیکو نماید
و ظلم بر ایشان نکند و انصاف مرعی دارد و در تعمیر و نسق ملک و ترفیه حال رعایا و رفع آفات از ایشان
بکوشد چهارم صابر باشد در حالت و هنگام خارجیان و دشمنان ملک مضطرب و بی تاب نباشد
بر آنچه مصلحت حال و وقت تقاضا کند صابر باشد و سختیها و اهوال و قضایای مختلفه صعبه که در معارک
حرب روی دهد بران صابر بوده باشد و خلاف سبکیهای نکند راه ندهد والثانیة من کانت محبة الملک ایاه
من تحته و رایه اوثق من سلطنته و حیلته تجاوز من اقدامه نوع قسم دوم کسی است که محبت او نسبت بتو
بیشتر از شجاعت او باشد و رای و تدبیر او بیش از اقدام و سطوت او باشد و مکاید و حیل او بیشتر از
اقدام کردن بر محاربه و دشمنان باشد الثالث من رجح انقیاده و لم یملکه امره فی یومه کان حضره علیها
غزاه اکثر من اعتداده بالعمل نوع قسم سیوم کسی است که نیکو باشد اطاعت و فرمان برداری او نسبت بکسی
که او را مالک امر و والی بر او سازد در حال فرستادن لشکرها بنوعی بوده باشد صبر او بر آنچه او را فرو
گیرد و بر سر او آید بیشتر از اعتداد و اعتماد او بانچه کرده واحذر منهم من کان عند نفسه اکبر من موقعه فی الاعمال
عمله و لم یستحی من التزید فیما لا یبه و اقتضی اضعافه الی شکا التجنی فی یسیر اتحده علیه وقالیس من سیرة
صاحبه و سیرة اعدائه و اظهر الکراهة لما هو فیه و کان الا النطق و النقل غالبین علیه فانه من مواد الفتن
و اعیذ الضلال نوع حذر کن از بسیار از کسی که خود را از آن مرتبه که در کوشش و دفع دشمنان از تو دارد
بزرگتر داند و شرم نکند از زیاده کردن بدی که طالب آن نباشد و اضعاف جفاهایی که کشیده باشد و محنت
و بلایی که دیده باشد توقع نماید و از یکی در آنکه چیزی که وصول آن بسوی او متعذر باشد شکایت نماید و
مقابله کند میانه سیرت مخدوم خود و سیرت دشمنان او و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید
و بسیار رفتن و نقل نمودن بر طبع او غالب باشد از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کس را در میان لشکر

خود

خود راه نباید داد که چنین کس ماده ای فتنهاست و منشاء ضلال و گمراهیست غرض حکیم آنست که باید افراد
سپاه جانی باشد که علو مرتبه خود را از آن راه داند که در راه مخدوم و ولی نعمت کوشش میکند و شر دشمنان
از او دفع میکند اگر کسی خود را از آن حدی که در کوشش و دفع دارد بلندتر داند از او حذر باید کرد و همچنین
کسی که شرم نداشته باشد از زیاده کردن مدتی که طالب آن باشد از او حذر باید کرد دیگر کسی که بجد
استحقاق خود از اجر راضی نباشد و اضعاف آن توقع کند از او حذر باید کرد و همچنین کسی که
شکایت بخس و نقصان کند بسبب آنکه چیزی که وصول آن بسوی او متعذر شده باشد و دیگر او
مسامحه نماید از او حذر باید کرد و باید که افراد سپاه معتقد مخدوم خود باشند و سیرت او محمود و مشکور
ایشان باشد و از روی محبت و اعتقاد راسخ در راه او جانفشانی کنند و منکر سیرت دیگری و
دشمنان باشند از رسوخ و قوت عقیدت در استیصال نهایت اقبال و اعمال ایشان کوشش نمایند
پس اگر کسی باشد که مقابله میانه سیرت مخدوم و دشمنان او نماید و اظهار کراهت از سیرت مخدوم
نماید از او دوری باید کرد و همچنین کسی که متلون المزاج باشد و گاهی میل بجانب دوستان و گاهی
رغبت بسوی دشمنان کند و بر یک قانون نباشد و در یک خط تغیر زود بکند هر وقتی بمسلکی رود و طریقه
را مستحسن داند از چنین کسان حذر باید کرد و ایشان را در لشکر راه نباید داد که سیرتهای مذموم ایشان
بدیگران سرایت کند و اقوال و افعال مذموم ایشان دیگران را گمراه کند و از منهج عدل و استقامت منحرف
سازد فصل پنجم در تدبیر امرا و عساکر و امیران بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدها امیر عسکر باید
که بچند صفت موصوف باشد یکی شجاعت و دلیری چنانچه او را امکان ارتکاب اهوال و اقتحام در مواضع اخطار
در وقت ضرورت حاصل باشد و حکما گفته اند شیری که قاید و سرکرده هزار روباه باشد
به از هزار شیر است که سرکرده آن روباهی باشد دیگر رای و تدبیر و عقل که داند که در چه مقام اقدام
باید کرد و در چه وقت توقف باید نمود و صاحب تجارب باشد بر قوانین و قواعد حروب آگاه باشد
دیگر رسوم داشتن لشکر و آراستن ایشان و ترتیب صفوف و آداب حرب و اختیار مواضع نیکو
و اصلاح و مرمت لشکر و قوی داشتن خیل و تدبیر مصالح آذوقه و علف چهارپایان و معرفت رسوم
و قوانین دشمنان در حرب و تدارک اختلالات و در بسته ساز حوادث و مشکلات بصیر و آگاه باشد

چه دانایان عالم متفق‌اند که با خصم به رای و تدبیر و خدعت پیش باید که اول به تدبیر و خدعه‌ها
و حیلها کوشند و باید که چون از همه راه عاجز شوند کار به شمشیر رسانند و انواع تزویرات و ساختن
کاغذ نام مزور و اختلاف در میان دشمنان انداختن مجوز است دیگر به صفت سخاوت موسوم باشند
و در بذل اموال صاحب مضایقه نباشند لیکن باید که به صفت اسراف و تبذیر و تضییع اموال نیز متسم نباشند
دیگر باید سردار لشکر را نام و آوازه و شهرت حاصل باشد و او را در نظر دشمنان و خصوم رعبی
و هیبتی بوده باشد دیگر باید که امیر عسکر مخلص و محب پادشاه باشند و بر دین و مذهب او باشند و از روی
صحت اعتقاد و دین داری و اخلاص و محبت پادشاه محاربه و کوشش مینموده باشند و بجای خود کوشش
از راه دین اعتقاد راسخ داشته باشند و سپاهیان را بر این اعتقاد تربیت مینموده باشند دیگر
باید که لشکر او را با او محبت و دوستی بوده باشد و عظما و سران سپاه را با او کین و نفاقی نبوده
باشد دیگر باید که یک کس امیر بر لشکر مستقل باشد که اگر روسا و عظما متعدد باشند امر مفضی
به خلاف و اختلاف گردد و هیچ ضعف و سستی بسیار را مانند اختلاف آرا و تباین اهوا نیست
دیگر باید که امیر لشکر صاحب حزم و احتیاط باشد و بعث آدم تحقیق نهد و در تضییع سپاه نیز برده باشد
و در معرکه حرب به هر طرف تمام منظور دارد و در حین غلبه و استیلا از تدارک و احتیاط غافل نشود و بسا
که بالکلیه لشکر مخالف مستاصل نشوند و هنوز کمینگاهان ایشان نزدیک باشند صفوف خود را
متفرق سازند و به غارت کردن و غنایم بدست آوردن مشغول شوند و بالکلیه قرار بر ظفر کلی نهند
کرتها بوده که لشکر بعد از انهزام غالب شده اند دیگر باید که مستبد برای خود نباشد و با عقلا
ارباب تجارب در هر کار مشورت مینموده باشد و اطلاع تمام بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان
داشتن نهایت ضرورت شرایط مذکوره در خوانین و امرا بلاد نیز معتبر است و در شان حسن سلوک به
با رعایا و احتراز از شیمه ذمیمه ظلم واجب و لازم است و باید که امیر بلاد در تعمیر ملک کوشیده باشد
و سعی تمام در آبادانی و سر انجام رعیت نماید و در تقویت شریعت و ملت و ظهور شرایع اسلام و آثار
دین اهتمام تمام لازم و در دفع مبتدعه و فساد اهل دین و ظلمها و دفع شر متغلبان و دزدان و حرامیان
و زنادقه و قطاع الطریق به تقصیر و اهمال راضی نشود و در تحصیل دعای خیر جهت پادشاه و تحصیل

فطان

نام نیکو و ذکر جمیل و آوازه خوبی جهت مخدوم و ولی نعمت ساعی و مجد باشند و شرایطی که مذکور شد در
قلاع و امرای سرحدها معتبر است و شرط است که محافظان قلاع مردان کاردیده کار آزموده باشند
و اهل صبر و تحمل و جفاکشی و غیرت و تعصب و مردانگی معروف باشند و باید که امیر سرحد صاحب کفایت
و کاردان باشند و همیشه از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که بر سمت سرحد و ولایت او باشند
متفحص باشند و جاسوسان و برید او همیشه در کار باشند و اخبار جزئیه و کلی از بلاد خصمان و
بیگانگان رسانیده باشند بلکه درین باب بذل اموال باید کرد و کسان در ممالک خصمان مقرر باید
داشت و بعضی از مردم آن ولایت را تطمیعات باید کرد که اخبار آنجا را اعلام نمایند و هر خبر که رسد
بحضرت پادشاه میرسانیده باشند و منتظر آن نباشند که خبر تحقیق رسد چه بسیار باشد که اگر اخبار
و اعلام را موقوف بر تحقیق و تواتر خبر دارند چیزی چند که تدارک آن ضرور باشد فوت شود بلی هر خبر
جا که واجب است معروض باید داشت اگر تحقیق رسیده اعلام نماید که تحقیق شده و تحقیق نرسیده و شنیده
خبر را نیز تفصیل ذکر باید و اگر تحقیق رسیده باشد اعلام کند که چنین خبری رسید لیکن هنوز تحقیق
نشده و سند خبر و راوی و صحت و ضعف آنرا اعلام نماید و باید که همیشه آنچه مصلحت آن حدود است
و صلاح ملک پادشاه در آنست اعلام مینموده باشند و همیشه کسان او در راه و اردوهای پادشاه
بوده باشند و اخبار و استخبار مینموده باشند و باید که امیر سرحد با بأس و بطش بوده باشد
که خصمان و همسایگان او از دشمنان از او در حساب باشند و او را به اهمال و مساهله و غفلت
و کاهلی و اتکال نسبت ندهند که باعث آن شود که تعدی کنند و متعرض حواشی و جوانب ملک او شوند بلکه اگر از
دشمنان و بیگانگان نسبت به سرحد ولایت او تعدی و تطاولی شود در مقام تنبیه و تدارک درآید
و اندک را عظیم شمرده و خورد را خورد نگیرد که چون این راه گشوده شود بیم آن است که خرابی کلی
گردد و اندک بسیار شود لیکن باید که در طریقه تدارک قانون عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و با
بقول بعضی ساخته شود و تعجیل نرساند و اگر کار به صلح منتظم شود متحمل باید که آن به شمشیر نشود و در سل
را هیچ فتنه عظیم و آثار حرب قوی نرسانند و اگر با خصمان مصالحه و معاهده بوده باشد و عهد و
میثاق تحقق داشته باشد در حفظ قاعده مراسم آن کوشد و از نقض عهود و شکستن میثاق البته احتراز

تمام لازم داند و بالجمله در هر باب از قانون مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نرود و هر جزو کلی غرض نقد وقت
و آب رو و حشمت و نام نیکو و آوازه پادشاه در آن باب تقصیر ننماید و با مخالفان و خصوم که در جوار باشند
طریقه احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد و دوستی از این احسان و بنده احسان خود دانسته
باشند و نسبت بمردم دوان ایشان طریقه معدلت و حسن سلوک مرعی دارد و بانواع ملاطفات جلب
دوستی ایشان نماید و ایشان را بلطایف تدبیر محب و مخلص پادشاه گرداند و تخم دوستی و محبت
پادشاه در فضای آن ممالک بپاشند و باید که امرای بلاد خصوصا امرای سرحدها لشکر را از بیکار نگذارند
که براحت و فراغت و عطلت خو گیرند و رسوم محاربت و سپاهیگری فراموش کنند بلکه بهر نوع که باشد
ایشانرا بشغل سپاهیگری چون تیر انداختن و اسب تاختن و امثال آن مشغول داشته باشند و چنان
کنند که ایشان همواره اکثر اوقات بر سر اسب نشسته باشند و در اطراف و جوانب آن ناحیه در حرکت باشند و خود
نیز اکثر برسم شکار باشند اگر اوقات حرکت میکرده باشند مگر در جایی که مصلحت امیر و سپاه در
بیرون رفتن از قلعه و حصار نباشد و در ضمن حرکت مذکور چند فایده مندرج است یکی آنکه سپاهیان
از ورزش و عادت کارهای خود غافل نشوند و بخواب راحت و غفلت خو نگیرند دیگر از اطراف و نواحی
ملک خود خبردار است اگر جایی دشمنی واقع شود یا امر غریبی روی دهد اطلاع دارد و آیندگان و روندگان
را بینند و از خصوصیات احوال و افعال ایشان استدلال بر امور چند توان کرد دیگر خصمان و دشمنان
از ایشان در حساب باشند و چون ایشان را همیشه سوار و مستعد و مهیای کار می‌بینند مواد طمعهای ایشان
منقطع میگردد و کیدی و فتنه از ایشان بظهور نمیتواند رسید و اگر بالفرض کیدی و فتنه از ایشان
در خاطر داشته باشند چون تهیه و استعداد اکثر اوقات حاصل است دفع کید ایشان بآسانی میتوانند شد
دیگر اگر وقتی پادشاه را اراده شود که لشکری بناحیه دشمنان جهت تسخیر بلدی یا سرکوب
طایفه متعهد افتد که بتقریب آن جمعیت ضرور باشد شود چون در آن سرحد اجتماع و حرکت سپاهیان
و تردد ایشان باطراف و جوانب جهت خود محسوس دشمنان میگردد و چون جمعیت تازه شود ممکن است
که دشمنان را اطلاع بر حقیقت غرض از آن تازه حاصل نگردد و باید که پادشاه در تقویت امرای بلاد خصوصا
امرای سرحدها اهتمام تمام لازم داند و در انجاح حوایج و مقاصد ایشان اهمال ننماید و عرایض و مطالب

برجمعیت صح

ایشان را

ایشانرا بزودی مقرون بجواب دارد و اگر ایشانرا احتیاج بمدد از لشکر و سلاح و آلات حرب و آذوقه
و غیر ذلک شود در این باب تغافل و تهاون ننماید و هر نیکو خدمتی از ایشان بظهور رسد در اکرام و انعام
دقیقه نامرعی نگذارد و اگر از ایشان تقصیری شود بر وجهی مرضی موافق تدبیر و حکمت تدارک نماید و باید
که طریقه مدارا نسبت بایشان مرعی دارد و کار بر ایشان تنگ نسازد و ایشانرا بانزجار و حیل کردن
بجانب دشمنان و خصمان ملحق نسازد و راههای تعدی بر ایشان بالکلیه مسدود نداند و اگر از
یکی از ایشان نوعی تغافلی تمام رسد از مصلحت نسازد و تا توانند بانواع اکرام و احسان او را از
حد نفاق و غدر گذرانند و دست تخلص کرده اند و دست از رفق و مدارا بر ندارد و اگر مصلحت ملکی تقاضای
تبدیل یکی از ایشان نماید در آن باب طریقه رفق و لطف تدبیر مسلوک دارد و باید که آثار عنایات پادشاهی
از ارسال خلعت و خرج و از سایر ملاطفات نسبت بامرای بلاد مستمر بوده باشد و پادشاه را
اکرام و انعام خود امیدوار داشته باشند

فصل سیوم در ترجمه صحیفه که طاهر ذوالیمینین جهت ولد خود
عبدالله نوشته بود نقل است که در سال دویست و پنجاه و پنج مامون خلیفه عباسی امارت رقه تا مصر را
بعبد الله بن طاهر تفویض داشت و در آن وقت پدر او طاهر صحیفه از جهت او نوشته مشتمل بر آنچه امرا
را در وقت امارت و حکومت بکار باید در دین و دنیا لازم باشد نقل است که چون آن نوشته شایع شد و
مردم نوشتند خبر آن بمامون رسید او را طلبید و بر او خواندند گفت که نگذاشت ابو الطیب یعنی طاهر چیزی
از امور دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطنت و طاعت خلفا
و تقویم امر پادشاهی مگر آنکه آنرا محکم ساخت و بآن وصیت نموده و امر نمود مامون که آنرا بجمیع عمال نواحی
نوشتند و عبدالله بموجب آن امارت خود شد و پیروی آن عهود و وصایا نمود و مضمون آنرا عمل کرد و چون عهد
نامه مذکور بعربی بود بفارسی ترجمه شد بر وجهی که خلاصه مضمون آن مبین گردد بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد بر تو لازم است مراعات تقوی و پرهیزکاری خدای وحده لا شریک له و ترسیدن و مراقبت او و
دور شدن از سخط و غضب او و محافظت رعیت او و دست و روز و لازم گردانی لباس عافیتی را که خدای
بخود عطا نموده بیاد داشتن معاد و آخرت و آنچه پیش رو و آنچه میل تو بسوی دست و آنچه بکلی ترا در
در معرض حساب بر سر آن نابخواهند داشت و از آن خواهند پرسید و لازم گردان بر خود عمل کردن بدانچه

هر این اوست با آنچه خدای عز و جل ترا آگاه دارد و ترا بگذارد در روزهای خود از عقاب خود و الیم عذاب خود
پس بر تست که خدای عز و جل ترا بر ایشان نگهبان کرده و بر تو واجب ساخته رافت و مهربانی که مکلف گردانیده ترا بر رعیت
نوساخته و از تو رعایت ایشان خواسته و لازم کرده و نهاده بر تو عدل انداختن با ایشان و قیام باداء حق ایشان
و اقامت حدود در میان ایشان و رفع ظلم و آفات از ایشان و حریم ایشان و بیضه ایشان و حفظ کردن خونهای
ایشان و ایمن داشتن راههای ایشان در ... ساختن رحمت بر ایشان و خدای عز و جل مواخذه میکند
ترا آنچه فرض کرده و نهاده بر تو و بر آن بازپرسید و از آن سوال میکند و ثواب میدهد ترا بر آن آنچه مقدم
داشته باشی و آنچه تو خود داشته پس فارغ گردان جهت آن فهم و عقل خود را و ترا از آن هیچ شغل
مشغول نگرداند به درستی که آن سر امر تو و ملاک کار تست و اول چیزی است که خدای عز و جل ترا موفق میسازد
آن از جهت رشد و راه یافتن تو و باید که اول چیزی که بر نفس خود لازم سازی و خود را خوی دهی آن مواظبت
مواظبت بر آن چیزی باشد که خدای عز و جل بر او فرض گردانیده است از مواظبت بر پنج نماز و آن را با مردم
بطریق جماعت بجای آوردن در وقت نماز به درستی که مقرر است چون اسباغ وضو و افتتاح بذکر
خدای عز و جل در نماز و ترتیل و قرائت و تمکن در رکوع و سجود و تشهد و صدق و اخلاص در رای و نیت و
و تحریص کن بر نماز کسانی را که با تو باشند و در تحت فرمان تو باشند که به درستی که نماز چنان است که خدای
عز و جل فرموده که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی به درستی که نماز نهی میکند و باز میدارد از فحشا
و منکر غرض آنست که نماز سبب آن میشود که نمازگذارنده از فعلها و کارهای بد باز ایستد و چون تو طلب
نماز بجا آوری و امر آن نماز تابع آن و در عقب آن در آثار اخبار سنن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و پیروی کردن اخلاق آنحضرت و پیروی کردن آثار صالحان گذشتگان که بعد از آن حضرت بوده اند
و هرگاه بر تو امری وارد شود استعانت جوی در آن با استخاره خدای عز و جل و تقوی و لزوم آنچه خدای
عز و جل در کتاب خود نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و اتمام آنچه از آن از حضرت رسول الله
رسیده و قیام نمای با آنچه خدای عز و جل حق ثابت و لازم کرده و نهاده و از عدل میل و انحراف مکن در هر چه
باشد خواه دوست داری و خواه کراهت داشته باشی نسبت بقریب و بعید و آشنا و بیگانه و اختیار
کن فقه و اهل فقه را و دین و حاملان دین را و کتاب خدای عز و جل و عاملان کتاب را به تحقیق که افضل

آنچه

افضل آنچه زینت میشود بان آدمی تفقه در دین است و طلب آن و تحریص و ترغیب کردن بان و شناختن آنچه
باعث تقرب و نزدیکی بخدای عز و جل گردد به درستی که آن دلیل است بر هر چیز و کشاننده است بسوی هر چیزی
و آمر است به خیر و ناهی است از گناهان مهلکه و بانچه زیاده مذکور شد بتوفیق خدای عز و جل زیاد میشود شناختن بنده
خدا را و اجلال بنده خدا را و در یافتن درجات بلند در معاد با آنکه اینها چون بر مردم ظاهر شوند توقیر امر تو
خواهند کرد و هیبت سلطنت تو خواهند داشت و انس بتو خواهند گرفت و اعتماد بعدل تو خواهند داشت و بر تو
لازم است که بر اقتصاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور چه هیچ چیز ظاهر نفع تر و حفظ
کننده تر و امن تر و جمع کننده تر فضل از اقتصاد نیست و اقتصاد و میانه روی داعی است برشد و رشد دلیل است
بر توفیق و توفیق کشاننده است بسعادت و قوام دین و سنن هادیه باقتصاد است و اختیار اقتصاد کن در همه امور دنیویه
و کوتاهی مکن در طلب آخرت و طلب اجر و ثواب و اعمال صالحه و سنن معروفه و معالم رشد و نهایتی و حدی
و غایتی نیست بسیار کردن نیکویی را و سعی کردن را هرگاه که آن مطلوب وجه الله باشد و مرضات الهی
موافقت دوستان خدا و دار کرامت او مقصود افتد یعنی نیکویی چندانکه بکنی زیاده از آن کردن نیز
حسن و خوبی دارد و بدانکه اقتصاد در امور دنیا مورث عزت است و از گناهان نگاه میدارد و تحقیق که تو
حایط نفس خود و نزدیکان خود و استصلاح امور خود نمیتوانی کرد بچیزی افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال
پس اعادت بر آن بکن و اهتدا بان جوی تا امور تو تمام شود و قدرت تو زیاد گردد و خاصه و عامه تو اصلاح آیند
و گمان خود را بخدای عز و جل نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو مستقیم شوند و طلب التماس و وسیلگی بسوی
خدای عز و جل در جمیع امور تا سبب آن نعمت خدای عز و جل بر تو دایم دارد و ... کسی را از کسانی که
متولی امری از امور میسازی متهم مدار تا آنکه کشف آن امر بکنی و در استیضاح سهم کوشش چه تهمت
بر مردم بری زدن و گمان بد بدیشان بردن گناه است پس عادت خود کن گمان نیکو بیاران خود داشتن
و منع کن از خود بدگمانی بایشان داشتن و دفع بدگمانی داشتن و چنان کن که دشمن خدا شیطان در کار تو
هیچ خلل و رخنه نیابد که به درستی که شیطان اکتفا میکند بقلیلی از وهن و سستی تو و داخل میگرداند در تو از غم
بسبب گمانی بیاران و اصحاب آنچه لذت عیش ترا ناقص کرده اند و بدانکه تو مییابی با حسن ظن قوتی و راحتی و کفایت
میشود از تو بسبب آن آنچه کفایت آن از امور خود میخواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خود دعوت میکنی و امور

قربت

که این امر باری تو ... بر نیکو کاری نسبت بایشان داشتنی و

تقویم

بنهج

خود را مستقیم سازی و باید که منع نکند ترا حسن ظن بمصاحبت با دانایان خود از آنکه سؤال بجا آوری و بحث و تفتیش
کنی از کارهای خود و مباشرت امور دوستان خود کنی و حیاطت رعیت بجا آوری و نظر و اندیشه کنی در اموری
که باعث قوام و صلاح امور ایشان باشد و باید که مباشرت امور دوستان و کوشیدن در اصلاح و مرمت حال
ایشان و محافظت رعیت کردن و حیاطت کار ایشان نمودن و نظر کردن در امری که باعث قوام حال و صلاح
امر ایشان باشد و نظر در حاجات ایشان کردن و تحمل مؤنات ایشان نمودن پیش تو اولی و برگزیده باشد
از چیزهای دیگر چه آن باعث تقویم دین و احیای سنت میگردد و خالص گردان نیت خود را درین امور و تفرد تو
بتقویم و اصلاح نفس خود و تفرد کسی که میداند که مسئول خواهد بود از آنچه کرده و مجازی خواهد بود بنیکویی
که کرده و مؤاخذ خواهد بود به بدی که کرده و بتحقیق که گردانیده خدای عزوجل دین را حرز که از آفات
نگهدارد و عز که صاحب این را غلبه و زیادتی دهد و رفیع و بلند مرتبه گرداند کسی را که پیروی دین کند و اعزاز
دین بجا آورد پس سلوک کن با رعیت خود و هر که سیاست رعیت و تدبیر امر او میکنی بنهج دین و طریقه ملت
و اقامت کن حدود الهی را در اصحاب جرایم و گناهان بر منازل و مراتب استحقاق ایشان نیز از مرتبه استحقاق
در گذشته سبب تعدی و تجاوز بجانب افراط و تفریط مکن و تعطیل مکن حدود را و تهاون و تأخیر مکن در سیاست
و عقوبت اهل عقوبت و مستحقان تأدیب و سیاست چه تفریط و تقصیر درین امر مقتضی فساد میشود و حسن
ظن تو زایل کرده و عزم کن درین امور بر سنن و قواعد معروفه و مسلوکه و از بدعتها و شبهها اجتناب کن
تا دین تو سالم باشد و مروت تو قائم باشد و هرگاه معاهده کنی با مردم وفا بعهد خود کن و هرگاه وعده کنی
بمردم وفا کن بآن و هرگاه وعده خیر کنی انجاز آن کن و قبول حسنه کن و از عیب هر صاحب عیبی از رعیت
خود اغماض کن و ببند زبان را از گفتن کذب و زور و صاحبان او را مبغوض باش و دور کن نمام را که
اول فساد در امور تو در عاجل و آجل نزدیک ساختن دروغگو و جرأت بر دروغ است چه کذب سر گناهان است
و زور و نمیمه خاتم گناهان است چه صاحب نمیمه سلامت نمیماند و از جهت گوینده او و دوستی کسی سلامت نمیماند
و جهت او امری مستقیم نماند و اهل صدق و صلاح را دوست دار و ضعیفان را امین دار و صله رحم بجا آور
و بآن ابتغای رضای الهی و اعزاز امراء و التماس ثواب او و دار آخرت منظور دار و احتیاط کن از هوا و
میلهای بد و جور و ظلم و رای خود را از اینها بگردان و برائت خود را از آن امور نزد رعیت ظاهر ساز و قائم

کن

کذا ثبت

کن بعدل و سیاست تدبیر او و قیام نمای بحق و معرفتی که میرسانند ترا براه هدایت و تسلط کن نفس خود را بنفس نزد غضب
و اختیار کن وقار و حلم را و بپرهیز از تندی و حدت و غرور در امور خود و بپرهیز از آنکه گویی که امیرم و مسلطم هر
چه میخواهم میتوانم کرد چه این امر زود مجری رای را شکند و تدبیر را کم سازد و خالص کن نیت خود را با خدای عز
و جل و قوی کن یقین بخدای را و بدان که ملک از خداست بهر که میخواهد میدهد و از هر که میخواهد باز میگیرد و تغییر
نعمت و حلول غضب و نقمت بهیچکس چنان نزدیک نباشد که بحاملان نعمت میباشند از اصحاب و امراء و متوطنان
پادشاه و کسی که دولت یافته از جانب ظلمی و تاب حق است هرگاه کفران نعمت خدای عزوجل و احسان او
ورزند و استطالت و تعدی کنند بسبب فضلها و نعمتها که خدای عزوجل بایشان داده و از خود دور کن
شره نفس را و چنان کن که ذخایر و کنوز که ذخیره میسازی بوده باشند بر او تقوی و پرهیزگاری و
معدلت و استصلاح رعیت و عمارت و آبادانی بلاد ایشان و تفقد امور ایشان و حفظ دماء ایشان و فریاد
رسی ستمدیدگان ایشان و بدانکه اموالها را اگر جمع نمایند و ذخیره سازی آن را نمو و زیادتی نمیباشد و هرگاه
صرف کنی در صلاح رعیت و دادن حقوق ایشان و کفایت مؤنات ایشان آن اموال نامی و زاکی میگردد
و عامه ناس بآن بصلاح می آیند و ولایت و حکومت آن زیب میابد و روزگار به آن خوش طیب میشود
و از آن عزت و منفعت حاصل میگردد و لیس بوده باشد گنج خزاین تو تفریق اموال در تعمیر اسلام و اهل
اسلام و وافر کردن بر دوستان پادشاه و والی نعمت که از تو اند حقوق ایشان زیاده کن و برسان بایشان
حصص ایشان و تعهد کن اموری را که اصلاح امور ایشان و معاش ایشان کند چه هرگاه چنین
کنی نعمت تو خوش بوده و مستوجب زیادتی نعمت از جانب خدای عزوجل خواهد بود و لیس باید از جمع خراج
و اموال دیوانی و جمع و حفظ اموال رعیت و لوازم شغل و عمل خود غافل در تو خواهی بود و مشقت در نفس خود
را در هرچه متجدد شود درین باب عظیم نباید شد تو در آن و منع عیبه از مال الا آنچه در حق مصرف خود
صرف شود و مشناس از جهت شکر آن شکر ایشان را [illegible] آن اجر ایشان بده و بپرهیز از آنکه دنیا و
غرور دنیا و ارزش تو سازد احوال آخرت را پس تهاون و فروزی در حقوق که بر تو لازم باشد چه
تهاون موجب تقصیر و تفریط است و تفریط موجب هلاک است و باید که عمل تو خالص از جهت خدای عزو
جل باشد و از او امید جزا و مکافات داشته باشی نه از خلق مدرسی که او بر تو اسباغ نعمت فرموده

و فضل و عطای خود را بر تو فراخ ساخته و متصم باش بشکر و بر شکر معتمد باش تا خدای عز و جل
خیر و احسان بر تو زیاد کرداند بدرستی که خدای عز و جل اجر و ثواب میدهد بقدر شکر شاکران و
سیرت محسنان و حقیر مگیر هیچ گناهی را و با هیچ حاسدی در کار بسر مبر و با هیچ فاجری مدارا و رحم مکن و
احسان و صله با کفور نعمت بجا میاور و با دشمن مداهنت و مسامحت مکن و هیچ نمامی را تصدیق مکن و صاحب
قدرت را امین مساز و مقالات با فاسقی مکن و پیروی هیچ گمراهی مکن و هیچ مرائی را متابعت مکن و هیچ کس را
حقیر مگیر و هیچ سائل فقیر را رد مکن و احیاء هیچ باطلی مکن و در امور مضحک نظر میفکن و خلف وعده هیچ
مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و صاحب کبر مباش و از روی شدت فرح و نشاط راه مرو و در مزاح
سفیهی مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و با دور کار عتاب مکن و با ظالمان از راه رغبت مدارات و امنیت
مکن و در امر دنیا طلب ثواب آخرت مکن و با دانایان و عاقلان بسیار مشورت میکرده باش و خود را
بحکم کار فرمای و از اصحاب تجارب صاحبان عقل و رای و حکمت فرا گرفته باش و در مشورت صاحبان نفسهای
ضعیف و بخیلان را داخل مساز و از ایشان سخن گوش مکن که ضرر ایشان بیشتر از منفعت ایشان است و
هیچ زودتر از بخل فساد نیفزاید خیر ایشان را که بیشتر آید از رعیت و بدانکه هرگاه حریص باشی بسیار خراج
گرفت و کم خواهی داد و هرگاه چنین باشی مستقیم نمیشود امور تو الا اندکی چه محبت تو در دل رعیت و
منعقد میشود که خود را از اموال ایشان باز داری و جور بایشان نکنی و مودت و دوستان تو وقتی صافی
میشود که بر ایشان تفضل کنی و حسن نیت نسبت بایشان بجای آوری پس از کمال احتیاط احتراز لازم
دان و کردان از جهت جمیع مسلمانان در خراج نصیب و بهره و نفعی داشته باشی و بدانکه جود بهتری
اعمال عبادتست پس آن را خلق خود ساز و جود را بخشی همواره و آن را ساز و حق را کار و مذهب خود کردان و
تفقد امور سپاهیان کن و مبادی و کوششهای ایشان برس و ادرار ارزاق و معونات ایشان
بکن و معاش را بر ایشان فراخ ساز چنانکه آن خدای عز و جل فقر ایشان را از ایشان ببرد و کار ایشان جمعیت
و قوی شود و دلهای ایشان را در طاعت تو و کار تو خلوص انشراح زیاده گردد پس بس است صاحب سلطنت را
از سعادت آنکه بر لشکر و رعیت خود رحمتی باشد بسبب عدل و حیاطت و انصاف و عنایت و شفقت و توسعه
بی غرامت مکن از مکروه نگهدار فایده که خاطر در آری فضیلت طرف دیگر را که ملاقات خواهی کرد و در خواهی

و اظهار غضب مکن

یافته

یافت انشاء الله تعالی صلاح و فلاح و نجاح و بدانکه حکم و قضا از جانب خدای عز و جل بمکانی و مرتبه است
که هیچ چیز از امور در آن مرتبه نیست بنا بر آنکه آن مرتبه ایست که خدای عز و جل قرار داده که بآن معتدل میشود
احوال مردم در زمین و با قامت عدل در قضا و عمل بآن صلاح می آید احوال رعیت و امن میشود راهها و
انصاف داده میشود مظلوم و میگیرند مردمان حقوق خود را و نیکو میشود معیشت خلق و ادا میشود حق طاعت
روزی میگرداند خدای عز و جل سلامت و عافیت و دین قائم میگردد و جاری میگردد شرایع و سنن
ملت بر مجاری خود و در امر خدای شدید و قوی باش و متورع باش از آلودگی بعیب و در امضای حدود
شرع بکوش و از عجلت احتراز کن و از ضجرت و قلق و اضطراب دوری کن و بقسمت خود قانع باش و تجربه
خود منتفع شو و در حال صمت و سکوت متنبه باش و در سخن گفتن سدید باش و با خصم انصاف باش و نزد
شبهه و حیرت توقف کن و ابلاغ حجت میکرده باش و میل مکن و ترا در امر رعیت محابا و ملامت ملامت کننده
و ثابت و تأنی باش و مراقبت و نظر و تدبر و تفکر و عبرت باعمال آورده باش و نزد پروردگار خود تواضع
و تخشع کن و با جمیع رعیت خود مهربان باش و حق را بر نفس خود مسلط ساز و بالترتیب رعیت بر ریختن خون مکن
که خونها از نزد خدای عز و جل بمکان عظیمی است هرگاه بغیر حق ریخته آن شود و نظر کن برین خراج که رعیت
بران مستقیم میشوند و گردانیده خدای عز و جل آن را از جهت اسلام عزت و رفعت و از جهت اهل اسلام بخت
و توسعه و جهت دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهت اهل کفر از معاندان ذلت و صغار پس خراج را
میانه صاحبان آن قسمت کن بحق و عدل و تسویه و عموم و شمول و منع مکن چیزی از آن از شریفی بسبب شرف
یا از غنی بسبب غنای او و باز مدار چیزی از آن را از یکی از کاتبان یا از یکی از حاشیه و خاصه است و از آن قدری که بیش
از حد احتمال و تکلیف مکن کسی را بامری که در آن شططی باشد نوعی و زیاده از حد بوده و مردم را بر حق
و راه حق وادار که این جمع کننده تر است مر الفت ایشان را و لازم دارتر است رضای عامه را و باید که
و کرده بولایت خراج و حافظ و راعی و زیرکسان و سهمی چند از برید تو رعیت که اگر تو
را بر نفع و قیم ایشان نگیرد ایشان آنچه تو دهند از معتقد خود و از ظرف کن در قوام امر ایشان
صلاح ایشان و تقویم اعوجاج و کجی ایشان و عامل ساز بر ایشان صاحبان رای و تدبیر و تجربه و خبرداری
تعلم و علم سیاست و عقوبت و وسیع گردان رزق را بر ایشان که این از حقوق لازمه است بر تو در آن

امری که متعهد آن شده و بهنهاد آن امر لیوقی نرسیده پس هیچ شتاب مکن تا وقت آن برسد و از آن
صادقی را صرف مکن پس بدرستی که هر گاه تو انبار اختیار کردی و قیام بوجه امر کردی هستند عاکرده با
زیادتی نعمت از جانب پروردگار و حسن ذکر در عاقبت با آن جز محنت سکینی از رعیت اطاعت میکنی بر صلاح
پس جاری میشود خیرات در بلدت و فایض میگردد عمارت و آبادانی در ناحیت و ظاهر میشود خصب و
فراوانی در مملکت و لیکن میشود خرج و متوفر میشود اموالت و قوی میشود بر نگاهداشتن لشکر و خوشنود
ساختن عام مردم با فاضه عطا بر ایشان از جانب خود و خواهی بود در این حال محمود السیاسة مرضی
العدل نزد دشمنان و خواهی بود در همه امورت صاحب عدت و آلت و قوت پس عجله مکن در این امر
و تقدیم مکن چیزی را بر این که این کار امری محمود میشود انشاء الله و مگردان دستور بساز در هر ناحیه از عملت
امینی را اگر اعمال تو را اخبار کند و سیرت و اعمال ایشان را بنویسد چنانچه گویا تو میبینی با هر عاملی و محاسبه
همگی افعال و اعمال ایشان را و اگر اراده کنی که یکی از عاملان خود را با امری مأمور سازی فکر کن در عواقب
آنچه اراده داری پس اگر اقتضا کنی سلامت و عافیت در آن و امید حسن وقایع و صنع در آن داشته باشی
امضای آن کن و الا از آن توقف کن و مراجعت و مشورت کن در آن با اهل علم و بصیرت اگر چه مدت
انکار بکشد چه بسیار باشد که آدمی نظر کند در امری از امور و میل آن کند بجهت آن که زدی و آن آرزو اغوا و اضلال او
کند و آن امر او را خوش آید پس اگر نظر در عواقب انکار نکند باعث هلاک او گردد و امر او منقض و شکسته
گردد پس حزم و احتیاط کار فرما در هر چه اراده آن کنی و مباشر آن شو بعد از علم و یاری خدای عز و جل
و استخاره کن با خدای عز و جل در جمیع امورت و از کار امروزت التمام فارغ شو و چیزی را بفردا
میفکن که بسیار خود مباشر امورت شو چه فردا امور هست و حوادثی هست که لابد باشند که ترا از کار باز
مانده امروز غافل سازد و بدان که امروز چون گذشت رفت با آنچه در آن بود و هر گاه عمل او را تأخیر نمودی او را
جمع میشود بر تو عمل دو روز پس مشغول سازد ترا تا وقتی که از آن اعراض کنی و هر گاه عمل هر روز را در
آن روز امضا نمودی و بدن خود را راحت داده و امور سلطنت خود را محکم ساخته و نظر کن بر مردم احرار و عمال
خراج ایشان از کسانی که تو یقین بصحت اطاعت ایشان داشته باشی و گواهی دهد مودت ایشان مر ترا
و مودت ایشان به نصیحت و مخالطت بر امر تو پس اختیار کن ایشان را و بشناس با ایشان احسان بجا آورده و تعاهد

اهل خدمت انبها رگر نمود حاجت و در آن نبوده پس تفحص معونات ایشان نمود و اصلاح حال ایشان کن با فقر
ایشان بر طرف شود و خود شرمنده شود و نظر کن بحال فقرا و مساکین و کسانی که قدرت آن ندارند که ستم که بر ایشان
شده بتو رفع نمایند و عرض کنند و محتقر که نبینند ایشان را که چگونه طلب حق خود نمایند پس از او بپرس و مبالغه کن در
سوال و امثال ایشان و بگو که کسی از اهل صلاح را او امر کن تا اگر حالات و حوائج ایشان را بتو رفع نموده باشند
تو در آن نظر کرده باشی و آنچه باعث صلاح حال ایشان باشد بعمل آورده باشی و تفاهد کن حال صاحبان
شدت و بیماران چون یتیمان و در ماندگان را چنانچه بر ایشان ارزاق و معونات از بیت المال مقرر دار و در
این باب اقتدا کن بامیر المؤمنین علیه السلام که او عطوفت میکند با ایشان و صله کار میآورد کن با ایشان
بآن صالح سازد خدای عز و جل معیشت ایشان را و روزی که کند ایشان را آن زیادتی و برکت و از جهت خبر ایشان از
سهمی مقرر کن و جا ملاقی قرآن و از ایشان را ترجیح ده و از جهت بیماران غربا از کسان ایشان را در آنجا و
دهی و قیم تعیین کن که باعث اصلاح امور ایشان باشند و اطبا مقرر کن که معالجه بیماران ایشان میکرده باشند
و شهود شده و سببهای ایشان را استحقاق کن با دامی که بجدی رسد که باعث اسراف در بیت المال شود و بدانکه مردم هم
کاه حقوق ایشان داده شود و زیاده بر آن نیز داده شده باشد ایشان را ضمنی نمیشوند و دلهای ایشان خوش
نمیشود مدیون اگر رفع حوائج خود کند و والیان جهت طمع در یافتن زیادتی و تحصیل فضل عطا باید و بسیار شود که و مناقب
کسی که متضیع امر مردم باشد او را ضجرت و ملالت روی دهد و بسط لیسبادری آنچه با او وارد میشود و فهمی او را
مکرر او مشغول میسازد و تعب و مشقتی که باو میرسد و برابر کسی که رغبت نکرده باشد در عمل و شناخته
باشد محاسن امر خود را او در جلب و فضل ثواب آجل لیکن کمالک کیر چیزی را که باعث تقرب بخدا او الکهاس
رحمانی شده باشد و بسیار ساز رخصت دادن مردم را ایشان خدمت در روی خود با ایشان نمای و مساکین
از جهت ایشان مجلس خود را و لشکران جهت ایشان اهل خود را و ظاهر ساز جهت ایشان بشره و جه و شکفته رو باش
و نرم کن جهت ایشان سوال و تحکم گفتن و عطوفت کن با ایشان که و هر گاه عطا کنی عطا کن بسماحت
و خوشی نفس و صنعت و میل آورده اگر او را محروم سازی با او رخصت که نیست چه عطیه بزرگ تر که کار است بسرعت
و حسرت کیر با آنکه میبایست امور و دل ایشان و بد تر از ایشان اهل سلطنت و بابت و قربان که گذشته اند با امم اهل که
پس مستقیم باش در جمیع حالات و بر رضای عز و جل و السید دین نزد محبت الهی عمل کرد و شریعت نشاند و اوقات

دین و کتاب او و اجتناب کن از آنچه مخالف این باشد و این مخالفت کنند و موجب سخط خدا باشد و [illegible] که علمای [illegible] جمع
میکنند و الفاظی که میگویند این علم دانش و خبر از احکام جمع کن و ابطال [illegible] اسراف صرف کن و بسیار کن مجالست
علما و مشاورت و [illegible] لطف ایشان [illegible] بوده باشند و [illegible] طمع تو در اتباع سنن و [illegible] آن و [illegible] مکارم
و معالی امور بوده باشند که [illegible] ایشان و مخصوصان تو کسی که اگر در تو عیبی بینند [illegible] تو را [illegible] از حکم
اعلام کنند ترا از آن عیب آشکار و نهان و اظهار کنند تو آن خبر را که در آن نقص باشد که [illegible] هیچ
ترین دوستان و اخوان تو اند و نظر کن و مقرر ساز از جهت عمال و نویسندگان از جهت هر یک وقتی در هر روز
که در آن وقت نزد تو آیند با نوشتها و مواجب و آنچه نزد ایشان [illegible] از حوائج و مطالب عمال و امور نواحی
رعایا و در آن حال که این امور را بر تو عرض میکنند [illegible] فارغ ساز گوش و چشم و فهم و عقل خود را
مکرر در آن نظر کن و تدبیر و تفکر نمای آنچه موافق حق و حزم بوده باشد امضا کن و در آن با خدای عز و جل
استخاره کن و هر چه مخالف آن باشد صرف کن [illegible] و توقف و سؤال و تفتیش [illegible] در رعیت خود و
زبردستی [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] از هیچ یک از ایشان الا وفاداری و استقامت و عون در امور [illegible]
ولی نعمت معروف و [illegible] این جمله آورده [illegible] مکتوب [illegible] بفهم و در آن بسیار نظر کن و در جمیع امور
از خدای عز و جل طلب [illegible] کن و استخاره کن [illegible] که خدای عز و جل صلاح و اهل صلاح است و [illegible] آن
عظیم ترین سیرت خود و افضل رعیت خود [illegible] رضای خدا باشند و [illegible] نظام دین گردد و [illegible] عزت و
تمکین اهل دین شود و [illegible] عدل و صلاح باشند **فصل** چهارم در ذکر تدبیر [illegible] متردد ان اطراف و جوانب
بر و بحر شرط [illegible] بر کاروان [illegible] که پادشاه نسبت با ایشان طریقه معدلت و احسان و [illegible] دارد و در امور [illegible]
و متردد ان [illegible] ایشان [illegible] آورده [illegible] باشند زایل گرداند و [illegible] حسن
سلوک [illegible] و [illegible] ایشان مشهور و معروف گردد و [illegible] این چنین فایده [illegible] تحصیل
رضای الهی [illegible] تحصیل ثواب و خلاصی از عقاب [illegible] تحصیل [illegible] تحصیل [illegible]
جمیل [illegible] و متردد ان با طراف و جوانب عالم حرکت میکنند و جمعی از قطری [illegible] سفر میکنند و مردم
بلاد و اطراف عالم [illegible] میبایند و [illegible] مردم [illegible] مردم دیگر [illegible] میکنند
و اکثر [illegible] اخبار [illegible] اخبار مشرق بمغرب میرسد و اخبار مغرب به مشرق

برسد و چون از پادشاهی مردم اقلیمی راضی و خوشنود باشند چون مقرر است که هر گاه کسی از کسی راضی باشد در مقام
نشر و ذکر خوبیهای او میشود بلکه بسیار است که خوبی غیر واقع ذکر میکنند و بسیار است که آنچه جهت [illegible]
و [illegible] در هر کار [illegible] خوب [illegible] تتبع نموده نقل میکنند و شهرت میدهند و اگر کاری [illegible] بوده
باشد بر محمل نیک حمل کرده [illegible] نقل میکنند چنانچه اگر کسی از کسی راضی نباشد [illegible]
باشد در جهت عکس آنچه مذکور شد [illegible] دیگر هر گاه سلوک پادشاه و اتباع او با متردد ان بر وجه نیکو
[illegible] مردم از اطراف و جوانب زیاده میشود و مردم بسیاری در ملک آن پادشاه متوطن میشوند و باعث [illegible]
معموری ملک میگردد و [illegible] اموال سلطانی می افزاید و [illegible] در غایب [illegible] در آن ملک بسیار میشود و
و اخبار [illegible] و دشمنان مفهوم میگردد بلکه بتوسط تجار و [illegible] متردد ان و رسانیدن اخبار نیکو
باطراف و جوانب [illegible] که دوستند بر دوستی می افزایند و سلوک [illegible] طریق [illegible] مراسلات و [illegible]
[illegible] و پادشاهی که دشمن اند دوست میشوند و از سر دشمنی در میگذرند دیگر چون پادشاهی [illegible] سلوک
سلوک کند پادشاهان دیگر را نیز رغبت سلوک این مسلک میشود و طریقه خوبی در همه بلاد مسلوک میگردد و [illegible]
[illegible] میشود و رفاهیت [illegible] خلق [illegible] حاصل میشود و ثواب بسیار عاید پادشاهی میشود که بادی و بانی این
امر بوده و رعایت [illegible] که مذکور شد نسبت بغربا و مردم بلاد دیگر [illegible] نسبت با اهل
ذمه و کفار [illegible] نیز [illegible] این امور لازم است [illegible] فواید [illegible] که مذکور شد این فایده دارد
که چون کفار [illegible] در بلاد اسلام [illegible] خواص و [illegible] حسن سلوک و حسن
سیرت و معدلت و انصاف و [illegible] و دیانت و حسن خلق و حلم [illegible] ایشان [illegible] رغبت [illegible]
اسلام حاصل میشود و اعتقاد [illegible] دین بهم رسانند و بسیار باشد که بدین حق در آیند [illegible]
[illegible] شده باشند [illegible] که حسن [illegible] خوبی دین اسلام و پادشاه اسلام و ایمان و [illegible]
[illegible] خواهند شد [illegible] رغبت و حسن اعتقاد [illegible] مخالف [illegible] دین [illegible] فواید امور مذکوره
بسیار است [illegible] مضار [illegible] آفات بد سلوکی نسبت بغربا و اهل بلاد مخالف بسیار است و بسیار بوده که از بد سلوکی
با متردد ان بلاد دیگر [illegible] آفتهای عظیمه متولد شده و خونها ریخته شده چنانچه در قضیه چنگیز خان واقع شد
حکایت در اواخر ایام دولت خوارزمشاه [illegible] سکون [illegible] بحد [illegible] رسیده بود و فراغت و رفاهیت خلق بنهایت

انجامیده و راهها ایمن شده و فتنها ساکن شده چنانکه اگر در آخر معموره مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند
تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی بدان صوب مینهادند و در آن اوان که لشکریان پادشاه
جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او بغایت گران بود و در بیع و شرای آن
منفعت تمام حاصل میشد بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا از ثیاب کرباس و غیر ذلک
از منسوجات قبایل مغول را بهم آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن ایام چنگیز خان بر اکثر طوایف صحرا
نشینان ترک غالب آمده رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و می فرمود تا طرق را قراول داده بود که
بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از ایشان هر چیزی که لایق خان باشد بخرند و صاحب متاع را نزد خان فرستند
و چون تجار این جماعت بقیم خان رسیدند متاع احمد خجندی را پسند کرده او را با متاع نزد خان بردند و احمد در
وقت مبایعه هر چیزی را که بده دینار یا بیست دینار خریده بود در عوض آن بالش نقره بها میکرد چنگیز خان از غایت
انصاف او در غضب شد و گفت این شخص اعتقاد آنست که ما مرحمت و رشیدی نمیدانیم آنگاه امر کرد
که اقمشه نفیسه که از خزاین سلاطین بخارا و سمرقند منتقل شده بود حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قیمتی
نموده سپردند و او را نیز موقوف داشتند و رفیقان دیگرش را خان طلب کردند و هر چند خان از ایشان پرسید
که قیمت قماش شما چند است ایشان گفتند که ما این متحرق را بسبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج
پادشاه افتاده اضعاف آنچه در خزانه خان ایشان درآمده بود بهای آن متاع داده با احمد خجندی نیز همین دستور
عمل نموده شرایط اعزاز بجای آورده و همه را خوشنود گردانید چه در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست
و در هنگام مراجعت تجار این فرمان داد که هر یک از پسران امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده
سرمایه بایشان بدهند تا برسم تجارت متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند و بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد
مسلمان جمع شده با اموالی که محاسب ایشان از حصر و عد آن عاجز بود متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیز خان بسلطان
پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراتب خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانکه
بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال داشتیم تا طرایف و متوقعات حاصل نموده باردوی
ما رسانند متوقع آنکه درخت یگانگی را بالفت و یگانگی مبدل گشته غبار بحث و مروت مشحون گردد تا
بازرگانان که سبب معموری مملکت اند با کمال ایمنی در آمد و شد توقف ننمایند و چون جماعت مذکوره باترار رسیدند و در آن وقت

حاکم

حاکم آنجا امیر اینالجیق از قوم ترکمان بود و ترقی یافته لقب غایر خان یافته بود و مادر سلطان ... یکی از آنها که او ... داشت
او را با اینالجیق خطاب کرده آواز نموده خاطر گشته قصد مال و جان بازرگانان کرد و کیفیت ایشان را موقوف کرد بجانب ولی
رسول ایلچی ایشان سلطان محمد فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان باین دیار آمده اند
جهت سلطان بدیه است و تفکر قتل تجار فرمان داده و چون این خبر به سمع خان رسید آن بیچارگان را در دام
بلا گرفتار ساخته اعمار در باخت و یکی کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض چنگیز خان رسانید و خان رسولی نزد
سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم ... نسبت بتجار غدر چنین کرده و از وخامت عاقبت غدر نیندیشیده
و ظلیفه آنکه او را پیش ما فرستد و سلطان از کمال ... ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه چون مسموع چنگیز خان گشت
آتش غضب او مشتعل گشت و حکم باجتماع لشکرها نموده با لشکری بی حد متوجه ایران گردید و بر لشکر سلطان ظفر
یافته و در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ زمانی مسموع نشده که چندان قتل و فتنه واقع
شده و تفصیل آن وقایع در کتب تواریخ مذکور است و مشهور است مجملا نقل کرده اند که در خوارزم که در اوقات ملک
خوارزمشاه بود چندان آدمی کشته شد که گویند بهر لشکری بیست و چهار سر بعرض گاه آوردند و عدد سپاهیان زیاده
هزار متجاوز بود و در نیشابور دوازده روز شمار کشتگان کردند بغیر از عورت و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل
و هفت هزار مرد کشته شده بودند و در هرات هزار هزار و سیصد هزار و کسری کشته شده بودند و بدین قیاس در
شهرهای دیگر و از آثار قتل چنگیز خان صاحب کتاب طبقات ناصری نقل کرده که از سید بهاء الدین رازی که سید
شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در حالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تفحص کیفیت سلطنت و مملکت لشکر
چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته سفید بلند در نظر
در آمد گمان بردیم که آن کوه برفست بعد از منزلی که بانجا رسیدیم از مردم آنجا تفحص نمودیم گفتند که
استخوان کسانی است که در جنگ التان خطا و چنگیز خان کشته شده اند منزلی دیگر رفتیم زمین از روغن آدمی
چرب و سیاه گشته بود چنانچه سه منزل دیگر آن کیفیت داشت و اکثر مردم از عفونت هوا بیمار شده رخت بر
منزل اجل کشیدند و چون بحدود خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج قلعه استخوان آدمی بسیار دیدیم تحقیق نمودیم
از حقیقت آن استفسار نمودیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بجهت آنکه بدست مغولان نیفتند خود را از
بروج قلعه زیر افکنده هلاک شدند فی الجمله احکام آنست که تجار و غربا بهره هر سلوک نیکو نمودن لازم است و

اصلاً
و تعدی و ظلم نسبت با ایشان در عقبی و دنیا نتیجه بد میدهد و دیگر آنکه پادشاه در سرحدها مردمان عاقل کاردان –
نصب نماید که چون امرا سرحد مردم بی وقوف و فی الاصل ناشایسته از شومیه بر ایشان فتنها در سرحدها ظهور رسد
و باعث شورش مملکت و شورش ظهور فسادهای عظیم میگردد و دیگر باید که پادشاهان مجرد هر فتنه که
و تحقق آن متوجه چون ریزش امر بقتل جماعتی غزا و تجار کان نماید چنانکه سلطان محمد کرد دیگر باید که پادشاه از
نقض عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم داند که عاقبت نقض عهد بغایت مذموم است چنانچه سلطان محمد
نقض عهد کرد و باو رسید آنچه رسید چنانچه میانه سلطان محمد و چنگیز خان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود مجملا
غرض ازین مقام آنست که پادشاه چنانکه در مراعات حال غربا و مترددان و مردم ولایت بیگانه اهتمام تمام لازم
داند اگر تاجر زاده خواهی باشد خود تحقیق رسد اگر مردم امین دین دار رجوع باید که تحقیق حال ایشان
رسیده آنچه لازم معدلت و جهانبانی باشد مرعی دارد و مکرر تاکید است باید نمود که ارقام و احکام مطاع صادر
گرداند که در اطراف و جوانب ممالک کسی متعرض حال ایشان نشود و ایشان در امان باشند و کسی با ایشان راه
تعدی و خلاف حساب نبوده باشند و بجهتی با ایشان آزار نرسانند و اگر یکی از ایشان از اهل مجلس پادشاه اتفاق افتد
نشود و بر رفع مخالفت و مجاورت در باید که پادشاه به شگفتگی و حسن خلق و حلم و احسان و تمکین تمام مرعی دارد
که نقل بکار و مترددان نقل می‌کنند مخالفت و اخبار اطراف عالم توسط ایشان مشتهر و منتشر میگردد فصل
پنجم در تدبیر ارباب صنایع و حرفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و تدبیر اهل زراعت بر پادشاه لازم است
که در تفقد احوال اهل صنایع و حرفه که باعث معاش بنی آدمند کوشد و ایشان را در جمعیت آسوده بدارد و حواله و
اطلاق بی موقع بر ایشان نماید و دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه داشته و کسی را که زیادت بر سر کردگی به
ایشان باید که بی طمع و خیرخواه ایشان و کم آزار باشد تا از دست طمع و تعدی او در آزار نباشند و از هر استادی که در
صنعت خود حسن وقوف و جودت عمل و چابکدستی بظهور رسد بر قدر او باید افزود و اگر از یکی ایشان استادی
غریب و صنعتی تازه رو دهد اعتبار باید کرد و تحسین و مکافات انعام قولی و فعلی ازو دریغ نباید داشت و در میان
ابنای صنف و شرکا صاحب اعتبار باید داد تا هر صاحب صنعتی در تجوید و تحسین کار خود بکوشد و جمیع
اصناف و طبقات رو در ترقی داشته باشند و از اطراف و جوانب ملک استادان کامل به رو بدان مملکت
نهند و اما جمع کنندگان خراج و اموال دیوانی باید که مردم کاردان صاحب وقوف و صاحب کفایت باشند

تا از

تا از روی رفق و مدارا و تلطف حقوق را از رعایا و زیردستان مستخلص سازند و اگر ایشان اندازی بر سند
ایشان نیز از تنگی و ضعف حال عارض شود مهلت در وقت مناسب بر وجه مناسب اقتضا حقوق دیوانی از ایشان نشود
و تحکم نشود که باعث شکستگی و شورش احوال ایشان شود که در آن صورت نقصان با پادشاه بیش از رعیت است
و باید که امین و صاحب دیانت باشند تا تضییع اموال دیوانی ننمایند و اهل لهو و شرب و اعمال ناشایست
نباشند و اولی آنست که ایشان را ملکی بسیار بوده باشد تا اگر غرامتی متوجه ایشان شود از عهده بیرون
توانند آمد و اما تدبیر اهل زراعت چون دهقانان و اهل حرث و فلاحت که رکن عمده در قوام معیشت
بنی آدم و تحصیل مواد اغذیه ایشانند آنست که پادشاه ایشان را مرفه بدارد چنانچه بر ایشان ظلمی نشود و زیاده
از معتاد و مقرر از خراج و غیره بر ایشان حواله و اطلاق نشود و محصلان ستمگر بر خرج و توقع بر سر
ایشان نفرستند و اگر شکستگی بحال ایشان راه یافته باشد تحقیق نسبت با ایشان نشود و اموالی متوفری
بتدریج و دفعات گرفته شود و مواضع منسوب بدان اگر رعایا آن تو سط خراب باشد باید وجهی که محتاج
با عدت و معاونت بوده باشند بعمل آید و حال ایشان باید که مردم کاردیده کاردان صاحب وقوف
در امور زراعت و عمارت بوده باشند و کم طمع و بی آزار و نیکوکردار بوده باشند و اگر جهت خوانهار و
بستن سدها و تنقیه کاریزها احتیاج بمعونت بوده باشد در آن باب تقصیر ننمایند و موقوف ندارند و هر چند
زر متوجه سر انجام آن شوند و اگر در بعضی مواضع احداث انهار توان کرد که منفعت بر آن مترتب باشد تعلف
آورده و این امور را در عهده مردمان کافی کاردان نمایند تا نقصان که بسر کار دیوان سرانجام باید
باید که پادشاه از این امور غافل نباشد و در تعمیر قری و مزارع و مواضع بلاد اهتمام تمام لازم داند
چهارم از قسم دوم در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک چون قانون پادشاهی در امور ملکی تدبیر معاش
و تدبیر خزاین و اموال و
و اخراجات و تدبیر و تعدیل احوال سپاهی و دهقان و رعایا در این او تدبیر اطلاع بر احوال دوستان و
دشمنان و مراسم جاسوسان و خبرگیران و فرستادن رسولان و تدبیر سلوک با رسولان و درین باب چند فصل است
فصل اول در تفویض پادشاهی امور بخدای عز و جل در قرآن مجید فرموده خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله یعنی مشورت کن با ایشان یاران خود پس
هرگاه عزیمت بر امری کردی پس توکل کن بر خدای عز و جل و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که

فرموده ما حار من استخار و لا ندم من استشار و لا افتقر من اقتصد یعنی حیران نشد کسی که استخاره
کرد و پشیمان نشد کسی که مشورت کرد و فقیر نشد کسی که میانه روی کرد و از اسراف احتراز نمود و از
آنحضرت منقول است که من اعجب برایه ضل و من استغنی بعقله زل یعنی هر کس که معجب رای خود شد یعنی خود
پسند برای خود و اعتماد تمام بران کرد گمراه شد و هر که مستغنی بعقل خود شد و عقل دیگر را مدد عقل
خود نساخت ذلیل شد و از کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که لا یستغنی العاقل
عن المشاورة یعنی مستغنی نمیشود عاقل از مشورت و لا ظهیر اوثق من المشاورة یعنی هیچ معاونت و
تقویت اعتمادتر از مشورت نیست و نقل شده که جماع الخیر فی المشاورة و الاخذ بقول النصیح یعنی جمع
اجتماع خیر در مشورت است و عمل کردن بقول ناصح و نقل شده که حق علی العاقل ان یدیم الاسترشاد و
ترک الاستبداد یعنی حق و لازم است بر عاقل که دایم ارشاد طلب نماید و ترک کند استبداد و استقلال
برای خود را و از المستشیر علی طرف النجاح یعنی کسی که طلب مشورت نماید بر کنار رستگاری و فیروزیست
و نیز شاوروا ذوی العقول تأمنوا من الزلل و الندم یعنی مشورت کنید با صاحبان عقل تا ایمن شوید از لغزش و
پشیمانی و نیز لا تستبد برایک فمن استبد برایه هلک یعنی مستقل برای خود مباش که هر که مستقل برای خود
باشد هلاک گردید و نیز اللبیب من استقبل وجوه الآراء بفکر صائب و نظر فی العواقب یعنی عاقل کسی است که
استقبال کند وجوه آراء را بفکر صایب و نظری در عواقب غرض آنست که عاقل در هر باب تفحص راههای
هر کس میکند و در هر یک از آن راهها فکر و اندیشه کامل می‌آورد و اطراف و جوانب آنرا ملاحظه میکند بفکر
صحیح و نگاه در عاقبتهای هر کار میکند تا نیک و بد هر کار مفهوم و معلوم گردد و نیز من استقبل وجوه الآراء
عرف مواقع الخطا یعنی هر که رو کند وجوه راهها را یعنی از هر یک راهی بعقل و تجربه در هر امری بشنود
و استعلام نماید و جهت هر یک را در خطا و صواب بشنود و در آن اندیشه کند راههای خطا را بیند
و بر آن محیط میشود و منصور دوانقی گفت که از خرد و خرد را بگیر با هر سخنی که گوید و با هر کاری کلی گفته اند که
کسی که اندازه استخاره کند و هست سازد بستن ره نزد اوست که خطا نکرده و گفته اند رای مشورت حمایت
کننده است از هوای نفس دیده و از سخنان او تیزتر است که بهر چیز محتاج است بکار بهر چیز چنین مشورت
و دوست بودن و عقل تجربه دار سخنان اوست که چیزی نگرید رای خود باید از مرد خیر که کسی سهل میکرد

صاحب
دره را هر گاه خوش گپست مرتبه باشد و باید دانست که عقل آدمی بهمه چیز محیط نتواند شد هر چند شخص
فکر عمیق و تجارب بسیار بوده باشد بسیار باشد که از راهی غافل شود و اندیشه او بآن چیزی که مصلحت
در آنست نرسد و هر گاه با جمعی مشورت نماید و عقلها و فکرهای ایشان را با عقل و فکر خود منضم سازد و دور
رای هر یک را ملاحظه کند بسیار کار آورد لا محاله طریق صواب ظاهر و معلوم خواهد گشت چه عقلهای بسیار چون
بیک عقل منضم شوند نور و روشنی عقل بیشتر خواهد بود و در آنچه تدبیر کند نادانی کم خواهد بود و مشورت
را چند فایده است یکی اطلاع بر منهج صواب و طریق مصلحت دوم احاطه و اطلاع بر وجوه تدبیرات و کارها
هر کدام سوم حصول مودت و محبت در قلوب رعیت و زعما و اعیان ایشان و غیرهم چه هر گاه پادشاه در
امری از امور مملکت با خدم و حشم و غیر آن با افراد خواص خود مشورت نماید الفت و محبت ایشان
بیشتر میشود چهارم آرای خواص و امراء هر گاه با پادشاه در امری موافق باشند و مصلحت کار را در و تعیین
دهند سعی و اهتمام ایشان در آن کار بیشتر خواهد بود و در اتمام آن امر جد زیاده خواهند کرد پنجم اطلاع
بر مقادیر عقل و اندازه تجربه و دانش هر یک از نزدیکان ظاهر میشود و پادشاه بر حقیقت احوال هر
یک اطلاع میگیرد ششم دشمنان چون دانستند که پادشاه در مهمات شرایط تفکر و تدبیر و مشاوره
مرعی میدارد اعتقاد و اعتماد ایشان بر خرد و عقل پادشاه زیاده شود هفتم چون خواص بدانند که پادشاه
در امور با ایشان مشوره مینماید در تحقیق و تفتیش امور و اطلاع بر مخفیات و معرفت وجوه تجارب سعی
بیشتر خواهند کرد و بدین وسیله اطلاع بر چیزهای مخفی و خصوصیات اوضاع احوال دوست و دشمن
بیشتر حاصل خواهد شد و در ضمن این فواید بسیار است حکایت نقل است که منصور خلیفه از عمش عبدالله
بعد امری چند معلوم او رسیده بود که باعث رنجش خاطر او گشته و بحسب سیاست ملکی دید که کشتن او را
مصلحت نمید او را نزد خود محبوس ساخت و ابن عمش عیسی بن موسی که والی کوفه بود چند بار درشات
که بغض و خفت و فساد عقیدت او گردید چنانچه منصور مسلم گردید و باو بدگمان شده و از او هم نموده خوفش در
ازدیاد بود فکر منصور بتدبیر منتهی شده و آن سر را از جمیع خواص و نزدیکان خود پنهان داشت عیسی بن
موسی را طلب نمود بر عادت خود نسبت باو اکرام تمام بجا آورد و حضار را بیرون کرده مجلس را خلوت
ساخت و در وی نصیحتی کرده گفت ای ابن عم ترا مطلع میسازم بر امری که غیر تو کسی را اهل آن نمیدانم و غیر تو کسی را

در حل و عقد آن کار رحمه خود نمی بینم آیا تو موافق حسن ظن من هستی و آنچه باعث تغافلست تو را منوط ببقای ملک و دولت
من است بگو عیسی گفت من بنده امیرالمؤمنینم و نفس من مطیع فرمان و امر و نهی اوست منصور گفت عم من و
عم تو عبدالله باطن او نسبت بمن فاسد شده و بغض من در دل او بجایی رسیده که خون او را مباح ساخته و در قتل
او صلاح ملک است او را نزد خود بره و در پنهان بکش آنگاه عبدالله را تسلیم او نموده خود عزیمت حج نمود و در
خاطر داشت که چون عیسی عم خود عبدالله را بکشد براه قصاص لازم سازد و او را تسلیم اعمام خود
نماید که بقصاص عبدالله بکشند باین تدبیر از هر دو دشمن خلاص شود عیسی گوید که چون عم را گرفتم و در قتل او
متفکر بودم بخاطرم رسید که درین باب یکی از اهل رای و تدبیر استشاره نمایم یونس بن فروه نویسنده را طلبیده یونس
و برای و عقل او مرا اعتمادی بود قضیه را با او گفتم و گفتم تو درین باب چه مصلحت می بینی و چه اشاره میکنی
یونس گفت ایها الامیر نفس خود را محافظت کن و عم خود را نگاه دار که بخاطرم میرسد که هرگاه بر خلیفه معلوم شود
که عم او را کشته و آنچه امر کرده بجا آورده در مجمع و در حضور اهل بیت داعیه خواهد کرد تا که او را حاضر کنی اگر
معترف شوی که او را کشته منکر خواهد شد که او را امر نموده و ترا بقتل او مواخذه خواهد کرد و بقصاص او ترا
خواهد کشت مصلحت در آن می بینم که او را در اندرون خانه خود در خانه داخل سازی که هیچکس نبیند و امر او را از
همه اهل خانه خواص خود پنهان داری و در جایی که او باشد در را قفل کن و قرار دهی که خود متولی طعام و اکل او شوی.
بجنب او شوی و بخلیفه چنان اظهار نمایی که انفاذ امر او نموده و اطاعت امر او آنچه گفته بجا آورده عیسی گوید مشوره
یونس را قبول نمودم و آن عمل کردم و بخلیفه اظهار نمودم که انفاذ امر او کرده ام و چون منصور از حج برگشت و در
خاطر او مستقر شده بود که من عم او عبدالله را کشته ام در خفیه برادران عبدالله را مقرر داشت که از او درباب برادر خود
عبدالله سخن گویند و استدعای بخشیدن نمایند برادران عبدالله نزد خلیفه آمدند در وقتی که نشسته بود و مردم بحسب
مراتب خود نشسته بودند و از خلیفه استدعای بخشیدن عبدالله نمودند خلیفه گفت آری حقوق شما اقتضا می کند که برای
من مضاعف حاجت شما است و حال اگر در ضمن آن صله رحم است و چه از آنست نسبت بکسی که فوق پدرست پس
امر کرد که عیسی بن موسی را حاضر کنند چون حاضر شد گفت یا عیسی من ترا داده بودم پیش از رفتن بحج عم
عبدالله را که در منزل تو باشد تا وقت برگردیدن من از حج عیسی گفت چنین است یا امیرالمؤمنین منصور گفت اعمام
تو از من التماس او میکنند و رای من آنست که از آن عفو کنم و قضای حاجت ایشان کنم و صله رحم بجا آورم و دعوت

ایشان

نموده
ایشان را بجا آوردم اکنون عبدالله را حاضر کن عیسی گفت یا امیرالمؤمنین شما مرا بقتل او امر کرده بودید و بعد در آن تکلیف
منصور گفت دروغ گفتی من ترا باین امر نکرده ام و اگر اراده قتل او میداشتم امر بکسی که اینها کار او باشد میکردم و
اظهار خشم نموده باعمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرده و مدعی است که من او را بقتل او امر کرده ام دروغ
بسته گفتند یا امیرالمؤمنین او را با ما ده تا بقصاص برادر خود او را بکشیم منصور گفت شما دانید عیسی گوید مرا گرفته
و بجهت بردند و مردم جمع گشته یکی از اعمام من برخاسته و شمشیر خود کشیده و اراده کشتن من نموده گفتم یا عم مرا
میکشی گفت ای والله چگونه نکشم و تو برادر مرا کشته گفتم استعجال مکنید و مرا پیش امیرالمؤمنین برید مرا پیش او بردند
گفتم یا امیرالمؤمنین شما اراده نموده اید که مرا بسبب کشتن عبدالله کشته شود و خدای عزوجل مرا از آن تدبیری که کرده بود
نگاه داشت و اینک عم تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را حاضر سازم بهم اکنون بسر برادر خود برده دولت
که فکر او فایده نکرده و تدبیر او عقیم گردید خجل و خایف شد پس سر برداشت و گفت او را بیار عیسی رفت و عبدالله را آورد چون منصور
او را دید باعمام خود گفت او را پیش من بگذارید و شما بروید تا من در باب او فکری کنم عیسی گوید او را گذاشتم و رفتم
و برادران او نیز رفتند و جان من بسلامت ماند و این برکت استشاره با یونس و عمل بمشورت او بود آنگاه منصور عبدالله را
در خانه ساکن ساخت که اساس آن از نمک کرده شده بود و آب بر دور آن انداخت تا نمک گداخته شد و خانه افتاد
و عبدالله هلاک شد و عیسی از ین کید جان بسلامت برد حکایت آورده اند که مردی از اهل یثرب که او را اسلمی گفتند
گفت که مرا مرض بسیار رسید و قرض مرا گرانبار کرد و اسباب بیرون رفتن که بسیار بود حاجتم بتفرقه بایست
شده گشت و زمین بر من تنگ شد و راه تدبیر بسته شد بخاطرم رسید که درین باب با یکی از اهل اعتماد مشاوره کنم
با یکی از اهل مروت و رای استشاره کردم اشاره نمود که قصد مهلب ابی صفره کن یعنی صدیقی و دیگر نیز این
کرد و او نیز همین دستور نمود بخاطرم رسید که قبول نمودن بهتر است بمخالفت آن پس بر شتر خود سوار شدم و در راه
کرده براه افتادم و قصد عراق نمودم و چون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم اصلح الله الامیر من با بیابانها طی کرده ام و
از زمین یثرب قصد درگاه تو کرده ام که اهل عقل و دانش بندای بمن اشاره نموده بودند که قصد درگاه تو کنم تا
حاجت من بر آید که از مشکل من بگشاید گفت هیچ آورده و وسیله با خود داری گفتم نه و لیکن از اهل
حاجت خود دانستم که اگر قایم بکار حاجت من ناید تو اهل آن نیستی و اگر امر حاجت ادا شود ترا امد خواهم کرد و از عدالت
ناامید نیستم مهلب بحاجب خود گفت که آنچه در خزانه است درین ساعت باو ده مرا با خود برد و در خزانه ... هزار

در هم بود و مرد او چون آن را بدیدم از فرح و خوشحالی ملک نفس خود نتوانستم بود و حاجب زود مرا نزد او بر کرد و انید گفت آنچه
بخود رسید کفایت بحاجت تو میکند گفتم آری ایها الامیر و زیاده نیز هست و گفت حمد مر خدای را که حاجت تو بر
آمد و ثمره درخت مشورت جیدی و تصدیق گمان مشیر است که بدان اشارت کرده بود و حاصل شد و باید دانست که
در طریق مشورت بعضی شروط معتبرست یکی آنکه در هر کاری از اهل وقوف آن کار مشورت نمایند مثلا اگر مشاورت
در امور حرب و صلح و سرانجام لشکر باشد باید که مستشار کسی باشد که قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته باشد
و کمیت و کیفیت لشکر خصم و لشکر بیگانه را دانسته و جمیع آنچه در وقت لشکر [illegible] و در شمول کثرت و شجاعت و اتفاق
رای و محبت و جان فشانی داشته باشند بحسب پادشاه خود و رای و تدبیر و وقوف بسیار در حرب بدانند و نظر بر
کمین و مددی که از طرفین تواند رسید داشته باشند بدانند و نظر بر امور کلی عاقبت و مقدمات [illegible] نماید و فایده و
منفعت و حاصل و نتیجه متعاقب را بداند چه بسیار باشد که بجهت خطر قلیل باعث انقطاع قدر باشد و بسیار باشد که
خشم فرو خوردن کم آفت تر باشد چه بسیار [illegible] کظم غیظ باشد که آفت عظیمی را کفایت کند و بسیار حمقی
باشد که جلب [illegible] کند و بسیار باشد که قضیه را [illegible] دیگر بغیر از مقاتله باشد که معالجه آن اسهل و احسن باشد
و باید که مستشار صاحب رای و عقل صحیح باشد و در روزگار دیده و محنت کشیده و تجارب ایام تحصیل کرده باشد
و اگر نسبت فضل و دانش و معرفت علوم و حکم متصف باشد فزون اکمل خواهد بود و از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که حق علی العاقل ان یضیف الی رایه رای العقلاء و یضم الی علمه علوم الحکماء یعنی لازم و واجبست بر
عاقل که اضافه کند برای خود رای عقلاء و منضم سازد بعلم خود علوم حکما را و خیر من شاورت ذوو النهی و العلم
و اولوا التجارب و الحزم یعنی بهتر کسی که با او مشاوره کنی صاحبان عقل و علم و صاحبان تجربها و خردمندی و فرموده
من شاور ذوی النهی و الالباب فاز بالنجح و الصواب یعنی هر کس مشورت کرد با صاحبان عقلها فایز گشت بنجاح
و صواب و فرموده جهل المشیر هلاک المستشیر یعنی هر گاه مشیر نادان باشد سبب هلاک مستشیر گردد و از حضرت
منقول است که فرموده داخل مکن در مشورت خود بخیل را که ترا از قصد در راه [illegible] میگرداند و [illegible] وعده فقر
میدهد یعنی از آن میترساند و فرموده که در رای خود جبان را داخل مکن که میسازد ترا از کار ضعیف [illegible] و حریص را
که عظیم میکند بر تو [illegible] عظیم میکرداند و فرموده که مشاوره با کذاب مکن که کذاب چون سراب است بعید را بتو قریب
میسازد و قریب را بعید از تو دور میگرداند و فرموده شریک مکن در مشورت خود حریص را که سهل باز مینماید نزد تو

شره او [illegible] میسازد بر تو شره او [illegible] گفته مشورت مکن با گرسنه تا وقتی که سیر شود و با تشنه تا وقتی که سیراب
شود و با اسیر تا وقتی آزاد شود و با بی چیز تا وقتی که چیزی یابد و بعضی گفته اند سزاوار آنست که عاقل با هفت کس مشورت
نکند جاهل و دشمن و حسود و مرائی و ضعیف و بخیل و صاحب هوی چه جاهل گمراه میسازد و دشمن قصد هلاک
میکند و حسود تمنی زوال نعمت میکند و مرائی رای [illegible] موقوف بر رضای خلق است و جبان رای او [illegible] هرب
و فرار است و بخیل حریص است بر جمع مال و در غیر آن رای ندارد و صاحب غرض و هوی اسیر هوای خود
است و قدرت بر مخالفت آن ندارد و دیگر باید که با اهل مشوره هر یکی را [illegible] در خلوت و تنهایی مشوره نماید و
حجت هر یک را بر رای او تقاضا کند طلب نماید و در آن با او مناظره کند چه شاید که بعضی از اهل مشورت
در حضور دیگران اظهار ما فی الضمیر خود بجهت مصلحتی ننمایند بعضی گفته اند که [illegible] و [illegible] در امری
که مهم باشد روی نموده و در آن [illegible] میکردند و هر یک بغیر علم دیگری مشورت میکردند تا میان مشاوران مناقشه
نشود چه مقتضای طبع مردمان در امر آنست که مناقشه نمایند و بعضی طعنه در قول بعضی زنند و اگر کسی سبقت
رای صواب کرده باشد حسد برند و معارضه کنند و در این اجتماع باعث افشای سر گردد و چه هر یک [illegible]
اگر افشای سر شود گناه حواله بدیگری خواهد بود چه هر گاه در استماع آن سر شخص منفرد [illegible] بهتر آنست که خود را
پادشاه در نظر اهل مشورت مخفی الطبع [illegible] نماید چه هر گاه میل طبع پادشاه در الطرفین دانند اهل التعرف میشوند
آنچه عقل [illegible] تقاضا کند اظهار نمینمایند و باید که پادشاه مبالغه نماید که [illegible] نکنند و آنچه مقتضای رای
ایشان است براستی عرض نمایند و بهتر آنست که هر گاه پادشاه که با هر یک در خلوت بانفراد مشاوره نماید
[illegible] اگر مصلحت باشد با اجتماع نیز اعاده مشورت نماید تا هر یک رای خود بگویند و حجج خود ذکر کنند و با یکدیگر در حضور
پادشاه مناظره نمایند که از مناظره و گفت و شنید بسیاری از حقیقتها معلوم میشود و باید که پادشاه [illegible]
اعلام نماید [illegible] در امر تفکر و تدبر نماید [illegible] بسیار [illegible] امور عظیمه [illegible] خصوص [illegible]
و خطای آن [illegible] معلوم میشود [illegible] جهت تدبیر [illegible] مختلف [illegible] مهلت [illegible]
از مخفیات معلوم میشود از کلمات [illegible] حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که طول الفکر یحمد العواقب و [illegible]
فی الامور یعنی طول تفکر محمود [illegible] عاقبتها را [illegible] و فرموده طول الفکر یصلح عواقب
التدبیر یعنی طول تفکر مصلح عاقبتهای تدبیر است و فرموده طول الفکر تعدل الرای یعنی طول تفکر رای را [illegible]

ابراهیم شیر برابری میکند و نصیب آن است که است نزد پادشاه و هر بسازد که در غیر حضرت او نیز دران باب مناظره
نمایند و با اطلاع ایشان کسی را مقرر دارد که سوال و جواب سخنان هر یک را نوشته بتفصیل معروض دارد
که در ضمن این فواید بسیار مندرج است حکایت از کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکان نقل شده که یکی از ملوک
خوارزم رسولان نزد سلطان محمود فرستاده طلب نسبت ازدواج نمود تا در زیر سایه حشمت جهان پادشاهی
بوده باشد سلطان اجابت کرده خواهر را ازکرایم آنجا فرستاد لیس آن خوارزمشاه مغرور شده بقوت جانب
سلطان تعدی میشود و مردم خود را آزار میرساند سپهسالار و اولیای دولت او از او رنجیده و حوالی خانه ساختند
در سرخود او را گرفته و کشتند چون خبر این واقعه بسلطان رسید خلوتی بساخت و خواجه احمد حسن وزیر
و ابونصر مشکان جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت در باب خوارزم چه باید کرد که چنین بی ادبی کردند و داماد مرا بکشتند
و اگر کشندگان را عقوبت نکنیم ملوک اطراف را اعلام کنند و هیچکس را امیدی نماند و اگر قصد ایشان نشود
راهی دراز و دشوار است و بندگان لشکر بسیار بباید و کار رفتنی دیگر شود چون آن ناحیه بزرگ است و مخالفان
بسته و دخل آن ناحیه بخرج وفا نمیکند و چیزی از خود بر سر آن باید کرد و من میان این کار متحیر مانده ام
خواجه احمد بار اینها اشارت کرد و گفت جواب این سوال را باید داد که جان شمشیر زده کار هر چیز دیگر است گفتند
ما بندگانیم و نعمتهای فراوان یافته ایم از پادشاه بهیچ حال ما را از بهر نباشند که کوهم ولایت بباید گرفت خاصه ولایتی
که از صاحب خالی باشند و حاجت او بیش دست یافته باشند از بهر آنیم که جانها فدا کنیم در طاعت و خدمت
فرمان خداوند و لیکن فرمان خداوند را باشد ما ایستاده ایم جهت هر خدمتی که فرماید صاحبان شمشیر را که
در دم فرمودیکان باشند نرسد که درین کارها جز این سخن گویند و تدبیر خداوند است خود و تفحص بر چنین کار را اوی
بتوانند چه می بینید درین کار خواجه گفت هر چند خداوند را ولایت زیاده باشد عز شاه را باشیم که دل [illegible]
نزد دست هر کرده [illegible] اما کار آن ولایت چنانچه حضرت سلطان تقریر کرد مهمل است [illegible] و نگاه
نگاه داشتن دشوار گفتند مصلحت خواجه میداند و فرمان خداوند راست خواجه با ابونصر مشکان گفت ای ابا نصر
تو درین باب چه میگوئی ابونصر گفت رای من بکجا رسد خصوص در چنین کارها خواجه رو با امیر آورد و [illegible] کرد و
گفت خداوند بندگان را امروز رخصت دهد تا درین کار اندیشه کنیم و فردا باز نمائیم و اگر خداوند نیز اندیشه
کند حاکم است سلطان فرمود نیک باشد برخاستند و بازگشتند و خواجه با ابونصر خلوت کرده گفت سلطان
در

در دل دارد که خوارزم را بگیرد و آن خاندان را برکند خیالی است که آنجا مال عظیم باید و لشکری در میان نه
شصت هزار تیر و شمشیر است و حال ترکان بخلاف حال هندوان است مباد که کاری پیش آید که تدارک
آن دشوار باشد راهی دراز است و لشکر بسیار رسیده و صاحب آگشته از جان بکوشند چشم ما
امروز از ین بد برگشته و در گردن خود انداختند مرا صواب آن مینماید که آن قوم را با نامه های درشت
بترسانند تا کسی که ما عظیم قبول کنند و بفرمان اعمال یکی از بقایای ملوک آنجا بر تخت نشانند و خطبه بنام
خداوند کنند تا هم مقصود حاصل گردد و خطری و خون ریختنی نباشد لیکن این سخن اگر برین جمله
گویم پادشاه بهانه گیرد و در سخن من آویزد و گوید احمد نتواند دید که من ولایتی نو بگیرم و اگر گویم که آن
نواحی را بشمشیر باید گرفت و بقایای ایشان را برانداخت فردا اگر او بسر آن ولایت رسد قریب پنجاه هزار
سوار تکمیل پیش آید گوید احمد کار خویش بکرد و خطری چنین بزرگ پیش نهاده و سخن همه را فراموش کند
و سخن مراد دست بیچ کند و در جنگ همه وقت خطر است و جهت سوی از آنجا درست بیرون نیاید در پی کار چه
میگوئی و چه می بینی خواجه ابونصر گفت بنده کاتب خواجه دراز باد کاری که سلطان و خواجه در آن متحیرند چون منی
مرد صاحب قلم و بیدل دران چه سخن تواند گفت و اگر خواجه درین باب چه پیغامی بدهد سلطان عرض توانم
کرد که کار بزرگ است که صورت آن پیغام را بنویسم تا احتیاط کند آنگاه پیش برم و جوابی که بیابم باز آرم
پس گفت سلطان به هیچ حال نشود که من و تو خلوت کرده ایم چون من باز گردم ترا بخواند که او را برچنین چیزها صبر
نباشد و برسد که چه میگفتید روا باشد که تو آنچه از من شنیدی حکایت کنی و بگوئی که احمد گفت ترا پیغام
بدهم اما اندوه نشاید که است گفت اینکه تا امروز به شب درین مهم بهتر اندیشه کنیم تا آنگاه فردا [illegible]
باطلاع [illegible] هم گفته شود بر خواست و گفت [illegible] تو آن نخواهم گشت بخانه رویم و درین شغل مشغول شوم خواجه ابونصر
میگوید چون او باز گشت و من بدیوان رفتم کسی آمد و گفت ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید
که خواجه با تو خلوت کرده بود چه سخن رفت گفتم از حدیث بامدادی سخن رفت حالی اکرده و گفت بگوی تا چه رفت
هر چه رفته بود تمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام است گفت خواجه باری بدین بهانه بازگشت تا امروز
واقعی کند و من این کار را ببرد چند ام تا جیحون چون خوارزم بابی بهانه بدست آید محالست فرو گذاشتن و
این امر را وضع ختم کار بسته ام من ایشان را از بهر آن میدارم و چندین مال میدهم تا هر سال جائی نو بگیرم تو

این کمتر را جهانی دارد بسیار کردیم که فردا ایشان هم گویند و اگر خواجه پیش و کس فرستد که محمود را دیدی
چه گفت جواب ده که دیدم آن سخنان باز راندم جوابی نداد گفتم چه خدمت کنم و به دیوان باز گشتم رقعه
رسید از خواجه درین معنی و جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم بعد از آن پیش رفتم و رسید نامه
رقعه خواجه و جوابی که نوشته بودم عرضه داشتم و گفتم دوستی که رفته بود بخانه خواجه باز آمد و گفت
خواجه تنها است و کتابها در پیش دارد و مطالعه میکند دیگر روز پادشاه بار داد و خلوت کرد و درین باب
رفت همگان در یکدیگر مینگریستند خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد و شکی نیست که اندرین کار
روز اول اندیشه کرده اند و رای عالی بر چیزی قرار داده اند غرض از مشاورت کردن سنت الادب
ایزد تعالی گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و شاورهم فی الامر و بنده درین کار دی و دوش
اندیشه کردم و پس و پیش و انجام این کار را بدیدم و این اعیان دولت نیز درین کار غافل نبوده اند و
هر کس مصلحت دیده باشند اگر رای عالی صواب بیند بندگان بیرون روند و جائی بنشینند تا آنچه سخن فراخ
توانند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگ است این سخن را در مناظره افکنند تا بر چیزی همه قرار گیرد سلطان فرمود
که نیک آمد ایشان بیرون آمدند و جائی خالی بنشستند خواجه و امیر سپهسالار نصر که برادر سلطان بود
و حاجب بلکاتگین و مجرا و ابو [illegible] و خواجه عارض و چندی از حجاب و سرهنگان محتشم و درین باب سخن گفتند خواجه
اول روی به سپهسالار نصر کرد و گفت امیر چه گوید درین باب گفت مرا درین باب چنین سخن گویم که این خداوند
برادر مرا است و احوال و عادت وی بر من پوشیده نیست و من دو کوتاه دارم از وی که آن سال که قصد قزدار
داشت پیغام فرستادم که خداوند رای کجی دارد تا بنده کار آن باز زند جواب فرستاد که تو کار خویش ساخته
میدار و گوش میدار بدانجانب که طبل و علم میرود میروی تو نه گردم که در چنین کار با مرحمت نکنم و آن سال
که سومنات میرفت خواست که از دره تنگ بگذرد پیغام فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر میرود احتیاط
باید کرد گفت نشود و چنان حال افتاد و خدای عز و جل بس لطف نمودی خداوند را باز داد و بسی از چندان
مردم تباه شدند و معلوم است که در آن روز من ساقه بودم و بر اثر وی از آن دره بیرون آمدم و چندان رنج دیدم
و التونتاش حاضر بود که او خدمت کرد تا از جان نشسته بودیم و چون به لشکرگاه رسیدیم اینهم در گردن من کرد
و گفت نصر احتیاط نکرد و دست بود تا چنانی افتاد و بخدای که ما سوگند خوردیم که چهل روز بود که شراب نخورده

سخن گفت ه

بودم و این کار رای است که پیش گرفته و خداوند بهر جا سم اسب او رسد فرمان یافت و الا تعجیل بر آوری و محنتی که
دارم یک سخن بگویم اگر چاره است بخوارزم رفتن پادشاه بر تن خویش برود که این کار عظیم و مانده من
راست باید و ساخته باید رفت چنانچه اگر ترکمانان با هم اتفاق کنند با ایشان مقاومت توانند کرد که آن
زمین بیگانه است و مردم انبوه و ما قصد ایشان میکنیم تا جان ایشان بستانیم ایشان از جان
بکوشند اول رسولان و نامها باید فرستاد و اگر قاتلان را بسپارند و دست کوتاه کنند و خزانن عالی
منتهی آن ملک را اختیار کنند و خطبه بنام عالی کنند و ملا[illegible] بنویسند خوب کاری باشد که دلالت
چون خوارزم بدست آید و اگر این جمله کار نکنند آنگاه حجت خداوند را باشد در حکم شدن و دست و
صواب دید کار را خود پیدا باید کرد خواجه گفت بو النصر دیر و در گفتم و روی بالتونتاش کرد و گفت حاجب
چه گوید گفت من همین اندیشیده ام و امیر سپهسالار نصر گوید در صلاح این خداوند که غیر آن باید خواجه
روی به دیگران کرده گفت شما چه گوئید همگان بیکبار گفتند صلاح است و چنین باید و کاغذ خواستم و
این سخنها را حرف بحرف نوشتم و پیش پادشاه بردم چون نامه بخواند گفت بدانستم باز گردید که همه کس
را از شما مراد نیست که ولایت من زیاده شود من خود دانم که چه باید کرد و فرمود که شما را کار راه خویش باید
ساخت تا آنچه فرموده ایم راست چون وقت شود بعمل آید من جواب پیغام باز بردم و ایشان باز گشتند و
مرا بسی زاری بخواند و خلوت کرد و گفت همین اندیشیده بودم که ایشان گفتند اما ایشان نزدیک باید گفت
سوی ارسلان جاذب نامه باید نوشت درین باب هر چه در مجلس رفته باز باید نمود که ما چه دیدیم و هر
کس چه دید و چه گفت تا وی آنچه مصلحت داند از آن باز نماید مرا بر این نامه نوشتم و عرضه کردم و ده سوار مسرع روان
کرده شد و تا جواب رسید کار لشکرها ساختنی گرفتند و رسول فرستاده شد بخوارزم و خواجه از زبان
خویش نامه نوشت بکارد و به نصیحت و اینکه رای عالی فرمود بلخ دارد و این حال که رفته بود تشریح باز
نمود که چرا خداوند خویش را آشفته کرد و خطرت بود و بعد از آن جواب ارسلان جاذب رسید و گشته
بود و مدت دراز است که بنده را آرزوی آن بود که خوارزم دارالملک خداوند را باشد که این جهان در
بند ترکستان است اما زهره نداشتم که درین باب سخن گویم امروز که بهانه چنین قوی بدست آمد اگر رای عالی
بیند این فرصت را ضایع نباید کرد که آن قوم مردمی نیستند و خدای عز و جل نکرده ایشان نزدیک آن کار که

بزرگ کرده اند خداوند را درین قصد هم توقف بباید شد و هم جنگ نامی و ولایت بزرگ بدست آید و اگر خداوند
قصد آن نواحی کند دیگر اعیان قصد کشند و چنان مردم نگذارند آنگاه بزرگ عیبی باشد که بدست
دشمنان دولت عالی افتد و هر روز دل مشغول باشد بنده آنچه دانست بمقدار دانش خود باز نمود و
بهمه حال صلاح و صواب در آن است که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم و عرض کردم گفت مردی
ارسلان است و او را نصیحت خوش آمد و امر فرمود که نامه در این باب سپهسالار و بر خواجه و التونتاش
عرض کردم و گفتم خداوند میگوید سخن ارسلان بر حجت است شما درین چه گوئید گفتند این سخن بزرگ دار
گفته است اما مصلحت آن است که بندگان گفته اند و فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هر چه فرماید و بیند
صلاح در آن باشد حضرت سلطان فرمود که رای همه قرار گرفت که قصد بلخ کنیم آنگاه تا از خوارزمیان
چه ظاهر گردد و رسولی که خواجه فرستاده بیاید و جواب نامها آورد و مجلس برخاست و دست از کار کرده بود
گفت چنین کنیم و نامها رفت بولایات تا لشکرهای خویش راست کنند و عرض لشکر کنند و پیاده لشکر را
نام نویسند چون وقت حرکت آمد سلطان بر جانب بلخ حرکت فرمود با لشکری با اندازه و مغلان بسیار
و آن زمستان در بلخ بوده تا لشکرها حاضر آمدند لشکری که حال آن پوشیده نماند و رسول از
خوارزم باز رسید و جواب نامه خواجه آورد و درخواست کرده بودند که عنایات رنج ندارد و از حضرت
سلطان گناه ایشان را درخواست نماید و بفرمان عالی کسی را نشانند و خطبه بنام سلطان کنند و آن
رسول زنمود که چون بخوارزم خبر رسید از آمدن رایات عالی بلخ توقف عظیم در ایشان افتاد و
لشکرها را جمع کردن گرفتند حضرت سلطان در قصد کردن بجانب خوارزم تیز تر شد و در وقت فرمود تا
کشتیهای ترمذ را بکنار آمویه بردند و پنج شش هزار در روز سوی آمویه فرستاد و رسول خوارزم آمد و
سلطان حرها سوی خوارزمیان نهاد که بهیچ حال ایشان را امکان نگذشت از آمویه پیش بردن و پس از روز
از بلخ حرکت کرد و چون بآمویه رسیدند هر چه ساختنی بود ساخته بود و البتکین که سپهسالار خوارزمیان
بود پنجاه شصت هزار سوار آماده کرد و جنگ را مستعد و مهیا شدند و حکایت رسول فرستادن و نامه
نوشتن تمام شد و کار بشمشیر رسید سلطان از آمویه حرکت فرمود و محمد اعرابی را با لشکر کرد و عرب بر
مقدمه روان کرد و البتکین از خوارزم تاختن آورد با چهار هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون آوردند

دیگر روز بار داد و بر طارم بنشست
و آن نامه را عرض کردم

با پیلان و

وچنان

وچنان آن لشکر را که با او بودند و گرفت که از آن ما هر خواهد بود و بسیار کشش کرد و محمد اعرابی مجروح
خویشتن را در جایگاهی استوار کرده سواران مسرع فرستاد و حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران از حضرت
سلطان نامه رسیده بود و لشکر را احتیاط بفرمود سلطان گفت دلم گواهی میدهد و هر گز خطا نکرده است و چهار
هزار سوار دو اسبه گسیل کرد و چون ایشان برفتند دیگر روز نماز پیشین رسید سوار محمد اعرابی در رسیدند
از آن حال خبر دادند سلطان تنگ دل شد و سخت فرو ماند و اسپان را دمی داد آنگاه سوار شد و
تعجیل برفت و آن سواران دو اسبه در رسیده بودند و کسی امانت که البتکین چون آن کار کرده بود باز
گشته بود و چون سلطان بمحمد اعرابی رسید او را بسیار ملامت کرد و آنجا فرود آمد و جاسوسان در رسیدند
که لشکری بزرگ از خوارزم بیرون آمده و تعجیل می آیند و این تاخیر کرده بودند و غفلتی که یافتند بسیار
پیدا کرده اند سلطان اندیشمند گشت هر چند او را لشکر بود که همه ترکستان را بس بود اما از نوادر می
اندیشید دیگر آنکه زمینی غریب بود ابو النصر گوید نماز عصر مرا بخواند و خلوت کرد و گفت دیدی که خواجه با
چه کرد و مراد نیست بحقیقت و وزیر بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست بکند که حق پادشاهان
طلب کردن زیادتی ملک نعمت است اما وزیر مصلحت باز باید نمود اگر وی خواستی بناچار رسولان آن
کار را زیادتی تمام نبود اما قصد کرده امروز چنین حالی پیش آمد و لشکری بزرگ قصد کرده و هوائی گرم
و زمینی بیگانه نتوان دانست که این کار بکجا رسد گفتم زندگانی خداوند دراز باد بفر دولت عالی همه ظفر و
نصرت است و بهره نیست که گویم که خواجه و دیگر بندگان آنچه صلاح دیدند گفته بودند و رای بجا آوردند پس
و اکنون نزدیک خواجه رو و بگوی که هر چه رای خواجه بود بجا آوردی و نصیحت باز گرفتی و این حالی بر بخوردی
و هر چند که معلوم است که یک فوج لشکر ما این خوارزمیان را کافی است بجان و سر من که هر چه از فرح شده
درین سفر چون باز گردم دست بهم از تو و اگر لشکر ما را کاهلی پیش آید دوست بدارم و سخت در خشم شده
و از بیم لرزه بر خواجه افتاده و او را زود دور رد که ابو الحسن عقیلی را بخوانند تا مشرف باشد که این باحیلکان همگی شنود
و هم باد در پیغام دهند و تا از پیش نگاه کرده باشند البته دم نزدم که جای آن نبود و ابو الحسن بیامد او را
گفت ابو النصر را با کسی در صلاح می جوئید و نمی باشد بر وی مشرف باش تا پیغام مرا آن لفظ که شنیده است
رساند و پیغام کرده بود و بار گفت نزدیک خواجه رفتم چون هر دو را دید گفت تا خیر است صاعقه آورده اید

بادی

پیغام گذاری کیست گفتم من ام گفتم پیغام با حاجتی فرموده‌ام و آن ازاده مرد مشرف است و آغاز کردم و پیغام را
بروجه درستتر از آن بگذاردم که داده بود خواجه بخندید و گفت طرفه کاری است که مرا با این مرد اتفاق دوست
تو که بوالنصری گواه منی و برادر منی و او تا خشم گرفت درین تدبیر ایشان مشاورت میکرد که من درین باب
چه گفته‌ام اما امروز هر چند از این بیشتر گفته آید مکرر شود و پدر سلطان را بگوید که شود در خطر است و
خوارزمشاهان را آسان بر نتوان انداخت و ولایتی بدین بزرگی نتوان گرفت بی مخاطره و مردان
بیش داشتن روز نخست که دشمن نزدیک رسیده امروز روز شمشیر زدن است نه روز سخن گفتن
تدبیر آن سازد که مردم بیش زسته تا ان یکبار قهر کنند که ایشان را چندان قدری نیست و اگر
اجازت باشد من پیش کار روم و این شغل را کفایت کنم انگاه چون مراد حاصل شود احمد حسن در دست
آنچه مراد باشد بفرماید بازگشتم و از بردلی خواجه متعجب شده بودم و پیغام را بگذاردیم بیک شنوده
دم نزدند و در آن دو روز فتح بر آمد و مراد بتمامی حاصل شد و کس بر این سخن نرفت و شرط احتیاط آنست
که هرگاه پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشاورت نماید و جانبی را اختیار نماید ایشان نفهمند که
کدام جانب را اختیار کرده تا سر شکار نگردد و بلکه با هر یک گفت و شنید و مناظره و سکوت فرماید تا وقتی
که حقیقت حال معلوم کرده و ملک یکی را اختیار کند در آن حال خاطر فرماید که هنوز در فکر و تامل است
و بهیچ طرف میل خود را باز ننماید تا فتح که بغیر از قضا چاره نباشد چه پنهان بودن اسرار ملوک فواید بسیار دارد
و در رفتن و اظهار آن مفاسد بسیار مرتب میشود باید که پادشاه در کتمان اسرار وقت و در مبالغه تمام
مینموده باشد و خواص خود را در رفت اسرار توبیخ و سرزنش تمام مینموده باشد که کم تدبیری در امور ملک
بکتمان اسرار خود میرسد چه اگر اطلاع بر اسرار و مخفیات دشمنان از اعاظم تدبیرات ملکی است و باید که مشاورت
پادشاه منحصر در جمعی مخصوص نباشند بلکه اگر کسی دیگر که ان عقل و تدبیر و جودت رای و تجربه داشته باشد
با او مشاوره نماید و بسیار باشد که در خصوص امری مشاوره با شخصی معین مصلحت باشد که او در اطلاع
بر تدبیر آن امر بوده باشد و دیگری را نباشد و اگر کسی در شهری دیگر یا مکانی دور بوده باشد که ان ایالت
استشاره در امری داشته باشد تا کار موقوف در امر مخصوص باو باشد باو استشاره باید نمود

فصل دوم

دوم در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعدیل احوال سپاهی

و عمال

و عمال و رعایا و درین ابواب تدبیر خزاین و اموال رکنی عظیم از ارکان پادشاهی است و درین باب قانون عقل و شرع
منع از کردن موجب فساد امر دنیا و آخرت است اما امر آخرت محتاج به بیان نیست از کمال ظهور اما امر دنیا
بنابر آنکه قوام پادشاهی بجمع اعوان و انصار و عساکر است بسیار صورت نبندد و عساکر بدون مال و وفور خزاین
منتظم نمیشود پس هرگاه پادشاه را مال نباشد و خزانه معمور نباشد از عهده اقوات و ارزاق و مئونات
لشکر بیرون نتواند آمد و چون چنین شود لشکر شورش کنند و نفاق در آمیزند و اگر دشمنی از طرفی رو کند
چون وفور در اموال و خزاین پادشاهی نباشد لشکرها مختلف شده و سرانجام ایشان نتوان کرد و اسباب
سلاح و آلات و عدت حرب تهیه نتوان نمود پس بر پادشاه لازم است که تدبیر خزاین و اموال نماید و درین
باب از اهمال و اغفال احتراز لازم داند و تدبیر اموال به دو چیز شود اول تدبیر مداخل دوم تقدیر مخارج و
تدبیر مداخل آن شود که ملک در تعمیر بلاد و مواضع ملک خود سعی تمام مبذول دارد و مواضع خراب را بحلیه
آبادانی در آرد چه هرگاه بلاد و مواضع ملک خود سعی تمام مبذول دارد معمور و آبادان و مزروع باشد در
خراج و اموال دیوانی و وجوه سلطانی وفور تمام بهم رسد و درین باب معدلت پادشاهی قوی تر است چه هر
گاه پادشاه در عدالت بکوشد و دفع ظلم و طغیان نماید و شر متغلبان را از رعایا و زیردستان رفع نماید
مردمان بفراغ بال و رفاه حال امر عمارت و زراعت اشتغال نمایند و از اطراف و جوانب مردم را رغبت توطن
و آرام درین بلاد حاصل شود و جمعیت بسیار شود و تجار و مترددان جلب فواید و منافع هر دیار کنند و مبالغ
و مداخل سلطانی بسیار شود و درین باب تعطیل عمال و اصلاح حال ایشان قوی ترین اسباب است چه هرگاه
ایشان ظلم کنند و موقوف باشند و رکاکتی و کاردان نباشند ملک تنگ را بخرابی کشد و مرتبه مرتبه خرابی از
خرابی متولد شود چه خرابی از ایشان امراض مسری است که از عضوی بعضوی سرایت کند از کلمات تشریفه حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه است که بالعمال یستقیم [illegible] کار را بعاملان تقسیم میشود حکایت آورده اند که شخصی مردی را — بالعمال
خواهش آمد تدبیر اطلبید که جبا و تحریر شکفته باشد گفت امیرالمؤمنین در عمل او به تیغ حضور بوده در بصره بوده
بود مرا صدد دختر بود به بصره و راحت پسر خود و خواستگاری نموده بود به بصره گفت اجابت تو نمیکنم مگر آنکه از جهت صداق
دختر صد هزار درهم خراج بصره تقرر کنی بود بموصل گفت مرا اقتدار آن نیست و لیکن والی و داشت مسلم است اگر کسی الحکومه
و ولایت او مستقر سازد این کار میتوانم کرد ما مرد از این سخن [illegible] و در مقام تدارک در آمده و خود بولایت

سلطان نشست و داد مظلومان بستد و تفقد امور ولاة و عمال نمود و در تعدیل و اصلاح ایشان کوشید باید دانست که
اگر پادشاهی خواهد که نظم و تقدیر اموال از رعایا بستاند و آن خزانه خود معمور سازد و بر رعیت بیش از وسع ایشان
تکالیف نماید تا از عمارت عاجز آیند و خراجات منکسر گردد مثل او چون کسی است که از گرسنگی گوشت خود قطع کند
و بخورد چه او اگر از یکی سیر شود از جانب دیگر ضعیف شود و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد و
کسی که بر رعیت بیش از توانایی ایشان تحمیل نماید چون کسی است که بنا … را از انجا کند و در دیگر از اساس خانه بردارد
و … های کلی و خراجهای عظیم که از ایام سابق نقل شده بنا بر آن بوده که بلاد معمور بوده و والیان در عدالت
میکوشیده اند حضرت یوسف علیه السلام چون والی شد در تعمیر بلاد کوشید و عدل او خلایق را اعام نمود خلایق
جمیع بلاد با و محتاج شدند و کار بجایی رسید که جمیع آزادان از همه ولایات داغ بندگی او بر جبین نهادند چنانچه
مشهور است و در کتب مذکور در کتاب سراج الملوک و کتاب المستطرف نقل شده از ابو الخیر اسدی که هم در کتب قبطی
بخط صعیدیه که نقل شده بود بزبان عربی که مبلغ انچه حضرت یوسف صدیق علیه السلام از جهت پادشاه مصر هر سال
استخراج مینمود از حق خراج با عدل و انصاف و اجرا رسوم … تعدی و تغلب … یافته و … انچه وضع
باید کرد از طلای جدید دو هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد دینار طلا بود از انجمله انچه صرف عمارت بلاد از
جهت حفر خلیج و انفاق بر پلها و سد رخنها و تقویت انچه محتاج بتقویت باشد و جهت آلات عوامل و وسعت بذور و
امثال آن از آلات و ادوات عمارت و نفقات اصلاح و مرمت میشد هشتصد هزار دینار و از جهت صرف کردن
در ارزاق اهل صلاح و حارسین و علما و … صد هزار دینار از جهت صرف کردن برای یتیمان و بیوه زنان هم
چندین … از جهت انکه امنای ایشان از پادشاه خالی باشند چهار صد هزار دینار و از جهت صرف کردن برای
کاهنان و بیوت نماز و عبادت صد هزار دینار و از جهت انچه صرف میکردند در صدقات و منادی ندا میکرد که
بغرامت … از کسی که … باشد حاضر شود و جمع کثیر حاضر میشدند دویست هزار دینار و چون اموال
براهل استحقاق تفرقه شد امنای پادشاهی بمجلس او داخل میشدند و او را تهنیت تفرقه اموال میدادند و از جهت
پادشاه بطول بقا و دوام عزت و نعم و سلامت دعا میکردند و حال فقرا را اعلام میکردند پادشاه امر میکرد
باحضار فقرا و تغییر دادن لباسهای کهنه ایشان و از جهت ایشان سفره میکشیدند در پیش پادشاه طعام
میخوردند و از هریک احوال فقرا و برایای ایشان میپرسیدند و هر که انجا کیش داشت مثل انچه از جهت او مقرر بود

زیاده مینمود و انچه در نفقات مقرری پادشاه صرف میشد در سالی دویست هزار دینار بود و انچه حضرت یوسف علیه السلم میگرفت
و در خزانه ضبط میکرد بجهت نوایب و حوادث ایام و بر چهار و ده هزار و سیصد هزار دینار بود و حضرت یوسف قبل
نیابت و وزارت آن پادشاه کرده تا وقتی که او را دعوت بدین اسلام نمود و او مسلمان شد و در ان اوقات سالهای
غلا و گرسنگی بود و عزیز مرده و حضرت یوسف ملک شد و زلیخا فقیر و محتاج شده و چشمش کور شده بود کنیزی او گفت خود
ملک … حضرت یوسف علیه السلم عرض کن شاید بر تو رحم کند و تو را غنی سازد که تو بسیار محافظت او کرده و او را
گرامی داشته کنیزی او گفت چنین مکن که او … باشد که … دوستی … کرده است و … جهت
مکافات آن آزار بتو رساند زلیخا گفت مرد دانا ترحم و حلم او و کرم او دیدم پس بر سر راه حضرت یوسف علیه السلم نشست
در روزی که حضرت یوسف بیرون می آمد و سوار میشد و در موکب حضرت قریب صد هزار کس از عظما قوم و اهل مملکت
سوار میشدند چون زلیخا دانست که حضرت نزدیک رسید برخواست و گفت سبحان خالقی که پادشاهان از معصیت بندگان
ساخت و بندگان را بطاعت پادشاهان ساخت که دیگر روزگار زلیخا را بغربت خبر داد و حسن و طراوت و لطافت
جوانی او از صورت … رفته و … روزگار … و … فقر … نموده او را از حال خود آگاه ساختند
حضرت یوسف فرمود که کیستی گفت من آن کسی ام که بنفس خود خدمت تو میکرده ام و موی ترا بدست خود شانه میکردم
و … و تو را … گرامی میداشتم حالا … شده و بال امر خود چشیدم و قوت … رفت و آب
… شده و چشم نابینا شده و محتاج شده ام که از خلق سوال میکنم بعضی بر او رحم میکنند و بعضی … میکنند بعد از آنکه
محسود اهل مصر بودم مرحوم ایشان شده ام که بر من رحم میکنند و این است جزای مفسدان حضرت یوسف علیه السلم
براو بگریست گریستنی و گفت آیا در دل تو از محبت من چیزی باقی مانده گفت قسم بآنکسی که حضرت ابرهیم علیه السلم
را خلیل خود گرفته که یک نظر بجانب تو دوستتر میدارم از آنکه کل زمین را از طلا و نقره پر کرده بمن دهند در زمان یوسف مردان
که کمال عدالت می ورزیدند اکثر ممالک او معمور بوده و اندک زمینی خراب … کرده … فتح بلاد عجم که
در زمان عمر واقع شد ارض سواد که عبارت است از عراق عرب و حد آن از جهت حلوان است تا طرف
… از موصل … آن معموره آبادان بود نقل شده که ارتفاع و حاصل
آن در عهد عمر صد و شصت هزار هزار درهم بود و از مصعب بن زید الانصاری نقلست که گفت که حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم مرا بر چهار رستاق از رساتیق مداین عامل ساخت بهقباد است و نهر سیر و نهر جوبر و

نهر ملک دامر کرده بود که بر هر جریب گندم ربع غلیظ یک درهم و نیم و از جو و بر هر جریب ربع وسط یک درهم و بر جریب ربع
رقیق دو ثلث درهم و بر هر جریب درخت انگور ده درهم و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب نیشکر که نخل و
درخت انگور کشته باشند ده درهم و کیفیت جزیه را نیز نقل شده میگویند انچه جمع کردیم از مال آن زمین در سالی
صد و سیزده هزار هزار درهم شد و نقل شده که در زمان حجاج چون ظلم بسیار شد ارتفاع کل اراضی سواد
به هیجده هزار هزار درهم رسید و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز چون در عدالت کوشید سال اول ارتفاع اراضی
سواد سی هزار هزار درهم شد و در سال دوم شصت هزار هزار درهم شد و میگفت اگر یک سال دیگر بمانم
خراج را بحال اول خواهم رسانید نهایت آن بود که بر قدری که میگرفت چیزی افزود و لکن معموری زیادت شد بجهت وفور
و اموال سلطانی از زیادتی معموری ملک است و انچه از هبات و صلات و عطایای خلفا و ملوک سابق و وزرا و خواص مواضع صح
ایشان چون آل برمک و غیرهم که در کتب مذکور است و در السنه مشهور و کتب تواریخ بشرح آن مشحون است بنا بر وفور
معموری و آبادانی ولایت بوده چون ظلم بسیار شد و والیان دست تعدی گشودند اکثر مواضع روی بخرابی نهاد
و در خرابی کشید و بر ایشان در مضیق افتادند و حاصل و ارتفاعات روی بنقصان نهاد و مداخل و منافع سلطانی
کم شد بر پادشاه لازم است که مداخل هر یک از ولایات قلمرو خود را تحقیق کند و تحقیق آن نماید که مداخل و اموال
آن در ازمنه سابقه چند بوده و اگر تحقیق زمانهای دور متعسر و دشوار باشد تحقیق زمانهای نزدیک چون پنجاه ساله
قبل از این و صد ساله قبل از این کند تحقیق آن از دفاتر دیوان آسان است نماید آنگاه موازنه کند میانه مداخل زمان
خود و مداخل آن زمان اگر نقصی واقع شده باشد در مقام تحقیق و تفحص آن در آید که باعث بر آن چیست و علت
آن چیست که باعث بر نقصان حاصل و ارتفاعات بلاد تعدی و ظلم و بی تدبیری و نادانی عمال و حکام میباشد تا
که پادشاه در مقام اصلاح این امور در آمده غافل نباشد و در تدارک آن باقصی الغایه بکوشد و عمال [illegible]
کند و جبر شکستگی رعایا نماید و در تقویت رعایا و تخفیف مئونات و حوالات نسبت باهل آن ناحیه اهتمام نماید
و اگر بیت صدمه چیزی یا تنقیه قناتی حاجت باشد در آن باب سعی نماید و انچه خرج باید کرد بکند و مردم امین
کاردان جهت نسبت آن امور مقرر نماید و اگر آفتی عارض شده باشد مثل آنکه سیلی یا طغیان آبی خرابی
کرده باشد یا بسبب خشکسالی و کمی آبی مزروعات خشک شده باشد در گرفتن خراج تاخیر نماید بلکه اگر مددی
در کار باشد از مال دیوانی بدهد تا مواضع آبادان شود و چون آبادانی شود اضعاف آن منفعت
حاصل شود.

پادشاه خواهد رسید و درین باب اگر غافل نباشد هر روز از اوضاع ملک آگاه باشد و خود بحقیقت رسد و ایشان نیز که [illegible]
مینموده باشند که درین باب اهتمام تمام لازم شمرند و از خود تحقیق کنند که انچه مقرر نموده بعمل آمده یا نه
و اگر بعمل نیامده باشد و در این باب جمعی اهمال کاران شده باشند در تدارک آن بکوشند و مردم کاردان
مقرر دارد که در اطراف و جوانب ملک تفحص نمایند هر جا و موضعی که قابل احداث قنوات و انهار و بستن سدها
جهت اجرای انهار بوده باشد در احداث آنها بکوشند و در تجدید انهار قدیمه و سدهای مندرسه که بطول ایام
اختلال و اندراس یافته اگر صرف در تجدید و احداث آن بوده باشد اهتمام نماید و در همه حال رعایت
رعیت و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن سلوک عمال نسبت با ایشان در همه باب رکنی قویست و وجهی دیگر از
وجوه مداخل سلطان حسن سلوک است با تجار و مترددان و غربا و مسافران بر و بحر و شرط است که عاملان
که در امور ایشان مدخل دارند مردم نیک ذات کاردان کم آزار باشند و با ایشان نیکوکاری کنند و
نسبت بایشان مهربانی و عطوفت و خوشخویی بعمل آورند و در قضای حوائج و دفع ظلم از ایشان بکوشند و
در رفاهیت و امنیت ایشان سعی نمایند اگر متعلقی نسبت بایشان تعدی کند تنبیه کنند که کوشمالی دهند و تشهیر نمایند
تا دیگران متنبه شوند و آوازه باطراف رود و در وجوه دیوانی که از ایشان گرفته میشود تخفیف تمام لازم دانند
و پادشاه گاهی بنفس نفیس خود متوجه این امور شود تا آوازه نیکنامی او در اطراف جهان شایع و منتشر گردد
دیگر از شرایط تدبیر مداخل اموال آنست که عمال و ضابطان مداخل و محصلان وجوهات و تحویلداران اهل صفت امانت
و درستی و معرفت باشند تا در تضییع اموال نکوشند و حفظ آن بر وجه معقول بعمل آورند و بر وزرا لازم است ت
که درین باب غافل نباشند و اما تقدیر اخراجات پادشاهی رکنی عمده در تدبیر اموال است چنانچه در احادیث
شریفه واقع شده که تقدیر معیشت یکی از دو یسار و غناست چه غنا بدو نحو میباشد یکی بوفور مقتنیات و
بحقیقت م اموال و یکی بتقدیر و تدبیر اخراجات و تقدیر معیشت از پادشاه بچند وجه متصور است اول آنکه تخفیف اخراجات
و مقررات ناکرده باشد بمس پادشاهی و سایر ضروریات لازمه سرکار خود بجهد و تحقیق معمول زمان پادشاهان
پیشین نماید و میانه آنها موازنه کند اگر قوانین سابقه بهتر باشد و بمصلحت نزدیکتر باشد انچه برخلاف رسوم
قدیمه حادث شده تغییر دهد و قوانین قدیمه را معمول دارد دوم مهما امکن از اسراف و تبذیر و خرجهایی که نفع عقلا
و فایده حکمی ندارد و در رونق و مهابت و حشمت پادشاهی و عزت ملک دخلی ندارد و لعب و لهو و الفرح اجتناب

میشود و در تخفیف آن زوال آن بقدر امکان سعی نماید سیم حقیقت خاص مال و ملازمان خاصه و بستگان خدمت
خود نیز پادشاه و حاجتمند که در سرانجام ماکول و ملبوس و مشروب و سایر ضروریات خود نیز محتاج شوند رسیده آنچه زیاده
باشند و هم عنایت باشند یا زیاده از قدر استحقاق مرسومات کلی گیرند یا طمعهای بیجا کنند و اگر نقصان
و ضرورت شوند اصلاح و تدبیر آن نماید و اگر کسی را باید بکاری دیگر که در ملک و ملت دخیل باشد منسوب سازد (وتبدیل ه)
تا هیچ کار بی نظام نباشد و بهم امور رونق و زینت حکمت و عظمت دین باشد و همچنین تحقیق احوال عمال و اعمال
باید رسید بحسب کمیت و کیفیت متوجه در مرسومات و فواید و منافع هر یک را باندازه وقت عمده و ضابطه
درست مقرر باید نمود تا از آنچه شرط است و مقرر است تجاوز و تعدی نشود دیگر باید که انعامات و هبات و صدقات
و عطایای پادشاه بجا و بموقع باشد و برونق و اندازه خدمت و حد اهلیت و استحقاق بوده باشد و نسبت
بکسانی باشد که در امور دین یا امور ملک دخل دارند یا جهت حفظ رونق و آب روی پادشاهی و دینی می
جهت دفع دشمنان و رفع شر ایشان بوده باشد یا نسبت بفقرا و مساکین و یتیمان و ضعیفان و محتاجان
که امداد و اعانت ایشان باعث دوام نعمت و بقاء دولت شود یا از باب صله ارحام بوده باشد و
امثال آن که فایده آن بحسب عقل و شرع مستحسن و محمود است و بی موقع نباشد و در وجه اسراف و تبذیر نباشد
که مذمت اسراف در قرآن مجید و کلام اوصیا و ائمه معصومین علیهم السلام بسیار است و مسرف را خدای عزوجل دوست ندارد
چنانچه در قرآن مجید فرموده و نیز مبذران را برادران شیاطین گرفته پس از چنین امر احتراز تمام لازم است که باعث
هلاک دین و فساد دنیا میگردد و دیگر در تخفیف خرجهای مردم باید کوشید و طریقه اسراف و تبذیر و اعتیاد (وجه ناموده جاه ه)
تکلفات در ماکول و ملبوس و مساکن و انواع زینتها را مستقبح و مستهجن و ناخوش گرفت چنانچه پادشاه
از خواص و مقربان و وزرا و امرا و ارباب امور این نپسندد و بران کوشش نکند نماید و اظهار ناخوشنودی
کند و خود نیز ازین طریقه احتراز نماید و تقدیر و تدبیر معیشت و ترک اسراف و تکلفات را منع کند چه هرگاه
پادشاه باین طریقه مایل شود مردمان نیز رغبت باین طریقه کنند و کار بر مردم آسان شود و از پادشاه توقع
بسیار نکنند و رعایا مرفه شوند و ملک معمور گردد و خزاین آبادان شود و عمارت قلعه و غیرها بسیار شود و لشکر
پادشاه بسیار تاب می تواند گرفت و از عهده سرانجام ایشان بیرون تواند آمد و اسب و سلاح و آلات و عدد
جهت ایشان منتظم تواند ساخت و جود و سخا و انواع عطایا بعمل تواند آورد و امداد فقرا و مساکین و تمام

و اهل عذار بوجه نیکو تواند کرد و ملک از رونق و بهای تمام بهره رسد و نقصان و خشمت ملک زیاد گردد و در اواخر باب
(فصل سیم) ششم فصلی مشبع درین باب ذکر نمودیم و فصل سیم در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دوستان و دشمنان
و مردم هم جاسوسان و خبرگیران وجه بر پادشاه که از احوال لشکر و رعیت و دور و نزدیک یک سید و از
اندک و بسیار آنچه روی دهد بداند و هرچه در ملک او واقع شود خبردار باشد اگر چنین نباشد رعیت بکنند و در غفلت
و ستمکاران جمل کنند و گویند فساد در ورود از وستی کرده مملکت میشود یا پادشاه میداند یا نمیداند اگر میداند و
اصلاح نمیکند و دست ظالمان را کوتاه نمیکند و ایشان را گوشمال نمیدهد پس او خواهش ظلم دارد و او نیز
(کفایت ه) شریک ایشان ظالم است و اگر نمیداند پس غافل است و از تدبیر ملک و رعیت غافل و او را کفایت کاردانی نیست و اجتماع
جرات خصمان و دشمنان و منازعان ملک میگردد پس پادشاه را لازم است که هر کلی و جزئی از امور ملک
خبر داشته باشد و آنچه واقع شود بداند و هر خبر را اندکی که باید کرد بکند و چون افراد عالم دانستند که پادشاه از
حال ایشان غافل نیست و از هر چه با رعایا میکنند پادشاه میداند دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل
کفایت امور خود کوشند و کارهایی کنند که مستحسن پادشاه و ملک مستحسن حال ایشان و صلاح بوده باشد و برین فایده بسیار
مترتب میشود و دشمنان نیز هرگاه دانستند که پادشاه غافل نیست از او در حساب باشند و ایشان را طمعهای خام
بخاطر نرسد و لهذا پادشاهان قدیم را رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر داشتند که از اوضاع
و اخبار هر ولایت پادشاه را خبر میداده اند و بعضی پادشاهان چندان درین باب کوشیده اند که اگر کسی
در خانه خود با زوجه گاهی حدیثی را زیر بستر میگفته از اتفاق در صبحگاه این خبر به پادشاه میرسیده و ظالم از تعجب میبوده
و دیگران متنبه شوند و بدانند که پادشاه خبردار است و اگر پادشاه را منهیان و صاحب خبران باشند که مردم
نشناسند که ایشان کیستند احوال و اخبار به پادشاه میرسانند باید که در خفیه نیز بعضی باشند که خبرها به پادشاه میرسانیده
باشند و کسی نداند که صاحب خبر کیست و شرط است که این کار به دست کسانی دهد که دیندار و راستگفتار و دیندار
باشند و محل اعتماد باشند که اگر دروغگو باشند یا بی عقل و کم تمیز باشند و بی تحقیق خبرها رسانند و گفته
هر کس و هر ادا را بتصدیق ضعیف حکم قطعی بکنند یا تطمع باشند و از راه طمع و دست داد دشمنی با او غرض نمایند و
(ال) دشمنی زاد و دست یا غرض دیگر آلوده باشند ضرر وجود ایشان بیشتر از نفع باشد و فایده بر خبرداری ایشان
مترتب نشود بلکه از آن فساد خیزد پس باید که حوالهٔ این کار بکسی باشد که اعتماد تمام بر زبان و قلم او

باشند و چنین کسان به غایت عزیز الوجود باشند و بنابرین سلطان الب ارسلان سلجوقی برخلاف رسوم پادشاهان
دیگر عمل نموده صاحب خبران مقرر نفرموده حکایت نقل است که روزی ابوالفضل سکری سلطان الب ارسلان
را گفت چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی که ملک مرا بباد دهی و هواخواهان مرا از من دور کنی گفت چرا سلطان گفت
چون من صاحب خبر مقرر دارم اگر دوست و یکجهت من باشند اعتماد بر دوستی و یگانگی خود کنند صاحب خبر را رشوت
نهند و اگر مخالف و دشمن باشند با او دوستی کنند و رشوت دهند و چون چنین باشد صاحب خبر از دوستان
بد میگوید و از دشمنان نیکو گوید و سخن چون تیری باشد که اگر بر نشانه آید و گاهی خطا شود دل من بر
از دوستان رنجیده شود و میل بطرف دشمنان کند و آخر کار بجایی رسد که دوستان دور شوند و دشمنان
مقرب گردند آنگاه خللی چند متولد گردد که تدارک آن نتوان کرد لیکن اقرب بتحقیق آنست که در قانون پادشاهی
صاحب خبران داشتن ضرورتست لیکن درین باب اهتمام بسیار باید کرد که صاحب خبر امین و راستگو باشد و
که پادشاه در تربیت راستگویان و اهانت دروغگویان سعی بلیغ بجای آورده باشد تا طبع مردمان
حضور و نزدیکان پادشاه براستی عادت کنند و از دروغ متنفر و متحاشی باشند که هیچ خبر از جهت دستان
نفع ندارد که مجهولان راستگوی امین که معلوم است پادشاه باشند و پادشاه هر از احوال امور مخفیه اخبار
نموده باشند پس باید که پادشاه در تحصیل چنین کسان بکوشند و چنانکه مفهوم گشتی باشند از جهت
رسانیدن اخبار راست مقرر دارد و باید که صاحب خبران منصوب از قبل پادشاه باشند نه از قبل کسی دیگر
باید که پادشاه مرسوم و مقرری ایشان زیاده از قدر کفاف عنایت نماید تا ایشان فارغ البال باشند و باهتمام
لوازم شغل خود اشتغال نمایند و لازمست که پادشاه جاسوسان داشته باشند که از ملک بیگانگان
و خصمان اخبار می آورده باشند و درین باب مردمان جلد و قوی پردل را اختیار باید کرد و اهتمام تمام
لازم باید داشت و مکرر گذشته که هیچ تدبیر در دفع آفات خصوم را بی اطلاع بر مکاید و احوال ایشان
نشود و اگر میسر باشد باید که پادشاه کسان در ملک مخالف داشته باشد و موجب انعام ایشان میداده
باشند که اهتمام مورزیده باشند و جمعیت از خصوصیات احوال آن دیار اخبار نموده باشند و باید که پادشاه
با این گروه مقرر ساخته باشد که هرجا اکثر احوالات جزئیات آن ملک را نیز اخبار نموده باشند و هر امر مختلف
که از ایشان در هر باب بظهور رسد اعلام نمایند که از مجموع اوضاع این عالم بعضی مرتبط ببعضی است و از بعضی استدلال

احوال

بر احوال بعضی کیفیات توان نمود و همچنین بر پادشاه لازمست که امرای سرحدها را تاکید نماید که در استعلام و استخبار
بلادی که در حدود ولایت ایشانست نهایت سعی مرعی دارند و آنچه خبر بدرگاه پادشاه عرض نمایند و به کلیات و معظمات امور
اکتفا ننمایند بلکه وقایع جزئیه را از عزلها و نصبها و شغلهای پادشاه آن ملک بعضی با بعضی متعلق و بعضی
رسمها و عادتها و اختلاف عادات در رسوم و تعمیر بلاد و قری و قلاع و اوضاع لشکر و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
و اوضاع پادشاه و امرا و صحبت ایشان و محاولات ایشان و سخنان ایشان در هر باب الحاصل که مرتبط [illegible]
تام استعلام و اعلام نموده باشند چه چون پادشاه بعقل خود در امور مذکوره با اهل رای و عقلا و دانایان در مجلس
پادشاه بنشیند چون فکر کنند از جزئیات استدلال بر امور کلیه توانند کرد و باید که پادشاه همیشه با جاسوسان و بعضی
کیران تاکید نموده باشد که از خصوصیات اوضاع ملک مخالف و رسمها و شهرهای ایشان و منازل و مراحل و کوهها و تنگنایها
و راهها و کوهها و قلعها و آبها و اتصال هر ناحیه بکدام ملک و کمیت و کیفیت لشکر پادشاه و لشکر هر ناحیه و هر قلعه
تفصیل ارزاق و معونات ایشان و دین و مذهب ایشان و محبت ایشان با پادشاه و سرانجام ایشان و اسباب و سلاح
ایشان و تفاصیل احوال وزرا و امرا و عقلا و علما و اهل تدبیر در عداوت و کیفیت احوال دشمنان و مقابلان
آن ملک تفتیش تمام نمایند و پادشاه را اعلام کنند و همچنین که ذکر نسبت بامرای سرحدها نیز باید کرد و گزارش
بتفاصیل نوشته که متضمن این امور باشد نظر باید نمود و در استحضار این مطالب حاصل باشد و رغبت بشنیدن
این امور از تجار و مترددان هر دیار داشته باشد و من الله الاعانة

فصل چهارم

در فرستادن ایلچیان
بجانب پادشاهان و تفهیم رسوم کتب پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان ایلچی که جانب پادشاه مخالف در دو صورت
باید فرستاد یکی آنکه از طرفین طریقه محبت و مودت مسلوک باشد و تقریبی باشد چون تهنیت و تعزیت و امثال آن
دوم آنکه غرض دیگر در پیش بوده باشد که تمهید آن موقوف بر فرستادن رسولان باشد و بر هر تقدیر چند شرط
را باید کرد یکی آنکه ایلچی مردی عاقل و دانا و فصیح سخن و دلاور حاضر جواب شجاع حمیده اخلاق قاعده دان
عارف برسوم و قواعد مجالس ملوک بوده باشد و خدمت پادشاهان کرده باشد و در سفر بسیار کرده باشد و از دانش
بهره تمام داشته باشد و خوش سیما و عاقبت اندیش باشد و قدرت ضبط نگاه داشته باشد و اگر مردی پیر و عالم باشد
نیکو باشد و اگر دلیر و مردانه باشد و از اسب و سلاح داری و سواری و مبارزت نیکو داند نیکو باشد و باید که رسول دنی و
پست همت طامع و خسیس نباشد و شراب خوار و بد مزاج و فاجر و قمارباز و بدگوی و مجهول نباشد و نرمی و درستی در مزاج

خود کرده‌اند فرموده و در ازمنه سابقه چنین معمول و مستمر بوده که بغیر افاضل و دانشمندان کسی را برسالت نفرستاده اند
و گاهی در صحبت رسولان فواید علمی و مباحثات نظری از طرفین در میان می‌بوده و بهتر آنست که نظر بر خصوصیات
احوال فرضها کنند و موافق آن رسول فرستند مجملا چون عادت چنان شده که از عقل و آداب رسولان
استدلال بر مرسل مینمایند باید که در باب اختیار ایلچی اهتمام تمام نمود از کلمات قدسیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است
که رسول الرجل ترجمان عقله و کتابه ابلغ من نطقه یعنی رسول مرد ترجمان عقل اوست و نوشته او ابلغ از سخن گفتن اوست
و از کلمات آنحضرت منقول است که رسولک میزان نبلک یعنی رسول تو میزان فضل و آگاهی تست و دیگر چون مدارا
با خلق از لوازم عقلا است باید در نوشته و مکتوب و پیغام خبری که مخالف قانون مدارا و تعظیم آن پادشاه باشد نباید
نیاید لیکن باید که ملاطفات بقدری باشد که بکمالات و بزرگی پادشاه مناسب باشد و اگر آن پادشاه از تفاوتی از حد
تجاوز نموده باشد در صورت مکافات آن باندازه که عقل تجویز نماید مجوز است و تکرار رسالت تخفیف و ... لیکن
از حد تعدی نباشد که دلالت بر بخل کند و از کثرت چنان نباشد که شهادت بر عجز و فروتنی و نادانی دهد و دیگر آنکه
که سلوک رسول با پادشاه بیگانه بر نهج عهد اعتدال محکم باشد از تملق و فروتنی بسیار و تکبر و سرکشی بیرون از
حد اندازه محترز باشد مگر آنکه مصلحت وقت مقتضی خصوص حالی باشد و بر هر تقدیر لازم است که سلوک ایلچی بر نوعی
باشد که مستلزم عار و عیبی از جهت منسوب و مخدوم او نباشد و نیز باید دانست که پادشاهان که ایلچی و رسول می‌فرستند
نه همان مقصود ایشان گذراندن نامه و پیغام مذکور می‌شود بلکه غرض اصلی افتاده که بقدر امکان بر کماهی حالات آن پادشاه
و ملک او اطلاع حاصل نموده برآیند که لشکر آن پادشاه و آلات و عدت او چه اندازه و کیفیت است و در خوان
و مجلس چگونه است و در ترتیب درگاه و بارگاه نشست و برخاست و دیگران و نوکران و سکار و خلق و سیرت و ...
و مدارا و کردار چگونه است ظالم است یا عادل پیر است یا جوان و ولایتش آباد است یا خراب لشکر از او خشنود اند
یا نه سیرت او محمود است یا معیوب است یا نه لشکر او هم بر دین او هستند یا نه لشکرش انگرند یا درویش بخیل است یا سخی
در کار ... و مشیر دارد یا نه غافل است ... صاحب عقل و کفایت و دیانت و حسن سیرت است یا نه سپهسالارانش
شجاع و کار دیده و کار آموزده اند یا نه و مصاحبانش ... و ... خواص و امرا و ...
و اقرب یا نه رعایا در دوستی او ثابت اند یا نه صحبت او اکثر با اهل عقل و فضل و عفت ... است یا با جاهلان
و کم خردان ... اطراف ملک او در چه مقامند و خصوصیات احوال ایشان چگونه است منازعان در ملک دارد

یا نه

بهرات

باید در کار او امر دینی و ترویج مذهب خود صلب است یا نه بیکدیگر رسول باید ... متعصب است صاحب قدرت و تسلط است یا منتشر
باید در ابهو و لهو بسیار مشغول باشد یا نه دیگر رسول در تحقیق و تشخیص این امور کمال جد و جهد نماید تا وقتی که اگر منازعتی
در میان آید و ملک قصد ملک آن پادشاه و اراده تسخیر یا حیله فتح قلعه از آن ملک داشته باشد بصیرت حاصل باشد
و همچنین باید که رسول تحقیق منازل و راهها و آبها و کوهها و قلعهای آن ولایت نماید و آنچه که از آبها لشکر تواند گذشت یا نه
و هر آنچه که معبر بزرگ کی است و آذوقه و هر ... چگونه است و علف کجا یافت میشود و اتصال هر ... ملک بکجا است و ... داد — ابهای بزرگ
هر ناحیه بهر کس از لشکر هر جا و ... قلعها و کیفیت قلاع و مواضع حصین استعلام نموده باشند تا که
که این امور آشکار کرده باعث توهم و خوف ایشان شود و تقریب آن تهیج فتنه شود بلکه امور مذکوره بر وجه لطیف
حکیمانه که متضمن نفع باشد ... و باید که با رسول جمعی باشند که بر حقیقت حالات مطلع باشند و روزنامه
بتفصیل در همه باب نوشته باشند و اگر متعدد باشند بهتر است چه پادشاه تفصیل هر یک را ملاحظه نماید و
موافقت و مخالفت آنرا ... سطور دارد و در این باب ... باید که از جزئیات و کلیات خبر گذارند
که نویسند و عرض نمایند و احتیاط دیگر آنست که پادشاه پیش از آمدن رسولان در ملک و ... چون نزدیک
سرحد رسند امین نویسند که تفاصیل ورود ... که نوشته اند که سر بسر بحضور آورد تا ... از آنجای
تغیر از ... ظهور و مصلحتی نباشد و هم خبر راستی به پادشاه رسد و از آداب سلوک ایلچیان و رسولان
پادشاهان آنست که چون ایلچی بسرحد ملکی رسد امیر سرحد قصدی بسرعت نویسند و عرض نماید که کیست
که می آید و با او چند سوار و پیاده است و آلات و تجمل آن چه اندازه است و چه کار می آید و امیر سرحد آن است باید
مهمانی او بر وجه متعارف نماید و معتمدان همراه کند تا ایشان از ولایت دیگر رسانند و بدین دستور والی ولایت تا رسیدن
تا وقتی که رسول بدار الملک پادشاه رسد و باید که هر شهری که رسند کلانتران و عمال در بذل علوفه و ضیافت — سهلم نمد
مهمانی دقیقه نامرعی نگذارند و ایلچیان و کسان ایشان را عزیز دارند و ... شود که ... پادشاه ...
باهمه حرمت رسولان داشته اند و نسبت ایشان طریقه اعزاز و اکرام مرعی داشته و اگر ... از عزت و ...
کم شده و چون رسول بحضور آید شرایط اعزاز و اکرام و علوفه و انعام مرعی دارند و از شرایط مهمان داری
دقیقه اهمال ننمایند و چنان کنند که رسول و کسان او خوشنود و خوشحال از آن ولایت بیرون روند که چون رسول
از ملکی ناراضی و دلتنگ ... آن ملک ... باید عیبهای ... دروغ بهم آورده در

رسول السیف خشم و در بخشش در فتنها کوشنده و نشوز نهایند تا او را درد و چیز از پادشاه ملک جو نشنود باید بسیار باشد هم

بدگوئی کنند دشمن را در نظر پادشاه خود و مردم خود خوار نمایند آنچه او گوید پادشاه او قبول میکند هر کوشش

پادشاهان همیشه را اخبار رسولان است و بسیار باشد که در صلاح کوشنده و مناقب او را اظهار کنند تا که عیبها را

هنر را نمایند و در اطفاء نایره فتنه کوشش کنند و بسیار باشد که دشمنی را به دوستی مبدل سازند و اگر در میان

پادشاهان مخالفت و وحشتی بوده باشد در رسولان بستند و پیغام خود که در نستند اگر مخالف طبع باشد تا تیز را

نباید آرزد و نیکوئی و حسن عادتی را کم نباید کرد و در قرآن مجید است که و ما علی الرسول الا البلاغ نعم

بر رسول نیست الا رسانیدن پیغام آزار کردن و کشتن ایلچیان بهیچ وجه مجوز نیست و همین خبث و هرگاه

واقع شده فتنهای عظیم بران مترتب شده چنانچه از کتب تواریخ و اخبار معلوم میشود و باید که مردم ملک خود را

از آمدن و رفتن رسولان منع کنند و در اخفا موجب ضعف خود نگردانند و قوت و توانائی و شوکت و حشمت

عدالت و تمکنت و دین داری خود را اظهار کنند تا باشد مفهوم ایشان نماید و وزرا و امرا و خواص کرات را با

رسولان ملاقات واقع میشود کمال احتیاط و ملاحظه در سخنها بکار آورند و بی تجربه ملازمان سخن نکویند و در

کتمان اسرار خود مبالغه کوشنده و آداب و رسوم و رسم مجلس خود را نیکو کنند که عیبی و منقصتی حاصل

نباشد چه رسولان عالم باشند در مقام عیب جوئی و عیب جوئی میباشند و این را وسیله تقرب پادشاه

خود میسازند و میرسند که در پادشاه و ملک او چه نقص و عیب است آنرا حفظ میکنند و باز میگویند و اند که چنانکه

بسیار میگویند حکایت سلطان الب ارسلان سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنت داشته اند

لیکن پادشاه حنفی بوده و وزیر شافعی و همچنین خاقان سمرقند سنی و شیعه را مبتدع دانسته اند خواجه مذکور

حکایت کرده که سلطان عزم ماوراء النهر نمود که خاقان سمرقند شمس الملک طاعت او میکرد و لشکر را طلب کرد

و رسولی فرستاد و شمس الملک هم دانشمندی از قبل خود همراه رسول کردم تا آنچه واقع شود مرا اعلام کند

رسول سلطان نامه و پیغام رسانید و از آنجا رسول خود را با رسول سلطان بازپس فرستادند و چنانچه عادت

باشد در رسولان التماس و مراد او در خواهند و سخنها باشد که مشافهه خواهند گفت پادشاه را بگویند تا وزیر

سلطان بگوید روزی با جمع نشسته بودم و انگشتری در دست راست کرده میگردانیدم گفتند رسول خاقان سمرقند

آمده گفتم در آور در پیش رسول در آمده نشست به سخن کردن شروع در آن بنمود و من انگشتری در انگشت میکردم

چشم رسول بر انگشت و انگشتری افتاد چون سخن منتهی شد بیرون رفت و سلطان فرمود که رسول خاقان را باز

کرده‌اند و رسول دیگر را فرود کردند تا نوبت نبرد دیگر با بنده دانشمندی را با رسول سلطان فرستادم چون رسول

بسمرقند رسیدند و پیش ملک رفتند شمس الملک از رسول خود پرسید که سلطان الب ارسلان را برای دو دعا و

چون دیدی و لشکر چه قدر دارد و دستور و آلات ایشان چگونه است رسول گفت ای خداوند سلطان را از دعا و

منظر و مردانگی و دستگاه و هیبت و فرمان هیچ در نباید و لشکرش را خدای داند و زینت و آلات و تجمل ایشان را

قیاس نتوان کرد و ترتیب دیوان و درگاه و مجلس و بارگاه ایشان همه نیکوست و در ملک ایشان هیچ در نباید الا که

یک عیب دارد که وزیرش رافضی است شمس الملک گفت این را چه دانستی گفت چنانکه این حدیث که باز شنیدم

کردم و نیکو ازو فهم کردم او شیعه بوده و او را دیدم انگشتری در دست راست کرده که در گردش میکرد دانشمند که

همراه رسول کرده بودم در حال بنده نوشت که چنین گذشت دانسته باشی مرا غم عظیم بخورد دل گشتم از بیم سلطان

که او مذهب مرا همیشه سابقه شافعی بودم بد میدانست و همیشه سرزنش میکرد و تکلیف در نفاق کرد و از مذهب

شافعی بودی اگر حالت شود که مرا رافضی قرار داده اند در پیش خاقان سمرقند چنین مذکور شده مرا کجا

امان خواهد داد اگر کسی دیگر دانسته باشم سی هزار دینار در این باب خرج کردم تا این سخن بگوش سلطان نرسید

و فایده این حکایت آنست که رسولان در مقام آن میباشند که خبری که موجب اعتقاد خود و اعتقاد پادشاه

خود عیب دانند بیابند و باز گویند و باید اعاظم ملک خصوص پادشاه و وزرا در این ابواب اهتمام تمام داشته باشند

و باید دانست که تملق و مجامله سخنان فریب نباید خورد و غره نباید گردید و هرگاه از راه صلح در

آیند و صلح کنند ترک حزم و احتیاط نباید کرد و تدبیر حزم و عاقبت بینی را بدستور دائم جنگ مرعی باید داشت

بسیار بوده که پادشاهان و رسولان فرستاده اند و همه مراسم دوستی و محبت تمهید نموده و هنوز رسول ایشان رجوع

نکرده غدر کرده و آن کرده اند و نزاع و جدال کشیده از این غافل نباید بود که یکی از تدبیرات ملوک آنست که

در وقت حروب دشمن را با اظهار دوستی و مهربانی در خواب کنند نصیحت ازین قسم دیگر در عهدی

که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جهت ملک اشتر نخعی نوشته بودند در وقتی که او را والی مصر ساخته بودند

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحرث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر

یعنی این آنچیزی است که امر فرموده بآن عبد الله علی امیر مؤمنان مالک را در عهد خود بسوی او در وقتی که او را والی

مصر ساخت جبایة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها جمع کردن خراج آن یا رو

اصلاح آوردن مردمان آنجا و معمور ساختن شهرهای آنجا. امره بتقوی الله وایثار طاعته واتباع ما امر به
فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احد الا باتباعها ولا یشقی الا مع جحودها واضاعتها امر کرد او را امیر
کار و ترسیدن از حضرت باری و اختیار کردن طاعت و فرمان برداری او و پیروی کردن آنچه بآن امر کرده
در کتاب خود از فرایض و سنن خود که هیچ احدی سعادتمند نمیشود الا به پیروی کردن او و شقی نمیگردد
مگر با انکار نمودن آن و ضایع ساختن آن یعنی مراعات آن ننمودن و بعمل نیاوردن و حکم خدا را تغییر دادن
و غیر آن فرا نمودن وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه
دیگر امر نمود بیاری دادن خدای سبحانه را بدست خود و دل خود و زبان خود پس بدرستی که خداوند جل اسمه تکفل
کرده و متکفل شده بیاری دادن کسی که او را یاری داده و عزیز داشتن کسی که او را عزیز
گردانیده باعزاز دوستان و حامیان دین او و مراد از نصر الهی بدست و دل و زبان مشغول گشتن او اعضا
بجهت جهاد کردن در راه دین و امر معروف و نهی منکر بجا آوردن و دفع ظلم و فساد نمودن وامره ان یکسر نفسه
عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله نیز امر کرد او را که بشکند نفس خود را در نزد
شهوتها و لذتهای این جهانی و باز دارد آنرا از سرکشیها و رفتن از پی لذت جسمانی پس بدرستی که نفس
انسانی بواسطه دواعی نفسانی بسیار امر فرماینده است ببدی مگر آنکه رحم فرماید خدای عز و جل و حفظ نموده
خود کند از آفت شر و نفسانی و غرض آنست که باید نفس سرکش را از آن باز دارد و [illegible] آن کسی که (بمجاهدت)
وا دارد که بشهوت این جهانی نیامیزد و از آفات شهوت و غضب بپرهیزد ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی
بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة
ویقولون فیک ما کنت تقول فیهم وانما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخائر
الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک وشح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما
احبت او کرهت یعنی پس بدان ای مالک که من ترا متوجه ساختم ببلادی که جاری شده بر آن دولتها و گردشهای
روزگار از عدل حکام سابقه و جور ایشان و بدرستی که مردمان نگاه میکنند در امور تو در مثل آنچه تو نگاه میکنی
در امور والیان و حاکمان پیش از تو و سیرت ایشان و درباره تو خواهند گفت مردم آنچه تو درباب ایشان گفته
و استدلال کرده میشود بر صلاح و نیکوکاری صالحان بآنچه خدای عز و جل از جهت ایشان بر زبانهای بندگان

خود

خود جاری سازد یعنی از خوبی گفتن مردم و ذکر جمیل بر زبانها جاری بودن استدلال بر حال اهل صلاح میشود پس باید
که گنج ذخیره بهترین تو جاری باشد و نیکنامی بر السنه خلق مدار بسیار باید کرد و دست یابی [illegible] بسوی تو ذخیره کردن
عمل صالح و کردار شایسته باشد پس مالک شو هوا و آرزوی نفس خود را و او را مقهور خود ساز و بخل [illegible]
بر نفس از چیزی که بر تو حلال نباشد یعنی آن نفس [illegible] پس بدرستی که بخل نمودن بنفس از حرام انصاف گرفتن
از نفس است و عدالت دادن او را در انکار فرمودن در آنچه از او دوست داشته و آنچه آنرا ناخوش میداشته واشعر
قلبک الرحمة للرعیة والمحبة لهم واللطف بهم ولا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ
لک فی الدین واما نظیر لک فی الخلق یفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد والخطأ فاعطهم
من عفوک وصفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه وصفحه فانک فوقهم ووالی الامر علیک فوقک والله
فوق من ولاک وقد استکفاک امرهم وابتلاک بهم و در دل خود در آر رحم و مهربانی کردن با رعیت و دوستی و
لطف با ایشان بجا آوردن و مباش بر ایشان جانور درنده صید گیرنده که غنیمت شمرد خوردن ایشان را از جهت آن
درنده پس بدرستی که ایشان دو صنفند یا برادر تواند در دین و ملت یا تو در مذهب شریک یا شبیه و نظیر تواند
در خلقت و آفرینش یعنی از گوشت و پوست و رگ و استخوان و جوهر طینت شریک تواند سبقت و مبادرت
میکند از ایشان لغزشها غرض آنکه از ایشان بدیها و ناخوشیها بالظهور میرسد چه آدمی از بدی و درشتی و [illegible]
میشود ایشان را علتها که منشأ تقصیر و تفریط ایشان میگردد در اطاعت احکام خود تقصیر میکنند بهیچ آنکه تو در خود
میبایی و واداده میشود بر دستهای ایشان علتها و زلتها گاهی بعمد و گاهی بخطا مقصد آنست که هر آدمی اندازه
جوهر ذات خوبی که در خود می یابد ارتکاب تقصیر و لغزش مقصر هستی و عوارض و علل مختلفه بواسطه اختلاف
هوا و دواعیهای مختلفه که در نفوس انسانی است ترا سر شده و از تو بعمد یا بسهو فتور و قصور سر میزند و در اصل [illegible]
بر این [illegible] پس بده ایشان از عفو خود و صفح خود یعنی اعراض نمودن از جرم ایشان
مثل آنچه میخواهی که خدای عز و جل بتو بدهد از عفو و صفح خود یعنی میخواهی که خدای عز و جل بتو بدهد از عفو و صفح خود
یعنی میخواهی که خدای عز و جل تقصیر ترا عفو کند تو نیز تقصیر ایشان را عفو کن پس بدرستی که تو بر بالای ایشانی یعنی بر ایشان
رفع و تفوق داری و والی امر بر تو که امام و پادشاه باشد مالک است و خدای عز و جل فوق آن کسی است که ترا والی
ساخته و از تو طلب کفایت امر ایشان نموده و ترا مبتلا گردانیده بایشان یعنی آزمایش نموده غرض آنست که بهر که تو [illegible]

از خود سلوک خواهی کرد خواری از تو آنست که سلوک برتر از تو با تو چنان باشد پس غافل مشو و با زیردستان رحم
و عفو و صفح بجا آر ولا تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه ورحمته ولا تندمن
على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة وجدت عنها مندوحة ولا تقولن اني مؤمر آمر فاطاع فان
ذلك ادغال في القلب ومنهكة للدين وتقرب من الغير نصب مکن نفس خود را جهت حرب کردن با خدای
عز و جل ارتکاب ظلم است چنانچه از کلام آینده مستفاد میشود یا مطلق معصیت است پس بدرستی که ترا هیچ قوت
و توانایی نیست با عذاب و انتقام الهی و هیچ استغنا و بی نیازی نیست ترا از عفو و رحمت او و پشیمان مباش
بر هیچ عفوی که از کسی کرده و خوشحال مباش بعقوبت کردن بدکردار و شتاب مکن بسوی حدت و غضبی که ترا
از امضای آن وسعت و فراخی باشد و مقتضای آن غضب تو واجب و لازم نباشد باید که او عمل
موافق حکم عقل و شرع باشد و مگوی که ما مسلط کرده اند مرا امیر ساخته اند برین قوم هر چه خواهم امر
آن امر کنم پس باید اطاعت لازم است که این گفتار فساد است در دل که باعث عجب و تکبر فساد است
و محل ضعف و نقص در دین است و نزدیکی جستن است بتغیر نعمت و دولت چه تغیر نفس باعث تغیر نعمتها
الهی است چنانچه در قرآن مجید اشاره بآن شده واذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهة او مخيلة فانظر
الى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك يطامن اليك من طماحك ويكف
عنك من غربك ويفئ اليك بما عزب عنك من عقلك و هرگاه پدید آورد از جهت تو آنچه در آنی از سلطنت و حکومت بزرگی و کبر
را پس نظر کن بعظمت و بزرگی پادشاهی خدای عز و جل فوق تو و توانایی او از تو بر چیزی که توانا نیستی تو بر
آن از نفس خود پس بدرستی که نظر کردن مذکور پست میکند بلندی ترا از تکبر و باز میدارد کبر و سرکشی ترا
فرو مینشاند و باز میدارد از تو تیزی خودپسندی ترا و باز میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو
ایاك ومساماة الله في عظمته والتشبه به في جبروته فان الله يذل كل جبار ويهين كل مختال بپرهیز از برابری
کردن با خدای عز و جل در عظمت و تشبه نمودن در جبروت و کبر پس بدرستی که خدای عز و جل ذلیل میسازد
هر جباری را و خوار میکند هر متکبری را انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة اهلك ومن لك فيه
هوى من رعيتك فانك الا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته
وكان لله حربا حتى ينزع او يتوب وليس شيء ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع

دعوة

دعوة المضطهدين وهو للظالمين بالمرصاد انصاف ده خدای را و انصاف ده مردمان را از نفس خود یعنی حق گزار
خدای عز و جل را از نفس خود و حقی که مردمان بر نفس تو دارند ادا کن و انصاف ده ایشان را از خاصه اهلت و از
کسی که ترا با ایشان میل و محبت است از رعیت خود و از مردم پس بدرستی که اگر چنین نکنی که
گفته شد ستمکار خواهی بود و هر که ظلم کند بر بندگان خدا خواهد بود خدای عز و جل خصم او دون عباد او
و هر که خدای با او مخاصمه کند باطل کند حجت او را و خواهد بود آن کس خدای را دشمن و محارب تا وقتی که برگردد
و توبه کند و هیچ چیز دعوت کننده تر نیست بتغیر نعمت الهی و تعجیل عذاب و انتقام او از اقامت و استبدادی بر
ظلم پس بدرستی که خدا شنونده دعای مظلومان است و خدای عز و جل از برای ستمکاران در کمینگاه است یعنی
دانا و آگاه بحال ایشان است و مترصد مکافات و جزا دادن ایشان ولیکن احب الامور الیک اوسطها في الحق
واعمها في العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع
رضا العامة وليس احد من الرعية اثقل على الوالي مؤونة في الرخاء واقل معونة له في البلاء واكره للانصاف
واسأل بالالحاف واقل شكرا عند الاعطاء وابطأ عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة
وانما عمود الدين وجماع المسلمين والعدة للاعداء العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك معهم باید که
دوسترین کارها بسوی تو اوسط در حقیقت باشد و آن چیزی است متوسط میانه افراط و تفریط و بر حد عدالت
و استقامت باشد و عام ترین آنها بحسب عدالت باشد یعنی عدالت آن شامل تر باشد و بمردم بیشتر رسد و
جامع تر باشد رضای عامه و جمهور رعایا را از آنکه مخصوص خاصه اهل مکنت و اعتبار و اقتدار باشد پس بدرستی که
ناخوشنودی عامه مردم دفع میکند خشنودی خاصه را پس نفع خشنودی خاصه در جنب سخط عامه نمی ماند
و ناخوشنودی خاصه نزد خشنودی عامه مغتفر است و ضرری نمیرساند و نیست هیچ احدی از رعیت گرانتر بر
والی بجهت ترتیب مهمات در زمان فراخی و آسانی و کم یاری تر و مددکاری تر در وقت بلا و کراهت دارنده تر عدل و انصاف
را در امور و خواهنده تر مطالب و اغراض را بالحاح و مبالغه و کم شکرتر در وقت عطا و دیر عذر پذیرنده تر
در وقت منع و ضعیف صبرتر نزد فرود آمدنهای غمهای روزگار از خواص رعیت و ستون دین و محل جمعیت
مسلمین و کارساز و تهیه از جهت دشمنان عامه از امت اند پس باید که بوده باشد محبت تو از برای ایشان
و بوده باشد میل تو با ایشان غرض حضرت آنست که بیشتر در بند خاطر جویی عامه رعیت باش نه خاصه را در جنب ایشان

بالجمله خشنودی ایشان از خشنودی جماعت خاص ترجیح باید داد چه جهت کثرت عامه است

قدر نیت و منع دیگر خاصه را خود خاصیتی است که این خویها عیب ترجیح جانب عدم میکرد دیگر اگر چه
در وقت فراخی و تهیدستی که انبار ترد و در ثروت ترند و دیگر آنکه در وقت بلا و سختی کم معونت ترند و انصاف و
عمل ایشان کمتر است دارند چه عجب و غرور و کبری که دارند و بزرگی که بخود اعتقاد میکنند خواهش ترجیح و تفضیل
در همه باب دارند و بخود راضی میشوند بر حد استحقاق خود نمی‌ایستند دیگر الحاح و مبالغه ایشان در
طلب حوایج بیشتر است دیگر شکر ایشان در وقت عطا کمتر است و قبول عذر کردن ایشان در وقت
منع کمتر است و صبر ایشان در شداید ضعیفتر است ولیکن ابعد رعیتک منک واشناهم عندک اطلبهم لمعائب
الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها فلا تکشفن عما غاب عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر لک
والله یحکم علی ما غاب عنک فاستر العورة ما استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک باید که بوده باشد دورتر
ترین رعیت از تو و دشمن ترین ایشان نزد تو طلب کننده ترین ایشان عیبهای مردم را پس هر آینه در میان
مردمان عیبها است که والی سزاوارتر کسی است بپوشیدن آن عیوب پس کشف مکن و تفحص منما و انکار مساز
آنچیز را که غایب است از تو از آن عیبها جز این نیست بر تو مگر تطهیر و اصلاح آنچه ظاهر شد بر تو از آن عیبها و خدای
عز و جل دوری دیگر حکم میکند بآنچه غایب است و مستور است یعنی هر گناهی که بر والی ثابت شد باید که حد و
تعزیری که متعلق بآن است استعمال کند و از تفحص و تجسس احتراز کند پس بپوشان هر زشتی و بدی را تا بپوشاند
خدای عز و جل از تو آنچه دوست میداری پوشیده بودن آنرا از رعیت اطلق عن الناس عقدة کل حقد و
اقطع عنک سبب کل وتر و تغاب عن کل ما لا یضح لک ولا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش وان تشبه تغافل
بالناصحین بگشا ای از مردمان گره هر کینه را یعنی دل خود را از کینه خلق پاک کن یا دلهای مردم را از کینه پاک
کن با نیکوئی و احسان و اصلاح ذات البین کنی و قطع کن از خود سبب هر انتقام و تغافل کن از هر
چیزی که نزد تو تحقیق نرسیده باشد و برهان آن واضح نگردیده باشد و تعجیل مکن بتصدیق قول غماز که
سعی میکند و نسبت میدهد نزد حکام جهت بدگوئی مردم پس بدرستی که ساعی خاین است و غش دارد در دل
اگرچه خود را شبیه بناصحان بازنماید ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل ویعدک الفقر ولا جبانا
یضعفک عن الامور ولا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها
سوء الظن بالله باید داخل مسازد در مشورت خود بخیل را که میگرداند ترا از فضل و احسان و وعده میکند ترا
بفقر

ترا بفقر چنانچه عادت شیطان است و خدای عز و جل فرموده الشیطان یعدکم الفقر یعنی شیطان وعده میکند شما را
به فقر و داخل مساز در مشورت بددل ترسنده را چه ترا از کارها ضعیف میگرداند و میترساند و همچنین شریک
مگردان حریص را که تزیین میسازد و می‌آراید در نظر تو شره را و حرص بجور و ظلم را چه هر کس در طبع او مرکوز است
دیگر آنرا بآن مایل میسازد پس بدرستی که بخل و جبن و حرص طبیعتها و خویهای متفرق است که جامع آنها بدگمانی
بخدای عز و جل است یعنی همه اینها را یک اصل و منشا است که آن بدگمانی باشد بخدای عز و جل که ناشی از عدم معرفت
بخدای عز و جل و ضعف شناخت و یقین است چه بخیل جاهل است بآنکه خدای عز و جل جواد فیاض است و
عطاهای عباد بر مستند بمشیت اوست و جاهل است بآنکه خدای عز و جل نسبت بمستعدان و مستحقان از رحمت و مستحقان هم
و عنایت خود عوض میدهد و عطاها که در راه خدا نموده اند اضعاف مضاعف میدهد و مفاتیح رحمت و فیض
آسمانها بید قدرت اوست چه امور مذکوره با خوف فقر و رغبت مال سبب بخل میگردد و جبان بددل جاهل است
بآنکه سرچشمه لطف و فیض عنایت ربانی بمجاری وجود بندگان بر نحوی که حکمت تقاضا میکند جاری و ساری است
و حفظ اشیا بحکمتی که اندر رعایت و غایت و نیت ملحوظ وجود و عدم بحکمت تعلق مشیت ازلیه او
مستحیل است و جبان از اسرار قضا و تقدیر غافل است و بآن جاهل است بندارد که اقدام در حرب کشنده است
و فرار نجات دهنده با آنکه غالب اوقات قضیه بر عکس است و بر این قیاس است حکم حرص شره ان شر وزرائک من
کان للاشرار قبلک وزیرا ومن شرکهم فی الآثام فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة وانت
واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم واثامهم ممن لم
یعاون ظالما علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولئک اخف علیک مؤونة واحسن لک معونة واحنی علیک عطفا و
اقل لغیرک الفا فاتخذ اولئک خاصة لخلواتک وحفلاتک ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمر الحق لک واقلهم
مساعدة فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک من هواک حیث وقع بدرستی که بدترین وزیران تو
آنکسی اند که پیش از تو وزیر بدکاران بوده اند و با ایشان در گناهان شریک بوده اند پس باید که نباشد چنین
کسی خاص و صاحب سر تو بدرستی که اعوان ایشان گناهکاران و برادران ستمکارانند و تو می‌یابی بجای
ایشان بهترین عوضی از جهت وزارت خود کسی که مثل رایهای ایشان رای داشته باشد و چون
ایشان نفاذ فرمان داشته باشد و بر دوش او بارهای گران و وزرها و گناههای ایشان نباشد کسی که

الشان

معاونت ستمکاری بر ستم او نکرده و گناه کاری بر گناه او نکرده باشد تو نیت این تو سبکتر است و معونت
ایشان نیکوتر است و محبت و عطوفت بر تو مهربانتر است و الفت ایشان بغیر تو کمتر است پس بکن ایشان را از
خاصان خود در خلوتها و مجلسها پس باید که برگزیده ترین ایشان نزد تو کسی باشد که گوینده تر باشد
سخنهای حق را اگر چه تلخ است بغیه در گفتن سخنان حق که موافق طبع تو نباشد و در مذاق تو تلخ آید و قلت
نماید و کسی که مساعدت او کمتر باشد در چیزی که از تو بوجود آید از چیزهایی که خدای عز و جل نا خوش داشته است آنرا
از جهت دوستان خود که آن چیز گاه واقع شود از هوای نفس تو باشد نه از خدا نیت و الصق باهل
الورع والصدق ثم رضهم علی ان لا یطروک و لا یبجحوک بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو و تدنی
من العزة و بچسبان بااهل ورع و راستی پس بیازار ایشان را بر فضیلت و رام گردان تا بکنه مبالغه در مدح تو
نکنند و شاد نکنند ترا بباطلی که نکرده باشی یعنی کارها و خصلتها که در تو نباشد نسبت ندهند و از راه خوش
آمد گویی مدح نکنند بدرستی که مبالغه در مدح و ثنا احداث تکبر و نخوت میکند و ممدوح را عجب حاصل میشود
و نزدیک میسازد ممدوح را بغرور و فریب و فتنه و سر رشته تدبیر دنیا و آخرت از دست دادن و لا یکونن
المحسن والمسیء عندک بمنزلة سواء فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل
الاساءة علی الاساءة والزم کلا منهم ما الزم نفسه و نیز بوده باشند نیکوکار و بدکار نزد تو در مرتبت
برابر که برابر داشتن ایشان سبب بی رغبتی نیکوکاران است در نیکوکاری و خو کردن و عادت نمودن است بدکاران را
بر بدی و لازم گردان هر یک را آنچه بر خود لازم ساخته یعنی ملازم نیکی است با او نیکی کن و همچنین باید در حکم
در همه امور جاری است چه هر کس در کار خود هر گاه نیکویی کند سپاسگذاری و حکام هر گاه قدر آن اعتبار نکنند
و او را در منزلت با کسی که بد کار خود نیکو کنند برابر دارند و رغبت نیکوکار از نیکویی کم شود و الفت بد
کار بدی بیش کرده و بتدریج بدیها غالب شود و امور مختل گردد و اعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن
وال برعیته من احسانه الیهم و تخفیفه المؤونات علیهم و ترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منک فی
ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا و ان احق من حسن ظنک
به لمن حسن بلاؤک عنده و ان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلاؤک عنده چون گمان نیکویی والی برعیت و بسیار
و نیز دوستان خود چنانچه باید راست و مخلص خود دانند در امور ملکی بسیار ضرورت است و در گمان والی نسبت

ایشان

حسن

با ایشان تعبها و آفتها و فسادها متولد میشود حضرت صلوات الله علیه در مقام بیان رتبه یکی ذکر کرده که باعث
ظن والی برعیت میشود میفرماید بدانکه هیچ چیز داعی تر و باعث تر نیست بحسن ظن والی برعیت خود از احسان کردن
با ایشان و مؤونات و کلفتها را از ایشان سبک ساختن و ترک زور و اکراه نمودن بر چیزهایی که والی را بر ایشان
طلب از روی دوستی باز نیافت آن نیست چه والی هر گاه با رعیت احسان کند رغبت ایشان بسوی او قوی گردد و از
صمیم دل اقبال بر محبت و طاعت او نمایند پس ظن او با ایشان نیکو گردد پس او در جهت محبت ایشان باشد در جمع امور
ایشان و اخر پس از ستم ایشان نقل است که منصور خلیفه ربیع را گفت از خرم سؤالی کن گفت امیر المؤمنین
دست مرا بر ساخته جای دیگر از برای سؤال مانده گفت از جهت فرزندت سؤالی کن گفت میخواهم که او را دوست
دار گفت دوستی سبب دارد بسؤال نمیشود گفت پس با او احسان کن هر گاه احسان کردی او ترا دوست دارد و هر
گاه او ترا دوست دارد تو او را دوست خواهی داشت الغرض حضرت میفرماید پس باید که بوده باشد از تو در این
باب امری که بسبب آن مجتمع شود از جهت تو حسن ظن خوش گمانی برعیت بدرستی که حسن ظن قطع میکند از تو رنجی
دراز چرا از آنکه بد گمانی والی رعیت بجای عظیم بهم میرسد و فسادهای کلی متولد میگردد چنانچه اصحاب تجارب در امور
ملکی دانسته و بسیار شده که تعب و ملک منتهی شده و از اقوی اسباب انتظام ملک محبت والی رعیت و محبت
ایشان با والی است و آن از حسن ظن ناشی میشود الغرض میفرماید که احق کسان که حسن ظن تو با ایشان باشد
آنکسانی اند که نیکو باشد بلا و عطای تو نزد ایشان و سزاوارتر کسان که بد باشد گمان تو با ایشان کسانی
که بد باشد بلا و عطای تو نزد ایشان و لا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة و اجتمعت بها الالفة
و صلحت علیها الرعیة و لا تحدثن سنة تضر بشیء من ماضی تلک السنن فیکون الاجر لمن سنها و الوزر علیک بما نقضت
منها و مشکن و باطل مگردان سنت و طریقه صالحه را که آن عمل کرده اند پیشینیان و اکابر این امت و بآن جمع شده
الفت و بآن بصلاح و نیکویی بوده امر رعیت و احداث سنتی مکن که ضرر بچیزی رسد از سنتهای گذشته و نوشته شده که
آن کسی که این سنت نیکو گذاشته اجر برد و تو سبب شکستن آن وزر و وبال بری و اکثر مدارسة العلماء و
منافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک و اقامة ما استقام به الناس قبلک و بسیار گردان مدارست با
عالمان و دانایان و مناطقت و منافثت با حکیمان در ثابت ساختن آنچه امر بلادت بدان بصلاح و انتظام است
و اقامت آنچه مردمان بسبب آن پیش از تو مستقیم بوده اند غرض از تکرار با علما حاصل شده که امر ملکی

بجز وضع بکر باشد و در نهانها کی بیش امور آن و یا رنجه مستقیم بوده و شناختن آن از عهده استقلال و تمکلات
حکام حاصل شود و لیس باید که والی این طریقه را معمول سازد واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا
ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال
الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات و
الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة یعنی مراد آنکه رعیت طبقاتند بعضها اند که صلاح و استقامت امور بعضی از
طبقات بدون بعضی دیگر نمیشود و هیچ کدام را استغنا از دیگری نیست از آنجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان
و مجاهدان و اهل شمشیر سطوت و مباشران حروب و از آنجمله نویسندگان عامه و خاصه اند و از آنجمله قاضیان
بعدل داد دهنده و از آنجمله عاملان که بانصاف رفق کنند و از آنجمله اهل جزیه و خراج اند از ذمیان و مسلمانان که
خراج بایشان لازم است و از آنجمله سوداگران و اصحاب صنعتها و پیشها اند که در صنایع و حرف خود مشغول
میگردند و از آنجمله طبقه فروترانند که اهل احتیاج و فقر و مسکنت اند وکل قد سمی الله سهمه و وضع علی حده و فریضته
فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه وآله عهدا منه عندنا محفوظا یعنی هر یک از این طبقات را استحقاق که خدای عز و جل
نام برده سهم و بهره او را و قرار داده حد و مرتبه او را و فریضه او را از عمل و اجر در کتاب خود یا سنت
نبی خود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله اعلام آن نموده و عهدی از خدای یا حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
نزد ما محفوظ است غرض آنست که بهر یک از این طبقات امری چند لازم است و از جهت ایشان بر والیان و طبقات
دیگر امری چند لازم و تفصیل آن از خدای عز و جل مقرر نموده و آن نزد ما محفوظ است فالجنود باذن الله حصون
الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم یعنی سپاهیان لشکریان خدا حصارهای
رعیت اند که رعیت بسبب ایشان از آفات خصوم محروس میشوند و زینت آرایش والیان و حکام اند و عزت
و ارجمندی دین اند و راههای امنیت مسلمین اند یعنی بسبب ایشان مسلمانان را امنیت حاصل است و قائم نمیشود
رعیت الا بایشان یعنی اگر سپاه نباشد امر رعیت را قوام و قیامی نخواهد بود ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من
الخراج الذی یقوون به علی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما یصلحهم ویکون من وراء حاجتهم یعنی بعد از آن قوام و انتظامی نیست
لشکر را الا بآنکه خدای تعالی از جهت ایشان بیرون آورده و مقرر داشته که آن خراج است که بسبب آن تقویت و توانا
میشوند بر جهاد دشمنان خود و بسبب آن تهیه آلات و عدت و اسب و سلاح جهت حرب میکنند و بر آن خراج اعتماد

دارند

دارند و بچیزی که مصلح حال ایشان است در معاش یعنی کفایت میشود مهمات معاش و مطالب ایشان
بموجب و بر سبیلی که از خراج دیوان دارند و حاجات ایشان موقوف است بر آن ثم لا قوام لهذین
الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون
علیه من خواص الامور وعوامها یعنی بعد از آن بدان که هیچ قوام نیست این دو صنف را الا بصنف ثالث که
قضاة باشند و عمال ملک یعنی وزرا و دیوانیان و نویسندگان بجهت چیزهایی که محکم میسازند از
عقود و معاملات و ضابطگی شرعیات و مطالبات و جمع میکنند منفعتها را چنانچه کار عاملان است جهت حصول
فواید و بار دیگر تمام عمال صاحب کفایت صورت میابد و محل امانت و اعتماد باشند در کارهای عام
و کارهای خواص ولا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم
ویقیمونه من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم ما لا یبلغه رفق غیرهم و قوام نیست این طبقه
را الا بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها بسبب اجتماعی که دارند بر تحصیل منفعتهای ایشان و اقامت
بازارهای ایشان و کفایت امور ایشان میکنند بتحصیل منفعتهای که بدستهای خود میکنند که از جهتهای که از
غیر ایشان انتفاع بآن حاصل نمیشود ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم
ومعونتهم پس طبقه فروترین اندازه محتاجان و مسکینانی که سزاوار است ایشان را عطا دادن و مدد و یاری
نمودن وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه و در وسعت و عطای خدای تعالی از برای هر
یکی از طبقات سعت و فراخی حاضر و موجود است ایشان را میشاید و ایشان را بر توجه کمالات و غایات خود میدارد
از ارزاق و قوت و ثروت و وجوه ایشان را بقدر رسانیدن و فیض و رحمت خود بهره رسانیدن و هر یکی از افراد این
طبقات را بر والی و حاکم حقی است بقدری که مصلح حال ایشان بوده باشد پس بر والی لازم است که حقوق
ایشان را ادا نماید ادای حقوق ایشان تواند نمود فول من جنودک انصحهم فی نفسک لله ولرسوله و
لامامک وانقاهم جیبا وافضلهم حلما ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرأف
بالضعفاء وینبو علی الاقویاء وممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف پس والی ساز بر لشکر
خود کسی را که اصح ترین و مخلص ترین ایشان باشد در نفس تو و بجهت اعتقاد تو مر خدا را و پیغمبر او را و امام ترا
و پاک گریبان ترین ایشان باشد و مراد آنست که امانت و دیانت او بیش از دیگران باشد و بهترین ایشان باشد

نکند
از روی حلم از آنکه نی کردد بغضب در آید و در احتیاج با عذر سوی عذر یعنی عذر پذیر باشد و در قبول عذر شتاب
و مهربان باشد بضعیفان و ملتزم جوید بر زیر دستان و منصف باشد و حق طلب ایشان نکند و او را بر
نا نکرداند عنف یعنی اگر خشونتی از کسی به بیند باعث آن نشود که در مقام آزار او در آید بغیر حقی و او را ضعیف
و نشد قوی نباشد که او را باز نکرداند و او را نشاند ضعف یعنی در جائی که کرد و صلاح
حال مسلمانان توان کرد ضعف و ناتوانی او را نشاند بلکه در امور هر کوچک و بزرگ اهتمام تمام نماید و بیجا ضعف
او را مانع نشود از آنکه متعهد و کرفتن حقوق ضعفا از اقویا شود ثم الصق بذوی الاحساب و اهل البیوتات
الصالحة و السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة و السخاء و السماحة فانهم جماع من الکرم و شعب من العرف یعنی
از آن جسبان و مصاحبت کن صاحبان ساعتهای نیکو از مکارم و آثار و اهل خانهای شایسته
و پسندیده و خداوندان سابقهای نیکو یعنی آنکسانکه اخلاق و سیر آبا را از نیکان ... و داود و فقها
و سوابق اخلاق دلالت بر لواحق آن پس از آن ملاحظه ملازم خود دارا باشد و دیگر به دلیران
در معرکه مقاتله و صاحبان سخاوت و جوانمردی پس بدرستی که ایشان جامع انواع کرم و نیکویی
و داودت جانها انواع نیکوئیها ثم تفقد من امورهم ما یتفقده الوالدان من ولدهما و لا یتفاقمن فی نفسک
شیء قویتهم به و لا تحقرن لطفا تعاهدتهم به و ان قل فانه داعیة لهم الی بذل النصیحة لک و حسن الظن
بک و لا تدع تفقد لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من لطفک موضعا ینتفعون به و للجسیم موقعا
لا یستغنون عنه یعنی پس از آن تفقد و جستجوی امور احوال ایشان کن آنچه را که تفقد میکنند پدر
و مادر از فرزندان خود و باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزی که تقویت کنی ایشان را بآن و حقیر نشمری
لطف و احسانی را که تعهد کنی ایشان را بآن و اگر چه اندک باشد آن ملاطفه و ملاطفه پس بدرستی که آن
لطف و احسان داعی ایشانست بر بذل نصیحت و خیر خواهی ایشان یعنی هرگاه تفقد کلیات و معظمات امور ایشان
کنی حسن ظنی که برای اعتماد کرده ترک تفقد و مراعات جزئیات امور ایشان مکن که بدرستی که یسیر و اندک
از لطف ترا موضعی است که منتفع میشوند از آن و جسیم و بزرگ لطف ترا موقعی است که مستغنی نمیباشند
نیستند از آن و لیکن آثر رؤوس جندک عندک من واساهم فی معونته و افضل علیهم من جدته بما یسعهم و
یسع من وراءهم من خلوف اهلیهم حتی یکون همهم هما واحدا فی جهاد العدو فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم
علیک

٢٥٠
علیک و لا تصح نصیحتهم الا بحیطتهم علی ولاة امورهم و قلة استثقال دولهم و ترک استبطاء انقطاع مدتهم یعنی
و برگزیده ترین رؤسا و سرداران لشکر تو نزد تو کسی باشد که مواسات کند با لشکریان و یاری دادن باعیال
از قوت و قدرت خود با ایشان و افضال و احسان کند بر ایشان از آنچه اگر خود باشد و اگر چه واسع باشد ایشان را و
واسع باشد کسانی را که از عقب ایشان مانده باشند از اهل ایشان غرض آنست که برگزین از رؤسا
کسی را که مدد کار و بخشنده تر باشد بر لشکریان تا همت ایشان در جهاد عدو جمع و اعدا باشد و تکمیل و تمت
باشند مجملا اگر لشکریان خود مهربان و مشفق باید بود پس بدرستی که شفقت تو بر ایشان مهربانی میسازد
دلهای ایشان را بتو و درست نشود نصیحت و اخلاص ایشان الا بنگاهبانی و نگاهداری و مهربانی ایشان ٥٠
بر والیان ایشان و اندکم کم میکرده باشند ثقیل گرفتن دولتهای ایشان را یعنی دولتهای والیان را
گران نکیرند و باعث خوشی و خوشحالی ایشان نشود دشوار ندانند ترک دیر گرفتن انقطاع مدت ایشان را یعنی خواهان
انقطاع ایام ایشان نباشند فافسح فی آمالهم و واصل فی حسن الثناء علیهم و تعدید ما ابلی ذوو البلاء
منهم فان کثرة الذکر لحسن فعالهم تهز الشجاع و تحرض الناکل ان شاء الله ثم اعرف لکل امرئ منهم ما ابلی و لا
تضمن بلاء امرئ الی غیره و لا تقصرن به دون غایة بلائه و لا یدعونک شرف امرئ الی ان تعظم من بلائه تنظم
ما کان صغیرا و لا ضعة امرئ الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما یعنی پس فراخ ده امال ایشان
یعنی چنان کن که ایشان را امید وار بهبود تمام باشند و بپیوند کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان یعنی فرا کن
مدح و ستایش ایشان کن در کارهای نیکو که ایشان کرده اند مانند مبارزتها و مردانگیها و دلیریها که در معارک
و جنگها بجا آورده اند و شمردن ابتلاهای که صاحبان آن بلاها از ایشان مبتلی شده مانند مردانگیها و دلیریها
مذکور شد پس بدرستی که بسیار ذکر کردن کارهای نیکوی ایشان بجنبش در می آورد دلیر را و ترغیب میکند در
حرب بیدار و دلیر کسل را ان شاء الله پس از آن باید که بشناسی از برای هر مرد ابتلائی که
او را رو داده یعنی مردانگیهای او را بدانی و جنگها و سختیها و واقعها را سی
که چون واقع شده باشد و خبر از مردانگیها و جانکنیهای لشکری نهفته باشد ایشان را از رغبت در آن امور کم
میشود و لیکن هر کار نیکویی را که کسی کرده باشد مذکور و تقصیر مکن در مدح آن مرد چنانچه مدح او را
کمتر از نهایت ابتلا و مردانگی او ... نشود شرف و بزرگی مردی که بلا اندک ... عظیم کرده داعی نشود پستی

مردی را با کمال عظمت او در الوهیت تمرد و اگر کسی غرض آنست که رفع صعوبت مرجوعه را دهد و استعظام
و استصعاب ردا بر وفق و اندازه کار ساختن کی وارددد الی الله ورسوله ما یضلعک من الخطوب ویشتبه علیک
من الامور فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه والرد الی الرسول
الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة و باز گردان بسوی خدا و رسول او آنچه گران بار سازد ترا از کارها و مشکلات
مشتبه گردد بر تو از کارها پس بتحقیق که خدای عز و جل فرموده از جهت قومی که دوست داشت ارشاد
ایشان را ای کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و پیغمبر او را و صاحبان امر از شما را که
والیان نهی را که اند پس اگر خلاف و نزاع کنید در چیزی و مشتبه شود حکم آن بر شما
پس باز گردانید آن را بسوی خدا و پیغمبر او پس رد کردن بخدا اخذ کردن بمحکم کتاب اوست یعنی آنچه در قرآن
واضح باشد و رد کردن بسوی پیغمبر اخذ و فرا گرفتن سنت جامعه بهمه آن حضرت است که جمع کننده و الفت
دهنده خلق است بر طاعت الهی و فرمان برداری او و تفرقه دهنده نیست ثم اختر للحکم بین الناس افضل
رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به الامور ولا تمحکه الخصوم ولا یتمادی فی الزلة ولا یحصر من الفیء الی الحق اذا
عرفه ولا تشرف نفسه علی طمع ولا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه واوقفهم فی الشبهات واخذهم بالحجج واقلهم
تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم علی تکشف الامور واصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء
ولا یستمیله اغراء واولئک قلیل و بعد از این فرموده آن حضرت بیان شرایطی که در قضاة و حکم کنندگان میانه خلق
معتبرست فرموده پس اختیار کن از جهت حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل رعیت در نفس
تو و اعتقاد تو چنان کسی که تنگ نشود بسبب او کارها یعنی کارهای مردم بر او تنگ نسازد و غالب نشوند او را
دشمنان بلجاج و طغیان و متمادی نباشد در لغزیدن یعنی غلط و لغزش بسیار ننماید و در باز ایستادن از بازگشتن
بسوی حق هرگاه حق را بشناسد یعنی چنان باشد که اگر حق را بشناسد در باز ایستادن و دشوار نباشد بازگشتن
و رجوع کردن به آن حق و در ره ناظر نشود نفس او بر طمع و اکتفا نکند بادنی فهمیدنی بدون اکثر استقصا
کند در رسیدن بغور و عمق معاملات و محاکمات و باز ایستاده ترین مردمان باشد در امرهای مشتبه یعنی امری
که حقیقت آن بر او ظاهر نباشد توقف کند و حکم ننماید و گیرنده ترین مردم باشد بحجج یعنی دلیل و حجتی

روشن

شد مجادلات
روشن حکم بکار نمی کند و کم ملالت ترین مردم باشد هرگاه خصم مراجعه کند با او در مجادلات و صابرترین مردم
در کشف امور و روشن ساختن حقیقت هر چیز و فصل و قطع کننده ترین مردم باشد نزد وضوح حکم یعنی چون
حکم واضح باشد جهت مراعات جانبی توقف ننماید و قطع و فصل نماید و کسی باشد که متکبر نسازد او را ستایش ری
مدح و مایل نگرداند او را انگیختن و فریب دادن و مردمان موصوف باین صفت کم اند ثم اکثر
تعاهد قضائه وافسح له فی البذل ما یزیح علته وتقل معه حاجته الی الناس واعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره
من خاصتک لیامن بذلک اغتیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی
الاشرار یعمل فیه بالهوی وتطلب به الدنیا پس چون گماشتی چنین کسی را قاضی پس تفحص بسیار کن تعاهد قضای او
یعنی تحقیق قضایا و حکمهای او بسیار نما و تفحص نما هرگاه و اقف گردی از قضایای او باخبر باش که از حق عدول
کند و فراخ کن از برای او در بذل و عطا قدری که زائل سازد عذر و علت او را و کم باشد با آن احتیاج او به مردمان
و بده با او منزلت و مرتبه نزد خود که طمع نکند در آن مرتبه هیچیک از خواص تو تا ایمن شود از غیبت کردن مردان
از او پیش تو با آنکه گفتن مردمان بجهت او را نزد تو و نظر و تامل کن در این کار نظر بلیغ رسنده بامور پس
بدرستی که این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بدان عمل میکردند در آن بهوا و میل نفس بتحقیق
و طلب میکردند بآن دنیا را نه آخرت و رضای الهی ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا ولا تولهم محاباة
واثرة فان المحاباة والاثرة جماع من شعب الجور والخیانة وتوخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل البیوتات
الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا واصح اعراضا واقل فی المطامع اشرافا و
ابلغ فی عواقب الامور نظرا پس از آن نظر کن در عمال که قرار میدهی در کارها پس بکار ایشان را استعمال کن
از روی آزمایش و ولایت مده ایشان را از روی محابات و دوستی و برگزیدن بلکه بجهت استحقاق و
و استعداد ایشان برسی و خشنودی مردم را از ایشان پس بدرستی که محاباه و اثره گرد آورنده اند
شاخهای ظلم و خیانت را چه حاکم امین است که مصلحت عباد الله را مرعی میدارد و هرگاه تعیین عاملان نه
از روی محبت کند و در آن خواهش خود را دخل دهد ظالم و خاین خواهد بود و طلب کن از ایشان از جهت
استعمال در اعمال اهل تجربه در کارها و صاحبان حیا که از ظلم و نادرستی شرم کنند و اهل خاندانهای شایسته
که اهل دودمان شایسته اخلاق و سیر حمیده معروف باشند و ثبوت و رسوخ قدم مقدم در اسلام داشته

باشند پس بدرستی که این گرامی تر است بجهت خلقها و درست تر بجهت اعراض و طمع ایشان کمتر است و در عاقبت
کارها بلیغ نظرتر ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول
ما تحت ایدیهم و حجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق
والوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة والرفق بالرعیة پس از آن تمام
کن بر ایشان ارزاق و معونات را بدرستی که آن باعث توانایی ایشان است بر طلب صلاح نفسهای ایشان
و باعث استغنای ایشان است از فرا گرفتن آنچه در تحت ید و قدرت ایشان است و حجت است بر ایشان
هرگاه مخالفت امر تو کنند و بشکنند امانت ترا و خیانت کنند پس از آن تفقد عملهای ایشان میکرده باش
و از جمیع کارهای ایشان خبردار باش و جاسوسان از اهل صدق و وفا بفرست بر ایشان که اخبار ایشان را
بتو رسانند پس بدرستی که تعاهد امور ایشان نزد تو پنهانی و خبر داشتن از کارهای ایشان بر
انگیختن و وادارنده ایشان است بر کار فرمودن امانت و رفق ورزیدن با رعیت و تحفظ من الاعوان فان
احد بسط یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا
فبسطت علیه العقوبة فی بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة و وسمته بالخیانة
وقلدته عار التهمة و نگاه دار خود را از یاری دهندگان پس اگر یکی از ایشان پهن کند دست خود را بخیانت
که جمع شود بر خیانت اخبار جاسوسان اکتفا کن آن گواهی بگیر و شاهد دیگر مطلب و پهن کن بر بالای خائن
عقوبت در بدن او و مواخذه کن او را بآنچه اصابه کرده از شغل عمل خود پس او را نصب کن در مقام ذلت
خواری و او را موسوم ساز بخیانت و در گردن او انداز قلاده عار تهمت و تفقد امر الخراج بما یصلح
اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج
واهله و تفقد و باز رسی کن خراج را بآنچه صلاح اهل خراج است و رعایا که دهندگان خراج اند تا نشود
که خراج ضایع نشود و خراج را از کوی بگیر که اصلاح حال خراج گذاران بشود پس بدرستی که در صلاح و قوام
خراج و خراج گذاران صلاح دیگران است و صلاح نیست دیگران را الا با ایشان که دهندگان خراج اند بجهت
آنکه مردم همگی عیال اند بر خراج و اهل خراج ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج
ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة او

انقطاع

انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجوا ان یصلح به امرهم ولا
یثقلن علیک شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک و تزیین ولایتک مع استجلاب تبجحک
حسن ثنائهم و تبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم والثقة منهم
بما عودتهم من عدلک علیهم فی رفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان
العمران محتمل ما حملته وانما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع و
سوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر باید که بوده باشد نظر تو در معمور ساختن ارض و زمین و در آباد
در آوردن بلاد بلیغ تر و بیشتر از نظر تو در جلب کردن و گرفتن خراج یعنی اهتمام تو در تعمیر بیشتر از اهتمام در گرفتن فتن
خراج باشد جهت آنکه تحصیل خراج در یافته نمیشود الا بعمارت زمین و هر که طلب خراج کند بی عمارت زمین
و آبادان ساختن محال بتحقیق که خراب کرده بلاد را و هلاک ساخته بندگان خدای را و مستقیم نمیشود کار او الا
اندکی در آن بلاد خراب چه هرگاه معمور نشود و خراج گرفته شود خرابه در افزاید و خواهد بود کارگاه
کم معاش خراج گذاران خراج گیرندگان مختل شود بلکه بفوت شود در ماند پس اگر شکایت کنند رعایا از ثقل
و گرانباری یا بریده شدن و انقطاع آبی از نهر ایشان یا خرابی سدی یا بسته شدن نهری یا انقطاع مطری
که آن زمین ایشان تر میشود یا تغیر زمین ایشان از قابلیت زرع که غرق کرده آن زمین را آب و فرو گرفته باشد
مانند سیل طغیان آب نهری چنانکه در بسیاری از اراضی عرب در جهت اسلام بسبب طغیان دجله و
فرات واقع شد و چون در آن وقت میانه اهل اسلام و سلاطین فرس محاربه قائم بود کسی اصلاح آن ننمود تا نت
نمود و یا هلاک کرده باشد آن زمین را تشنگی که گیاه آن خشک کرده باشد یا دهقان از خشکی ضعیف کرده
باشد یا آفتی زمین را رسانیده باشد که انتفاع از آن کم شده باشد باید که تخفیف دهی از رعایا در اموالی
که میداده اند بقدری که امید آن داشته باشی که باین قدر تخفیف کار ایشان بصلاح می آید گران نباشد
تو خبر که آن سبک کردی مؤنت و مشقت را از ایشان پس بدرستی که آن ذخیره ایست که باز میگردانند آنرا بر تو
در عمارت بلاد تو و تزیین ولایت تو یعنی نفع آن بالاخره بتو راجع میشود و آنچه تخفیف یافته بجای میرود با آنکه
در ضمن این عطوفت که نسبت بایشان کرده جلب کرده حسن ثنای ایشان را که ترا به نیکویی ذکر میکنند و خوشحالی
حاصل شده ترا بسبب استفاضه عدالت در میانه ایشان در حالی که اعتماد کننده بر زیادتی قوت و توانایی خود

کردن
بآنچه ذخیره کرده چون نزد ایشان از رفاهیت و بسیاری دادن ایشان بسبب تخفیف خراج و مؤنات و اعتماد
بر ایشان بسبب آنکه عادت فرموده ایشان را از اجرا عدل در میانه ایشان و نرمی کردن تو با ایشان پس باشد
که امور حادث شود حوادث روزها چیزی که اگر اعتماد کنی بر ایشان از بعد آن بملاطفت تحمل آن شوند
و آن بار گران را بر دارند یعنی اگر کشتی تو را روی دهد یا واقعه صعب اتفاق کنی پس آن وارد که جان و مال خود را
تو صرف کنند پس بدرستی که عمارت معمور میتواند داشت آنچه بر آن تحمل کنی پس یعنی اگر واقعه عظیم شود
که تو را صرف اموال در راه تو باید کرد بجهت آنکه بسبب معموری آنچه ایشان توانند داشت و بدرستی که میرسد
زمین خرابی آفات بسبب پریشانی و فقر اهل آن زمین و فقر و پریشانی اهل آن زمین بسبب اسراف ولات
والیان و سوء ظن ایشان بجمع اموال و بد گمانی ایشان به بقا عمل دولت ایشان یعنی هر گاه گمان کنند که عمل ایشان
زود منقطع شود که تحصیل ده ظلمهای خود را از رعایا کنند و کم نفع داشتن ایشان بعبرتهای روزگار ثم انظر
فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکایدک واسرارک باجمعهم لوجوه صالح
الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجتری بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملأ ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات
عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک فیما یأخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک
ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل
پس از آن نظر کن در حال کاتبان و نویسندگان خود پس متولی ساز بر امور خود کسی که بهترین کاتبان و اهل بهتر
ایشان را در استحقاق این کار و مخصوص گردان رسایل و مکاتبات خود را که در آنها داخل میسازی مکائد
و اسرار خود را از مخفیات و حیلها که در جنگ باشد آن لازم است بکسی که جامع ترین ایشان باشد بوجوه
اخلاق نیکو همچون علم و عقل و عفت و شجاعت از کسی که شاد نکند و فرح آن او را از حد بگذراند کرامت و عزت
پس بجهت دلیر او شود بر تو در مخالفت کردن سخن تو در حضور گروهی و کابرد غفلت او در تقصیر نزد او در
نامهای عاملان نزد تو و باز گردانیدن جوابهای آن بر نهج صواب از جانب تو این و حاضر سازد
او در غفلت کلا از گرفتن و داشتن و بهبود بی روائی میباشد و در هر چه از جهت تو میگیرد و در هر چه از جانب تو میدهد
از عهود و مواثیق با دشمنان و مانند آن و ضعیف نکند عقد و عهدی را که از جهت تو بسته باشد یعنی هر گاه که از
جهت تو با خصمان شرط و عهدی قرار دهد آن را سست و ضعیف نسازد بلکه محکم و استوار سازد و عاجز نباشد

از باز

از باز کردن عقدی که آن را بسته باشد بر تو یعنی اگر تو عهدی و شرطی از جهت خصمان قرار دهد که خوب نبوده که کار
بر تو تنگ شود و تو را از اتمام نمودن و حل آن نباشد و راه بیرون شدی بدست تو ان آورد و جاهل نباشد بقدر
نفس خود پس بغیر خود نادان تر است و در کاتب لازم است که او معرفت بمقادیر هر کس حاصل شده ثم لا یکن
اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات
الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم لیس وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما
ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان
ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشان را یعنی بر
زیرکی و فراست و آرمیده شدن و اعتماد کردن بر شخص و گمان نیکو بردن تو بدرستی که مردم میشناسانند
خود را بزیرکیهای والیان بسبب خلق و خود آرایی و اظهار حسن خدمت بکمر که نیست بغیر از آن از نصیحت و
خیر خواهی و امانت هیچ چیز ولیکن تو ایشان را امتحان کن بولایتی که ایشان را بوده با صالحان پیش از تو پس قصد
کن کسی را که اثر او نیکوتر بیشتر در میان مردم بیشتر باشد و معروف تر در شناسی تر باشد بحسب امانت
پس آنچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن و خالص بودن تو مر خدا و مر کسی که قبل از او والی شده
یعنی امام واجعل لرأس کل امر من امورک رأسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها و بگردان از جهت
سرکردگی و سرکاری هر امری از امورت سرکرده از ایشان را که جمیع امور را حواله بیکی نکرده باشی که
مغلوب نکرده باشد او را کار بزرگ و پراکنده نشود بر او کارهای بسیار و مهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته
یعنی هر گاه بوده باشد و هر گاه بوده باشد در کاتب تو عیبی تو غفلت ورزی از آن الزام کرده و متوجه
میشوی آن در دنیا و آخرت ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله
والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک
وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته
وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک پس از آن وصیت پذیر با تجار و صاحبان صنعتها و حرفتها
و وصیت کن در باب ایشان بنیکوی خواه مقیم ایشان و خواه حرکت کننده بمال خود باشد در بلدان بتجارت
و کسی که طالب رفق و منفعت باشد بکار داشتن خود یعنی اهل حرفه و صنعت پس بدرستی که ایشان مواد

منافع اند و اسباب نزدیک گردانی اند و کشنده منفعتها اند از جاهای دور و از زمینهای دور پر مشقت
در بیابان تو و دریای تو و صحرای تو و هموار و کوهها جایی که بهم نمی‌رسند مردم در آن مواضع و جرأت نمیکنند
در رفتن بسوی آن جهت صعوبت راه و مشقت سفر پس بدرستی که تاجران و صاحبان صنعتها سلم اند نقصان
نرسانند بکسی که بسیار گردن نهادن ایشان که درستی نیست از ستمی ایشان آشتی و صلح اند که خوفی نیست از بدی ایشان صلح
و تفقد و جستجو کن امور ایشان را در حضور خود و در هر جایی که خود هستی و در هر جای و اطراف و دور
نزدیک بلادت واعلم مع ذلك ان في كثير منهم ضيقا فاحشا وشحا قبيحا واحتكارا للمنافع وتحكما في البياعات
وذلك باب مضرة للعامة وعيب على الولاة فامنع من الاحتكار فان رسول الله صلى الله عليه وآله منع منه
و بدان آنکه مذکور شد که در بسیاری از ایشان تنگی فاحشی است و بخل قبیح زشت است و احتکار
نگاه داشتن اجناس و حبس کردن است جهت منافع و تحکم است از برای بهای بیع بهوای نفس خود در
بیابان شد سوم است که موافق قوانین شرع نیست و آن احتکار و ضرر است از عموم الناس و عیب است
بر والیان که منع آن نکنند پس منع کن از احتکار بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله منع از آن نمود
وليكن البيع بيعا سمحا بموازين عدل واسعار لا تجحف بالفريقين من البائع والمبتاع فمن قارف حكرة
بعد نهيك اياه فنكل به وعاقب في غير اسراف و باید که بوده باشد خرید و فروش خرید و فروش باسماحت
ترازوی راست و نرخها که نقصان و تنگی نرساند بهر دو گروه از فروشنده و خرنده پس هر کس که ملا
و ملازمت احتکار کند بعد از آنکه تو نهی از آن نموده باشی پس عذاب کن آنرا عذابی که باعث عبرت
دیگران شود و عقاب کن او را بی آنکه اسراف کنی در آن عقوبت بغیر از حد تجاوز کنی ثم الله الله في الطبقة
السفلى من الذين لا حيلة لهم من المساكين والمحتاجين واهل البؤسى والزمنى فان في هذه الطبقة قانعا ومعترا
واحفظ لله ما استحفظك من حقه فيهم واجعل لهم قسما من بيت مالك وقسما من غلات صوافي الاسلام في
كل بلد فان للاقصى منهم مثل الذي للادنى وكل قد استرعيت حقه فلا يشغلنك عنهم بطر فانك لا تعذر
بتضييع التافه لاحكامك الكثير المهم فلا تشخص همك عنهم ولا تصعر خدك لهم وتفقد امور من لا يصل اليك
منهم ممن تقتحمه العيون وتحقره الرجال ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشية والتواضع فليرفع اليك
امورهم ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله سبحانه يوم تلقاه فان هؤلاء من بين الرعية احوج الى الانصاف
من

مسکینان
من غيرهم پس از آن بترس خدا را خدا را در طبقه زیرین آنانکه هیچ چاره نیست ایشان را در امر معیشت از
محتاجان از شخص‌های شکسته کاران و زمین گیران پس بدرستی که درین طبقه قانعی هست که سؤال نمیکند و معتری است که
خود را در معرض سؤال می‌آورد و حفظ کن از جهت خدای آنچه طلب حفظ آن کرده از تو از حق خود در شأن
گردان از جهت ایشان قسمی از بیت المال خود و قسمی بخشی از آنچه ذخیره کرده از غلها که حاصل شده باشد از
زمینهای غنیمت اهل اسلام در هر شهری از شهرها پس بدرستی که آن فقیران که دور باشند برای ایشان است از
سهام و حقوق مثل آنچه از برای نزدیک است و هر یک از ایشان از تو رعایت حق ایشان خواسته شده
پس مشغول نسازد ترا از ایشان زیادتی خوشیها یا فکر در امر دیگر پس بدرستی که تو معذور نیستی بضایع ساختن
اندکی از امور بسبب آنکه محکم ساخته امر بسیار مهم را یعنی این عذر مشنو که کارهای بسیار مهم را محکم ساخته در
تقصیر آن کوشیده پس اگر کاری از تو فوت شود معذور خواهی بود پس مدار همّ و قصد خود را از ایشان
و دور مگردان از ایشان روی خود و تکبر مکن در رخسار خود برای ایشان یعنی متکبر مباش نسبت با ایشان از روی
تواضع و تفقد و بازرسی کن امور کسی که خبر نرسد بسوی تو از ایشان از آن کسانی که خوار میدارد او را چشمهای
مردمان و حقیر میکنند او را مردان پس متعهد خوار ساز از جهت اهل حاجات امینی و معتمد خود را از
اهل خشیت و تواضع و فروتنی نسبت بخدای پس باید که رفع کند آن معتمد امین امور ایشان را یعنی تفحص
که حاجات و مهمات ایشان را بتو عرض نموده باشد پس عمل کن در میان ایشان بعذر در دست آوردن نزد
خدای عز و جل یعنی نحوی با ایشان عمل کن که پیش خدای عز و جل معذور باشی در روزی که ملاقات کنی با خدای
پس بدرستی که این جماعت ضعیفان از میان رعیت محتاج ترند بعدل و انصاف از غیر ایشان وكل فاعذر الى الله
سبحانه في تادية حقه اليه و برای هر کس از رعایا عذر در دست بدار بسوی خدای عز و جل در رسانیدن حق او بوی
وتعهد اهل اليتم وذوي الرقة في السن ممن لا حيلة له ولا ينصب للمسألة نفسه وذلك على الولاة
ثقيل والحق كله ثقيل وقد يخففه الله تعالى على اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم
و تعهد کن حال یتیمان و پیرانی را که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز شده باشند که ایشان را
هیچ چاره نیست در تحصیل معاش و نصب نمیکنند خود را از جهت سؤال یعنی نفس ایشان از سؤال عفت می‌ورزد
آنچه مذکور شد بر والیان و حاکمان گران است و حق همه آن گران است بر خلق و سبک میگرداند خدای عز و جل آنرا بر

صدق

مردمانی که طلب خدمت بکنند و رستگاری کرده‌اند پس صبر کرده‌اند و صبر فرموده‌اند نفس خود را و اعتماد کرده‌اند بر
وعده‌های خدای عز و جل از جهت ایشان واجعل لذوي الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس لهم
مجلسا عاما فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك وأعوانك من أحراسك وشرطك حتى يكلمك متكلمهم
غير متتعتع فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في غير موطن لن تقدس أمة لا يؤخذ للضعيف فيها
حقه من القوي غير متتعتع و بگردان از جهت صاحبان حاجتها … از جهت خدمت … و بهره که از وقت که فارغ
سازی از جهت ایشان در آن شخص خود را یعنی به کار دیگر نپردازی و بنشینی در آن وقت از جهت مردم مجلس عامی یعنی بار عام
دهی پس تواضع و فروتنی کنی در آن وقت از جهت آن خدایی که ترا آفریده و بنشانی از جهت ایشان یعنی دور گردانی از مجلس
… لشکریان و اعوان خود را از پاسبانان و سرهنگان خود را تا سخن کنند با تو سخن گوینده ایشان جائی که حاضر باشند
در سخن و شوریده حال … و دل نباشد غرض آنکه … که مطلب خود را … است … غرض
کردن … که من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می‌فرمود در غیر موضع واحد یعنی مکرر می‌فرمود که هرگز
پاک نمی‌شود گروهی که گرفته نشود در میان ایشان از جهت ضعیف حاجت حق او از قوی و توانا در حالتی که آن ضعیف …
و شوریده احوال نباشد در گفتار … که سخن خود بیک ادا تواند کرد ثم احتمل الخرق منهم والعي ونح عنهم الضيق
والأنف يبسط الله عليك بذلك أكناف رحمته ويوجب لك ثواب طاعته و هرگاه در مجلس عام جهت اصحاب حاجات
بنشینی که مطالب خود گویند تحمل درشتی گفتار ایشان بکن یعنی اگر سخنی درشت گویند تحمل کن و عی …
متحمل شو یعنی اگر در سخن در مانند و عاجز آیند تحمل کن و … ایشان تفرغ خاطر … و مطلب خود را بخاطر
آورند و بی اضطراب عرض نمایند و دور گردان از خود بدگویی و تنگ خلقی و سرکشی را و تنگ داری از آنکه با ایشان
مخالطت کنی فروتنی نمایی تا آنکه پهن کرده خدای عز و جل بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب کرده است از برای تو
ثواب طاعت خود را واعط ما أعطيت هنيئا وامنع في إجمال وإعذار به هر کس که عطا کنی یعنی حاجت او را بر
آوری … و عطا کنی بخاطر خوش و خوشگوار و منع کن از هر که منع کنی و حاجت او را روا نکنی … و عطا نکنی
و عذر آوردن و بیان عذر خود در آن منع کردن نه از روی غلظت و خشونت ثم أمور من أمورك لا بد لك من مباشرتها
منها إجابة عمالك بما يعيا عنه كتابك ومنها إصدار حاجات الناس عند ورودها عليك مما تحرج به صدور أعوانك
پس بدانکه امری چند هست از امور تو که ناچار است ترا که خود مباشر آن امور شوی و آن مشغول بعضی ازین امورات

عاملان

عاملان است که جواب کتاب تو از آن در مانند غرض آنکه گاه باشد که از جواب حاجات عمال کتاب تو در مانند و ندانند که
چه جواب نوشت باید که تو خود متوجه آن شوی و بعضی از آن امور باز گردانیدن و روا کردن حاجات مردمان است
در وقتی که آن حاجتها بر تو وارد شود و بتو رسد از آنچه تنگ شود به آن صدور اعوان تو یعنی از آن عاجز آیند …
طبع ایشان نباشد وأمض لكل يوم عمله فإن لكل يوم ما فيه و بگذران کار هر روز را در آن روز … که
از جهت هر روز چیزی است که در آن روز می‌شود پس اگر کار امروز به روز دیگر افتد مصلحت امروز معطل مانده و زیاده
از وسع روز دیگر آن کار باشد واجعل لنفسك فيما بينك وبين الله أفضل تلك المواقيت وأجزل تلك الأقسام وإن
كانت كلها لله إذا صلحت فيها النية وسلمت منها الرعية و بگردان از جهت نفس خود در میانه خود و خدا بهترین
آن وقتها را و بهترین حصه‌ها را از وقت یعنی بهترین اوقات را از جهت طاعت و بندگی خدا تعیین کن هر چند همه وقتها
از برای خدا و کار خدمت هرگاه شایسته … باشد در آنها نیت و سالم باشند رعیت از آنها … وليكن في خاصة
ما تخلص به لله دينك إقامة فرائضه التي هي له خاصة فأعط الله من بدنك في ليلك ونهارك ووف ما تقربت به إلى الله
من ذلك كاملا غير مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنك ما بلغ و باید که بوده باشد در خاصه آنچه خالص گردانیده از جهت خدای پا
گردانیده … که آنها از برای خدمت نه دیگری مخصوص … پس … خدای عز و جل از بدن
خود در روز و شب آنچه نزدیکی جویی بآن بخدای عز و جل … کن یعنی کامل تمام کن آنچه را که تقرب جوئی
بآن بسوی خدای عز و جل … اگر در آن رخنه و نقص نبوده باشد رسیده باشد از بدن تو و بدن تو آنچه رسیده
باشد وإذا قمت في صلاتك للناس فلا تكونن منفرا ولا مضيعا فإن في الناس من به العلة وله الحاجة وقد سألت
رسول الله صلى الله عليه وآله حين وجهني إلى اليمن كيف أصلي بهم فقال صل بهم كصلاة أضعفهم وكن بالمؤمنين رحيما
و هرگاه ایستادی در امامت نماز از جهت مردم مباش نفرت دهنده و رماننده مردم از نماز بسبب طول دادن
و مباش ضایع کننده نماز بسبب … پس بدرستی که در میانه مردم کسی هست که او را علتی
است و کسی هست که او را کاری و حاجتی هست و تحقیق که من پرسیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در وقتی
که مرا متوجه یمن ساخت که چگونه امامت مردمان کنم در نماز فرمود که نماز کن با ایشان مانند نماز ضعیف‌ترین ایشان و باش
بمؤمنان مهربان وأما بعد هذا فلا تطولن احتجابك عن رعيتك فإن احتجاب الولاة عن الرعية شعبة من الضيق وقلة علم
بالأمور والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير ويقبح الحسن ويحسن القبيح

ویشاب الحق بالباطل وانما الوالی بشر لا یعرف ما توارى عنه الناس به من الامور ولیست على الحق سمات تعرف بها ضروب
الصدق من الکذب وانما انت احد رجلین اما امرؤ سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او
فعل کریم تسدیه او مبتلى بالمنع فما اسرع کف الناس عن مسألتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک
لا مؤونة فیه علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف فی معاملة مراد این نصایح آنکه دراز نکرد و پنهان بودن و در
حجاب بودن تو از رعیت پس بدرستی که در پرده و حجاب شدن والی از رعیت پس بدرستی که در پرده و حجاب شدن والی
رعیت شعبه ایست از تنگی و تنگ خلقی و کم دانستی بود به پنهان شدن از بسیار قطع میکند از والیان علم کارها که در
حجاب شده اند والیان از ان نوع احتجاب که اطلاع والیان میشود از احوال ایشان و درجها و ... ذکر کرده
بود او اواز کنوده میشود پس هر کوچک نزد والیان بزرگ میشود و بزرگ کوچک میشود و قبیح حسن میشود و حسن قبیح
میشود و حق آمیخته میشود بباطل پس هر گاه والی در پرده خبایث حقیقتها جا ... شده بود و مشتبه شده هر یک از
زندگان بر وفق غرض و هوای خود سخن میکویند حیث والی الا آدمی نیست اند چیزی اکر مردم آن مستتر شده اند
از او از کارها یعنی والی بشر است که علم الغیب ندارد چیزی اکر مردم در کس از او پنهان داشته اند چند اند
حق علامتها و نشانها نیست که آن انواع صدق از کذب شناخته شود و تمیز کرده و بدرستی تو الا یکی از دو
یا تو سخاوت کننده است نفس تو بذل کردن و بخشیدن بر راه حق پس در چه چیز است پنهان شدن تو از
از حق واجب که بدهی و بر ساندن نعمتی و فعل کریمی که حاجتمندان را از فردی که مبتلایی بمنع کردن عطا پس
چه زود میشود باز ایستادن مردمان از سوال کردن از تو هر گاه ناامید شدند از عطای تو یعنی هر گاه مردمان از
عطای تو ناامید شدند و باز می ایستند از سوال تو نتوانستن سوال از بسیار شدند اکثر حاجات مردمان
سوی تو چیز هایی است که در ان مؤنت و مشقتی بر تو نیست از شکایت کردن ستمی یا طلب انصاف و عدالت در معامله
ان للوالی خاصة وبطانة فیهم استئثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مادة اولئک بقطع اسباب
تلک الاحوال پس از بین چه اکرد والی مخصوص و نزدیکان هستند که در ایشان هست برگزیدن و اختیار کردن منفعت
از برای خود و دراز دستی کردن و کمی انصاف پس قطع کن تو ماده آن گروه را بقطع کردن علاقه اسباب آن
احوال یعنی اسبابی که ذکر کرده خواهد شد ولا تقطعن لاحد من حاشیتک وحامتک قطیعة ولا یطمعن منک فی اعتقاد عقدة
تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤونته على غیرهم فیکون مهنأ ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا
والآخرة

بقطاع
والآخرة و قطع مکن از جهت هیچ احدی از کسان که بر دور و کنار تواند و از جهت نزدیکان خود قطیعه یعنی ملکی را
از آن مرده و قطع نکنند از ان از جهت گرفتن قریه و ضیعه که ضرر رساند بکسی که در پهلوی آن قطیعه و قریه است
از مردمان بسبب شربها یا کاری که مشترک باشند که باعث این شود که انها که خواص تواند بار و ثقل خود در زیر بار آن
غرض آنست که هرگاه قریه و ضیعه بکسی از خواص خود دادی که در بعض مصالح با کسانی که در جوار اند شرکت دارند
مثل آب آوردن و نهر و قناة نفقه کردن و سد بستن و تنهای آن خواص تو تکیه بر قوت و بزرگی خود کرده کار ها
باین جماعت میکنند پس گوارندگی و خوبی آن ضیعه و قریه از برای آن خواص است و عیب و قبح از برای تست در
دنیا و آخرت پس قطع مواد شر ایشان آن میشود که این جنس احتیاج ایشان صورت نیابد والزم الحق من
لزمه من القریب والبعید وکن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من قرابتک وخاصتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل
علیک منه فان مغبة ذلک محمودة و حق را لازم کردان بهر کسی که او لازم شده و الزام آن کن یعنی ادای آن حق
از هر نزدیک و دوری و باش درین امر صبر کننده و اجر آن از خدا خواهنده در حالتی که واقع شده باشد الزام
حق کاصه خویشان و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد خواه متروک یعنی خشم ایشان باشد یا رضا و طلب
کن عاقبت آن کار را اگرچه ثقیل است در دنیا و اجر جزیل است در آخرت بچیزی که گران باشد بر تو از ان بدرستی
که عاقبت آن محمود و ستوده است غرض آنست که الزام حق خصوصا بر نزدیکان گران است الا آن که از نتیجت ستوده
حسن عاقبت در دنیا و آخرت وان ظنت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم باصحارک فان
فی ذلک اعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم على الحق و اگر گمان کنند تو رعیت جوری و ستمی عذر خود از برای
ایشان روشن ساز و برائت ساحت خود از ان معلوم ایشان و بگردان از خود گمانهای بد ایشان را باظهار کردن
حقیقت پس بدرستی که در ان تمهید عذر خواستن و ظاهر نمودن جهت عذر عذرخواهی است که میرسی بحاجت خود از تقویم ایشان
بر حق غرض آنست که کمان بد از رعیت نسبت بخود باقی مگذار و اصلاح گمانهای و اعتقاد ایشان کن و لا
تدفعن صلحا دعاک الیه عدوک لله فیه رضى فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامنا لبلادک و دفع مکن و رد
منمای صلحی که بسوی آن خواند دشمن تو که مر خدا را در ان صلح رضایی باشد یعنی آن صلح مخالف شرع نبود الهی باشد
پس بدرستی که در صلح آرمیدن و آسایش لشکرهای تست و در راحت است از غمها و ایمنی است از برای شهرهای تو و
لکن الحذر کل الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم واتهم فی ذلک حسن الظن

بکرم

از دشمنی اعدا از صلح او چه دشمن بسا به خود در آرد که بسیار در مطلب ... تغافل از غبنت شود پس البته
واحتیاط بکن و در این حالات غافل مباش و متهم دار در این صلح مکر و حیله را اندیشه و کمان خوب از کردن منافی
حزم است وان عقدت بینک وبین عدوک عقدة او البسته منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل
نفسک جنة دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض الله سبحانه شیء الناس اشد علیه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت
آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن
بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امنا
افضاه بین العباد برحمته وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره پس اگر عقد کنی در میانه خود و میانه
عدوی و پیمانی و بپوشانی از جانب خود تا او را زنهار دادنی ... پس نگاهدار عهد خود را بوفا و رعایت کن زنهار
دادن خود را بامانت و ترک خیانت و بگردان نفس خود را سپر تا آنچه داده از عهد و پیمان یعنی نفس خود
سپر آن ساز که همچنانکه سپر نگاهدارنده شخص میکند ... و تو چنان نگاهدار در جان
و ... پس بدرستی که نیست از فرایض حق سبحانه چیزی که باشند ... بر اتفاق و اجتماع خلق بر آن با
تفرق هواها و آرزوهای ایشان و پراکندگی رایهای ایشان از عظیم داشتن وفا بعهود یعنی جمیع طوایف متفرقه
ادیان و مذاهب مختلفه ... در عظیم بودن وفا بعهد و بتحقیق که لازم داشتند این را مشرکان و کافران در
خودشان بی مسلمانان تنها بجهة آنکه وبال گرفته اند عواقب غدر را پس غدر و بی وفایی مکن بزنهار دادن خود و شکستگی
پیمان و عهد خود ... پس بدرستی که جرات نمیکند بر خدای ... بدبخت که گردانید
خدای ... عهد خود و ذمت خود را امن ... در میان بندگان خود برحمت خود و حمی
که آرام میگیرند بسوی استواری آن و محفوظ میمانند التجا کردن باو و یا بسوی حمی و پناه او فلا ادغال ولا
مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه
عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیق امر ترجو انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته وان تحیط
بک فیه من الله طلبة لا تستقبل فیها دنیاک ولا آخرتک پس نیست هیچ ... کردن و تلبیس و ... دو روی
در شکستن عهد و پیمان ... نه تصریح و نه تلبیس ... عهدی و عقدی را که جایز
باشد در آن علتها و بهانها بجهة فریب دادن مردان یعنی در عقدی که میبندی راه بهانه مدار و محکم کن و اعتماد مکن بر

لحن قول

بر لحن قول و بهانها در سخن یعنی کلام بتوریه و تعریض ... آن بعد از تاکید و توثیق عهد و دعوت کند ترا تنگی
امری که لازم است ترا در آن عهد خدا بسوی طلب انفساخ آن بغیر حق یعنی هرگاه عهد خدا بر تو لازم شود بسبب عهدی
که کرده باشی و پیمانی که بتحقیق باید و رعایت آن بر تو تنگ شده آن باعث نشود که طلب فسخ آن عهد کنی
بدرستی که صبر تو بر تنگی که امید داری ... و فضل عاقبت آن را داری بهتر است از غدری که میترسی از وبال
و ترسی از آنکه محیط شود از جانب خدا بر تو ... مطالبه و مواخذه که در آن ... استقبال آن نکنی در دنیا و آخرت
یعنی در دنیا و آخرت ... و در بعضی روایات لا تستقیل است یعنی طلب ... متوجه شود که اقاله و فسخ آن
کنی در دنیا و آخرت ایاک والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة
وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیامة فلا تقوین
سلطانک بسفک دم حرام فان ذلک مما یضعفه ویوهنه بل یزیله وینقله ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد
لان فیه قود البدن وان ابتلیت بخطا وافرط علیک سوطک او یدک بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک
نخوة سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم و بپرهیز و بترس از خونهای مردمان و ریختن آنها بغیر حق و بغیر جهت
حلیت پس بدرستی که نیست چیزی دعوت کننده تر بانتقام و عذاب و عظیمتر و بال تر و سزاوارتر بزوال نعمت و
انقطاع مدت از ریختن خونها بغیر حق و خدای سبحانه ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان در آنچه ریخته اند
از خونهای یکدیگر در روز قیامت و قصد تقویت سلطنت خود مکن بریختن خون حرام پس بدرستی که ریختن خون
ضعیف میسازد سلطنت را ... زوال آن ... و منتقل میسازد آنرا و نیست عذری ترا
در پیش خدا و در پیش من در قتل عمد و قصاص بدن لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا و پیشی کرد بر تو تازیانه
در کشتن یا شمشیر تو و دست تو بعقوبتی ... پس بدرستی که در مشت زدن و بالاتر از
آن است کشتن ... اگر قتل خطا از تو صادر شود ... از اسباب مذکوره پس باید ... ترا تکبر ... از آنکه ادا کنی
بسوی اولیای مقتول حق ایشان را وایاک والاعجاب بنفسک والثقة بما یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک من اوثق
فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین و بپرهیز از خودبینی و اعتماد کردن بانچه خوش آید ترا از
نفس خود و دوست داشتن که مبالغه کنند در مدح و ثنای تو پس بدرستی که این از ... خطراها ...
ترین فرصتهای شیطان است در نفس تو تا محو کند نیکی آنچه بعمل آمده از احسان و نیکوئی نیکوکاران

ایاک والمنّ علی رعیتک باحسانک والتزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعدک بخلفک فان المنّ یبطل الاحسان
والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا
تفعلون بپرهیز از منت نهادن بر رعیت و زیادتی اظهار کردن در فعل نیکو که از تو سر زده است و از آنکه وعده نمائی
در معرض افتخار آنکه وعده کنی پس تابع سازی وعده خود را بخلف کردن پس بدرستی که منت گذاشتن
باطل میکند ثواب احسان را و زیاده اظهار کردن نور حق را و خلف وعده کردن خشم را
لازم میگرداند نزد خدا و نزد خلق فرموده خدای سبحانه بزرگ است از روی دشمن داشتن نزد خدای عز و
جل آنکه بگوئید چیزی را که نمیکنید ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها والتسقط فیها عند امکانها واللجاجة فیها اذا
تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه بپرهیز از تعجیل کردن در کارها
پیش از وقت آن و از غفلت و تقاعد از آن کار در وقت امکان و فرصت و لجاج کردن در آن کار در وقتی
که دشوار باشد طریق تحصیل آن یا واضح نباشد و از آن [illegible] سستی در وقتی که جهت آن کار واضح
و روشن شود و غرض نهی از افراط و تفریط است در اقدام بر کارها و الزام طریقه وسط و اعتدال پس بگذار
هر امری را در جای خود و واقع ساز هر عملی را در موقع خود وایاک والاستئثار بما الناس فیه اسوة والتغابی
عما یعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیة الامور وینتصف منک للمظلوم و
بپرهیز از بنیاد کردن و جهت خود برگزیدن و منع دیگران کردن از چیزی که مردمان در آن مساوی‌اند و همه حق دارند و بپرهیز
از تغافل کردن از چیزی که در آن اهتمام باید کرد و از چیزها که واضح شده مر چشمها را [illegible] تحقیق شده
باشد چون رد مظالم عباد و امثال آن پس بدرستی که آنچه بغیر حق اخذ کرده از تو گرفته خواهد شد از جهت غیر
تو و داد خواهی از تو خواهد شد از جهت مظلوم املک حمیة انفک وسورة حدک وسطوة یدک وغرب لسانک و
احترس من کل ذلک بکف البادرة وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک
من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک یعنی مالک باش و در تحت فرمان خود در آر سرکشی نفس خود را
و تندی غضب خود را و حدت خود را و تیزی زبان خود را و نگاه دار خود را از همه این [illegible] از
سرعت عقوبت و پس انداختن سطوت تا هنگامی که ساکن شود غضب تو و مالک اختیار خود شوی و هرگز محکم و استوار
نگردانی آنرا از نفس خود تا بسیار سازی غمهای خود را بیاد کردن معاد و بازگشت بسوی پروردگار خود [illegible]

علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه وآله او فریضة فی کتاب الله
فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها وتجتهد لنفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا
تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها و واجب است بر تو که بیاد آوری آنچه گذشته است از کسانی که پیش از تو
بوده اند از والیان از حکومت عادله و طریقه فاضله و اثری که رسیده باشد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یا فریضه
که باشد در کتاب خدا پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کردی از آنچه عمل کردیم بآن در آنها و جهد کنی از جهت خود
در پیروی آنچه عهد کردم بتو در این عهدنامه و طلب استواری کردم برای آن از جهت حجت از جهت نفسم بر تو تا آنکه نبوده باشد
مر ترا علتی و بهانه نزد میل و رغبت کردن نفس تو بجانب آرزوی خود و از جمله این عهد است آخر این عهدنامه و انا
اسال الله بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر
الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان
یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون والسلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کثیرا
یعنی من سوال میکنم از خدای تعالی بفراخی رحمت او و عظیم قدرت او بر دادن هر مرغوب آنکه موفق بسازد
مرا و ترا بآنچه در آن است خشنودی او از اقامت بر عذر واضح بسوی او و بسوی خلق او یعنی کاری کنیم که نزد
او و نزد خلق او معذور باشیم با حسن ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمامی نعمت و مضاعف گردانیدن
کرامت و آنکه ختم کند از جهت من و از جهت تو بسعادت و شهادت بدرستی که ما بجانب خدای عز و جل
رغبت کننده‌ایم و خواهان رحمت اویم الحمد لله والمنة له سبحانه که بعنایت ربانی و الطاف سبحانی
کتاب روضة الانوار عباسی صورت اتمام پذیرفت و سمت اختتام یافت و تاریخ اتمام آن در اواخر شهر رجب
المرجب سنه ثلث و سبعین والف هجری اتفاق افتاده و ابتدای آن چند ماه قبل از این در همین سال بوده و
چون بر ضمیر [illegible] التفات خاطر پادشاه سلاطین پناه باسط مهاد امن و امان ممهد قواعد عدل و
احسان ملاذ سلاطین جهان ملجا خواقین دوران زینت بخش اورنگ دولت مظهر الطاف الهی [illegible]
اعلیحضرت [illegible] ارفع اقدس همایون اعلی ظل اللهی شاه عباس ثانی ادام الله تعالی اشراق لوامع انوار رافته و خلد
بروج السعادة [illegible] بجانب این مجموعه [illegible] و این صحیفه [illegible] از فیض سحاب
عنایت آن اعلیحضرت [illegible] باضاعتی و شکستگی مولف امید آن است که تالیف و ترتیب این ارقام

منظور شده باشد که در نظر قدسی اثر همایون اعلی که عقده پذیرفت زمیعه و جوهم که مستحسن و مرغوب

و مرغوب باشد که مقبول اشراف ایام و منظور جمهور انام بوده باشد اگر این نسخه را خللی باشد از

کمال لطف شاه است و اگر اختلالی باشد از بی توفیقی این تیره روزگار نامه سیاه است اکنون وقت آنست

که اختتام کلام به دعا شود امیدواری برحمت باری آنکه سایه معدلت پیرایه این پادشاه نیکو سیرت

قدسی سریرت معدلت شعار نصفت کردار خیراندیش مرحمت کیش مظلوم نواز ظالم گداز را با اعتقاد

خیر استناد بر مفارق ایام مخلد و مستدام بوده همیشه آفتاب سپهر دولتش که بر آفاق شرق و غرب جهان

تافته بر اوج برج عظمت طالع و دایم انوار فیض بخشش که نوربخش اطراف عالم است بر ساحت امیدخواهان

عوام لامع باد بمحمد و آله الامجاد والحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی اشرف المرسلین محمد و

عترته الطیبین الطاهرین المعصومین قد وقع

الفراغ من تسویده یوم الاحد الثامن العشری

من شهر رجب المرجب من شهور سنة

مائة و ثلث و اربعین

بعد الالف

ع

کتاب روضة الانوار عباسی ... و هر که به درد دلبوت ... اگر ... شود